نام كتاب : تفسير الميزان جلد 16
نام نويسنده : علامه طباطبايي رحمه الله عليه ... border="0
سوره قصص آيات 14-1
بيان آيات
غرض و مفاد سوره قصص : وعده جميل به مؤ منين با ذكر داستان موسى (عليه السلام )و فرعون
از داستان موسى (ع ) و فرعون مؤ منين بايد درس بگيرند
وصف كارهاى فرعون و محيطى كه موسى (عليه السلام ) در آن زاده شد
معناى آيه : (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض ...)
الهام به مادر موسى (عليه السلام ): موسى را شير بده و چون بر او ترسيدى ودريايش بيانداز
معناى (خاطى ء) و (مخطى ) و مقصود از اينكه فرعون و فرعونيان را در گرفتناز نيل (خاطئين ) لقب داد
معناى اينكه فرمود: (واصبح فؤ اد موسى فادغا...)
تعقيب و مراقبت خواهر موسى (ع ) او را بدرخواست مادرش
بازگردانيده شدن موسى (ع ) به دامان مادر به لطف الهى
بحث روايتى
چند روايت در ذيل آيه : (و نريد ان نمن على الذين الستضعفوا...) و جرى تطبيق آنبر ائمه اهل بيت (عليهم السلام )
روايتى متضمن داستان توليد موسى (عليه السلام ) و به رود انداخته شدن او و...
سوره قصص ، آيات 15 - 21
بيان آيات
فصل دوم از داستان موسى (عليه السلام ): حوادث بعد از بلوغ و بيرون رفتن از مصربه سوى مدين و...
مراد از اينكه موسى (عليه السلام ) بعد ازقتل (خطاءى ) مرد قبطى گفت : (هذا من ...
مفاد آيه : (قال رب بما انعمت على فلن اكون ظهيرا للمجرمين ) و وجوهى كه در معناىآن گفته شده است
مراد از (مجرمين ) در قول موسى (ع ) (فلن اكون ظهيرا للمجرمين )
بحث روايتى (چند روايت درباره آمدن موسى (عليه السلام ) به مصر و كشتن مرد قطبىبه خطا و اينكه گفت : ...
آيات 28-22 سوره قصص
بيان آيات مربوط به فصل سوم داستان موسى : بيرون شدن از مصر به سوى مدينو ملاقات با شعيب (عليه السلام ) و ...
(مدين ) كدام شهر بوده است ؟

*(247/1)*

موسى (عليه السلام ) در اعمال خود مراقبت شديد داشته و فقط رضاى خدا را در نظرداشته است
بحث روايتى
رواياتى در ذيل جمله (رب انى لما انزلت الى من خير فقير)
سوره قصص ، آيات 29 - 42
رواياتى در ذيل آيات راجع به داستان ورود موسى (عليه السلام ) به مدين و ملاقاتبا شعيب (عليه السلام گشتن و...
توضيحى در مورد تكلم خداى تعالى با موسى (عليه السلام ) در طور سينا از وراىحجاب (شجرة )
وجوه مختلف در معناى جمله : (واضمم اليك جناحك من الرهب ...) در خطاب خداوند بهموسى (عليه السلام )
سبب درخواست موسى (ع ) از خداوند كه هارون را به يارى اش بفرستد
سخن فرعونيان در تكذيب موسى (عليه السلام ) و جواب آن حضرت بدانان
مقصود فرعون از اينكه به (هامان ) گفت : برايم برجى بساز (لعلى اطلع الىاله موسى )
مراد از اينكه فرمود: فرعونيان را پيشوايانى كه به سوى آتش مى خوانند قرارداديم ...
بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته مربوط به موسى (عليه السلام )و دعوت او)
گفتارى پيرامون داستانهاى موسى (عليه السلام )و هارون - در چندفصل
1- مقام موسى نزد خدا و پايه عبوديت او.
2- آنچه از سرگذشت موسى كه در قرآن آمده است
3 - مقام هارون نزد خدا و پايه عبوديت او
4 - داستان موسى (عليه السلام ) در تورات عصر حاضر
آيات 56-43 سوره قصص
بيان آيات
اشاره به سياق نزول اين آيه شريفه
جواب به مشركين كه هم قرآن و هم تورات را رد و انكار مى كنند و گفتند: (سحرانتظاهرا) و (انا بكل كافرون )
مدح و ستايش طايفهى اى از اهل كتاب كه به قرآن ايمان آوردند و... و مژده به ايشانكه دوبار پاداش داده مى شوند.
بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات گذشته )
بيان گرامى تر بودن حضرت محمد(ص ) و امت او نزد خدا از موسى (ع ) و امت او
شاءن نزول (لذين آتيناهم لكتاب ...) و ميان معناى (و يدرون بالحسنة السية )

*(247/2)*

روايت جعلى اهل سنت درباره كفر ابوطالب و بيان اينكه ائمه اطهار (ع )قائل به ايمان او هستند
سوره قصص ، آيات 57 - 75
بيان آيات
غرض كلى آيات : بيان بهانه ديگرى از مشركين بر عدم ايمانشان به قرآن
پاسخ به اين عذر و بهانه مشركين كه اگر ايمان بياوريم از سرزمينمان رانده مىشويم
جواب ديگرى به آن بهانه : تنعم و بهره مندى مادى درحال كفر و بى ايمانى ، در معرض هلاكت و فنا است
ترجيح پيروى هدى بر ترك آن با مقايسهحال پيروان هدايت با حال پيروان هوى
سخن پيشوايان شرك در روز قيامت كه در مقام بيزارى جستن از پيروان خود (مشركين )
معناى و مراد از جمله (اءغوينا هم كما غوينا)
معناى اينكه كورى به اخبار نسبت داده شده (فعميت عليهم الانباء) نه به خود مشركين
پاسخ ديگر به عذر و بهانه مشركين
بيان اينكه خداوند داراى اختيار تكوينى (يخلق ما يشاء) و تشريعى (ويختار) است
معناى مختار بودن انسان و بيان اينكه او در برابر اراده تكوينى و تشريعى خدااختيارى ندارد
مقصود از اينكه فرمود: (ما كان لهم الخيرة )
سه وجه براى اينكه فقط خدا مستحق پرستش است : (له الحمد فى الاولى و الاخرة وله الحكم و اليه ترجعون )
اثبات توحيد ربوبى خداى تعالى با بيان عجز آلهه مشركين از آوردن نور يا ياآوردن شب
در قيامت كه روز كشف حقائق است بطلان پندار مشركان آشكار مى گردد (فعلمواان الحقلله ...)
بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
سوره قصص ، آيات 76 - 84
بيان آيات مربوط به قارون كه بهره مندى ازمال و ثروت او را از خدا غافل ساخته به هلاكتش انجاميد
اشاره اى لطيف به كثرت فراوان ثروت قارون (ان مفاتحة لتنوء بالصبة اولىالقوة )
گفتگوى مؤ منين با قارون و اندرزدادن به او به اينكه سرمستى نكند و با انفاقاموال براى آخرت توشه بياندوزد
پاسخ مستكبرانه قارون : اموال من حاصل كاردانى و مهارت خودم مى باشد و كسى در آنسهيم نبوده حق مداخله ندارد

*(247/3)*

جواب به قارون با يادآورى اينكه خداوند پيش از او كسانى توانگرتر از او را هلاكساخته است بدون اينكه علم و ...
وجوهى كه در معنااى جواب قارون (انما اوتيته على علم عندى ) گفته شده است
ديدگاه يكدسته (دنياپرستان ): تمناى داشتن ثروتى چون ثروت قارون
دسته اى ديگر (مؤ منان ): (ثوب اللدخير...)
بعد از هلاكت قارون ، برآرزومندان ثروت او معلوم گشت كه وسعت و تنگى رزق تابعمشيت خدا است .
بهشت مختص كسانى است كه در اين دنيا خواهان برترى جوئى و فساد نباشند
اشاره به اينكه ملاك در ثواب و عقاب ، آثارحاصل از اعمال است
بحث روايتى (رواياتى درباره داستان قارون و آيات مربوط به آن )
داستان قارون در تورات حاضر
چند روايت درباره تواضع و بيان اينكه بسا مى شود كه بند كفش كسى موجب عجب واستعلاى او مى شود
سوره قصص ، آيات 85 - 88
معناى آيه و وجوه مختلفى كه درباره مراد از (معاد) در آن گفته شده است
معناى جلمه (قل ربى احملم من جاء بالهدى ...) و سخن بعضى مفسران درباره آن
شرح و توضيح اينكه توحيد خداوند را به(كل شى ء هالك الا وجهه ) تعليل فرمود
بيان وجه ديگرى در تغيير (كل شى ء هالك الا وجهه )
جواب به يك شبه و اشاره به اينكه مقصود از هلاكت نابودى نيست
وجوه مختلف و متعددى كه درباره مراد از هلاكتكل شى ء و استثناى وجه خدا گفته شده است .
بحث روايتى
(رواياتى درباره معنى و مفاد جمله : (كل شى ء هالك الا وجهه )
سوره عنكبوت آيات 1 - 13
حاصل و خلاصه اى از غرض و مفاد سوره عنكبوت و اشاره به مكى بودن آن
بيان سنت الهى مبنى بر امتحان و آزمايش امت ها
علت فتنه و امتحان الهى : تمايز راستگويان از دروغ گويان در ادعاى ايمان
معناى آيه : (ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا...)
مفاد آيه : (من كان يرجو القاء الله ...) و مردا از (لقاء الله )
امر به نيكى به والدين و نهى از پيروى ايشان در شرك ورزيدن به خدا

*(247/4)*

وصف مؤ منين زبانى كه ايمان عاريتى دارند
طائفه مورد بحث در آيات سابق همان منافقين اند
مشركين نه تنها عذاب ديگران را بدوش نمى كشند بلكه عذابشان مضاعف خواهد بود
رواياتى در معنى و شاءن نزول آيه : (احسب الناس ان يتركوا...) و آيه : (و منالناس من يقول آمنا...)
داستان عياش بن ابى ربيعه و نزول آيه (و ما كان لمؤ من انيقتل مؤ منا الاخطاء) درباره او
رواياتى كه مى گويد امت اسلام پس از پيامبر(ص ) در بوته فتنه و آزمايش قرار مىگيرند
دو روايت در ذيل : (ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم )
سوره عنكبوت ، آيات 14 - 40
بيان اين آيات شريفه كه به هفت داستان از انبياء و آزمايش شده امم ايشان اشاره دارد
توضيح سخن ابراهيم (عليه السلام ) به قوم خود در مقام دعوت به توحيد و عبادتخدا و ابطال بت پرستى
احتجاج بر مساءله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق
احتجاج بر مساءله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق
بت پرستى دليل و مستندى نداشته ، منشاء آن تقليد و علاقه هاى قومى است
بيان عاقبت بت پرستى : عابد و معبود يكديگر را تكفير مى كنند
تنها لوط(ع ) است كه به حضرت ابراهيم (ع ) ايمان آورد
معنى و مورد استعمال كلمه (اجر) و مقصود از اينكه درباره ابراهيم (عليه السلام )فرمود: (وآتينا اجره فى الدنيا)
مراد از اتيان رجال ، قطع سبيل و اتيان منكر در نادى كه قوم لوط مرتكب مى شده اند
نفرين لوط قومش را و به استجابت رسيدن آن
مقصود ابراهيم (ع ) از (ان فيها لوطا...) خطاب به ملائكه عذاب
اشاره به امتحان و ابتلاء قوم مدين ، عاد و ثمود و... و گرفتار شدنشان به عذابالهى
بحث روايتى (رواياتى در ذيل بعضى آيات گذشته )
رواياتى درباره عمل قوم لوط و عذاب الهى آنان
سوره عنكبوت ، آيات 41 - 55
تمثيل اتخاذ ارباب و آلهه و روى آوردن به غير خدا به اتخاذ سست ترين خانه ها،خانه عنكبوت
معنى و مفااد آيه شريفه : (ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء...)

*(247/5)*

خلقت ، تدبير و ولايت ملازم يكديگرند و هر سه مختص به خداى تعالى است
چگونه نماز ايستادن را از فحشا و منكر باز مى دارد
جواب به اين اشكال كه چرا بسيارى از نمازگزاران مرتكب كبائر و منكرات مى شوند؟
حق مطلب در پاسخ اشكال فوق
معناى (ذكر) و مقصود از اينكه درباره نماز فرمود: (و لذكر الله اكبر)
وجوه مختلفى كه مفسرين در معناى (ولذكر الله اكبر) گفته اند
مقصود از مجادله نيكو با اهل كتاب كه بدان امر فرموده است
احتجاج بر اثبات اينكه قرآن نازل از ناحيه خداى سبحان است
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيه : (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر اللهاكبر)
رواياتى درباره ياد خدا و در ذيل (ولذكر الله اكبر)
چند روايت حاكى از اينكه مراد از (الذين اوتوا العلم ) ائمه (عليهم السلام ) هستند ودرباره شاءن نزول آيه : ...
سوره عنكبوت ، آيات 56 - 60
امر و تحرص به مهاجرت و صبر كردن بر مشكلات هجرت
مرگ براى شما قطعى است پس خد را براى آخرت مهيا سازيد
بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات : (الم تكن ارض الله واسعة ...) و(كل نفس ذائقة الموت ) و (كاءين من دابه لا تحمل رزقها...)
همه انسانها مى ميرند حتى پيامبران (انك ميت و انهم ميتون )
آيات 69-61 سوره عنكبوت
ضد و نقيض ها در اعتقادات مشركين درباره خالق و مدبر عالم
ضيق و وسعت روزى و معيشت بدست خداوند است و بس
توضيح اينكه زندگى دنيا لهو و لعب و زندگى آخرت حيات واقعى است
حكايت تناقض ديگر از تناقضهاى مشركين
مكه مكرمه حرم امن الهى است
معناى آيه : (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين )
بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
سوره روم ، آيات 1 - 19
اشاره به مضامين و غرض سوره مباركه روم
وجوهى كه در معناى آيه : (يومئذ يفرح المؤ منون بنصر الله ...) و ارتباط آن باقبل (غلبت الروم ...) گفته شده است

*(247/6)*

اشاره اى در مورد وجه اينكه خداوند خلف وعده نمى كند (لا يخلف الله وعده )
چند وجه در بيان مفاد آيه : (يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا...)
توضيح مراد از اينكه فرمود: خداوند جهان را جز به (حق ) و(اجل مسمى ) نيافريد
دو وجه در معناى آيه : (ثم كان عاقبة الذين اساؤ ا السوآى ان كذبوا بآيات الله...)
نكاتى كه از آيه : (فسبحان حين تمسون و حين تصبحون وله الحمد...) استفاده مىشود
بحث روايتى (نقد رواياتى كه در ذيل آيه : (غلبت الروم ...) و شرطبندى با مشركينبر سر غلبه روم نقل شده )
شرطبندى ابوبكر با مشركين بعد از نزول آيه تحريم قمار بوده است .
سوره روم آيات 20 - 26
اشاره به مراد از اينكه در مقام بر شمردن آيات خود فرموده است خدا شما را از خاكآفريد
بيان اينكه خلقت ازواج و جعل مودت و مهربانى بين زن و مرد از آيات خدا است
اختلاف انسانها از نظر زبان ، نژاد و... از آيات الهى است
يادآورى آيات الهى ديگر: خوابيدن در شب ، تلاش در روز، رعد و برق ،فروفرستادن باران و...
مراد از، قيام آسمان و زمين در (و من آياته ان تقوم السماء و الاءرض باءمره )
يادآورى آيات الهى ديگر: خوابيدن در شب ، تلاش در روز، رعد و برق ،فروفرستادن باران و... نكاتى كه در ترتيب بيان آيات وجود دارد
همه موجودات تحت از اطاعت تكوينى خداوند هستند
سوره روم ، آيات 27 - 39
طرح يك اشكال و بيان وجوه مختلفى در پاسخ به آن
پاسخ ديگرى از صاحب كشاف و بيان چهاراشكال به آن
جواب به اشكال فوق با بيان مفاد جمله : (وللهالمثل الاءعلى )
تمثيلى متضمن رد و ابطال پندار مشركين درباره اينكه خدا از مخلوقات خود شركايىدارد
شرح مفاد آيه : (فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناسعليها...)
بيان اينكه فطرت انسان هادى همه افراد در هر عصر و مصر به سوى سعادت است
اقوال مختلف مفسرين درباره مفردات و مفاد آيه (فاقم وجهك للذين حنيفا...)

*(247/7)*

كلام فخر رازى در مراد از (لاتبديل لخلق الله ) و بياناشكال آن
نهى از تخرب و تفرق در دين كه از صفات مشركين و ناشى از پيروى آنان از اهواءخود است
مراد آيه شريفه و بيان عدم منافات آن با آيه (و اذا مس الانسان ضردعوا...)
وسعت و تنگى معيشت تابع مشيت خدا است (يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر)
مراد از (ربا) و (زكات ) در آيه : (و ما آتيتم من ربا ليربوا...)
بحث روايتى
روايتى درباره شاءن نزول آيه : (ضرب لكم مثلا من انفسكم ...) كه در مقام نفىاعتماد به شريك داشتن خدا است
رواياتى در ذيل آيه : (فطرة الله التى فطر الناس عليها...) و بيان مراد از(فطرت )
چند روايت حاكى از اينكه كل مولود يولد على الفطرة ...
فدك حق مسلم حضرت زهرا(س ) بوده است
گفتارى در معناى فطرى بودن دين در چندفصل
1 - هدايت عامه موجودات بسوى غايت تكوينى خود
2 - زندگى اجتماعى و نياز به قانون ويژگى انسان است
3- دين (مجموعه سنن قوانين ) بايد در جهت برآوردن حوائج حقيقى انسان و مطابق بافطرت و تكوين تشريع شده باشد.
4 - اسلام (دين فطرت )، (دين خدا) و(سبيل الله ) است
سوره روم ، آيات 40 - 47
هيچ شاءنى از شؤ ون عالم از (خلقت ) جدا نيست و لذا خالق عالم را شريكى نيست
اشاره به وجود رابطه مستقيم بين اعمال مردم و حوادث عالم
سخن عجيب مفسرين در ذيل آيه (ظهر الفساد فى البر و البحر...)
دو دسته شدن مردم در روز قيامت ، كافران به سوى جهنم و نكو كرداران به سوىبهشت
پاداشى كه خدا به مؤ منان صالح العمل مى دهدفضل او است كه ناشى از محبت خدا به بندگان خود مى باشد
يادآورى آيت (باد) و آثار آن
بحث روايتى (رواياتى در ذيلآيه : (ظهر الفساد...) و برخى ديگر از آيات گذشته )
سوره روم ، آيات 48 - 53
استدلال بر توحيد و معاد با يادآورى انزال باران و ديگرافعال خداى تعالى
خدايى كه زمين موات را (با فرستادن باران ) زنده مى كند مردگان را نيز زنده خواهدكرد
سوره روم ، آيات 54 - 60

*(247/8)*

يادآورى مراحل خلقت و حيات انسان
وصف حال مجرمين در قيامت كه فاصله بين مرگ و بعث خود را ساعتى بيش نمىپندارند
سوره لقمان ، آيات 1 - 11
مضامين سوره مباركه لقمان و غرض از نزول آن
نكوهش كسى كه براى منصرف ساختن مردم از حقائق و معارف قرآن ، به ترويج (لهوالحديث ) مى پرداخته است
توصيف خريدار لهو الحديث : گويا گوشش در برابر تلاوت قرآن كر است
بحث روايتى (رواياتى درباره شاءن نزول آيه : (و من الناس من يشترى لهو الحديث...) و اينكه غنا لهو الحديث است )
رواياتى دال بر حرمت غنا و موسيقى
حديثى از امام سجاد(ع ) در بيان شدت حرمت موسيقى
سوره لقمان ، آيات 12 - 19
(شكرگزارى خداوند) حكمتى است كه خدا به لقمان عطا فرمود.
اشاره به علت اينكه شرك به خدا ظلم عظيم است
تشكر از پدر و مادر شكر خدا است
بيان موردى كه نبايد در آن از والدين اطاعت كرد
بخاطر والدين نبايد از دين - كه رهنماى سعادت ابدى است - چشم پوشى كرد
علم خداوند به تمامى پنهان ها احاطه دارد
معناى اينكه لقمان بعد از امر فرزند به صبر بر مصائب ، صبر را از (عزمالامور) خواند
توضيح سفارشات ديگر لقمان به فرزند: (و لا تصعر خدك للناس ...)
بحث روايتى
رواياتى درباره حقوق والدين و حد اطاعت از ايشان
رواياتى درباره نماز، صبر و پرهيز از گناهان كوچك و راجع به معناى جمله : (ولاتصعر خدك للناس )
گفتارى پيرامون داستانلقمان و پاره اى از كلمات حكمت آميز او - در دوفصل
1 - شخصيت و داستان لقمان و حكمت داده شدنش ، در روايات
پاره اى از مواعظ و حكم آن جناب
سوره لقمان ، آيات 20 - 34
معناى اينكه فرمود: (سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض )
نكوهش از مجادله بدون علم و از روى تقليد درباره خدا
احتجاج بر وحدانيت خداى تعالى در الوهيت و ربوبيت ، از طريق انحصار ملك حقيقى دراو، و غنى و ...
افاده كثرت و وستعت خلق و تدبير خداى تعالى
بيان امكان معاد در برابر استبعاد مشركين

*(247/9)*

اعتراض به آينه شريفه و پاسخ به آن
استشهاد براى علم خدا به اعمال بندگان به تدبير جارى در نظام شب و روز
معناى (حق ) بودن خداى تعالى و (على ) و (كبير) بودن او عزاسمه
معناى جمله : (و لا يغرنكم بالله الغرور)
بيان اينكه خداوند عالم به هر كوچك و بزرگ است
بحث روايتى
چند روايت در بيان مراد از نعمت هاى ظاهر و باطن درذيل آيه (واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة )
وصف دنيا از زبان اميرالمؤ منين (عليه السلام ) در جواب مردى كه از دنيا بدگويى مىكرد
چند روايت در مورد انحصار علم به چند چيز در خداى تعالى درذيل آيه : (ان الله عنده علم الساعة و...)
سوره سجده ، آيات 1 - 14
بيان آيات
اجمال مطالبى كه سوره مباركه سجده متضمن است
مقصود از قومى كه پيش ز پيامبر اسلام (صلى الله عليه و اله و سلم )، پيامبر بهسويشان فرستاده نشده بود (ما اتيهم ن نذير من قبلك )
استواء خداوند بر عرش كنيه از مقام تدبير موجودات بعد از خلقت آنها است
تحليل معناى شعاعت و اينكه جز خداوند ولى و شفيعى نيست
معناى ديگرى كه مفسرين براى جمله : (ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع )قائل شده ند و براى آن توجيهاتى كرده اند
توضيح مفاد آيه : (يدبر الامر من السماء الى االارض ثم يعرج اليه فى يوم كانمقداره الف سنة مما تعدون )
اشاره به حقيقت حسن و بيان اينكه خلقت و حسن متلازمند (احسنكل شى ء خلقه ) و زشتى و بدى ذاتى مخلوقات نيست
مراد از انسان در جمله : (و بدء خلق الانسان من طين )
سخن كفار در مقام استعباد معاد، و جواب به آن
بيان اينكه مرگ انسان نابودى انسان نابودى او نيست با توضيحى راجه به تجردنفس
جلوه اى از حال مشركين در روز قيامت
اشاره به قضاى الهى در امر هدايت و ضلالت انسانها
بحث روايتى (رواياتى درباره توفى ملك السموات و...)
گفتارى پيرامون پيدايش انسان نخستين
بررسى آنچه در قرآن در اين باره آمده است

*(247/10)*

نظريان و فرضيات مختلف در اين باره ، از آن جمله فرضيه تطور انواع
بيان عدم دلالت آياتى كه احيانا براى تاءييد فرضيه تطور بدانها استشهاد شدهاست بر صحت اين فرضيه
سوره سجده ، آيات 15 - 30
از نظر اوصافشان
معرفى مؤ منين از نظر اعمالشان
بشارت به مؤ منين به پاداشى مافوق علم و تصور همگان (فلا تعلم نفس ما اخفى لهممن قرة اعين )
مقايسه مومن و كافر از نظر عاقبت آنها، پاداش و جزاى الهى
وجوه مختلف درباره مراد از (بلقائه ) در آيه (و لقد آتينا موسى الكتاب فلا تمنفى مربة من لقائه ...)
مقصود از (فتح ) در آيه : (و يقولون متى هذا الفتح ...)
بحث روايتى
رواياتى دز ذيل آيه (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ) و (فلا تعلم نفس ما اخفىلهم من قرة اعين ...)
رواياتى در عظمت نماز شب و فضيلت شب و روز جمعه
چند روايت در ذيل آيه (افمن كان مؤ منا كمن فاسقا...) و (لنذيقنهم من العذاب الادنى...)
سوره احزاب ، آيات 1 - 8
اشاره به زمينه نزول آيه : (يا ايهاا النبى اتق الله و لا تطع الكافرين و المنافقين...)
معناى جمله : (ما جعل الله من قلبين فى جوفه ) و ارتباط آن را باقبل و بعد
الغاء رسم و سنت (ظهار) و (دعاء و تبنى - فرزند خواندگى
توضيح مفاد و مراد از اينكه فرمود: (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم و ازواجهامهاتهم )
بيان الويت در توراث صاحبان رحم از مؤ منين
الغاء سنت توراث غير ارحام از يكديگر - مراد از ميثاقى كه خداوند از پيامبرانگرفت
وجوهى كه درباره مراد از اينكه فرمود: (تا از راستى راستگويان بپرسد) گفتهاند
بيان اينكه مراد از راستى در جمله : (ليسئل الصادقين عن صدقهم ) انطباق پيمانالهى در عالم ذربا كردار و عمل در اين عالم است
بحث روايتى
روايتى درباره شاءن نزول آيه : (يا ايها النبى اتق الله ...)
چند روايت حاكى از اينكه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود هر كه را منمولايم على (عليه السلام ) مولا است در ...

*(247/11)*

سوره احزاب ، آيات 9 - 27
بيان آيات مربوط به داستان جن احزاب (خندق )
حكايت ترس و بهانه تراشى منافقان و بيماردلان بعد از مشاهده لشكر انبوه دشمن وسخن پراكنى هايشان در ...
مقصود از اينكه فرمود: (لقد كان لكم فىرسول الله اسوة حسنة ...)
وصف حال مؤ منين بعد از ديدن لشكريان احزاب : افزون گشتن ايمان ، وفا و استوارىبر عهده و...
بيان وصف مؤ منينى كه به عهد خود وفا كردند
اشاره به اينكه بسا مى شود گناه مقدمه سعادت و آمرزش مى شود
بحث روايتى
داستان اجتماع قبائل مختلف عرب براى جنگ با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) ووقايع جنگ احزاب : حفر خندق و...
يكى از معجزات پيامبر اكرم (ص ) در واقعه حفر خندق
يكى ديگر از دلائل نبوت حضرت خاتم (ص ) در واقعه خندق
روياروئى لشكر اسلام و كفر در جنگ خندق
آغاز درگيرى و به ميدان آمدن عمرو بن عبدود و مقابله اميرالمؤ منين (عليه السلام ) بااو
پيروزى اميرالمؤ منين بر عمرو بن عبدود و بيان ارزش آن از زبان مبارك پيامبر(ص)
نيرنگى كه يكى از مؤ منان بعد از اجازه گرفتن از پيامبر (صلى الله عليه و آله وسلم ) براى ايجاد تفرقه بين دشمنان به كار برد
خذيفه بن اليمان از جنگ خندق سخن مى گويد
خاتمه جنگ احزاب و روانه شدن سپاه اسلام به سوى بنى قريظه و محاصره آنانو...
سرانجام يهوديان بنى قريظه و حكميت سعد بن معاذ درباره آنها
سرانجام حق ستيزى كعب بن اسيد يهودى و شاءننزول (و انزل الذين ظاهروهم ...)
سوره احزاب ، آيات 28 - 35
بيان آيات
بيان آيات مربوط به همسران رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم )
مخير كرد پيامبر اكرم (ص ) همسران خود را بين دو امر
تنها ملاك سعادت و كرامت (تقوى ) است و هيچ حسب و نسب از آن جمله همسرى پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم )...
اشاره بر مضاعف بودن پاداش و كيفر، زنان پيامبر(ص ) در برابرعمل خوب و بد خود
دستوراتى چند به همسران پيامبر اكرم (ص )

*(247/12)*

(اهل البيت ) و مخاطب آيه (يريد الله ليذهب عنكم الرجساهل البيت و يطهركم تطهيرا) چه كسانى هستند؟
اثبات اينكه مراد از (اهل البيت ) و مخاطب آيه تطهير، خمسه طيبه (پيغمبر، على ،فاطمه ، حسن و حسين عليهم ...
آيه تطهير بدنبال آيات مربوط به زنان پيامبرنازل شده است
مفاد آيه تطهير عصمت اهل بيت (ع ) به اراده تكوينى خداوند است
اشاره به فرق بين اسلام و ايمان و اشاره به اينكه در شريعت اسلام از نظر حرمت وكرامت بين زن و مرد فرق نيست
بحث روايتى
شاءن نزول آيه (يا ايها النبى قل لازواجك ...)
رواياتى در ذيل آيات مربوط به همسران پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم )
نام و مشخصات همسران و كنيزان رسول الله (ص )
اغصار اهل بيت (ع ) در پنج تن بنقل از ام سلمه
روايات متعدد درباره نزول آيه تطهير درباره پنج تن (عليهم السلام ) كه در زيركساى پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) ...
رواياتى درباره اينكه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) مدتى را هر صبحبه در خانه على (عليه السلام ) ...
چند روايت متضمن اينكه مقصود از اهل بيت رسول الله (صلى الله و آله و سلم ) همسران آنحضرت نيستند
سوره احزاب ، آيات 36 - 40
بيان مراد از قضاى خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم ) در اين آيه
معناى آيه (و ما كان لمؤ من و لا مؤ منة اذا قضى الله و رسوله امرا...)
توضيح آيه : (و اذ تقول للذى انعم الله عليه و انعمت عليه ...) كه راجعه بهازدواج پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم )...
بيان اينكه جمله (و تخشى الناس والله احق ان تخشيه ) متضمن تاءييد و انتصار آنجناب است
اشاره به اشتباه مفسرين در ارتباط با آيه فوق
اشاره به فرق بين (خوف ) و (خشيت ) و اينكه خوف به انبياء (عليهم السلام )نسبت داده مى شود ولى خشيت از ...
پاسخ به اعتراض مردم درباره ازدواج پيامبر با همسر پسرخوانده اش

*(247/13)*

بحث روايتى (رواياتى پيرامون آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) با همسر مطلقه زيد بن حارثه )
سوره احزاب ، آيات 41- 48
معنى و مراد از ذكر و تسبيحى كه مؤ منان بدان امر شده اند و وجه اينكه فرمود:(سبحوه بكرة و اصيلا)
مقصود از درود فرستادن خدا بربندگان كه بسيار ياد خدا مى كنند
اشاره به معناى (شاهد) و (سراج منير) بودن پيامبر گرامى (صلى الله عليه وآله و سلم )
بحث روايتى رواياتى درباره فضيليت ذكر خدا درذيل آيه : (يا ايها الذين آمنوا ذكروا الله ذكرا كثيرا)
سوره احزاب ، آيات 49 - 62
بيان آيات مربوط به نكاح و طلاق كه بعضى مخصوص پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) و برخى راجع به همه مسلمانان است
بيان هفت طائفه از زنان كه خدا در پيامبر(ص )حلال كرده است
دستور به مسلمانان كه از وراى حجاب با همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) ملاقات كنند
معناى صلات خدا و ملائكه و مؤ منين بر پيامبر اكرم (ص )
معناى اينكه خدا آزاردهندگان پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) را در دنيا و آخرتلعنت كرده است
وجه اينكه آزار مؤ منين را (بهتان ) و (اثم مبين ) خواند
تهديد منافقين و بيماردلان و شايعه پرااكنان به اخراج از شهر و مدور ساختن خونشان، اگر از فساد دست نكشند
بحث روايتى
چند روايت درباره احكام و آداب طلاق
رواياتى در ذيل آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) و احكاممربوط به ...
شاءن نزول آيه (و امراء مؤ منة ان وهبت نفسها للنبى ...)بنقل از كتاب شريف كافى
شاءن نزول آيه (يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى ...)
چند روايت درباره معناى صلوات خدا و ملائكه و مؤ منين بر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) و كيفيت ...
دو روايت در ذيل آيه مربوط به حجاب زنان و درذيل آيه متضمن تهديد منافقان و بيمار دلان و شايعه پراكنان
سوره احزاب ، آيات 63 - 73

*(247/14)*

وصف حال كافران در عذاب قيامت و عذر آوردنشان به اينكه ما بزرگان خود را پيروىكرديم و گمراه شديم
توضيحى درباره اينكه صلاح اعمال و غفران ذنوب را نتيجه و فرع بر(قول سديد) آورد
بررسى احتمالات مختلف در مراد از امانتى كه به انسان به وديعه سپرده شده است
بيان اينكه مراد از اين امانت ولايت الهى و كمال در اعتقاد وعمل حق است و مقصود از حمل انسان دارا ...
پاسخ به ين پرسش كه چراى خداى حكيم و عليم چنين بار سنگينى را بر انسان ظلومو جهول بار كرد
معناى عرضه امانت به آسمانها و زمين و وصف انسانحامل آن به ظلوم و جهول
اقوال مختلف مفسرين در تفسير آيه : (انا عرضناالاءمانة ...) و مراد از امانت و عرضآن
بحث روايتى
روايات و اقوالى درباره مقصود از اذيت بنىاسرائيل به موسى (عليه السلام ) در ذيل آيه : (لا تكونوا ...
دو روايت درباره امانتى كه خدا عرضه كرد
توضيحى درباره اينكه مقصود از آن امانت ، ولايت اميرالمؤ منين (عليه السلام ) است
سوره سبا، آيات 1 - 9
موضوعاتى كه در سوره مباركه سباء از آن بحث شده
استدلال بر بعث و جزا با استناد به عموميت ملك ، وكمال علم خداى تعالى
پاسخ به منكرين معاد با بيان عموميت علم خدا و وسعت آن
استهزاى كفار پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) را در اختيارش از معاد، وجواب به آنان و تهديدشان به عذاب و هلاكت
اندرز كفار و تهديد آنان بجهت تكذيب پيامبر و استهزاء آنحضرت
بيان آيات مربوط به نعمت هايى كه خداوند به داوود و سليمان (عليه السلام ) دادهموهبت فرموده بود
كوهها و مرغان به امر خدا مسخر داود(ع ) بودند
بيان موهبت هاى الهى به حضرت سليمان (ع )
اشاره به مرگ سليمان (ع ) در حالى كه به عصاى خود تكيه داده بود
داستان قوم (سباء) كه متنعم بودند و كفران نمودند و هلاك و نابود گشتند
قوم سبا خود پيشنهاد عذاب مى دهند
پيروى از شيطان اختيارى بوده و معيارى براى تميز مؤ من به آخرت از شاك در آن است

*(247/15)*

بحث روايتى (روايتى در باره مواهب خداوند به داوود و سليمان (عليه السلام ) وداستان قوم سباء)
آيات 30-22 سوره سباء
ابطال الوهيت آلهه مشركين با استدلال به اينكه آنها دعاى كسى را اجابت نمى كنند
توضيح معناى اينكه فرمود: (و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له )
حكايت تذلل و خشيت ملائكه در مقابل خداوند
بيان اختلاف مراتب ملائكه و مقامات متفاوت آنها
اقوال ديگر در تفسير و بيان مراد اين آيه شريفه
احتجاج ديگرى عليه مشركين با پرسش از خود مشركين درباره روزى دهنده آنان
روز قيامت روز جمع و فتح است
احتجاح ديگر: خدايان خود را به من نشان بدهيد...
معناى آيه : (و ما ارسلنا الا كافة للناس ...)
تقرير برهانى كه با بيان عموميت رسالت پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم )بر توحيد و نفى الهه و شركاء متضممن است
بحث روايتى (چند روايت در ذيل آيه : (حتى اذا فزع عن قلوبهم ...) و آيه : (و ماارسلناك الا كافة للناس )
سوره سباء، آيات 31 - 54
گفتگو و مخاصمه ضعفاى با بزرگانشان ، در قيامت ، كه گمراهى خود را متوجهبزرگان خود كرده ...
دروغگويى و پنهانكارى كفار در قيامت كه روز كشف اسرار است ، از باب ظهور ملكاترذيله و عادات بد نفسانى است
وجه اينكه مترقين گفتند ما عذاب نمى شويم
جواب به آنان با بيان اينكه كثرت مال و اولاد بدون ايمان وعمل صالح مانع از عذاب نيست
سؤ ال خداوند از ملائكه (آهولاء اياكم كانوايعبدون ) و بيزارى جستن ملائكه از عبادتمشركين
مقصود از اينكه مشركين به جن ايمان داشته آنها را عبادت مى كرده اند
اصرار و پافشارى مشركين در پيروى هوى و مقاومت بدوندليل در برابر حق و موعظه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم )...
وصف حال مشركين در ساعت مرگ كه از سلطه خدا مفرى نداشته ، ايمان دير هنگامشانسودى به حالشان نمى رساند
بحث روايتى
رواياتى درباره انفاق و صدقه دادن

*(247/16)*

رواياتى در باره اينكه آيات (و لوترى اذ فزعوا) ناظر بر فرو رفتن لشكرسفيانى در زمين (در زمان ظهور حضرت مهدى

*(247/17)*

next page
fehrest page
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره قصص مكى است و هشتاد و هشت آيه دارد
سوره قصص آيات 14-1
بسم الله الرحمن الرحيم . طسم (1) تلك آيات الكتاب المبين (2) نتلوا عليك من نبا موسى و فرعون بالحق لقوم يؤ منون (3) ان فرعون علا فى الارض و جعل اهلها شيعا يستضعف طائفه منهم يذبح ابنائهم و يستحيى نسائهم انه كان من المفسدين (4) و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين (5) و نمكن لهم فى الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون (6) و اوحينا الى ام موسى ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فى اليم و لا تخافى و لا تحزنى انا رادوه اليك و جاعلوه من المرسلين (7) فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا و حزنا ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا خاطئين (8) و قالت امراة فرعون قرة عين لى و لك لا تقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا و هم لا يشعرون (9) و اصبح فؤ اد ام موسى فرغا ان كادت لتبدى به لولا ان ربطنا على قلبها لتكون من المؤ منين (.1) و قالت لاخته قصيه فبصرت به عن جنب و هم لا يشعرون (11) و حرمنا عليه المراضع من قبل فقالت هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم و هم له ناصحون (12) فرددناه الى امه كى تقر عينها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لكن اكثرهم لا يعلمون (13) و لما بلغ اشده و استوى آتيناه حكما و علما و كذلك نجزى المحسنين (14)
.
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده مهربان طسم (1).
اين قرآن آيات كتاب مبين است (2).
ما از داستان موسى و فرعون آنچه حق است بر تو براى مردمى كه ايمان مى آورند مى خوانيم (3).
به درستى كه فرعون در زمين بلند پروازى كرد و مردمش را گروه گروه ساخت ، طايفه اى از ايشان را بيچاره و ضعيف كرد، تا آنجا كه پسرانشان را مى كشت و زنانشان را زنده مى گذاشت ، راستى كه او از مفسدان بود (4).

*(248/1)*

ما در برابر او خواستيم بر آنان كه در زمين ضعيف شمرده شدند منت نهاده ايشان را پيشوايان خلق كنيم و وارث ديگران قرار دهيم (5).
و در زمين مكنتشان داده و از همين ضعفا به فرعون و هامان و لشكريان آن دو آن سرنوشتى را نشان دهيم كه از آن مى گريختند(6).
و به مادر موسى وحى كرديم كه او را شير بده ، همين كه بر جان او بيمناك شدى او را به دريا بينداز، و مترس و غمگين مباش كه ما وى را به تو برگردانيده و از پيامبرانش مى كنيم (7).
پس آل فرعون موسى را از دريا گرفتند تا دشمن و مايه اندوه شان شود آرى فرعون و هامان و لشكريانشان خطا كردند (و اگر از آينده اين كودك خبر مى داشتند هرگز او را از دريا نمى گرفتند) (8).
و همسر فرعون گفت اين كودك نور چشم من و تو است (و رو به جلادان كرد و گفت ) او را مكشيد، شايد ما را سود بخشد، و يا اصلا او را فرزند خود بگيريم . اين را مى گفتند، و نمى دانستند (كه چرا مى گويند و اين خداست كه اين پيشنهاد را به دلشان انداخته ) (9).
در نتيجه قلب مادر موسى مطمئن و فارغ از اندوه گشت كه اگر فارغ نمى شد نزديك بود موسى را لو دهد، اين ما بوديم كه قلبش را به جايى محكم بستيم تا از مؤ منين باشد (.1).
وى به خواهر موسى گفت : از دور دنبال موسى باش ، تا از او خبرى بيابى ، خواهر موسى او را از دور ديد اما به طورى كه درباريان ملتفت نشدند (11).
ما قبلا پستان همه زنان شيرده را بر او حرام كرده بوديم ، در نتيجه پستان احدى را نگرفت ، خواهرش گفت : آيا مى خواهيد شما را به خاندانى راهنمايى كنم كه براى شما سرپرستى اين كودك را به عهده بگيرند خانواده اى كه خيرخواه اين كودك باشند (12).
با اين نقشه او را به مادرش برگردانديم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد و تا آنكه بداند وعده خدا حق است ، و ليكن بيشتر مردم نمى دانند (13).

*(248/2)*

و چون به حد رشدش رسيد و جوانى تمام عيار شد او را حكمت و علم داديم ، و اين چنين به نيكوكاران پاداش مى دهيم (14).
بيان آيات
غرض و مفاد سوره قصص : وعده جميل به مؤ منين با ذكر داستان موسى (عليه السلام )و فرعون
غرض اين سوره وعده جميل به مؤ منين است ، مؤ منينى كه در مكه قبل از هجرت به مدينه عده اندكى بودند كه مشركين و فراعنه قريش ايشان را ضعيف و ناچيز مى شمردند، و اقليتى كه در مكه در بين اين طاغيان در سخت ترين شرايط به سر مى بردند و فتنه ها و شدايد سختى را پشت سر مى گذاشتند، خداى تعالى در اين سوره به ايشان وعده مى دهد كه به زودى بر آنان منت نهاده و پيشوايان مردم قرارشان مى دهد، و آنان را وارث همين فراعنه مى كند، و در زمين مكنتشان مى دهد، و به طاغيان قومشان آنچه را كه از آن بيم داشتند نشان مى دهد.
به همين منظور براى اين مؤ منين اين قسمت از داستان موسى و فرعون را خاطرنشان مى سازد كه موسى را در شرايطى خلق كرد كه فرعون در اوج قدرت بود و بنى اسرائيل را خوار و زيردست كرده بود كه پسر بچه هايشان را مى كشت و زنانشان را زنده مى گذاشت ، آرى خداوند در چنين شرايطى موسى را آفريد و مهم تر آنكه او را در دامن دشمنش يعنى خود فرعون پرورش داد، تا وقتى كه به حد رشد رسيد، آنگاه او را از شر فرعون نجات داد و از بين فرعونيان به سوى مدين روانه اش نمود، و پس از مدتى به عنوان رسالت دوباره به سوى ايشان بر گردانيد، با معجزاتى آشكار تا آنكه فرعون و لشكريانش تا آخرين نفر را غرق كرده و بنى اسرائيل را وارث آنان نمود، و تورات را بر موسى نازل فرمود، تا هدايت و بصيرت براى مؤ منين باشد.
و عين همين سنت را در ميان مؤ منين به اسلام جارى خواهد كرد، و ايشان را به ملك و عزت و سلطنت خواهد رسانيد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را دوباره به وطن باز خواهد گردانيد.

*(248/3)*

آنگاه از اين داستان منتقل مى شود به بيان اين كه در حكمت خدا لازم است كه از جانب خودش كتابى نازل كند، تا دعوت حق آن جناب نيز كتاب داشته باشد، سپس سخنان طعن آميز مشركين را كه درباره دعوت قرآن زده اند كه : چرا به وى آنچه به موسى داده شد ندادند؟ نقل فرموده و از آن پاسخ مى دهد، و نيز علت ايمان نياوردن آنان را نقل نموده به اين كه اگر به تو ايمان بياوريم و هدايت تو را پيروى كنيم قدرت ما از ما سلب مى شود، و از آن پاسخ مى دهد، و به اين منظور داستان قارون و فرو رفتنش در زمين را برايشان مجسم مى سازد.
و اين سوره به طورى كه سياق آياتش شهادت مى دهد مكى است ، و چهارده آيه اى كه ما از اول در اينجا آورديم يك فصل است ، كه داستان موسى را از روز ولادت تا روز بلوغ بيان مى كند.
طسم تلك آيات الكتاب المبين
تفسير و بحث اين آيه در آياتى نظير اين آيه گذشت .
از داستان موسى (ع ) و فرعون مؤ منين بايد درس بگيرند
نتلوا عليك من نباء موسى و فرعون بالحق لقوم يؤ منون
كلمه (من ) تبعيض را مى رساند، و كلمه (بالحق ) متعلق است به كلمه (نتلوا) و معنايش اين است كه : ما بعضى از اخبار موسى را برايت تلاوت مى كنيم تلاوتى كه متلبس به لباس حق باشد. پس هر چه تلاوت مى شود از ناحيه ما و به وحى ما است ، بدون اينكه شيطان در القاى آن ذره اى مداخله داشته باشد، ممكن هم هست كه متعلق به كلمه (نبا) باشد كه در اين صورت معنى چنين مى شود: ما پاره اى از اخبار موسى و فرعون را بر تو مى خوانيم ، در حالى كه آن اخبار متلبس به حق است و هيچ شكى در آن نيست .
حرف (لام ) در جمله (لقوم يؤ منون ) لام تعليل و متعلق است به جمله (نتلوا) و معنايش اين است كه : ما قسمتى از خبر موسى و فرعون را براى خاطر قومى كه به آيات ما ايمان مى آورند بر تو مى خوانيم تا در آن تدبر كنند.

*(248/4)*

و حاصل معناى آيه اين مى شود كه : ما بعضى از اخبار موسى و فرعون را بر تو مى خوانيم ، خواندنى به حق ، براى اينكه اين قوم كه به آيات ما ايمان آورده اند در آن تدبر كنند، قومى كه تو را پيروى كردند، و در دست فراعنه قريش گرفتار سختى و شكنجه گشته اند، تا برايشان محقق و مسلم شود كه : خدايى كه آنان به او و به فرستاده او ايمان آورده اند، و در راه او اين همه آزار و شكنجه از دشمنان تحمل كرده اند، همان خدايى است كه به منظور احياى حق ، و نجات بنى اسرائيل ، و عزت دادن به آنان بعد از ذلتشان ، موسى را آفريد، تا ايشان را از آن ذلت نجات دهد، چه ذلتى ؟ كه فرزندانشان را مى كشتند و زنانشان را باقى مى گذاشتند، و فرعون بر آنان بلند پروازى و قدرت نمايى كرده و چنگال قهر خود را در آنان فرو كرده ، و جور و ستمش را بر آنان احاطه داده بود.
خدا موسى را در چنين جوى تاريك خلق كرد، در محيطى كه احدى احتمال آن را نمى داد، سپس او را در دامن دشمنش پرورانيد. آنگاه از مصر بيرونش برد، و دوباره او را برگردانيد، در حالى كه داراى معجره و قدرت آشكار بود، و به وسيله او بنى اسرائيل را نجات داد و فرعون و لشكريانش را نابود كرد، و آنان را براى نسلهاى بعد، سرگذشت و داستانى قرار داد.
پس او خداى - جل شاءنه - است ، كه داستان ايشان را بر پيامبرش نقل مى كند، و با جمله (لقوم يؤ منون ) اشاره مى فرمايد: به اينكه به زودى همان رفتار را با دشمنان اينان عملى خواهد كرد، و بر اين مؤ منين مستضعف منت نهاده وارث دشمنانشان مى سازد، و دقيقا آنچه با بنى اسرائيل و دشمن ايشان كرد، با مؤ منين و دشمنانشان نيز همان را خواهد كرد.
وصف كارهاى فرعون و محيطى كه موسى (عليه السلام ) در آن زاده شد
ان فرعون علا فى الارض و جعل اهلها شيعا يستضعف طائفة منهم

*(248/5)*

(علو) در زمين كنايه از ستمگرى و بلند پروازى است . و كلمه (شيع ) جمع (شيعه ) و به معناى فرقه است ، در مجمع البيان گفته : (كلمه (شيع ) به معناى فرقه ها است ، و هر فرقه يك شيعه است ، و اگر شيعه ناميدند، بدين جهت است كه بعضى بعض ‍ ديگر را پيروى مى كنند)). و گويا مراد از اينكه فرمود: (فرعون اهل زمين را شيعه شيعه كرد)، اين باشد كه اهل زمين را- كه گويا منظور از آنان اهل مصر باشد، و الف و لام در (الارض ) براى عهد بوده باشد - از راه القاى اختلاف و تفرقه افكنى دسته دسته كرد، تا كلمه آنان متفق نشود، و يك دل و يك جهت نباشند، تا نتوانند بر او بشورند، و عليه او قيام نموده وامور را بر او دگرگون سازند، آن طور كه عادت همه ملوك است ، كه چون مى خواهند قدرت خود را گسترش داده و سلطنت خود را تقويت كنند، اين نقشه را به كار مى برند. و كلمه (يستحيى ) از (استحياء) است ، كه به معناى زنده نگاه داشتن است .
و حاصل معناى آيه اين است كه : فرعون در زمين علو كرد، و با گستردن دامنه سلطنت خود بر مردم ، و انفاذ قدرت خويش در آنان بر مردم تفوق جست ، و از راه تفرقه افكنى در ميان آنان ، مردم را دسته دسته كرد، تا يك دل و يك جهت نشوند، و نيروى دسته جمعى آنان ضعيف گشته ، نتوانند در مقابل قدرت او مقاومت كنند، و از نفوذ اراده او جلوگيرى نمايند.
و منظور از يك طايفه در جمله (يستضعف طائفة منهم ) بنى اسرائيل است ، و بنى اسرائيل فرزندان يعقوب (عليه السلام ) مى باشند كه از زمان يوسف (عليه السلام ) كه پدر و برادران خود را به مصر خواند، و در آنجا منزل داد، در مصر ماندند، و پس از سالها زاد و ولد عده شان به هزاران نفر رسيد.

*(248/6)*

و فرعون معاصر موسى (عليه السلام ) با بنى اسرائيل معامله بردگان را مى كرد، و در تضعيف آنان بسيار مى كوشيد، و اين كار را تا بدانجا ادامه داد كه دستور داد هر چه فرزند پسر براى اين دودمان به دنيا مى آيد سر ببرند، و دختران آنان را باقى بگذارند، كه معلوم است سرانجام اين نقشه شوم چه بود، او مى خواست به كلى مردان بنى اسرائيل را نابود كند، كه در نتيجه نسل آنان به كلى منقرض مى شد.
علت اينكه فرعون چنين نقشه اى را طرح كرد، اين بود كه وى جزو مفسدين در زمين بود، براى اينكه خلقت عمومى كه انسانها را ايجاد كرده بود و مى كند در ميان تيره اى با تيره اى ديگر در بسط وجود فرق نگذاشته ، و تمامى قبايل و دودمانها را به طور مساوى از هستى بهره داده ، آنگاه همه را به جهازى كه به سوى حيات اجتماعى با تمتع از امتعه حيات زمين ، هدايت كند، مجهز ساخته تا هر يك به قدر ارزش وجودى و وزن اجتماعى خود بهره مند شود.
اين همان اصلاحى است كه صنع ايجاد از آن خبر مى دهد، و تجاوز از اين سنت و آزاد ساختن قومى و برده كردن قومى ديگر، و بهره مندى قومى از چيزهايى كه استحقاق آن را ندارند، و محروم كردن قومى ديگر از آنچه استحقاق آن را دارند، افساد در زمين است ، كه انسانيت را به سوى هلاكت و نابودى مى كشاند.
و در اين آيه آن جو و محيطى كه موسى (عليه السلام ) در آن متولد شد، تصوير شده ، كه تمامى آن اسباب و شرايطى كه بنى اسرائيل را محكوم به فنا مى كرد بر او نيز احاطه داشت ، و خدا او را از ميان همه آن اسباب سالم بيرون آورد.
معناى آيه : (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض ...)
و نريد ان نمن على الدين استضعفوا فى الارض ... ما كانوا يحذرون

*(248/7)*

كلمه (من ) - به طورى كه از كلام راغب استفاده مى شود - در اصل به معناى ثقل و سنگينى بوده ، و از همين جهت واحد وزن را هم در سابق (من ) مى گفتند، و منت به معناى نعمت سنگين است ، و فلانى بر فلانى منت نهاد معنايش اين است كه : او را از نعمت ، گرانبار كرد، و نيز همو گفته : و اين كلمه به دو نحو استعمال مى شود، يكى منت عملى مانند آيه (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا) يعنى مى خواهيم به آنان كه در زندگى ضعيف شمرده شدند نعمتى بدهيم كه از سنگينى آن گرانبار شوند، و دوم منت زبانى ، مانند آيه (يمنون عليك ان اسلموا بر تو منت مى نهند كه مسلمان شده اند) و اين از جمله كارهاى زشت است ، مگر در صورت كفران نعمت ، اين بود خلاصه كلام راغب .
و تمكين ضعفا در زمين به اين است كه مكانى و جايى به ايشان دهد كه مالك آنجا شوند، و در آن استقرار يابند، و از خليل نقل شده كه گفته : كلمه (مكان ) صيغه مفعل از ماده (كون ) است ، كه به خاطر اينكه بسيار در زبانها جارى مى شود، آن را مصدرى بر وزن (فعال ) گرفته ، و فعل (تمكن و تمسكن ) را از آن مشتق نموده اند، همچنان كه از كلمه (منزل ) با اينكه مصدر نيست ، فعل (تمنزل ) را مشتق نموده اند.
مناسب تر آن است كه : جمله (و نريد ان نمن ...) را حال از كلمه (طائفة ) گرفته و تقدير كلام را (يستضعف طائفة منهم و نحن نريد ان نمن فرعون طايفه اى از اهل زمين را ضعيف شمرد در حالى كه ما بر همانها كه ضعيف شمرده شدند منت مى نهيم ...) بدانيم بعضى ديگراز مفسرين گفته اند: جمله مورد بحث عطف است بر جمله (ان فرعون علا فى الارض ). و ليكن قول اول ظاهرتر از آيه است . و كلمه (نريد) چه به احتمال اول و چه دوم حكايت حال گذشته است ، يعنى با اينكه مضارع است و معناى (مى خواهيم ) را مى دهد، و ليكن چون در حكايت حال گذشته استعمال شده معناى (خواستيم ) را افاده مى كند.

*(248/8)*

و جمله (و نجعلهم ائمة ) عطف تفسير است براى (نمن ) و همچنين جملات ديگرى كه بعد از آن پى درپى آمده ، همه منت مذكور را تفسير مى كنند.
و معنايش اين است كه : جوى كه ما موسى (عليه السلام ) را در آن پروريديم جو علو فرعون در زمين و تفرقه افكنى وى در ميان مردم و استضعاف بنى اسرائيل بود، استضعافى كه به كلى نابودشان مى كرد، در حالى كه ما خواستيم بر همان ضعيف شدگان از هر جهت ، نعمتى ارزانى بداريم كه از سنگينى آن گرانبار شوند، به اين كه خواستيم آنان را پيشوا كنيم ، تا ديگران به ايشان اقتدا كنند و در نتيجه پيشرو ديگران باشند، در حالى كه سالها تابع ديگران بودند، و نيز خواستيم آنان را وارث ديگران در زمين كنيم ، بعد از آنكه زمين در دست ديگران بود، و خواستيم تا در زمين مكنتشان دهيم ، به اينكه قسمتى از زمين را ملك آنان كنيم ، تا در آن استقرار يابند، و مالك آن باشند، بعد از آنكه در زمين هيچ جايى نداشتند، جز همان جايى كه فرعون مى خواست آنان را در آنجا مستقر كند و خواستيم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزيرش و لشكريان آن دو از همين مستضعفين ، آن سرنوشت را نشان دهيم كه از آن بيمناك بودند، و آن اين بود كه روزى بنى اسرائيل بر ايشان چيره شوند، و ملك و سلطنت و مال و ثروت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگيرند، همچنانكه خودشان درباره موسى و برادرش (عليه السلام ) روزى كه به سوى ايشان گسيل شدند، گفتند كه : (يريدان ان يخرجاكم من ارضكم بسحرهما و يذهبا بطريقتكم المثلى ).

*(248/9)*

اين آيه شريفه نقشه اى را كه فرعون براى بنى اسرائيل در سر مى پروراند تصوير نموده است ، و آن نقشه اين بود كه از بنى اسرائيل حتى يك نفر نفس كش در روى زمين باقى نگذارد، و اين نقشه را تا آنجا به كار برده بود كه قدرتش به تمامى شؤ ون هستى آنان احاطه يافته و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر كرده بود و آن قدر آن بيچارگان را خوار ساخته بود كه حكم نابودى آنان را مى داد، البته اين ظاهر امر بود، و اما در باطن امر اراده الهى به اين تعلق گرفته بود كه آنان را از زير يوغ وى نجات دهد، و ثقل نعمتى را كه آل فرعون و آن ياغيان گردن كش را گمراه ساخته بود، از آنان گرفته و به بنى اسرائيل منتقل كند، آرى اراده الهى چنين بود كه تمامى آن اسباب و نقشه هايى را كه عليه بنى اسرائيل جريان مى يافت ، همه را به نفع آنان گرداند و آنچه به نفع آل فرعون جريان مى يافت به ضرر آنان تمامش كند، آرى خدا حكم مى كند و كسى هم نيست كه حكمش را به تاءخير اندازد.
الهام به مادر موسى (عليه السلام ): موسى را شير بده و چون بر او ترسيدى ودريايش بيانداز
و اوحينا الى ام موسى ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فى اليم ...
كلمه (اوحينا) صيغه متكلم مع الغير از فعل ماضى باب (ايحاء) است كه به معناى گفتگوى پنهانى است ، و در قرآن كريم در سخن گفتن خداى تعالى با بعضى از مخلوقاتش استعمال مى شود كه : يا به طور الهام و افكندن مطلبى به دل كسى صورت مى گيرد، همچنان كه در آيه : (بان ربك اوحى لها) و آيه (و اوحى ربك الى النحل )، و آيه (و اوحينا الى ام موسى ) به اين معنا آمده ، و يا به طور ديگر، نظير وحى به انبياء و فرستادگان خدا و وحى در غير خداى تعالى از قبيل شيطان نيز استعمال مى شود، كه به دوستان خود وحى مى كند و قرآن در آن باره مى فرمايد: (ان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ).

*(248/10)*

كلمه (القاء) به معناى طرح و افكندن است ، كلمه (يم ) به معناى دريا و نهر بزرگ است .
و در اين جمله كه فرمود: (و اوحينا الى ام موسى ) با حذف قسمتى از كلمات ، ايجاز (و مختصر گويى ) به كار رفته ، و تقدير كلام چنين است : (حبلت ام موسى به و وضعته و اوحينا اليها...) يعنى در حالى كه شدت و بيچارگى بنى اسرائيل به اين حد رسيده بود، مادر موسى به وى حامله شد، (و كسى نفهميد)، و او را زاييد (باز كسى نفهميد) و ما به مادر او وحى كرديم كه ...
و معناى آيه چنين است كه : ما با نوعى الهام به مادر موسى بعد از آنكه او را زاييد گفتيم : به موسى شير بده ، و مادامى كه از جانب فرعون احتمال خطرى نمى دهى به شير دادن ادامه بده ، و چون ترسيدى بر او - كه لشكريان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران كودك كه همه را كشتند به قتل برسانند - او را به دريا بينداز - كه به طورى كه از روايات بر مى آيد درياى مذكور همان نيل بوده - و ديگر از كشته شدن او مترس ، و از جدايى او غمگين مشو، كه ما دوباره او را به تو بر مى گردانيم و او را از پيامبران قرار مى دهيم ، تا رسولى به سوى آل فرعون و بنى اسرائيل بوده باشد.
پس جمله (انا رادوه اليك ) تعليل نهى در (لا تحزنى ) است ، همچنان كه جمله (فرددناه الى امه كى تقر عينها و لا تحزن ) نيز شاهد بر اين تعليل است . و فرق بين (خوف ) و (حزن ) از نظر مورد اين است كه : خوف در جايى است كه احتمال وقوع مكروهى در بين باشد، ولى حزن در جايى است كه وقوع آن قطعى باشد، نه احتمالى .
فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا و حزنا ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا خاطئين

*(248/11)*

كلمه (التقاط) به معناى برخوردن به چيزى و برداشتن آن است ، بدون اينكه انسان در جستجوى آن باشد، و از همين باب است كه به چيزى كه كسى پيدا مى كند (لقطه ) مى گويند. و حرف (لام ) در جمله (ليكون لهم عدوا و حزنا) - به طورى كه گفته اند - لام عاقبت است . و كلمه (حزن ) - با دو فتحه و (حزن ) - با ضمه و سكون - به يك معنا است ، مانند (سقم ) و (سقم ) و مراد از حزن علت حزن است ، پس اگر اطلاق حزن بر موسى كرده به خاطر مبالغه در سببيت وى براى اندوه ايشان است .
معناى (خاطى ء) و (مخطى ) و مقصود از اينكه فرعون و فرعونيان را در گرفتناز نيل (خاطئين ) لقب داد
و كلمه (خاطئين ) جمع و اسم فاعل از خطى يخطا خطا (بر وزن علم يعلم علما) است ، همچنان كه مخطى ء اسم فاعل از باب اف عال ، از اخطا يخطى ء اخطاء مى باشد. و فرق بين (خاطى ء) و (مخطى ء) - به طورى كه راغب گفته - اين است كه : خاطى ء به كسى اطلاق مى شود كه بخواهد كارى را بكند كه آن را كار خوبى نمى داند همچنان كه در قرآن فرموده : (ان قتلهم كان خطا كبيرا) و فرموده : (و ان كنا لخاطئين ) به خلاف مخطى ء، كه در مورد كسى استعمال مى شود كه بخواهد كارى را انجام دهد كه آن را كار خوبى مى داند، ولى صحيح از آب در نمى آيد، و اسم مصدر آن خطا - به دو فتحه - است ، و در قرآن آمده : (و من قتل مؤ منا خطا) و معناى جامع بين اين دو لفظ عدول از جهت است . اين بود خلاصه گفتار راغب .

*(248/12)*

پس اينكه فرمود: (ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا خاطئين ) معنايش اين است كه : فرعون و هامان در آن رفتارى كه با بنى اسرائيل و موسى كردند از ترس سرنگونى ملك و از بين رفتن سلطنتشان به دست ايشان تا به خيال خود مقدرات الهى را تغيير دهند، راه خطا پيمودند، براى اينكه جمع بسيارى از كودكان را كه هيچ اثرى در انهدام سلطنت نداشتند، كشتند، و آن كودكى كه نابودى سلطنت فرعونيان به دست او بود او را از بين همه اطفال استثناء كرده ، و از دريا گرفتند، و در دامن خود تربيت كردند.
و معناى آيه اين است كه : آل فرعون موسى را در دريا يافتند، و از آب گرفتند، و نتيجه اين كار آن شد كه همين موسى دشمن و وسيله اندوه آنان شد، آرى فرعون و هامان و لشكريانشان در كشتن فرزندان مردم و زنده نگهداشتن موسى خطا كار بودند، آنان خواستند كسى را كه به زودى آنان را نابود مى كند، نابود كنند، ولى بازگشتند و او را با كمال جد و جهد حفظ نموده و در تربيتش مجدانه كوشيدند.
با اين بيان روشن مى شود اينكه : بعضى خاطى بودن فرعونيان را تفسير كرده اند به اينكه فرعونيان گنه كار بودند، پس خداى تعالى عقابشان كرد به اين كه دشمن ايشان را در دامن خود ايشان پرورانيد، ضعيف است .
و قالت امراة فرعون قره عين لى و لك لا تقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا و هم لا يشعرون
.
اين آيه شريفه شفاعت و ميانجيگرى همسر فرعون را حكايت مى كند كه - در هنگام گرفتن موسى از آب و آوردنش نزد فرعون آنجا بوده - خطاب به فرعون مى كند و مى گويد: (قرة عين لى و لك ) يعنى اين كودك نور چشم من و تو است . (لا تقتلوه - او را نكشيد) در اين جمله خطاب به عموم مى كند، چون افرادى كه در كشتن اطفال به عنوان سبب ، مباشر، آمر و ماءمور شركت داشته اند، بسيار بوده اند.

*(248/13)*

و همانا همسر فرعون كلام مزبور را، به خاطر اين كه خداوند محبت موسى را در قلب وى افكنده بود، گفت . و لذا ديگر اختيارى در كف او نماند، و چاره اى نيافت جز اينكه نخست بلا و كشتن را از او بگرداند، و سپس پيشنهاد فرزندى او را بكند، كه خداى تعالى در جاى ديگر اين جريان را يكى از منت هايى دانسته كه به موسى كرده است ، فرموده : (و القيت عليك محبه منى و لتصنع على عينى ).
(عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا) - اين جمله را وقتى گفت كه آثار جلالت و سيماى جذبه الهى را در او بديد، و از اين جمله كه گفت : (او نتخذه ولدا) معلوم مى شود فرعون و همسرش پسرى نداشتند.
(و هم لا يشعرون ) - اين جمله حاليه است ، و معنايش اين است كه : همسر فرعون اين سخن را گفت ، و اين ميانجيگرى را كرد، و بلاى كشتن را از موسى (عليه السلام ) برگردانيد، در حالى كه او و مخاطبينش نمى دانستند چه مى كنند و حقيقت حال و سرانجام كار چه مى شود.
و اصبح فؤ اد ام موسى فارغا ان كادت لتبدى به لولا ان ربطنا على قلبها لتكون من المؤ منين
معناى اينكه فرمود: (واصبح فؤ اد موسى فادغا...)
كلمه (تبدى ) از مصدر (ابداء) به معناى اظهار است . و كلمه (ربطنا) از ماده (ربط) است ، و ربط بر هر چيز، بستن آن است ، و در آيه شريفه كنايه از اطمينان دادن به قلب مادر موسى (عليه السلام ) است . و مراد از فراغت قلب مادر موسى اين است كه : دلش از ترس و اندوه خالى شد، و لازمه اين فراغت قلب اين است كه ديگر خيالهاى پريشان و خاطرات وحشت زا در دلش خطور نكند، و دلش را مضطرب نكند و دچار جزع نگردد، و در نتيجه اسرار فرزندش موسى را كه مى بايست مخفى كند، اظهار نكند و دشمنان پى به راز وى نبرند.

*(248/14)*

ما اين معنا را از اين راه استفاده كرده ايم كه : از ظاهر سياق برمى آيد كه سبب اظهار نكردن مادر موسى همانا فراغت خاطر او بوده ، و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بوده كه خدا سبب آن شده است ؛ چون به او وحى فرستاد كه : (لا تخافى و لا تحزنى انا رادوه اليك مترس و غم مخور كه ما او را به تو برمى گردانيم ...).
در جمله (ان كادت لتبدى به لو لا...) كلمه (ان ) مخففه از مثقله است ، يعنى همانا نزديك بود كه وى پرده از راز برداشته و سر موسى را فاش سازد. و معناى اينكه فرمود: (لتكون من المؤ منين ) اين است كه : ما قلب او را تقويت كرديم تا از كسانى باشد كه وثوق و اطمينان به خداى تعالى دارند، وثوق به اينكه خدا فرزندش را حفظ مى كند، و در نتيجه صبر كند و براى او جزع نكند و در نتيجه سر او فاش نگردد.
و مجموع اين جملات يعنى (ان كادت لتبدى به ) تا آخر آيه ، در مقام بيان جمله (و اصبح فؤ اد ام موسى فارغا) مى باشد، و حاصل معناى آيه چنين است كه : قلب مادر موسى به سبب وحى ، از ترس و اندوهى كه باعث مى شد سر فرزندش فاش گردد خالى شد، آرى ، اگر ما قلب او را به وسيله وحى تثبيت نمى كرديم و وثوق به محافظت خداوند از موسى پيدا نمى كرد، نزديك بود كه سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نمايد.

*(248/15)*

و از آنچه گذشت روشن مى گردد اينكه : بعضى از مفسرين در تفسير جمله هاى آيه مطالبى غير اين را آورده اند، همه ضعيف است ، مثل آن مفسرى كه در جمله : (و اصبح فؤ اد ام موسى فارغ ) گفته : (يعنى قلب مادر موسى وقتى كه شنيد پسرش به دام فرعون افتاده ، از شدت ترس و حيرت ، خالى از عقل شد). يا آن مفسر ديگر كه گفته : (قلب مادر موسى از آن وحيى كه بدو شد فارغ گشت و از ياد آن خالى شد و آن را فراموش كرد). و يا آن مفسر ديگر كه گفته : (يعنى قلب مادر موسى از هر چيزى غير از ياد موسى خالى گشت ، و خلاصه دلش براى موسى فارغ شد)، زيرا هيچ يك از اين نظرات از سياق آيه استفاده نمى شود.
نظير اين اقوال در ضعف ، قول ديگر آنان است كه گفته اند: جواب كلمه (لولا) حذف شده ، و تقدير كلام اين است كه : (لولا ان ربطنا على قلبها لابدته و اظهرته )، و وجه اين تقدير - آن طور كه گفته شده - اين است كه : كلمه (لولا) شبيه به ادوات شرط است كه به همين جهت بايد صدر جمله قرار گيرد، يعنى جوابش از خودش جلوتر نيفتد، اين نكته ، مفسرين نامبرده را وادار كرده كه جواب اين كلمه را در تقدير بگيرند، تا جلوتر از آن نباشد. و ما در اين مطلب در ذيل آيه (و لقد همت به وهم بها لولا ان را برهان ربه ) مناقشه كرديم - به آنجا مراجعه كنيد.
تعقيب و مراقبت خواهر موسى (ع ) او را بدرخواست مادرش
و قالت لاخته قصيه ، فبصرت به عن جنب و هم لا يشعرون
در مجمع البيان گفته : (كلمه (قص ) به معناى دنباله جاى پا و اثر كسى را گرفتن و رفتن است ، و قصه را هم كه به معناى داستانهاى گذشته است ، به همين جهت قصه مى گويند، كه دومى در نقل آن از اولى پيروى مى كند. و نيز در معناى جمله (فبصرت به عن جنب ) گفته : يعنى وى او را از دور بديد).

*(248/16)*

و معناى آيه اين است كه : مادر موسى به خواهر موسى - كه دخترش باشد - گفت : دنبال موسى را بگير، ببين چه بر سرش آمد، و آب ، صندوق او را به كجا برد؟، خواهر موسى همچنان دنبال او را گرفت ، تا آنكه موسى را از دور ديد كه خدام فرعون او را گرفته اند، در حالى كه فرعونيان متوجه مراقبتش نشدند.
و حرمنا عليه المراضع من قبل ، فقالت هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم و هم له ناصحون
كلمه (حرمنا) از تحريم است ، كه در اين آيه به معناى حرام شرعى نيست ، بلكه به معناى تحريم تكوينى است ، و معنايش اين است كه : ما او را طورى كرديم كه از احدى پستان قبول نكرد، و از مكيدن پستان زنان امتناع ورزيد.
و اينكه فرمود: (من قبل ) معنايش اين است كه موسى قبل از آنكه خواهرش نزديك شود از مكيدن پستان زنان امتناع ورزيده بود، و كلمه (مراضع ) - به طورى كه گفته اند - جمع (مرضعه است ) يعنى زن شيرده .
(فقالت هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم و هم له ناصحون ) - اين جمله تفريع بر مطالب قبل است ، چيزى كه هست از سياق برمى آيد كه در اينجا چيزى حذف شده ، گويا فرموده : (و حرمنا عليه المراضع غير امه من قبل ان تجى ء اخته فكلّما اتواله بمرضع لترضعه لم يقبل ثديها فلما جاءت اخته وراءت الحال قالت عند ذلك لال فرعون هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لنفعكم و هم له ناصحون يعنى ما قبل از آنكه خواهر موسى برسد زنان شيرده را بر او حرام كرديم ، و طورى كرديم كه پستان غير مادرش را نگيرد، در نتيجه هر چه زن شيرده آوردند پستانش راقبول نكرد، همين كه خواهرش آمد، و وضع را بديد، به آل فرعون گفت : آيا مى خواهيد شما را به خاندانى راهنمايى كنم كه آنان تكفل و سرپرستى اين كودك را به نفع شما به عهده بگيرند؟ خاندانى كه خيرخواه وى باشند.)
بازگردانيده شدن موسى (ع ) به دامان مادر به لطف الهى

*(248/17)*

فرددناه الى امّه كى تقرّ عينها و لا تحزن و لتعلم انّ وعد اللّه حقّ و لكنّ اكثرهم لا يعلمون
اين آيه با حرف فايى كه بر سرش آمده تفريع بر مطالب قبل شده ، البته با مطالبى كه در آيه نيامده ، ولى سياق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنايش اين است كه : خواهر موسى گفت : آيا شما را راهنمايى كنم بر اهل بيتى چنين و چنان ؟ پس فرعونيان پيشنهادش را پذيرفتند، و او ايشان را راهنمايى به مادر موسى كرد، پس موسى را تسليم مادرش كردند، در نتيجه او را با اين نقشه ها به مادرش ‍ برگردانيديم .
(كى تقر عينها و لا تحزن و لتعلم ...) - اين جمله تعليل و بيان علت اين است كه چرا او را به مادرش برگردانديم . و مراد از كلمه (لتعلم تا بداند) اين است كه با مشاهده فرزندش يقين پيدا كند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببيند، چون مادر موسى قبل از اين جريان وعده خدا را شنيده بود، و مى دانست كه وعده او حق است ، و ايمان به آن نيز داشت ، ولى ما موسى را به او برگردانديم تا با ديدن او يقين به حقانيت وعده خدا كند.
و مراد از (وعده خدا) تنها وعده برگرداندن موسى نيست ، بلكه مطلق وعده الهى است ، به دليل اينكه فرموده (و لكن اكثر الناس ‍ لا يعلمون ولى بيشتر مردم نمى دانند) يعنى يقين پيدا نمى كنند، و غالبا در وعده هاى خدا گرفتار شك و ريبند، و دلهايشان مطمئن به آن نيست و حاصل معناى آيه اين است كه : مادر موسى با مشاهده حقانيت اين وعده اى كه خدا به او داد، يقين پيدا كرد، به اينكه مطلق وعده هاى خدا حق است .
و چه بسا بعضى از مفسرين گفته اند كه : مراد از وعده خدا، مطلق وعده هاى او نيست ، بلكه همان وعده برگرداندن موسى است به مادرش ، كه در آيه قبلى آمده بود. ولى اين تفسير با جمله (ولكن ...)، به بيانى كه گذشت نمى سازد.
و لما بلغ اشده و استوى اتيناه حكما و علما و كذلك نجزى المحسنين

*(248/18)*

(بلوغ اشد) به معناى اين است كه : انسان آن قدر زنده بماند و عمر كند تا نيروهاى بدنش به حد قوت و شدت برسد، و اين غالبا در سن هجده سالگى صورت مى گيرد. و كلمه (استوى ) از (استواء) است ، كه به معناى اعتدال و استقرار مى باشد، پس استواء در حيات ، به معناى اين است كه : آدمى در كار زندگى اش استقرار يابد و اين در افراد، مختلف است ، بيشتر بعد از بلوغ اشد يعنى بعد از هجده سالگى حاصل مى شود.
و ما در سابق درباره بقيه الفاظ آيه يعنى داده شدن حكم و علم و نيز درباره احسان در چند جا از اين كتاب بحث كرديم .
بحث روايتى
بحث روايتى
چند روايت در ذيل آيه : (و نريد ان نمن على الذين الستضعفوا...) و جرى تطبيق آنبر ائمه اهل بيت (عليهم السلام )
در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه ، ابن منذر، و ابن ابى حاتم ، از على بن ابى طالب (عليه السلام )، روايت كرده اند كه در ذيل آيه (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض )، فرموده : (مستضعفين فى الارض ) عبارتند از: يوسف و فرزندانش .
مؤ لف : شايد مراد همان بنى اسرائيل باشند وگرنه ظهور آيه در خلاف معناى مزبور روشن است .
و در معانى الاخبار به سند خود از محمد بن سنان ، از مفضل بن عمر، روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم ، مى فرمود: رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) نگاهى به على و حسن و حسين (عليهماالسلام ) كرد و گريست و فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهيد شد، مفضل مى گويد عرضه داشتم معناى اين كلام رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) چيست ؟ فرمود: معنايش اين است كه : بعد از من شما اماميد، چون خداوند عزوجل مى فرمايد: (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين ). پس اين آيه تا روز قيامت درباره ما جريان دارد و اين پيشوايى تا روز قيامت در ما جارى است .

*(248/19)*

مؤ لف : در اين كه آيه مذكور درباره ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) است ، روايات بسيارى از طريق شيعه رسيده است ، و از اين روايت بر مى آيد كه همه روايات اين باب از قبيل جرى و تطبيق مصداق بر كلى است .
و در نهج البلاغه فرموده : دنيا بعد از همه سركشى هايش سرانجام زير بار ما خواهد رفت و رو به ما خواهد نمود همانند شترى كه در آغاز بچه خود را شير نمى دهد و لگدپرانى مى كند و سرانجام به وى ميل و عطوفت مى كند آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين ).
روايتى متضمن داستان توليد موسى (عليه السلام ) و به رود انداخته شدن او و...
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و اوحينا الى ام موسى ...) گفته ، پدرم ازحسن بن محبوب ، از علاء بن رزين ، از محمد بن مسلم ، از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام )، برايم حديث كرد كه فرمود: وقتى مادرش به او حامله شد، اثر حملش ظاهر نگشت تا هنگام زاييدنش ، و فرعون زنانى از قبط را ماءمور كرده بود بر زنان بنى اسرائيل ، تا آنان را زير نظر بگيرند كه كداميك حامله است تا گزارش ‍ دهند، و اين بدان جهت بود كه به او خبر رسيد كه بنى اسرائيل گفته اند: فرزندى در ميان ما به وجود مى آيد به نام موسى بن عمران ، كه طومار زندگى و حكومت فرعون و يارانش به دست او درهم مى پيچد در آن هنگام فرعون سوگند خورد كه از اين به بعد هر فرزند پسر كه براى آنان به دنيا آيد او را مى كشم ، تاآنچه آنان مى خواهند نشود، و به همين منظور در ميان مردان و زنان ايشان جدايى انداخت و مردان را زندانى كرد.

*(248/20)*

و بعد از آنكه مادر موسى او را زاييد، نگاهى پر از غم و اندوه به وى كرد و گريست و گفت : حيف از اين پسر كه هم اكنون كشته مى شود، و او را ذبح مى كنند، ولى خداى تعالى دل آن زن را كه موكل بر او بود به سوى موسى معطوف ساخت و او را نسبت به او عطوف و مهربان كرد. پس به مادر موسى گفت : چرا رنگت زرد شد؟ گفت : براى اينكه مى ترسم بچه ام را ذبح كنند، آن زن گفت مترس ، از سوى ديگر موسى به حكم خداى تعالى چنان بود كه احدى او را نمى ديد مگر آنكه علاقمند و دوستدارش مى شد همچنان كه خداى تعالى فرموده : (و القيت عليك محبة منى محبتى از خودم بر تو افكندم ).
به همين سبب زن قبطى كه موكل بر مادر موسى بود دوستدار و علاقه مند به وى شد، و خداوند تابوت را بر مادر موسى نازل كرده ، ندايش داد كه كودك را در آن تابوت (صندوق ) بگذار، و به دريا بيفكن ، (و لا تخافى و لا تحزنى ) مترس و غمناك مباش كه ما او را به تو باز مى گردانيم و از مرسلين قرارش خواهيم داد، پس مادر موسى او را در تابوت نهاده و درب آن را محكم بست ، و به رود نيل افكند.
از سوى ديگر فرعون در ساحل رود نيل قصرى داشت ، كه براى تفريح بدانجا مى رفت و آن روز در آن قصر بود، و همسرش آسيه نيز با او بود، كه در ضمن تماشا ناگهان چشمش به يك سياهى افتاد كه بر روى آب بود و امواج دريا و باد با آن بازى مى كرد، و پايين و بالايش مى برد، سياهى همچنان نزديك شد، تا به درب قصر رسيد. فرعون دستور داد آن صندوق را از آب گرفته و نزدش بردند، همين كه درب آن را باز كرد ديد كه كودكى در ميان آن است بى درنگ گفت : اين يكى از كودكان اسرائيلى است ، ولى تا خواست اقدام به قتل او بكند خداى تعالى محبت او را در دلش افكند، محبتى بسيار شديد، و همچنين قلب آسيه را نيز مجذوب او ساخت .

*(248/21)*

فرعون خواست او را به قتل برساند، آسيه گفت : او را نكشيد شايد ما را سود ببخشد، و يا اصلا او را پسر خود بگيريم ، و هيچ خبر نداشتند كه اين كودك موسى است .
در مجمع البيان در ذيل جمله : (قرة عين لى و لك لا تقتلوه ) از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرمود: به آن كس كه به حرمتش سوگند مى خورند سوگند، اگر آن طور كه آسيه موسى را قرة العين خود دانست فرعون نيز مى دانست خدا او را هم مانند همسرش هدايت مى كرد، و ليكن او به خاطر آن شقاوتى كه خدا برايش نوشته بود امتناع ورزيد.
و در معانى به سند خود از محمد بن نعمان احول ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل جمله (فلما بلغ اشده و استوى ) فرمود: بلوغ اشدش هجده سالگى بود، و استوايش روييدن محاسنش .
سوره قصص ، آيات 15 - 21
و دخل المدينه على حين غفلة من اهلها فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته و هذا من عدوه فاستغاثه الذى من شيعته على الذى من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين (15) قال رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى فغفرله انه هو الغفور الرحيم (16) قال رب بما انعمت على فلن آكون ظهيرا للمجرمين (17) فاصبح فى المدينة خائفا يترقب فاذا الذى استنصره بالامس يستصرخه قال له موسى انك لغوى مبين (18) فلما ان اءراد ان يبطش بالذى هو عدو لهما قال يا موسى اتريد ان تقتلنى كما قتلت نفسا بالامس ان تريد الا ان تكون جبارا فى الارض و ما تريد ان تكون من المصلحين (19) و جاء رجل من اقصى المدينه يسعى قال يا موسى ان الملاء ياءتمرون بك ليقتلوك فاخرج انى لك من الناصحين (20) فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجنى من القوم الظالمين
(21)
ترجمه آيات

*(248/22)*

روزى در هنگامى كه مردم سرگرم بودند از كاخ فرعون كه دور از شهر بود بيرون آمده داخل شهر شد، در شهر به دو نفر برخورد كرد كه يكديگر را كتك كارى مى كردند يكى از بنى اسرائيل بود و يكى ديگر از قبطيان ، آنكه از پيروان موسى بود موسى را به كمك طلبيد تا شر قبطى را از او بگرداند، موسى مرد قبطى را بزد اما زدن همان و افتادن و مردن قبطى همان . موسى با خود گفت : اين از عمل شيطان بود كه او دشمنى است گمراه كننده و آشكار (15).
گفت پروردگارا من به خود ستم كردم اثر اين جرم را محو كن و خدا هم اثر آن را محو كرد آرى خدا آمرزنده مهربان است (16).
موسى گفت پروردگارا به خاطر اين نعمت كه به من ارزانى داشتى تا آخر عمرم هرگز پشتيبان مجرمين نمى شوم (17).
فرداى آن روز در شهر نگران مى گشت كه ناگهان همان شخص ديروزى را ديد كه داشت او را به يارى مى طلبيد و از دور صدايش ‍ مى زد موسى به او گفت : تو گمراهى آشكارى (18).
همين كه خواست دست به دشمن او و دشمن خودش بيازد مرد گفت : اى موسى مى خواهى مرا هم بكشى آن چنان كه ديروز كسى را كشتى ، معلوم مى شود تو جز اين بنايى ندارى كه در زمين جبارى كنى و نمى خواهى از صلح جويان باشى (19).
و از آخر شهر (كه قصر فرعون در آنجا بود) مردى دوان دوان بيامد و گفت : اى موسى درباريان مشورت مى كردند كه تو را بكشند بيرون شو كه من از خيرخواهان توام (20).
موسى نگران از شهر خارج شد و گفت : پروردگارا مرا از شر مردم ستمگر نجات ده (21).
بيان آيات
فصل دوم از داستان موسى (عليه السلام ): حوادث بعد از بلوغ و بيرون رفتن از مصربه سوى مدين و...
اين آيات فصل دوم از داستان موسى (عليه السلام ) را بيان مى كند، و در آن ، قسمتى از حوادث را كه بعد از رسيدنش به حد بلوغ پيش آمده ، و به بيرون شدنش از مصر و رفتنش به سوى مدين انجاميد، ذكر مى فرمايد.
و دخل المدينة على حين غفلة من اهلها...

*(248/23)*

ترديدى نيست در اينكه آن شهرى كه موسى بى خبر اهل آن وارد آن شد همان شهر مصر بوده ، و تا آن روز داخل مصر نشده بود؛ چون نزد فرعون زندگى مى كرده ، و از آن استفاده مى شود كه قصر فرعون در خارج شهر مصر بوده ، و موسى از آن قصر بيرون شده ، و بدون اطلاع مردم شهر به شهر وارد شده ، مؤ يد اين احتمال جمله (و جاء من اقصى المدينة رجل يسعى ) است ، كه در چند آيه بعد است ، ومى رساند آن كسى كه به شهر آمد و به موسى (عليه السلام ) اعلام خطر كرد كه درباريان دارند براى كشتنت مشورت مى كنند، از بيرون شهر آمد.
و منظور از هنگام غفلت مردم شهر، وقتى است كه مردم دكان ها و بازارها را تعطيل مى كردند، و به خانه ها مى رفتند، و خيابانها و كوچه ها خلوت مى شد، مانند هنگام ظهر و وسطهاى شب .
(فوجد فيها رجلين يقتتلان ) - يعنى در شهر دو مرد را ديد كه با يكديگر مخاصمه مى كردند و يكديگر را كتك مى زدند و خلاصه كلمه (اقتتال ) در اينجا به معناى كشتن يكديگر نيست ، بلكه به معناى زدن يكديگر است (هذا من شيعته و هذا من عدوه ) اين جمله حكايت حال است ، كه واقعه را مجسم مى سازد، و بيان مى كند كه يك ى از آن دو نفر اسرائيلى ، و از پيروان دين موسى ، و يكى ديگر قبطى و دشمنش بود، اما اينكه گفتيم يكى از آن دو پيرو دين موسى بوده جهتش اين است كه : آن روز بنى اسرائيل در دين منتسب به آباى خود ابراهيم و اسحاق و يعقوب (عليهماالسلام ) بودند، هر چند كه از دين آن بزرگواران در آن روز جز اسم چيزى نمانده بود، و بنى اسرائيل رسما تظاهر به پرستش فرعون مى كردند، و اما اينكه گفتيم دومى قبطى و دشمن موسى بود، جهتش اين است كه آن روز قبطيان با بنى اسرائيل دشمنى مى كردند، و شاهد اينكه اين مرد دشمن ، قبطى بوده اين است كه : قرآن كريم از موسى حكايت مى كند كه گفت : (و لهم على ذنب فاخاف ان يقتلون ).

*(248/24)*

(فاستغاثة الذى من شيعته على الذى من عدوه ). كلمه (استغاثه ) به معناى (استنصار) است ، چون (غوث ) به معناى نصرت است ، و معناى جمله اين است كه : مرد اسرائيلى از موسى خواست تا او را عليه دشمنش كمك كند.
(فوكزه موسى فقضى عليه ) - ضمير در (وكزه ) و (عليه ) به آن مرد قبطى و دشمن بر مى گردد. و كلمه (وكز) - به طورى كه راغب و ديگران گفته اند - به معناى طعن و دفع و زدن با تمامى كف دست مى باشد. و كلمه (قضاء) به معناى حكم است ، و اگر با حرف (على ) متعدى شود، و گفته شود (قضى عليه ) كنايه از اين است كه با مردنش از كارش فارغ شد و معناى جمله اين است كه : موسى (عليه السلام ) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او هم مرد. از همين تعبير استفاده مى شود كه : قتل مزبور عمدى نبوده ، زيرا اگر عمدى بود به جاى (وكزه ) مى فرمود: (فقتله ).
مراد از اينكه موسى (عليه السلام ) بعد ازقتل (خطاءى ) مرد قبطى گفت : (هذا من عمل الشيطان انه عدومضل مبين ) و استغفار كرد

*(248/25)*

(قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين ) - لفظ (هذا) اشاره به آن كتك كارى است ، كه در ميان آن دو مخاصم واقع شده ، و منجر به مرگ آن قبطى شده بود، و اينكه آن را به نوعى نسبت به عمل شيطان نسبت داد، 16 ص : 23 (اين از عمل شيطانست )، و با در نظر گرفتن اينكه كلمه من ابتدايى است ، و معناى جنس و يا منشاء بودن را مى رساند، اين معنا را افاده مى كند كه : اين كتك كارى كه در ميان آن دو اتفاق افتاده بود، از جنس عملى است كه به شيطان نسبت داده مى شود، و يا از عمل شيطان ناشى مى گردد، چون شيطان است كه در ميان آن دو عداوت و دشمنى افكنده و به كتك كارى يكديگر وادارشان كرده است و كار بدانجا منجر شد كه موسى مداخله كرد. و مرد قبطى به دست او كشته شد، و موسى دچار خطر و گرفتارى سختى گرديد. آرى موسى مى دانست كه اين جريان پنهان نمى ماند، و به زودى قبطيان عليه او مى شورند. و اشراف و درباريان و فرعون از او و از هر كسى كه در جريان مزبور مداخله داشته ، شديدترين انتقام را خواهند گرفت .
اينجا بود كه متوجه شد در آن مشتى كه به آن مرد قبطى زد كه اين كار او را در معرض هلاك ت قرار داد، اشتباه كرده و اين وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمى دهد، براى اينكه خداى تعالى جز به سوى حق و صواب راهنمايى نمى كند لذا حكم كرد به اينكه اين عمل منسوب به شيطان است .

*(248/26)*

و اين عمل (كشتن قبطى ) هر چند نافرمانى موسى نسبت به خداى تعالى نبود، براى اينكه اولا خطاءى بود نه عمدى ، و ثانيا جنبه دفاع از مرد اسرائيلى داشت ، و مرد كافر و ظالمى را از او دفع كرد، و ليكن در عين حال اين طور هم نبوده كه شيطان در آن هيچ مداخله اى نداشته باشد، چون شيطان همان طور كه از راه وسوسه آدمى را به گناه و نافرمانى خدا وا مى دارد، همچنين او را به هر كار مخالف صواب نيز وادار مى كند، كارى كه گناه نيست ، ليكن انجامش مايه گرفتارى و مشقت است ، همچنان كه آدم و همسرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع ، گرفتارنمود، و كار آنان را به آنجا كشانيد كه از بهشت بيرون شوند.
next page
fehrest page

*(248/27)*

next page
fehrest page
back page
پس در حقيقت جمله (هذا من عمل الشيطان ) اظهار انزجار موسى (عليه السلام ) است از آنچه واقع شد كه آن دو نفر به جان هم افتادند و او ناگزير به مداخله گرديد و كار به كشته شدن قبطى انجاميد و خلاصه ، انزجار از اين گرفتارى سخت و ندامت از آن است ، و اينكه فرمود: (انه عدو مضل مبين ) اشاره است از آن جناب به اينكه اين كارى كه از او سر زد نوعى ضلالت است ، كه به شيطان منسوب است ، هر چند كه نافرمانى كه موجب مؤ اخذه است نبود، بلكه صرفا اشتباه بود، ليكن همين اشتباه هم منسوب به خدا نيست . بلكه منسوب به شيطان است كه دشمن و گمراه كننده آشكار است ، و اين واقعه كار اشتباه و از سوء تدبير او بود، كه او را به عاقبت وخيم مبتلا مى كرد، و به همين جهت وقتى فرعون به وى اعتراض كرد و گفت : (و فعلت فعلتك التى فعلت و انت من الكافرين تو همانى كه آن كار را كردى ، و نعمت و خوبيهاى مرا در حق خودت كفران نمودى )، در پاسخ فرمود: (فعلتها اذا و انا من الضالين من اگر آن كار را كردم ، وقتى كردم كه از گمراهان بودم ).
قال رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى فغفرله انه هو الغفور الرحيم
اين جمله اعترافى از آن جناب نزد پروردگارش است به اينكه : به نفس خود ستم كرده ، چون نفس خود را به خطر انداخته بود، و از اين اعتراف برمى آيد كه درخواست كرده و گفته : (فاغفرلى ) معنايش مغفرت مصطلح ، و آمرزش گناه نيست ، بلكه مراد از آن اين است كه : خدايا اثر اين عمل را خنثى كن ، و مرا از عواقب وخيم آن خلاص گردان ، و از شر فرعون و درباريانش نجات بده ، و اين معنا از آيه (و قتلت نفسا فنجيناك من الغم ) به خوبى استفاده مى شود.
و اين اعتراف به ظلم ، و درخواست مغفرت ، نظير همان طلب مغفرتى است كه قرآن كريم از آدم و همسرش حكايت كرده . و فرموده : (قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين ).

*(249/1)*

قال رب بما انعمت على فلن آكون ظهيرا للمجرمين
مفاد آيه : (قال رب بما انعمت على فلن اكون ظهيرا للمجرمين ) و وجوهى كه در معناىآن گفته شده است
بعضى از مفسرين گفته اند: (حرف (باء) در جمله (بما انعمت ) براى سببيت است ، و معنايش اين است كه : پروردگارا به سبب آنچه بر من انعام كردى ، اين عهد براى تو بر عهده من باشد كه هرگز ياور مجرمين نباشم ، و بنابراين معنا، جمله مورد بحث عهدى است از آن جناب با خداى تعالى .
بعضى ديگر گفته اند: (باء) در جمله مزبور براى قسم است ، كه جواب آن حذف شده ، و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم به آن نعمت ها كه به من ارزانى داشتى ، كه هر آينه توبه كنم ، و يا امتناع بورزم از اينكه پشتيبان مجرمين باشم ).
بعضى ديگر گفته اند كه : (باء) براى قسم هست ولى قسم استعطافى است ، و قسم استعطافى آن سوگندى است كه در انشاء واقع مى شود، مثل اينكه به كسى بگويى (بالله زرنى تو را به خدا سراغم بيا)، و معناى آيه بنابر اين احتمال اين مى شود، كه : پروردگارا تو را سوگند مى دهم كه بر من عطوفت كنى ، و مرا حفظ فرمايى ، تا در نتيجه پشتيبان مجرمين نباشم .

*(249/2)*

از ميان اين چند وجه ، وجه اولى بهتر است ، براى اينكه مراد از جمله (بما انعمت على ) - بنا به گفته اين مفسرين - انعام خدا به وى است ، يا به اين كه : او را در كودكى از شر فرعون حفظ كرد، و به مادرش برگردانيد، و يا به اين كه توبه اش را از قتل قبطى قبول نمود و او را بخشيد البته بنا بر اينكه از ر اه الهام يا خواب و امثال آن علم پيدا كرده باشد به اين كه خداى تعالى او را آمرزيده است و هر يك از اين دو احتمال باشد سوگند او سوگند به غير خداى تعالى بوده ، و معناى كلامش اين مى شود كه : سوگند مى خورم به اينكه مرا حفظ كردى كه ... و يا سوگند مى خورم به اينكه مرا آمرزيدى كه ...، و اين قسم سوگند در كلام خداى تعالى سابقه ندارد، و هيچ معهود نيست كه از كسى حكايت كرده باشد، كه به غير خود او سوگند خورده باشد، به همين جهت است كه گفتيم وجه اول بهتر است ، چون بنا بر وجه اول اصلا حرف (باء) براى سوگند نيست ، تا اين اشكال متوجه شود.
مراد از (مجرمين ) در قول موسى (ع ) (فلن اكون ظهيرا للمجرمين )
(فلن آكون ظهيرا للمجرمين ) - بعضى از مفسرين گفته اند:(مراد از (مجرم ) آن كسى است كه غير خودش را به جرم وادار سازد، و يا يارى او به جرم كشيده شود، مانند همان اسرائيلى كه مرد قبطى با او در افتاد، و يارى كردن موسى از وى ، موسى را دچار دردسر و ارتكاب جرم ساخت پس در حقيقت در كلمه (مجرمين ) در اين جمله ، مجازى در نسبت به كار رفته ، چون آن مرد اسرائيلى مجرم نبود بلكه سبب شد تا موسى مرتكب جرم شود).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (مجرمين ) فرعون و قوم اوست ، و معناى جمله اين است كه : سوگند مى خورم به انعامت بر من ، كه توبه كنم ، و ديگر با مصاحبت و ملازمت ياور و كمك كار فرعون و قومش نشوم ، و ديگر - مانند سابق - نزدش نروم ، و ملازمش ‍ نشوم ، و خلاصه سياهى لشكرش نگردم ).

*(249/3)*

مفسر ديگر اين وجه را رد كرده به اينكه : (اين وجه هيچ تناسبى با مقام ندارد).
اما آنچه حق مطلب است اين است كه : جمله (رب بما انعمت على فلن آكون ظهيرا للمجرمين ) عهد و پيمانى است از سوى موسى كه ديگر هيچ مجرمى را در جرمش كمك نكند، تا شكر نعمتهايى را كه به وى ارزانى داشته به جا آورده باشد، و مراد از (نعمت ) - با در نظر گرفتن اينكه قيدى به آن نزده - ولايت الهى است ؛ زيرا جمله (فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين )، شهادت مى دهد بر اينكه (الذين انعم الله عليهم ) عبارتند از: نبيين و صديقين و شهداء و صالحين .
و اين نامبردگان اهل صراط مستقيمند، كه به حكم آيه (اهدنا الصراط المستقيم ، صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين )، از ضلالت و غضب خدا ايمنند و ترتب امتناع از يارى كردن مجرمين ، بر انعام به اين معنا، ترتب روشنى است ، كه هيچ خفايى در آن نيست .
از همين جا معلوم مى شود كه مراد از مجرمين امثال فرعون و درباريان اويند، نه امثال آن مرد اسرائيلى كه حضرت او را يارى كرد، چون نه يارى كردن موسى از اسرائيلى جرم بود و نه سيلى زدنش به قبطى ، تا از آن اعمال توبه كند، و چگونه ممكن است مرتكب جرم شده باشد، با اينكه او از اهل صراط مستقيم است كه هرگز معصيت خداوند نمى كنند تا گمراه شوند و خداوند در قرآن تصريح كرده بر اين كه آن جناب از مخلصانى بوده ، كه شيطان راهى به اغواى آنان ندارد، و فرموده : (انه كان مخلصا و كان رسولا نبيا).
و نيز در همين چند آيه قبل تصريح كرد بر اينكه به او حكم و علم داد و او از نيكوكاران و از متقيان بود، و چنين كسى را هرگز تعصب فاميلى و يا غضب بيجا گمراه نمى كند. و او را به يارى مجرم در جرمش وانمى دارد.

*(249/4)*

و اگر قرآن كلمه (قال ) را در حكايت كلام آن جناب سه مرتبه تكرار كرده و فرمود: (قال هذا من عمل الشيطان ) و (قال رب انى ظلمت نفسى ) و (قال رب بما انعمت على ) براى اين است كه : سياق در اين سه جمله ، مختلف است ، چون در جمله اول حكم و قضاوت او را حكايت كرده و در جمله دوم استغفار و دعايش را. و در جمله سوم عهد و پيمانش را.
فاصبح فى المدينة خائفا يترقب فاذا الذى استنصره بالامس يستصرخه قال له موسى انك لغوى مبين
.
كلمه (اصبح ) را مقيد كرد به (فى المدينة ) تا دلالت كند بر اينكه موسى (عليه السلام ) بعد از آن جريان ديگر به سوى قصر فرعون (خانه اى كه تا آن روز از عمرش در آنجا زندگى مى كرد)، برنگشت ، و شب را در شهر مصر به سربرد. و كلمه (استصراخ ) به معناى استغاثه به صداى بلند است ، كه از (صراخ ) به معناى صيحه و فرياد مشتق شده ، و كلمه (غوايت ) به معناى خطاى از راه راست و صواب است به خلاف (رشد) كه به معنى راه راست يافتن است .
و معناى آيه اين است كه : موسى آن شب را در شهر به صبح رسانيد، - و به كاخ فرعون برنگشت - و همه شب را با ترس و نگرانى بسر برد، و همينكه صبح شد، دوباره همان مردى كه ديروز او را به يارى خود طلبيد، با صداى بلند از او يارى خواست ، كه اينك مرا از چنگال يك قبطى ديگر نجات بده ، موسى از در توبيخ و سرزنش به او گفت : راستى كه تو آشكارا گمراه هستى ، كه نمى خواهى راه رشد و صواب را پيش گيرى ، و اين توبيخ بدين جهت بود كه او با مردمى دشمنى و مقاتله مى كرد كه از دشمنى و كتك كارى با آنان جز شر و فساد برنمى خاست .
فلما ان اراد ان يبطش بالذى هو عدو لهما قال يا موسى اتريد ان تقتلنى كما قتلت نفسا بالامس ...

*(249/5)*

بيشتر مفسرين گفته اند: (ضمير (قال - گفت ) به مرد اسرائيلى ، همان كسى كه موسى (عليه السلام ) را به كمك مى طلبيد؛ برمى گردد، براى اينكه مرد اسرائيلى خيال كرده بود موسى با اين توبيخ و عتابش بنا دارد او را مانند قبطى ديروز به قتل برساند، لذا از خشم او بيمناك شد، و گفت : اى موسى آيا مى خواهى مرا بكشى ، همان طور كه ديروز يك نفر را كشتى ؟ از سخن او، قبطى طرف دعوايش ‍ فهميد كه قاتل قبطى ديروز موسى بوده ، لذا به دربار فرعون برگشت ، و جريان را به وى گزارش داد، فرعون و درباريانش به مشورت نشستند، و سر انجام تصميم بر قتل موسى گرفتند.
و اين تفسير به نظر ما نيز تفسير درستى است ، براى اينكه سياق هم بدان شهادت مى دهد، ليكن بعضى ها آيه را چنين تفسير كرده اند كه : (گوينده اين سخن قبطى بوده ، نه اسرائيلى ) و ليكن اين تفسير قابل اعتناء نيست ، و معناى بقيه الفاظ آيه روشن است .
و در اينكه فرمود: (ان يبطش بالذى هو عدولهما) تعريضى است به تورات موجود در عصر نزول قرآن ، چون در آن تورات آمده كه دو طرف مخاصمه در آن روز اسرائيلى بوده اند اين جمله مى فرمايد كه نه ، موسى خواست خشم بگيرد، بر كسى كه هم دشمن مرد اسرائيلى بود و هم دشمن خودش ، پس هر دو اسرائيلى نبوده اند و نيز اين جمله تاءييد مى كند كه گوينده جمله (اى موسى مى خواهى چنين و چنان كنى ) اسرائيلى بوده ، نه قبطى ، براى اينكه سياق اين جمله سياق ملامت و شكايت است .
و جاء رجل من اقصى المدينة يسعى قال يا موسى ان الملاء ياءتمرون بك لتقتلوك ...
كلمه (ياءتمرون ) از مصدر (ائتمار) مشتق است ، كه به معناى مشورت و خيرخواهى ، و ضد خيانت است . و ظاهرا جمله (من اقصى المدينه ) قيد است براى جمله (جاء).

*(249/6)*

و ظاهر آيه اين است كه : اين ائتمار و مشورت در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته ، و اين مردى كه آمد و به موسى خبر داد كه تصميم گرفته اند تو را بكشند، از همان مجلس آمده ، و قصر فرعون در اقصى و بيرون شهر مصر بوده ، موسى را از تصميم خطرناك آنان خبردار كرد، و اشاره كرد كه از شهر بيرون شود.
اين استيناسى كه از آيه مورد بحث كرديم ، نظريه سابق را كه گفتيم قصر فرعون و محل سكونتش بيرون شهر بوده ، تاءييد مى كند و معناى آيه روشن است .
فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجنى من القوم الظالمين
پس از شهر بيرون شد، در حالى كه ترسان و نگران پشت سر بود، گفت پروردگارا مرا از شر مردم ستمكار نجات بده . و در اين تاءييدى است بر اين كه حضرت موسى آن عملش را كه به خطا مرد قبطى را كشت ، براى خويش جرم نمى دانست .
بحث روايتى
بحث روايتى (چند روايت درباره آمدن موسى (عليه السلام ) به مصر و كشتن مرد قطبىبه خطا و اينكه گفت : (هذا من عمل الشيطان ...) و (رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى ))
در تفسير قمى مى گويد: موسى همچنان نزد فرعون با ناز و نعمت زندگى مى كرد، تا به حد بلوغ و مردى رسيد، و موسى (عليه السلام ) در اين مدت با فرعون گفتگو از توحيد مى كرد، و فرعون سخت او را از اين سخنها باز مى داشت ، تا آنكه تصميم گرفت او را از بين ببرد، موسى ناگزير از كاخ او بيرون گشته ، و وارد شهر شد، در شهر دو نفر را ديد كه يكديگر را كتك مى زدند، يكى در دين موسى بود، و ديگرى در دين فرعون ، آن مردى كه در دين موسى بود موسى را به كمك طلبيد، موسى (عليه السلام ) او را كمك كرد، و دشمنش را سيلى زد، ولى همين سيلى به زندگى او خاتمه داد، ناگزير موسى در شهر متوارى شد.

*(249/7)*

همين كه فرداى آن روز شد، دوباره مرد ديروزى را ديد كه گرفتار مردى قبطى شده ، و او را محكم گرفته ، آن مرد دست به دامن موسى شد، قبطى وقتى موسى را ديد به او گفت : آيا مى خواهى مرا هم بكشى همان طور كه ديروز يك نفر را كشتى ، ناگزير اسرائيلى را رها كرده و پا به فرار گذاشت .
و در كتاب عيون الاخبار به سند خود از على بن محمد بن جهم روايت كرده كه گفت : من در مجلس ماءمون حضور يافتم ، وقتى كه امام رضا (عليه السلام ) هم نزد او بود، ماءمون به آنجناب عرضه داشت : يا بن رسول الله آيا اعتقاد تو آن نيست كه انبياء معصوم از گناهند؟ فرمود: بلى ، عرضه داشت پس بگو ببينم معناى آيه (فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل الشيطان ) چيست ؟ فرمود: موسى (عليه السلام ) وارد يكى از شهرهاى فرعون شد، هنگامى وارد شد كه مردم از ورودش غافل بودند، يعنى بين مغرب و عشا بود، و در همان موقع دو نفر را ديد كه يكديگر را مى زدند، يكى از پيروانش ، و يكى از دشمنانش ، دشمن را به حكم خداى تعالى دفع كرد، و لطمه اى به او زد، كه منجر به مرگش شد، با خود گفت : اين از عمل شيطان بود، يعنى اين نزاع كه بين اين دو نفر در گرفت نقشه شيطان بود، نه اينكه كشتن من از عمل شيطان بود، (انه )، يعنى شيطان دشمنى گمراه كننده و آشكار است .
ماءمون گفت : بنابراين پس چه معنا دارد كه موسى بگويد: (رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى پروردگارا من به خود ستم كردم مرا بيامرز)؟

*(249/8)*

امام فرمود: معنايش اين است كه : پروردگارا من خود را در غير آن موقعيتى كه بايد قرار دادم ، كه وارد اين شهر شدم ، (فاغفرلى ) يعنى پس مرا از دشمنانت پنهان كن ، (چون غفران به معناى پوشاندن است ) تا به من دست نيابند، و مرا به قتل نرسانند، خدا هم (غفرله انه هو الغفور الرحيم او را از چشم دشمنان پوشانيد، كه او پوشاننده رحيم است ). موسى گفت : (رب بما انعمت على ) خدايا به پاس اين نعمت و نيرو كه با يك سيلى يكى از دشمنان را از پا درآوردم و به شكرانه آن تا زنده ام ، پشتيبان مجرمين نخواهم شد، بلكه با اين نيرو همواره به مجاهدت و مبارزه ايشان برمى خيزم تا تو راضى گردى .
(فاصبح موسى فى المدينة خائفا يترقب ) - آن شب را موسى با ترس و نگرانى به صبح رسانيد، (فاذا الذى استنصره بالامس ‍ يستصرخه ) كه ناگهان همان مرد ديروزى باز او را به كمك طلبيد، و دست به دامنش شد، موسى گفت : تو براستى مردى گمراه آشكارى ، ديروز با مردى دعوا كردى ، امروز با اين مرد دعوا مى كنى ، سوگند كه تو را ادب خواهم كرد، و خواست تا بر او خشم بگيرد، همين كه با خشم به سوى او كه از پيروان او و دشمن قبطى امروز و قبطى ديروز بود رفت ، گفت : اى موسى آيا مى خواهى مرا بكشى همچنان كه ديروز يك نفر را كشتى ؟ تو به نظرم به غير اين منظورى ندارى كه در زمين جبارى باشى ، و تو نمى خواهى اصلاح جو بوده باشى . ماءمون از اين بيان لذت برد و گفت : خدا تو را از جانب انبيايش جزاى خير دهد اى اباالحسن .
آيات 28-22 سوره قصص

*(249/9)*

و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل (22) و لما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون و وجد من دونهم امراتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقى حتى يصدر الرعاء و ابونا شيخ كبير (23) فسقى لهما ثم تولى الى الظل فقال رب انى لما انزلت الى من خير فقير (24) فجاءته احديهما تمشى على استحياء قالت ان ابى يدعوك ليجزيك اجر ما سقيت لنا فلما جاءه و قص عليه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين (25) قالت احديهما يا ابت استجاءره ان خير من استاجرت القوى الامين (26) قال انى اريد ان انكحك احدى ابنتى هاتين على ان تاءجرنى ثمانى حجج فان اتممت عشرا فمن عندك و ما اريد ان اشق عليك ستجدنى ان شاءالله من الصالحين (27) قال ذلك بينى و بينك ايما الاجلين قضيت فلا عدوان على والله على ما نقول وكيل
(28)
ترجمه آيات
و چون موسى متوجه جانب مدين شد گفت اميدوارم كه پروردگارم مرا به راه مستقيم و راست هدايت كند (22).
و چون به آب مدين رسيد مردمى را ديد كه از چاه آب مى كشند و در طرف ديگر دور از مردم دو نفر زن را ديد كه گوسفندان را از اينكه مخلوط با ساير گوسفندان شوند جلوگيرى مى كردند، موسى پرسيد چرا ايستاده ايد؟ گفتند: ما آب نمى كشيم تا آنكه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پيرى سالخورده است (23).
موسى گوسفندان ايشان را آب داده سپس به طرف سايه بازگشت و گفت : پروردگارا من به آنچه از خير بر من نازل كنى محتاجم (24).
چيزى نگذشت كه يكى از آن دو زن كه با حالت شرمگين راه مى رفت به سوى موسى آمد و گفت پدرم تو را مى خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همين كه موسى نزد پيرمرد آمد و داستان خود را به او گفت ، پيرمرد گفت : ديگر مترس كه از مردم ستمگر نجات يافتى (25).
يكى از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجير كنى كه بهترين اجير آن كس است كه هم نيرومند باشد و هم امين (26).

*(249/10)*

پيرمرد به موسى گفت مى خواهم يكى از اين دو دخترم را به همسريت درآورم در برابر اينكه هشت سال اجيرم شوى ، البته اگر ده سال كار كنى خودت كرده اى و آن دو سال جزو قرارداد ما نيست ، و من نمى خواهم بر تو سخت بگيرم و به زودى مرا خواهى يافت ان شاءالله از صالحان (27).
موسى گفت اين قرارداد بين تو و خودم را قبول دارم ، هر يك از دو مدت هشت سال و ده سال را كه خواستم انجام مى دهم و تو حق اعتراض نداشته باشى و خدا بر آنچه مى گوييم وكيل است (28).
بيان آيات
بيان آيات مربوط به فصل سوم داستان موسى : بيرون شدن از مصر به سوى مدينو ملاقات با شعيب (عليه السلام ) و ازدواج با دختر او
اين آيات فصل سوم از داستان موسى (عليه السلام ) است ، در اين داستان بيرون شدنش از مصر به طرف مدين را آورده كه بعد از كشتن قبطى از ترس فرعون رهسپار آنجا شد، و در آنجا با دختر پيرمردى كهن سال ازدواج كرد، و در قرآن كريم نام آن پيرمرد نيامده ، ليكن در روايات امامان اهل بيت (عليهم السلام ) و پاره اى از روايات اهل سنت آمده كه او شعيب ، پيغمبر مدين بوده .
و لما توجة تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل
در مجمع البيان آمده كه كلمه (تلقاء) به معناى برابر و مقابل هر چيز است ، و نيز گفته مى شود: فلانى اين كار را از تلقاء خود كرد، يعنى از قبل خود و به داعى نفس خود كرد، و كلمه (سواء السبيل ) به معناى وسط راه ، و يا راه وسط است .
(مدين ) كدام شهر بوده است ؟

*(249/11)*

و كلمه (مدين ) - به طورى كه در كتاب مراصد الاطلاع آمده نام شهرى بوده كه شعيب در آنجا مى زيسته ، و اين شهرى بوده در كنار درياى (قلزم ) روبروى (تبوك ) كه از تبوك تا آنجا شش منزل مسافت بوده ، و از تبوك بزرگتر، چاهى هم كه گوسفندان شعيب از آن آب داده مى شد در همانجا بوده و بعضى ديگر گفته اند:(اين شهر در هشت منزلى مصر بوده ، و از قلمرو حكومت فرعون خارج بوده ، و به همين جهت موسى (عليه السلام ) متوجه آنجا شده است ).
و معناى آيه اين است كه : وقتى موسى (عليه السلام ) بعد از بيرون شدن از مصر متوجه مدين شد، گفت : از پروردگارم اميدوارم كه مرا به راه وسط هدايت كند، و دچار انحراف از آن و ميل به غير آن ، نگشته و گمراه نشوم .
از سياق به طورى كه ملاحظه مى فرماييد برمى آيد كه آن جناب قصد مدين را داشته ، ولى راه را بلد نبوده ، از پروردگارش اميد داشته كه او را به راه مدين هدايت كند.
و لما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون ...
كلمه (تذودان ) تثنيه (تذود) است و آن مضارع است از ماده (ذود)، كه به معناى حبس و منع است ، و مراد از آن ، اين است كه : آن دو زن گوسفندان خود را از اينكه به طرف آب بروند، و يا از اينكه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگيرى مى كردند، همچنان كه مراد از كلمه (يسقون ) آب دادن به گوسفندان و چهارپايان است و كلمه (رعاء) به معناى چوپان است ، كه كارش ‍ چرانيدن گوسفندان مى باشد.

*(249/12)*

و معناى آيه اين است كه : وقتى موسى به آب (مدين ) رسيد، در آنجا جماعتى از مردم را ديد كه داشتند گوسفندان خود را آب مى دادند، و در نزديكى آنها دو نفر زن را ديد كه گوسفندان خود را از اينكه به طرف آب بروند، جلوگيرى مى كردند، موسى از راه استفسار و از اينكه چرا نمى گذارند گوسفندان به طرف آب بيايند و از اينكه چرا مردى همپاى گوسفندان نيست ، پرسش كرد، و گفت : (ما خطبكما)؟ چه مى كنيد؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمى دهيم تا آنكه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، يعنى ما عادتمان اين طور است ، و پدرمان پيرمردى سالخورده است ، او نمى تواند خودش متصدى آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما اين كار را مى كنيم .
فسقى لهما ثم تولى الى الظل وقال رب انى لما انزلت الى من خير فقير
موسى (عليه السلام ) از گفتار آن دو دختر ف هميد كه واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان ، هم به خاطر نوعى تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پيش رفت و براى آنان آب كشيد، و گوسفندان ايشان را سيراب كرد.
موسى (عليه السلام ) در اعمال خود مراقبت شديد داشته و فقط رضاى خدا را در نظرداشته است
(ثم تولى الى الظل و قال رب انى لما انزلت الى من خير فقير) يعنى پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سايه ، تا استراحت كند، چون حرارت هوا بسيار زياد بود، آنگاه گفت : (پروردگارا من به آنچه از خير به سويم نازل كرده اى محتاجم ) و بيشتر مفسرين اين دعا را حمل بر درخواست طعام كرده اند، تا سد جوعش شود، بنابراين بهتر آن است كه بگوييم مراد از (ما) در جمله (لما انزلت الى ). نيروى بدنى است ، كه بتواند با آن اعمال صالح و كارهايى كه موجب رضاى خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائيلى ، و فرار از فرعون به قصد مدين ، و آب دادن به گوسفندان شعيب ، و (لام ) بر سر كلمه (ما) به معناى (الى ) است .

*(249/13)*

و اين اظهار فقر و احتياج به نيرويى كه خدا آن را به وى نازل كرده و به افاضه خودش به وى داده ، كنايه است از اظهار فقر به طعامى كه آن نيروى نازله و آن موهبت را باقى نگهدارد.
از اين بيان روشن مى شود كه موسى (عليه السلام ) در اعمال خود مراقبت شديدى داشته ، كه هيچ عملى انجام نمى داده ، و حتى اراده اش را هم نمى كرده ، مگر براى رضاى پروردگارش ، و به منظور جهاد در راه او، حتى اعمال طبيعى اش را هم به اين منظور انجام مى داده ، غذا را به اين منظور مى خورده كه براى جهاد، و تحصيل رضاى خدا نيرو داشته باشد.
و اين نكته از سراپاى داستان او به چشم مى خورد، چون بعد از زدن قبطى بلافاصله از اينكه نيرويش صرف يارى مظلوم و كشتن ظالمى شده ، به عنوان شكرگزارى فرموده : (رب بما انعمت على فلن آكون ظهيرا للمجرمين ) و نيز وقتى كه از مصر بيرون آمد از در انزجار از ستم و ستمكار گفت : (رب نجنى من القوم الظالمين ) و نيز وقتى كه به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق ، و ترس از انحراف از آن راه ، اظهار اميدوارى كرد كه : (عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل ) و باز وقتى كه گوسفندان شعيب را آب داد، و به طرف سايه رفت از در مسرت از اينكه نيرويى كه خدا به او داده ، صرف در راه رضاى خدا شده ، و دريغ از اينكه اين نيرو را از كف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست كند، گفت : (رب انى لما انزلت الى من خير فقير)، و نيز وقتى كه خود را اجير شعيب (عليه السلام ) كرد و دختر او را به عقد در آورد، گفت : (و الله على ما نقول وكيل خدا بر آنچه در اين قرارداد مى گوييم وكيل است ).
و اينكه بعضى از مفسرين (لام ) در كلمه (لما) را لام تعليل گرفته اند، و نيز اينكه بعضى گفته اند: مراد از كلمه (خير) خير دينى ، يعنى نجات از ستمكاران است ، بعيد است و سياق ، آن را افاده نمى كند.
فجاءته احديهما تمشى على استحياء...

*(249/14)*

ضمير در (احديهما يكى از آندو) به كلمه (امراءتين ) بر مى گردد، و اگر كلمه (استحياء) را نكره ، - بدون الف و لام - آورد، براى رساندن عظمت آن حالت است ، و مراد از اينكه راه رفتنش بر (استحياء) بوده ، اين است كه : عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پيدا بود، و حرف (ما) در جمله (ليجزيك اجر ما سقيت لنا) مصدريه است ، و به جمله چنين معنا مى دهد كه : پدر ما تو را مى خواند تا به تو جزاى آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد.
جمله (فلما جاءه و قص عليه القصص قال لا تخف ...)، اشاره دارد به اينكه شعيب در برخورد با موسى (عليه السلام ) نخست احوال او را پرسيده ، و سپس موسى (عليه السلام ) داستان خود را بدو گفت ، و شعيب به او تسكين نفس داد به اين كه از شر آنان نجات يافته ، چون فرعونيان بر مدين تسلطى نداشتند.
در اين جا استجابت خداوند از آن سه دعايى را كه قبلا موسى (عليه السلام ) كرده بود، كامل شده ، چون يكى از درخواستهايش اين بود كه خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، كه شعيب در اين آيه به وى مژده داد كه نجات يافتى ، دوم از درخواستهايش اين بود كه اميدوار بود خدا به (سواء السبيل ) راهنمايى اش كند، كه اين خود به منزله دعايى بود؛ و وارد (مدين ) شد درخواست سومش رزق بود، كه در اينجا شعيب او را دعوت كرد كه مزد آب كشيدنش را به او بدهد، و علاوه بر اين خداوند رزق ده سال او را تاءمين كرد، و همسرى به او داد، كه مايه سكونت و آرامش خاطرش باشد.
قالت احديهما يا ابت استاجره ان خير من استاجرت القوى الامين
اينكه (استيجار) را بدون قيد ذكر فرموده ، اين معنا را مى فهماند كه مراد اين بوده كه موسى (عليه السلام ) اجير او شود، در همه حوائج او، و خلاصه قائم مقام خود شعيب باشد، در همه كارهايش ، هر چند كه به اقتضاى مقام تنها مساءله چراندن گوسفندان به نظر بيايد.

*(249/15)*

جمله (ان خير من استاءجرت ...) در مقام تعليل براى جمله (استاجره ) است ، و اين از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است ، و تقدير آيه چنين است : (يا ابت استاجره لانه قوى امين ، و خير من استاءجرت هو القوى الامين اى پدر او را اجير كن كه مردى نيرومند و امين است ، و معلوم است كه بهترين اجير آن كسى است كه قوى و امين باشد).
و از اينكه دختر شعيب موسى (عليه السلام ) را قوى و امين معرفى كرد، فهميده مى شود كه آن دختر از نحوه عمل موسى (عليه السلام ) در آب دادن گوسفندان طرز كارى ديده كه فهميده او مردى نيرومند است ، و همچنين از عفتى كه آن جناب در گفتگوى با آن دو دختر از خود نشان داد، و از اينكه غيرتش تحريك شد، و گوسفندان آنان را آب داد، و نيز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعيب چيزهايى ديده كه به عفت و امانت او پى برده است .
از اينجا معلوم مى شود كه : گوينده جمله يا (ابت استاجره ...) همان دخترى بوده كه به دستور پدرش رفت و موسى (عليه السلام ) را به خانه دعوت كرد، همچنان كه روايات امامان اهل بيت (عليهم السلام ) و نيز نظريه جمعى از مفسرين همين را مى گويد.
قال انى اريد ان انكحك احدى ابنتى هاتين على ان تاءجرنى ثمانى حجج ...
در اين آيه شعيب (عليه السلام ) پيشنهادى به موسى (عليه السلام ) مى كند، و آن اينكه خود را براى هشت و يا ده سال اجير او كند، در مقابل او هم يكى از دو دختر خود را به همسرى به عقد وى درآورد، البته اين قرارداد عقد قطعى نبوده ، به شهادت اينكه شعيب (عليه السلام ) معين نكرده كه كدام يك از آن دو همسر وى باشند.

*(249/16)*

و از جمله (احدى ابنت ى هاتين يكى از اين دو دخترم ) برمى آيد كه دختران در آن هنگام حاضر بوده اند، و معناى جمله (على ان تاءجرنى ثمانى حجج ) اين است كه : مى خواهم يكى از اين دو دخترم رابه نكاحت درآورم ، در مقابل اينكه تو هم خودت را اجير كنى براى من در مدت هشت سال ، و كلمه (حجج ) جمع حجة است ، كه مراد از آن يك سال است ، و اينكه سال را حجه خواند به اين عنايت است كه در هر سال يك بار حج بيت الحرام انجام مى شود.
و از همين جا روشن مى گردد كه مساءله حج خانه خدا جزو شريعت ابراهيم (عليه السلام ) بوده ، و در نزد مردم آن دوره نيز معمول بوده است .
(فان اتممت عشرا فمن عندك ) - يعنى اگر اين هشت سال را به اختيار خودت به ده سال رساندى ، كارى است كه خودت زايد بر قرارداد كرده اى ، بدون اينكه ملزم بدان باشى .
(و ما اريد ان اشق عليك ) - شعيب (عليه السلام ) در اين جمله خبر مى دهد از نحوه كارى كه از او مى خواهد، و مى فرمايد كه من مخدومى صالح هستم ، و نمى خواهم تو در خدمتگذارى من خود را به زحمت و مشقت اندازى .
(ستجدنى ان شاء الله من الصالحين ) يعنى من از صالحين هستم ، و ان شاء الله تو هم اين معنا را در من خواهى يافت ، پس استثناء (ان شاء الله ) مربوط به صلاحيت او فى نفسه نيست ، بلكه متعلق است به دريافت موسى .
قال ذلك بينى و بينك ايما الاجلين قضيت فلا عدوان على و الله على ما نقول و كيل

*(249/17)*

ضمير در (قال ) به موسى (عليه السلام ) برمى گردد، موسى در پاسخ شعيب (عليه السلام ) گفت : (ذلك بينى و بينك ) يعنى اين قرارداد كه گفتى و شرطها كه كردى ، و اين معاهده كه پيشنهاد نمودى ثابت باشد بين من و تو، نه من مخالفت آن كنم ، و نه تو. (ايما الاجلين قضيت فلا عدوان على ) اين جمله بيان آن دو مدتى است كه در كلام شعيب آمده و معين نشده بود، بلكه به طور مردد گفت : اگر ده سال تمامش كنى خودت كرده اى ، و معناى جمله مورد بحث اين است كه : من خود اختيار دارم كه هر يك از اين دو مدت را بخواهم برگزينم ، خلاصه اين اختيار واگذار به من است ، اگر تنها هشت سال خدمت كردم ، تو حق ندارى مرا به بيشتر از آن ملزم كنى ، و اگر ده سال را برگزيدم باز هم نمى توانى مرا از آن دو سال اضافى منع كنى .
(و الله على ما نقول وكيل ) خدا را در آنچه بين خود شرط و پيمان بستند، وكيل مى گيرد، كه به طور ضمنى او را گواه هم گرفته ، تا در صورت تخلف و اختلاف حكم و داورى بين آن دو با او باشد، و به همين جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلكه گفت وكيل باشد، براى اينكه شهادت و داورى هميشه با خدا هست ، احتياج به شاهد گرفتن كسى ندارد، و اما وكيل شدنش وقتى است كه كسى او را وكيل خود بگيرد مانند يعقوب كه وقتى مى خواست از فرزندانش ميثاق بگيرد كه يوسف را به او برگردانند - بنا به حكايت قرآن كريم در آيه (فلما اتوه مؤ ثقهم قال ) گفت : (الله على ما نقول وكيل خداوند بر آنچه مى گويم وكيل است )
بحث روايتى

*(249/18)*

در كتاب كمال الدين به سندى كه وى به سدير صيرفى دارد، از او از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در حديثى طولانى فرمود: مردى از اقصاى شهر دوان دوان آمد، و گفت : اى موسى درباريان در مشورتند كه تو را به قتل برسانند، پس بى درنگ بيرون شو، كه من از خيرخواهان توام ، پس موسى ترسناك و انديشناك از مصر بيرون شد، و بدون اينكه مركبى و حيوانى و خادمى با خود بردارد، پستى ها و بلنديهاى زمين را پشت سر گذاشت ، تا به سرزمين مدين رسيد، در آنجا به درختى رسيد، و ديد كه در زير آن ، چاهى است ، و مردمى پيرامون چاه هستند، و آب مى كشند، و دو دختر ضعيف هم ديد كه با خود رمه اى گوسفند دارند، پرسيد شما چرا ايستاده ايد؟ گفتند، پدر ما پيرى سالخورده است و ما دو دختر ناتوانيم ، نمى توانيم با اين مردان بر سر نوبت در بيفتيم ، منتظريم تا آنان از آب كشيدن فارغ شوند، ما مشغول شويم . موسى دلش به حال آن دو دختر بسوخت ، پس دلو را از آنان گرفت و به آن دو گفت گوسفندانتان را نزديك بياوريد، پس همه آنها را سيراب كرد، دختران همان صبح زود كه آمده بودند، برگشتند، در حالى كه هنوز مردان برنگشته بودند.
موسى سپس به زير درخت رفت ، و در آنجا نشست ، و گفت : پروردگارا من بدانچه كه به من از خير نازل كرده اى محتاجم . و روايت كرده كه : اين را وقتى گفت كه حتى به نيم دانه خرما هم محتاج بود، از سوى ديگر وقتى دختران نزد پدر برگشتند از آن دو پرسيد امروز چطور به اين زودى برگشتيد؟ گفتند بر سر چاه مردى صالح ديديم ، كه دلش به حال ما سوخت ، و برايمان آب كشيد، پدر به يكى از دختران خود گفت ، برو آن مرد را نزد من آور، يكى از آن دو دختر با حالت شرم و حيا نزد آن جناب آمد، گفت پدرم تو را مى خواند تا مزد آب كشيدن تو را به تو بدهد.

*(249/19)*

روايت كرده كه : موسى به دختر گفت راه را به من نشان بده ، خودت از پشت سرم بيا، براى اينكه ما دودمان يعقوب به پشت زنان نگاه نمى كنيم ، پس وقتى نزد شعيب آمد و ماجراى خود را بدو گفت شعيب گفت مترس كه از شر مردم ستمكار نجات يافتى .
آنگاه گفت : من مى خواهم يكى از اين دو دختر را به عقد تو درآورم ، به شرط اينكه تو هم هشت سال ، خودت را اجير من كنى ، اگر اين مدت را به ده سال رساندى اختيار با خود تو است پس روايت فرموده كه : موسى همان ده سال را خدمت كرد، چون انبياء همواره طرف فضل و تماميت را اختيار مى كنند.
مؤ لف : در اين معنا روايتى نيز در تفسير قمى آمده .
رواياتى در ذيل جمله (رب انى لما انزلت الى من خير فقير)
و در كافى از على بن ابراهيم از پدرش از ابن ابى عمير از شخصى كه نامش را برد، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل حكايت كلام موسى كه گفت : (رب انى لما انزلت الى من خير فقير) فرمود: منظورش طعام بوده .
مؤ لف : عياشى هم نظير آن را از حفص از آن جناب روايت كرده ، و عبارت روايت او چنين است : (طعام مقصودش بوده ). و نيز از ليث از امام باقر (عليه السلام ) نظير آن را آورده و در نهج البلاغه هم مثل آن را فرموده ، يعنى فرمود: (به خدا قسم درخواست چيزى جز نانى كه آن را بخورد نكرد).
و در الدر المنثور است كه : ابن مردويه از انس بن مالك روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: وقتى موسى براى آن دو دختر آب كشيد و سپس به طرف سايه رفت ، و گفت : (رب انى لما انزلت الى من خير فقير) آن روز موسى به يك مشت خرما محتاج بود.

*(249/20)*

و در تفسير قمى مى گويد: يكى از دو دختر شعيب (عليه السلام ) به پدر گفت : اى پدر او را اجير خود كن ، چون بهترين اجير آن كسى است كه قوى و امين باشد، شعيب درپاسخ گفت : به من گفتى كه قوتش را از آب كشيدنش فهميدى ، كه به تنهايى آن همه دلو از چاه كشيد، اما امانتش را از كجا به دست آوردى در پاسخ گفت : از اينجا كه به من گفت : تو پشت سر من بيا، و مرا راهنمايى كن ، چون من از دودمانى هستم كه به پشت زنان نظر نمى كنند، من از اينجا فهميدم او مردى امين است ، چون همين نظر نينداختن بدنبال زنان ، خود از امانتدارى است .
مؤ لف : نظير اين را صاحب مجمع البيان از على (عليه السلام ) روايت كرده .
و نيز در مجمع البيان است كه : حسن بن سعيد، از صفوان ، از ابى عبدالله امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در پاسخ شخصى كه پرسيد: كدام يك از آن دو دختر بود كه آمد و به موسى (عليه السلام ) گفت : پدرم تو را مى خواند؟ فرمود: همان دختر كه بعدا با او ازدواج كرد، يكى ديگر پرسيد. كدام يك از دو مدت را خدمت كرد؟ در پاسخ فرمود: مدت بيشتر را، يعنى مدت ده سال را، شخص ‍ ديگر پرسيد: آيا قبل از ده سال با او عروسى كرد، يا بعد از آن ؟ فرمود: قبل از آن شخص ديگر پرسيد: مگر مى شود كسى با زنى ازدواج كند و شرط كند كه مدت دو ماه مثلا براى پدرش خدمت كند، و آنگاه قبل از تمام شدن دو ماه با دختر عروسى كند؟ فرمود: موسى مى دانست كه شرط را به اتمام مى رساند، شخص ديگر پرسيد: از كجا مى دانست ؟ فرمود: مى دانست زنده مى ماند تا شرط شعيب را وفا كند.
مؤ لف : مساله اينكه موسى ده سال خدمت را به اتمام رسانيد، در الدر المنثور به چند طريق از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيز روايت شده .

*(249/21)*

و در تفسير عياشى مى گويد: حلبى گفته : شخصى ازامام صادق (عليه السلام ) پرسيد: آيا قبل از بعثت رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) خانه كعبه زيارت مى شد؟ فرمود: آرى ، و تصديق اين معنا در قرآن است ، كه از شعيب (عليه السلام ) حكايت مى كند كه به موسى (عليه السلام ) در داستان ازدواجش شرط كرد هشت حج ، او را خدمت كند، و فرموده : (على ان تاءجرنى ثمانى حجج ) و نفرمود: (على ان تاءجرنى ثمانى سنين ).
سوره قصص ، آيات 29 - 42

*(249/22)*

فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امكثوا انى آنست نارا لعلى آتيكم منها بخبر او جذوه من النار لعلكم تصطلون (29) فلما اتيها نودى من شطى الواد الاءيمن فى البقعة المباركه من الشجره ان يا موسى انى انا الله رب العالمين (30) و ان الق عصاك فلما رآها تهتز كانها جان ولى مدبرا و لم يعقب يا موسى اقبل و لا تخف انك من الامنين (31) اسلك يدك فى جيبك تخرج بيضاء من غير سوء و اضمم اليك جناحك من الرهب فذانك برهانان من ربك الى فرعون و ملائه انهم كانوا قوما فاسقين (32) قال رب انى قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون (33) و اخى هرون هو افصح منى لسانا فارسله معى ردءا يصدقنى انى اخاف ان يكذبون (34) قال سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا لا يصلون اليكما بايتنا انتما و من اتبعكما الغالبون (35) فلما جاءهم موسى باياتنا بينات قالوا ما هذا الا سحر مفترى و ما سمعنا بهذا فى آبائنا الاولين (36) و قال موسى ربى اعلم بمن جاء بالهدى من عنده و من تكون له عاقبه الدار انه لا يفلح الظالمون (37) و قال فرعون يايها الملا ما علمت لكم من اله غيرى فاوقد لى ياهامان على الطين فاجعل لى صرحا لعلى اطلع الى اله موسى و انى لاظنه من الكاذبين (38) و استكبر هو و جنوده فى الارض بغير الحق و ظنوا انهم الينا لا يرجعون (39) فاخذناه و جنوده فنبذناهم فى اليم فانظر كيف كان عاقبه الظالمين (40) و جعلناهم ائمه يدعون الى النار و يوم القيمه لا ينصرون (41) و اتبعناهم فى هذه الدنيا لعنه و يوم القيمه هم من المقبوحين
(42)
ترجمه آيات
پس چون موسى مدت را بسر رسانيد، همسر خود را برداشت و به راه افتاد، در راه از سمت طور آتشى از دور ديد به خانواده اش ‍ گفت : من از دور آتشى احساس مى كنم شما در اينجا باشيد تا شايد از كنار آن آتش خبرى كسب نموده و يا از خود آتش پاره اى بياورم تا شايد خود را گرم كنيد (29).

*(249/23)*

ولى همين كه نزديك آتش رسيد صدايى از كرانه رود از طرف راست از درختى كه در قطعه زمينى مبارك واقع بود برخاست كه اى موسى به درستى من خداى رب العالمينم (30).
و اين نيز بگفت كه عصايت بينداز، همين كه موسى عصا را ديد كه به سرعت و شدت به حركت آمد كه گويا در جست و خيز مار سبك بالى است ، پشت كرد و بگريخت به طورى كه ديگر به پشت سر خود نگاه نكرد، خطاب رسيد اى موسى بيا و مترس تو از ايمنانى (31).
دست خود در گريبان ببر و بيرون آور در حالى كه سفيد و درخشنده است بدون اينكه درخشندگى اش از بدى باشد و دست بر قلب خود نه تا از ترس آرام گيرد، اين دو معجزه از پروردگار تو به سوى فرعون و مردم او است ، كه آنان از دير باز مردمى فاسق بودند (32).
موسى گفت پروردگارا من از آنان كسى را كشته ام لذا مى ترسم مرا بكشند (33).
و برادرم هارون از من فصيح تر است او را هم با من و به كمك من بفرست تا مرا تصديق كند كه مى ترسم مرا تكذيب كنند (34).
گفت به زودى بازويت را به وسيله برادرت قوى مى كنم و به شما سلطنت و قدرتى مى دهم و به خاطر معجزات من به شما نرسند، آرى شما و پيروانتان غالبيد (35).
پس چون موسى با معجزات روشن ما به سوى فرعونيان آمد گفتند: اين جز سحرى كه به خدا بسته است چيز ديگرى نيست ، و ما از نياكان خود چنين چيزى نشنيده ايم (36).
موسى گفت : پروردگار من به كسى كه به هدايت كردن از ناحيه او آمده داناتر است ، و بهتر مى داند كه خانه آخرت براى چه كسى است چون ستمگران رستگار نمى شوند (37).
فرعون گفت اى بزرگان قوم من غير از خودم معبودى براى شما نمى شناسم ، اى هامان برايم بر گل آتش برافروز و آجر بساز و برجى درست كن باشد كه از معبود موسى اطلاعى بيابم و من او را از دروغگويان مى دانم (38).
فرعون و لشكريانش در زمين بدون حق سركشى كردند و پنداشتند كه به سوى ما برنمى گردند (39).

*(249/24)*

پس ما او و لشكريانش را گرفتيم و در دريا ريختيم پس بنگر كه عاقبت ستمگران چگونه بود (40).
ما آنان را پيشوايانى كرديم كه مردم را به سوى آتش دعوت مى كردند و روز قيامت از آن مردم ياورى نخواهند يافت (41).
بعد از رفتنشان هم در دنيا لعنت و در قيامت زشت رويى نصيبشان كرديم (42).
بيان آيات
رواياتى در ذيل آيات راجع به داستان ورود موسى (عليه السلام ) به مدين و ملاقاتبا شعيب (عليه السلام گشتن و...
اين آيات فصل ديگرى از داستان موسى (عليه السلام ) است ، كه در آن ، اجمالى از حركت آن جناب با خانواده اش از مدين به طرف مصر، و مبعوث شدنش به رسالت به سوى فرعون و قوم او، براى نجات دادن بنى اسرائيل ، و تكذيب آنان رسالت وى را، و سرانجام غرق شدنشان را در دريا آورده ، تا آنكه در آخر داستانش منتهى مى شود به نزول تورات ، كه گويا منظور از بيان قصه همين قسمت آخر است .
فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا...
.
مراد از (قضاء اجل ) به سر بردن مدت مقرر است ، كه مراد از آن در آيه اين است كه : موسى آن مدتى را كه قرار گذاشت براى شعيب خدمت كند، به سر رسانيد، كه در روايت گذشته ديديم فرمودند مدت طولانى تر را به سر رسانيد. و كلمه (آنس ) از مصدر (ايناس ) است ، كه به معناى ديدن و به چشم خوردن چيزى است و كلمه (جذوة من النار) به معناى پاره اى از آتش است ، و كلمه (تصطلون ) از مصدر (اصطلاء) است ، كه به معناى گرم شدن به آتش است .

*(249/25)*

سياق آيه شهادت مى دهد كه اين جريان در شب واقع شده ، و گويا شبى بسيار سرد بوده ، و نيز برمى آيد كه موسى (عليه السلام ) و همراهانش راه را گم كرده بودند، در چنين شرايطى موسى (عليه السلام ) از طرف طور كه در آن نزديكى ها بوده آتشى به چشمش ‍ مى خورد، به اهل خود دستور مى دهد همانجا بمانند، تا او برود به طرف آنچه به چشمش خورده ، شايد در آنجا انسانى ببيند، و از او بپرسد راه كجا است ، و يا آنكه پاره اى آتش گرفته بياورد، تا با آن گرم شوند، در سوره (طه ) به جاى اين عبارت كه : (لعلى آتيكم منها بخبر شايد از آنجا خبرى از راه برايتان بياورم ).
عبارت (لعلى آتيكم منها بقبس ، او اجد على النار هدى شايد از آن برايتان پاره اى بياورم و يا بر كنار آتش راهنمايى شوم ) آمده و اين تعبير بهترين دليل است بر اينكه اين كاروان در آن شب راه را گم كرده بودند.
و همچنين اينكه به اهلش خطاب مى كند كه : (اينجا باشيد ...)، شاهد است بر اينكه غير از همسرش كس ديگرى هم با او بوده ، و لذا تعبير به جمع آورده (باشيد)، و اگر تنها همسرش با او بود مى گفت : (تو اينجا بباش ). و در تورات در سفر خروج ، اصحاح چهارم ، آيه 20، آمده كه موسى در اين سفر همسرش و فرزندانش را همراه داشته ...
فلما اتيها نودى من شاطى ء الواد الايمن فى البقعه المباركه من الشجره ...
در مفردات در معناى كلمه (شاطى ء) گفته : (شاطى ء الوادى ) معنايش كنار وادى است ، و نيز همو گفته : كلمه (وادى ) در اصل به معناى محلى است كه سيلاب از آنجا مى گذرد، و به همين اعتبار شكاف ميان دو كوه را نيز وادى مى گويند، و جمع اين كلمه (اوديه ) مى آيد، و كلمه (بقعه ) به معناى قطعه اى از زمين است كه به شكل زمينهاى اطرافش نبوده باشد.

*(249/26)*

و مراد از كلمه (ايمن ) جانب راست است ، در مقابل (ايسر) كه به معناى سمت چپ است ، و مقصود در اينجا ايمن و سمت راست وادى است ، و به آنچه بعضى گفته اند: (ايمن از يمن در مقابل شومى است ) نبايد اعتناء كرد.
و (بقعه مباركه ) قطعه و نقطه مخصوصى است از (كناره سمت راست وادى ) كه در آن درختى قرار داشته كه نداى يا موسى از آن درخت برخاسته ، و مبارك بودنش به همين خاطر است ، كه نداى الهى و تكلم او با موسى در آن جا واقع شد، و از اين راه شرافتى يافت ، و موسى به خاطر همين شرافت و قداست ماءمور شد كفش خود را بكند، همچنانكه فرمود: (فاخلع نعليك انك بالوادى المقدس طوى ).
توضيحى در مورد تكلم خداى تعالى با موسى (عليه السلام ) در طور سينا از وراىحجاب (شجرة )
اين آيه شريفه بدون ترديد دلالت دارد بر اينكه درخت مزبور به وجهى مبداء آن نداء و آن گفتگو بوده ، چيزى كه هست اين نيز مسلم است كه درخت سخن نگفته ، بلكه سخن سخن خدا و قائم به او بوده ، نه قائم به درخت ، همان طور كه كلام ما آدميان قائم است به خود متكلم ، پس در حقيقت درخت حجابى بود كه خداى تعالى از وراى آن با موسى سخن گفت ، البته اين احتجاب به معنايى بوده كه لايق ساحت قدس او باشد، احتجابى كه با احاطه او بر هر چيز منافات نداشته باشد، همچنان كه آيه (و ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء)، نيز سخن گفتن خدا با يك فرد بشر را منحصر كرده به طريق وحى ، يا از پشت حجاب .
و از همين جا ضعف اين تفسير كه بعضى گفته اند: (درخت محل كلام بوده ، چون كلام از مقوله عرض است ، و محتاج است به محلى كه قائم بدان باشد) روشن مى گردد.

*(249/27)*

و همچنين اينكه بعضى ديگر گفته اند: اين نحوه تكلمى كه خدا با موسى كرد عالى ترين مرتبه تماس خدا با انبياء (عليهم السلام ) است ، چون بدون واسطه با وى سخن گفته ، و موسى بدون واسطه سخن او را شنيده وجه فساد اين تفسير اين است كه : در اين جريان نيز سخن گفتن خداى تعالى بدون واسطه نبوده ، چون گفتيم كلام خدا از ماوراى حجاب بود، و حجاب در اين تكلم درخت بود، كه واسطه شد ميان موسى (عليه السلام ) و خداى تعالى ، و ظاهر آيه شورى اين بود كه تكلم كردن خدا با خلق خود به يكى از سه نحو است ، يكى به وسيله رسول و مبلغ ، دوم از وراى حجاب ، سوم كه عاليترين مراحل تكلم است تكلم بدون واسطه و بدون حجاب است .
(ان يا موسى انى انا الله رب العالمين ) كلمه (اءن ) در اين جمله تفسيريه است ، و در آن از ذات متعالى كه نامش الله است خبر مى دهد، و او را به وصف وحدانيت و يكتايى در ربوبيت توصيف مى كند، و شرك را به همه انواعش به طور مطلق از او نفى مى كند، به اين بيان كه وقتى او را به ربوبيت براى همه عالميان ستود، و با در نظر گرفتن اينكه (رب ) به معناى مالك و مدبر مى باشد، و مستحق است كه مملوك هايش او را پرستش كنند، ديگر چيزى از عالميان را باقى نگذاشته كه مربوب غير او باشد، در نتيجه ديگر ربى غير از او باقى نمانده ، و معبودى سواى او نيست .
پس در آيه شريفه اجمال آن مطالبى است كه در سوره طه تفصيلش آمده ، و اين ندايى كه در آيه مورد بحث به طور اجمال به معارف سه گانه توحيد و نبوت و معاد اشاره مى كند، در آنجا آنها را از يكديگر جدا كرده ، درباره توحيد فرموده : (اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى )، و درباره نبوت فرموده : (و اقم الصلوه لذكرى ) و درباره معاد فرموده : (ان الساعه آتيه ...).
و ان الق عصاك فلما راها تهتز كانها جان ولى مدبرا و لم يعقب
.
تفسير اين جمله در سوره نمل گذشت .
يا موسى اقبل و لا تخف انك من الامنين

*(249/28)*

در اين آيه ، جمله (قيل له بدو گفته شد) حذف شده ، و تقدير آيه چنين است : (و قيل له يا موسى اقبل و لا تخف انك من الامنين و بدو گفته شد اى موسى پيش برو و مترس كه تو از ايمنانى ) و در اين خطاب به او امنيت مى دهد، و با اين جمله معناى آيه شريفه (يا موسى لا تخف انى لا يخاف لدى المرسلون ) روشن مى شود، كه معنايش اين است كه : موسى تو فرستاده و مرسلى ، و رسولان نزد من ايمنند، نه اينكه مفاد آن عتاب و توبيخ باشد.
اسلك يدك فى جيبك تخرج بيضاء من غير سوء
مراد از (سلوك دست در گريبان ) فرو بردن دست در آن است ، و مراد از (سوء) به طورى كه گفته شده - مرض پيسى است .
next page
fehrest page
back page

*(249/29)*

next page
fehrest page
back page
و ظاهرا در اينكه بيرون آوردن دست از گريبان را مقيد كرد به قيد (من غير سوء بدون پيسى ) تعريض باشد به تورات كه در سفر خروج ، اصحاح چهارم ، آيه ششم ، مى گويد: (سپس رب بدو اين را هم گفت ، كه دست خود به گريبانت فرو كن ، موسى دست خود را در گريبان كرد و سپس بيرون آورد، ديد كه ناگهان دستش مانند برف از برص سفيد شده ).
و اضمم اليك جناحك من الرهب ...
كلمه (رهب ) به فتحه راء و سكون هاء - و همچنين (رهب ) - به دو فتحه - و نيز (رهب ) - به ضمه راء و سكون هاء - همه به معناى ترس است . و كلمه (جناح ) به قول بعضى - به معناى دست ، و - به قول بعضى ديگر - به معناى بازو است .
وجوه مختلف در معناى جمله : (واضمم اليك جناحك من الرهب ...) در خطاب خداوند بهموسى (عليه السلام )
بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از اينكه فرمود: (جناحت را از ترس به خودت ضم كن ) اين است كه : هر وقت ، در هنگام مشاهده اژدها شدن عصا، دچار ترس شدى ، دست خود را بر سينه خود بچسبان ).
بعضى ديگر گفته اند: (معنايش اين است كه : دستهاى خود را جمع كن ، چون موسى (عليه السلام ) وقتى ديد كه عصا اژدها شد، دستهاى خود را از ترس به طرف جلو باز كرد اين جمله مى فرمايد: دستهايت را جمع كن ، و آن را از ترس باز مكن ؛ براى اينكه تو از ضرر آن ايمنى ).
ليكن اين دو وجه به طورى كه ملاحظه مى فرماييد وقتى صحيح است كه جمله (اضمم ...) تتمه جمله (اقبل و لا تخف انك من الامنين ) بوده باشد، و حال آنكه اين نظم با فاصله شدن جمله (اسلك يدك فى جيبك ...)، در ميان دو جمله ، آنهم بدون واو عطف ، نمى سازد.
بعضى ديگر گفته اند: (اين جمله كنايه است از امر به عزم بر آنچه خدا از او خواسته ، و تحريك او بر اينكه در ابلاغ رسالت خدا جديت به خرج دهد، تا ترس در بعضى احوال ، او را از انجام ماءموريتش باز ندارد.

*(250/1)*

و از نظر ما بعيد نيست كه مراد از آن اين باشد كه : خواسته است آن جناب سيماى خشوع و تواضع را به خود بگيرد، چون عادت مردم متكبر و خودپسند اين است كه همواره بازوها را از پهلو جدا مى دارند كه گويا در حال خميازه اند، در نتيجه جمله مورد بحث به عنايتى در معناى جمله و (اخفض جناحك للمؤ منين ) خواهد بود، كه رسول گرامى (صلى الله اليه و آله و سلم ) را دستور مى دهد براى مؤ منين تواضع كند.
قال رب انى قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون )
در اين جمله به داستان مرد قبطى كه به دست آن جناب كشته شد اشاره نموده ، و اظهار مى دارد مى ترسم مرا به جرم قتل نفس و به عنوان قصاص بكشند.
و اخى هرون هو افصح منى لسانا فارسله معى ردءا يصدقنى انى اخاف ان يكذبون
در مجمع البيان گفته : (وقتى گفته مى شود (فلانى ردء فلانى ) است ، معنايش اين است كه : او را يارى و پشتيبانى مى كند).
سبب درخواست موسى (ع ) از خداوند كه هارون را به يارى اش بفرستد
جمله (انى اخاف ان يكذبون ) تعليل درخواستى است كه كرده ، و آن اين بود كه : برادرم هارون را با من بفرست ، و از سياق برمى آيد كه آن جناب از اين ترس داشته كه فرعونيان تكذيبش كنند، و او خشمگين شود، و نتواند حجت خود را بيان نمايد، چون در حال خشم لكنتى كه در زبانش بوده ، بيشتر مى شده ، نه اينكه معنايش اين است كه : هارون را با من بفرست تا مرا تكذيب نكنند، زيرا آنهايى كه وى را تكذيب مى كردند باك نداشتند از اين كه هارون را هم همراه او تكذيب كنند، كسى كه بخواهد زير بار موسى نرود و او را تكذيب كند هارون هم با او باشد باز تكذيب خواهد كرد.
دليل بر گفتار ما در معناى جمله ، آيه (قال رب انى اخاف ان يكذبون و يضيق صدرى و لا ينطلق لسانى فارسل الى هرون ) است ، كه سخن موسى (عليه السلام ) را در همين مورد حكايت مى كند.

*(250/2)*

بنابراين ما حصل معناى آيه مورد بحث اين مى شود كه برادرم هارون فصيح تر از من است ، و زبانى گوياتر از من دارد، پس او را به ياريم بفرست ، تا صدق مرا در مدعايم تصديق كند، و وقتى مردم با من مخاصمه مى كنند، قانعشان سازد، زيرا من مى ترسم تكذيبم كنند، آن وقت ديگر نتوانم صدق مدعايم را برايشان روشن سازم .
قال سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا انتما و من اتبعكما الغالبون
اينكه فرمود: بازويت را به وسيله برادرت محكم مى كنم ، كنايه است از اينكه : تو را به وسيله او تقويت خواهم كرد، و همچنين عدم وصول فرعونيان به آن دو، كنايه است از اينكه آنان قدرت و تسلط بر كشتن شما نخواهند يافت ، گويا آن دو بزرگوار را در يك طرف و فرعونيان را در طرف ديگر دو گروه فرض كرده ، كه با هم مسابقه دارند، آنگاه فرموده : گروه فرعونيان به شما نمى رسند، تا چه رسد به اينكه از شما سبقت گيرند.
و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى فرمود: به زودى تو را به وسيله برادرت هارون تقويت و يارى خواهيم كرد، و براى شما تسلط و اقتدار و غلبه اى برايشان قرار خواهيم داد، تا به سبب آياتى كه ما شما دو نفر را به وسيله آن غلبه مى دهيم ، نتوانند بر شما مسلط شوند، آنگاه همين غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونيان بيان نموده ، و فرموده : (انتما و من اتبعكما الغالبون شما و هر كس كه شما دو نفر را پيروى كند غالب خواهيد بود). و اين بيان را آورد تا بفهماند كه نه تنها آن دو تن غالبند، بلكه پيروان ايشان نيز غالب خواهند بود.

*(250/3)*

از اين بيان روشن مى شود كه : كلمه (سلطان ) به معناى قهر و غلبه است ولى بعضى از مفسرين گفته اند: به معناى حجت و برهان است ، يعنى ما براى شما دو نفر حجت و برهان قرار مى دهيم ، و اگر سلطان به اين معنا باشد بهتر آن است كه بگوييم جمله (باياتنا) متعلق است به (غالبون ) نه به جمله (فلا يصلون اليكما) (توضيح اينكه : بنا بر وجه اول معنا اين مى شود كه : فرعونيان به سبب آيات و معجزات ما بر شما غلبه نمى كنند و بنابر وجه دوم اين مى شود كه : شما به سبب حجت و برهان ما غالب خواهيد بود). البته در معناى آيه شريفه وجوه ديگرى نيز ذكر كرده اند، كه چون فايده اى در تعرض آنها نديديم از نقل آنها خوددارى نموديم .
سخن فرعونيان در تكذيب موسى (عليه السلام ) و جواب آن حضرت بدانان
فلما جاءهم موسى باياتنا بينات قالوا ما هذا الا سحر مفترى ...
يعنى وقتى موسى نزد فرعونيان آمد، گفتند: اين سحرى است موصوف به مفترى ، و (مفترى ) صيغه اسم مفعول است ، و به معناى مجعول و من درآوردى است ، ممكن هم هست بگوييم مفترى مصدر ميمى است ، كه سحر به عنوان مبالغه موصوف به آن شده ، توضيح اينكه : وقتى بخواهيم مثلا در اتصاف شخصى به عدالت مبالغه كنيم ، كه جرثومه عدالت است ، مى گوييم اصلا خود عدالت است ، در اينجا نيز فرعونيان گفته اند: اين سحر از بس خلاف واقع است كه گويا عين جعل كردن است ، نه اينكه مجعول باشد.
اشاره (هذا) در جمله (ما هذا الا سحر مفترى ) اشاره است به معجزاتى كه آن جناب آورد، يعنى اينها جز سحرى من درآوردى نيست ، چشم بندى يى است كه خودش درست كرده ، و به دروغ به خدا نسبت مى دهد.

*(250/4)*

و اما اشاره (هذا) در جمله (ما سمعنا بهذا فى آبائنا الاولين ) اشاره است به دعوتى كه آورده ، كه معجزات مزبور را حجت و دليل بر آن قرار داده ، و اما احتمال اينكه مراد از اين اشاره هم همان معجزات بوده باشد، احتمال صحيحى نيست ، چون با تكرار اسم اشاره نمى سازد، علاوه بر اين فرعونيان وقتى معجزات آن جناب را ديدند، بنا بر حكايت قرآن گفتند: (فلناتينك بسحر مثله گفتند ما نيز نظير آن را خواهيم آورد) و حال آنكه در پاسخ موسى گفتند: (ما چنين چيزى در پدران گذشته خود سراغ نداشته ، و از آنان نشنيده ايم ). پس معلوم مى شود مراد از (هذا اين ) در اين جمله دعوت موسى (عليه السلام ) است ، نه معجزات وى ، از اين هم كه بگذريم در مقابل معجزات موسى (عليه السلام ) معنا ندارد كه بگويند: ما سابقه نظير اين را نداريم ، چون سابقه نداشتن از امثال آن معجزات پاسخگوى آن معجزات ، و رد دعوت آن جناب نمى شود.
پس معناى آيه اين است كه : آنچه موسى آورده دينى است نوظهور، كه از پدران گذشته و قديمى ما برايمان نقل نشده ، كه در عصرى از اعصار به آن معتقد بوده باشند، و با اين معنا، جمله (ربى اعلم بمن جاء بالهدى ...)، كه در آيه بعدى است ، نيز تناسب دارد.
و قال موسى ربى اعلم بمن جاء بالهدى من عنده و من تكون له عاقبه الدار...

*(250/5)*

مقتضاى سياق اين است كه : اين آيه پاسخى باشد از موسى (عليه السلام ) از كلام فرعونيان كه در رد دعوت موسى گفتند: (و ما سمعنا بهذا فى ابائنا الاولين ) و اساس اين جواب بر تحدى و اتمام حجت از راه تعجيز است ، گويا مى فرمايد: پروردگار من - كه همان رب العالمين است و خلقت و امر به دست او است - از شما داناتر است ، به كسى كه هدايتى مى آورد، و كسى كه موفق به دار آخرت مى شود، و همين پروردگار است كه مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدايت برايتان بياورم ، - هدايتى كه همان دين توحيد است -، و مرا وعده داده كه هر كس به دينم بگرود دار عاقبت داشته باشد، و دليل بر اين ادعايم آيات بيناتى است كه از ناحيه خود به من داده است .
پس منظورش از عبارت (كسى كه هدايتى آورده ) خودش است ، و مراد از (هدى ) دعوت دينى است كه آورده .
و مراد از (عاقبه الدار) در جمله (و من تكون له عاقبه الدار)، يا بهشت است كه همان خانه آخرت است كه افراد سعيد در آنجا منزل مى كنند، همچنان كه قرآن كريم از زبان ايشان حكايت كرده و گفته : (و اورثنا الارض نتبوا من الجنه حيث نشاء) و يا آنكه مراد از (عاقبه الدار) سرنوشت خوب دنيا است ، همچنان كه در آيه 128 سوره اعراف (عاقبه الدار) به همين معنا است ، مى فرمايد: (قال موسى لقومه استعينوا بالله و اصبروا ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين موسى به قوم خود گفت : به خدا استعانت كنيد، و خويشتن دار باشيد، كه خدا زمين را به هر كس بخواهد ارث مى دهد، و سرانجام نيك از آن پرهيزكاران است ) و يا آنكه مراد از (عاقبه الدار) اعم از دار دنيا و دار آخرت است ، كه به نظر ما از اين سه احتمال سومى بهتر از آن دو، و سپس دومى بهتر از اولى است ، همچنان كه تعليل (انه لا يفلح الظالمون ) هم مؤ يد آن است .

*(250/6)*

و در اينكه گفت : (انه لا يفلح الظالمون چون ستمكاران رستگار نمى شوند)، تعريض به فرعون و قومش است و در آن (عاقبه الدار) را از ايشان نفى كرده ؛ براى اينكه آنان اساس سنت حيات را بر ظلم بنا نهادند، كه معلوم است در چنين نظامى از عدالت اجتماعى خبرى نيست ، و چنين نظامى بر خلاف فطرت انسانى است ، كه جزئى از نظام كون است ، در نتيجه بر خلاف نظام آفرينش ‍ نيز هست (و نظام آفرينش چنين نظام و اجتماعى را نابود خواهد كرد، پس چنين مردمى رستگار نمى شوند).
بعضى از مفسرين گفته اند: (وجه اينكه جمله (و قال موسى ربى اعلم ...) را عطف كرده بر جمله (ما هذا الا سحر مفترى ...)، كه سخن فرعونيان است ، صرفا اين است كه : خواسته يك سخن از آنان و يك سخن از موسى نقل كند، تا شنونده بين اين دو سخن مقايسه كند، و صحيح آن دو را از فاسدش تميز دهد). ليكن اگر خواننده محترم دقت كرده باشد ما سخن موسى را عطف بر سخن كفار نگرفتيم ، بلكه گفتيم كه كلام موسى رد گفتار كفار است ، و اين وجه با سياق موافق تر است .
و قال فرعون يا ايها الملا ما علمت لكم من اله غيرى ...
در اين جمله فرعون به موسى كنايه مى زند، كه براى مردم دعوت به حق آورده ، و آن دعوت را با معجزاتى تاءييد كرده ، مى خواهد بگويد: حقيقت و صحت آنچه تو به سوى آن دعوت مى كنى براى ما ثابت نشده ، و همچنين خوارق عاداتى كه آوردى براى ما ثابت نشده كه از طرف خداى تعالى باشد، و اصلا من معبودى غير از خودم براى مردم سراغ ندارم .
پس اينكه گفت : (من معبودى غير از خودم براى شما سراغ ندارم )، مطلب را در سياق و عبارتى حق به جانب آورده ، تا در دل مردم جا باز كند، و مورد قبول قرار گيرد، همچنان كه ظاهر قول ديگرى از وى كه در جاى ديگر حكايت شده همين است ، مى گويد: (ما اريكم الا ما ارى و ما اهديكم الا سبيل الرشاد).

*(250/7)*

پس حاصل معنا اين است كه : فرعون براى بزرگان قوم خود چنين اظهار كرد كه از آيات و معجزات موسى و دعوت او برايش روشن نشده كه معبودى در عالم هست ، كه رب همه عالميان باشد، و اصلا اطلاع از معبودى غير از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور مى دهد كه برجى بسازد، بلكه از بالاى آن از (اله و معبود موسى ) اطلاعى پيدا كند.
با اين بيان روشن مى شود كه جمله (ما علمت لكم من اله غيرى ) از قبيل قصر قلب است (يعنى آنچه را كه موسى منحصر در خدا مى كرد او منحصر در خود كرد)، موسى الوهيت را تنها براى خدا اثبات مى كرد، و از غير خدا نفى مى نمود، فرعون درست به عكس ، الوهيت را براى خود اثبات ، و از خداى تعالى نفى مى كرد، و اما ساير الهه كه او و قومش آنها را مى پرستيدند، آيه متعرض آنها نيست .
(فاوقدلى يا هامان على الطين فاجعل لى صرحا) - يعنى اى هامان آتش بيفروز بر گل ، و مراد از اين عبارت اين است كه : خشت خام را در آتش بپز و آجر بساز. كلمه (صرح ) به معناى برجى بلند است ، كه از همه جا پيدا باشد، و اين نام از فعل (صرح الشى ء) گرفته شده ، كه به معناى اين است كه چيزى ظاهر شد، بنابراين در جمله مورد بحث دستور داده آجر بسازد، و قصرى بلند برايش بسازد.
مقصود فرعون از اينكه به (هامان ) گفت : برايم برجى بساز (لعلى اطلع الىاله موسى )

*(250/8)*

(لعلى اطلع الى اله موسى ) در اين جمله (اله ) را نسبت به موسى داده ، و گفته اله موسى ، به اين عنايت كه خود او آن را نمى شناسد، و اين موسى است كه مردم را به سوى او مى خواند، و اين كلام از باب قرار دادن نتيجه در جاى مقدمه است ، و تقدير كلام چنين است : (اجعل لى صرحا اصعد الى اعلى درجاته ، فانظر الى السماء لعلى اطلع الى اله موسى برايم برجى بساز، تا بر آخرين پله آن بالا روم ، و به آسمانها نظر كنم ، شايد از اله موسى اطلاعى يابم ) و گويا او خيال مى كرده كه خداى تعالى جسمى است كه در بعضى از طبقات جو يا افلاك منزل دارد، لذا اظهار اميد مى كند كه اگر چنين برجى برايش درست كنند از بالاى آن به خداى تعالى اشراف و اطلاع پيدا كند، ممكن هم هست كه او چنين خيالى نمى كرده بلكه مى خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.
و نيز ممكن است مرادش اين بوده باشد كه برايش رصد خانه اى بسازند، تا ستارگان را رصدبندى نموده ، از اوضاع كواكب استنباط كند، آيا رسولى مبعوث شده تا با رسالت موسى تطبيق كند يا نه ، و يا آنچه موسى ادعا مى كند حق است يا نه ؟ مؤ يد اين احتمال گفتار ديگر اوست كه قرآن كريم در جاى ديگر آن را چنين حكايت فرموده : (يا هامان ابن لى صرحا لعلى ابلغ الاسباب ، اسباب السموات فاطلع الى اله موسى ، و انى لاظنه كاذبا).
(و انى لاظنه من الكاذبين ) - در اين جا از مطلبى كه قبلا گفته بود كه من معبودى غير از خودم سراغ ندارم ، ترقى نموده ، مى گويد: نه تنها نسبت به اله ديگر غير از خودم جهل دارم ، بلكه از اين طرف گمان به عدم چنين معبودى دارم ، و گمان دارم كه موسى دروغ مى گويد، و اين مدعا را براى تلبيس و گمراه كردن مردم كرده .

*(250/9)*

و اگر گفته شود در آيه مورد بحث فرعون ، موسى (عليه السلام ) را دروغگو خوانده ، با اينكه در اين آيه سخنى از موسى حكايت نشده ، پس چرا فرعون گفته : او دروغگو است ، پاسخ اين آن است كه موسى اين را گفته بود، ليكن قرآن كريم سخن او را در سوره اسرى ، آيه 102 حكايت فرموده ، كه گفته بود: (لقد علمت ما انزل هولاء الا رب السموات و الارض تو خودت يقين دارى كه اين آيات را جز رب آسمانها و زمين كسى نازل نكرده ).
بعضى از مفسرين در توجيه جمله (ما علمت لكم من اله غيرى ) گفته اند: (از قبيل نفى معلوم به نفى علم است ) و اين گونه تعبير در جايى مى آيد كه اگر حقيقتى وجود مى داشت حتما همه مى فهميدند، در چنين مواردى گفته مى شود كه من چنين چيزى نمى دانم ، يعنى چنين چيزى نيست ، و نظير اين تعبير در آيه (قل اتنبون الله بما لا يعلم فى السموات و لا فى الارض ) است و ليكن اين توجيه با ذيل آيه سازگار نيست ؛ چون فرعون دنبال اين جمله مى گويد: برايم برجى بساز، تا بلكه از اله موسى اطلاعى پيدا كنم .
و استكبر هو و جنوده فى الارض بغير الحق و ظنوا انهم الينا لا يرجعون
يعنى حالشان حال كسى است كه برنگشتن به سوى ما در نظرش رجحان دارد، چون در سويداى دل يقين به رجوع داشتند، همچنان كه خداى تعالى درباره شان فرموده : (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلما و علوا معاد را انكار كردند در حالى كه دلهايشان به آن يقين داشت ، و اين انكارشان از ظلم و گردنكشى بود).
فاخذناه و جنوده ...
كلمه (نبذ) به معناى طرح و دور انداختن است ، و كلمه (يم ) به معناى دريا است ، و بقيه الفاظ آيه روشن است ، چيزى كه هست بايد نكته اى كه در آن است از نظر دور نداشت ، و آن لحن توهين آميز به فرعون و لشكريان او، و هول انگيزى عذابى است كه بر سر آنان آورد.
مراد از اينكه فرمود: فرعونيان را پيشوايانى كه به سوى آتش مى خوانند قرارداديم ...

*(250/10)*

و جعلناهم ائمه يدعون الى النار و يوم القيمه لا ينصرون
معناى دعوت به آتش ، دعوت به كارهايى است كه مستوجب آتش است ، و آن كارها عبارت است از: كفر و گناهان گوناگون ، چون اينها است كه قيامتشان را به صورت آتشى تصوير مى كند، كه در آن معذب خواهند شد، ممكن هم هست مراد از كلمه (نار) همان كارهاى مستوجب آتش باشد، كه به طور مجاز و از باب اطلاق مسبب و اراده سبب ، آتش ناميده شده .
و معناى پيشوا كردن آنان براى دعوت به آتش اين است كه : ايشان را پيشقدم در كفر و گناه كرد، در نتيجه ديگران به ايشان اقتداء كرده ، و به آنان پيوستند، و اگر بپرسى كه چرا خداوند ايشان را پيشواى كفر كرد؟ و آيا اين كار به عدالت خدا برخوردى ندارد؟ در پاسخ مى گوييم : وقتى برخورد دارد كه اين اضلال خدا ابتدايى باشد، يعنى خود آنان قبلا كارى نكرده باشند كه مستوجب اين اضلال باشند، و اما اگر اين اضلال به عنوان مجازات كفر و جحودى باشد كه آنان قبل از ديگران مرتكب شدند، به عدالت خدا برخورد ندارد.
بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از پيشوا كردن آنان براى دعوت به آتش صرف نامگذارى است ، مانند نامگذارى در آيه (و جعلوا الملائكه الذين هم عباد الرحمن اناثا).
و اين تفسير صحيح نيست ؛ براى اينكه با معناى آيه بعد به طورى كه خواهيد ديد نمى سازد، چون مى فرمايد: در آخرت لعنت ديگران نيز به ايشان مى رسد.
پس معلوم مى شود كه صرف نامگذارى نيست ، بلكه آنان واقعا پيشواى ضلالت بوده اند، علاوه بر اين در آن آيه ديگر هم كه مفسر نامبرده بدان استشهاد كرد، مسلم نيست كه كلمه (جعل ) به معناى نامگذارى باشد. و اينكه فرمود: (و يوم القيمه لا ينصرون )، معنايش اين است كه : شفاعت هيچ ناصرى به ايشان نخواهد رسيد.
و اتبعناهم فى هذه الدنيا لعنه و يوم القيمه هم من المقبوحين

*(250/11)*

اين آيه شريفه بيان مى كند لازمه آن وصفى را كه در آيه قبلى براى فرعونيان ذكر كرده بود، مى فرمايد: چون پيشوايان بودند، و ديگران در كفر و گناهان پيرو ايشان بودند لذا همواره در ضلالت و كفر و گناه از ايشان الهام مى گرفتند، و پيروى آنان مى كردند، و بهمين جهت همانند وزر و گناه پيروان نيز به گردن ايشان است ، پس مادام كه كفر و گناه بعد از آنان ادامه يابد، لعن خدا به ايشان نيز ادامه مى يابد.
پس در حقيقت آيه شريفه در معناى آيه (و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم )، و آيه (و نكتب ما قدموا و آثارهم ) است ، و اگر در آيه مورد بحث كلمه (لعن ) را نكره آورده براى اين است كه دلالت كند بر اهميت و استمرار آن .
و همچنين از آنجا كه در روز قيامت به نصرت هيچ ناصرى نمى رسند،ناگزير حالتى خواهند داشت كه دلهاى اهل محشر از آنها متنفر و منزجر خواهد بود، و مردم از ايشان خواهند گريخت ، و احدى نزديك ايشان نمى شود، و اين همان معناى قبح و زشت رويى است ، كه خداى تعالى در كلام مجيدش درباره اشخاصى كه منظر آنان قبيح است در مواردى بسيار اشاره فرموده است .
بحث روايتى
بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته مربوط به موسى (عليه السلام )و دعوت او)
در مجمع البيان آمده كه : واحدى به سند خود از ابن عباس روايت كرده كه گفت : شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد: كداميك از دو مدت را موسى براى شعيب به سر رسانيد؟ فرمود مدت دورتر و بيشتر را.
مؤ لف : در معناى اين حديث روايتى را هم به سند خود از ابى ذر از آن جناب آورده .
و در الدر المنثور است كه : ابن مردويه ، از مقسم ، روايت كرده كه گفت : من حسن بن على بن ابى طالب (رضى الله عنه ) را ديدم ، و از او پرسيدم : موسى كدام يك از دو مدت را براى شعيب انجام داد رسانيد؟ اولى را يا دومى را؟ فرمود: دومى را.

*(250/12)*

و در مجمع البيان است كه : ابو بصير از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: بعد از آنكه موسى مدت را به سربرد خانواده اش ‍ را برداشت تا به طرف خانه رود، راه را گم كرد، و آتشى ديد، به اهل بيتش گفت : اينجا باشيد كه من آتشى مى بينم .
و از كتاب طب الائمه به سند خود از جابر جعفى از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: مقصود از كلمه (من غير سوء)، در آيه (و ادخل يدك فى جيبك تخرج بيضاء من غير سوء) بدون مرض برص است .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (فرددناه الى امه ...) از راوى نقل كرده كه گفت : به امام ابى جعفر (عليه السلام ) عرضه داشتم : موسى چند روز از مادرش غايب شد؟ تا خداى عزوجل دوباره او را به وى برگردانيد؟ فرمود: سه روز.
مى گويد: پس عرضه داشتم آيا هارون برادر پدرى و مادرى موسى (عليه السلام ) بود؟ فرمود: بله ، مگر نشنيدى كلام خداى عز و جل را كه مى فرمايد: (اى پسر مادرم ريشم و سرم را مگير)، پرسيدم : كدام يك بزرگتر بودند؟ فرمود: هارون ، پرسيدم : وحى به هر دو نازل مى شد؟ فرمود: وحى به موسى مى شد و موسى به هارون وحى مى كرد.
پرسيدم : بفرماييد ببينم آيا حكومت در بنى اسرائيل و منصب قضاوت و امر و نهى به هر دو واگذار بود؟ فرمود: موسى با پروردگارش ‍ مناجات مى كرد، و آنچه به سويش وحى مى شد مى نوشت ، و با آن علم ، در بنى اسرائيل قضاوت مى كرد، و چون براى مناجات غايب مى شد هارون خليفه و جانشين او مى شد. پرسيدم : كدام يك زودتر از دنيا رفتند؟ فرمود: هارون قبل از موسى ، و هر دو در (تيه ) در گذشتند. پرسيدم : آيا موسى فرزندى هم داشت ؟ فرمود: نه ، ذريه ال عمران از هارون شد.
مؤ لف : اشكالى به اين روايت متوجه است اين است كه : ذيلش با رواياتى ديگر كه دلالت بر فرزند داشتن آن جناب دارد، نمى سازد، همچنان كه از تورات نيز برمى آيد كه آن حضرت فرزند داشته .

*(250/13)*

و در تفسير جوامع الجامع در ذيل جمله (و استكبر هو و جنوده ) از معصوم (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: يكى از پيامها كه موسى (عليه السلام ) از پروردگارش حكايت كرده اين است كه فرمود: كبريا و عظمت جامه من است (تنها شايسته من است ) و هر كس ‍ بخواهد در يكى از آن دو با من منازعه كند، در آتشش مى افكنم .
و در كافى به سند خود از طلحه بن زيد، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: ائمه در كتاب خدا دو قسمند. يكى پيشوايان هدايت ، كه درباره شان فرمود: (و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا) يعنى قرار داديم ايشان را امامانى كه به امر ما هدايت مى كنند، نه به امر مردم ، بلكه امر خدا را بر امر خود و حكم خدا را بر حكم خود مقدم مى دارند، قسم دوم پيشوايان ضلالت ، كه درباره شان فرمود: (و جعلناهم ائمه يدعون الى النار) ايشان را قرار داديم پيشوايانى كه مردم را به سوى آتش مى خوانند، امر خود را قبل از حكم خدا، و مقدم بر آن مى دانند، و بر طبق هوى و هوسها، بر خلاف آنچه در كتاب خداى عز و جل هست ، عمل مى كنند.
گفتارى پيرامون داستانهاى موسى (عليه السلام )و هارون - در چندفصل
1- مقام موسى نزد خدا و پايه عبوديت او.

*(250/14)*

موسى (عليه السلام ) يكى از پنج پيغمبر اولواالعزم است ، كه آنان سادات انبياء بودند، و كتاب و شريعت داشتند، و خداى تعالى در آيه شريفه (و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم ، و منك و من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا) و آيه (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا، و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ) كه راجع به شريعت هاى آسمانى ، و انبياى داراى شريعت است ، آنجناب را در زمره آنان بر شمرده است . و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده : (و لقد مننا على موسى و هرون )، و نيز بر آن دو بزرگوار سلام كرده ، فرموده : (سلام على موسى و هرون ) و نيز او را به بهترين مدح و ثنا ستوده ، و فرموده : (و اذكر فى الكتاب موسى ، انه كان مخلصا، و كان رسولا نبيا، و ناديناه من جانب الطور الايمن ، و قربناه نجيا) و نيز فرموده : (و كان عند الله وجيها) و نيز فرموده : (و كلم الله موسى تكليما).
و نيز آن جناب را در سوره انعام ، و در چند جاى ديگر، در زمره انبياء ذكركرده ، و در آيه هاى 84 - 88 سوره انبياء او و ساير انبياء را ستوده ، به اينكه ايشان پيامبرانى نيكوكار و صالح بودند، كه خدا بر عالميان اجتباء و برتريشان داده بود، و به سوى صراط مستقيم هدايتشان كرده بود.
و در سوره مريم در آيه 58 ايشان را چنين ستوده كه اينان از كسانى هستند كه خدا بر آنان انعام كرده است ، در نتيجه صفات زير براى موسى جمع شده است : اخلاص ، تقريب ، وجاهت ، احسان ، صلاحيت ، تفضيل ، اجتباء، هدايت و انعام ، كه در مورد مناسب با آنها، هر يك از اين صفات در اين كتاب مورد بحث قرار گرفته ، و همچنين پيرامون معناى نبوت و رسالت و تكليم گفتگو شده است .

*(250/15)*

و اما كتابى كه بر آن جناب نازل شده قرآن كريم آن را (تورات ) معرفى نموده و در سوره احقاف ، آيه 12 آن را به دو وصف امام و رحمت توصيف نموده ، در سوره انبياء آيه 48 آن را (فرقان ) و (ضياء) خوانده ، در سوره مائده آيه 44 آن را هدى و نور خوانده و در سوره اعراف ، آيه 145 فرموده : (و كتبنا له فى الالواح من كل شى ء موعظه و تفصيلا لكل شى ء برايش در الواح از هر چيزى موعظه اى ، و نيز براى هر چيزى تفصيلى نوشتيم .
چيزى كه هست خداى تعالى در چند جاى قرآن كريم كه او را به اوصاف مزبور ستوده ، فرموده كه : بنى اسرائيل تورات را تحريف كردند، و در آن اختلاف نمودند، تاريخ هم مؤ يد گفتار قرآن است ، براى اينكه به طورى كه در جلد سوم اين كتاب ، در ذيل قصص ‍ مسيح (عليه السلام ) گذشت خاطرنشان كرديم كه بعد از آنكه بخت نصر فلسطين را فتح كرد و هيكل (معبد يهود) را ويران ساخت ، و تورات را سوزانيد، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از ميلاد، يهود را از فلسطين به سوى بابل كوچ داد، در سال پانصد و سى و هشت قبل از مسيح ، يعنى پنجاه سال بعد، كورش پادشاه ، بابل را فتح نمود و به يهود اجازه داد تا به سرزمين خود، فلسطين بروند، و در آنجا (عزراى كاهن ) تورات را برايشان از بر نوشت پس تورات اصلى منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات (عزراء) است .
2- آنچه از سرگذشت موسى كه در قرآن آمده است

*(250/16)*

نام آن جناب از هر پيغمبرى ديگر در قرآن كريم بيشتر آمده ، و به طورى كه شمرده اند نامش در صد و شصت و شش جاى قرآن كريم ذكر شده ، و در سى و شش سوره از سوره هاى قرآن به گوشه هايى از داستانهايش ، يا به طور اجمال و يا به تفصيل اشاره شده و در بين انبياء (عليهم السلام ) به كثرت معجزه اختصاص يافته ، كه قرآن كريم بسيارى از معجزات باهره وى را ذكر كرده ، مانند اژدها شدن عصاى او، نور دادن دستش ، ايجاد طوفان ، مسلط كردن ملخ ، شپش ، قورباغه و خون بر مردم ، شكافتن دريا، نازل كردن من و نيز سلوى ، و جوشاندن دوازده چشمه از يك سنگ با زدن عصا، زنده كردن مردگان ، و بلند كردن كوه طور بالاى سر مردم ، و غير اينها.
همانطور كه گفتيم در كلام خداى تعالى گوشه هايى از داستانهاى آن جناب آمده ، و ليكن تمامى جزئيات و دقائق آنها را ذكر نفرموده ، بلكه به چند فصل از آنها كه ذكرش در هدايت ، و ارشاد خلق اهميت داشته ، اكتفا كرده ، و اين داءب و روش قرآن كريم در اشاره به داستانهاى همه انبياء و امت ها است كه از هر داستان آنچه كه ذكرش مايه عبرت و هدايت خلق است ذكر مى كند.
و از داستان هاى موسى آنچه كه ذكرش اهميت دارد كه گفتيم كلياتش در قرآن آمده اين است كه : آن جناب در مصر در خانه مردى اسرائيلى به دنيا آمد، و در روزهايى به دنيا آمد كه فرعونيان به دستور فرعون پسر بچه هاى بنى اسرائيل را سر مى بريدند، و مادر موسى (به دستور خداى تعالى ) او را در صندوقى نهاده ، به دريا انداخت ، فرعون او را از دريا گرفت ، و به مادرش برگردانيد تا شيرش ‍ دهد، و تربيتش نمايد و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما كرد.
آن گاه به سن بلوغ رسيده و مردى قبطى را مى كشد، و از مصر به سوى مدين فرار مى كند، چون ترس اين را داشته كه فرعونيان به قصاص آن مرد قبطى به قتلش برسانند.

*(250/17)*

سپس مدتى مقرر كه همان ده سال باشد، در مدين پيش شعيب مكث نموده و خدمت كرد، و با يكى از دختران او ازدواج نمود.
و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بيتش از مدين بيرون آمده ، در بين راه آنجا كه كوه طور واقع است ، از طرف آن كوه آتشى مى بيند، و چون راه را گم كرده بودند، و آن شب هم شبى بسيار تاريك بوده ، به اميد اينكه كنار آن آتش كسى را ببيند، و راه را از او بپرسد، و هم آتشى برداشته با خود بياورد، به خانواده اش مى گويد: شما اينجا باشيد تا من بروم پاره اى آتش برايتان بياورم ، و يا كنار آتش راهنمايى ببينم ، و از او از راه بپرسم ، ولى همين كه نزديك مى شود خداى تعالى از كنار سمت راست آن بيابان كه از نظر شكل با زمينهاى اطراف فرق داشته ، از طرف درختى كه آن جا بوده ، ندايش مى دهد، و با او سخن مى گويد، و او را به رسالت خود برمى گزيند، و معجزه عصا و يد بيضا به او مى دهد، كه دو تا از نه معجزه هاى او است ، و به عنوان رسالت به سوى فرعون و قومش ‍ گسيل مى دارد، تا بنى اسرائيل را نجات دهد.

*(250/18)*

موسى نزد فرعون مى آيد، و او را به سوى كلمه حق و دين توحيد مى خواند، و نيز به او پيشنهاد مى كند كه بنى اسرائيل را همراه او روانه كند، و دست از شكنجه و كشتارشان بردارد، و به منظور اينكه بفهماند رسول خداست ، معجزه عصا و يد بيضا را به او نشان مى دهد، فرعون از قبول گفته او امتناع مى ورزد، و در مقام برمى آيد با سحر ساحران با معجزه او معارضه كند، و حقا سحرى عظيم نشان دادند، اژدها و مارهاى بسيار به راه انداختند، ولى همين كه موسى عصاى خو د را بيفكند، تمامى آن سحرها را برچيد و خورد، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران كه فهميدند عصاى موسى از سنخ سحر و جادوى ايشان نيست ، همه به سجده افتادند و گفتند: ما به رب العالمين ايمان آورديم ، به آن كسى كه رب موسى و هارون است ، ولى فرعون همچنان بر انكار دعوت وى اصرار ورزيد، و ساحران را تهديد كرد، وايمان نياورد.
موسى (عليه السلام ) هم همچنان به دعوت خود پافشارى مى كرد، او و درباريانش را به دين توحيد همى مى خواند، و معجزه ها مى آورد، يك بار آنها را دچار طوفان ساخت ، يك بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط كرد، آياتى مفصل آورد، ولى ايشان بر استكبار خود پافشارى كردند، به هر يك از گرفتاريها كه موسى به عنوان معجزه برايشان مى آورد، مبتلا مى شدند، مى گفتند: اى موسى پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدى كه به تو داده كه اگر ايمان بياوريم اين بلا را از ما بگرداند استفاده كن ، كه اگر اين بلا را بگردانى به طور قطع ايمان مى آوريم ، و بنى اسرائيل را با تو مى فرستيم ولى همين كه خدا در مدت مقرر بلا را از ايشان برطرف مى كرد، دوباره عهد خود را مى شكستند، و به كفر خود ادامه مى دادند.

*(250/19)*

ناگزير خداى تعالى دستورش مى دهد تا بنى اسرائيل را در يك شب معين بسيج نموده از مصر بيرون ببرد موسى و بنى اسرائيل از مصر بيرون شدند و شبانه به راه افتادند، تا به كنار دريا رسيدند، فرعون چون از جريان آگهى يافت ، از دنبال سر، ايشان را تعقيب كرد و همين كه دو فريق يكديگر را از دور ديدند، اصحاب موسى به وى گفتند: دشمن دارد به ما مى رسد موسى گفت : حاشا، پروردگار من با من است ، و به زودى مرا راهنمايى مى كند در همين حال به وى وحى مى شود كه با عصايش به دريا بزند همين كه زد، دريا شكافته شد، و بنى اسرائيل از دريا گذشتند فرعون و لشكريانش نيز وارد دريا شدند، همين كه آخرين نفرشان وارد شد، خداوند آب را از دو طرف به هم زد، و همه شان را غرق كرد.
بعد از آنكه خداوند بنى اسرائيل را از شر فرعون و لشكرش نجات داد و موسى (عليه السلام ) ايشان را به طرف بيابانى برد كه هيچ آب و علفى نداشت ، در آنجا خداوند آنان را اكرام كرد و (من ) و (سلوى )، (كه اولى گوشتى بريان و دومى چيزى به شكل ترنجبين بود) بر آنان نازل كرد، تا غذايشان باشد، و براى سيراب شدنشان موسى به امر خداوند عصا را به سنگى كه همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشيد هر يك از تيره هاى بنى اسرائيل چشمه خود را مى شناخت و از آن چشمه مى نوشيدند، و از آن من و سلوى مى خوردند، و براى رهايى از گرماى آفتاب ، ابر بر سر آنان سايه مى افكند.

*(250/20)*

آنگاه در همان بيابان خداى تعالى با موسى مواعده كرد كه چهل شبانه روز به كوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسى (عليه السلام ) از بنى اسرائيل هفتاد نفر را انتخاب كرد، تا تكلم كردن خدا با وى را بشنوند، (و به ديگران شهادت دهند) ولى آن هفتاد نفر با اينكه شنيدند مع ذلك گفتند: ما ايمان نمى آوريم تا آنكه خدا را آشكارا ببينيم ، خداى تعالى (جلوه اى به كوه كرد، كوه متلاشى شد)، ايشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعاى موسى زنده شدند، و بعد از آنكه ميقات تمام شد خداى تعالى تورات را بر او نازل كرد آنگاه به او خبر داد كه بنى اسرائيل بعد از بيرون شدنش گوساله پرست شدند، و سامرى گمراهشان كرد.
موسى (عليه السلام ) بين قوم برگشت ، در حالى كه بسيار خشمگين و متاءسف بود، گوساله را آتش زد و خاكسترش را به دريا ريخت ، و سامرى را طرد كرد، و فرمود: برو كه در زندگى هميشه بگويى : (لا مساس نزديكم نشويد)، اما مردم را دستور داد تا توبه كنند، و به همين منظور شمشير در يكدگر به كار بزنند، و يكدگر را بكشند، تا شايد توبه شان قبول شود و قبول شد دوباره از پذيرفتن احكام تورات كه همان شريعت موسى بود سرباز زدند، و خداى تعالى كوه طور را بلند كرد، و در بالاى سر آنان نگه داشت ، (كه اگر ايمان نياوريد بر سرتان مى كوبم ).
سپس بنى اسرائيل از خوردن (من ) و (سلوى ) به تنگ آمده ، و درخواست كردند كه پروردگار خود را بخواند از زمين گياهانى برايشان بروياند، و از سبزى ، خيار، سير، عدس ، و پياز آن برخوردارشان كند خداى تعالى دستورشان داد براى رسيدن به اين هدف داخل سر زمين مقدس شويد، كه خداوند بر شما واجب كرده در آنجا به سر بريد. بنى اسرائيل زير بار نرفتند، و خداى تعالى آن سرزمين را بر آنان حرام كرد، و به سرگردانى مبتلاشان ساخت ، در نتيجه مدت چهل سال در بيابانى سرگردان شدند.

*(250/21)*

و باز يكى از داستانهاى آن جناب سرگذشت رفتنش با آن جوان به مجمع البحرين براى ديدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است ، كه در سوره كهف آمده است .
3 - مقام هارون نزد خدا و پايه عبوديت او
خداى تعالى در سوره صافات آن جناب را در منت هايش ، و در دادن كتاب ، و هدايت به سوى صراط مستقيم ، و در داشتن تسليم ، و بودنش از محسنين ، و از بندگان مؤ منين به خدا، با موسى (عليه السلام ) شريك دانسته ، و او را از مرسلان دانسته ، و از انبيايش معرفى كرده ، و او را از كسانى دانسته كه بر آنان انعام فرموده ، و او را با ساير انبياء در صفات جميل آنان از قبيل احسان ، صلاح ، فضل ، اجتباء و هدايت شريك قرار داده و يكجا ذكر كرده .
و در آيه (و اجعل لى وزيرا من اهلى ، هرون اخى ، اشدد به ازرى ، و اشركه فى امرى ، كى نسبحك كثيرا، و نذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا) موسى (عليه السلام ) در مناجات شب طور دعا كرده و از خدا خواسته كه هارون را وزير او قرار دهد، و پشتش را به وى محكم نموده و او را شريك او قرار دهد، تا خدا را بسيار تسبيح كنند، و بسيار ذكر گويند، هم طراز موسى دانسته .
و آن جناب در تمامى مواقف ملازم برادرش بوده ، و در عموم كارها با او شركت مى كرده ، و او را در رسيدنش به مقاصد يارى مى كرد.

*(250/22)*

و در قرآن كريم هيچ مساءله اى كه مختص به آن جناب باشد، نيامده مگر همان جانشينى او براى برادرش ، در آن چهل روزى كه به ميقات رفته بود، (و قال لاخيه هرون اخلفنى فى قومى و اصلح و لا تتبع سبيل المفسدين ) كه به برادر خود هارون گفت : خليفه من باش در قومم ، و اصلاح كن ، و راه مفسدان را پيروى مكن ، و وقتى از ميقات برگشت ، در حالى كه خشمناك و متاءسف بود كه چرا گوساله پرست شدند، الواح تورات را بيفكند، و سر برادر را بگرفت و به طرف خود بكشيد، هارون گفت اى پسر مادر! مردم مرا ضعيف كردند، (و گوش به سخنم ندادند)، و نزديك بود مرا بكشند، پس پيش روى دشمنان مرا شرمنده و سرافكنده مكن ، و مرا جزو اين مردم ستمگر قرار مده ، موسى گفت : پروردگارا مرا و برادرم را بيامرز، و ما را در رحمت خود داخل كن ، كه تو ارحم الراحمينى .
4 - داستان موسى (عليه السلام ) در تورات عصر حاضر
داستانهاى موسى (عليه السلام ) در ماسواى سفر اول از تورات كه پنج سفر است آمده ، جزئيات تاريخ او از حين تولد تا روز وفات ، و آنچه از شرايع و احكام به وى نازل شده ، همه اش در آن چهار سفر ديگر، يعنى سفر خروج ، سفر لاويان ، سفر عدد، و سفر تثنيه آمده است .
چيزى كه هست ما بين آنچه كه تورات آورده ، با آنچه كه در قرآن آمده در امورى كه كم هم نيست اختلاف هست .

*(250/23)*

و يكى از مهم ترين موارد اختلاف اين است كه : تورات مى گويد: نداى موسى و سخن گفتن خدا از درخت با وى در سرزمين مدين ، قبل از حركت دادن خانواده اش به طرف مصر بوده ، و خلاصه در همان ايامى بوده كه براى شعيب گوسفند مى چرانيده مى گويد: در همان ايام كه مشغول شبانى وى بوده ، گوسفند را به ماوراى دشت برده ، و به كوه خدا حوريب رسيد، و در آنجا ملائكه خدا برايش ‍ ظاهر شدند، و آتشى را وسط درخت خارى برايش نمودار كردند، آنگاه خدا با وى سخن گفت ، و آنچه مى خواست در ميان نهاد، و او را براى نجات دادن بنى اسرائيل نزد فرعون فرستاد.
يكى ديگر از موارد اختلاف مهم اين است كه : آن فرعونى كه موسى به سوى وى فرستاده شد، غير از آن فرعونى بوده كه موسى را در دامن خود پروريد، و موسى از شر او گريخت ، تا به عنوان قصاص از خون مرد قبطى كه به دست وى كشته شده بود، به قتل نرسد.
يكى ديگر اين است كه : تورات سخنى از ايمان آوردن ساحران به ميان نياورده ، كه وقتى عصاهاى خود را افكندند، و به صورت مارها درآوردند، و عصاى موسى همه آنها را بلعيد، چه كردند، و چه گفتند، بلكه مى گويد كه ساحران همچنان نزد فرعون بودند، و با موسى معارضه كردند، و در مقابل دو معجزه موسى ، يعنى معجزه خون و قورباغه ، سحر خود را به كار زدند.
يكى ديگر اين است كه : تورات مى گويد: آن كسى كه براى بنى اسرائيل گوساله درست كرد، و بنى اسرائيل آن را پرستيدند، خود هارون ، برادر موسى بود، براى اينكه وقتى بنى اسرائيل ديدند كه موسى از مراجعت از كوه طور دير كرد، همه نزد وى جمع شدند، و بدو گفتند براى ما معبودى درست كن ، تا پيشاپيش ما راه برود، براى اينكه اين مرد (موسى ) كه ما را از سرزمين مصر بيرون كرد، نيامد، و نفهميديم چه شد؟ هارون به ايشان گفت : پس هر چه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران خود داريد برايم بياوريد.

*(250/24)*

تمامى بنى اسرائيل گوشواره هايى كه به گوش داشتند بياوردند، هارون همه را گرفت و با از ميل قالبى درست كرد، و طلاها را آب كرده در آن قالب ريخت ، و به صورت گوساله اى درآورد، و گفت : اين است معبود شما، اى بنى اسرائيل ، كه شما را از مصر بيرون كرد.
در اينجا لازم است به خواننده عزيز تذكر دهم كه اگر آيات قرآنى را در اين قسمتها از داستان موسى (عليه السلام ) به دقت زير نظر و مطالعه قرار بدهد، خواهد ديد كه لحن آنها تعريض و كنايه زدن به تورات است .
البته غير از موارد اختلافى كه ذكر شد، اختلافهاى جزئى بسيارى ديگر نيز هست ، مانند اينكه در داستان كشتن قبطى ، مى گويد: دو طرف دعوا در روز دوم اسرائيلى بودند و مانند اينكه مى گويد: آن كسى كه در روز مسابقه عصا را انداخت ، و عصا همه سحر ساحران را بلعيد، هارون بود كه به دستور موسى آن را انداخت و نيز تورات داستان انتخاب هفتاد نفر را براى ميقات ، و نزول صاعقه ، و زنده شدنشان بعد از مردن را اصلا نياورده .
و نيز در تورات ، اصحاح سى و دوم از سفر خروج آمده كه : الواحى كه موسى (عليه السلام ) از مراجعت از كوه با خود آورد و به زمين انداخت ، دو تا تخته سنگ بود، كه نامشان لوح شهادت بود، و همچنين از اين قبيل اختلافها زياد است .
آيات 56-43 سوره قصص

*(250/25)*

و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس و هدى و رحمه لعلهم يتذكرون (43) و ما كنت بجانب الغربى اذ قضينا الى موسى الامر و ما كنت من الشاهدين (44) و لكنا انشانا قرونا فتطاول عليهم العمر و ما كنت ثاويا فى اهل مدين تتلوا عليهم آيتنا و لكنا كنا مرسلين (45) و ما كنت بجانب الطور اذ نادينا و لكن رحمه من ربك لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك لعلهم يتذكرون (46) و لولا ان تصيبهم مصيبه بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك و نكون من المؤ منين (47) فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لولا اوتى مثل ما اوتى موسى اولم يكفروا بما اوتى موسى من قبل قالوا سحران تظهرا و قالوا انا بكل كافرون (48) قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما اتبعه ان كنتم صادقين (49) فان لم يستجيبوا لك فاعلم انما يتبعون اهواءهم و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم الظالمين (50)
و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون (51) الذين آتيناهم الكتاب من قبله هم به يؤ منون (52) و اذا يتلى عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين (53) اولئك يؤ تون اجرهم مرتين بما صبروا و يدرون بالحسنه السيئه و مما رزقناهم ينفقون (54) و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعملنا و لكم اعملكم سلام عليكم لا نبتغى الجاهلين (55) انك لا تهدى من احببت و لكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين
(56)
ترجمه آيات
و به تحقيق ما بعد از هلاك كردن نسلهاى گذشته به موسى كتاب داديم تا چراغ فرا راه مردم و اراده مردم و هدايتى و رحمتى باشد شايد متذكر شوند (43).
و تو اى محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) نبودى در سمت غربى سينا آنجا كه تورات را به موسى وحى كرديم و تو از حاضران و شاهدان نبودى (44).

*(250/26)*

و ليكن ما نسلها پديد آورديم پس دراز شد برايشان زندگانى و تو در ميان اهل مدين مقيم نبودى تا سرگذشت آنان را براى مردم خودت بگويى اين ماييم كه تو را مى فرستيم (45).
باز تو در طرف طور نبودى آنجا كه ما ندا داديم و ليكن از در رحمت جريان را به تو خبر داديم تا مردمى را كه قبل از تو پيامبرى بيم رسان نداشتند بيم رسان باشى كه متذكر شوند (46).
و اگر نمى فرستاديم و به كيفر گناهانى كه كردند هلاكشان مى كرديم مى گفتند پروردگارا چرا به سوى ما رسولى نفرستادى تا آياتت را پيروى كنيم و از مومنان باشيم ؟ (47).
ولى وقتى از ناحيه ما حق به سويشان آمد گفتند چرا مثل آنچه به موسى دادند به اين پيامبر ندادند، آيا در برابر آنچه كه از موسى ديدند كفر نورزيدند، و نگفتند كه اين قرآن و تورات دو سحرند كه يكديگر را كمك مى كنند؟ و آيا نگفتند كه ما به هر يك كافريم ؟ (48).
تو به ايشان بگو پس شما از ناحيه خدا كتابى بياوريد كه از تورات و قرآن راهنماتر باشد تا من آن را پيروى كنم اگر راست مى گوييد (49).
و اگر اين پيشنهاد را از تو نپذيرفتند پس بدان كه اينان تنها از هواهاى خود پيروى مى كنند و آيا كسى گمراه تر از پيرو هوى بدون راهنمايى از خدا هست به درستى كه خدا مردم ستمگر را هدايت نمى كند (50).
و به تحقيق كه ما قرآن را پيوسته فرستاديم باشد كه متذكر شوند (51). كسانى كه قبل از قرآن كتاب به ايشان داديم به قرآن ايمان مى آورند (52).
و چون قرآن برايشان خوانده مى شود مى گويند بدان ايمان آورديم و آن حق و از ناحيه پروردگار ماست و ما قبلا اسلام آورده بوديم (53).
اين عده از اهل كتاب دو برابر اجر خواهند داشت چون هم صبر كردند و هم بديها را با خوبيها دور نمودند و از آنچه روزيشان كرديم انفاق مى كنند (54).

*(250/27)*

و چون سخن بيهوده مى شنوند از آن رو گردانيده مى گويند اعمال ما براى ما، اعمال شما براى شما، سلام بر شما ما خواهان معاشرت جاهلان نيستيم (55).
به درستى اى محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) تو هر كه را دوست بدارى هدايت نتوانى كرد بلكه خداست كه هر كه را بخواهد هدايت مى كند و او داناتر به كسانى است كه قابل هدايتند (56).
بيان آيات
اشاره به سياق نزول اين آيه شريفه
سياق اين آيات شهادت مى دهد بر اينكه مشركين از قوم رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) به بعضى از اهل كتاب مراجعه نموده درباره آن جناب از ايشان نظريه خواسته اند، و بعضى از آيات قرآن را هم كه تورات را تصديق كرده بر آنان عرضه كرده اند، و اهل كتاب پاسخ داده اند كه آرى ما آنچه در قرآن در اين باره آمده ، تصديق داريم ، و به آنچه از معارف حقه كه قرآن متضمن آن است ، ايمان داريم ، و اصولا آورنده قرآن را قبل از آنكه مبعوث شود مى شناختيم ، همچنان كه در آيه (53) از همين آيات فرموده : (و اذا يتلى عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين ).
و مشركين از اين پاسخ اهل كتاب ناراحت شده ، به مشاجره و درشتگويى با آنان پرداختند، و گفته اند كه ، اين قرآن سحر و تورات شما هم مثل آن سحر است ، (سحران تظاهرا هر دو سحرند. كه يكدگر را كمك مى كنند) (و انا بكل كافرون و ما به هر دو كافريم )، در نتيجه اهل كتاب از مشركين اعراض نموده ، و گفته اند: (سلام عليكم لا نبتغى الجاهلين ).

*(250/28)*

اين آن چيزى است كه از سياق آيات مورد بحث به دست مى آيد، و خداى سبحان وقتى داستان موسى را بيان كرده خبر داده كه : چگونه مردمى زير دست و برده و ضعيف و زير شكنجه فرعونيان كه پسرانشان را ذبح مى كرد و دختران آنان را زنده مى گذاشت را بر آن ياغيان خونخوار و طاغيان تبهكار پيروز كرد، آنهم به دست كودكى از همان ستم كشان ، كه در دامن همان دشمن خون آشامش ‍ بپروريد، دشمنى كه به فرمان او هزاران كودك از دودمان وى را سر بريدند، و بعد از پرورش يافتنش ، او را از ميان دشمن بيرون كرد، و دوباره به ميان آنان فرستاد، و بر آنان غالب ساخت ، تا همه را غرق كرده ، و دودمان بنى اسرائيل را نجات بخشيد و وارث آنان كرد.
next page
fehrest page
back page

*(250/29)*

next page
fehrest page
back page
خداى سبحان بعد از ذكر اين ماجرا، روى سخن را متوجه كتابهاى آسمانى كه متضمن دعوت به دين توحيد است ، و بدان وسيله حجت بر خلق تمام مى شود، و هم حامل تذكرهايى براى مردم است نموده و مى فرمايد: خداى سبحان تورات را كه در آن بصيرتها و هدايت و رحمت براى مردم بود، بر موسى نازل كرد تا شايد از يادآورى قرون گذشته ، و هلاكت امت هاى گذشته به جرم نافرمانى ها، متذكر شوند، و ازنافرمانى خدا دست بردارند.
و نيز قرآن را بر رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) نازل كرد، و در آن داستانها از موسى بياورد، با اينكه رسول اسلام در عصر موسى نبود، و نزول تورات را بر وى نديد و در طور حضور نداشت ، آن وقتى كه خدا ندايش داد، و با او سخن گفت ، و آنچه بين موسى و شعيب (عليهماالسلام ) گذشته بود براى آن جناب بيان داشت ، با اينكه آن جناب در مدين نبود، تا جريان را براى مردم تعريف كند، و ليكن خداى تعالى از در رحمت آن را برايش بيان كرد، تا با نقل كردن آن انذار كند مردمى را كه قبل از او نذير نداشتند، چون به خاطر كفرشان و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتار شدن به مصيبت قرار گرفته بودند، و اگر اين كتاب را نازل نمى كرد، و دعوت را ابلاغ نمى كرد، هر آينه آن وقت مى گفتند: (ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك پروردگارا چرا رسولى به سوى ما نفرستادى ، تا آيات تو را پيروى كنيم ، و حجت ايشان عليه خدا تمام بود.

*(251/1)*

ولى وقتى خداى تعالى پيغمبر خود را مبعوث نموده ، و قرآن نازل شد، و حق به سويشان آمد، گفتند: (لولا اوتى مثل ما اوتى موسى ، اولم يكفروا بما اوتى موسى من قبل )، چرا به او آن معجزاتى را ندادند كه به موسى دادند، آيا همين ها نبودند كه به همان معجزات كه به موسى داده شد در هنگامى كه به اهل كتاب مراجعه كردند، و اهل كتاب قرآن را تصديق كردند، كفر ورزيده گفتند: هم قرآن و هم تورات سحر است كه يكديگر را كمك مى كنند، و مگر نگفتند ما به همه اينها كافريم ؟ آنگاه به رسول گرامى خود حجت رامى آموزد، تا با آن عليه كفار احتجاج كند، مى فرمايد: (قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما اتبعه به ايشان بگو اگر راست مى گوييد پس شما كتابى از نزد خدا بياوريد كه بهتر از قرآن و تورات باشد، تا من آن را پيروى كنم )، يعنى حكمت خدا واجب مى سازد كه بالاخره از ناحيه او كتابى به سوى خلق نازل شود، تا مردم را به سوى حق هدايت نموده ، و بدان حجت بر مردم تمام شود، و مردم حق را بشناسند، ناگزير اگر تورات و قرآن كتاب هدايت نباشند، و براى هدايت مردم كافى نباشند، بايد كتابى كه بهتر از آن دو هدايت مى كند، بوده باشد، و حال آنكه چنين كتابى نيست چون هادى تر از اين دو كتاب نمى شود، براى اينكه آنچه در اين دو كتاب از معارف حقه وجود دارد، مويد به اعجاز است ، و براهين عقلى نيز آن را تاييد مى كند، علاوه بر اين كتاب سماوى بهتر از آن دو نيست پس آن دو، كتاب هدايتند و اين مردم كه از آن دو اعراض مى كنند، به حكم برهان و دليل عقل اعراض نمى كنند، بلكه هواى نفس خود را پيروى مى كنند، و از صراط مستقيم گمراه شده اند، (فان لم يستجيبوا لك فاعلم انما يتبعون اهواءهم ...).

*(251/2)*

آنگاه قومى از اهل كتاب را مدح مى كند، كه وقتى مشركين نزد آنان رفتند تا از امر محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) و قرآن پرسش ‍ كنند، آنان اظهار كردند كه : ما به او و كتاب او ايمان داريم و او را تصديق مى كنيم ، و از حرف لغو مشركين روى گرداندند.
و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس ...).
(لام ) بر سر جمله (لقد آتينا) لام سوگند است ، و آيه را چنين معنا مى دهد كه : من سوگند مى خورم ، كه ما كتاب تورات را به موسى داديم ، و آن را به وى وحى نموديم .
(من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس ) - يعنى بعد از آن كه اقوام و نسلهاى سابق بر نزول تورات را هلاك كرديم ، مانند قوم نوح ، و اقوام ديگرى كه بعد از ايشان هلاك شدند، و چه بسا يكى از آنها قوم فرعون باشد.
در آيه مورد بحث مى فرمايد: ما كتاب را به موسى داديم ، بعد از آنكه قرون اولى را هلاك كرده بوديم ، و اين قيد براى اين است كه : اشاره كند به اينكه در اوان بعثت موسى ، بشر محتاج به يك كتاب آسمانى بود، براى اينكه معالم دين الهى با رفتن قرون اولى مندرس ‍ شده بود، و نيز كتابى لازم بود تا در آن به داستانهاى امم گذشته اشاره شود، تا مردم بدانند كه آنان به خاطر تكذيب آيات خدا چگونه به عذاب الهى دچار شدند، در نتيجه آنان كه عبرت گير هستند عبرت گيرند، و آنهايى كه تذكر پذيرند متذكر شوند.
كلمه (بصائر) جمع (بصيرت ) است كه به معناى وسيله ديدن است ، و گويا مراد از بصائر حجت ها و ادله روشنى است كه بوسيله آنها حق ديده مى شود، و ميان حق و باطل تميز داده مى شود، و جمله (بصائر للناس ) حال از كتاب است ، و بعضى گفته اند: مفعول له است ، (كه در معنا بصائر الناس خواهد بود).

*(251/3)*

و كلمه (هدى ) به معناى هادى يا هر چيزى است كه مايه هدايت باشد، و همچنين كلمه (رحمه ) به معناى مايه رحمت است ، و اين دو كلمه حال از كتابند، مانند بصائر، كه آن نيز حال بوده و همان مفسرى كه بصائر را مفعول له گرفته بود، اين دو كلمه را هم مفعول له گرفته است .
و معنايش اين است كه : سوگند مى خورم كه ما به موسى كتاب داديم ، كه همان تورات است ، و اين كتاب را بعد از هلاكت اقوام گذشته داديم ، چون حكمت اقتضاء مى كرد كه دعوت به دين توحيد و انذار بشر از عذاب را تجديد كنيم ، لذا اين كتاب را به موسى داديم ، در حالى كه پر از حجت ها و براهين واضح و روشنگر بود كه انسانها به وسيله آن حجت ها به معارف حقه و به سوى هدايت راه مى يابند، و نيز رحمتى بود كه انسانها به وسيله عمل به دستورات و شرايع و احكام آن مشمول رحمت مى شوند، اين كتاب را نازل كرديم براى اين كه انسانها متذكر شده ، آن چه از عقايد و اعمال كه بر آنان واجب است بشناسند، و بفهمند كه به چه عقايدى بايد معتقد باشند، و چه اعمالى را واجب است انجام دهند.
و ما كنت بجانب الغربى اذ قضينا الى موسى الامر و ما كنت من الشاهدين
اين آيه شريفه خطاب به رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) است ، و كلمه (غربى ) صفت چيزى است كه حذف شده ، كه يا وادى است ، و يا كوه ، و معنايش اين است كه : تو در جانب بيابان غربى و يا كوه غربى نبودى كه چنين و چنان شد.

*(251/4)*

(اذ قضينا الى موسى الامر) - گويا كلمه (قضاء) در اينجا متضمن معناى عهد است ، (چون با كلمه الى متعدى شده )، و مراد به طورى كه گفته اند اين است كه : ما امر را به وى عهد كرديم ، و معناى اين جمله اين است كه : ما امر نبوت او را با نازل كردن تورات به وى محكم كرديم ، و اما اصل نبوتش را جمله (و ما كنت بجانب الطور اذنادينا) متعرض آن است ، كه در دو آيه بعد قرار دارد. و جمله (و ما كنت من الشاهدين ) تاكيد همان جمله قبل است ، يعنى جمله (و ما كنت بجانب الغربى ).
و معناى آيه اين است كه : محمد (صلى الله اليه و آله و سلم )! تو حاضر و شاهد نبودى آن هنگامى را كه ما تورات را بر موسى در جانب غربى از وادى يا كوه نازل كرديم .
و لكنا انشانا قرونا فتطاول عليهم العمر
(تطاول عمر) به معناى امتداد يافتن مدت زندگى است ، و اين جمله استدراك و تبصره است از نفى در جمله (و ما كنت بجانب الغربى )، و معنايش اين است كه : تو اى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم )! در آنجا كه ما تورات را بر وى نازل كرديم حاضر نبودى ، و ليكن ما نسل هايى را بعد از آن پديد آورديم ، و مدت عمر آنان زياد شد، و بعد از آن اينك داستان موسى و نزول كتاب بر او را برايت مى آوريم ، بنابراين در آيه شريفه ايجاز و كوتاه گويى به كار رفته ؛ چون مقام ، دلالت بر معنا داشت .
و ما كنت ثاويا فى اهل مدين ، تتلوا عليهم آياتنا، و لكنا كنا مرسلين
كلمه (ثاوى ) به معناى مقيم (كسى كه در جايى مسكن و اقامت كند) مى باشد. و ضمير در (عليهم ) به مشركين مكه برمى گردد، آنان كه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) آيات خدا را، كه داستان موسى در مدين را حكايت مى كند، بر آنان مى خواند.

*(251/5)*

(و لكنا كنا مرسلين ) اين جمله استدراك از نفى در اول آيه است ، همانطور كه جمله (و لكنا انشانا...) نيز استدراك از آن بود، و معناى استدراك دومى اين است كه : تو اى محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) در ميان اهل مدين يعنى شعيب و قوم او نبودى ، و آنچه بر موسى در (مدين ) گذشت ناظر نبودى ، كه اينك آيات ما را كه بيانگر داستان او در آنجاست بر مشركين بخوانى ، و ليكن ماييم كه تو را به سوى قومت فرستاديم ، و اين آيات را بر تو نازل كرديم تا بر آنان بخوانى .
و ما كنت بجانب الطور اذ نادينا و لكن رحمه من ربك ...
با توجه به ظاهر مقابله اين آيه با آيه قبلى كه فرمود: (و ما كنت بجانب الغربى اذ قضينا...) اين است كه : مراد از اين نداء همان ندايى است كه از آن درخت ، در شبى كه موسى از دور آتشى را در طور ديد، برخاست .
(و لكن رحمه من ربك ...) - اين جمله نيز استدراك از همان نفى سابق است ، و ظاهرا كلمه (رحمه ) مفعول له است ، (يعنى براى رحمت )، و اگر در اين جمله از سياق سابق كه خدا در آن به عنوان متكلم مع الغير (ما) نامبرده مى شد، به سياق غيبت (پروردگارت ) بر گشت شده ، براى اين است كه به كمال عنايت خدا به آن جناب دلالت كند.
(لتنذر قوما ما آتيهم من نذير من قبلك ) ظاهرا مراد از اين (قوم ) اهل عصر رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) است ، و يا هم ايشان است و هم پدران نزديك ايشان ، چون عرب قبل از آن جناب نيز پيامبرانى چون هود، صالح ، شعيب ، و اسماعيل (عليه السلام ) داشت .

*(251/6)*

و معنايش اين است كه : تو در جانب طور نبودى ، كه ما به موسى نداء كرديم ، و با وى سخن گفتيم ، و او را براى رسالت برگزيديم ، تا بتوانى اين ماجرا را به مردم معاصر خودت خبر دهى ، خبر دادن كسى كه خودش حاضر و ناظر بوده باشد، و ليكن به خاطر آن رحمتى كه از ما به تو شد، آن را به تو خبر داديم تا با نقل آن ، مردمى را كه قبل از تو نذيرى نداشتند، انذار كنى براى اين كه متذكر شوند.
و لولا ان تصيبهم مصيبه بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا...
مراد از جمله (ما قدمت ايديهم - آنچه به دست خود از پيش فرستادند) همان سيئاتى است كه در اعتقاد و عمل داشتند، به دليل ذيل آيه كه مى گويند: چرا رسولى براى ما نفرستادى تا آيات تو را پيروى نموده و از مؤ منين باشيم ؟
و مراد از مصيبتى كه به ايشان مى رسد اعم از مصيبت دنيا و آخرت است ، چون لازمه اعراض از حق ، با كفر و فسق ورزيدن ، مواخذه الهى است ، هم در دنيا و هم در آخرت ، و ما بحث مختصرى در اين باره در ذيل آيه شريفه (و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض ) و در ذيل آياتى ديگر ايراد كرده ايم .
جمله (فيقولوا ربنا لولا ارسلت )، متفرع است بر جمله قبلش ، به تقدير نفرستادن رسول . و جواب (لولا) از آنجايى كه معلوم بوده حذف شده ، و تقدير آيه (و لولا ان تصيبهم مصيبه بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك و نكون من المؤ منين لما ارسلنا رسولا) مى باشد.

*(251/7)*

و حاصل معناى آيه اين است كه : اگر نبود كه در صورت نفرستادن رسول ، حق به جانب ايشان مى شد، و ديگر سزاوار ما نبود كه ايشان را به جرم كفر و فسوقشان مواخذه كنيم ، هر آينه اصلا رسولى به سوى ايشان نمى فرستاديم ، ليكن چون اين حجت را عليه ما اقامه مى كردند، و مى گفتند: (لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك - چرا رسولى نفرستادى تا پيروى كنيم آياتى را كه او بر ما مى خواند، و از مؤ منين مى شديم ؟) لذا رسول به سويشان فرستاديم .
فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لولا اوتى مثل ما اوتى موسى
يعنى پس به همان جهت ، ما رسول به سويشان به حق فرستاديم ، و كتاب نازل كرديم ، و همين كه از ناحيه ما حق - كه ظاهرا مراد از آن ، قرآن نازل بر رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) است به سويشان آمد (قالوا لولا اوتى مثل ما اوتى موسى ) يعنى گفتند: چرا به اين پيغمبر مثل تورات موسى (عليه السلام ) كتابى نداد، و گويا مرادشان از اين اعتراض اين بوده كه چرا كتاب اين پيغمبر مانند كتاب موسى يك باره نازل نشد، همچنان كه قرآن اين اعتراض را در جاى ديگر از ايشان حكايت كرده ، و فرموده : (و قال الذين كفروا لولا نزل عليه القرآن جمله واحده ).
خداى تعالى در پاسخ از اين اعتراضشان فرمود: (اولم يكفروا بما اوتى موسى من قبل ؟ قالوا سحران تظاهرا)، مگر نبود كه به كتاب موسى هم كه قبل از قرآن بود كفر ورزيده گفتند: قرآن و تورات هر دو سحرند (و قالوا انا بكل كافرون )، و گفتند: ما به هر دو كافريم در اينجا ممكن است بپرسيد كه چرا كلمه (قالوا - گفتند) را تكرار كرد، در جواب مى گوييم : ممكن است براى اين بوده باشد كه بين اين دو قول فرق هست ، زيرا مراد از سخن اولشان كفر به هر دو كتاب است ، و مراد از دومى كفر به اصل نبوت ، و به اين جهت كلمه (قالوا - گفتند) را تكرار كرد.

*(251/8)*

جواب به مشركين كه هم قرآن و هم تورات را رد و انكار مى كنند و گفتند: (سحرانتظاهرا) و (انا بكل كافرون )
قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما، اتبعه ان كنتم صادقين
اين جمله تفريع بر سحر بودن قرآن و تورات است ، و اين تفريع و نتيجه گيرى وقتى درست است كه وجود يك كتاب از خدا در ميان بشر واجب باشد، تا هادى آنان باشد، و بر بشر هم واجب باشد كه آن كتاب را پيروى كنند، در اين صورت است كه اگر به زعم كفار تورات و قرآن سحر باشند، بايد كتاب ديگرى باشد كه حقا كتاب خدا باشد.
و همينطور هم هست ، همچنان كه آيه (و لولا ان تصيبهم مصيبه ...)، مى فرمايد: مردم اين حق را بر خدا دارند كه كتابى بر ايشان نازل كند، و رسولى به سويشان گسيل دارد، و چون چنين است ، و نيز چون مردم قرآن و تورات را سحر خواندند، لذا به رسول خود دستور مى دهد به ايشان بگويد: پس شما كتابى غير از اين دو بياوريد، كه از اين دو هادى تر، و راهنماتر باشد، تا اين كه من آن را پيروى كنم .
از سوى ديگر اگر اين دو كتاب سحر باشد، پس باطل و گمراه كننده است ، ديگر هدايتى در آنها نيست ، تا بگوييم كتابى بياورند كه از آن دو هادى تر باشد، چون صيغه افعل تفضيل بهتر، هادى تر در جايى به كار مى رود كه بين دو چيز كه در يك صفت اشتراك دارند مقايسه شود، و يكى از آن دو از آن صفت بيشتر دارا باشد، آن وقت است كه مى گوييم : فلانى از فلانى بهتر يا عالم تر است ، و اما اگر يكى از آن دو چيز، اصلا از آن صفت نداشته باشد، صحيح نيست بگوييم : آن ديگرى از آن بهتر، و يا داراى مقدارى بيشتر از آن صفت است .
بنابراين جاى اين سوال هست كه چرا در آيه مورد بحث فرمود: (هو اهدى منهما)؟ با اينكه بر فرض سحر بودن تورات و قرآن ديگر چيزى از صفت هدايت در آنها نيست ، تا كتابى كه كفار بياورند هادى تر از آن دو باشد.

*(251/9)*

جواب اين سوال اين است كه : آيه در مقام محاجه است ، ادعاء مى كند كه تورات نازل بر موسى و قرآن هادى هستند، و هادى تر از آن دو وجود ندارد، اگر خصم اين را قبول ندارد خودش كتابى بياورد كه هدايت آن بيشتر از هدايت اين دو باشد، و واقع را بهتر بيان كند.
اين را هم بايد دانست كه اگر در آيه مورد بحث اعتراف شده است به اينكه تورات كتاب هدايت است ، منظور تورات زمان موسى است ، زيرا خود قرآن كريم تورات موجود در اين اعصار را تحريف شده ، و خلل پذيرفته مى داند، و هر جا در قرآن كريم تورات به عنوان كتاب خدا، و كتاب هدايت ذكر شده ، منظور، آن تورات است نه اين .
از اين هم كه بگذريم كتاب خدا كه مورد بحث در اين آيه است مجموع قرآن و تورات است ، و در نتيجه مراد از تورات ، تورات از ديدگاه قرآن است ، توراتى كه قرآن تحريف ها و خلل هاى آن را اصلاح كرده ، و چنين توراتى كه به وسيله قرآن خللهايش اصلاح شده همان تورات نازل بر موسى ، و كتاب هدايت خواهد بود، و معناى اينكه فرمود: (ان كنتم صادقين )، اين است كه : اگر در دعوى خود يعنى سحر بودن قرآن و تورات راست مى گويند.
فان لم يستجيبوا لك فاعلم انما يتبعون اهواءهم ...
كلمه (استجابت ) و (اجابت ) به يك معنا است ، در كشاف گفته : (اين فعل اگر در دعا به كار رود، به خودى خود متعدى مى شود، و اگر در دعا كننده به كار رود با حرف (لام ) متعدى مى شود، و در اينصورت غالبا دعا را ذكر نمى كنند، مثلا در اولى مى گويند: (استجاب الله دعاءه - خدا دعايش را مستجاب كرد) و در دومى مى گويند: (استجاب له ) كه در آن با (لام ) متعدى به داعى شده لذا (دعا) از آن حذف شده است و نمى گويند: (استجاب له دعاءه - خدا دعايش را برايش مستجاب كرد).

*(251/10)*

پس اينكه فرمود: (فان لم يستجيبوا لك )، تفريعى است بر جمله (قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما اتبعه ) و معنايش ‍ اين است كه : اگر همانطور كه گفتيم ، ايشان را مكلف كردى به آوردن كتابى هادى تر از قرآن و تورات ، و دستورت را اجابت نكردند، و معلوم شد كه هدايتى تمام تر و كامل تر از هدايت آن دو نيست ، و در عين حال باز هم آن دو را سحر خوانده ، و از پذيرفتن آنها خوددارى كردند، بدان كه ايشان در طلب حق ، و در صدد پيروى آنچه صريح حق و برهان عقل است نيستند، مى خواهند هواهاى دل خود را پيروى نموده ، و با امثال (سحران تظاهرا) و (انا بكل كافرون ) از مشتهيات طبع خود دفاع كنند.
ممكن هم هست مراد از جمله (انما يتبعون اهواءهم )، اين باشد كه اگر اينان كتابى هادى تر از قرآن و تورات نياورده ، و همچنان به آن دو ايمان نياوردند، پس بدان كه مى خواهند سنت زندگى را بر اساس پيروى هوى بنيان نهند، اعتقادى به اصل نبوت ندارند، و به دينى آسمانى كه از طرف خدا بر آنان نازل و وحى گردد، قائل نيستند، تا پيروى آن نموده ، و راه زندگى را با راهنمايى پروردگارشان طى كنند، مويد اين معنا جمله (و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله - چه كسى گمراه تر است از كسى كه هواى خود را پيروى مى كند بدون هدايتى از خدا) مى باشد.
(و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ) - اين جمله استفهامى است انكارى ، و منظور از آن اين است كه : نتيجه بگيرد كه آنان (پيروان هوى ) گمراهند، و جمله (ان الله لا يهدى القوم الظالمين )، تعليل ضلالت ايشان است ، به پيروى هوى ، به اين بيان كه : پيروى هوى اعراض از حق و انحراف از صراط رشد است ، و اين خود ظلم است ، و خدا مردم ظالم را هدايت نمى كند، و كسى هم كه هدايت نشد، گمراه است .

*(251/11)*

و حاصل حجت اين است كه : اگر ايشان كتابى هادى تر از قرآن و تورات نياوردند، و به آن دو هم ايمان نياوردند، پس معلوم مى شود كه پيرو هوى هستند، و پيروان هوى ظالمند، و ظالم را خدا هدايت نمى كند، و وقتى هدايت نشدند گمراهند.
(و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون )
كلمه (وصلنا) از باب تفعيل از ماده وصل است ، و وصل در باب تفعيل ، كثرت را افاده مى كند، مانند قطع كه به معناى بريدن ، و تقطيع به معناى بسيار بريدن است ، و قتل به معناى كشتن ، و تقتيل به معناى بسيار كشتن است ، و ضمير در (لهم ) به مشركين مكه بر مى گردد، و معناى آيه اين است كه : ما قرآن را كه اجزايى متصل به هم دارد، بر آنان نازل كرديم ، قرآنى كه آيه اى بعد از آيه ، و سوره اى دنبال سوره ، و وعده و وعيد و معارف و احكام و قصص و عبرت ها و حكمت ها، و مواعظى پيوسته به هم دارد، چنين قرآنى بر آنان نازل كرديم ، براى اين كه متذكر شوند.
الذين آتيناهم الكتاب من قبله هم به يومنون
دو ضمير (قبله ) و (به ) به قرآن برمى گردد و بعضى از مفسرين آن را به رسول خدا برگردانده اند. ولى قول اول با سياق موافق تر است . در اين آيه و ما بعد آن بعضى از مردم با ايمان از يهود و نصارى مدح شده اند، بعد از آنكه در آيه هاى قبل ، مشركين اهل مكه مذمت شدند.
مدح و ستايش طايفهى اى از اهل كتاب كه به قرآن ايمان آوردند و... و مژده به ايشانكه دوبار پاداش داده مى شوند.
و سياق ذيل آيه شهادت مى دهد بر اينكه اين طايفه از اهل كتاب كه مدح شده اند، طايفه مخصوصى از اهل كتاب بوده اند كه ايمان به قرآن آورده اند، نه تمامى مؤ منين اهل كتاب . پس نبايد به گفته مفسرينى كه اين احتمال را داده اند، اعتناء كرد.
و اذا يتلى عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا...

*(251/12)*

ضميرهاى مفرد در (به ) و (انه ) به قرآن برمى گردد و الف و لام در (الحق ) الف و لام عهد است ، و معناى آيه اين است كه : چون قرآن بر آنان تلاوت مى شود مى گويند: ايمان آورديم به آن ، كه آن همان حقى است كه از ناحيه پروردگارمان معهود است ، چون ما آن را قبلا شناخته بوديم .
و جمله (انا كنا من قبله مسلمين ) حق بودن و معهود بودن آن را در نظر ايشان تعليل مى كند، و معنايش يا اين است كه : ما قبل از نزول آن مسلم به آن بوديم ، و يا اين است كه : به دينى كه اين قرآن بدان دعوت مى كند و آن را اسلام مى نامد ايمان داشتيم .
بعضى از مفسرين گفته اند: (ضميرهاى مزبور به رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) برمى گردد). و ليكن وجه قبلى با سياق موافق تر است ، و به هر حال منظورشان از كلام مزبور، آن اطلاعاتى بوده كه در كتب خود از اوصاف رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) و اوصاف كتابى كه بر وى نازل مى شود داشته اند، همچنان كه آيه (الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوريه و الانجيل ) و آيه (اولم يكن لهم آيه ان يعلمه علماء بنى اسرائيل ) نيز بدان تصريح دارند.
اولئك يوتون اجرهم مرتين بما صبروا و يدرون بالحسنه السيئه ...
در اين آيه شريفه ، وعده اى جميل به آن عده از اهل كتاب مى دهد كه شناخت خود را، كه از قرآن و رسول اسلام داشتند، كتمان نكردند، و مدح ايشان است بر حسن سلوك و مدارايشان با جاهلان مشركين ، و به همين جهت بايد گفت : آنچه به ذهن نزديكتر است اين است كه : مراد از اجر دو برابر، اين است كه : يك اجر به ايشان داده مى شود به خاطر اين كه به كتاب آسمانى خود ايمان داشتند، و يك اجر هم داده مى شود به خاطر اينكه به قرآن ايمان آوردند، و بر ايمان دوم بعد از ايمان اولشان صبر نموده و كلفت و مشقت مخالفت با هوى را كه در هر دو ايمان هست ، تحمل نمودند.

*(251/13)*

بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از دو اجر اين است كه : يك اجر به ايشان داده مى شود به خاطر اينكه در دين خود صبر داشتند و اجر ديگرى داده مى شود به خاطر اينكه در برابر آزار كفار و تحمل مشقت صبر كردند ولى سياق آيه با آن سازگار نيست .
(و يدرون بالحسنه السيئه ) - كلمه (يدرون ) از ماده (درء) است ، كه به معناى دفع است ، و مراد از (حسنه و سيئه ) به قول بعضى - سخن خوب و سخن بد است ، و به قول بعضى ديگر عمل خوب و بد است ، كه معروف و منكرش هم مى گويند، و به قول بعضى ديگر مراد از آن ، خلق خوب و بد است ، كه عبارت است از حلم و جهل ، ولى سياق آيات با معناى اخير موافق تر است ، بنابراين معناى آيه چنين مى شود كه : اين مؤ منين از اهل كتاب آزار و اذيت مردم را به وسيله مدارا و حلم و حوصله از خود دور مى كردند، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لكم اعمالكم
مراد از (لغو) سخن بيهوده است ، به دليل كلمه (سمعوا مى شنوند)، چون لغو شنيدنى و از مقوله سخن است ، پس مقصود سخنان بيهوده و خشن و زشتى است كه پرداختن به آن ، كار عاقلان نيست ، و لذا وقتى آن را مى شنيده اند، از آن اعراض نموده ، و مقابله به مثل نمى كرده اند، بلكه مى گفته اند: اعمال ما براى ما، و اعمال شما براى شما، و اين در حقيقت متاركه و اعلام ترك گفتگو است ، (سلام عليكم ) يعنى شما از ناحيه ما خاطرتان جمع باشد، و ايمن باشيد، كه گزندى نخواهيد ديد، اين جمله باز اعلام متاركه ، و خداحافظى محترمانه است كه با اين جمله مى فهمانده اند شان ما اجل از آن است كه اين گونه سخنان بيهوده را دنبال كنيم ، همچنان كه در جاى ديگر درباره مومنان فرموده : (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و چون مردم نادان به ايشان خطاب مى كنند، در پاسخ مى گويند: سلام ، و يا پاسخى سالم مى دهند.

*(251/14)*

(لا نبتغى الجاهلين ) - يعنى ما خواهان معاشرت و مجالست جاهلان نيستيم ، اين جمله تاكيد همان مطالب قبل است ، و حكايت زبان حال ايشان است ، نه اينكه عين اين عبارت را گفته باشند، چون اگر اين عبارت را گفته باشند، و جمله مزبور حكايت گفته ايشان باشد، نه زبان حال ، آن وقت مقابله بدى با بدى مى شود و با جمله قبلى كه مى فرمود: (بدى را با خوبى دور مى كنند) منافات دارد.
انك لا تهدى من احببت و لكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين
مراد از (هدايت ) در اينجا صرف راهنمايى نيست ، بلكه رساندن به هدف مطلوب است كه بازگشتش افاضه ايمان بر قلب است ، و معلوم است كه اين چنين هدايت كار رسول نيست ، بلكه كار خداى تعالى است ، و احدى در آن با او شركت ندارد، و اما اگر مقصود از آن راهنمايى بود، معنا نداشت كه آن را از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) نفى كند، و بفرمايد تو هدايت نمى كنى ، براى اينكه اين قسم هدايت وظيفه رسول است . و مراد از (مهتدين ) كسانى است كه هدايت را قبول مى كنند.
بعد از آنكه خداى تعالى در آيات قبل محروميت مشركين يعنى قوم رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) را از نعمت هدايت ، و نيز ضلالتشان را به خاطر پيروى هواى نفس ، و استكبار از حق ، كه به ايشان نازل شده ، بيان كرد، و نيز بعد از آنكه ايمان و اعتراف اهل كتاب را به آن حق ذكر فرمود، آيات اين فصل را با اين جمله ختم كرد كه امر هدايت به دست خدا است ، نه به دست تو، به دليل اينكه اهل كتاب را با اينكه قوم تو نيستند، هدايت فرمود، و قوم تو را با اينكه به تو نزديكند، و خيلى دوست مى دارى هدايت شوند، هدايت نفرمود، آرى اوست كه پذيرندگان هدايت را مى شناسد.
بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات گذشته )

*(251/15)*

در تفسير الدر المنثور است كه بزار، و ابن منذر، و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته )، و ابن مردويه ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده اند كه گفت رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) فرمود: خداى تعالى هيچ قومى را، و هيچ دوره اى از بشر را، و هيچ امتى را، و هيچ اهل قريه اى را، در روى زمين بعد از نزول تورات به عذاب آسمانى هلاك نكرد، مگر تنها آن قريه را كه به عذاب مسخ مبتلا ساخت ، و به صورت ميمون مسخشان كرد، نمى بينى كلام خداى را كه مى فرمايد (و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى )؟.
مؤ لف : در اين روايت روشن نيست كه آيه مورد استشهاد چه دلالتى بر مضمون روايت دارد؟ در آخر روايت داشت كه تا قبل از نزول تورات عذابهايى آسمانى ، اقوام و امت هايى را هلاك كرد، ولى بعد از نزول تورات اين گونه عذابها قطع شد، و آيه شريفه هيچ دلالتى بر اين معنا ندارد.
بيان گرامى تر بودن حضرت محمد(ص ) و امت او نزد خدا از موسى (ع ) و امت او
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (و ما كنت بجانب الطور اذنادينا...)، آمده كه ابن مردويه از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرمود: وقتى خداى تعالى موسى را براى سخن گفتن با وى به كوه طور نزديك كرد، و به اين مقام قرب رسانيد، موسى پرسيد: پروردگارا آيا كسى گرامى تر از من نزد تو هست ؟ چون تو مرا به قرب و رازگويى خود، نائل ساختى ، و با من سخن گفتى ، خداى تعالى فرمود: بله مقرب تر از تو محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) است ، كه نزد من گرامى تر از تو است .

*(251/16)*

پرسيد حال كه محمد گرامى تر از من نزد تو است آيا امت محمد نيز گرامى تر از بنى اسرائيل اند با اينكه براى بنى اسرائيل دريا را شكافتى ، و آنان را از شر فرعون و عمل او نجات دادى ، و من و سلوى به ايشان اطعام كردى ؟ فرمود: آرى ، امت محمد نزد من گرامى تر از بنى اسرائيل است ، عرضه داشت : پروردگارا ايشان را به من نشان ده ، خطابش كرد كه اى موسى تو ايشان را نمى بينى ولى اگر خواستى صوتشان را به تو مى شنوانم ، عرضه داشت آرى اى خدا.
پس پروردگار ما امت محمد را ندا داد كه پروردگار خود را اجابت كنيد، امت محمد كه آن روز در پشت پدران و ارحام مادران خود بودند، تا آخرين نفرى كه تا روز قيامت جزو امت وى خواهند بود، همه اجابت نموده ، يك صدا گفتند: بله ، تو حقا پروردگار مايى ، و ما حقا بندگان توايم ، خداى تعالى فرمود: راست گفتيد من پروردگار شما، و شما بندگان منيد، و من شما را قبل از آنكه از من بخواهيد، آمرزيده ام و قبل از آنكه درخواستى كنيد عطا كرده ام ، پس هر كس مرا با شهادت (لا اله الا الله ) ملاقات كند داخل بهشت مى شود.
ابن عباس مى گويد: به همين جهت وقتى محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) مبعوث شد خدا خواست تا به خاطر آنچه كه به او و به امت او اختصاص داده بر او منت نهد، لذا گفت : اى محمد تو در جانب طور نبودى وقتى كه ما موسى را ندا داديم .
مؤ لف : اين روايت را طبرى هم به چند طريق ديگر از غير ابن عباس نقل كرده . و اين معنا را صدوق هم در كتاب عيون اخبار الرضا از حضرت رضا (عليه السلام ) روايت كرده ، ولى اشكالى كه در آن است اين است كه : اگر بگوييم آيه مورد استشهاد روايت مى خواهد اين معنا را برساند، نظم سياق به كلى درهم مى ريزد، و ارتباط جمله هاى قبل از آن با جمله هاى بعد از آن به كلى فاسد مى شود.

*(251/17)*

و در كتاب بصائر به سند خود از محمد بن فضيل از ابى الحسن (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ) فرموده : يعنى كيست گمراه تر از كسى كه هواى نفسانى خود را دين خود بگيرد، بدون اينكه دين را از ائمه هدى اخذ كند.
مؤ لف : نظير اين روايت را صاحب بصائر از معلى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، و اين مضمون از باب جرى و تطبيق جزئى بر كلى يا از مقوله بطن قرآن است ، نه اينكه آيه شريفه در خصوص مساله امامت نازل شده باشد.
شاءن نزول (لذين آتيناهم لكتاب ...) و ميان معناى (و يدرون بالحسنة السية )
و در مجمع البيان در ذيل آيه (الذين آتيناهم الكتاب ...)، گفته : اين جمله و ما بعد آن درباره عبدالله بن سلام ، تميم دارى ، جارود عبدى ، و سلمان فارسى نازل شده ، چون اين چند نفر مسلمان شدند، و بلافاصله اين آيه درباره آنان نازل شد - نقل از قتاده است -.
بعضى ديگر گفته اند: درباره چهل نفر مسيحى نازل شد، كه قبل از بعثت به رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) ايمان آوردند، سى و دو نفر از آنان اهل حبشه بودند، كه با جعفر بن ابى طالب در مراجعتش از حبشه آمدند، و هشت نفر ديگر از شام آمدند، كه بحيراء، ابرهه ، اشرف ، ايمن ، ادريس ، نافع ، و تميم ، از ايشان بودند.
مؤ لف : رواياتى ديگر غير از اين روايت وارد شده ، باز در همان كتاب در معناى آيه (و يدرون بالحسنه السيئه )، گفته : بعضى گفته اند يعنى با حلم ، جهل جاهلان را دفع مى كنند - نقل از يحيى بن سلام - و معنايش اين است : آزار مردم را به وسيله مداراى با مردم از خود دفع مى كنند، و نظير اين معنا از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده .
روايت جعلى اهل سنت درباره كفر ابوطالب و بيان اينكه ائمه اطهار (ع )قائل به ايمان او هستند

*(251/18)*

و در الدر المنثور است كه : عبد بن حميد، مسلم ، و ترمذى ، ابن ابى حاتم ، ابن مردويه ، و بيهقى در دلائل ، از ابى هريره روايت كرده اند كه گفت : وقتى ابوطالب از دنيا مى رفت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نزدش آمد و فرمود: عموجان بگو لا اله الا الله تا من روز قيامت نزد خدا برايت بدان شهادت دهم ، گفت : شهادت مى دادم ، اگر سرزنش قريش نبود، كه فردا بگويند جزع و ناراحتى مرگ او را به اين اقرار واداشت ، لذا خداى تعالى اين آيه را فرستاد: (انك لا تهدى من احببت و لكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين ).
مؤ لف : در معناى اين روايت ، روايت ديگرى از ابن عمر، ابن مسيب ، و غير آن دو آمده ، و ليكن روايات بسيار زيادى از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) رسيده ، كه فرموده اند: ابوطالب ايمان آورده بود، و اشعارى هم كه از او نقل شده پر است از اقرار به صدق رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم )، و حق بودن دين او، و اين ابوطالب كسى است كه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) را وقتى صغير بود در دامن خود جاى داد، و بعد از بعثت و قبل از هجرت از او حمايت كرد، حمايتى كه ارزش آن حمايت و مجاهداتش در حفظ جان شريف رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در ده سال قبل از هجرت معادل است با ارزش مجاهدتهاى همه مهاجرين و انصار در ده سال بعد از هجرت ، آن وقت چگونه ممكن است چنين كسى ايمان نياورده باشد؟!
سوره قصص ، آيات 57 - 75

*(251/19)*

و قالوا ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا اولم نمكن لهم حرما آمنا يجبى اليه ثمرت كل شى ء رزقا من لدنا و لكن اكثرهم لا يعلمون (57) و كم اهلكنا من قريه بطرت معيشتها فتلك مساكنهم لم تسكن من بعدهم الا قليلا و كنا نحن الوارثين (58) و ما كان ربك مهلك القرى حتى يبعث فى امها رسولا يتلوا عليهم آيتنا و ما كنا مهلكى القرى الا و اهلها ظالمون (59) و ما اوتيتم من شى ء فمتاع الحيوه الدنيا و زينتها و ما عند الله خير و ابقى افلا تعقلون (60) افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه كمن متعناه متاع الحيوه الدنيا ثم هو يوم القيمه من المحضرين (61) و يوم يناديهم فيقول اين شركائى الذين كنتم تزعمون (62) قال الذين حق عليهم القول ربنا هولاء الذين اغوينا اغوينهم كما غوينا تبرانا اليك ما كانوا ايانا يعبدون (63) و قيل ادعوا شركاءكم فدعوهم فلم يستجيبوا لهم و راوا العذاب لو انهم كانوا يهتدون (64) و يوم يناديهم فيقول ما ذا اجبتم المرسلين (65) فعميت عليهم الانباء يومئذ فهم لا يتساءلون (66) فاما من تاب و آمن و عمل صالحا فعسى ان يكون من المفلحين (67) و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره سبحان الله و تعالى عما يشركون (68) و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون (69) و هو الله لا اله الا هو له الحمد فى الاولى و الاخره و له الحكم و اليه ترجعون (70) قل ارايتم ان جعل الله عليكم اليل سرمدا الى يوم القيمه من اله غير الله ياتيكم بضياء افلا تسمعون (71) قل ارايتم ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيمه من اله غير الله ياتيكم بليل تسكنون فيه افلا تبصرون (72) و من رحمته جعل لكم الليل و النهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون (73) و يوم يناديهم فيقول اين شركائى الذين كنتم تزعمون (74) و نزعنا من كل امه شهيدا فقلنا هاتوا برهانكم فعلموا ان الحق لله و ضل عنهم ما كانوا يفترون
(75).
ترجمه آيات

*(251/20)*

بهانه آوردند كه اگر با تو هدايت را پيروى كنيم از سرزمينمان ربوده مى شويم ، آيا ما آنان را در حرمى امن (شهر مكه ) سكنى نداديم كه ميوه هر درختى به خاطر اينكه ما خواسته ايم اهل آن شهر را روزى دهيم بدانجا حمل و گردآورى مى شود؟ اما بيشترشان نمى دانند (57).
(علاوه بر اين مگر ايمان نياوردن ، ايشان را حفظ كرده ؟) چه بسيار شهرهاى آباد و حاصل خيز كه در معيشت خود طغيان كردند و ما هلاكشان كرديم و اينك خرابه هاى مساكن آنها است كه ديگر بعد از ايشان مسكونى نشد مگر اندكى از آنها و ماييم وارث آنان (58).
پروردگار تو چنين نبوده كه مردم شهرها را هلاك كند مگر بعد از آنكه رسولى به سويشان و در سواد اعظمشان بفرستد تا آيات ما را بر آنان بخواند، و ما هرگز ويران كننده شهرها نبوديم مگر آن شهرها كه مردمش ستمگر بودند (59).
علاوه بر اين ، آنچه كه داده شده ايد وسيله زندگى دنيا و زينت آن است و آنچه نزد خدا است بهتر و پايدارتر است آيا باز هم تعقل نمى كنيد (60).
و آيا كسى كه به او وعده نيك داديم و او به آن وعده ها خواهد رسيد مثل كسى است كه تنها وسايل زندگى دنيا به او داديم ولى در روز قيامت از احضار شدگان است (61).
روزى كه خدا ندايشان مى كند و مى فرمايد: كجايند آن شركايى كه براى من معتقد بوديد (62).
كسانى كه عذاب ما بر آنها حتمى شده ، در پاسخ مى گويند پروردگارا اينهايند كسانى كه ما گمراهشان كرديم آنان را گمراه كرديم همان طور كه خود گمراه بوديم پروردگارا اينك به درگاه تو از اين كه ما را مى پرستيدند بيزارى مى جوييم (63).
به ايشان گفته مى شود شركاى خود را به كمك بخوانيد پس مى خوانند ولى آن شركاء اجابتشان نمى كنند عذاب را مى بينند، مى گويند اى كاش ما هم راه را مى يافتيم (64).
و روزى كه خدا ندايشان مى كند و مى فرمايد: چگونه پيامبران را پاسخ گفتيد (65).

*(251/21)*

پس در آن روز پوشيده گردد بر آنان خبرها و از شدت عذاب از يكديگر خبر نمى گيرند (66).
و اما كسى كه توبه كرد و ايمان آورد و عمل صالح به جا آورد اميد آن هست كه از رستگاران باشد (67).
و پروردگار تو هر چه بخواهد خلق مى كند و مى گزيند، ايشان اختيارى ندارند منزه است خدا و برتر از شركى است كه به وى مى ورزند (68).
و پروردگار تو آنچه در قفس سينه پنهان دارند و يا اظهار مى دارند آگاه است (69).
و او همان الله است كه معبودى جز او نيست و حمد در دنيا و آخرت او راست و حكم نيز مر اوراست و به سويش بازمى گرديد (70).
به ايشان بگو به من بگوييد اگر خدا شب را تا روز قيامت يكسره مى كرد چه اله و معبودى برايتان نور مى آورد آيا نمى شنويد (71).
بگو به من خبر دهيد اگر خداوند روز را تا قيامت بر شما يك سره مى كرد غير از خدا چه معبودى شب را برايتان مى آورد تا در آن آرامش گزينيد آيا نمى بينيد (72).
يكى از رحمت هاى او اين است كه براى شما شب و روز درست كرد تا در يكى آرامش گرفته در ديگرى به جستجوى فضل خدا برخيزيد، چنين كرد تا شايد شكر بگزاريد (73).
و روزى كه او ندايشان مى كند كه آن شركايى كه براى من معتقد بوديد كجايند (74).
و از هر امتى گواهى بيرون مى كنيم و مى گوييم برهان خود را بياوريد آن روز مى فهمند كه حق براى خداست و غايب گردد از ايشان آنچه افتراء مى بستند (75).
بيان آيات
غرض كلى آيات : بيان بهانه ديگرى از مشركين بر عدم ايمانشان به قرآن

*(251/22)*

اين آيات عذر ديگر از بهانه هاى مشركين مكه را در ايمان نياوردن به كتاب خدا بيان مى كند، همچنان كه آيات قبل عذر اولشان را بيان مى كرد، به اين كه : چرا آيات و معجزاتى چون معجزات موسى نياوردى ، در اين آيات متذكر مى شود كه اين عذر را بهانه كرده اند كه اگر ما به كتاب تو ايمان آوريم ، و به دين توحيد بگرويم ، مشركين عرب ما را از سرزمينمان بيرون مى كنند، ما را مى كشند، و اسير مى كنند، و اموالمان را غارت نموده و امنيت و صلح ما را به خطر مى اندازند.
آنگاه خداى تعالى سخن ايشان را رد مى كند، به اينكه ما شهر ايشان را برايشان حرم امن كرديم ، تمامى عرب ، مكه را مقدس و محترم مى دانند، و ميوه هر درختى را بدانجا حمل مى كنند ديگر موجبى براى ترس ايشان كه آنان را از شهر بيرون كنند، نيست .
علاوه بر اين برخوردارى از اموال و اولاد و كامروايى از عيش و زندگى براى آنان امنيت درست نمى كند، تا آن را بر پيروى هدايت ترجيح بدهند، چه بسيار قريه هايى كه در عيششان خدا هلاكشان نمود، و نسلشان را برانداخت ، و سرزمين آنان را به ارث برد، و اينك اين مسكنهاى آنان است كه بعد از ايشان همچنان خالى است ، و جز اندكى از آنها مسكونى نيست .
از اين هم كه بگذريم ، آن چيزى كه پيروى هدايت را فداى آن مى كنند و آن را بر مى گزينند متاع زندگى دنيا است ، كه زودگذر و ناپايداراست ، و انسان عاقل زندگى ناپايدار را بر زندگى جاودانه آخرت و جوار خداى تعالى ترجيح نمى دهد.
از اين نيز كه بگذريم خدايى كه خلقت و امر به دست او است ، وقتى چيزى را اختيار مى كند، و به آن امر مى نمايد، ديگر كسى نمى تواند به خاطر خواست خودش خواست او را مخالفت كند، و آنچه را كه طبع او متمايل به آن است اختيار نمايد، خداى تعالى بعد از اين چند جواب به داستان قارون اشاره مى كند، كه زمين او را با خانه اش در خود فرو برد.

*(251/23)*

پاسخ به اين عذر و بهانه مشركين كه اگر ايمان بياوريم از سرزمينمان رانده مىشويم
و قالوا ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا...
كلمه (تخطف ) به معناى اختلاس با سرعت ، و به زبان ساده به معناى قاپيدن است . ولى بعضى گفته اند: (خطف ) و (تخطف ) به معناى اين است كه : شخصى را از همه طرف و از هر جهت بربايند. و گويا تعبير به تخطف از سرزمين ، استعاره باشد، و منظور كشتن و اسير كردن و غارت كردن ، باشد، گويا خود آنان و آنچه متعلق به ايشان است از اهل و مال همه يك جا قاپيده مى شوند، به طورى كه شهر از ايشان و متعلقاتشان خالى مى شود، و مقصود از (ارض )، سرزمين مكه و حرم است ، به دليل اينكه دنبالش مى فرمايد: (مگر ما ايشان را در حرم امنى سكنى نداديم ) و گوينده اين حرف بعضى از مشركين مكه بودند.
و منظورشان اعتذار جستن از ايمان به خدا بوده ، اعتذار به اينكه اگر ايمان بياورند عرب ايشان را از سرزمينشان يعنى از مكه بيرون مى كنند، چون عرب نيز مانند ايشان مشركند، و حاضر نيستند مردم مكه ايمان بياورند، و بتهاى ايشان را ترك گويند، پس در حقيقت مى خواهند بگويند ما از ايمان آوردن مانع داريم ، و اين بهانه ، خود اعترافى است ضمنى ، به اينكه اصل دعوت آن جناب حق است ، كتاب او هم هر چه آورده حق است ، چيزى كه هست خطر تخطف عرب نمى گذارد ما بدان ايمان آوريم ، و صريح تر از اين اعتراف ضمنى جمله (ان نتبع الهدى معك ) است ، كه در آن اقرار مى كنند به اينكه آنچه با رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) است و آنچه او آورده است هدايت است ، و گرنه مى گفتند: (اگر پيروى كنيم كتاب و دين تو را) يا تعبيرى ديگر مى آوردند.

*(251/24)*

(اولم نمكن لهم حرما آمنا) - بعضى گفته اند (تمكين ) متضمن معناى جعل و قرارداد است ، و معناى جمله اين است كه مگر ما براى آنان حرم امنى قرار نداديم ، تا در آن جاى گيرند بعضى ديگر گفته اند: كلمه (حرما) منصوب به ظرفيت است ، و معناى جمله چنين است : (آيا ما ايشان را در حرمى امن جا نداديم ) و كلمه (آمنا) صفت آن ظرف است ، يعنى در حرمى جا داديم كه داراى امنيت است ، و اگر حرم را داراى امنيت توصيف كرد، با اين كه اهل آن امنيت دارند، از باب مجاز در نسبت است ، و جمله عطف است بر محذوف ، و گرنه در اول آن واو عاطفه نمى آمد، بلكه مى فرمود: (اءلم نمكن ) پس تقدير آن چنين است : (الم نعصمهم ، و نجعل لهم حرما آمنا، ممكنين اياهم - آيا ايشان را مصونيت نداديم ، و حرمى امن در اختيارشان نگذاشتيم ، كه در آن جاى گيرند).
اين جمله جواب اول خداى تعالى از گفتار ايشان است ، كه به عنوان عذر و بهانه گفتند: (اگر با تو هدايت را پيروى كنيم از سرزمين خود ربوده مى شويم )، و حاصل جواب اين است كه : ما ايشان را در زمينى مكنت داديم كه آن را حرم و داراى امنيت قرار داديم به طورى كه عرب آن را محترم مى شمارد، ديگر چرا بايد بترسند از اينكه اگر ايمان بياورند عرب ايشان را از آنجا بربايند.
(يجبى اليه ثمرات كل شى ء) كلمه (يجبى )، مضارع مجهول از ماده (جبايت ) است ، كه به معناى جمع آورى است ، و كلمه (كل ) در اينجا به منظور تكثير آمده ، نه اينكه بخواهد عموميت را برساند، چون قطعا همه ميوه هاى دنيا در مكه جمع آورى نمى شود و معناى اين جمله اين است كه : (ميوه هاى بسيارى از اشياء به سوى حرم گردآورى مى شود)، و اين جمله ، صفت حرم است ، بدين منظور آن را آورد، تا از اين توهم كه ممكن است به وهم كسى آيد كه ايمان آوردن باعث تضرر ايشان مى شود، چون ديگر كاروانى به مكه نمى آيد، جلوگيرى كند.

*(251/25)*

(رزقا من لدنا) كلمه (رزقا) مفعول مطلق است ، و ممكن هم هست حال از كلمه (ثمرات ) باشد، و جمله (و لكن اكثرهم لا يعلمون )، استدراك از همه مطالب گذشته است ، و معناى آيه اين است كه : ما ايشان را در محل امنى حفظ كرديم ، و از هر ثمره اى روزى داديم ، ليكن بيشترشان به اين مطلب جاهلند، و گمان مى كنند آنكه ايشان را از ربودن عرب حفظ مى كند، شركشان به خدا و بت پرستى ايشان است .
جواب ديگرى به آن بهانه : تنعم و بهره مندى مادى درحال كفر و بى ايمانى ، در معرض هلاكت و فنا است
و كم اهلكنا من قريه بطرت معيشتها...
كلمه (بطر) به معناى طغيان ناشى از نعمت است ، و كلمه (معيشتها) به خاطر حذف حرف جر منصوب شده ، و معناى جمله اين است كه : چه بسا قريه ها كه در معيشت خود طغيان كردند، و ما هلاكشان كرديم .
(فتلك مساكنهم لم تسكن من بعدهم الا قليلا) يعنى مساكن آنان كه خراب و ويران شد، اينك خرابه هاى آن ، جلو چشم شما است ، و هنوز به حالت ويرانى اش مانده ، و تعمير نشده ، و بعد از هلاكت صاحبانش مسكونى نشد، مگر اندكى از آنها.
با اين معنا كه براى جمله كرديم روشن مى شود كه مناسب تر آن است كه استثناى (الا قليلا) را استثناى از مسكن ها بگيريم ، نه از جمله (من بعدهم )، چون اگر چنين كنيم معناى آيه اين مى شود كه : مساكن آنان بعد از ايشان مسكون نشد، مگر زمانى اندك ، چون كسى در آنجاها منزل نكرد، مگر كاروانيانى كه در بعضى از سفرها يك روز يا نيم روز در آنجاها منزل كردند.

*(251/26)*

(و كنا نحن الوارثين ) - چون كه آنان مالك آن مساكن شدند، و بعدا آن را ترك كردند و رفتند، و كسى از ايشان نماند كه آن مساكن را تملك كند، غير از ما، لذا ما وارث مسكنهاى آنان شديم ، و در اين جمله ، يعنى جمله (و كنا نحن الوارثين )، عنايت لطيفى به كار رفته ، براى اينكه مالك حقيقى هر چيز، آنهم مالك مطلق ، خدا است ، پس مالك مساكن آنان نيز از اول خدا بود، چند صباحى به ايشان تمليك كرد، يعنى در تحت تسلط و اختيار آنان قرار داد، آنگاه دوباره از دستشان گرفت ، يعنى هلاكشان كرد، و بعد از هلاكتشان ديگر مالكى براى آن مساكن نماند به جز خدا، پس اگر خداى تعالى خود را وارث ايشان خواند، به اين عنايت است كه بعد از رفتن آنان كسى باقى نماند، و تنها او باقى ماند و او مالك املاك آنان شد، گويا آن ملك اعتبارى كه داشتند به خدا منتقل شد، در حالى كه در حقيقت انتقالى در كار نبود، بلكه بعد از هلاكت آنان و زوال ملك اعتبارى آنان ملك حقيقى خدا (كه تاكنون به خاطر آن ملك اعتبارى مخفى مانده بود) ظاهر شد.
اين آيه جواب دوم خداى تعالى است از عذرى كه آوردند كه : (اگر با تو به هدايت ايمان بياوريم عرب ما را از سرزمينمان مى ربايند) و حاصل اين جواب اين است كه : صرف اينكه شما ايمان نياوريد، و در نتيجه عرب شما را نربايند، باعث نمى شود كه شما در اين سرزمين باقى بمانيد و زمينتان حفظ شود و هر جور دلتان خواست متنعم شويد، براى اينكه چه بسا قريه ها كه در نهايت درجه تنعم بودند، و در نتيجه باد غرور و طغيان سرگرمشان كرده بود، كه ما همه آنان را هلاك كرديم ، و شهر و دهشان خالى از سكنه ماند، و كسى جز خدا آن را ارث نبرد.
و ما كان ربك مهلك القرى حتى يبعث فى امها رسولا
next page
fehrest page
back page

*(251/27)*

next page
fehrest page
back page
كلمه (ام القرى ) به معناى مركز دهات ، و آن شهرستانى است كه همه دهات بدانجا مراجعه مى كنند، و در آيه شريفه سنت الهى در عذاب قرا، و انقراض اهل آنها بيان شده ، و آن اين است كه : عذاب استيصال و انقراض هيچ وقت از خداى تعالى صادر نشده مگر بعد از آنكه حجت را بر آنان تمام كرده باشد، يعنى رسولى به سويشان فرستاده باشد، تا آيات خدا را بر آنان بخواند، و بعد از آنكه ايشان آن رسول را تكذيب كرده ، و به آيات خدا كفر ورزيده باشند.
و در اينكه بعد از آيه قبلى اين آيه را ذكر كرد، كه سنت الهى را در هلاك ساختن قرى بيان مى كند، خود تهديدى است به اهل مكه كه مشرك بودند، و اشاره است به اينكه اگر آنان نيز بر كفر خود پافشارى كنند، در معرض نزول عذاب قرار خواهند گرفت ، براى اينكه خداى تعالى براى ام القرى كه همان مكه است رسولى فرستاد، تا آيات وى را بر مردم آنجا بخواند، ولى آن مردم هنوز ظالمند و رسول خود را تكذيب مى كنند.
با اين بيان روشن مى شود كه آن نكته اى كه باعث شد در آيه شريفه از متكلم مع الغير (ما) به سوى غيبت التفات شود، چه بوده ؟ آرى در آيات قبل و همچنين بعد از جمله مورد بحث خداى تعالى متكلم مع الغير (ما) اعتبار شده و فرموده : (نمكن ، لدنا، اهلكنا، و كنا نحن الوارثين )، ولى در جمله مورد بحث خداى تعالى غايب اعتبار شده ، فرموده : (و ما كان ربك ... - و پروردگار تو، چنين و چنان نيست ) نكته اين التفات اين است كه : در اشاره به اينكه اگر پيامبر را تكذيب كنند، شرايط عذاب كردن در ما بين آنان فراهم است ، هم تقويت نفس پيامبر خداست و هم تاكيدى براى حجت او، لذا مى بينيم بعد از آنكه در اين عبارت غرض مزبور ايفا شده ، دوباره به سياق قبل برمى گردد، و مى فرمايد: (و ما كنا مهلكى القرى ).
و ما اوتيتم من شى ء فمتاع الحيوه الدنيا...

*(252/1)*

كلمه (ايتاء) به معناى (اعطاء) است و كلمه (من شى ء) بيان كلمه (ما) است ، كه به منظور عموميت دادن به (ما) آمده ، و معنايش چنين مى شود (تمامى آنچه كه از متاع حيات دنيا داده شده ايد)، كلمه (متاع ) به معناى هر چيزى است كه از آن بهره بردارى شود، و كلمه (زينه ) به معناى هر چيزى است كه به چيزى منضم شود، و آن را جمال و حسنى ببخشد، و كلمه (حياه الدنيا) به معناى زندگى زودگذر و پايان پذيرى است كه از زندگى آخرت به ما نزديك تر است ، و در مقابل آن زندگى آخرت است ، كه جاودانى و ابدى است ، و مراد از (ما عندالله ) نيز همان زندگى با سعادت آخرت است كه در جوار خدا است و به همين جهت خير و باقى تر شمرده شده .
و معناى آيه اين است كه : تمامى نعمتهاى دنيوى كه خدا در اختيارتان قرار داده متاع زينتى است كه زندگى دنيوى را زينت داده ، زندگى دنيوى كه از آن زندگى ديگر به شما نزديك تر و فانى و زودگذر است و آنچه از ثوابها كه ذخيره خانه آخرت است ، و ثمره پيروى هدايت و ايمان به آيات خدا است بهتر و باقى تر است ، پس جا دارد كه آن زندگى را و آن ثوابها را بر زندگى دنيا و متاع و زينت آن مقدم بداريد، اگر عقل داشته باشيد.
و اين جواب سومى است از اينكه گفتند: (ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا)، و حاصل آن اين است : اگر پذيرفتيم كه اگر پيروى هدايت كنيد عرب شما را از سرزمينتان بربايند، و ليكن آنچه شما در اين فرض از دست مى دهيد متاع زندگى دنياى فانى است ، پس چرا بايد آن را بر سعادت آخرت و بر ثواب در نزد خدا كه در عوض پيروى هدايت است ، ترجيح دهيد با اينكه آنچه نزد خدا است بهتر و پايدارتر است ؟
ترجيح پيروى هدى بر ترك آن با مقايسهحال پيروان هدايت با حال پيروان هوى
افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه ، كمن متعناه متاع الحيوه الدنيا ثم هو يوم القيمه من المحضرين ...

*(252/2)*

اين آيه تا آخر هفت آيه بعد توضيح مضمون آيه قبل است ، و همان معنا را يعنى ترجيح پيروى هدى بر ترك آن ، و بر پيروى هواى نفس در بهره گيرى از متاع حيات دنيا را با بيانى ديگر روشن مى كند، و در اين بيان حال پيروان هدايت را با حال پيروان هوى مقايسه مى نمايد، كه دسته اول به وعده هاى نيكى ، كه خدا به آنان داده ، مى رسند، و دسته دوم در روز قيامت احضار مى شوند و خدايان دروغى آنان از آنان بيزارى جسته ، و دعايشان را مستجاب نمى كنند، و از اينكه دعوت رسولان را اجابت نكردند، بازخواست مى شوند.
پس اينكه فرمود: (افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه )، استفهامى است انكارى ، و وعده حسن عبارت است از وعده خداى تعالى به مغفرت و بهشت ، همچنان كه خودش فرموده : (وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفره و اجر عظيم ) و خداوند وعده خود را تكذيب نمى كند، همچنان كه باز خودش فرموده : (الا ان وعد الله حق ).
و اينكه فرمود: (كمن متعناه متاع الحيوه الدنيا) يعنى آن كسى كه ما از متاع زندگى دنيا برخوردارش كرده ايم از آن وعده حسن محروم است ، براى اينكه به تمتع از متاع دنيا قناعت كرد، دليل بر اين تقييد اين است كه در آيه شريفه ، بين وعده حسن و بين تمتيع و برخوردار كردن از متاع دنيا مقابله انداخته .
(ثم هو يوم القيمه من المحضرين ) - يعنى او در روز قيامت از احضار شدگان براى عذاب و يا براى سوال و مواخذه است ، و كلمه (ثم - سپس )، در اينجا ترتيب كلامى را مى رساند، نه ترتيب وقوع در خارج را، و اگر مطلب رابا جمله اسميه آورد، نه فعليه ، (و نفرمود ما او را احضار مى كنيم ، و يا احضار مى شود)، براى اين است كه تحقق را برساند، و بفهماند كه چنين روزى به طور مسلم خواهد رسيد، همچنان كه در جمله مقابلش نيز اسميه آورد، و فرمود: (فهو لاقيه ).
و يوم يناديهم فيقول اين شركاءى الذين كنتم تزعمون

*(252/3)*

منظور از (شركاء) همان معبودهايى است كه مشركين در دنيا آنها را مى پرستيدند، و اگر آن معبودها را (شركاء) خواند، به خاطر اين است كه مشركين بعضى از شوون خداى تعالى را از قبل خود به آنها داده بودند، و به آنها نسبت مى دادند، از قبيل پرستش ‍ و تدبير و تعبير به (نداء) دراين آيه شريفه اشاره است به دورى آنان از خدا و بى ياورى ايشان در روز قيامت .
سخن پيشوايان شرك در روز قيامت كه در مقام بيزارى جستن از پيروان خود (مشركين )
قال الذين حق عليهم القول ربنا هولاء الذين اغوينا اغويناهم كما غوينا
الهه اى كه مشركين آنها را شركاى خداى سبحان مى پنداشتند دو صنف بودند، يك صنف بندگان گرامى خدا بودند، از قبيل ملائكه مقرب ، و عيسى بن مريم (عليهماالسلام ) و صنف ديگر ياغيان جن ، و گردنكشان انس ، كه ادعاى الوهيت كردند، مانند فرعون و نمرود و غير آن دو، و خداى سبحان هر كسى هم كه در باطل اطاعت شود، ملحق به آنان كرده مانند ابليس ، و شيطانهايى كه قرين انسانها مى شوند، و پيشوايان ضلالت ، همچنان كه درباره ابليس و شيطانها فرموده : (الم اعهد اليكم يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين ) تا آنجا كه مى فرمايد: (و لقد اضل منكم جبلا كثيرا) و نيز درباره اطاعت هوى فرموده : (افرايت من اتخذ الهه هويه و نيز درباره پيشوايان ضلالت فرموده : (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله ).

*(252/4)*

و آنهايى كه مورد نظر آيه مورد بحث هستند از صنف دوم مى باشند، چون صنف اول كه ملائكه و عيسى بن مريم (عليهماالسلام ) هستند، كسى را اغواء نكرده اند، و آيه مورد بحث سخن از (اغواء) به ميان آورده و فرموده كه : پيشوايان شرك گفتند كه ما آنان را اغواء كرديم و از عبادت آنان بيزاريم . پس مراد از (الذين حق عليهم القول )، كه از مشركين بيزارى ميجويند، پيشوايان شركند، هر چند كه مشركين هم مصداق (الذين حق عليهم القول ) هستند، و عذابشان حتمى است ، به شهادت آيه (حق القول منى لاملئن جهنم من الجنه و الناس اجمعين ) كه همه كفار را مصداق (الذين حق عليهم القول ) مى داند، و ليكن مراد در آيه مورد بحث پيشوايانى است كه شرك و ضلالت به ايشان منتهى مى شود.
در اينجا سوالى پيش مى آيد، و آن اين است كه : حق سخن اين بود كه اول خداوند از مشركين بپرسد كه چرا شرك ورزيديد، و چه كسى شما را بر آن واداشت ؟ و سپس از زبان آنان جواب بدهد كه فلان و فلان ما را مشرك كردند، آنگاه آيه مورد بحث را از زبان پيشوايان شرك در دفاع از خود بياورد، ولى اين طور نكرده ، از همان آغاز دفاع پيشوايان كفر را ذكر فرموده ، چرا؟
در پاسخ مى گوييم : شايد نكته آن اين باشد كه خواسته است اشاره كند به اينكه مشركين در اين موقف پيشوايان شرك و خدايان دروغين را نمى يابند، تا به آنان اشاره كنند، كه اينان ما را چنين كردند، همچنان كه آيه شريفه (و يوم يناديهم اين شركاءى قالوا آذناك ما منا من شهيد و ضل عنهم ما كانوا يدعون من قبل ) نيز به اين معنا اشاره مى كند.
(ربنا هولاء الذين اغوينا) - يعنى پروردگار اينان - اشاره به مشركين مى كنند - همان كسانند كه ما گمراهشان كرديم . و اين جمله توطئه و زمينه چينى براى جمله بعدى است .
معناى و مراد از جمله (اءغوينا هم كما غوينا)

*(252/5)*

(اغويناهم كما غوينا) - گمراهشان كرديم ، همان طور كه خود گمراه شديم ، يعنى درست است كه گمراهى آنان به اغواى ما بود، چون كه ما خود گمراه بوديم ، و ليكن آن طور نبود كه ما مجبورشان كنيم به گمراهى ، بلكه عين گمراه كردن خودمان بود، همچنان كه خود ما به اختيار خود گمراه شديم ، ايشان نيز به اختيار خود گمراه شدند، و به هيچ وجه پاى اجبار و زور در بين نبود.
دليل بر اين كه معناى آيه اين است ، حكايتى است كه خداى تعالى از زبان ابليس نقل كرده ، كه در آن روز يعنى روز قيامت مى گويد: (و ما كان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى ، فلا تلومونى و لوموا انفسكم ).
و نيز سوال و جواب ستمگران و اقران آنان را حكايت كرده و فرموده : (و اقبل بعضهم على بعض يتساءلون قالوا انكم كنتم تاتوننا عن اليمين قالوا بل لم تكونوا مؤ منين و ما كان لنا عليكم من سلطان بل كنتم قوما طاغين فحق علينا قول ربنا انا لذائقون فاغويناكم انا كنا غاوين ). يعنى از ما كه گمراه بوديم به شما غير از گمراهى چيزى نرسيد.
از اين بيان روشن مى شود اينكه گفتند: (اغويناهم كما غوينا)، معناى ديگرى هم دارد، و آن اين است كه : مشركين از ما نظير همان وصفى را كسب كردند كه در خود ما بود، چيزى كه هست اگر ما از آنان بيزارى مى جوييم براى اين است كه : ما ايشان را مجبور به گمراهى نكرديم ، و اگر ما را خداى خود گرفتند، و ما را پرستيدند به زور و اجبار نبود.
(تبرانا اليك ) - اين جمله بيزارى بى قيد و شرط پيشوايان است ، مى گويند ما اصلا و به تمام معنا از مشركين بيزاريم ، چون ما نمى توانستيم ايشان را مجبور نموده و اختيار از ايشان سلب كنيم .

*(252/6)*

(ما كانوا ايانا يعبدون ) - يعنى با اجبار ما، ما را نپرستيدند، و يا معنايش اين است كه : ما را نپرستيدند، چون كه ما از اعمال آنان تبرى داريم ، و كسى كه از عملى تبرى دارد، آن عمل را به وى نسب ت نمى دهند، آيات ديگرى هم كه مى فرمايد روز قيامت اثرى از خدايان خود نمى يابند، برگشتش به همين معنا است ، كه خدايان نامبرده ، خود را از پرستش آنان بيزار و برى مى دانند، مانند آيه (و ضل عنهم ما كانوا يفترون ) و آيه (و ضل عنهم ما كانوا يدعون من قبل ) و (و يوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا مكانكم انتم و شركاوكم فزيلنا بينهم و قال شركاوهم ما كنتم ايانا تعبدون ) و آياتى ديگر - دقت فرماييد -.
بعضى از مفسرين گفته اند: (معناى آيه اين است كه : خدايان دروغى كه در دنيا پرستش مى شدند در قيامت به خداى تعالى مى گويند: ما از اعمال مشركين به درگاهت بيزارى مى جوييم ، چون كه آنان ما را نمى پرستيدند، بلكه هواهاى خود را، و يا شياطين را مى پرستيدند)، و ليكن اين تفسير از سخافت و زشتى خالى نيست (براى اينكه قبل از جمله مورد بحث اقرار كردند كه ما آنان را گمراه كرديم ).
و چون هر يك از دو جمله (تبرانا اليك ) و (ما كانوا ايانا تعبدون ) معناى جمله (اغويناهم كما غوينا) را مى دهد لذا واو عاطفه بر سر آنها نيامد.
و قيل ادعوا شركاءكم فدعوهم فلم يستجيبوا لهم و راوا العذاب لو انهم كانوا يهتدون

*(252/7)*

مراد از كلمه (شركائهم - شركاى ايشان ) آلهه اى است كه به خيال آنان شركاى خدا بودند، و لذا (شركاء) را به خود آنان اضافه كرد، و نسبت داد (شركاءشان )، و از اينكه فرمود: (به ايشان گفته مى شود بخوانيد شركاى خود را)، منظور از خواندن آنها اين است كه : بيايند و پرستندگان خود را يارى نموده و عذاب را از ايشان دفع كنند، و به همين جهت جمله (و راوا العذاب - و ديدند عذاب را)، را بعد از جمله (فلم يستجيبوا لهم - پس خدايان ، دعاى پرستندگان را اجابت نكردند) آورد.
(لو انهم كانوا يهتدون ) - بعضى از مفسرين گفته اند: جواب (لو) در اينجا حذف شده ، يعنى نفرمود كه : اگر در پى هدايت بودند چه مى شد زيرا خود كلام بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام اين است كه : آنان اگر راه به جايى مى بردند، و هدايت را مى پذيرفتند، هر آينه عذاب را مى ديدند، يعنى در دنيا به عذاب قيامت و حقانيت آن معتقد مى شدند، ممكن هم هست كلمه (لو) در اينجا به معناى آرزو باشد، و معناى آيه اين باشد كه : اى كاش راه به جايى مى بردند، و هدايت را مى پذيرفتند.
و يوم يناديهم فيقول ماذا اجبتم المرسلين
اين آيه عطف است بر چند آيه سابق ، كه مى فرمود: (و يوم يناديهم ...)،
چيزى كه هست در آيه سابق نخست پرسش شده اند از شركايى كه براى خدا قائل شده بودند، و به ايشان دستور داده شده كه آنها را به يارى خود بطلبيد، و در آيه مورد بحث پرسش شده اند از اينكه چه پاسخى به دعوت رسولان ، كه از ناحيه خدا به سويشان آمدند، دادند.
و معناى آيه اين است كه : در پاسخ آن كسى كه خداى تعالى به سوى شما فرستاد، و شما را به سوى ايمان و عمل صالح دعوت كرد چه گفتيد؟
فعميت عليهم الانباء يومئذ فهم لا يتساءلون
معناى اينكه كورى به اخبار نسبت داده شده (فعميت عليهم الانباء) نه به خود مشركين

*(252/8)*

كلمه (عميت ) ماضى از (عمى ) است كه به معناى كورى است ، و در اينجا معناى كورى مقصود نيست ، بلكه استعاره از اين است كه انسان در موقعيتى قرار گرفته كه به خبرى راه نمى يابد و مقتضاى ظاهر اين بود كه عمى و بى خبرى رابه خود آنان نسبت دهد، ولى مى بينيم كه به عكس تعبير كرده ، و فرموده : (فعميت عليهم الانباء - خبرها بر آنان كور شد) و اين به خاطر آن است كه بفهماند كفار در آن روز از همه طرف ماءخوذ مى شوند، و راه نجات از همه طرف به رويشان بسته مى شود، و دستشان از تمامى اسباب بريده و كوتاه مى گردد، همچنان كه در سوره بقره ، آيه 166 فرموده : (و تقطعت بهم الاسباب )، توضيح اينكه : وقتى تمامى اسباب براى آنان از تاثير ساقط شد، ديگر در آن روز اخبار راهى به سوى آنان ندارد، و ايشان هم راهى به خارج از وجود خود ندارند، تا چيزى را دست آويز نموده ، به آن اعتذار بجويند، و به اين وسيله خود را از عذاب نجات دهند.
(فهم لا يتساءلون ) - اين جمله تفريع است بر (كور بودن اخبار)، از قبيل تفريع بعض افراد عام بر عام است (مثل اينكه بعد از گفتن اين جمله كه دانشمندان محترمند، بگويى پس بوعلى سينا هم محترم است )، در اينجا نيز بعد از گفتن اينكه كفار به طور كلى از چهار ديوارى وجود خود راهى به خارج از خود ندارند، فرمود پس بين خودشان نيز سوال و جوابى رد و بدل نمى شود، تا از راه گفتگو و مشورت بهانه و عذرى پيدا كنند، و آن را عذر نافرمانى خود، يعنى تكذيب رسولان ، و رد دعوت ايشان قرار دهند.
صدر و ذيل آيه مورد بحث به وجوه بسيارى ديگر تفسير شده ، كه چون در ايراد آنها فايده اى نديديم ، مسكوت گذاشتنش را بهتر ديديم .
فاما من تاب و آمن و عمل صالحا فعسى ان يكون من المفلحين

*(252/9)*

حرف (فاء) بر سر اين آيه اين معنا را افاده مى كند كه تاكنون آنچه گفتيم درباره كسى بود كه كفر بورزد، و به سوى خداى سبحان رجوع هم نكند، پس بنابراين كسى كه رجوع كند و ايمان بياورد، و عمل صالح انجام دهد، اميد آن هست كه از رستگاران باشد، و كلمه : (عسى ) به طورى كه گفته شده در اينجا به معناى لغوى كلمه (اميد) نيست ، بلكه معناى تحقيق و حتميت را مى رساند، و خداى تعالى خواسته است ، طبق رسم و عادت بزرگان بشر سخن بگويد، چون عادت مردان بزرگ اين است كه كارى را كه مى خواهند انجام دهند مى گويند، اميد است انجام دهم ، ممكن هم هست همان معناى لغوى يعنى اميدوارى منظور باشد، و خداى تعالى از طرف خود توبه كاران اظهار اميد كرده باشد، كه در اين صورت معناى جمله اين مى شود كه : آنهايى كه توبه كرده و ايمان آورده ، و عمل صالح كردند، در انتظار رستگارى باشند.
پاسخ ديگر به عذر و بهانه مشركين
و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره ، سبحان الله و تعالى عما يشركون
كلمه (خيره ) به معناى تخير (انتخاب ) است ، همچنان كه كلمه (طيره ) به معناى تطير است .
اين آيه چهارمين پاسخ از عذر مشركين است ، كه گفتند: (اگر با تو هدايت را پيروى كنيم عرب ما را از سرزمينمان مى ربايند)، و متضمن حجتى قاطع است .

*(252/10)*

توضيح آن ، همانا خلقت يعنى صنع و ايجاد همه چيز به خداى تعالى منتهى مى شود، همچنان كه خودش فرموده (الله خالق كل شى ء) در نتيجه در عالم هستى هيچ موثر حقيقى غير از خداى تعالى وجود ندارد، پس هيچ چيزى كه خداى را مجبور به كارى از كارها كند، وجود ندارد، زيرا چنين چيزى كه فرض كرديم موثر است يا مخلوق خدا است ، كه هستى اش به او منتهى مى شود در اين صورت وجود آن و همه آثارش مخلوق او است ، و معنا ندارد كه چيزى و يا اثر آن در خودش اثر كند، و يا مخلوق او نيست ، و هستى اش به او منتهى نمى شود، و با اجبار و قهر در خدا تاثير مى كند يعنى او را به اجبار وادار به كار مى سازد، كه اين فرض باطل است ، چون موثرى در عالم غير از خدا نيست و چيزى هم نيست كه وجودش منتهى به خدا نشود.
پس نه چيزى هست كه در خداى تعالى اثر كند و اثر خدا از او باشد و نه چيزى هست كه از اثر خدا جلوگيرى كند همچنان كه فرموده : (و الله يحكم لا معقب لحكمه ) و نيز فرموده : (و الله غالب على امره ).
و وقتى نه قاهرى بود كه او را بر عملى مجبور كند، و نه مانعى كه او را از عملى باز بدارد، در نتيجه او مختار حقيقى است ، اين از نظر تكوين و خلقت از نظر تشريع هم همين طور است ، زيرا تشريع تابع تكوين است ، چون حقيقت تشريع اين است كه : خداى تعالى جنس بشر را طورى خلق كرده ، و بر فطرتى ايجاد فرموده ، كه خلقت و فطرتش صحيح ، و مثمر ثمر نمى شود، مگر وقتى كه يك عده كارهايى را كه در شرع واجبات و يا به حكم واجبات هستند، انجام دهد، و يك عده كارهايى كه محرمات و يا به حكم محرمات هستند ترك كند، پس هر كارى كه در به كمال و به سعادت رسيدن انسانها موثر است ، خداى تعالى به آنها امر كرده ، با امر وجوبى و يا ارشادى ، و از آنچه كه در اين راه مضر و منافى بوده نهى كرده ، با نهى تكليفى و يا ارشادى .

*(252/11)*

بيان اينكه خداوند داراى اختيار تكوينى (يخلق ما يشاء) و تشريعى (ويختار) است
پس خداى تعالى كه مختار به تمام معنا است ، مى تواند در مرحله تشريع احكام و قوانين ، هر حكم و قانونى را كه خواست تشريع كند، همچنان كه در مرحله تكوين مى تواند هر قسم كه اختيار كرد خلق و تدبير نمايد، و اين است معناى جمله (و ربك يخلق ما يشاء و يختار) كه به طور مطلق خدا را مختار معرفى مى كند.
و ظاهرا جمله (يخلق ما يشاء) اشاره است به اختيار تكوينى خدا، و مى فهماند كه اختيار او مطلق است به اين معنى كه قدرت او قاصر از خلقت هيچ چيز نيست ، و هيچ چيزى او را از آنچه مى خواهد مانع نمى شود، و به عبارت ديگر: هيچ چيزى از مشيت او سرباز نمى زند، نه به خودى خود و نه به خاطر مانعى ، و اين همان اختيار به معناى حقيقى آن است .
و جمله (و يختار) اشاره است به اختيار تشريعى ، و اعتبارى ، كه عطف آن به جمله (يخلق ما يشاء) از باب عطف مسبب است بر سبب ، براى اينكه تشريع و اعتبار، فرع تكوين و حقيقت است .
ممكن هم هست كه جمله (يخلق ما يشاء) را بر اختيار تكوينى ، و جمله (و يختار) را بر اعم از حقيقت و اعتبار حمل كنيم ، و ليكن وجه سابق موجه تر است ، به دليل اينكه آنچه در جمله بعدى (ما كان لهم الخيره ) نفى شده ، اختيار تشريعى و اعتبارى است ، و اختيارى كه در جمله (يختار) براى خدا اثبات شده ، مقابل آن است ، پس قهرا مراد تنها همان اختيار تشريعى و اعتبارى است .
معناى مختار بودن انسان و بيان اينكه او در برابر اراده تكوينى و تشريعى خدااختيارى ندارد

*(252/12)*

از سوى ديگر هيچ شكى نيست در اينكه آدمى نسبت به كارهايى كه از روى علم و اراده انجام مى دهد اختيار تكوينى دارد، البته نه اينكه اختيارش مطلق باشد، چون اختيار او يكى از اجزاء سلسله علل است ، اسباب و علل خارجى نيز در محقق شدن افعال اختيارى او دخيلند، مثلا اگر انسان يك لقمه غذا را بخورد كه يكى از كارهاى اختيارى اوست ، هم اختيار او در آن دخيل است ، و هم وجود طعام در خارج ، و هم اينكه طعام مفروض طورى باشد كه قابل خوردن باشد و با طبع آدمى نيز سازگار باشد، و هم اينكه اين طعام در دسترس و نزديك او باشد، و نيز دست او هم به فرمانش باشد، و بتواند لقمه را بگيرد، و دهان او هم باز باشد، و بتواند آن را بجود، و دستگاه بلعيدن او هم سالم باشد و بتواند لقمه را فرو ببرد، و صدها اسباب ديگرى كه همه در اين عمل اختيارى ، يعنى خوردن آدمى دخيلند، فراهم باشند.
پس صادر شدن فعل اختيارى از انسان موقوف بر موافقت اسبابى است كه خارج از اختيار آدمى است ، و در عين حال دخيل در فعل اختيارى اوست ، و خداى سبحان در راس همه اين اسباب است ، و همه آنها حتى اختيار آدمى به ذات پاك او منتهى مى شود، چون اوست كه آدمى را موجودى مختار خلق كرده ، هم او را خلق فرموده و هم اختيارش را.

*(252/13)*

از سوى ديگر انسان خود را بطبع مختار مى داند به اختيار تشريعى به اينكه كارى را انجام دهد و يا ترك كند، يعنى در مقابل آن اختيار تكوينى قانونا هم خود را مختار مى داند، (لذا اگر كار نيكى كرد سزاوار مدحش مى دانند، و مى گويند مختار بوده ، و اگر كار نيكى را ترك كرد سزاوار ملامتش مى دانند، و معذورش نمى دارند به اينكه مجبور بوده ) و كسى از هم نوعش نمى تواند او را مجبور به كارى ، و يا ممنوع از كارى بكند، چون بنى نوع او نيز مانند او انسانند، و از معناى بشريت چيزى زايد بر او ندارند، تا مالك و اختياردار او بوده باشند، و اين همان است كه مى گويند: انسان بالطبع حر و آزاد است .
مقصود از اينكه فرمود: (ما كان لهم الخيرة )
پس انسان فى نفسه حر و بالطبع مختار است ، مگر آنكه خودش به اختيار خود چيزى از خود را به ديگرى تمليك كند، و به اين تمليك حريت خود را از دست بدهد، همچنان كه يك انسان اجتماعى نسبت به موارد سنت ها و قوانين جارى در اجتماعش حريت و آزادى ندارد، چون كه داخل در اجتماع است ، و آنچه از سنن و قوانين ، چه دينى و چه اجتماعى ، در اجتماع جريان دارد، امضاء كرده است .
و نيز دو صف لشكر كه با يكديگر جنگ مى كنند، از همان اول هر يك ديگرى را، نسبت به آنچه كه يكى از ديگرى به دست آورد، مالك دانسته ، و اختيار خود را از آن سلب كرده ، و به همين جهت است كه طرف غالب مى تواند با اسيرانى كه از طرف مغلوب گرفته هر چه بخواهد بكند.
و نيز اجيرى كه عمل خود را در مقابل اجرتى مى فروشد، يعنى خود را اجير غير مى كند، ديگر در آن عمل خود حريت و آزادى ندارد، چون مملوك بودن عمل با حريت منافات دارد.
پس يك انسان نسبت به ساير انسانها، وقتى حر و آزاد در عمل خويش است ، و نسبت به عملى آزادى و حريت دارد كه به دست خود و به اختيار خود سلب حريت از خود نكرده باشد، و عمل خود را تمليك به غير ننموده باشد.

*(252/14)*

ولى خداى سبحان از آنجايى كه مالك ذات انسانها و نيز افعال صادره از ايشان است ، و ملكيتش هم مطلق ، و به تمام معناست ، هم به ملك تكوينى مالك او و افعال اوست ، و هم به ملك تشريعى و اعتبارى ، لذا انسان نسبت به آنچه كه خداى تعالى به امر تشريعى و يا نهى تشريعى و نيز به آنچه كه به مشيت تكوينى از او بخواهد، هيچ گونه حريت و اختيارى ندارد.
اين است آن حقيقتى كه جمله (ما كان لهم الخيره ) در صدد بيان آن است ، و معنايش اين است كه : اگر خداى تعالى از انسانها عمل و ترك عملى را بخواهد، ديگر انسانها در مورد خواست او اختيارى ندارند، تا بتوانند آن چه خواستند براى خودشان اختيار كنند اگر چه مخالف آن چيزى باشد كه خدا خواسته است .
و اين آيه قريب المعنا با آيه زير است كه مى فرمايد: (و ما كان لمومن و لا مومنه اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم ).
اين بود نظريه ما در تفسير آيه مورد بحث ، البته ساير مفسرين حرفهاى مختلف ديگر زده اند، كه چون فايده اى در نقلش نبود، از آن صرف نظر نموده ، كسانى كه بخواهند از آن سخنان اطلاع يابند بايد به تفاسير بزرگ و مطول مراجعه كنند.
(سبحان الله و تعالى عما يشركون ) - يعنى خدا منزه است از شرك ايشان ، به اينكه به جاى خدا بتهايى براى پرستش برگزيدند.
البته در اين ميان معناى ديگرى دقيق تر هست ، و آن اين است كه خداى تعالى منزه است از اينكه مردم خود را نسبت به آنچه خدا اختيار مى كند مختار بدانند، و بپندارند كه مى توانند آنچه او اختيار كرده رد كنند، و يا قبول نمايند، خدا از چنين پندارى منزه است ، براى اينكه اين پندار جز به دعوى استقلال در وجود، و بى نيازى از خداى تعالى تصور ندارد، و استقلال و استغناء هم تمام نمى شود، مگر به اينكه خود را در صفت الوهيت شريك خدا بدانند.

*(252/15)*

و در جمله (و ربك يخلق )، التفاتى از تكلم با غير به سوى غيبت به كار رفته ، (يعنى در آيه قبل روى سخن با غير رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) بود، و در اين آيه صفت رب را به آنجناب اضافه نمود، و فرمود پروردگار تو)، و اين بدان جهت بوده كه خواسته آنجناب را تقويت و تاييد كند، و دلگرمى دهد، چون معناى آيه اين است كه : آن دينى كه خدا وى رابه ابلاغ آن گسيل داشته ، حكمى است ثابت و حتمى ، كه به هيچ وجه قابل برگشت نيست ، پس ديگر مردم در آن اختيارى ندارند، موافقت و مخالفت آنها هيچ اثرى در آن ندارد، علاوه بر اين مردم از آنجايى كه ربوبيت خدا را قبول ندارند، اين دين را نمى پذيرند.
و در جمله (سبحان الله ) با اينكه جا داشت بفرمايد (سبحانه )، چون قبلا نام خداى تعالى ذكر شده ولى به جاى ضمير اسم ظاهر آورده ، نكته اين تغيير اسلوب اين است كه : بفهماند امر راجع به ذات متعالى خدا است ، كه مبدا تنزه و تعالى او است از هر چيزى كه لايق ساحت قدسش نباشد اينكه او به هر صفت كمال متصف است و از هر نقصى مبراست ، براى اين است كه او (الله - خداى عز اسمه ) مى باشد.
و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون
كلمه (تكن ) مشدد (تكنن ) است ، كه مضارع از باب افعال از (اكنان ) است ، و اكنان به معناى اخفاء و پنهان داشتن است . و كلمه (تعلنون ) جمع مضارع از اعلان است ، كه به معناى اظهار مى باشد، در اين آيه شريفه اخفاء را به سينه هاى مردم نسبت داده ، و اعلان را به خود آنان ، و فرموده : (و پروردگار تو آنچه را كه سينه هاى آنان پنهان مى دارد، و آنچه را كه ايشان اظهار مى دارند مى داند) و اين بدان جهت است كه مخزن اسرار مردم سينه هاى ايشان است .

*(252/16)*

و اگر اين آيه را دنبال آيه قبلى قرار داد، براى اشاره به اين است كه : خداى تعالى چون كه عالم به گناهان ظاهرى و شرك باطنى آنان است لذا به حكمت خود براى آنان اعمالى را اختيار كرده تا به وسيله آن ، ايشان را پاك كند.
و هو الله لا اله الا هو له الحمد فى الاولى و الاخره و له الحكم و اليه ترجعون
از ظاهر سياق برمى آيد كه ضمير در ابتداى آيه شريفه به كلمه (ربك ) در آيه قبلى بر مى گردد، (و معنايش اين است كه : آن پروردگار تو كه گفتيم الله است )، و ظاهرا لام در كلمه (الله ) براى اشاره به معناى وصف است (معبوديت ) و جمله (لا اله الا هو) تاكيد همان انحصارى است كه در جمله (هو الله ) افاده شده ، گويا فرموده است : (و هو الاله - المتصف وحده بالالوهيه - لا اله الا هو تنها او اله است - كه تنها او متصف است به الوهيت - هيچ معبودى جز او نيست ).
و بنابراين آيه شريفه به منزله متمم است براى بيانى كه آيه قبل در صدد آن بود، گويا فرموده خداى سبحان مختار است ، و تنها او مى تواند اين معنا را اختيار كند، كه بندگان تنها او را بپرستند و به ظاهر و باطنشان آگاه است ، پس او سزاوار است كه بر بندگان حكم كند كه تنها او را عبادت كنند، و يگانه معبود مستحق عبادت است ، پس بر بندگان هم واجب است حكم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.
سه وجه براى اينكه فقط خدا مستحق پرستش است : (له الحمد فى الاولى و الاخرة وله الحكم و اليه ترجعون )
آنگاه آنچه در ذيل آيه است ، كه مشتمل بر سه دليل است : 1- له الحمد 2- له الحكم 3- اليه ترجعون ، وجوهى است كه انحصار خدا را در استحقاق پرستش توجيه مى كند.

*(252/17)*

اما اينكه فرمود: (له الحمد فى الاولى و الاخره )، آن انحصار را به اين بيان توجيه مى كند كه هر كمالى كه در دنيا و آخرت وجود دارد نعمتى است كه از ناحيه خداى تعالى نازل شده ، و در ازاى هر يك از آنها مستحق ثناى جميل است ، و جمال هر يك از اين نعمت هاى موهوبه از كمال ذاتى و از صفات ذاتى او ترشح شده ، كه در ازايش مستحق ثناء است ، و غير از خداى تعالى هيچ موجود و هيچ كس مستقل در ثناى بر خدا نيست ، و هر كس هم كه خدا را ثنا گويد، ثنايش هم منتهى به اوست و عبادت هم ثناى زبانى و يا عملى است ، پس تنها اوست كه مستحق پرستش است .
و اما اينكه فرمود: (و له الحكم ) علتش اين است كه : خداى سبحان مالك على الاطلاق همه عالم است ، و غير از او كسى چيزى را مالك نيست ، مگر آنچه را كه او تمليكش فرموده باشد، و همان را هم كه خدا به كسى تمليك كرده ، باز خود او مالك است ، از سوى ديگر خداى سبحان ، هم در مرحله تشريع و اعتبار مالك است ، و هم در مرحله تكوين و حقيقت ، و از آثار ملك او يكى اين است كه : حكم مى كند بر بندگان و مملوكين خود كه كسى غير از او را نپرستند.
و اما اينكه فرمود: (و اليه ترجعون )، جهتش اين است كه : رجوع به سوى او به خاطر حساب و جزاء است ، و چون تنها او مرجع است ، سپس محاسب و جزاء دهنده نيز همو است و كسى غير از او محاسب و جزاء دهنده نيست ، پس تنها اوست كه بايد پرستش ‍ شود، و پرستش او را بايد تنها بر طبق دين او انجام داد.
اثبات توحيد ربوبى خداى تعالى با بيان عجز آلهه مشركين از آوردن نور يا ياآوردن شب
قل ارايتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيمه ...

*(252/18)*

كلمه (سرمد) بر وزن فعلل به معناى دائم است ، بعضى هم گفته اند: اين كلمه از ماده (سرد) اشتقاق يافته ، و ميم آن زيادى است ، و معناى (السرد) پشت سر هم بودن است ، و اگر فرمود: (به من بگوييد اگر خدا شب را تا روز قيامت يك سره قرار مى داد چه مى كرديد)، و خلاصه اگر شب را مقيد به روز قيامت كرد، براى اين است كه : بعد از رسيدن روز قيامت ديگر شبى نخواهد بود.
(من اله غير الله ياتيكم بضياء) - يعنى در چنين صورتى كدام يك از معبودهاى شما حكم خدا را نقض مى كرد و روز را برايتان مى آورد، و شما را از تاريكى نجات مى داد، تا بتوانيد به دنبال معاش برويد؟ اين آن معنايى است كه سياق ، شاهد آن است و نظير اين معنا در جمله آينده نيز كه مى فرمايد: (من اله غير الله ياتيكم بليل ...) مى آيد.
با اين بيانى كه ما براى آيه مورد بحث كرديم اشكالى كه بر دو آيه مورد بحث كرده اند برطرف مى شود، و آن اشكال اين است كه : اگر فرض كنيم كه شب تا روز قيامت امتداد يابد و عمر روزگار يك سره شب شود، ديگر اصلا تصور ندارد كه روزى و ضيايى بياورند، براى اينكه آورنده روز يا خداى تعالى است و يا غير اوست ، اما غير خدا كه ناتوانى اش از آوردن روز واضح است ، و اما خداى تعالى اگر روزى بياورد لازمه اش آن است كه در يك زمان شب و روز هر دو با هم جمع شوند، و اين محال است ، و اراده و قدرت خداى متعال به محال تعلق نمى گيرد، و همچنين است اگر عمر روزگار تا روز قيامت يك سره روز شود.

*(252/19)*

بعضى از مفسرين از اين اشكال جواب داده اند به اينكه : (مراد از جمله (ان جعل الله عليكم ) اين است كه : خدا اگر بخواهد، شب را دائمى كند) ولى خواننده عزيز توجه دارند كه گفتيم نه قدرت خدا به محال تعلق مى گيرد، و نه خواست او، پس اين جواب اشكال را دفع نمى كند، جواب صحيح همان بيانى است كه ما براى آيه كرديم (زيرا آيه شريفه در مقام اثبات توحيد در ربوبيت خداى تعالى است مى خواهد بفرمايد: آلهه شما مشركين هيچ سهمى از ربوبيت ندارند به دليل اينكه اگر خداى تعالى شب را تا قيامت يك سره كند آنها نمى توانند اين حكم خدا را نقض كنند. و همچنين اگر عمر دنيا را يك سره روز كند، پس از تدبير عالم هيچ سهمى در دست هيچ كس نيست .
مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد: (من اله غير الله ياتيكم بنهار كيست غير از خدا كه برايتان روز بياورد)، چون مقتضاى سياق كلام مقابله ميان شب و روز بود، و ليكن اينطور نفرمود، بلكه فرمود: اگر خدا عمر دنيا را يك سره شب كند كيست غير از خدا كه برايتان نور بياورد، و اين تغيير اسلوب و ذكر نور به جاى روز، از قبيل ملزم كردن خصم است به حداقل و آسانترين لوازم گفتار او، تا بطلان مدعايش به نحو اتم روشن گردد، گويا فرموده است : اگر غير از خداى تعالى كسى امور عالم را تدبير مى كند، اگر خدا عمر دنيا را تا قيامت يك سره شب كند، بايد آن مدبر بتواند روز را بياورد، و ما نمى خواهيم روز بياورد، حداقل بتواند نورى كه پيش پاى شما را روشن كند بياورد، و ليكن هيچ كس چنين قدرتى ندارد، چون قدرت همه اش از خداى سبحان است .

*(252/20)*

ولى نظير اين وجه و اين نكته در آيه بعدى ، كه مى فرمايد: و اگر خدا عمر دنيا را تا قيامت يك سره روز كند چه كسى برايتان شب را مى آورد، كه در آن سكونت كنيد، جريان ندارد، براى اينكه در آيه بعدى اگر به جاى شب ، ظلمت را نياورد براى اين است كه منظور از آوردن ظلمت سكونت و آرامش بشر است ، و ظلمتى مايه سكونت بشر است كه ممتد باشد، و اگر ممتد باشد همان شب مى شود، و لذا در آيه مذكور نفرمود: (من اله غير الله ياتيكم بظلمه تسكنون فيه ).
و اينكه در آيه مورد بحث كلمه (ضياء) را نكره (بدون الف و لام ) آورد، خود مويد وجهى است كه ما بيان داشتيم ، البته براى آيه وجوهى ديگر گفته اند كه هيچ يك از تعسف و خيالبافى خالى نيست .
(افلا تسمعون ) - آيا گوش تفهم و تفكر نداريد تا تفكر كنيد؟ و بفهميد كه معبودى غير از خداى تعالى نيست .
قل ارايتم ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيمه من اله غير الله ياتيكم بليل تسكنون فيه
معناى (تسكنون فيه ) اين است كه : در آن از خستگى و تعبى كه از كار روز به شما مى رسد، بياساييد.
(افلا تبصرون آيا نمى بينيد) منظور از اين ديدن ، تفهم و تذكر است ، و چون چنين بينايى و شنوايى نداشته اند پس ايشان كور و كرند، و در اينكه در آخر يك آيه فرموده : آيا نمى بينيد، و در آخر آيه ديگر فرموده : آيا نمى شنويد، لطيفه اى است ، و شايد اينكه در آيه دوم كه راجع به يكسره شدن روز است صفت نديدن را ذكر كرده ، براى اين باشد كه مناسب با روشنايى است ، و در آيه اول كه راجع به يكسره شدن شب است نشنيدن را آورده است ، كه خالى از مناسبت با آن نيست .
و من رحمته جعل لكم الليل و النهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون

*(252/21)*

اين آيه در حكم نتيجه گيرى از حجت مذكور در دو آيه قبل است ، كه بعد از ابطال دعوى خصم (شرك مشركين ) به صورت يك گزارش و خبر ابتدايى آورده ، براى اين كه مطلبى است ثابت كه ديگر هيچ معارضى برايش نيست .
لام در جمله (لتسكنوا فيه )، لام تعليل است . و ضمير در (فيه ) به كلمه (ليل ) بر مى گردد. و معنايش اين است كه : خدا براى شما شب قرار داد، تا در آن استراحت كنيد. (و لتبتغوا من فضله )، يعنى و روز قرار داد تا در آن رزقى را كه فضل و عطيه خدا است جستجو نماييد. و بنابراين ، برگشت جمله (لتسكنوا) به ليل و جمله (لتبتغوا) به نهار به طريق لف و نشر مرتب است .
و جمله (لعلكم تشكرون ) به هر دو يعنى سكونت در شب و طلب روزى در روز بر مى گردد، و معنايش اين است كه : خدا شب را چنان ، و روز را چنين كرد، باشد كه شما شكر بگزاريد.
جمله (و من رحمته جعل لكم ) در معناى اين است كه فرموده باشد: (جعل لكم و ذلك رحمه منه - خدا روز را براى شما قرار داد، و اين خود رحمتى است از او) و اين اشاره است به اينكه تكوين مانند سكون و طلب رزق و تشريع كه عبارت است از هدايت خلق به سوى شكر خالق ، همه و همه آثار رحمت او هستند - دقت فرماييد.
و يوم يناديهم فيقول اين شركاءى الذين كنتم تزعمون )
تفسير اين آيه گذشت ، چون قبلا هم اين مطلب را فرموده بود، و اگر در اينجا آن را تكرار كرد، بدان جهت است كه مضمون آيه بعدى بدان احتياج داشت .
در قيامت كه روز كشف حقائق است بطلان پندار مشركان آشكار مى گردد (فعلمواان الحقلله ...)
و نزعنا من كل امه شهيدا فقلنا هاتوا برهانكم ...

*(252/22)*

اين آيه شريفه به اين معنا اشاره مى كند كه در روز قيامت بطلان پندارشان به خوبى روشن مى شود، و مراد از (شهيد) گواه اعمال است ، كه در چند جا از اين كتاب به آن اشاره شد و آيه شريفه ظهورى در اين معنا ندارد كه مراد از شهيد پيغمبر مبعوث در هر امت است ، چون كلمه شهيد را مفرد آورده ، و كلمه امت به معناى جماعتى از مردم است ، و جماعت از مردم هيچ ظهورى ندارد در جماعتى كه پيغمبر به سوى آنها فرستاده شده باشد، تا چه رسد به اينكه بگوييم صريح در آن است ، بله چنين جماعتى كه پيغمبرى دارند يكى از مصاديق امت است . و معناى اينكه فرمود: (فقلنا هاتوا برهانكم ) اين است كه : ما از آنان مطالبه برهان كرديم و از ايشان خواستيم تا بر پندار خود كه مى گفتند خدا شريك دارد، حجتى قاطع بياورند.
(فعلموا ان الحق لله و ضل عنهم ما كانوا يفترون ) -، يعنى پندار باطلشان ، كه خدا شريكى دارد، از ايشان غايب شد، و در آن هنگام به يقين دانستند كه حق الوهيت ، تنها براى خدا است ، و خدا در الوهيت ، شريكى ندارد، پس مراد از جمله (ضل عنهم ) به طور استعاره اين است كه : غايب شد از ايشان كه ساير مفسرين نيز جمله را بهمين معنا تفسير كرده اند، و بنابراين در كلام ، تقديم و تاخيرى شده ، و اصل در آن (فضل عنهم ما كانوا يفترون فعلموا ان الحق لله - غايب شد از ايشان آنچه افتراء مى بستند، و در نتيجه فهميدند كه حق با خداى تعالى بوده )، مى باشد.

*(252/23)*

بنابراين ، جمله (ان الحق لله ) نظير سخن يك قاضى است كه در بين دو نفر كه باهم نزاع دارند، و هر يك حق را براى خود ادعاء مى كند، مى گويد، (الحق لفلان - حق با فلانى است ، در اينجا گويا خداى تعالى با مشركين نزاع دارد، و هر يك از دو طرف نزاع ، حق را به خود مى دهد، مشركين ادعا مى كنند كه الوهيت يعنى معبوديت ، حق شركاى ايشان است ، و خداى تعالى ادعاء مى كند كه تنها حق اوست ، و از خصم خود مى خواهد تا بر مدعاى خود برهان بياورند، و مشركين هيچ برهانى نمى يابند، در چنين وضعى متوجه مى شوند كه در اشتباه بوده اند، و معبوديت حق خداى سبحان است ، پس الوهيت حق ثابتى است كه هيچ ريبى در آن نيست ، و وقتى حق غير خدا نباشد، قهرا حق خداى تعالى خواهد بود، چون گفتيم اصل آن ثابت است .
اين وجه به ظاهرش وجه صحيحى است ، و عيبى هم ندارد، و ليكن آنچه از آيه شريفه برمى آيد چيزى ديگر است ، زيرا از آيه برمى آيد كه يكى از خصايص روز قيامت اين است كه : در آن روز حق كه در دنيا آميخته با باطل و باطلها بود جداى از هر باطلى ظهور مى كند، آنهم ظهورى مشهود و لمس شدنى ، كه ديگر هيچ گونه پرده و خفايى بر آن نباشد، در آن روز هر باطلى كه در دنيا خود را به صورت حق در آورده ، و شبيه حق ساخته بود، از ميان برداشته مى شود، و لازمه اين ظهور اين است كه مساله الوهيت هم آن چنان ظاهر شود كه هيچ ستر و خفايى بر آن نباشد، پس همه افتراهاى شرك كه به اين مساله بسته بودند، از ميان مى رود، و اين از بين رفتن افتراها از آثار شدت ظهور حق است ، پس در چنين روزى ديگر حاجت به اين نمى افتد كه از مشركين برهان بخواهند، نه اينكه چون دليلى نمى يابند در نتيجه به وحدانيت خداى تعالى در الوهيت علم حاصل كنند، و خلاصه ، آيه شريفه نمى خواهد بر سبيل احتجاجات فكرى احتجاج كند - دقت فرماييد.

*(252/24)*

با اين بيانى كه ما براى آيه شريفه ذكر كرديم پاسخ دو اشكال كه به آيه شريفه شده ، داده مى شود، اشكال اول اين است كه : از كلام خداى تعالى استفاده مى شود كه مشركين هيچ حجتى بر ادعاى خود ندارند، و با اين حال وجه اينكه در دنيا همچنان بر باطل مى مانند تا اينكه در روز قيامت برايشان علم حاصل مى شود كه حق با خداست ، چيست ؟ و چرا اين علم در دنيا برايشان حاصل نمى گردد، جوابش اين شد كه در دنيا حق و باطل بهم آميخته است ، و چه بسيار باطلها كه خود را شبيه به حق جلوه مى دهند، ولى روز قيامت روز كشف حقايق ، و جدا شدن آنها از باطل است .
اشكال دوم اينكه : چرا در آيه شريفه به جاى اينكه بفرمايد: (و ضل عنهم ما كانوا يفترون فعلموا ان الحق لله )، جمله ها مقدم و مؤ خر شده ؟ و فرموده : (فعلموا ان الحق لله و ضل عنهم ما كانوا يفترون ) و اين تقديم و تاخير غير از سجع و قافيه نكته روشنى ندارد.
جواب اين اشكال هم اين شد كه مفاد جمله (و ضل عنهم ...، اثرى است كه بر مفاد جمله (فعلموا ان الحق لله ) مترتب مى شود، ساده تر بگوييم بعد از آنكه حق بى پرده ظاهر گردد خودبخود افتراى مشركين از بين مى رود.
ممكن هم هست بگوييم كه : كلمه حق در جمله (فعلموا ان الحق لله ) مصدر است ، كه در اين صورت برگشت معناى جمله ، به معناى آيه (و يعلمون ان الله هو الحق المبين ) مى باشد، يعنى اينكه در آيه مورد بحث فرمود حق براى خداست ، معنايش همان معناى آيه نور است كه مى فرمايد خدا حق است ، البته اين در صورتى است كه مراد از اين كلمه ، حق بالذات باشد، و اگر مراد همه حق ها باشد، معنايش اين مى شود كه : تمامى حق ها به او منتهى مى شود، و قائم به اوست ، همچنانكه فرمود (الحق من ربك - حق از پروردگار تو است ). و نفرمود: (الحق مع ربك - حق با پروردگار تو است ).
بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )

*(252/25)*

در تفسير قمى در ذيل آيه (و قالوا ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا) از معصوم (عليه السلام ) آورده كه فرمودند: اين آيه درباره قريش نازل شد، كه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) ايشان را به اسلام و هجرت دعوت كرد، قريش گفتند: اگر ما هدايت را با تو پيروى كنيم از سرزمينمان ربوده مى شويم ، خداى تعالى در پاسخشان فرمود: (اولم نمكن لهم حرما آمنا يجبى اليه ثمرات كل شى ء رزقا من لدنا و لكن اكثرهم لا يعلمون ).
مؤ لف : اين معنا را صاحب كشف المحجه و مرحوم مفيد در روضه الواعظين ، روايت كرده اند، سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير، ابن ابى حاتم ، و ابن مردويه ، از ابن عباس روايت كرده .
و در الدر المنثور است كه نسائى و ابن منذر از ابن عباس روايت كرده اند كه گفت : گوينده اين حرف كه (ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا) حارث بن عامر بن نوفل بود.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره ...)
فرموده اند: اين خدا است كه امام را اختيار مى كند، و مردم اين حق را ندارند كه امام اختيار كنند.
مؤ لف : اين روايت از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است ، مى فرمايد: يكى از امورى كه به دست خداى تعالى است ، نه به دست مردم مساله امامت است ، و اين بر اساس اين مساله است كه نصب امام معصوم واجب است از جانب خداى تعالى باشد، همانطور كه بعث انبياء واجب است از جانب او باشد، كه تفصيل اين مساله در سابق گذشت .
و در همان كتاب در روايت ابى الجارود، از امام باقر (عليه السلام ) آمده كه در ذيل آيه (و نزعنا من كل امه شهيدا) فرمود: شهيد از اين امت ، امام اين امت است .
مؤ لف : اين نيز از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است .
سوره قصص ، آيات 76 - 84

*(252/26)*

ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوا بالعصبه اولى القوه اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين (76) و ابتغ فيما آتيك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لا تبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين (77) قال انما اوتيته على علم عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون (78) فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم (79) و قال الذين اوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقيها الا الصبرون (80) فخسفنا به و بداره الارض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين (81) واصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون ويكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا ويكانه لا يفلح الكافرون (82) تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين (83) من جاء بالحسنه فله خير منها و من جاء بالسيئه فلا يجزى الذين عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون
(84)
ترجمه آيات
به درستى كه قارون كه از قوم موسى بود پس بر آنان طغيان كرد، ما به وى از گنجينه ها آن قدر داده بوديم كه تنها كليد آنها، مردانى نيرومند را خسته مى كرد، مردمش به او گفتند، اين قدر شادى مكن كه خدا خوشحالان را دوست نمى دارد (76).
و بجو در آنچه خدا به تو داده خانه آخرتت را و بهره ات از دنيا را فراموش مكن و همان طور كه خدا به تو احسان كرده تو نيز احسان كن و در پى فساد انگيزى در زمين نباش كه خدا مفسدان را دوست نمى دارد (77).

*(252/27)*

او در جواب مى گفت آنچه برايم فراهم شده با علم خودم فراهم شده آيا نمى داند كه خدا قبل از او از قرنها كسانى را هلاك كرده كه از او نيرومندتر و ثروت اندوزتر بودند و مجرمان از جرمشان پرسش نمى شوند (چون به سيما شناخته مى شوند) (78).
قارون غرق در زينتش به سوى قومش بيرون شد آنهايى كه هدفشان زندگى دنيا بود گفتند اى كاش ما نيز مى داشتيم مثل آنچه را كه قارون دارد كه او بهره عظيمى دارد (79).
و كسانى كه داراى علم بودند به ايشان گفتند واى بر شما پاداش خدا بهتر است براى آن كس كه ايمان آورد و عمل صالح كند و اين سخن را فرا نگيرند مگر خويشتن داران (80).
پس ما او و خانه اش را در زمين فرو برديم هيچ كس را نداشت كه او را يارى كند چون غير از خدا ياورى نيست و خودش هم از ممتنعين نبود (81).
كسانى كه ديروز آرزو مى كردند كه به جاى باشند امروز مى گفتند واه گويى خداست كه رزق را براى هر كس از بندگانش بخواهد وسعت مى دهد و براى هر كه بخواهد تنگ مى گيرد اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم در زمين فرو مى برد واى گويى كه كافران رستگار نمى شوند (82).
(آرى ) اين خانه آخرت را به كسانى اختصاص مى دهيم كه نمى خواهند در زمين برترى نمايند و فساد انگيزى كنند و سرانجام خاص ‍ متقين است (83).
next page
fehrest page
back page

*(252/28)*

next page
fehrest page
back page
هر كه نيكويى كند جزايى بهتر از آن دارد و هر كه بدى كند آنان كه بدى مى كنند جز خود آن عمل كيفرى ندارند (84).
بيان آيات مربوط به قارون كه بهره مندى ازمال و ثروت او را از خدا غافل ساخته به هلاكتش انجاميد
بعد از آنكه در آيات گذشته عذر و بهانه مشركين را نقل كرد، كه گفتند: اگر به تو ايمان آوريم عرب ما را از سرزمينمان مى ربايند، و سپس جوابهايى از آن داد، اينك در اين آيات داستان قارون بنى اسرائيل را خاطرنشان فرموده ، تا از اين داستان عبرت بگيرند، چون حال و وضع قارون درست حال و روز مشركين را مجسم مى كند، و چون كفر او، كارش را به آن عاقبت زشت كشانيد، پس مشركين نيز بترسند از اين كه مثل آنچه كه بر سر قارون آمد، بر سرشان بيايد زيرا خداى تعالى از مال دنيا آن قدر به او روزى داده بود كه سنگينى كليد گنجينه هايش مردان نيرومند را هم خسته مى كرد، و در اثر داشتن چنين ثروتى خيال مى كرد كه او خودش اين ثروت را جمع آورى كرده ، چون راه جمع آورى آن را مى دانسته و خودش فكر بوده و حسن تدبير داشته ، اين فكر او را مغرور نمود، پس از عذاب الهى ايمن و خاطر جمع شد، و زندگى دنيا را بر آخرت ترجيح داده و در زمين فساد برانگيخت ، خداى تعالى هم او و خانه او را در زمين فرو برد، نه آن خوش فكرى و حسن تدبيرش ، مانع از هلاكت او شد و نه آن جمعى كه دورش بودند.
ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناه من الكنوز ماان مفاتحه لتنوء بالعصبه اولى القوه
اشاره اى لطيف به كثرت فراوان ثروت قارون (ان مفاتحة لتنوء بالصبة اولىالقوة )

*(253/1)*

در مجمع البيان گفته : كلمه (بغى ) به معناى برترى طلبى بدون حق است و نيز گفته : كلمه (مفاتح ) جمع مفتح است ، همچنان كه كلمه (مفاتيح ) جمع مفتاح است ، و معناى هر دو يكى است ، و آن عبارت است از هر چيزى كه قفلها را باز مى كند، و نيز گفته : (ناء بحمله ينوء نوءا، معنايش اين است كه كسى بارش را با اينكه برايش سنگين بود از زمين بلند كرد) ديگران گفته اند: (ناء به الحمل ) معنايش اين است كه : بار او از شدت سنگينى كمرش را خوابانيد. و اين معنا با آيه شريفه موافق تر است .
و نيز در مجمع البيان گفته : (كلمه (عصبه ) به معناى جماعتى بهم پيوسته است ، ولى در عدد آن اختلاف است ، بعضى گفته اند: (عصبه ) ما بين ده نفر تا پانزده نفر را گويند نقل از مجاهد. و بعضى ديگر گفته اند: ما بين ده تا چهل را (عصبه ) گويند نقل از قتاده -. و بعضى ديگر گفته اند: (عصبه ) به معناى چهل نفر است . - نقل از ابى صالح -. بعضى ديگر گفته اند ما بين سه تا ده نفر است - نقل از ابن عباس -. و بعضى ديگر گفته اند: به معناى جماعتى است كه به يكديگر تعصب بورزند.
و ليكن كلام برادران يوسف كه به پدر گفتند: (و نحن عصبه - ما عصبه هستيم ) غير از دو قول اخير را تضعيف مى كند، چون برادران او آن روز نه نفر بودند.
و به هر حال معناى آيه اين است كه : قارون از بنى اسرائيل بود، و در مقام اين برآمد كه بدون حق بر بنى اسرائيل تجاوز كند، و ما از گنجينه ها آن قدر به او داديم كه حمل كليدهاى آنها جماعتى نيرومند را خسته مى كرد. بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از مفاتيح كليد گنجينه ها نيست ، بلكه خود گنجينه ها است ). و ليكن درست نيست .
گفتگوى مؤ منين با قارون و اندرزدادن به او به اينكه سرمستى نكند و با انفاقاموال براى آخرت توشه بياندوزد
اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين

*(253/2)*

كلمه (فرح ) به معناى (بطر) تفسير شده ، و ليكن بطر، لازمه فرح و خوشحالى از ثروت دنيا است ، البته فرح مفرط و خوشحالى از اندازه بيرون ، چون خوشحالى مفرط آخرت را از ياد مى برد، و قهرا بطر و طغيان مى آورد، و به همين جهت در آيه شريفه : (و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور) اختيال ، و فخر را از لوازم فرح شمرده ، و فرموده به آنچه خدا به شما داده خوشحالى مكنيد، كه خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمى دارد.
و نيز به همين جهت است كه در آيه مورد بحث نيز نهى از فرح را تعليل كرده به اينكه خدا اشخاص خوشحال را دوست نمى دارد.
و ابتغ فيما اتيك الله الدار الاخره ...
در آنچه خدا به تو عطا كرده از مال دنيا، خانه آخرت را بطلب ، و با آن آخرت خود را تعمير كن ، به اينكه آن مال را در راه خدا انفاق نموده ، و در راه رضاى او صرف كنى .
(و لا تنس نصيبك من الدنيا) - يعنى آن مقدار رزقى را كه خدا برايت مقدر كرده ترك مكن ، (و آن را براى بعد از خودت به جاى مگذار)، بلكه در آن براى آخرت عمل كن ، چون حقيقت بهره و نصيب هر كس از دنيا همان چيزى است كه براى آخرت انجام داده باشد، چون آن چيزى كه برايش مى ماند همان عمل است .
بعضى از مفسرين ، جمله مورد بحث را چنين معنا كرده اند كه : فراموش مكن اين معنا را كه نصيب تو از مال دنيايى - كه به تو روى آورده - مقدار بسيار اندكى است ، و آن همان مقدارى است كه مى پوشى و مى نوشى و مى خورى ، بقيه اش زيادى است ، كه براى غير از خودت باقى مى گذارى ، پس از آنچه به تو داده اند به قدر كفايت بردار، و باقى را احسان كن ، و اين نيز وجه بدى نيست .
البته در اين ميان وجوه ديگرى نيز هست كه چون با سياق آيه سازگارى ندارد ذكر نشد.

*(253/3)*

(و احسن كما احسن الله اليك ) - يعنى زيادى را از باب احسان به ديگران انفاق كن ، همان طور كه خدا از باب احسان به تو انفاق كرده ، بدون اينكه تو مستحق و مستوجب آن باشى ، اين جمله بنا بر وجه اول از قبيل عطف تفسير است ، براى جمله (و لا تنس ‍ نصيبك من الدنيا)، و بنا بر وجه دوم به منزله متمم آن است .
(و لا تبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين ) - يعنى در طلب فساد در زمين مباش ، و از آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوى ، كه خدا مفسدان را دوست نمى دارد، چون بناى خلقت بر صلاح و اصلاح است .
پاسخ مستكبرانه قارون : اموال من حاصل كاردانى و مهارت خودم مى باشد و كسى در آنسهيم نبوده حق مداخله ندارد
قال انما اوتيته على علم عندى ...
شكى نيست در اينكه اين جمله پاسخى بوده كه قارون از همه گفتار مؤ منين از قومش ، و نصيحت هاى آنان ، داده ، چون اساس گفتار آنان بر اين معنا بود كه آنچه وى از مال و ثروت داشته ، خدا به او داده ، و احسان و فضلى از خدا بوده ، و خود او استحقاق آن را نداشته ، پس واجب است كه او هم با اين فضل خدا خانه آخرت را طلب كند، و آن را در راه احسان به مردم انفاق نمايد، و با تكبر و استعلا و طغيان در زمين فساد برنينگيزد.

*(253/4)*

لذا قارون در پاسخ آنان ، اين اساس را تخطئه كرده و گفته است كه آنچه من دارم احسان خدا نيست ، و بدون استحقاق به دستم نيامده ، و ادعا كرده كه همه اينها در اثر علم و كاردانى خودم جمع شده ، پس من از ميان همه مردم استحقاق آن را داشته ام ، چون راه جمع آورى مال را بلد بودم ، و ديگران بلد نبودند، و وقتى آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده ، پس خود من مستقل در مالكيت و تصرف در آن هستم ، هر چه بخواهم مى توانم بكنم ، مى توانم آن را مانند ريك در انواع لذتها و گسترش نفوذ و سلطنت ، و بدست آوردن مقام و رسيدن به هر آرزوى ديگرى صرف كنم ، و سزاوار هم نيست كه كسى در كارم مداخله كند.
و اين پندار غلطى كه در مغز قارون جاى گرفته بود و كار او را به هلاكت كشانيد، كار تنها او نبوده و نيست ، بلكه همه ابناى دنيا كه ماديات در مغزشان رسوخ كرده ، به اين پندار غلط مبتلا هستند، هيچ يك از آنان آنچه را كه دست تقدير برايشان نوشته و اسباب ظاهرى هم با آن مساعدت كرده ، از اين فكر غلط بدور نيستند كه همه را از لياقت و كاردانى خود بدانند و خيال كنند مال فراوانشان و عزت زودگذر، و نيروى عاريه اى ، همه از هنرمندى و كاردانى و لياقت خود آنان است ، اين خودشانند كه كار مى كنند، و كارشان نتيجه مى دهد، و اين علم و آگاهى آنان است كه ثروت و مقام را به سويشان سوق مى دهد، و اين كاردانى خودشان است كه مال و جاه را برايشان نگه مى دارد.
ترجمه الميزان ج : 16 ص : 113

*(253/5)*

آيات زير هم به همگانى بودن اين فكر اشاره نموده و مى رساند كه اين پندار غلط مخصوص قارون نبوده ، هر انسانى همين طور است ، كه وقتى نعمتش زياد شد، طغيان مى كند، و مى پندارد كه تنها سبب اقبال دنيا به وى ، خود او و كاردانى اوست ، و آن آيات اينها است كه مى فرمايد: (فاذا مس الانسان ضر دعانا، ثم اذا خولناه نعمه منا، قال انما اوتيته على علم ، بل هى فتنه ، و لكن اكثرهم لا يعلمون قد قالها الذين من قبلهم ، فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون ، فاصابهم سيئات ما كسبوا، و الذين ظلموا من هولاء سيصيبهم سيئات ما كسبوا، و ما هم بمعجزين اولم يعلموا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر، ان فى ذلك لايات لقوم يومنون ،) و نيز مى فرمايد: (افلم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم كانوا اكثر منهم ، و اشد قوه و آثارا فى الارض ، فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون ، فلما جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم ، و حاق بهم ما كانوا به يستهزون )، و اگر اين آيات را بر داستان قارون عرضه كنيم جاى هيچ شكى نمى ماند كه مراد از علم در كلام قارون همان كاردانى و مهارتى است كه ما گفتيم .
در آيه مورد بحث خيرخواهان به قارون گفتند: (و ابتغ فيما آتيك الله الدار الاخره - در اين اموالى كه خدا به تو داده خانه آخرت را بطلب )، و او در پاسخشان نگفت : (انما آتانى الله على علم عندى - خدا كه اينها را به من داده ، به خاطر كاردانى من است )، بلكه اصلا نام خدا را نبرد، و گفت : (انما اوتيته - تنها و تنها به خاطر كاردانيم داده شده ام )، و اين تعبير مى رساند كه وى از ياد خدا اعراض داشته ، و خواسته است به ساحت كبرياى خدا بى اعتنايى كند.
جواب به قارون با يادآورى اينكه خداوند پيش از او كسانى توانگرتر از او را هلاكساخته است بدون اينكه علم و نيرويشان مانع از هلاكتشان شوند

*(253/6)*

(اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا؟) - استفهام در اين آيه توبيخى است ، و پاسخى است از اينكه گفته بود: تنها و تنها به خاطر كاردانيم داده شده ام ، پاسخى است قابل درك ، و آسان ، يعنى آسانترين بيانى كه ممكن است او را به خطا و فساد گفتارش متنبه كند، چون او خيال مى كرد تنها چيزى كه مال را براى او فراهم آورده ، و هم براى او حفظ مى كند، و از آن بهره مندش مى كند، علم او و كاردانى اوست ، با اينكه او خودش خبر دارد كه در قرون قبل از او كسانى بودند كه از او كاردانتر و نيرومندتر و مال اندوزتر و داراى كاركنانى بيشتر بودند، و ايشان هم مثل خود وى فكر مى كردند، و مى پنداشتند مال و نيرو، و مددكاران همه از كاردانى خودشان است ، ولى خدا به همين جرم هلاكشان كرد، پس اگر تنها سبب و علتى كه مال فراهم مى كند و آن را حفظ نموده و وى را از آن برخوردار مى سازد علم بوده باشد، همين علمى كه او را مغرور ساخته ، و اصلا به فضل و احسان خدا نبوده ، بايد آن اقوام گذشته هلاك نمى شدند، و آن علم و مهارت ، ايشان را از هلاكت نجات داده باشد، و همچنان از اموالشان برخوردار كرده باشد، و با نيروى خود بلاء را از خود دفع كرده باشند، و نفراتشان هم ياريشان كرده باشند، و حال آنكه نه علمشان به كارشان خورد، نه اموالشان ، و نه جمعشان .

*(253/7)*

(و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون ) - از ظاهر سياق برمى آيد مراد از اين جمله بيان سنت الهى در عذاب كردن مجرمين و هلاكت ايشان به جرم گناهانشان باشد، در نتيجه كنايه است از اينكه ايشان را مهلت نمى دهيم ، و به عذرهايى كه بهم ببافند گوش نمى دهيم ، و به تذلل و انابه اى كه قبلا به اميد نجات آماده كرده اند، توجه نمى كنيم ، همچنان كه قدرتمندان بشر وقتى مى خواهند محكوم خود را شكنجه كنند از جرمش مى پرسند، تا جرمش را شناخته و به جرم محكوم كنند و سپس عذابش كنند، و در قوانين حكومتهاى بشرى بسيار مى شود كه مجرم عذرهايى مى تراشد، و عذاب حكومت را از خود دور مى كند، ولى خداى سبحان چنين نيست ، چون به حقيقت حال آگاه است ، و لذا از مجرم نمى پرسد كه گناهت چيست ؟ بلكه تنها عليه او حكم مى كند و او بدون هيچ درنگى عذاب مى شود، عذابى كه به هيچ وجه برگشت ندارد.
بنابراين از ظاهر امر چنين بر مى آيد كه جمله مورد بحث تتمه توبيخ سابق باشد، و پاسخى است به قارون كه ثروت خود را به علم و كاردانى خود مستند مى كرد، و حاصلش اين است كه : مواخذه الهى مانند مواخذه بشر نيست ، كه وقتى كسى را ملامت و يا نصيحت مى كنند، براى برگرداندن ملامت از خود، به علم و كاردانى خود متشبث شده ، چيزهايى بهم مى بافند، چون خداى سبحان عالم و شاهد اعمال هر كسى است و مواخذه او را نمى توان با نيرنگ پاسخ داد، بلكه او به خاطر همين كه دانا و ناظر اعمال است ، از هيچ مجرمى نمى پرسد كه چه كردى ؟ بلكه تنها مطابق جرمش مواخذه اش مى كند، و نيز مواخذه او ناگهانى است ، به طورى كه خود مجرم هيچ اطلاع قبلى از آن ندارد.
وجوهى كه در معنااى جواب قارون (انما اوتيته على علم عندى ) گفته شده است
اين آن معنايى است كه از سياق آيه به دست مى آيد ولى مفسرين معانى ديگرى براى آن ذكر كرده اند.

*(253/8)*

مثلا بعضى گفته اند: (مراد از علم در جمله (انما اوتيته على علم عندى ) علم تورات است ، چون قارون از همه بنى اسرائيل به تورات عالم تر بود).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد علم كيميا بوده ، چون قارون كيميا را از موسى و يوشع بن نون و كالب بن يوحنا فرا گرفته بود، و منظور از اينكه گفت : (على علم عندى - با علمى كه نزد من است ) اين بوده كه علم كيميا مخصوص او بوده ، و ساير مردم آن را نمى دانستند، و با اين علم مقدار زيادى طلا درست كرده بود).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از علم علم استخراج گنجينه ها و دفينه ها است ، چون قارون اين علم را داشته ، و به وسيله آن دفينه هاى بسيارى استخراج كرده بود).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از علم ، علم خداى تعالى است و معنايش اين است كه : به نظر من خداى تعالى مرا به علم تحصيل ثروت اختصاص داده ، و منظورش از كلمه عندى اين بوده كه مطلب به نظر من چنين است ).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از علم همان علم خداست كه در وجه قبلى گذشت ، و ليكن علم به معناى معلوم است ، و معناى جمله اين است كه : اين اموال را كه خدا به من داده به وسيله معلوماتى داده كه آن را به من تعليم فرموده ).
و كلمه (على ) در همه اين اقوال براى استعلا است ، البته بعضى گفته اند: (ممكن هم هست كه براى تعليل بوده باشد).

*(253/9)*

بعضى گفته اند: (مراد از سوال در جمله (و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون )، سوال در روز قيامت است ، و آن سوالى كه نفى شده ، سوال استعلام و خبرگيرى است ، نه سوال توبيخ ، چون خداى تعالى از خود مجرمين داناتر، و باخبرتر از خود آنان به گناهان آنان است و احتياج ندارد كه از ايشان بپرسد چه گناهى مرتكب شده اند، علاوه بر اين ملائكه نيز گناهان ايشان را از نامه هاى اعمال آنان مى فهمند، و مجرمين را از سيماى آنان مى شناسند. بخلاف آيه (وقفوهم انهم مسئولون )، كه سوال در آن سوال توبيخ است ، نه استعلام و خبرگيرى ، ممكن هم هست سوال در هر دو آيه به يك معناباشد، و اگر در يكى نفى و در يكى اثبات شده ، به خاطر اختلاف مواقف روز قيامت است . چون در موقفى سوال نمى شوند و در موقفى ديگر سوال مى شوند، پس تناقضى در آيات نيست ).
و نيز بعضى از مفسرين گفته اند: (ضمير جمع در جمله (عن ذنوبهم ) به - (من هو اشد - كسانى كه از قارون نيرومندتر بودند) برمى گردد، و مراد از مجرمين غير ايشان است ، و معناى آيه اين است كه : ساير مجرمين از گناهان اقوام گذشته كه خدا هلاكشان كرده پرسش و بازخواست نمى شوند).
اين بود آن وجوهى كه گفتيم مفسرين در تفسير آيه آورده اند، و هيچ يك از آنها با سياق سازگار نيست .
فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم
كلمه (حظ) به معناى بهره آدمى از سعادت و بخت است .
ديدگاه يكدسته (دنياپرستان ): تمناى داشتن ثروتى چون ثروت قارون

*(253/10)*

(الذين يريدون الحيوه الدنيا) - يعنى كسانى كه زندگانى دنيا را هدف نهايى و يگانه غايت مساعى خويش مى دانند، و غايتى ديگر وراى آن نمى بينند، و خلاصه از آخرت غافل و جاهلند، و نمى دانند كه خدا در آخرت چه ثوابها براى بندگان خود فراهم كرده ، آيه (فاعرض عن من تولى عن ذكرنا، و لم يرد الا الحيوه الدنيا، ذلك مبلغهم من العلم ) نيز به اين معنا تصريح دارد، و به همين جهت اموال قارون را سعادتى عظيم شمردند، بدون اينكه قيد و شرطى در كلام خود بياورند، گفتند: اى كاش ما هم مى داشتيم آنچه را كه قارون دارد، چون او حظى عظيم ، و سعادتى بزرگ دارد.
دسته اى ديگر (مؤ منان ): (ثوب اللدخير...)
و قال الذين اوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا...
كلمه (ويل ) به معناى هلاكت است ، كه در موارد نفرين به هلاكت و نيز انزجار از هر چه خوش آيند نيست استعمال مى شود، و در آيه مورد بحث انزجار از آرزويى است كه دنياطلب ان آن را آرزو كردند.
گويندگان اين حرف مؤ منين بنى اسرائيل بوده اند، كه به خدا علم داشتند، و خطابشان در اين سخن بر همان نادانهايى است كه آرزو كردند اى كاش آنچه قارون دارد آنان نيز مى داشتند، و آن را سعادتى عظيم آنهم بدون قيد و شرط پنداشتند، و مقصودشان از اين سخن اين بوده كه ثواب خدا كه مخصوص اشخاصى است كه ايمان آورده و عمل صالح انجام دهند، بهتر است از آنچه قارون دارد، پس اگر ايمان دارند و صالح هستند آرزوى آن ثوابها كنند، نه آنچه كه قارون دارد.

*(253/11)*

(و لا يلقيها الا الصابرون ) - كلمه (يلقاها) مضارع مجهول از مصدر (تلقيه ) است ، كه به معناى فهماندن است ، همچنان كه تلقى به معناى فهميدن و گرفتن است ، و ضمير (ها) - به طورى كه گفته اند - به (كلمه ) برمى گردد، كه از سياق آيه استفاده مى شود، هر چند كه لفظ كلمه قبلا در آيه نيامده و معناى آيه اين است : اين كلمه را - كه گفتيم : ثواب خدا براى آنان كه ايمان آورده و عمل صالح كنند بهتر است - نمى فهمند مگر كسانى كه صابر باشند.
و بعضى ديگر از مفسرين گفته اند: ضمير مذكور به سيره يا طريقه برمى گردد، - كه آن نيز از مفهوم آيه استفاده مى شود - ، و معنايش ‍ اين است كه : طريقه يا سيره ايمان و عمل صالح را كسى نمى فهمد، و يا موفق به عمل به آن نمى گردد، مگر صابران .
و صابران كسانى هستند كه در هنگام شدائد و نيز در برابر اطاعتها و هم چنين ترك گناهان خويشتن دار باشند، و وجه اينكه تنها اين دسته مى توانند به ثواب خدا برسند و اين كلمه ، يا سيره و يا طريقه را بفهمند، اين است كه : تصديق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنيوى - كه قهرا مستلزم داشتن ايمان و عمل صالح است كه آن دو نيز ملازم با ترك بسيارى از هواها و محروميت از بسيارى از مشتهيات هستند - محقق نمى شود، مگر براى كسانى كه صفت صبر دارند، و مى توانند تلخى مخالفت طبع و سركوبى نفس اماره را تحمل كنند.
فخسفنا به و بداره الارض ...
دو ضمير (به ) و (بداره ) به قارون برمى گردد، و چون خسف و فرو بردن قارون و خانه اش در زمين متفرع بر بغى و طغيان او بود (فاء) تفريع بر سر اين جمله آمد.

*(253/12)*

(فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله ، و ما كان من المنتصرين ) - كلمه (فئه ) به معناى جماعتى متمايل بهم است ، و در كلمه (ينصرونه ) و كلمه (منتصرين ) در اين آيه معناى منع و امتناع نهفته است و حاصل معنا اين است كه : قارون ، هيچ جماعتى نداشت كه او را از عذاب شدن منع كنند، و خودش هم از ممتنعين نبود، كه زير بار عذاب نرود، و اين درست بر خلاف پندارى بود كه يك عمر در سر مى پرورانيد، و خيال مى كرد كه آن عامل كه ثروت و خير را به سويش جلب نموده و شر را از او دفع مى كرد، حول و قوت خودش و جمعيت و خدم و حشمش بود، كه آنها را هم به علم خود كسب كرده بود، ولى نه آن جمعش نگهش داشت ، و نه آن قوت و نيرويش از عذاب خدا نجاتش بخشيد، و معلوم شد كه آنچه داشته خدا به او داده بود.
بنابر اين حرف (فاء) در جمله (فما كان ) تفريع اين جمله را بر جمله (فخسفنا به ...) مى رساند، و چنين معنا مى دهد كه ما او و خانه اش را در زمين فرو برديم ، پس برايش روشن شد بطلان آنچه ادعا مى كرد، و مى گفت من خودم مستحق اين ثروت هستم ، و حاجتى به خدا ندارم ، و اين نبوغ علمى و نيروى خودم است كه جلب خير و رفع ضرر از من مى كند.
بعد از هلاكت قارون ، برآرزومندان ثروت او معلوم گشت كه وسعت و تنگى رزق تابعمشيت خدا است .
و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس ، يقولون و يكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر...
مى گويند كلمه (وى ) كلمه اى است كه در هنگام اظهار ندامت استعمال مى شود، و بسا هم مى شود كه در مورد تعجب به كار مى رود، و هر دو معنا با آيه شريفه مى سازد، هر چند كه معناى اول زودتر به ذهن مى رسد.

*(253/13)*

(كان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر) - در اين جمله همان كسانى كه ديروز آرزو مى كردند اى كاش به جاى قارون بودند، بعد از خسف قارون ، اعتراف كرده اند به اينكه آنچه قارون ادعا مى كرد و ايشان تصديقش مى كردند، باطل بوده ، و وسعت و تنگى رزق به مشيت خدا است ، نه به قوت و جمعيت و داشتن نبوغ فكرى در اداره زندگى .
معمولا كلمه (كان ) براى تشبيه چيزى است به چيزى ، مى گوييم : فلانى كاءنه شير است ، يعنى مثل اوست در شجاعت ، ولى مقام در آيه مورد بحث مقام تحقيق است نه تشبيه ، تا با شك و ترديد مناسبت داشته باشد، لذا كلمه (كان ) در اين آيه براى تشبيه نيست ، بلكه گويندگان اين سخن ، كلمه مذكور را به اين منظور آورده اند كه بفهمانند همين الان ابتداء و اولين لحظه اى است كه ما، در سخن قارون دچار ترديد شديم ، با اينكه قبلا او را تصديق كرده بوديم ، و به كار بردن كلمه (كان ) به اين منظور شايع است .
شاهد اينكه كلمه مذكور را به منظور ترديد به كار نبرده اند، جمله (لولا ان من الله علينا لخسف بنا) است كه به طور جزم و تحقيق و بدون هيچ ترديد گفته اند، اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم فرو مى برد.
در جمله (وى كانه لا يفلح الكافرون ) براى بار دوم اظهار ندامت كرده اند، و اينكه گفته اند: واى ! گويا كافران رستگار نمى شوند، رد مطلبى است كه لازمه آرزوى قلبى ايشان است ، كه گفتند: اى كاش ما جاى قارون بوديم ، چون لازمه اين آرزو اين است كه قارون ها رستگارند.
بهشت مختص كسانى است كه در اين دنيا خواهان برترى جوئى و فساد نباشند
تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين )
اين آيه و آيه بعدش به منزله نتيجه گيرى از داستان قارون است .

*(253/14)*

و در جمله (تلك الدار الاخره ) كلمه (تلك ) كه مخصوص اشاره به دور است ، شرافت و ارجمندى و علو مكان آخرت را مى رساند، و همين خود شاهد است بر اينكه مراد از دار آخرت ، دار آخرت سعيده است ، نه هر آخرتى ، و نيز به همين جهت مفسرين دار آخرت را در آيه مورد بحث به بهشت تفسير كرده اند.
و معناى اينكه فرمود: (نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا - قرارش مى دهيم براى كسانى كه نمى خواهند در زمين گردن فرازى كنند، و فساد انگيزند) اين است كه : ما بهشت را اختصاص به چنين كسانى مى دهيم ، و منظور از گردن فرازى اين است كه : بر بندگان خدا استعلا و استكبار بورزند، و منظور از فسادانگيزى اين است كه : خواستار گناهان و نافرمانى خدا باشند، چون خداى تعالى شرايعش را، كه انسانها را به آنها مكلف فرموده ، بر اساس آنچه كه فطرت و خلقت آنان اقتضاء دارد بنا نهاده ، و فطرت انسان تقاضا ندارد مگر آن كار و آن روشى را كه موافق با نظام اتم و احسن در حيات زمينى انسانهاست ، پس هر معصيتى ، بى واسطه و يا باواسطه در فساد اين زندگى اثر دارد، همچنان كه قرآن كريم مى فرمايد: (ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس ).
از اينجا روشن مى شود كه علو خواهى يكى از مصاديق فسادخواهى است ، و اگر از ميان فسادها خصوص علوخواهى و برترى جويى را نام برده ، براى اين است كه نسبت به خصوص آن عنايت داشته است ، و حاصل معناى آيه اين است كه : اين خانه آخرت ، يعنى بهشت را اختصاص به افرادى مى دهيم ، كه نمى خواهند با برترى جويى بر بندگان خداوند و با هر معصيتى ديگر در زمين فساد راه بيندازند.

*(253/15)*

اين آيه شريفه عموميت دارد، و مى رساند كه تنها كسانى به بهشت مى روند، كه در زمين ، هيچ يك از مصاديق فساد و يا به عبارتى ديگر هيچ يك از گناهان را مرتكب نشوند، به طورى كه حتى اگر در همه عمر يك گناه كرده باشند، از بهشت محروم مى شوند، و ليكن آيه ديگرى از قرآن كريم اين عموم را تخصيص زده و فرموده : (ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه ، نكفر عنكم سيئاتكم ، و ندخلكم مدخلا كريما).
(و العاقبه للمتقين ) - يعنى عاقبت نيك و پسنديده ، كه همان خانه سعيد آخرت ، و يا عاقبت سعيد در دنيا و آخرت است ، از آن مردمى است كه تقوى پيشه كنند، چيزى كه هست از دو احتمال مزبور احتمال اول مورد تاييد سياق هر دو آيه است .
من جاء بالحسنه فله خير منها
هر كس كارى نيك كند پاداشى بهتر از آن دارد، براى اينكه پاداشش به فضل خدا چند برابر مى شود، همچنان كه خودش در جاى ديگر فرمود: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها).
و من جاء بالسيئه فلا يجزى الذين عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون
و كسى كه عمل زشت كند زشتكاران جز همان عملشان پاداش داده نمى شوند، يعنى برآنچه كه كرده اند چيزى اضافه نمى شود، و در اين ، كمال عدل الهى است ، همچنان كه در كار نيك پاداش به ده برابر كمال فضل اوست .

*(253/16)*

ظاهر كلام اقتضاء داشت به جاى جمله (فلا يجزى الذين عملوا) بفرمايد: (فلا يجزون ) يعنى ضميرى به كلمه (من - كسى كه ) برگرداند، ولى چنين نفرمود، بلكه دوباره اسم ظاهر به كار برد، يعنى به جاى ضمير، موصول (الذين ) را به كار برد، و شايد اين تعبيراشاره به اين باشد كه حكم در آيه ، مخصوص كسانى است كه زياد معصيت مى كنند، و خطا سراپايشان را گرفته ، نه كسى كه در عمر يك گناه از او سرمى زند، همچنان كه كلمه (سيئات ) كه جمع (سيئه ) است ، و نيز جمله (كانوا يعملون - همواره مرتكب مى شدند)، نيز دلالت بر اين كثرت و اصرار و استمرار دارد، و اما كسى كه هم گناه مى كند و هم حسنه به جاى مى آورد، اميد هست كه خداى تعالى او را بيامرزد، همچنان كه خودش فرموده : (و آخرون اعترفوا بذنوبهم ، خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا، عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم ).
اشاره به اينكه ملاك در ثواب و عقاب ، آثارحاصل از اعمال است
اين را بايد دانست كه ملاك در (حسنه و سيئه ) به خاطر اثرى است كه از آنها براى انسان حاصل مى شود، و به خاطر آن آثار، اعمالى را حسنه ، و اعمالى ديگر را سيئه مى ناميم ، نه به خاطر جرم و اسكلت اعمال ، كه يك نوع حركت است .
ثواب و عقابى هم كه بر اعمال مترتب مى شود، باز به لحاظ آن آثار است ، نه به خاطر متن عمل ، همچنان كه قرآن كريم نيت باطنى را نيز مورد محاسبه قرار مى دهد، و مى فرمايد: (و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله ).
با اين بيان ، جواب از اشكالى كه بر اطلاق آيه شده ، كه : توحيد يك حسنه است ، و هيچ پاداشى مهم تر از آن نيست ، پس چگونه پاداش بهتر از آن را به شخص موحد مى دهند؟ و لابد آيه شريفه يا مربوط به عقايد نيست ، و يا به مساله توحيد تخصيص خورده است ، روشن مى شود.

*(253/17)*

توضيح اينكه گفتيم : ملاك در ثواب و عقاب به خاطر آثار حاصل از اعمال است ، نه به خاطر خود اعمال ، در مساله توحيد هم ملاك اثرى است كه بر اين عمل قلبى مترتب مى شود، و اين اثر غير از خود توحيد است ، گرچه هيچ عملى بهتر از توحيد فرض ندارد، ولى ممكن است چيزى را فرض كرد كه از اثر توحيد بهتر و افضل باشد.
علاوه بر اين توحيد هر چه و به هر معنا فرض شود، قابل شدت و ضعف و نقصان و زيادت است ، و پر واضح است كه توحيد شخص ‍ موحد كه در يك حدى از شدت و ضعف قرار دارد، اگر در وقت جزا دادن چند برابر شود از برابرش بهتر است .
بحث روايتى (رواياتى درباره داستان قارون و آيات مربوط به آن )
در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه در كتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابى حاتم ، حاكم - وى حديث راصحيح دانسته - و ابن مردويه ، از ابن عباس روايت آورده اند كه گفت : قارون مردى از قوم موسى (عليه السلام )، و پسر عموى آن جناب بود، و همواره در جستجوى علم بود، تا آنكه علم بسيارى جمع آورى نمود، و همچنان به كار خود ادامه داد تا روزى كه بر موسى (عليه السلام ) طغيان كرد، و به وى حسد ورزيد.
موسى (عليه السلام ) به او فرمود: خداى تعالى به من دستور داده كه از بندگانش زكات بگيرم ، تو هم بايد زكات مالت را بدهى ، قارون از اطاعت اين دستور سرباز زد، و به مردم گفت : موسى (عليه السلام ) مى خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش ‍ كرديد، و دستورهايى ديگر داد همه را اطاعت كرديد، آيا باز او را اطاعت مى كنيد و اموالتان را به او مى دهيد، مردم گفتند: نه ما نمى خواهيم به اين كار تن در دهيم ، ولى چه چاره اى داريم ؟ گفت : من نظرم اين است كه بفرستم به سراغ يكى از زنان فاحشه بنى اسرائيل ، و وقتى آمد او را تحريك كنيم ، و به سر وقت موسى بفرستيم كه او را متهم كند به اينكه خواسته اى با من زنا كنى .

*(253/18)*

مردم اين نظريه را پسنديده ، شخصى نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهى كه موسى با تو زنا كرده است هر چه بخواهى به تو مى دهيم ، زن پذيرفت .
قارون نزد موسى (عليه السلام ) آمد، و گفت : دستور بده بنى اسرائيل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدايت فرموده آگاه كن ، موسى (عليه السلام ) قبول كرد، و بنى اسرائيل را جمع كرد، و به ايشان فرمود: شما را جمع كرده ام تا به اطلاعتان برسانم كه پروردگارم چه دستوراتى داده ، بنى اسرائيل گفتند: چه دستور داده ؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگويم تنها خدا را بپرستيد، و چيزى را شريك او مگيريد، و صله رحم كنيد، و چه و چه كنيد، تا آنكه فرمود: و اينكه اگر كسى زنا كرد در صورتى كه زن داشته باشد سنگسارش ‍ كنيد، گفتند: هر چند كه خودت باشى ؟ فرمود بله اگر خودم نيز زنا كنم بايد سنگسار شوم ، گفتند: خوب تو زنا كرده اى ، و بايد سنگسار شوى ، موسى (عليه السلام ) با تعجب پرسيد: من زنا كرده ام ؟
اطرافيان قارون فرستادند نزد آن زن كه بيا و شهادت بده ، چون آمد، پرسيدند درباره موسى (عليه السلام ) چه شهادت مى دهى ؟ موسى (عليه السلام ) از او پرسيد تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت : چون مرا به خدا سوگند مى دهى (راستش را مى گويم ) اين مردم مرا خواستند و مزدى برايم مقرر كردند تا در برابرش من تو را متهم به زناى با خود كنم ، و اينك شهادت مى دهم تو از اين تهمت برى هستى ، و نيز شهادت مى دهم بر اينكه تو رسول خدايى .
موسى با چشم گريان به سجده افتاد، خداى تعالى به وى وحى فرستاد كه چرا مى گريى ؟ با اينكه من زمين را مسخر تو كرده ام ، به زمين فرمان بده تا قارون را ببلعد، كه اگر فرمانش دهى اطاعتت مى كند.

*(253/19)*

موسى (عليه السلام ) سر از سجده برداشت ، و به زمين فرمود: قارون و اطرافيانش را بگير، زمين آنان را تا اعقاب پاهايشان در خود فرو برد، همينكه وضع را چنين ديدند، از در التماس فرياد زدند: اى موسى اى موسى ! موسى (عليه السلام ) مجددا فرمان داد بگير ايشان را، پس زمين آنان را تا گردنهايشان فرو برد، مجددا فريادشان به يا موسى يا موسى بلند شد، بار سوم موسى (عليه السلام ) فرمان داد كه بگير ايشان را، پس زمين همه شان را در خود فرو برد، و خداى تعالى به موسى وحى فرستاد كه : بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع كردند اجابت نكردى ، به عزتم سوگند اگر مرا مى خواندند اجابتشان مى كردم .
ابن عباس مى گويد: اين است معناى آيه شريفه كه مى فرمايد: (فخسفنا به و بداره الارض ) كه زمين قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانى خود فرو برد.
مؤ لف : در كتاب مزبور از عبد الرزاق ، و ابن ابى حاتم ، از ابن نوفل هاشمى ، نيز همين قصه روايت شده ، چيزى كه هست در روايات مذكور آمده كه آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شكايت از موسى آن تهمت را پيش قارون بزند، ولى وقتى حضور بهم رسانيد، نزد همه حضار شهادت داد به برائت موسى ، و اين خبر به گوش موسى رسيد، و نزد خدا از قارون و رفقايش شكوه كرد، خدا هم او را بر قارون مسلط كرد.
مرحوم قمى در تفسير خود در اين داستان گفته : موسى (عليه السلام ) خودش نزد قارون آمد، و حكم زكات را به وى ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء كرده و از خانه اش بيرون راند، موسى (عليه السلام ) نزد پروردگارش از رفتار قارون شكوه كرد، خدا هم او را بر وى مسلط ساخت و زمين به فرمان وى قارون و خانه اش را در خود فرو برد.

*(253/20)*

ليكن اين روايت به خاطر اينكه حرفهاى ناپسندى دارد، و از نظر سند هم موقوف و بريده است از ايراد همه آن خوددارى كرديم ، دو روايت ابن عباس و ابن نوفل نيز موقوفند يعنى از صحابى نقل كردند نه از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ).
علاوه بر اين روايت ابن عباس بغى و ستمكارى قارون را نسبت به موسى دانسته ، در حالى كه قرآن فرموده : (فبغى عليهم )، قارون بر بنى اسرائيل ستم كرد، و نيز روايت مى گويد: علمى كه قارون داشته علمى بوده كه با درس خواندن فرا گرفته ، و آيه قرآن همان طور كه گفتيم ظاهر در اين است كه : مراد از علم به علم قارون ، علم به راه هاى جمع آورى ثروت و امثال ثروت است .
داستان قارون در تورات حاضر

*(253/21)*

البته داستان قارون در تورات فعلى به نحو ديگرى آمده ، در اصحاح شانزدهم ، از سفر عدد، مى خوانيم : قورح بن بصهار بن نهات بن لاوى ، و داثان ، و ابيرام ، دو پسر الياب ، و اون ، پسر فالت ، كه از نواده هاى راءوبين بودند، با جمعى از بنى اسرائيل و رؤ ساى ايشان كه دويست و پنجاه نفر مى شدند، در مخالفت با موسى پافشارى مى كردند، و در روزى مقرر، يك جا جمع شدند، تا عليه موسى و هارون قيام كنند، به موسى و هارون گفتند: تا اينجا هر چه كرديد بس است ، اين جمعيت كه مى بينيد همه شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برترى مى جوييد؟ وقتى موسى اين سخن بشنيد به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش ‍ را صدا كرد كه : فردا رب اعلام خواهد كرد كه او براى چه كسى است ؟ و چه كسى مقدس است ؟ آنگاه آن كسى را كه مقدس تر باشد به درگاه خود نزديك خواهد كرد، آرى او هر كه را بپسندد به خود نزديك مى كند، اين كار را بكنيد، و محابر قورح و همه جماعتش را براى خود بگيريد، و آتشى در آن بيفكنيد، و بر آن بخور دهيد، فردا اين كار را در مقابل رب انجام دهيد، چون آن مردى كه خدا او را بپسندد او مقدس است ، و همين شما را بس است اى دودمان لاوى .

*(253/22)*

تورات همچنان قصه را ادامه مى دهد، و در ضمن مى گويد كه فرداى آن روز آمدند، و آتشدانها كه در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خيمه اجتماع كردند، آنگاه در تورات گفته شده كه زمين زير پايشان شكافته شد و دهان خود را باز كرد، آنان و خانه هايشان را بلعيد، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نيز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان بيابان در بين جمعيت در زمين فرو رفتند، به طورى كه بقيه اسرائيليان كه در اطرافشان بودند از صداى آنان فرار كردند، چون با خود گفتند: ممكن است ما را هم فرو ببرد، آنگاه آتشى از ناحيه رب بيرون آمد، و آن دويست و پنجاه مرد را كه بخور آورده بودند بسوزانيد، اين بود آن مقدار از داستان تورات كه مورد حاجت ما بود.
و در مجمع البيان در ذيل آيه (ان قارون كان من قوم موسى ) گفته است : كه وى پسر خاله موسى (عليه السلام ) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس ، و از روايت امام صادق (عليه السلام ).
و در تفسير قمى در ذيل جمله (ما ان مفاتحه لتنوء...) گفته : كليد گنجينه هايش را جمعى نيرومند نمى توانستند حمل و نقل كنند.
و در معانى الاخبار به سند خود از موسى بن اسماعيل بن موسى بن جعفر (عليه السلام ) از پدرش از جدش از آباى گرامش از على (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل جمله (و لا تنس نصيبك من الدنيا) فرمود: سلامتى و نيرومندى و فراغت و جوانيت و نشاطت را فراموش مكن ، و با اين سرمايه هاى گرانبها آخرت خود را تامين نما.
چند روايت درباره تواضع و بيان اينكه بسا مى شود كه بند كفش كسى موجب عجب واستعلاى او مى شود
و نيز در تفسير قمى در ذيل جمله (فخرج على قومه فى زينته ) گفته : قارون با جامه هاى رنگين ، و دامن بلند از خانه بيرون مى آمد، و دامن خود را به زمين مى كشيد.

*(253/23)*

و در مجمع البيان مى گويد: زاذان از اميرالمؤ منين (عليه السلام ) روايت كرده كه در دوران خلافتش در بازارها قدم مى زد و گم شدگان را به مقصد مى رساند، و ضعيفان را كمك مى كرد، و به فروشندگان و بقالان مى گذشت ،و قرآن را پيش رويش باز مى كرد، و مى خواند: (تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا) و مى فرمود: اين آيه درباره اهل عدالت و تواضع از واليان امور، و درباره قدرتمندان از ساير مردم نازل شده .
و نيز در مجمع البيان آمده كه سلام اعرج از اميرالمومنين (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: بند كفش كسى باعث عجب او مى شود، و به همين جهت مشمول اين آيه مى شود، كه مى فرمايد: (تلك الدار الاخره ).
مؤ لف : سيد بن طاووس در كتاب سعد السعود خود روايت را به اين صورت از مرحوم طبرسى صاحب مجمع البيان نقل كرده ، كه فرمود: مردى به همين مقدار كه بند كفش او بهتر از بند كفش رفيقش است باعث عجب او مى شود، لذا مشمول اين آيه مى شود.
و در الدر المنثور است كه : محاملى و ديلمى از ابى هريره روايت كرده اند كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: جبارى در زمين و اخذ بدون حق از مصاديق اين آيه است .
سوره قصص ، آيات 85 - 88
ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد قل ربى اعلم من جاء بالهدى و من هو فى ضلال مبين (85) و ما كنت ترجوا ان يلقى اليك الكتاب الا رحمه من ربك فلا تكونن ظهيرا للكفرين (86) و لا يصدنك عن آيات الله بعد اذ انزلت اليك و ادع الى ربك و لا تكونن من المشركين (87) و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شى ء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون
(88)،
ترجمه آيات
آن كس كه قرآن را بر تو واجب كرد تو را به مكه برمى گرداند بگو پروردگار من بهتر مى داند كه چه كسى هدايت آورده و چه كسى در گمراهى آشكار است (85).

*(253/24)*

تو هيچ اميد نداشتى كه اين كتاب به سويت نازل شود مگر مرحمتى از پروردگارت حال كه مشمول اين رحمت شدى هرگز پشتيبان كافران مباش (86).
و كفار تو را از آيات خدا باز ندارند بعداز آنكه به سوى تو نازل شد و به سوى پروردگارت دعوت كن و از مشركين مباش (87).
و با خدا معبود ديگرى مخوان كه جز او معبودى نيست همه چيز هلاك پذير است مگر ذات پاك او، حكم خاص اوست و به سوى او برمى گرديد (88).
بيان آيات
اين چند آيه ، آيات آخر اين سوره است ، و در آن به رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) وعده جميل مى دهد كه به زودى بر او منت نهاده و قدر و منزلتش را بلند مى كند، و نفوذ كلمه اش مى دهد، و دينش را بر ساير اديان برترى مى بخشد، و امنيت و سلامتى را بر او و مؤ منين به او گسترش مى دهد، همان طور كه اين كار را درباره موسى و بنى اسرائيل كرد، و در حقيقت آيات قبل هم كه داستان موسى (عليه السلام ) را بيان مى كرد براى بيان همين نكته بود.
ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد...
معناى آيه و وجوه مختلفى كه درباره مراد از (معاد) در آن گفته شده است
كلمه (فرض ) - بطورى كه گفته اند - به معناى واجب كردن است ، و بنابراين معناى جمله (فرض عليك القرآن ) اين است كه : واجب كرده بر تو عمل به قرآن را، يعنى عمل به آن احكامى كه در آن است ، پس در حقيقت در اين كه ايجاب را به خود قرآن نسبت داده مجاز در نسبت به كار برده .
از اين معنا بهتر، تفسيرى است كه بعضى كرده اند و گفته اند: (معناى آن اين است كه : واجب كرده بر تو تلاوت و خواندن آن را به مردم ، و اينكه آن را به مردم برسانى ، و به احكامش عمل كنى ) چون اين معنا با جمله (لرادك الى معاد)، به بيانى كه در معناى آن خواهد آمد بهتر مى سازد.
(لرادك الى معاد) - كلمه (معاد) اسم محل عود، يا اسم زمان عود است ، و مفسرين در معناى اين محل ، و يا زمان اختلاف كرده اند.

*(253/25)*

بعضى گفته اند: مراد مكه است ، و بنابراين آيه شريفه وعده اى است كه خداى تعالى به پيامبر گرامى اش مى دهد كه به زودى او را بعد از آنكه از مكه هجرت كرد دوباره به مكه برمى گرداند.
بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن مرگ است . و بعضى گفته اند: قيامت است .
بعضى ديگر گفته اند: محشر است . بعضى ديگر آن را مقام محمود دانسته اند، كه همان موقف شفاعت كبرى است . بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن بهشت است . و بعضى ديگر گفته اند: بيت المقدس است ، كه بنابراين قول آيه شريفه وعده اى است در خصوص ‍ معراج ، البته معراج دوم ، كه مى فرمايد: بعد از آنكه ما تو را در معراج اول به بيت المقدس برديم ، بزودى تو را بدانجا برمى گردانيم .
بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن هر امر محبوبى است كه دلخواه آن جناب باشد. كه اين معناى آخرى با همه اقوال قبلى و يا بيشتر آنها منطبق مى شود.
اما آنچه كه دقت در سياق آيات سوره به دست مى دهد، اين است كه : آيه شريفه تصريحى باشد به آنچه كه داستان مزبور در اول سوره به آن اشاره مى كرد، و آيات بعد از آن هم مويد آن است .
چون خداى تعالى در اول سوره ، داستان بنى اسرائيل و موسى (عليهماالسلام ) را نقل كرد، و مفصل بيان داشت كه چه منت ها بر آنان نهاد، امنيت ، سلامتى ، عزت ، و تمكن به آنان داد، بعد از آن كه ذليل و زبون دست آل فرعون بودند، و فرعونيان پسرانشان را مى كشتند، و زنانشان را زنده مى گذاشتند.
و اين داستان به دلالت التزامى دلالت مى كند بر اينكه مى خواهد به همه مؤ منين وعده اى جميل دهد، كه به زودى از فتنه ها و شدائد و عسرتى كه گرفتارش هستند نجاتشان مى دهد، و دينشان را بر همه اديان تقديم و برترى مى بخشد، و آنان را بعد از آنكه در زمين جايى نداشتند، در زمين مكنت مى دهد، و اين دلالت التزامى را مطلع سوره نيز تاييد مى كند.

*(253/26)*

آنگاه بعد از آنكه از نقل داستان مذكور فارغ شد، فرمود: حكمت واجب مى كند كتابى نازل شود، تا هم مردم را به سوى حق راهنما و تذكر باشد و هم اتمام حجت باشد، تا به وسيله آن كتاب ، خود را از عذاب خدا حفظ كنند، همچنان كه چنين كتابى بر موسى نازل كرد، البته بعد از آنكه قرون اولى و نسل هاى گذشته را هلاك ساخته بود، و همچنان كه كتابى بر پيامبر نازل كرد، هر چند كه مردم او را از باب عنادى كه با حق داشتند تكذيب كردند، و دنيا را بر آخرت ترجيح دادند.
و اين سياق هر شنونده اى را اميدوار مى سازد، كه خداى تعالى به زودى آنچه را كه به اشاره و به دلالت التزامى فهماند صريحا بيان مى كند، در چنين زمينه اى اگر بشنود كه خداى تعالى مى فرمايد: (ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد)، بدون درنگ مى فهمد، كه منظور همان وعده جميلى است كه منتظرش بود، مخصوصا كه در اولش فرمود: آن كسى كه قرآن را بر تو واجب كرده ، قبلا هم كه تورات را به قرآن تشبيه كرده بود، و نجات دادن بنى اسرائيل را هم قبل از فرستادن تورات آورده بود، تا مقدمه براى نزول تورات باشد، و بنى اسرائيل با اخذ به آن و عمل به آن امامان و وارثان باشند.
پس در نتيجه معناى آيه اين مى شود: آن كسى كه قرآن را بر تو واجب كرد تا بر مردم بخوانى و ابلاغ كنى و دستوراتش را به كار بندى به زودى تو را به آن محلى برمى گرداند كه اين برگشتنت عود باشد و آنجا معادت شود همچنان كه تورات را بر موسى نازل كرد و با نزول آن قدر و منزلت خودش و قومش را بالا برد.

*(253/27)*

و معلوم است كه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) قبلا در مكه بود، مكه اى كه در آن همه گونه شدائد و فتنه ها را ديد، آنگاه مهاجرت كرد و سپ س بدانجا برگشت ، در حالى كه فتح و فيروزى داشت و در حالى كه پايه هاى دينش محكم ، و اركان ملتش ‍ مستحكم شده بود، بت هاى مكه را بشكست ، و بنيان شرك را ويران ساخت ، و مؤ منين وارث آن سرزمين شدند، در حالى كه از آنجا با ذلت و خوارى بيرون گشته بودند.
و اگر كلمه (معاد) را نكره آورد، براى اين است كه به عظمت اين عود اشاره كند، و بفهماند كه اين برگشتن قابل قياس به بودن قبلى اش در مكه نيست و تاريخ هم اين معنا را تصديق مى كند.
معناى جلمه (قل ربى احملم من جاء بالهدى ...) و سخن بعضى مفسران درباره آن
(قل ربى اعلم من جاء بالهدى و من هو فى ضلال مبين ) - اين جمله مويد معنايى است كه ما براى معاد كرديم ، چون نظير جمله اى است كه موسى (عليه السلام ) وقتى كه مردم تكذيبش كرده ، و آيات بيناتش را به سحر نسبت دادند - گفت : (ربى اعلم من جاء بالهدى و من تكون له عاقبه الدار).
در اين آيه رسول گرامى خود را دستور مى دهد به فرعونهاى زمان خود، يعنى بزرگان مشركين ، كه تكذيبش كردند، و به سحر نسبتش ‍ دادند، همان را بگويد، كه موسى (عليه السلام ) به آل فرعون گفت ، چون كه تكذيبش كردند، و به سحر نسبتش دادند.
زيرا مشابهت تامى هست ميان بعثت آن جناب و موسى (عليه السلام )، و همچنين سير دعوتشان ، همچنان كه از داستان وارده در اين سوره ظاهر مى شود، و همچنان كه با تامل در آيه (انا ارسلنا اليكم رسولا شاهدا عليكم كما ارسلنا الى فرعون رسولا كاملا ظاهر مى شود.

*(253/28)*

و اگر در آيه مورد بحث اكتفاء كرد به اينكه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) قسمت اول كلام موسى را به مردم بگويد، و قسمت دوم آن را يعنى جمله (و من تكون له عاقبه الدار) را، در آيه مورد بحث نياورد، شايد از اين جهت بوده كه سياق كلام ، سياق اشاره است ، و مثل اينكه قرار بوده از حد اشاره تجاوز نشود، همچنان كه اين معنا از جمله (لرادك الى معاد)، كه خطاب را در آن متوجه رسول خود كرده ، و كلمه معاد را نكره آورده ، نيز استشمام مى شود.
و به هر حال مراد از جمله (من جاء بالهدى ) شخص رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم )، و مراد از جمله (و من هو فى ضلال مبين )، مشركين از قوم اوست و اختلاف سياق دو جمله - كه در اولى فرمود: (كسى كه هدايت آورده )، و در دومى فرمود: (و آن كسى كه در ضلالتى آشكار است )، با اينكه جا داشت ، در جمله اول هم بفرمايد: آن كس كه در هدايت است ، و خلاصه مقابله را بين هدايت آن جناب و ضلالت مشركين نينداخت ، بلكه بين هدايت آوردن آن حضرت ، و ضلالت مشركين انداخت - براى اين است كه تكذيب مشركين متوجه خود آن جناب نبود، بلكه طبعا تكذيبشان متوجه دين آن حضرت بود.
next page
fehrest page
back page

*(253/29)*

next page
fehrest page
back page
مفسرين در جمله (اعلم من جاء بالهدى ) گفته اند: (كلمه (من ) در باطن منصوب است به فعل مقدر، كه كلمه (اعلم ) بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام (يعلم من جاء بالهدى ) است يعنى او مى داند چه كسى هدايت آورده ). و اين را بر اساس آنچه مشهور است گفته اند كه فعل افعل التفضيل (كه در فارسى در آخر آن كلمه تر مى آيد مى گويند بالاتر، پايين تر و...) مفعول به را نصب نمى دهد، ناگزير آن را به فعل (يعلم ) تبديل كرده اند.
و بعضى از مفسرين گفته اند: (كلمه (من ) منصوب است به همان (اعلم )، چيزى كه هست كلمه (اعلم ) در اينجا به معناى (عالم ) است . ولى هيچ دليلى بر گفته خود ندارند. من هيچ ياد ندارم كه كسى گفته باشد كلمه (من ) منصوب است به حذف حرف جر، با اينكه حرف بدى نيست ، و دليلى بر منع آن نداريم ، و خلاصه مى توان گفت كه كلمه (من ) هر چند ظاهرش به خاطر اينكه اصلا حركت برنمى دارد منصوب نيست ، ولى در باطن منصوب است ، چون حرف جرى بر سر داشته و افتاده ، زيرا اصلش ‍ (اعلم بمن جاء) بوده ، و در ادب عرب هر جا كه حرف جرى از روى كلمه اى بيفتد آن كلمه ، منصوب (با صداى بالا) خوانده مى شود.
و ما كنت ترجو ان يلقى اليك الكتاب الا رحمه من ربك فلا تكونن ظهيرا للكافرين
صدر اين آيه همان وعده اى را كه در آيه (ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد) بود، تقدير مى كند، و معنايش اين است كه : خدا تو را به سوى معاد، و آنچه كه آرزويش را داشتى برمى گرداند، همانطور كه قرآن را بر تو نازل كرد، با اينكه اصلا هيچ انتظارش ‍ را نداشتى .

*(254/1)*

بعضى از مفسرين گفته اند: (آيه مورد بحث ربطى به وعده قبلى ندارد و جمله اى است ابتداى كه نعمت خدا را به ياد رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) مى اندازد). اين وجه هم وجه خوبى است ، به اين بيان كه بگوييم : بعد از آنكه خداى تعالى آن جناب را وعده داد كه به معاد برگرداند، و در آن معاد يادش بلند شود، و دعوتش از همه اديان بيشتر پيشرفت كند، و دينش عالم گير شود، اينك در اين آيه آن روشى را كه بر وى لازم است پيش بگيرد، و در آن جد و جهد و مراقبت كند، برايش ترسيم مى كند و مى فهماند كه كتاب نازل كردن بر تو يك امر عادى مانند ساير حوادث عادى نيست ، كه كسى قبلا اميدوار آن و در انتظارش بوده باشد، بلكه رحمتى است خاصه از ناحيه خداى تعالى ، و همان وعده اى است كه در آيه (ان الذى فرض عليك القرآن ) داده بود، پس بر آن جناب واجب است كه در قبال اين نعمت ، و نعمت پيشرفت دينش ، و رسيدن آن به نهايتى كه لازم بود برسد، كفار را يارى و اطاعت نكند، و همواره به سوى پروردگار خويش بخواند، و خود از مشركين نباشد، يعنى با خدا هيچ خداى ديگر را نخواند.
جمله (الا رحمه من ربك ) استثنايى است منقطع ، و معنايش اين است كه : ليكن رحمتى از پروردگارت به تو القاء شده ، نه يك امر عادى كه نظيرش توقع برود.
و جمله (فلا تكونن ظهيرا للكافرين )، تفريعى است بر جمله (الا رحمه من ربك )، و معنايش اين است كه : وقتى القاء قرآن به تو رحمتى بود از پروردگارت كه مافوق انتظارت بود كه به شخص تو اختصاص داده ، پس از كفار بيزارى جوى ، و معين و ياور آنان مباش .

*(254/2)*

احتمال قريب به ذهن هست كه در اين جمله نوعى محاذات با كلام موسى (عليه السلام ) - آنجا كه قبطى را كشت - به كار رفته باشد، چون او هم گفت : (رب بما انعمت على فلن اكون ظهيرا للمجرمين - پروردگارا به خاطر اين نعمت ها كه به من ارزانى داشتى هرگز تا زنده ام كمك كار مجرمان نمى شوم )، و بنابراين در جمله مورد بحث نهى از يارى كردن كفار اشاره است به اينكه القاء كتاب به سوى خاتم الانبياء (صلى الله عليه و آله و سلم ) نعمتى است كه خدا به وى ارزانى داشته ، تا بوسيله آن به سوى حق هدايت كند، و به توحيد دعوت نمايد، پس بر او لازم است كه هيچ كافرى را بر كفرش اعانت نكند، و در برابر جلوگيريهاى آنان از آيات خدا بعد از آنكه به وى نازل شده تسليم نگردد، همچنان كه موسى (عليه السلام ) با پروردگارش عهد بست كه در برابر نعمتهايى كه بر او انعام كرد، يعنى نعمت حكمت و علم ، هيچ وقت پشتيبان مجرمين نشود. و به زودى خواهد آمد كه به رسول اكرم اسلام مى فرمايد: (و لا يصدنك ...)، كه آن اجمال (فلا تكونن ظهيرا للكافرين ) را شرح مى دهد.
و لا يصدنك عن آيات الله بعد اذ انزلت اليك ...
اين آيه رسول گرامى (صلى الله اليه و آله و سلم ) را نهى مى كند از اينكه از آيات خدا روى بگرداند، چيزى كه هست اين معنا را در لسان نهى كفار از جلوگيرى از آيات ، و از منصرف كردن آن جناب بيان كرده ، و خلاصه به كفار مى فرمايد كه : نبايد رسول ما را از تبليغ آيات جلوگيرى كنند، و او را از ماءموريت خود منصرف نماييد.
و وجه اين تعبير اين است كه : انصراف آن جناب مسبب از سد و جلوگيرى آنان است ، و اين تعبير نظير نهيى است كه به آدم و همسرش كرده ، مى فرمايد: (فلا يخرجنكما من الجنه - بايد كه شيطان شما را با وسوسه خود از بهشت بيرون نكند) يعنى شما با وسوسه شيطان از بهشت بيرون نشويد.

*(254/3)*

و ظاهرا اين آيه شريفه و آيه بعدش در مقام شرح است براى جمله (فلا تكونن ظهيرا للكافرين )، و فايده اين شرح تاكيد نهى است از طريق شمردن موارد آن يكى پس از ديگرى ، لذا اول او را نهى كرد از انصراف و روگردانى از قرآنى كه بر او نازل شده ، به خاطر اينكه مشركين مى گويند اين قرآن شعر است يا كهانت است ، يا اساطير و خرافات قديمى است كه برايش نوشته اند، بار دوم او را امر مى كند به اينكه مردم را به سوى پروردگار خود بخواند، بار سوم نهى مى كند از اينكه از مشركين شود، و آنگاه اين نهى را تفسير مى كند به اينكه با خدا، خدايى ديگر بخواند.
و اگر صفت ربوبيت را تكرار كرد، و نيز آن را به خود آن جناب نسبت داد، و مكرر فرمود: (ربك )، همه براى اين است كه بفهماند آنجناب را به رحمت و نعمت خود اختصاص داده ، و تنها اوست كه خدا را بندگى مى كند و مشركين با او خدا را عبادت نمى كنند.
و لا تدع مع الله الها آخر
در سابق گفتيم كه اين جمله به منزله تفسيرى است براى آيه (و لا تكونن من المشركين .
لا اله الا هو كل شى ء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون
كلمه اخلاص (لا اله الا الله ) در مقام تعليل جمله (و لا تدع مع الله الها آخر) است ، يعنى براى اين گفتيم كه با خدا خدايى ديگر مخوان كه غير از او هيچ معبودى نيست . جمله بعد از كلمه اخلاص ، كلمه اخلاص را تعليل مى كند، كه بيانش خواهد آمد.
شرح و توضيح اينكه توحيد خداوند را به(كل شى ء هالك الا وجهه ) تعليل فرمود
(كل شى ء هالك الا وجهه ) - كلمه (شى ء) از نظر مصداق با كلمه (موجود) مساوى است ، (هر چيزى كه موجود باشد چيز هم هست ، و هر چه كه چيز باشد موجود نيز هست )، در نتيجه بر تمامى موجودات اطلاق مى شود حتى بر خداى تعالى ، همچنان كه در آيه (قل اى شى ء اكبر شهاده قل الله ) مى بينيم كلمه (شى ء) بر خدا اطلاق شده ، و كلمه (هلاك ) به معناى بطلان و معدوم شدن است .

*(254/4)*

دو كلمه (وجه ) و (جهت ) به يك معنا است ، مانند كلمه (وعد) و (عده )، و وجه هر چيزى در عرف عام به معناى آن ناحيه اى از آن است كه با آن با غير روبرو مى شود و ارتباطى با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمى سطح بيرون آن است ، و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مى باشد، يعنى آن طرفى كه با آن با مردم روبرو مى شود، و وجه خدا چيزى است كه با آن براى خلقش نمودار است ، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مى شوند، و اين همان صفات كريمه او از حيات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نيز هر صفتى از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احياء و اماته و مغفرت و رحمت و همچنين آيات داله بر خدا بدان جهت كه آيتند، وجه خدا مى باشند.
بنابراين هر موجودى كه تصور شود فى نفسه هالك و باطل است ، و حقيقتى جز آنچه كه از ناحيه خداى تعالى به آن افاضه شود ندارد، و آنچه كه منسوب به خداى تعالى نباشد از حقيقت به طور كلى خالى است ، و جز موهومى كه وهم متوهم آن را تراشيده نيست ، و يا سرابى است كه خيال آن را به صورت حقيقت جلوه داده ، مانند اصنام و بتها كه از حقيقت جز اين مقدار كه سنگ و يا چوب و يا فلز است ندارند، و اما اينكه رب و يا معبود باشند و نفع و ضرر يا اثر ديگرى داشته باشند حقيقت ندارد، و بيش از نامهايى كه از ناحيه پرستندگان آنها صورت گرفته چيز ديگرى نيستند.

*(254/5)*

و نيز مانند انسان كه از حقيقت جز اين مقدار بهره ندارد، كه موجودى است كه آفرينش خدا روحى و جسمى در او به كار برده ، و او خودش صفات كمالى براى خود كسب كرده ، اينها كه حقيقت انسان را تشكيل مى دهند همه صنع خدا و منسوب به اويند، و اما زايد بر اينها آنچه را كه عقل اجتماعى بر آن اضافه مى كند، همه موهوماتند كه ناچارى و اضطرار باعث شده آنها را معتبر بشمارد، مانند اينكه فلان انسان نيرومند، و آن يكى سلطان ، و آن ديگرى رئيس ، و آن چهارمى محترم ، و آن پنجمى ثروتمند، و آن ششمى عزيز، و آن يكى صاحب اولاد، و ديگرى بازو و حمايت كننده دارد، همه اينها جز سرابى هالك و آرمانى كاذب ، چيز ديگرى نيستند، و بر همين منوال هر موجود ديگرى را كه تحت تجزيه عقل بياوريم عبارت است از يك يا چند حقيقت و چند خرافه و موهوم .
پس ، از حقيقت آن مقدارى در دست ما و نزد ما است كه خدا به فضل خود افاضه اش كرده باشد، و آن افاضه آيات اوست ، كه بر صفات كريمه او از رحمت و رزق و فضل و احسان و صفات ديگرش دلالت مى كند.
پس حقيقتى كه در واقع ثابت است ، و هرگز هلاكت و بطلان ندارد، عبارت است از صفات كريمه خدا، و آيات داله بر صفاتش ، كه همه آنها با ثبوت ذات مقدسش ثابتند.

*(254/6)*

اين در صورتى است كه مراد از كلمه (هالك ) در آيه شريفه هالك فعلى باشد كه در اين صورت حاصل تعليل كلمه اخلاص به عبارت (كل شى ء هالك الا وجهه ) اين مى شود كه : هيچ اله - معبود به حق - جز خدا نيست ، براى اينكه معبود وقتى معبود به حق است ، كه خودش حقيقتى داشته باشد، و مشتمل بر واقعيتى غير هالك باشد، حقيقت و واقعيتى كه بطلان در او راه نيابد، و نيز تدبيرى در عالم داشته باشد، آنهم تدبيرى حقيقى و واقعى نه موهوم و خيالى ، و وقتى معبود عبارت از چنين موجودى باشد، غير از خداى تعالى هيچ معبودى نخواهد بود، چون غير از او هر چه باشد، فى نفسه هالك و باطل است ، مگر آن چيز كه وجه خدا و منسوب به اوست ، پس در عالم هستى غير از خداى سبحان هيچ معبودى نيست .
بت پرستان هر چند كه وجود بت را هم منسوب به خداى تعالى مى دانند، و معترفند كه وجود آن از ناحيه خدا و وجه اوست ، الا اينكه آنها را مستقل در تدبير دانسته و تدبير آنها را منسوب به خدا و احكام آنها را احكام خدا نمى دانستند، و به همين جهت آنها را مى پرستيدند، و خدا را نمى پرستيدند، و حال آن كه هيچ موجودى در هيچ اثرى مستقل نيست ، پس در عالم هستى هيچ موجودى به غير از خداى سبحان مستحق پرستش نيست .
بيان وجه ديگرى در تغيير (كل شى ء هالك الا وجهه )
در اينجا (وجه ) ديگرى در تفسير آيه هست كه دقيق تراز وجه سابق است ، بنابراين كه مراد از وجه ذات هر چيزى باشد، همچنان كه بعضى آن را هم از معانى وجه ، شمرده اند، و مثال زده اند به وجه النهار، و وجه الطريق ، يعنى خود روز، و خود راه ، و ما فعلا كار به صحت و سقم اين معنا نداريم . و بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن ذات شريف است ، و مثال زده اند به وجوه مردم ، يعنى افراد برجسته و شريف ، كه البته اين معنا براى كلمه (وجه ) از باب مجاز مرسل و يا استعاره است .

*(254/7)*

به هر حال ، بنا بر هر دو فرض ، مراد از آيه شريفه اين است كه : غير از خداى تعالى هر موجودى كه تصور شود ممكن است ، و ممكن هر چند كه به ايجاد خداى تعالى وجود يافته باشد، از نظر ذات خودش معدوم و هالك است ، تنها موجودى كه فى حد نفسه راهى براى بطلان و هلاكت در او نيست ذات خداوند است كه واجب بالذات است .
آن وقت حاصل تعليل كلمه اخلاص به جمله (كل شى ء هالك الا وجهه ) اين مى شود كه : اگر گفتيم هيچ معبودى جز خدا نيست ، بدين علت است كه اله و معبود به حق بايد كسى باشد كه چيزى از تدبير عالم در دست داشته باشد، و تدبير هيچ وقت از خلقت و ايجاد جدايى پذير نيست ، چون معنا ندارد كه حوادث عالم را كسى به وجود آورد، و تدبير آن حوادث به دست كس ديگرى باشد. و ما مكرر در اين كتاب اين معنا را روشن ساختيم ، و چون خود مشركين هم اعتراف دارند كه خالق و ايجاد كننده عالم بايد واجب الوجود باشد، و نيز واجب الوجودى به غير از خدا نيست ، پس معبودى هم به جز او نخواهد بود.
و اينكه مشركين مى گويند: خدا اجل از آن است كه عقل يا وهم آدمى بدو احاطه يابد، پس ممكن نيست توجه عبادتى به او داشت ، و ناگزير بايد در عبادت متوجه بعضى از مقربين درگاه او نظير ملائكه كرام ، و امثال ايشان شد، تا شفيع ما در درگاه او باشند سخن باطلى است ، چون توجه عبادى احتياج به احاطه علمى ندارد، بلكه همين مقدار كافى است كه او را به وجهى بشناسيم ، كه آن هم در هر كس ‍ به قدر معرفتش حاصل است .
و اما بنابراين كه مقصود از هالك چيزى باشد كه هلاك و فنا در پى دارد، و بنا بر قول بعضى كه مى گويند: اسم فاعل ظاهر در آينده است ، پس ظاهر آيه اين است كه : هر موجودى كه تصور شود بعد از وجودش هلاكت و بطلان در پى دارد مگر وجه خدا.

*(254/8)*

اين نيز وجه صحيحى است ، براى اينكه در پى داشتن هلاكت به اختلاف موجودات مختلف مى شود، آن موجودات كه زمانى هستند، بعداز سرآمد زمان وجودشان هالك و باطل مى شوند، و آنهايى كه زمانى نيستند، وجودشان در احاطه فنا قرار دارد، و فنا از هر طرف احاطه شان كرده است .
و هلاكت اشياء بنابراين عبارت است از بطلان وجود ابتدايى آنها، به طورى كه دنيا و نشاءه اول از وجود آنها خالى شود، و همه به نشاه آخرت منتقل گشته و به سوى خدا بازگشت كنند، و نزد او قرار گيرند، و اما بطلان مطلق ، بعد از آنكه هست شدند، صحيح نيست ، براى اينكه صريح قرآن آن را نفى كرده ، و آيات آن پيوسته مى فرمايد: بازگشت همه موجودات به سوى خداست ، و خدا منتهى ، و رجعت به سوى اوست (و هو الذى يبدء الخلق ثم يعيده - اوست كه خلق را آغاز كرد، و دوباره آن را برمى گرداند).
پس حاصل معناى آيه بر اساس چند معنايى كه گذشت بدين قرار است ، - اگر مراد از (وجه ) صفات كريمه خدا باشد - ، كه : هر چيزى به زودى جا خالى كرده و به درگاه خدا مى رود، مگر صفات كريمه خدا كه منشاء فيض او هستند، و بدون وقفه و تا بى نهايت مشغول افاضه فيضند، و معبود هم بايد اين چنين باشد، و بطلان در ذات او، و انقطاع در صفات فياضه او راه نداشته باشد، و غير از خدا هيچ موجودى اين طور نيست ، پس هيچ معبودى جز او نيست .
و اگر مراد از (وجه ) ذات مقدس باشد، حاصل معنا اين مى شود كه : هر موجودى فنا در پى دارد، و با رجوع به سوى خدا هلاك مى شود، مگر ذات حق و ثابت او كه بطلان و هلاكت در او راه ندارد، بنابراين وجه ، صفات ، صقع ذات ملاحظه مى شود، - و معبود هم بايد كسى باشد كه فنا در او راه نداشته باشد، و غير از خدا كسى به اين صفت نيست پس جز او هم معبودى نيست .
جواب به يك شبه و اشاره به اينكه مقصود از هلاكت نابودى نيست

*(254/9)*

و با آنچه در معناى آيه گفته شد جواب اعتراضى كه به عموميت آيه شده روشن مى شود، چون اعتراض كرده اند كه اگر آيه به عموميتش مراد باشد، بايد بهشت و دوزخ و عرش هم فناپذير باشند، با اينكه مى دانيم بهشت و دوزخ بعد از موجود شدن ديگر معدوم نمى شوند، و تا بى نهايت موجود هستند، و همچنين عرش نيز همينطور است چون در بعضى روايات آمده كه عرش سقف بهشت است .
حاصل جواب اين است كه گفتيم منظور از هلاكت ، نابودى نيست ، بلكه نابود شدن در دنيا، و انتقال به نشاه ديگر، و رجوع به خداست ، و اين انتقال از دنيا به آخرت ، و عود بعد از وجود اول ، در موجوداتى تصور دارد كه دنيايى باشند، و اما موجودات آخرتى چون بهشت و دوزخ و عرش هلاكت به اين معنا را ندارند، چون از جايى به جايى منتقل نمى شوند.
همچنان كه خداى تعالى درباره آنها فرموده : (ما عندكم ينفد و ما عند الله باق ) و نيز فرموده : (و ما عند الله خير للابرار) و نيز فرموده : (سيصيب الذين اجرموا صغار عند الله ) و نظير اين آيه درباره خزائن رحمت خدا آمده كه فرموده : (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه )، و همچنين درباره لوح محفوظ فرموده : (و عندنا كتاب حفيظ).
و اما عرش كه به عنوان مثال ذكر كرده اند ما درباره آن در تفسير آيه (ان ربكم الله ) شرحى گذرانديم ، كه بايد بدانجا مراجعه شود.
ممكن هم هست بگوييم مراد از كلمه (وجه ) جهتى باشد كه منسوب به خدا است ، و آن ناحيه اى است كه خدا از آن ناحيه منظور مى شود، و با آن به سويش توجه مى كنند، مويد اين احتمال اين است كه استعمالش در كلام خداى تعالى بسيار است ، مثل جمله (يريدون وجهه ) و جمله (الا ابتغاء وجه ربه الاعلى ) و نظائر آن در آيات قرآنى بسيار است .

*(254/10)*

و بنابراين معنا، منظور از (وجه ) هر چيزى خواهد بود كه تنها منسوب به خداست ، آنگاه اگر كلام را به همان ظاهر عمومى اش باقى بگذاريم اين معنا با معناى اول منطبق مى شود، و از مصاديق آن ، اسماء و صفات و انبياء و خلفاء و دين خدا خواهد بود.
و اگر از اطلاق آن چشم پوشيده ، تنها مراد از (وجه ) را دين بگيريم - همچنان كه در بعضى روايات نيز وجه به آن تفسير شده و بگوييم كه منظور روايات تطبيق نبوده - در اين صورت مراد از هلاك فساد، و بدون اثر شدن است ، آن وقت جمله مورد بحث تعليل مى شود براى جمله (و لا تدع مع الله الها آخر)، و جمله ما قبلش قرينه مى شود براى اينكه مراد از كلمه (شى ء) دين و اعمال دينى است ، كه آن وقت معناى جمله مورد بحث چنين مى شود: به غير دين توحيد به هيچ دين ديگرى متدين مشو، براى اينكه تمامى دين ها باطل و بى اثر است مگر دين خدا.
و بنابراين مناسب تر آن است كه بگوييم حكم در ذيل آيه كه مى فرمايد (له الحكم )، به معناى حكم تشريعى ، و يااعم از آن و از احكام تكوينى است ، و آن وقت معنا چنين مى شود: هر دينى هالك است ، مگر دين او، براى اينكه تشريع دين كار او است ، نه غير او، و همه شما به سوى او بازگشت مى كنيد، نه به سوى دين تراشان اديان ديگر.
وجوه مختلف و متعددى كه درباره مراد از هلاكتكل شى ء و استثناى وجه خدا گفته شده است .
اين آن معانى بود كه دقت و تدبر در آيه شريفه آن را دست مى دهد، البته مفسرين درباره معناى آن اقوال مختلف ديگرى دارند.
مثلا بعضى گفته اند: (مراد از (وجه ) ذات مقدس خدا، و مراد از هلاكت انعدام است ، و معناى آيه اين است كه : هر چيزى فى نفسه در معرض انعدام است ، چون وجودش از خودش نيست ، مگر ذات خدا كه واجب الوجود است ، و بنابراين ، اساس كلام بر تشبيه است ، و مى خواهد بفرمايد: هر موجودى غير خدا مانند هالك است ، چون وجودش مستند به غير است ).

*(254/11)*

بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (وجه ) ذات هر چيزى است ، و ضمير در (وجهه ) به خدا برمى گردد، به اعتبار اينكه وجه هر چيزى مملوك اوست ، و معناى آيه اين است كه : هر چيزى هالك است ، مگر وجه خدا، كه ذات هر چيز و وجود اوست ).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (وجه ) جهت مقصوده از هر چيز است ، و ضمير در (وجهه ) به خدا برمى گردد، و معناى آيه اين است كه : هر چيزى با همه متعلقاتش هالك است ، مگر تنها آن جهت از هر چيز كه منسوب به خداى تعالى است ، و آن وجودى است كه خدا به وى افاضه فرموده است .
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (وجه ) آن جهت مقصوده است و آن خداى سبحان است كه هر چيزى متوجه به او است ، و ضمير در (وجهه ) به كلمه (شى ء) برمى گردد، و معناى آيه اين است كه : هر چيزى هالك است ، مگر خدايى كه جهت مطلوب هر چيز است ).
و در معناى (هلاك ) بعضى گفته اند: (به معناى مرگ است ، و ظاهر عموم آيه مراد نيست ، بلكه مراد تنها جانداران است ، و معنايش ‍ اين است كه : هر موجود جاندارى به زودى مى ميرد، مگر وجه خدا).
باز در معناى (وجه ) بعضى گفته اند: (مراد از آن عمل صالح است ، و معناى آيه اين است كه : هر عملى در معرض عدم است به جز آن عملى كه بنده خدا آن را به عنوان امتثال امر خدا به جا آورد، كه خدا آن را باقى مى دارد و باطل نمى كند تا اينكه ثواب او را بدهد و يا به خاطر اينكه مقبول درگاه خدا واقع شد، با قبول او ديگر قابل هلاك نيست ، چون عمل با جزاء معاوضه شده ، و جزاء قائم مقام عمل شده ، و جزاء هم هلاك پذير نيست ).
بعضى ديگر گفته اند: (معناى (وجه ) جاه خداى تعالى است ، كه آن را در بين مردم اثبات كرده ).

*(254/12)*

و درباره هلاك بعضى گفته اند: (همه ما سوى الله را به طور دايم شامل مى شود، چون وجود در هر آن بر او افاضه مى شود، پس او - يعنى ، ما سوى الله - دائما در تغيير و هلاكت است ، هم در دنيا و هم در آخرت ، و معناى آيه اين است كه : هر چيزى دائما در ذاتش متغير است ، مگر وجه خدا).
ليكن هيچ يك از اين وجوه درست به نظر نمى رسد، چون يا با سياق آيه شريفه منطبق نيست ، و يا دليلى كه آورده اند مدعايشان را اثبات نمى كند و يا معنائى است كه از فهم دور است ، و اگر در آن وجهى كه ما ذكر كرديم دقت شود، اشكالهايى كه بر هر يك از اين وجوه وارد است روشن مى شود و ديگر ما طول نمى دهيم و مى گذريم .
(له الحكم و اليه ترجعون ) - كلمه (حكم ) به معناى قضاى نافذ خدا در موجودات است ، كه تدبير در نظام كون داير مدار همين قضاء است ، و اما اينكه بگوييم حكم در اين جمله به معناى رسيدگى به حساب اشخاص در روز قيامت است ، احتمالى است كه اگر درست بود جا داشت اول بفرمايد: (اليه ترجعون و له الحكم )، چون اول بايد مردم به سوى خدا برگردند، بعد به حسابشان رسيدگى شود، پس همين كه اول حكم را آورده ، اين احتمال را بعيد مى سازد.
و هر دو جمله در مقام تعليل هستند، و هر يك به تنهايى حجتى تمامند كه وحدانيت خدا را در الوهيت اثبات مى كنند، و در عين حال مى توانند تعليل براى كلمه اخلاص مزبور نيز باشند، در سابق هم گذشت كه گفتيم ممكن است حكم را بنابر بعضى وجوه به معناى حكم تشريعى و احكام دينى بگيريم .
بحث روايتى
در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه ، عبد بن حميد، بخارى ، نسائى ، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، ابن مردويه ، و بيهقى - در كتاب دلائل - از چند طريق از ابن عباس روايت كرده اند كه در ذيل جمله (لرادك الى معاد) گفته است : يعنى به مكه ، چيزى كه هست در روايت ابن مردويه اين زيادى هم آمده : همان طور كه تو را از مكه بيرون كرد.

*(254/13)*

مؤ لف : باز از ابن عباس از ابو سعيد خدرى روايت شده كه گفتند: مراد از معاد مرگ است ، و نيز از على از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) حديث كرده كه فرمود: مراد از معاد جنت است ، و انطباق اين حديث بر آيه خالى از خفاء نيست ، و قمى در تفسير خود از جرير از ابى جعفر (عليه السلام ) و از ابى خالد كابلى از على بن الحسين (عليهماالسلام ) روايت كرده كه فرمود: مراد از معاد رجعت است ، و شايد مساله رجعت جزء باطن باشد، نه تفسير ظاهر.
(رواياتى درباره معنى و مفاد جمله : (كل شى ء هالك الا وجهه )
و در احتجاج از اميرالمومنين (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى فرمود: و اما اينكه فرمود (كل شى ء هالك الا وجهه )، مراد اين است كه : هر چيزى هالك است مگر دين او، چون محال است كه از او همه چيزش هلاك شود، تنها وجهش باقى بماند، و خداى تعالى اجل و اعظم از اين است . كسى هلاك مى شود كه از خدا نباشد، مگر نمى بينى خودش فرمود: (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك - هر چيزى فانى است تنها وجه پروردگار تو مى ماند) كه در آن بين خلقش و وجهش جدايى انداخت ؟.
و در كافى به سند خود از سيف از كسى كه نامش را برده ، از حارث بن مغيره نصرى روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) معناى كلام خداى تعالى را پرسيدند كه مى فرمايد: (كل شى ء هالك الا وجهه ). فرمود: مردم درباره آن چه مى گويند؟ من عرضه داشتم : مى گويند يعنى هر چيزى هلاك مى شود مگر وجه خدا، فرمود سبحان الله ، حرف بزرگى مى زنند، منظور از اين وجه ، آن وجه خداست كه خلق از آن وجه به خدا راه مى يابند (منظور ائمه هدى هستند).

*(254/14)*

مؤ لف : و نظير اين روايت را در كتاب توحيد به سند خود از حارث بن مغيره نصرى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه عبارتش چنين است : حارث گفت من از امام صادق (عليه السلام ) از معناى آيه (كل شى ء هالك الا وجهه ) پرسيدم فرمود: يعنى هر چيزى هالك است مگر كسى كه راه حق را طى كند.
و در كتاب محاسن برقى نيز نظير آن آمده ، جز اينكه در آخرش دارد: مگر كسى كه راهى را بگيرد كه شما در آنيد.
و اين تشويش و اختلافى كه در روايات ديده مى شود از راه نقل به معنا در آنها راه يافته ، راويان فرمايش امام را با عبارت خودشان نقل كرده اند، در نتيجه اين طور شده .
حال اگر مراد از اينكه امام صادق (عليه السلام ) فرمود: منظور از اين وجه آن وجه خداست كه خلق از آن وجه به خدا راه مى يابند، مطلق هر چيزى باشد كه منسوب به خداست ، و از ناحيه خود خدا مى باشد، در اين صورت روايت با همان معنايى كه ما براى آيه كرديم منطبق مى شود.
و اگر مراد از وجه ، آن دينى باشد كه خلق از آن مسير متوجه خدا مى شوند، در اين صورت مراد از هلاكت ، بطلان و بى تاثيرى خواهد بود، و معناى روايت اين مى شود كه (لا اله الا الله ) هر دينى باطل است مگر دين حق او، كه از آن مسير پرستيده مى شود، كه آن دين حق است براى اينكه به زودى به دارنده اش سود مى رساند، و دارنده اش پاداش داده مى شود، و ما در تفسير آيه به اين دو معنا اشاره كرديم .
و در تفسير قمى در ذيل جمله (فلا تكونن ظهيرا للكافرين ) فرموده : خطاب به رسول خدا است ، ولى مردم منظورند، و نيز در جمله (و لا تدع مع الله الها آخر) باز خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، ولى مردم منظورند، بعد مى گويد: اين قول امام صادق (عليه السلام ) است كه فرموده خداى تعالى پيامبر خود را به طريقه (اياك اعنى و اسمعى يا جاره - به تو مى گويم ولى اى (جاره ) تو بشنو) مبعوث فرموده .

*(254/15)*

سوره عنكبوت مكى است و شصت و شش آيه دارد
سوره عنكبوت آيات 1 - 13
بسم الله الرحمن الرحيم الم (1) احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون (2) و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين (3) ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون (4) من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و هو السميع العليم (5) و من جهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين (6) و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنكفرن عنهم سيئاتهم و لنجزينهم احسن الذى كانوا يعملون (7) و وصينا الانسان بوالديه حسنا و ان جهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما الى مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون (8) و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فى الصالحين (9) و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اوذى فى الله جعل فتنه الناس كعذاب الله و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم او ليس الله باعلم بما فى صدور العالمين (.1) و ليعلمن الله الذين آمنوا و ليعلمن المنافقين (11) و قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم و ما هم بحاملين من خطاياهم من شى ء انهم لكاذبون (12) و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم و ليسلن يوم القيمه عما كانوا يفترون
(13)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده مهربان الم (1).
آيا مردم گمان كرده اند به صرف اينكه بگويند ايمان آورده ايم رها مى شوند و آزمايش نمى شوند؟! (2).
با اينكه ما كسانى را كه قبل از ايشان بودند بيازموديم ، بايد خداوند راستگويان را معلوم كند و بايد حتما دروغگويان را مشخص سازد (3).
و يا آنها كه عمل زشت مى كنند پنداشته اند كه از ما پيشى مى گيرند چه بد حكمى است كه ايشان مى كنند (4).
كسى كه اميد ديدار خدا دارد بداند كه اجل خدا رسيدنى است و او شنوا و داناست (5).
و كسى كه جهاد كند به نفع خود جهاد كرده است كه خدا بى نياز از همه عالميان است (6).

*(254/16)*

و كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح كردند ما گناهان ايشان را از ايشان محو مى كنيم و به طور مسلم پاداش بهتر از آنچه مى كردند مى دهيم (7).
و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش به احسان كرده ايم (و در عين حال گفته ايم ) اگر به تو اصرار ورزيدند كه چيزى را كه بدان علم ندارى شريك من سازى اطاعتشان مكن ، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوى من است آن وقت به آنچه مى كرديد آگاهتان مى كنم (8).
و كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى كنند ما به طور قطع آنها را در زمره صالحان در مى آوريم (9).
و بعضى از مردمند كه مى گويند به خدا ايمان آورديم ولى همين كه به خاطر خدا اذيت مى شوند شكنجه مردم را همسنگ عذاب خدا مى كنند و چون از طرف پروردگارت نصرتى برسد حتما مى گويند ما هم با شما بوديم آيا خدا داناتر نيست به آنچه در سينه عالميان پنهان است (.1).
بايد خدا كسانى را كه ايمان آورده اند معين كند و كسانى را كه نفاق ورزيدند مشخص سازد (11).
و آنان كه كفر ورزيدند به كسانى كه ايمان آوردند گفتند بياييد راه ما را پيروى كنيد و اگر راه ما خطا بود خطاى شما به گردن ما، با اين كه هيچ يك از خطاهاى خود را نمى توانند حمل كنند و به يقين دروغ مى گويند (12).
و بايد كه بارهاى خود را با وزر بارهاى ديگران حمل كنند و روز قيامت به يقين از افتراهايى كه بسته اند بازخواست خواهند شد (13).
بيان آيات
حاصل و خلاصه اى از غرض و مفاد سوره عنكبوت و اشاره به مكى بودن آن

*(254/17)*

از سياق آيات اين سوره و مخصوصا آيات اول سوره برمى آيد كه بعضى از كسانى كه در مكه و قبل از هجرت ، به رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) ايمان آورده بودند، از ترس فتنه اى كه از ناحيه مشركين تهديدشان مى كرد، از ايمان خود برگشته بودند، چون مشركين دست از سر مسلمانان برنمى داشتند، و مرتب آنان را دعوت مى كردند به اينكه از ايمان به آنجناب برگردند، و ضمانت مى دادند كه اگر برگرديد هر ضررى از اين بابت ديديد ما جبران مى كنيم ، همچنان كه اگر برنگرديد بلا به سرتان مى آوريم ، و آن قدر شكنجه تان مى كنيم تا به كيش ما برگرديد.
كه آيه (و قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم ...) و آيه شريفه (و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اوذى فى الله جعل فتنه الناس كعذاب الله ...) متضمن اين معانى است .
و گويا از اين عده كه از ايمان خود رجوع كرده اند كسانى بوده اند كه رجوعشان به خاطر مجاهدت و تهديد و تشويق پدر و مادرشان بوده ، مانند بعضى از فرزندان مشركين كه از آيه شريفه (و وصينا الانسان بوالديه حسنا و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما...) اين معنا استشمام مى شود، و اين سوره درباره اين عده نازل شده است .
پس غرض سوره به طورى كه از اول و آخرش و سياق جارى در سراسرش استفاده مى شود، اين است كه : غرض خداى تعالى از ايمان مردم تنها اين نيست كه به زبان بگويند ايمان آورديم ، بلكه غرض ، حقيقت ايمان است ، كه تندباد فتنه ها آن را تكان نمى دهد، و دگرگونى حوادث ، دگرگونش نمى سازد، بلكه هر چه فتنه ها بيشتر فشار بياورد، پا بر جا و ريشه دارتر مى گردد.

*(254/18)*

پس غرض سوره اعلام اين معنا است كه مردم خيال نكنند به صرف اينكه بگويند ايمان آورديم دست از سرشان برمى دارند، و در بوته آزمايش قرار نمى گيرند، نه ، بلكه حتما امتحان مى شوند، تا آنچه در دل نهان دارند ظاهر شود و معلوم شود ايمان است يا كفر، (فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين - پس خدا حتما بايد معلوم كند آن كسانى راكه در دعوى ايمان راست مى گويند، و آنهايى كه در اين دعوى دروغگويند).
پس فتنه و محنت يكى از سنت هاى الهى است كه به هيچ وجه و درباره هيچ كس از آن گذشت نمى شود، همان طور كه در امت هاى گذشته از قبيل قوم نوح ، عاد، ثمود، قوم ابراهيم ، لوط، شعيب و موسى جريان يافت ، و جمعى استقامت ورزيده و جمعى ديگر هلاك شدند و در امت هاى حاضر و آينده نيز جريان خواهد داشت ، و خدا به كسى ظلم نكرده ، و نمى كند، اين خود امت ها و اشخاصند كه به خود ظلم مى كنند.
پس كسى كه مى گويد من به خدا ايمان آوردم بايد در برابر ايمانش صبر كند، و خداى يگانه را بپرستد و چون قيام به وظايف دينى برايش دشوار و يا غير ممكن شد بايد به ديارى ديگر مهاجرت كند، ديارى و سرزمينى كه در آنجا بتواند به وظيفه هاى خود عمل كند، چون ، زمين خدا وسيع است .
و هرگز نبايد به خاطر ترس از گرسنگى و ساير امور زندگى از مهاجرت چشم بپوشد، براى اينكه رزق بندگان به عهده خدا است ، (و كاين من دابه لا تحمل رزقها الله يرزقها و اياكم - و چه بسيار جنبده كه خودش متحمل رزقش نيست بلكه خدا است كه رزق آنها و رزق شما را مى دهد).

*(254/19)*

و اما مشركين كه مؤ منين را آزار مى كردند با اينكه مؤ منين بغير از اينكه مى گفتند: پروردگار ما الله است ، هيچ جرمى مرتكب نشده بودند، آنها هم بايد بدانند كه با اين رفتار خود خدا را عاجز نمى كنند، و به ستوه نمى آورند، و نمى توانند خواست خود را عليه خواست خدا به كرسى بنشانند، بلكه خود اين آزارشان هم كه گفتيم فتنه و آزمايش مؤ منين است ، فتنه و آزمايش خودشان نيز هست ، و چنان نيست كه از علم و تقدير الهى خارج باشد، بلكه اين خدا است كه آنان را در چنين بوته اى از آزمايش قرار داده ، و دارد عليه آنان ضبط مى كند، تا اگر خواست در همين دنيا به وبال آن گرفتارشان كند، و اگر خواست اين عذاب را تاخير انداخته در روزى كه به سوى او برمى گردند، و ديگر راه گريزى ندارند، عذاب كند.
و اما آن چه به عنوان حجت و دليل براى خود درست كرده و دل بدان خوش كرده اند، سخن باطل و دليل مردودى است كه هيچ جا به دردشان نمى خورد، و حجت عليه آنان تمام است .
اين حاصل و خلاصه اى از غرض سوره مورد بحث است ، و مقتضاى اين زمينه اين است كه سوره در مكه نازل شده باشد، و اينكه بعضى گفته اند: مدنى است كه يا همه اش و يا بيشترش و يا قسمتى از آن در مدينه نازل شده - اقوالشان در بحث روايتى آينده از نظر خواننده خواهد گذشت - صحيح نيست ، چون مضامين آيات آن جز با روزگار عسرت و شدت قبل از هجرت وفق نمى دهد.
الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون

*(254/20)*

كلمه (حسب ) از ماده حسبان است كه معناى پندار را مى دهد و جمله (ان يتركوا) قائم مقام دو مفعول آن است ، (چون اين ماده هميشه دو مفعول مى گيرد، همچنان كه در فارسى هم مى گوييم : من فلانى را پسر فلانى پنداشتم )، و جمله (ان يقولوا) با تقدير باء سببيت (بان يقولوا) مى باشد و كلمه (فتنه ) به معناى آزمايش است ، و چه بسا بر معناى مصيبت و عذاب اطلاق شود، كه معناى اول با سياق سازگارتر است ، و استفهام در آيه استفهام انكارى است .
و معناى آن اين است كه : آيا مردم گمان كرده اند كه به صرف اينكه بگويند ايمان آورديم متعرضشان نمى شوند، و با بلاها و مصيبت ها آزمايش نمى گردند، آزمايشى كه با آن آنچه در نهان دارند از صدق و كذب آشكار شود؟ بعضى از مفسرين در معناى آن گفته اند: (و آيا مردم گمان كرده اند كه به هيچ بليه اى مبتلا نمى شوند چون كه گفته اند ايمان آورديم و خلاصه بلا و مصيبت مخصوص كفار است اما مؤ منين به خاطر آن كرامت و احترامى كه نزد خدا دارند دچار هيچ مصيبتى نمى شوند؟).
و ليكن اين معنا از نظر سياق آيات معناى بعيدى است .
بيان سنت الهى مبنى بر امتحان و آزمايش امت ها
و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين )
لام در دو كلمه (فليعلمن ) و و (ليعلمن ) لام سوگند است ، و جمله (و لقد فتنا الذين من قبلهم ) حال از كلمه (ناس ) در آيه قبلى است ، و يا حال از ضمير جمعى است كه در كلمه (يفتنون ) است .
بنا بر احتمال اول ، انكار و توبيخ متوجه به ظن و پندار ايشان است ، كه گمان كرده بودند آزمايش نمى شوند، با اينكه سنت الهى بر آزمايش و امتحان خلق جريان دارد، و بنا بر احتمال دوم اين سرزنش و توبيخ متوجه به اين پندارشان است كه سنت الهى درباره اقوام مختلف است ، چون كه قومى را آزمايش مى كند، و قومى ديگر را آزمايش نمى كند، و بعيد نيست احتمال اول با سياق موافق تر باشد.

*(254/21)*

پس ظاهر اين است كه : مراد از جمله (و لقد فتنا الذين من قبلهم )، اين است كه فتنه و امتحان سنت جارى ما است كه در امت هاى قبل از ايشان نيز جارى كرديم ، و تو هرگز تبديل و دگرگونگى در سنت ما نخواهى يافت .
علت فتنه و امتحان الهى : تمايز راستگويان از دروغ گويان در ادعاى ايمان
جمله (فليعلمن الله الذين صدقوا...)، تعليل مطلب قبل است ، و مراد از اينكه مى فرمايد: تا خداوند بداند كه چه كسانى راست مى گويند و چه كسانى دروغ گويند، اين است كه : آثار صدق و كذب آنان به وسيله امتحان در مقام عمل ظاهر شود، چون امتحان است كه باطن انسانها را ظاهر مى كند، و لازمه اين ظهور اين است كه : آنهايى كه ايمان واقعى دارند، ايمانشان پاى برجاتر شود، و آنها كه ايمانشان صرف ادعا است همان صرف ادعا هم باطل گردد.
چون آن ثواب و سعادتى كه وعده داده اند بر ايمان ايشان مترتب شود، بر ايمان واقعى و حقيقت ايمان مترتب مى شود، ايمانى كه آثارش در هنگام شدايد و نيز آنجا كه پاى اطاعت خدا به ميان مى آيد ظاهر مى شود، يعنى صاحب چنين ايمانى در شدايد صبر مى كند، و نيز در برابر دستورات الهى صبر نموده آنها را انجام مى دهد، و در برابر معصيت ها صبر نموده و از آنها چشم مى پوشد، چنين ايمانى آن سعادت و آن ثوابها را در پى دارد، نه ايمان ادعايى .
پس معلوم شد كه مراد از دانستن خدا، ظاهر شدن نشانيهاى ايمان واقعى و ادعايى است ، ممكن هم هست مراد از دانستن خدا، علم فعلى خدا باشد، كه همان نفس امر خارجى است ، چون كه اعمال و امورى كه از ما سر مى زند عينا يكى از مراتب علم خدا هستند، و گرنه علم ذاتى او احتياجى به امتحان ندارد. (پس معناى آيه اين مى شود كه خدا سنت امتحان را در همه اقوام و هميشه جارى مى كند، تا علم فعلى او يعنى راست ها و دروغها ظهور پيدا كند).

*(254/22)*

و بنابراين معناى آيه مورد بحث اين مى شود كه : آيا مردم پنداشته اند كه رها مى شوند، و در بوته آزمايش قرار نمى گيرند، و هر ادعايى بكنند از ايشان پذيرفته مى شود؟ در حالى كه چنين نيست ، يكى از سنت هاى ما امتحان است كه در امم قبل از ايشان نيز جريان داشت ، در اين امت نيز بايد جريان يابد، تا راستگويان از دروغگويان متمايز و جدا شوند، يعنى آثار راستگويى آنان و دروغگويى اينان ظاهر شود، و در نتيجه ايمان راستگويان پا برجاتر شده ، و ادعاى صورى و دروغى اينان نيز از دلهايشان بيرون شود.
حال ببينيم چرا تا كلمه (فليعلمن الله ) همه جا مى فرمود: ما چنين و چنان كرده و مى كنيم ، و چون به اين كلمه رسيد فرمود: تا خدا بداند، با اينكه جا داشت بفرمايد: تا ما بدانيم ، نكته اين التفات چيست ؟
بعضى از مفسرين گفته اند: (براى اين است كه آيه شريفه در مقام تهديد دروغگويان است ، و آوردن اسم جلاله (الله ) در مهابت و هول انگيزى موثرتر است ). ولى ظاهرا اين التفات در امثال اين مقام براى افاده تعليل است ، و مى خواهد علت حكم را برساند، و بفرمايد دعوت به ايمان و هدايت به سوى آن و ثواب يافتن از آن از آنجايى كه مربوط به كسى است كه نامش (الله ) است يعنى همه عالم ابتداى خلقتش از اوست ، و قوام ذاتش به اوست ، و به سوى او هم بازگشت مى كند، پس لازم و واجب است كه حقيقت ايمان از ايمان ادعايى متمايز شود و مساله از حال ابهام درآمده و صريح بيان شود، و به همين جهت از تعبير مثل (فلنعلمن ) به تعبير (فليعلمن الله ) عدول كرد.
معناى آيه : (ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا...)
ام حسب الذين يعلمون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون
كلمه (ام ) منقطعه است (كه در اصطلاح نحو به معناى بلكه است ).

*(254/23)*

و مراد از جمله (الذين يعملون السيئات - كسانى كه گناه مى كنند) مشركين است ، كه مؤ منين را مى آزردند، و آنان را از راه خدا جلوگيرى مى كردند، همچنان كه مراد از كلمه (ناس ) در جمله (احسب الناس ) كسانى هستند كه گفته بودند: (آمنا) ولى در معرض برگشتن از ايمان بودند، چون از فتنه و شكنجه مشركين مى ترسيدند.
و مراد از جمله (ان يسبقونا) - به طورى كه از سياق برمى آيد - غلبه و به ستوه آوردن خدا با فتنه مؤ منين ، و بازدارى ايشان از راه خدا است .
و جمله (ساء ما يحكمون ) تخطئه ايشان است ، كه گمان كرده بودند مى توانند بر خدا غلبه كنند، و با فكر و خدعه خود و بازدارى مؤ منين از راه خدا، و شكنجه دادن ايشان ، از او سبقت بگيرند، و حال آنكه همين پندار غلط مكرى است كه خدا به ايشان كرده ، و ايشان را از اينكه به راه او كه راه راست است درآيند جلوگيرى نموده و نمى گذارد به سعادت خود برسند و (لا يحيق المكر السيى ء الا باهله ).
بعضى از مفسرين گفته اند: (مفاد آيه توبيخ عاصيان از مؤ منين است ، همچنان كه مراد از جمله قبلى هم كه مى فرمود: (الذين يعملون السيئات ) همين مؤ منين است ، و مراد از (سيئات ) گناهانى است كه مرتكب مى شوند، نه شرك ) ولى خواننده خوب مى داند كه سياق با اين احتمال مساعدت ندارد.
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از عمل به سيئات اعم از شرك و ارتكاب ساير گناهان است ، و آيه شريفه عام است و جهت ندارد ما آن را مخصوص شرك و يا ساير گناهان بگيريم ).
ولى اين درست نيست ، چون اعتبار آيه از حيث اينكه در سياق خاصى قرار گرفته يك مطلب است ، و اعتبار آن از نظر خود الفاظش ‍ مطلبى ديگر است ، و آنچه كه اعتبار اولى اقتضاء مى كند و از نظر غرض سوره هم اهميت دارد همان است كه ما گفتيم ، و اما به اعتبار دوم اقتضايش عموميت است ، و هيچ حرفى در آن نيست .

*(254/24)*

من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و هو السميع العليم ... كانوا يعملون
مفاد آيه : (من كان يرجو القاء الله ...) و مردا از (لقاء الله )
بعد از آنكه خداى سبحان مردم را سرزنش كرد بر اينكه در امر ايمان به خدا سهل انگارند، و به خاطر بلا و اذيت مشركين از ايمان برمى گردند و مشركين را سرزنش كرد به اينكه همچنان مؤ منين را آزار مى دهند، و از راه خدا باز مى دارند، تا به اين وسيله به خيال خود نور خدا را خاموش كنند، و خدا را بستوه آورند، و جلو خواست او را بگيرند، و نيز بعد از آنكه هر دو طايفه را در پندارشان تخطئه فرمود، اينك در اين آيات لحن كلام را برگردانيده ، حق مطلب را بيان مى كند، آن حقى كه به هيچ وجه نمى شود از آن به سوى چيز ديگرى عدول نمود، و آن واجبى كه به هيچ وجه نمى شود از آن شانه خالى كرد.
در اين آيات سه گانه بيان مى كند كه هر كس به خدا ايمان آورد به اين اميد كه به سوى او بازگردد، و به ديدار او نائل شود، بايد بداند كه روز ديدار او خواهد رسيد و نيز بايد بداند كه خدا گفته هايش را مى شنود، و به احوال و اعمالش دانا است ، پس بايد حواس خود را جمع كند، و احتياط را از دست ندهد، و حقيقتا ايمان آورد، ايمانى كه هيچ فتنه و بلايى او را از آن برنگرداند، و هيچ آزارى از ناحيه دشمنان خدا آن را سست نكند، و بايد كه در راه خدا حقيقتا جهاد كند، و باز بايد بداند كه آن كسى كه از جهاد وى بهره مند مى شود خود اوست ، و خدا هيچ احتياجى به او ندارد، نه به ايمانش ، و نه به جهادش ، نه به خود او، و نه به احدى از عالميان .
و باز بايد بداند كه اگر ايمان بياورد و عمل صالح كند به زودى خدا گناهانش را مى آمرزد و به اعمال خويش پاداش مى دهد، و اين دو علم اخير علم اول را تاكيد نموده ، و مستوجب ملازمه او با وجوب ايمان و صبر در برابر فتنه ها در راه خدا مى شوند.

*(254/25)*

پس جمله (من كان يرجوا لقاء الله ) ابتداى برگشتن از لحن كلام سابق به بيان حال كسى است كه مى گويد: ايمان آوردم ، و مى فهماند چنين كسى حتى اگر مختصرى هم راست بگويد ايمان مى آورد چون كه اميد دارد روزى به سوى خدا بازگردد، و آن روز قيامت است ، زيرا اگر قيامتى در كار نبود دين و ايمان به كلى لغو و بيهوده مى شد.
پس مراد از جمله مورد بحث اين است كه : هر كس به خدا ايمان بياورد، و يا هر كس كه به زبان بگويد: من ايمان آوردم ، اميد لقاى خدا را دارد، و اگر به جاى اين فرموده : (هر كس اميد لقاى خدا را دارد) از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است .
و مراد از (لقاء الله ) قرار گرفتن بنده است در موقعى كه ديگر بين او و بين پروردگارش حجابى نباشد، همچنان كه روز قيامت نيز اين چنين است ، چون روز قيامت روز ظهور حقايق است ، كه قرآن كريم درباره اش فرمود: (و يعلمون ان الله هو الحق المبين - آن روز يقين مى كنند كه خدا حق آشكار است ).
بعضى از مفسرين در معناى (لقاى خدا) گفته اند: (مراد از آن ، بعث است ) بعضى ديگر گفته اند: (مراد از آن رسيدن به عاقبت زندگى ، و ديدار ملك الموت ، و حساب و جزاء است ) بعضى ديگر گفتند: (مراد، ملاقات جزاى خدا، يعنى ثواب و يا عقاب اوست ) بعضى ديگر گفته اند: (مراد ملاقات حكم او در روز قيامت است ). بنابر بعضى از اين وجوه كلمه (رجاء) به معناى ترس است .
و اين وجوه خرافه گويى و دور از ظاهر كلام است ، كه هيچ احتياجى به ارتكاب آنها نيست ، مگر آنكه بگوييم خواسته اند (لقاء الله ) را به لازمه معنايش تفسير كنند. (پس معناى صحيح همان است كه گفتيم لقاى هر چيز علم يافتن به وجود او است ، و روز قيامت مردم به حقانيت خدا علم پيدا مى كنند، و لقاى علمى برايشان حاصل مى شود).

*(254/26)*

(فان اجل الله لات ) - كلمه (اجل ) به معناى غايت و نهايتى است كه زمان دين و يا هر چيز ديگرى بدان منتهى مى گردد، گاهى هم اطلاق مى شود به مجموع زمان دين ، نه آخر آن ، ولى استعمالش غالبا در همان معناى اول است .
و (اجل الله ) عبارت است از آن غايتى كه خدا براى لقاى خود معين كرده . و آن آمدنى است ، و هيچ شكى در آن نيست ، و در اين جمله خداى تعالى مطلب را در نهايت درجه تاكيد فرموده ، و لازمه حتمى بودن اين اجل يعنى روز قيامت اين است كه بنده خدا درباره آن مسامحه روا ندارد، و آن را سبك نشمارد، و در ايمان حقيقى به خدا و صبر در برابر آن ، و تحمل فتنه هايى كه به خاطر آن رو مى آورد كوتاهى ننموده و از دين خدا و ايمان به او برنگردد.
خداى تعالى با جمله (و هو السميع العليم ) بر اين تاكيد افزوده ، چون وقتى خداى سبحان سميع و شنواى گفتارها و داناى به احوال باشد، ديگر به هيچ وجه صحيح نيست كسى بگويد: ايمان آوردم ، آن وقت در برابر فتنه ها از ايمان خود برگردد، بلكه جا دارد كه ايمانش از باطن دلش به زبان جارى شود، و در نتيجه در مقابل فتنه ها هر قدر هم كه سنگين باشد صبر كند.
از اين جا اين مطلب روشن مى شود كه جمله (فان اجل الله لات ) از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است ، همچنان كه اين كار را در صدر آيه كرد، و اصل اين است كه بفرمايد: هر كس گفت ايمان آوردم ، بايد آن را به طور مستقيم و از صميم قلب بگويد، در حالى كه بر ايمانش صابر باشد و در راه پروردگارش مجاهدت نمايد.
next page
fehrest page
back page

*(254/27)*

next page
fehrest page
back page
(و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين ) - مجاهده و جهاد مبالغه در جهدند، و جهد به معناى به كار بستن طاقت و قدرت است ، پس مجاهده و جهاد، يعنى به كار بستن نهايت درجه قدرت و طاقت ، جمله مورد بحث مردم را به اين نكته متنبه مى كند، كه مجاهده آنان در راه خدا، يعنى دست برنداشتن از ايمان ، و صبر در برابر شدايد، و ناملايمات ، چيزى نيست كه نفع آن عايد خداى سبحان شود، تا آنكه مردم درباره آن سهل انگارى نموده بگويند شد، شد. نشد، نشد. بلكه نفعش عايد خودشان مى شود، چون خداى تعالى از همه عالميان بى نياز است ، پس مردم بايد به خاطر سعادت خودشان ايمان خود را محكم نگاه دارند، و به خاطر ناملايمات از آن صرفنظر نكنند.
پس جمله مورد بحث حجتى را كه در آيه قبلى بود تاكيد مى كند. و جمله (ان الله غنى عن العالمين ) تعليل براى ما قبلش مى باشد.
در اين آيه التفاتى به كار رفته ، چون سياق قبلى سياق تكلم با غير (ما) بود، و سياق در اين آيه سياق غيبت است كه مى گويد: خدا چنين و چنان است ، و نفرموده : ما چنين و چنانيم ، و اين تغيير سياق همان نكته را مى رساند كه در آيه (فليعلمن الله الذين صدقوا) مى رساند، و توضيحش گذشت .
(و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنكفرن عنهم سيئاتهم و لنجزينهم احسن الذى كانوا يعملون ) - اين آيه عاقبت ايمان واقعى آنان را كه توام با جهاد است شرح داده و آن نكته را روشن مى سازد كه فرموده بود نفع ايمان عايد صاحبش مى شود، نه عايد خدا، و بيان مى كند كه ايمان واقعى و لوازم آن خود عطيه اى است از خدا، و فضلى است از او.

*(255/1)*

و بنابراين آيه شريفه خالى از اين دلالت نيست كه جهاد در راه خدا همان ايمان و عمل صالح است ، چون در حقيقت همان آيه را به اين لحن آورده ، آنجا مى فرمود: هر كس جهاد كند براى خود كرده ، اينجا مى فرمايد: هر كس ايمان آورد و عمل صالح كند چنين و چنان مى شود، پس معلوم شد ايمان و عمل صالح همان جهاد است .
و اما (تكفير السيئات ) معنايش عفو از گناهان است ، و اصل در معناى تكفير، پوشاندن است . بعضى گفته اند: (تكفير السيئات )، تبديل كفر سابق است به ايمان ، و تبديل معصيت هاى قبلى است به اطاعت . و ليكن اين معنا صحيح نيست .
و اما اينكه فرمود: (ايشان را به بهترين آنچه عمل كرده اند جزاء مى دهد) معنايش اين است كه : آن قدر درجه ايشان را بالا مى برد كه مناسب بهترين اعمال ايشان باشد و يا اين است كه : در هنگام حساب در اعمالى كه كرده اند خرده گيرى ننموده ، جهات نقص و عيبى كه در آنها است به حساب نياورند، در نتيجه با همه آنها معامله بهترين عمل از نوع خودش را بكنند، مثلا نمازشان را به جاى بهترين نماز بپذيرند، هر چند كه مشتمل بر جهات نقص و بديهايى باشد، و همچنين هر عمل ديگر.
امر به نيكى به والدين و نهى از پيروى ايشان در شرك ورزيدن به خدا
و وصينا الانسان بوالديه حسنا و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما
كلمه (وصينا) از مصدر توصيه است كه به معناى عهد سپردن است ، ولى در اينجا منظور از آن امر است . و كلمه (حسنا) مصدر است ، كه در اينجا معناى وصفى را مى دهد، و خود به جاى مفعول مطلقى نشسته ، كه در تقدير است ، و تقدير كلام : (و وصينا الانسان بوالديه توصيه حسنه )، و يا (توصيه ذات حسن ) مى باشد، يعنى ما دستور داديم به اينكه به پدر و مادر احسان شود.

*(255/2)*

نظير اين تعبير در آيه (و قولوا للناس حسنا) آمده كه تقدير آن (قولوا للناس قولا حسنا) و يا (قولا ذات حسن ) است ، يعنى به مردم گفتارى نيك بگوييد و يا گفتارى داراى صفت نيكى بگوييد.
بعيد هم نيست كه اگر به جاى صفت مصدر را آورده ، براى اين بوده باشد، كه مبالغه را برساند، همچنانكه به مردى كه بى نهايت عادل است مى گوييم : فلانى عدل است ، البته تعبير مورد بحث به توجيهاتى ديگر توجيه شده است .
(و ان جاهداك لتشرك بى ...) - اين جمله تتمه همان توصيه است ، كه آن را به انسان خطاب كرده ، و انسان را نهى كرده از اينكه پدر و مادر را در شرك اطاعت كند، چون توصيه قبلى در معناى امر است و ممكن است كسى خيال كند اينكه دستور داده اند پدر و مادر را اطاعت كنند، اين اطاعت در صورتى هم كه پدر و مادر فرزند را دعوت به شرك كردند واجب است ، لذا دنبالش از اين گونه اطاعت نهى كرده ، و فرموده اگر اصرار كردند كه شرك بورزى اطاعتشان مكن .
با اينكه در سابق انسان غايب فرض شده بود، و مى فرمود: ما به انسان چنين و چنان توصيه كرديم ، در جمله مورد بحث ناگهان انسان مورد خطاب قرار گرفته ، مى فرمايد: و اگر پدر و مادر تو اصرار كردند، كه چه و چه اطاعتشان مكن و اين التفات بدين منظور به كار رفته كه با انسان صريح تر سخن را گفته باشد، و ديگر نقطه ابهامى باقى نماند، و باز به همين جهت فرمود: (لتشرك بى - كه به من شرك بورزيد) و نفرمود: (لتشرك بالله ) - دقت بفرماييد -.
و برگشت معناى جمله به اين است كه : ما انسان را نهى كرديم از شرك هر چند كه شرك ورزيدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در اين دستور خود هيچ نقطه ابهامى باقى نگذاشتيم .

*(255/3)*

و در اينكه فرمود: (ما ليس لك به علم ) اشاره است به علت نهى از اطاعت ، و حاصل آن اين است كه : اگر گفتيم پدر و مادر را در شرك به خدا اطاعت مكن ، براى اين است كه اگر پدر و مادرى فرزند خود را دعوت كنند به اينكه نسبت به خدا شرك بورزد، در حقيقت دعوت كرده اند به جهل و نادانى و افتراء به خدا، و خدا همواره از پيروى غير علم نهى كرده ، از آن جمله فرموده : (و لا تقف ما ليس لك به علم - چيزى را كه بدان علم ندارى پيروى مكن ).
و به همين مناسبت در ذيل جمله مورد بحث فرموده : (الى مرجعكم ، فانبئكم بما كنتم تعملون ) يعنى به زودى به شما مى فهمانم كه اعمالتان كه يكى از آنها بت پرستى و شرك به خداى سبحان بود چه معنا داشت .
و معناى آيه اين است كه : ما به انسان ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبى كرديم ، و دستورشان داديم كه به پدر و مادر احسان كنند، و اگر كوشش كردند كه به من شرك بورزيد، اطاعتشان مكنيد، براى اينكه اين اطاعت پيروى چيزى است كه علمى بدان نداريد.
در اين آيه شريفه - همان طورى كه قبلا اشاره كرديم - توبيخ كنايه اى است به بعضى از كسانى كه ايمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ايمان خود برگشته اند.
و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فى الصالحين
معناى آيه روشن است ، چيزى كه هست چون دنبال آيه قبلى ، و در سياق آن قرار گرفته ، بر اين معنا دلالت دارد كه مى خواهد به كسانى كه گرفتار پدر و مادر مشركند و آن پدر و مادر اصرار مى ورزند كه ايشان را به سوى شرك بكشانند، و ايشان زير بار نرفته ، به حكم اجبار ترك پدر و مادر را گفته اند، تسليت گفته ، با وعده اى جميل دلخوش سازد.

*(255/4)*

مى فرمايد: اگر پدر و مادر او را به سوى شرك خواندند، و او به حكم خدا نافرمانيشان كرده ، و ناچار از ايشان كناره گيرى كرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤ وليتى از اين بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادرى كه از دست داده بهتر از آن دو به او مى دهيم ، و به پاداش ايمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در مى آوريم ، به همان صالحان كه نزد ما در بهشت متنعم هستند، و اين معنا را آيه شريفه (يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى ) نيز افاده مى كند.
ممكن است بعضى احتمال دهند كه منظور از جمله (ندخلنهم فى الصالحين ) اين باشد كه در دنيا در جامعه صالح درآورد، ولى اين احتمال از سياق آيات مورد بحث بعيد است .
وصف مؤ منين زبانى كه ايمان عاريتى دارند
و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اوذى فى الله جعل فتنه الناس كعذاب الله ...
افرادى كه ايمان عاريتى دارند، از آنجايى كه ايمانشان مقيد به عافيت و سلامتى ، و تا حد ضرر و اذيت نديدن از آن است ، لذا قرآن كريم ايمانشان را به طور مطلق ايمان نخواند، و نفرمود: (و من الناس من يومن بالله - بعضى از مردمند كه به خدا ايمان مى آورند) بلكه فرمود: بعضى از مردمند كه مى گويند ايمان آورديم .
پس آيه مورد بحث به وجهى شبيه به آيه شريفه (و من الناس من يعبد الله على حرف ، فان اصابه خير اطمان به ، و ان اصابته فتنه انقلب على وجهه ) است .

*(255/5)*

(فاذا اوذى فى الله ) - يعنى و چون به جرم اينكه به خدا ايمان آورده اذيت ببيند، چون - به طورى كه گفته اند - كلمه (فى ) براى سببيت است ، و در همين كلمه عنايت لطيفى از نظر لفظ هست ، كه خداى تعالى را - يعنى ايمان به خدا را - ظرف براى اذيت دادن كفار و اذيت ديدن مؤ منين قرار داده ، تا بفهماند كه اين اذيت منتسب و مستند به خداى تعالى است ، آن طور كه مظروف منسوب به ظرف است ، و اين لطيفه هم با سببيت مى سازد، و هم با غرضيت ، نظير اين تعبير در آيه (يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله ) و نيز در آيه (و الذين جاهدوا فينا) آمده است .
بعضى از مفسرين گفته اند: معناى (ايذاء) در خدا اين است كه : ايذاء در راه خدا باشد گويا خواسته اند بگويند مضافى در كلام بوده و حذف شده ، و آن كلمه (سبيل ) است .
ليكن بايد دانست كه عنايت كلامى مختلف است ، ايذاء در خدا جايى گفته مى شود كه علت آن ايذاء تنها و تنها ايمان به خدا باشد، تا ديگر نگويند (ربنا الله )، و ايذاء در راه خدا در جايى گفته مى شود كه علت اذيت طى كردن راه دين باشد، همچنان كه همين عنايت در آيه (فالذين هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اوذوا فى سبيلى ) به كار رفته است .
شاهد بر اختلاف اين دو عنايت و اين دو اعتبار، آيه آخر همين سوره است كه مى فرمايد: (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا)، كه جهاد در راه خدا را، طريقه پيدا كردن سبل خود خوانده ، و اگر هر دو به يك معنا بود، ديگر اين آيه معناى صحيحى نداشت .

*(255/6)*

(جعل فتنه الناس كعذاب الله ) - يعنى ايمان آن قدر در نظرش خوار شده كه حكم عقل را بر اينكه از آزار و اذيت بايد دورى جست ، درباره اذيت مردم و عذاب خدا به يك اندازه مى پندارد، و به همين جهت وقتى ايمانش باعث آزار ديدنش شد، با خود مى گويد: هيچ عقلى به من نگفته كه تو خودت را به خاطر ايمان به خدا به زحمت و عذاب بيفكنى ، آنگاه از ايمان چشم مى پوشد، و به شرك مى گرايد، تا مبادا مردم اذيتش كنند.
و حال آنكه اين پندار بسيار غلط است ، براى اينكه عذاب و شكنجه اى كه كفار به او بدهند اندك و تمام شدنى است ، بالاخره روزى از شر آنان خلاص مى شود، و لو اينكه زير شكنجه شان بميرد، چون همينكه مرد ديگر شكنجه اى نمى بيند، به خلاف عذاب خدا كه هم عظيم است ، و هم ابدى است ، و هلاكت دائمى در پى دارد.
(و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم ) - يعنى اگر از ناحيه خدا راه نجاتى براى شما مؤ منين واقعى رسيد، بعد از آن شدت و تنگى كه از كفار مى ديدند، مؤ منين قلابى به شما مى گويند: ما هم با شماييم ، يعنى ما هم از اين گشايش سهم مى بريم .
كلمه (ليقولن ) - با ضمه لام - صيغه جمع است ، و ضميرش به مؤ منين قلابى بر مى گردد، كه در آيه به لفظ (من ) از آنان تعبير شده ، خواهى گفت : در آيه ضمائرى ديگر به اين كلمه بر مى گردد، كه همه مفرد است ، در جواب مى گوييم اين ضمير جمع به اعتبار معناى (من )، و ساير ضمائر كه مفردند به اعتبار لفظ آن به آن بر مى گردد.
(اوليس الله باعلم بما فى صدور العالمين ) - استفهام در اين جمله انكارى است ، كه دعوى آنان را رد مى كند، به اينكه شما گمان كرده ايد به صرف ادعاى ايمان ، خدا را فريب مى دهيد؟ نه ، خدا به آنچه كه در دلهاى مردم است آگاه است ، و مى داند كه دلهاى شما ايمان ندارد.

*(255/7)*

مراد از (عالمين ) جماعتهايى از انسان ، و يا جماعتهايى از صاحبان عقل است ، چه انسان و چه جن ، و چه ملك . و اگر مراد از آن تمامى مخلوقات باشد چه ذوى العقول و چه آنان كه عقل ندارند، آن وقت مراد از سينه ها باطنها خواهد بود، ولى اين احتمال بعيد است .
و ليعلمن الله الذين آمنوا و ليعلمن المنافقين
طائفه مورد بحث در آيات سابق همان منافقين اند
اين جمله تتمه كلامى است كه در آيه قبلى بود، و حاصل معناى آن اين است كه : خدا با همه اين احوال به وسيله امتحان بين مؤ منين واقعى و منافقين جدايى خواهد انداخت ، و از يكديگر متمايزشان خواهد كرد.
و در آيه شريفه اشاره است به اينكه طائفه اى كه مورد بحث در آيات سابق بودند همان منافقينند، كه ايمان آوردنشان در واقع مقيد بود به اينكه دردسرى برايشان ايجاد نكند، ولى در ظاهر وانمود مى كرد كه ما در هر حال ايمان داريم ، ولى سنت الهى بر امتحان اشخاص ‍ كار خود را كرده ، رسواشان ساخت ، چون هيچ چيز جلو اين سنت را نمى گيرد.
بعضى از مفسرين به اين دو آيه كه گفتيم درباره منافقين است استدلال كرده اند به اينكه سوره مورد بحث يا خصوص اين چند آيه در مدينه نازل شده است ، چون آيات پيرامون نفاق و منافقين بحث مى كند، كه ظهور و پيدايش منافقين آغازش در مدينه و بعد از هجرت بود، كه اسلام ، شوكت و نيرويى به خود گرفت ، و اما در مكه كه اسلام در شدت ضعف و ذلت بود، و همواره به مؤ منين اهانت مى شد، و در تنور فتنه ها و گرفتاريها مى سوختند، در آن روز رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) و جامعه اسلامى نيرويى نداشت ، مخصوصا در مقابل قريش عزتى و شوكتى نداشت ، تا كسى از ترس شوكتش تظاهر به اسلام كند، و كفر باطنى خود را پنهان بدارد.

*(255/8)*

علاوه بر اين آيه شريفه (و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معكم )، از نصرت و فتح و غنيمت خبر مى دهد، و معلوم است كه همه اينها در مدينه اتفاق افتاده ، نه در مكه .
و نظير دو آيه مورد بحث آيه (و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ) است كه گفتگو از جهاد مى كند، و معلوم است كه جهاد و جنگ همه در مدينه ، و بعد از هجرت اتفاق افتاده است . و ليكن اين نظريه سخيف و باطل است ، و ادله اى كه آورده هيچ دلالت بر مدعايش ‍ ندارد، اما داستان منافقين ، اتفاقا دليل بر اين است كه آيه شريفه در مكه نازل شده ، براى اين كه در آيه گفتگو از آزار و اذيت شده ، و در مدينه مسلمانان از كسى آزار و اذيت نديدند، هر چه اذيت و شكنجه ديدند، در مكه ديدند، و اما آن ملاكى كه در آيه براى نفاق ذكر كرد، كه منافقين مى گويند (آمنا بالله فاذا اوذى فى الله ...)، يعنى مى گويند ايمان آورديم و بر اين دعوى ادامه مى دهند، تا آنجا كه به خاطر ايمان به خدا اذيت شوند، آن وقت از حرف خود بر مى گردند، اين ملاك ، ملاكى است كه هم ممكن است در مكه تحقق پيدا كند و هم در مدينه .

*(255/9)*

و اما داستان نصرت آنان نيز مستلزم فتح و غنيمت نيست ، بلكه مصاديق ديگرى نيز دارد، كه خداوند با آن گشايشى به كار بندگانش ‍ بدهد، علاوه بر اين آيه شريفه نمى خواهد بفرمايد كه نصرت خدا به ايشان رسيد، بلكه مى فرمايد: اهل نفاق مادام كه اذيتى نديده اند دم از اسلام مى زنند، همين كه آزار ديدند به عقب برمى گردند، و اگر نصرتى از خدا به مؤ منين برسد، آنها نيز خود را جزو مسلمانان قلمداد كرده و براى اينكه از آن پيروزى سهمى ببرند مى گويند: ما هم مسلمانيم ، و با شماييم ، و اين عبارت درباره آزار ديدن دلالت بروقوع آن دارد، چون مى فرمايد: و همين كه اذيت ديدند، ولى درباره نصرت اين دلالت را ندارد، چون فرموده : و اگر نصرتى از خدا به مؤ منين برسد، و معلوم است كه كلمه (اگر) تنها امكان تحقق را مى رساند، نه وقوع آن را، ساده تر بگوييم كلمه (اگر) تنها دلالت دارد كه چنين چيزى ممكن است واقع شود، و اما اينكه واقع هم شده ، دلالت ندارد.
و اما اينكه استدلال كرده به جمله (و من جاهد...)، اين نيز دلالت ندارد، براى اينكه در سابق توضيح داديم كه مراد از اين جهاد، جهاد با نفس است ، نه قتال با كفار، پس حق مطلب اين است كه : آيات شريفه هيچ دلالتى ندارد بر اينكه سوره و يا بعضى از آن در مدينه نازل شده است .
و قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا، و لنحمل خطاياكم و ما هم بحاملين من خطاياهم من شى ء انهم لكاذبون
مشركين نه تنها عذاب ديگران را بدوش نمى كشند بلكه عذابشان مضاعف خواهد بود

*(255/10)*

مراد از جمله آنان كه كافر شدند، مشركين مكه است ، كه براى اولين بار نسبت به دعوت حقه اسلام اظهار كفر كردند، و مراد از جمله (كسانى كه ايمان آوردند، مؤ منين به آن دعوت است ، كه براى اولين بار به آن دعوت ايمان آوردند، و اينكه آن كفار به اين مؤ منين گفتند: اگر راه ما را پيروى كنيد خطاهايتان را گردن مى گيريم )، در حقيقت نوعى دلجويى از مؤ منين است ، خواسته اند بگويند اگر به شرك قبلى برگرديد، و راه ما را كه همان شرك است پيروى كنيد، بهر حال ضرر نمى بينيد، براى اينكه اگر اين برگشتن خطا نباشد، كه هيچ ، و اگر هم خطا و گناه باشد، ما گناهتان را گردن مى گيريم ، و به همين جهت نگفتند: اگر خطا باشد گردن مى گيريم ، بلكه به طور مطلق گفتند ما خطاهاى شما را گردن مى گيريم .
پس گويا گفته اند: به فرض كه پيرويتان از طريقه ما خطا باشد، ما آن را از شما گردن مى گيريم ، و تمامى لوازمى هم كه بر آن خطا مترتب شود گردن مى گيريم ، و يا گفته اند ما از شما تمامى خطاها را كه از جمله آنها يكى همين خطاى برگشتن به شرك است گردن مى گيريم .
(و ما هم بحاملين من خطاياهم من شى ء) - اين جمله رد كلام مشركين است ، كه گفتند ما حتما خطاهاى شما را گردن مى گيريم ، البته ردى است كه محفوف به حجت است ، چون اگر پيروى طريقه مشركين و برگشتن از ايمان به خدا به راستى خطا باشد اين خطا نزد خدا محفوظ خواهد بود، و روزى به صاحبش برگشت خواهد كرد، و انتقال اين خطا از عهده مرتكب آن به عهده ديگرى محتاج به اذن خدا است ، چون اوست كه در برابر خطا مواخذه و كيفر مى كند، و خدا هم نه تنها چنين اجازه اى نداده ، بلكه صريحا فرموده : آنان نمى توانند خطاهاى ايشان را گردن بگيرند، و به طور عموم گردن گرفتن تمامى خطاهاى ايشان را از آنان نفى كرده ، نه يك خطاى معين .

*(255/11)*

جمله (انهم لكاذبون ) مشركين نامبرده را تكذيب مى كند، چون سخن مشركين به طور ضمنى دلالت داشت بر اينكه اگر حاضر شوند و خطاهاى مؤ منين را گردن بگيرند، آن خطا، به عهده آنان منتقل مى شود، و خدا هم چنين اجازه اى به ايشان مى دهد، جمله مورد بحث مى فرمايد كه در اين دعوايشان دروغ مى گويند، پس تكذيب جمله مورد بحث مربوط به دعوايى است كه از فحواى كلام آنان استفاده مى شد، نه از خود كلامشان ، چون در كلامشان دروغى نمى گفتند.
و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم ، و ليسئلن يوم القيمه عما كانوا يفترون
اين آيه تتمه كلام سابق است ، كه مشركين را رد مى كرد، و جنبه استدراك دارد، و معنايش اين است كه : كفار نمى توانند عين خطاهاى مؤ منين را حمل كنند، براى اينكه خطاى هر كسى به گردن خود اوست ، و ليكن خطاهاى خود را با مثل وزر و وبال مومنينى كه به دست آنان كافر شده اند، حمل مى كنند بدون اينكه چيزى از وبال خود آن شخص از ايمان برگشته ، كم شود، اما از وبال آنان كم نمى شود؟ براى اينكه به اختيار خود دست از اسلام برداشتند، و اما مشركين كه مثل خطاهاى آنان را با خطاهاى خود حمل مى كنند، براى اينكه باعث گمراهى آنان شدند، پس دو عذاب خواهند ديد يكى براى ضلالتشان و يك عذاب ديگر براى اضلالشان .
پس مى توان گفت آيه مورد بحث در معناى آيه (ليحملوا اوزارهم كامله يوم القيمه و من اوزار الذين يضلونهم بغير علم )، مى باشد.
(و ليسئلن يوم القيمه عما كانوا يفترون ) - اين جمله مى فهماند كه شرك مشركين افتراء بر خداى سبحان است ، و همچنين اين ادعايشان كه ما مى توانيم به آنچه وعده داديم كه خطاياى شما را حمل كنيم وفا كنيم ، و خدا چنين اجازه اى به ما داده .
رواياتى در معنى و شاءن نزول آيه : (احسب الناس ان يتركوا...) و آيه : (و منالناس من يقول آمنا...)

*(255/12)*

در الدر المنثور است كه ابن ضريس ، و نحاس ، و ابن مردويه ، و بيهقى در دلائل ، از ابن عباس ، و نيز ابن مردويه ، از عبدالله بن زبير، روايت كرده كه گفت : سوره عنكبوت در مكه نازل شد.
مؤ لف : در روح المعانى از بحر از ابن عباس روايت آورده كه گفت اين سوره مدنى است .
و در مجمع البيان است كه بعضى گفته اند: آيه (احسب الناس ان يتركوا) درباره عمار بن ياسر نازل شده ، كه در راه خدا شكنجه مى ديد، - نقل از ابن جريح -
و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، و ابن ابى حاتم ، از شعبى روايت كرده كه در ذيل آيه (الم احسب الناس ان يتركوا) گفته : اين سوره درباره مردمى از مكه نازل شد كه اقرار به اسلام آورده بودند، و اصحاب رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) از مدينه به ايشان نامه نوشتند كه آيه اى در باب هجرت نازل شده كه به حكم آن هيچ اقرار و اسلامى از شما پذيرفته نمى شود مگر وقتى كه هجرت هم بكنيد، - بعد مى گويد - پ س آن عده با عمد و اختيار خود به مدينه آمدند، ولى مشركين از دنبال تعقيبشان كرده به مكه برگرداندند. پس اين آيه درباره ايشان نازل شد، و اصحاب نامه اى به ايشان نوشتند كه چنين آيه اى نازل شده ، مسلمانان مكه خود گفتند: يك بار ديگر از مكه بيرون مى شويم ، اگر كسانى ما را دنبال كردند با ايشان مى جنگيم .
اين بار چون بيرون شدند مشركين به تعقيبشان برخاستند، در راه با آنان كارزار كردند، بعضى كشته شدند، و بعضى ديگر نجات يافتند، و آيه (ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا ان ربك من بعدها لغفور رحيم ) درباره آنان نازل شد.
و نيز در همان كتاب آمده كه ابن جرير از قتاده روايت كرده كه گفت : از آيه (و من الناس من يقول آمنا بالله ) - تا جمله (و ليعلمن المنافقين ) درباره آن عده نازل شد كه مشركين آنها را به زور به مكه برگرداندند، و اين ده آيه در مدينه نازل شده .

*(255/13)*

باز در همان كتاب است كه ابن جرير از ضحاك روايت كرده كه گفت : آيه (و من الناس من يقول آمنا بالله )، درباره جمعى از منافقين مكه نازل شده ، كه ايمان مى آوردند، ولى همين كه خود را در معرض خطر مى ديدند، و يا شكنجه مى شدند، به كفر سابق خود بر مى گشتند، و اذيت مردم را در دنيا با عذاب آخرت خدا يكسان مى شمردند.
و نيز در آن كتاب آمده كه ابن منذر، ابن ابى حاتم ، و ابن مردويه ، از سعد بن ابى وقاص ، روايت كرده اند كه گفت : مادرم به من مى گفت : من لب به هيچ طعام و آبى نمى زنم تا آنكه به محمد كفر بورزى ، و همين كار را هم كرد، و اين اعتصاب غذا را آن قدر ادامه داد كه دهانش را با عصا باز مى كردند، پس اين آيه نازل شد: (و وصينا الانسان بوالديه حسنا...).
داستان عياش بن ابى ربيعه و نزول آيه (و ما كان لمؤ من انيقتل مؤ منا الاخطاء) درباره او
و در مجمع البيان از كلبى نقل كرده كه گفت آيه (و من الناس من يقول ...)، درباره عياش بن ابى ربيعه مخزومى نازل شد، و جريان چنين بود كه وى مسلمان شد و از ترس خاندانش قبل از آنكه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) مهاجرت كند به مدينه هجرت نمود، مادرش اسماء دختر مخرمه بن ابى جندل تميمى سوگند خورد كه هرگز غذا و آبى نخورد، و سر خود را نشويد، و هرگز در زير سقف قرار نگيرد تا وى به نزدش برگردد، وقتى دو پسر ديگرش كه از شوهر ديگر داشت ، يعنى ابوجهل و حارث ، پسران هشام از جريان خبردار شدند، و جزع و بى تابى مادر را ديدند سوار شدند، و به تعقيب او رفتند، تا به مدينه رسيدند، و در مدينه برادر را ديده ، داستان مادر را بدو گفتند، عياش زير بار نمى رفت ، تا در آخر از برادران پيمان محكم گرفت كه به دين او كارى نداشته باشند، آنگاه با برادران روانه مكه شد، از سوى ديگر مادرش اعتصاب غذا را تا سه روز بيشتر ادامه نداد، و بعد از سه روز غذا خورد، و آب نوشيد.

*(255/14)*

و اما عياش همين كه از مدينه بيرون آمد برادران او را گرفته و دستها و پاهايش رامحكم بستند، و سپس هر يك صد تازيانه به او زدند، كه بايد از دين محمد بيزارى جويى ، عياش از شدت ناراحتى بيزارى جست ، و آنچه كه نبايد بگويد گفت : پس آيه شريفه نازل شد، از آن دو برادر حارث بيشتر از ابوجهل به عياش بدرفتارى كرد، و عياش سوگند خورد كه هرگاه او را در جايى خارج از حرم مكه گير بياورد گردنش را بزند.
و چون وارد مكه شدند، چند روزى بيشتر نگذشت ، كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و مؤ منين به مدينه مهاجرت كردند، عياش نيز مهاجرت نموده اسلامش نيكو گشت ، بعد از او حارث بن هشام برادر مادرى او نيز مسلمان شد، و به مدينه هجرت كرد، و با رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) بيعت بر اسلام نمود، در آن هنگام عياش در مدينه نبود و از مسلمان شدن برادرش آگهى نداشت ، تصادفا روزى او را در بيرون آبادى قبا، بديد، پس بى درنگ گردنش را زد، مردم گفتند چرا يك مسلمان را كشتى ؟ او مسلمان شده بود، عياش گفت : (انا لله و انا اليه راجعون )، و گريه كنان نزد رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) رفت ، و جريان را باز گفت ، درباره كار او اين آيه نازل شد: (و ما كان لمومن ان يقتل مومنا الا خطا...).
مؤ لف : خواننده عزيز توجه دارد كه چگونه روايت در شاءن نزول آيات مورد بحث اختلاف دارد، و ما قبلا گفتيم كه آنچه از سياق آيات بر مى آيد اين است كه : اين سوره تمامش در مكه نازل شده است .
رواياتى كه مى گويد امت اسلام پس از پيامبر(ص ) در بوته فتنه و آزمايش قرار مىگيرند

*(255/15)*

و در كافى آمده كه عده اى از اصحاب ما از احمد بن محمد، از معمر بن خلاد، روايت كرده اند كه گفت : من از ابا الحسن (عليه السلام ) شنيدم كه مى فرمود: (احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا بالله و هم لا يفتنون )، و كلمه بالله را اضافه مى كرد، بعدا به من فرمود: هيچ مى دانى فتنه چيست ؟ عرضه داشتم : فدايت شوم منظور فتنه در دين است ، فرمود: آن چنان آزمايش مى شوند، كه طلا مى شود، و آنچنان خالص مى گردند كه طلا مى گردد.
و در مجمع البيان آمده كه بعضى گفته اند: معناى كلمه (يفتنون ) اين است كه در جان و مالشان دچار بلا و امتحان مى گردند، و اين معنا از امام صادق (عليه السلام ) نيز روايت شده .
و در همان كتاب در ذيل جمله (او يلبسكم شيعا)، و نيز در تفسير كلبى آمده كه وقتى اين آيه نازل شد، رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) برخاست و وضوى شادابى گرفت ، و به نماز ايستاد و نمازى نيكو به جاى آورد، آنگاه از خداى تعالى درخواست كرد كه عذابى از بالاى سر، و يا از زير پا نفرستد، و مسلمانان را فرقه فرقه نكند، و آنان را به جان هم نيندازد.
در اين هنگام جبرئيل نازل شد، خبر استجابت دعاى آن حضرت را نسبت به دو درخواست اولش آورد، و گفت اما دو درخواست اخيرت مستجاب نيست ، پس رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) گفت : اى جبرئيل اگر بنا شود خداوند امت مرا به جان يكديگر بيندازد، ديگر از من امتى باقى نمى ماند پس برخاست و دوباره دعا را از سرگرفت ، در استجابتش آيه (الم . احسب الناس ان يتركوا) و آيه بعدى اش نازل شد، و گفت : هيچ چاره اى از فتنه نيست ، چون امت بعد از پيغمبرش بايد آزمايش شود، تا راستگو از دروغگو جدا گردد، براى اينكه ديگر وحيى نيست ، تا با آن مشخص شوند، ناگزير شمشير مى ماند، و اختلاف كلمه تا روز قيامت .

*(255/16)*

و در نهج البلاغه آمده كه مردى در محضر على بن ابى طالب (عليه السلام ) برخاست و گفت ، ما را از معناى فتنه خبر بده ، و بفرما آيا خودت معناى آن را از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) پرسيده اى ؟ على (عليه السلام ) فرمود: وقتى آيه (الم . احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون ) نازل شد، من فهميدم كه مادام كه رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) در بين ما است ، فتنه اى به ما نازل نمى شود، از رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) پرسيدم ، اين فتنه چيست ، كه خدا از آن به تو خبر داده ؟ فرمود: يا على امت من به زودى بعد از من در بوته فتنه و آزمايش قرار مى گيرند.
و در كتاب توحيد از على (عليه السلام ) روايت آمده كه در ضمن حديثى طولانى كه در پاسخ سوالات مردى از آن جناب از آيات قرآنى است ، فرموده : در آيه (من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات )، مقصود از (من كان يومن ) كسى است كه ايمان داشته باشد، به اينكه روزى مبعوث مى شود، و وعده خدا از ثواب و عقاب خواهد آمد، پس لقاء در اين آيه به معناى ديدن با چشم نيست ، بلكه مراد از آن بعث است ، پس هر جا كه در كتاب خدا به كلمه (لقاء - ديدار) برخوردى معنايش را بفهم ، و بدان كه منظور آن بعث و قيامت است .
مؤ لف : مراد امام (عليه السلام ) اين است كه ديدن به چشم را نفى كند، و آيه را با لازمه معنا، معنا كرده است ، نه اينكه معناى لقاء بعث باشد.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (من كان يرجوا لقاء الله ) آمده كه هر كس لقاى خدا را دوست بدارد.
و در معناى جمله (و من جاهد) آمده كه يعنى بر سر لذات و شهوات و گناهان با نفس خود مبارزه كند: (فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين ) به نفع خود مبارزه كرده ، چون خدا بى نياز از عالميان است ، و در معناى جمله (و وصينا الانسان بوالديه حسنا) آمده كه مراد از والدين ، پدر و مادر تنى است .

*(255/17)*

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (و قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم ) فرمود: كفار به مؤ منين مى گفتند بياييد با ما باشيد، و دست از دين خود برداريد، براى اينكه آن قيامتى كه از آن مى ترسيد چيزى نيست ، و بفرضى هم كه حق باشد، ما گناهان شما را بدوش خود مى كشيم ، و گردن مى گيريم ، خداوند هم دو بار ايشان را عذاب مى كند، يكى به خاطر گناهان خودشان ، و بارى ديگر به گناهان ديگران .
دو روايت در ذيل : (ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم )
و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه در كتاب المصنف ، و ابن منذر، از ابى حنيفه ، روايت آورده اند كه گفت ابوجهل و بزرگان قريش افرادى را كه نزد رسول خدا (صلى الله اليه و آله و سلم ) رفته ، و مسلمان مى شدند، مى ديدند، و مى گفتند: محمد (صلى الله اليه و آله و سلم ) شراب را حرام كرده ، و زنا و هر عملى كه عرب انجام مى داد تحريم نموده ، از دين او برگرديد، و ما گناه شما را به گردن مى گيريم ، پس اين آيه نازل شد: (ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم ).
و نيز در همان كتاب آمده كه احمد از حذيفه روايت كرده كه گفت : مردى در عهد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از مردم گدايى كرد، مردم چيزى به او ندادند، تا آنكه يك نفر چيزى به او داد، مردم هم دادند، حضرت فرمود: كسى كه كار خيرى را فتح باب كند، و مردم هم آن را انجام دهند، هم اجر خودش را به او مى دهند، و هم اجر كسانى كه از او پيروى كردند، بدون اينكه از اجر آنان چيزى كاسته شود. و همچنين كسى كه عمل شرى را فتح باب كند، و ديگران هم به پيروى او آن كار را مرتكب شوند، هم وزر گناه خود او را به او مى دهند، و هم وزر كسانى را كه پيروى اش كردند، بدون اينكه از وزر آنان بكاهند.
مؤ لف : اين مضمون در رواياتى ديگر نيز آمده ، و در بعضى از آنها جمله (و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم ) به آن تفسير شده است .

*(255/18)*

سوره عنكبوت ، آيات 14 - 40
و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنه الا خمسين عاما فاخذهم الطوفان و هم ظالمون (14) فانجيناه و اصحاب السفينه و جعلناها آيه للعالمين (15) و ابراهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (16) انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افكا ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عندالله الرزق و اعبدوه و اشكروا له اليه ترجعون (17) و ان تكذبوا فقد كذب امم من قبلكم و ما على الرسول الا البلاغ المبين (18) اولم يروا كيف يبدى الله الخلق ثم يعيده ان ذلك على الله يسير (19) قل سيروا فى الارض فانظروا كيف بدا الخلق ثم الله ينشى النشاه الاخره ان الله على كل شى ء قدير (20) يعذب من يشاء و يرحم من يشاء و اليه تقلبون (21) و ما انتم بمعجزين فى الارض و لا فى السماء و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير (22) و الذين كفروا بآيات الله و لقائه اولئك يئسوا من رحمتى و اولئك لهم عذاب اليم (23) فما كان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجيه الله من النار ان فى ذلك لايات لقوم يومنون (24) و قال انما اتخذتم من دون الله اوثانا موده بينكم فى الحيوه الدنيا ثم يوم القيمه يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا و ماويكم النار و ما لكم من ناصرين (25) فامن له لوط و قال انى مهاجر الى ربى انه هو العزيز الحكيم (26) و وهبنا له اسحق و يعقوب و جعلنا فى ذريته النبوه و الكتاب و آتيناه اجره فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين (27) و لوطا اذ قال لقومه انكم لتاتون الفاحشه ما سبقكم بها من احد من العالمين (28) ائنكم لتاتون الرجال و تقطعون السبيل و تاتون فى ناديكم المنكر فما كان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين (29) قال رب انصرنى على القوم المفسدين (30) و لما جاءت رسلنا ابرهيم بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القريه ان اهلها

*(255/19)*

كانوا ظالمين (31) قال ان فيها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجينه و اهله الا امراته كانت من الغابرين (32) و لما ان جاءت رسلنا لوطا سى ء بهم و ضاق بهم ذرعا و قالوا لا تخف و لا تحزن انا منجوك و اهلك الا امراتك كانت من الغابرين (33) انا منزلون على اهل هذه القريه رجزا من السماء بما كانوا يفسقون (34) و لقد تركنا منها آيه بينه لقوم يعقلون (35) و الى مدين اخاهم شعيبا فقال يقوم اعبدوا الله و ارجوا اليوم الاخر و لا تعثوا فى الارض مفسدين (36) فكذبوه فاخذتهم الرجفه فاصبحوا فى دارهم جاثمين (37) و عادا و ثمودا و قد تبين لكم من مساكنهم و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين (38) و قارون و فرعون و هامان و لقد جاءهم موسى بالبينات فاستكبروا فى الارض و ما كانوا سابقين (39) فكلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا و منهم من اخذته الصيحه و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون
(40)
ترجمه آيات
ما به تحقيق نوح را به سوى قومش گسيل داشتيم ، پس مدت هزار سال الا پنجاه سال در ميان آنان درنگ كرد، و سرانجام طوفان ايشان را كه ستمگر بودند بگرفت (14).
پس ما او و اصحابش را كه در كشتى قرار گرفته بودند نجات داديم و آن كشتى را آيتى براى عالميان كرديم (15).
و بيادآور ابراهيم را كه به قوم خود گفت خدا را بپرستيد و از او بترسيد كه اين براى شما اگر بدانيد بهتر است (16).
شما به جاى خدا بتهايى مى پرستيد و تهمتها مى تراشيد با اينكه آنچه به جاى خدا مى پرستيد هيچ رزقى را براى شما مالك نيستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبيد و او را عبادت نموده و شكرش به جا آوريد كه به سويش باز مى گرديد (17).

*(255/20)*

و به فرض كه مرا تكذيب كنيد اولين امت نيستيد كه پيامبر خود را تكذيب كردند زيرا قبل از شما امت ها بودند كه پيامبران خود را تكذيب كردند، و يك پيامبر جز ابلاغ روشن وظيفه اى ندارد (18).
آيا نمى بينند كه خدا خلقت خلايق را آغاز كرده و سپس آن را اعاده مى كند و اين براى خدا آسان است (19).
بگو در زمين سير كنيد و نيك نظر كنيد كه چگونه خدا خلق را آفريد، خداوند همين جور نشاه ديگر پديد مى آورد كه خدا بر هر چيز قادر است (20).
هر كس را بخواهد عذاب مى كند و هر كه را بخواهد رحم مى كند و همه به سوى او برگردانيده مى شويد (21).
و شما نمى توانيد خدا را در زمين و نه در آسمان به ستوه آوريد و به غير خدا سرپرست و ياورى نداريد (22).
و كسانى كه به آيات خدا و ديدار او كفر ورزيدند آنان از رحمت من ماءيوسند و آنان عذابى دردناك دارند (23).
ولى از ناحيه مردمش جز اين پاسخى نبود كه بگويند: او را بكشيد يا بسوزانيد، پس خدا ابراهيم را از آتش آنان نجات داد، بدرستى در همين سرگذشت آيت هايى است براى مردمى كه ايمان آورند (24).
ابراهيم (بار ديگر) گفت : به خاطر دوستى با يكديگر در زندگى دنيا به جاى خدا بت ها گرفتيد، ولى در روز قيامت همين دوستى ها به دشمنى مبدل گشته و به يكديگر كفر مى ورزيد و يكديگر را لعنت مى كنيد و سر منزلتان آتش است و از ياوران كسى را نداريد (25).
لوط به ابراهيم ايمان آورد و اعلام داشت كه من به سوى پروردگارم از شما دورى مى جويم كه عزيز و حكيم تنها اوست (26).
ما به ابراهيم ، اسحق و يعقوب عطا كرديم و در ذريه او نبوت و كتاب قرار داديم و اجر او را در دنيا داديم و در آخرت هم از صالحان است (27).
و به يادآور لوط را كه به قوم خود گفت به درستى شما عمل زشتى مى كنيد كه قبل از شما احدى از مردم عالم مرتكب آن نشده بود (28).

*(255/21)*

آيا شرم نمى كنيد كه با مردان جمع شده راه تناسل را قطع مى كنيد و در مجالس و انظار يكديگر عمل زشت مى كنيد؟ اما جز اين پاسخى از قومش نيامد كه اگر راست مى گويى برو عذاب خدا را بياور (29).
لوط گفت : پروردگارا مرا بر مردم فساد انگيز نصرت بده (30).
و چون فرشته گان ما نزد ابراهيم آمدند كه او را بشارت دهند گفتند: ما اهل اين قريه را (كه لوط در آن است ) هلاك خواهيم كرد و ماءمور اين كاريم چون اهل آن ستمگرند (31).
ابراهيم گفت آخر لوط در آن قريه است ! گفتند ما از هر كس به اهل آن داناتريم لوط و خانواده اش را حتما نجات مى دهيم به جز همسرش كه از باقى ماندگان در قريه است (32).
و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناك شد به حدى كه خود را بيچاره ديد، فرشته گان گفتند مترس و اندوه مخور كه ما نجات دهنده تو و خانواده تو هستيم مگر همسرت كه بايد مانند سايرين در قريه بماند (33).
و ما به زودى بلايى از آسمان بر اهل اين قريه نازل مى كنيم به خاطر آن فسق ها كه مرتكب مى شدند (34).
چيزى نگذشت كه آن قريه را آيت و عبرت مردمى كرديم كه تعقل مى كنند (35).
شعيب برادر اهل مدين را به سوى مدين گسيل داشتيم او به مردم گفت اى مردم من ، خدا را عبادت كنيد و روز جزا را اميدوار باشيد و در زمين فساد مينگيزيد (36).
ليكن او را تكذيب كردند پس زلزله ايشان را بگرفت و صبح همه در خانه هاى خود مرده افتادند (37).
عاد و ثمود را به يادآور كه مسكن هاى آنان براى شما مردم مكه هويدا و كشف شد، و شيطان اعمال زشت آنان را براى آنان جلوه داد، و از اين راه آنان را از راه خدا بازداشت با اينكه مردمى بينا بودند (38).
- و قارون و فرعون و هامان را به ياد آور كه موسى نزدشان آمد و معجزه ها بياورد پس در زمين تكبر كردند، و نتوانستند بر عذاب خدا فايق آيند (39).

*(255/22)*

پس ما هر يك از اين امت ها را به گناهشان بگرفتيم ، بعضى از آنان را با سنگريزه و بعضى را با صيحه بگرفتيم ، بعضى ديگر را در زمين فرو برديم و بعضى را غرق كرديم و خداوند هرگز به ايشان ظلم نمى كرد و ليكن خودشان به خود ظلم كردند (40).
بيان آيات
بيان اين آيات شريفه كه به هفت داستان از انبياء و آزمايش شده امم ايشان اشاره دارد
بعد از آنكه خداى سبحان در آغاز سوره اين معنا را بيان فرمود كه فتنه ، سنتى است الهى ، كه به هيچ وجه و در حق هيچ كس از آن چشم پوشى نمى شود، در همه امت هاى گذشته اجراء كرده ، در اين امت نيز اجراء مى كند، اينك در اين آيات به هفت داستان از انبياى گذشته ، و امت هاى آنان اشاره مى كند كه ايشان عبارتند از:
نوح ، ابراهيم ، لوط، شعيب ، هود، صالح و موسى (عليه السلام ) كه خداى تعالى همه امت هاى آنان را با فتنه هايى كه برايشان پيش آورد، بيازمود، جمعى از آنان نجات يافته ، و جمعى ديگر هلاك شدند، چيزى كه هست درباره سه امت اول ، هم نجات را ذكر كرده و هم هلاكت را، و درباره چهار امت آخرى تنها هلاكت را ذكر فرموده :
و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الفسنه الا خمسين عاما، فاخذهم الطوفان و هم ظالمون
در مجمع البيان گفته است : كلمه (طوفان ) به معناى آب بسيار زياد و عميق است ، و بدين جهت آن را طوفان گفته اند كه به خاطر بسيارى اش در اطراف زمين طواف مى كند، و مى گردد.
بعضى ديگر گفته اند: كلمه طوفان به معناى هر چيزى است كه در عين بسيارى و شدتش دور چيزى طواف كند، مانند سيل ، باد و ظلمت ، و ليكن بيشتر در آب استعمال مى شود.

*(255/23)*

و اگر به جاى اينكه بفرمايد نهصد و پنجاه سال در بين مردم زيست كرد، فرمود، هزار سال مگر پنجاه سال ، منظور زياد جلوه دادن مدت دعوت اوست ، و از ظاهر آيه برمى آيد كه اين مدت يعنى هزار الا پنجاه ، مدت دعوت نوح (عليه السلام ) بوده ، يعنى فاصله بين بعثت او، و وقوع طوفان ، كه قهرا چند سال هم قبل از بعثت و بعد از طوفان زندگى كرده ، بنابراين فرموده قرآن با گفته تورات در اين باره مغاير است ، چون تورات گفته كه نهصد و پنجاه سال مدت عمر او بوده ، و ما در تفسير سوره هود، در ضمن داستانهاى آن جناب به اين نكته اشاره كرديم ، بقيه الفاظ آيه روشن است .
فانجيناه و اصحاب السفينه و جعلناها آيه للعالمين
يعنى ما نوح و ياران او را كه با او سوار كشتى شدند نجات داديم ، و آنان عبارت بودند از خانواده نوح ، و عده كمى از كسانى كه به وى ايمان آورده بودند، و از ظالمان نبودند.
از ظاهر عبارت برمى آيد كه ضمير در (جعلناها) به واقعه ، و يا به نجات برمى گردد، و اما اينكه بگوييم به سفينه برمى گردد بعيد است ، و كلمه (عالمين ) به معناى جماعتهاى بسيارى است كه در قرنهاى مختلف و متصل زندگى كرده باشند.
و ابراهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون
اين آيه عطف است بر كلمه (نوحا)، يعنى (و ارسلنا ابراهيم الى قومه )
توضيح سخن ابراهيم (عليه السلام ) به قوم خود در مقام دعوت به توحيد و عبادتخدا و ابطال بت پرستى
و اينكه به قومش فرمود: (اعبدوا الله و اتقوه ) آنان را به دين توحيد دعوت و از عذاب خدا انذار كرده ، به قرينه آيات بعد كه پيرامون همين دو مطلب است ، پس جمله مورد بحث فايده حصر را مى دهد، يعنى تنها خدا را بپرستيد.

*(255/24)*

علاوه بر اين اصلا در وثنيت يعنى كيش بت پرستى خدا پرستيده نمى شود، و وثنى ها غير خدا را مى پرستند، چون معتقدند كه خدا ممكن نيست پرستيده شود، مگر از طريق سببهاى فعاله در عالم ، كه مقرب درگاه خدايند، مانند ملائكه و جن ، و بنابراين اگر خود خدا مستقيما پرستيده شود، قهرا بدون شريك پرستيده شده ، پس دعوت بت پرست به پرستش خدا، دعوت او به دين توحيد است ، هر چند كه گفته نشود تنها خدا را بپرستيد، پس جمله (يا قوم اعبدوا الله ) به همين جهت افاده حصر را مى كند، هر چند كه كلمه حصرى در آن نيامده باشد.
انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افكا...
كلمه (اوثان ) جمع وثن - به فتحه واو، و ثاء - است ، كه به معناى بت است ، و كلمه (افك ) به معناى هر چيزى است كه از صورت اصلى اش برگشته باشد، چه قول باشد و چه فعل .
اين جمله بطلان بت پرستى را بيان مى كند، و مى رساند كه تنها پرستش خدا عبادت حقيقى است ، و خلاصه عبادت حقيقى منحصرا عبادت خدا است ، و اگر كلمه (اوثانا - بتهايى ) را، نكرده آورده ، براى اين است كه دلالت كند بر وهن و بى پايگى اين عمل ، و اينكه الوهيت بت ها صرف دعوى است ، و هيچ حقيقتى ندارد، و معنايش اين است كه : شما به جاى خدا نمى پرستيد مگر بتهايى كه چنين و چنانند، و لذا دنبال آن فرمود: (و تخلقون افكا) يعنى از خود دروغى را مى تراشيد و آنها را آلهه و معبود مى ناميد و همين تراشيده هاى خود را مى پرستيد، درست است كه در اين ميان اله و معبودى هست كه بايد او را بپرستيد، و ليكن آن خدا است نه بت ها.

*(255/25)*

(ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا) - اين جمله مطلب قبلى را، يعنى دروغى بودن بتها و بطلان پرستش آنها را تعليل مى كند، و حاصلش اين است كه : اينهايى كه شما به جاى خدا مى پرستيد، كه مجسمه مقرب ين درگاه خدا از ملائكه و جن هستند، از اين رو معبود شما شده ، و شما آنها را مى پرستيد كه از شما راضى شوند، و در نتيجه روزى به شما بدهند، و روزيتان را فراوان سازند، و ليكن بايد بدانيد كه اينها مالك رزقى براى شما نيستند، و آن كس كه مالك رزق شما است خدا است ، كه سبب امتداد بقاى شماست ، چون اوست كه شما را آفريده ، و نيز رزقتان را خلق كرده ، و آن رزق را سبب امتداد بقاى شما قرار داده ، چون ملكيت تابع خلقت و ايجاد است .
و چون برگشت معناى جمله مورد بحث به اين معنا بود، لذا دنبال آن فرمود: (فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه و اشكروا له ) يعنى حال كه رزق شما نزد خدا است ، و غرض شما هم از عبادت رزق است ، پس رزق را از خدا بخواهيد، چون اوست كه مالك رزق شماست ، پس غير او را نپرستيد، بلكه تنها خدا را بپرستيد، و او را شكر گزاريد كه به شما رزق داده ، و به انواع نعمت ها بهره مند ساخته ، و شكر منعم در برابر آنچه انعام كرده واجب است .

*(255/26)*

(اليه ترجعون ) - اين جمله در مقام بيان علت جمله (و اعبدوه و اشكروا له ) است ، و به همين جهت بدون واو عاطفه آمده ، و در آن فهمانده كه اين كه گفتيم خدا را عبادت كنيد، نه براى اين كه به شما رزق دهد، بلكه براى اينكه به سويش باز مى گرديد، و از شما حساب مى كشد، چون اگر قيامتى و رجوعى و حسابى نبود، براى عبادت خدا هيچ علت قانع كننده اى وجود نداشت ، چون رزق و امثال آن هر يك براى خود اسباب خاص طبيعى دارد، و رزق نه با عبادت زياد مى شود، و نه با كفر نقصان مى پذيرد، پس تنها ملاك عبادت سعادت اخروى است ، كه با ايمان و كفر و عبادت و شكر و ترك عبادت و كفران مختلف مى شود، پس بايد مساله رجوع به خدا باعث عبادت و شكر شود، نه طلب رزق .
و ان تكذبوا فقد كذب امم من قبلكم و ما على الرسول الا البلاغ المبين
از ظاهر آيه برمى آيد كه تتمه كلام ابراهيم (عليه السلام ) باشد، ولى بعضى از مفسرين گفته اند: كلام خدا و خطاب به مشركين قريش ‍ است ولى به نظر ما بعيد است .
و معناى شرط (ان ) و جزاء (فقد كذب ...) كه در صدر آيه است ، اين است كه : تكذيب از شما بعيد نيست ، بلكه انتظارش هم مى رفت ، براى اينكه اين عمل همانند سنت جارى در همه امت هاى مشرك است ، و بناى مشركين هميشه بر آن بوده ، شما هم يكى از آنها و آخرين آن امتهاييد، و در اين ميان هيچ وظيفه اى متوجه من نيست ، چون من رسول هستم ، و بدان جهت كه رسولم جز ابلاغ ، هيچ مسؤ وليتى ندارم .
ممكن هم هست مراد اين باشد كه حال شما، در تكذيبتان مانند حال امتهاى قبلتان است ، كه تكذيب هيچ سودى برايشان نداشت ، بلكه وقتى عذاب بر آنان نازل شد، نه در زمين توانستند خدا را ناتوان كنند، و نه در آسمان ، چون غير از خدا هيچ ولى و ياورى نداشتند، شما هم مانند ايشانيد، اين دو احتمال هر دو با جمله (و ما على الرسول ) تناسب دارند.
احتجاج بر مساءله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق

*(255/27)*

اولم يروا كيف يبدى ء الله الخلق ثم يعيده ان ذلك على الله يسير
اين آيه تا آخر پنج آيه بعدش در وسط داستان ابراهيم واقع شده ، با اينكه خود آنها ربطى به قصه آن جناب ندارد، ولى چون مشركين منكر معاد هستند، و آن را بعيد مى شمارند، لذا بر مساله معاد اقامه حجت نموده ، و استعباد مشركين را برطرف مى سازد، چون در آيات قبل گفته شد كه عمده در تكذيب رسل همين است ، كه ايشان معاد را قبول ندارند، ابراهيم (عليه السلام ) هم در جمله (اليه ترجعون و ان يكذبوا فقد كذب امم من قبلكم ) به همين معنا اشاره مى كند.
next page
fehrest page
back page

*(255/28)*

next page
fehrest page
back page
پس در جمله (اولم يروا...) ضمير به تكذيب كنندگان از همه امت ها برمى گردد، چه گذشتگان و چه آيندگان ، و مراد از رويت ، نظر كردن علمى است ، نه ديدن به چشم ، و جمله (كيف يبدى ء الله الخلق ثم يعيده )، در معناى مفعول كلمه (يروا) است ، چون كه كلمه (يعيده )، عطف بر محل (يبدء) شده ، و اين گفته ما خلاف گفتار بعضى است كه گفته اند: جمله (يعيده ) عطف است بر جمله (اولم يروا) و به هر حال استفهامى كه در آيه شده توبيخى است .
و معناى آيه اين است كه : آيا چگونگى ايجاد و اعاده موجودات را نمى دانند؟ يعنى بايد بدانند، كه كيفيت آن دو، مثل هم است ، و آن عبارت است از پديد آوردن چيزى كه نبوده .
و در جمله (ان ذلك على الله يسير)، اشاره (ذلك ) به اعاده بعد از ايجاد است ، و اين جمله مى خواهد استبعاد مشركين را برطرف سازد، و بفرمايد: وقتى اعاده عبارت است از ايجاد بعد از ايجاد، براى آن خدايى كه خود شما معتقديد كه عالم را ايجاد كرده ، چرا ممكن نيست كه ايجاد بعد از ايجاد هم بكند، و حال آنكه در حقيقت اعاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه اى به خانه ديگر، و جاى دادن آنها در دار القرار.
و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از ابداء و سپس اعاده اين است كه خلق را ايجاد كند، و بعد مثل آنها را پديد آورد) صحيح نيست ، براى اينكه ربطى به مساله معاد ندارد، و آيه شريفه در مقام احتجاج بر مساله معاد است ، كه عبارت است از اعاده عين آنچه فانى كرده .
قل سيروا فى الارض فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشى ء النشاه الاخره ان الله على كل شى ء قدير

*(/1)*

اين آيه تا سه آيه بعد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را دستور مى دهد كه مشركين را مخاطب قرار داده ، و حجت خود را عليه ايشان تمام كند، و به سير در زمين ارشادشان نمايد تا بفهمند كيفيت آغاز خلقت و ايجاد ايشان با اختلافى كه در طبيعتهاى خود دارند، و تفاوتى كه در رنگها و اشكالشان هست ، چگونه بوده ، و چگونه خدا آنها را بدون الگو و نقشه قبلى ، و بدون حساب و عددى معين ، و يا نيرويى مثل هم آفريده ، اين طرز فكر دليل قاطعى است بر اينكه قدرت او حساب و اندازه ندارد، وقتى چنين است ، نشاءه آخرت را هم مانند نشاءه اول خلق مى كند، پس آيه شريفه در معناى آيه (و لقد علمتم النشاه الاولى ، فلو لا تذكرون ) مى باشد.
يعذب من يشاء و يرحم من يشاء و اليه تقلبون
اين قسمت نيز جزء كلامى است كه گفتيم رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ماءمور شده به مردم بفرمايد، و ظاهرا بيان جمله (ينشى ء النشاه الاخره )، باشد كه اين نشاه آخرت چگونه نشاه است ، و جمله (تقلبون ) از قلب است ، كه به معناى برگرداندن هر چيزى است از وجهه و يا حالى كه بايد داشته باشد، مثل اينكه چيزى را زير و رو كنند، يا پشت و رو نمايند، و معناى پشت و رو كردن ، با جمله (يوم تبلى السرائر)، كه آن نيز در معرفى روز قيامت است ، مناسب تر است .

*(/2)*

البته بعضى ديگر از مفسرين كلمه (تقلبون ) را به (تردون ) معنا كرده اند در مجمع البيان گفته : (قلب ) به معناى رجوع و رد است ، و معناى (تقلبون )، (تردون ) مى باشد، يعنى شما برگردانده مى شويد، از دار اسباب به زندگى در آخرت يعنى ، جايى كه جز خدا كسى مالك نفع و ضرر نيست ، و اين معنايى است لطيف كه رجوع به خدا و رد به سوى او را به آن تفسير كرده ، چون روز قيامت در موقفى قرار مى گيرند، كه تمامى سببها از سببيت افتاده ، و جز خداى سبحان حاكمى نيست ، پس آيه شريفه در معناى اين آيه است كه مى فرمايد: (و ردوا الى الله مولاهم الحق و ضل عنهم ما كانوا يفترون ).
و حاصل معناى آيه اين است كه : نشاءه آخرت نشاءه اى است كه خدا هر كه را بخواهد عذاب مى كند، و آنان مجرمين هستند، و هر كه را بخواهد رحم مى كند، كه آنان غير مجرمين مى باشند، و به سوى او برمى گرديد، كه ديگر جز او كسى درباره شما حكم نمى راند.
احتجاج بر مساءله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق
و ما انتم بمعجزين فى الارض و لا فى السماء
اين آيه وصف آنان را در قيامت بيان مى كند همچنان كه آيه قبل وصف خداى سبحان را در آن روز بيان مى كرد. يعنى شما نمى توانيد خدا را در آن روز عاجز كنيد، و فرار نموده ، و از تحت حكومت و سلطنتش خارج شويد، و در اقطار زمين و آسمان پنهان گرديد، و بنابراين ، آيه شريفه جارى مجراى آيه (يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا) است .
بعضى ديگر از مفسرين گفته اند: جمله (و لا فى السماء) در معناى (و لا من فى السماء) است ، و كلمه (من ) از اين جهت حذف شده كه كلام بر آن دلالت داشته ، و معناى آيه اين است كه : شما زمينى ها نمى توانيد خدا را در زمين ناتوان كنيد، آنهايى هم كه در آسمانند نمى توانند خدا را در آسمان عاجز كنند.

*(/3)*

ليكن اين معناى بعيدى است ، و اينكه گفت كلام دلالت بر (من ) داشت ، و لذا حذف شد، به هيچ وجه قابل قبول نيست ، و به فرض ‍ هم كه مقصود افاده اين معنا بوده باشد، كافى بود خطاب را متوجه انسان كند، و به حكم تغليب جن و ملك را هم اراده نموده و بفرمايد (و ما انتم بمعجزين فى الارض و لا فى السماء - شما نمى توانيد خدا را عاجز كنيد، نه در زمين و نه در آسمان ).
(و ما لكم من دون الله من ولى و لانصير) - يعنى شما امروز به غير خدا هيچ سرپرستى كه عهده دار امورتان باشد، و از خدا بى نيازتان كند، و همچنين نصيرى كه شما را با يارى خود تقويت نموده و كمبود نيرويتان را جبران كند، و شما را بر خداى سبحان غلبه دهد، نداريد.
پس آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى فرماييد - تعجيز خدا، و غلبه بر او، و خروج و امتناع از حكم او را، با همه اقسامش نفى مى كند، و مى رساند كه خلق ، نه خودشان مستقلا مى توانند خدا را عاجز سازند، و نه غير ايشان مى توانند اين كار را برايشان انجام دهند، و نه خودشان و غيرشان مى توانند به اين غرض نائل آيند، معناى اول را جمله (و ما انتم بمعجزين ...)
و معناى دوم را جمله (و ما لكم من دون الله من ولى )، و معناى سوم را جمله (و لا نصير) افاده مى كند.
و الذين كفروا بايات الله و لقائه اولئك يئسوا من رحمتى و اولئك لهم عذاب اليم
خطاب در اين جمله متوجه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، و جزء آن مطالبى كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ماءمور بود به مشركين بگويد، نيست ، و منظور از آن اين است كه : حق را درباره آنهايى كه شقى هستند، و روز قيامت هلاك مى شوند، براى پيامبر صريح بيان كند، چون در جمله (يعذب من يشاء و يرحم من يشاء) آن را سربسته و مبهم بيان كرده بود.

*(/4)*

دليل بر اين معنا خطاب در (اولئك ) است ، كه آن را دو مرتبه آورده ، چون اگر جمله مورد بحث كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، و تتمه ماموريت قبلى بود، مى فرمود: (اولئكم ).
باز مويد اين معنا جمله (من رحمتى ) است ، چون انتقال از مثل (اولئك يئسوا من رحمه الله )، و يا (من رحمته )، با اينكه مقتضاى سياق همين بود، به مثل (اولئك يئسوا من رحمتى ) تصديق و اعتراف را در ضمن دادن اصل خبر افاده مى كند، و صريحا اهل عذاب را كه قبلا مجمل بيان كرده بود، تعيين مى نمايد. مويد ديگرش تكرار كلمه (اولئك ) و نيز خود سياق است .
و گويا اينكه خبر را به شخص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى دهد، منظور تقويت نفس شريف آن جناب ، و نيز اشاره به اين باشد، كه مردم قابليت و صلاحيت مثل اين كلام را ندارند، و اينكه ايمان نمى آورند.
و به طورى كه از اطلاق كلمه (آيات الله ) برمى آيد، مراد از آن تمامى ادله اى است كه بر وحدانيت حق تعالى ، و نبوت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، و حقانيت معاد دلالت دارد، چه آيات آفاقى ، و چه معجزات نبوت ، كه يكى از آنها قرآن كريم است ، پس كفر به آيات خدا به عموميتش شامل كفر به معاد نيز مى شود، و اگر در عين حال دوباره كفر به لقاى خدا يعنى معاد را ذكر كرده ، از قبيل ذكر خاص بعد از عام است ، و نكته اش اشاره به اهميت ايمان به آن است ، چون با انكار معاد، امر دين به كلى لغو مى شود.
و مراد از رحمت ، چيزى است كه مقابل عذاب باشد، كه قهرا شامل بهشت مى شود، و در كلام خداى تعالى اطلاق رحمت بر بهشت مكرر شده ، چون بين آن دو ملازمه هست ، مانند آيه (فاما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فيدخلهم ربهم فى رحمته )، و آيه (يدخل من يشاء فى رحمته ، و الظالمين اعدلهم عذابا اليما).

*(/5)*

و مراد از اينكه نسبت نوميدى به ايشان داده ، يا اين است كه واقعا نوميد هم هستند، چون حيات آخرت را منكرند، و كسى كه اصلا اعتقادى به آن ندارد، قهرا از سعادت ابدى و رحمت جاودانى نوميد است ، و يا كنايه است از قضايى كه خدا درباره بهشت رانده كه هيچ كافرى داخل آن نشود.
و معناى آيه اين است كه : كفارى كه آيات خدا را كه دلالت بر دين حق و مخصوصا بر مساله معاد مى كند منكر شدند، ايشان از رحمت خدا و بهشت نوميدند، و ايشان عذابى دردناك دارند.
فما كان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجاه الله من النار...
اين جمله تفريع است بر آيه اى كه در صدر قصه بود، و مى فرمود: (و ابراهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ).
و ظاهر جمله (قالوا اقتلوه او حرقوه ) اين است كه : هر يك از دو طرف ترديد (بكشيد و يا بسوزانيد) كلام يكى از دو طايفه قوم ابراهيم است ، كه طايفه اى گفتند بكشيد، و طايفه اى ديگر گفتند بسوزانيد و مراد از كشتن ، كشتن با شمشير و امثال آن است ، و اين ترديد و اختلاف ، مربوط به ابتداى مشورت آنان است ، ولى سرانجام حرفها يكى شد، كه بايد او را آتش زد، همچنان كه در سوره انبياء آيه 68 فرموده : (قالوا حرقوه و انصروا آلهتكم ).
ممكن هم هست ترديد از همه باشد، و همه با هم ابتداء درباره او گفته باشند، يا بايد او را كشت ، و يا سوزانيد، و بعدا همگى تصميم بر سوزاندن گرفته باشند.
در جمله (فانجاه الله من النار) حذف و ايجاز به كار رفته ، يعنى سخن را كوتاه كرده ، و تقدير آن (ثم اتفقوا على احراقه فاضرموا نارا فالقوه فيها فانجاه الله منها) بوده ، يعنى بر سوزاندنش اتفاق كرده ، پس آتشى افروختند، و ابراهيم را در آن افكندند، پس خدا او را از آتش نجات داد، كه تفصيل قصه در جاهاى ديگر قرآن آمده .
و قال انما اتخذتم من دون الله اوثانا موده بينكم فى الحيوه الدنيا...

*(/6)*

بت پرستى دليل و مستندى نداشته ، منشاء آن تقليد و علاقه هاى قومى است
از آنجايى كه مردم ، بر بت پرستى خود هيچ دليلى نداشتند، ديگر بهانه اى برايشان نماند، جز اينكه نسبت به كسانى كه مورد احترامشان بود استناد بجويند، مانند پدران براى فرزندان ، و روساء براى پيروان ، و دوستان در نظر دوستان ، و بالاخره امت براى تك تك افراد، پس يگانه چيزى كه سنت هاى قومى را سر پا نگه مى دارد، و باعث مى شود كه متروك نگردد همين ملاحظات است .
پس پيروى از سنت بت پرستى در حقيقت يكى از آثار علاقه هاى اجتماعى است ، كه عامه آن را از تك تك افراد مشاهده مى كنند، و خيال مى كنند كه اين عمل صحيح است ، و علاقه قوميت وادارشان مى كند كه از آن تقليد كنند، و آن را براى خود نيز سنت قرار دهند، و اين سنت قرار دادن متقابلا آن علاقه قوميت را حفظ مى كند، و اتحاد و اتفاق و يكپارچگى يك قوم را محفوظ مى دارد.
اين حال و وضع عامه مردم است ، و اما خواص قوم ، آنها هم چه بسا به حجتى اعتماد كنند كه در حقيقت هيچ حجيت ندارد، مثل اينكه بگويند: خدا بزرگ تر از آن است كه حس انسانى بدان احاطه يابد، و يا وهم و يا عقل او را در خود بگنجاند، و چون چنين است ، ما نمى توانيم در عبادت كه يك نوع توجه است به او توجه كنيم ، و لازم است چيز ديگرى را كه مورد عنايت اوست از قبيل جن يا ملائكه بپرستيم ، تا آنها ما را به خدا نزديك كنند، و نزد او وساطت و شفاعت ما را كنند.
پس آيه مورد بحث خطابى است از ابراهيم (عليه السلام ) به عامه قومش كه : بت پرستى شما هيچ دليلى ندارد، مگر علاقه قوميت ، شما مى خواهيد به اين وسيله امر زندگى خود را اصلاح كنيد.

*(/7)*

و لذا مى بينيم قوم ابراهيم (عليه السلام )، وقتى آن جناب دليل بت پرستى را از ايشان مى پرسد در جوابش مى گويند: بلكه ما پدران خود را يافتيم كه چنين مى كردند (اذ قال لابيه و قومه ما هذه التماثيل التى انتم لها عاكفون قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين ) و آيه (قال هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون ).
ترجمه الميزان ج : 16 ص : 179
از اين جا معلوم مى شود كه نصب كلمه (مودت ) در جمله (موده بينكم )، هم مى شود بخاطر افتادن حرف جر باشد، و تقدير آن (لموده بينكم ) بوده ، و لام تعليل از اولش حذف شده باشد، كه در اين صورت مودت سبب بت پرستى مى شود، و هم ممكن است به خاطر اين باشد كه كلمه مذكور مفعول له است ، و مودت غايتى است كه غرض از بت پرستى ، رسيدن به آن غايت است ، و خلاصه بت مى پرستيدند براى اينكه مودت پيدا بشود، هر دو جور ممكن است ، و ليكن ذيل آيه با وجه دوم مناسب است كه توضيحش خواهد آمد.
بيان عاقبت بت پرستى : عابد و معبود يكديگر را تكفير مى كنند
بعد از جمله (انما اتخذتم ...) فرمود: (ثم يوم القيمه يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا)، و به اين وسيله سرانجام بت پرستى را به علت مودت كه باطن و واقعيت آن است بيان نمود، تا بدانند آن علاقه هاى اجتماعى كه وادارشان كرد به اينكه تن به بت پرستى دهند به زودى واقعيت خود را نشان داده ، در روزى كه باطن هر چيز بيرون مى افتد، به صورت دشمنى و نفرت از يكديگر جلوه مى كند.
آرى مشركين به خاطر رسيدن به اين متاع قليل و اين سود بى ارزش متوسل به شرك شدند، كه بزرگترين ظلم ها و هلاك كننده ترين گناهان است ، و آن وقت بر اين بت پرستى اتفاق كردند، ليكن به زودى حقيقت عملشان برايشان ظاهر مى شود، و وبال آن گردن گيرشان مى گردد، و در نتيجه از يكديگر بيزار مى شوند، و جرم را به گردن يكديگر مى اندازند.

*(/8)*

و مراد از اينكه فرمود: به يكديگر كفر مى ورزند، اين است كه : اين عابد و معبودها، يكديگر را تكفير مى كنند، خدايان دروغى به ايشان كفر مى ورزند، يعنى از ايشان بيزارى مى جويند، همچنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده : (سيكفرون بعبادتهم و يكونون عليهم ضدا) و نيز فرمود: (و يوم القيمه يكفرون بشرككم ).
و اين معنا را درباره هر متبوعى نسبت به تابع خود بيان كرده ، و فرموده : (اذ تبرء الذين اتبعوا من الذين اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب ) و مراد از لعن يكديگر اين است كه : اين عده آن عده را لعن مى كنند، همچنان كه باز قرآن كريم مى فرمايد: (كلما دخلت امه لعنت اختها).
آنگاه دنبال جمله فوق فرمود: (و ماواكم النار و مالكم من ناصرين ) و اين جمله اشاره است به اينكه وبال اعمالشان به ايشان مى رسد، و كيفر خود را كه همان آتش است و هلاكى ابدى را دنبال دارد مى بينند، و هيچ ناصرى كه ياريشان كند، و از آنان دفاع نمايد، ندارند، پس ايشان كه در دنيا متوسل به مودت شدند، تا از يارى يكديگر و تعاون اجتماعى و پشتيبانى از هم بهره مند شوند، به همين خاطر شرك ورزيدند، روز قيامت دشمن يكديگر خواهند شد، و بر ضد يكديگر قيام خواهند نمود، و سرانجامشان بيزارى و ترك يارى يكديگر خواهد شد.
تنها لوط(ع ) است كه به حضرت ابراهيم (ع ) ايمان آورد
فامن له لوط و قال انى مهاجر الى ربى انه العزيز الحكيم
يعنى لوط (عليه السلام ) به ابراهيم (عليه السلام ) ايمان آورد و اگر بپرسى بايد فرموده باشد (فامن به لوط) چرا فرمود: (فامن له لوط)؟ در جواب مى گوييم : كلمه ايمان هم با لام متعدى مى شود، و هم با باء، و در هر دو صورت معنا يكى است .

*(/9)*

بعضى از مفسرين در جمله (و قال انى مهاجر الى ربى ) گفته اند كه : (ضمير در آن به لوط برمى گردد، يعنى لوط گفت كه من مهاجرت مى كنم ). بعضى ديگر گفته اند: (به ابراهيم برمى گردد). مويد مفسر دوم آيه (و قال انى ذاهب الى ربى سيهدين ) مى باشد.
و گويا منظور از مهاجرت به سوى پروردگار، دورى از وطن ، و بيرون شدن از بين قوم و فاميل مشرك ، و رفتن به سرزمين غربت براى خداست ، يعنى من اين زحمت ها را تحمل مى كنم ، تا در غربت كسى مانع يكتاپرستيم نشود، بنابراين مهاجرت را، مهاجرت به سوى خدا خواندن نوعى مجاز عقلى است .
و منظور از اينكه فرمود: (انه عزيز حكيم )، اين است كه : او عزيزى است كه هر كس را يارى كند خوار نمى شود و حكيمى است كه هر كس را حفظ كند ضايع نمى شود، ذليل نمى شود و حكيمى است كه هر كس جانب او را رعايت كند او تنها و بى كسش ‍ نمى گذارد.
و وهبنا له اسحق و يعقوب
معنى اين جمله ظاهر است .
و آتيناه اجره فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين
معنى و مورد استعمال كلمه (اجر) و مقصود از اينكه درباره ابراهيم (عليه السلام )فرمود: (وآتينا اجره فى الدنيا)
كلمه (اجر) به معناى جزايى است كه در مقابل عملى قرار گيرد، و عايد صاحب عمل شود، و فرق بين (اجر) با (اجرت ) اين است كه : اجرت تنها در پاداش هاى دنيايى به كار مى رود، ولى كلمه (اجر) هم در پاداشهايى دنيايى استعمال مى شود و هم آخرتى .
و نيز فرق بين (اجر) و (جزاء) اين است كه : كلمه (اجر) تنها در پاداش هاى خير و نافع استعمال مى شود، ولى جزاء هم در خير و هم در شر، هم در نافع و هم در مضر.

*(/10)*

همان طور كه گفتيم كلمه اجر، هم در پاداشهاى دنيوى به كار مى رود و هم اخروى ، ليكن در كلام خداى تعالى غالبا در پاداشهاى اخروى به كار رفته ، كه خدا براى بندگان مومن خود تهيه ديده ، كه يا عبارت است از مقامات قرب ، و يا درجات ولايت ، كه يكى از آنها بهشت است ، آرى در بعضى از آيات قرآنى در پاداش دنيايى نيز به كار رفته ، مانند آيه (انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين ) كه حكايت كلام يوسف (عليه السلام ) است ، و نيز مانند آيه (و كذلك مكنا ليوسف فى الارض يتبوء منها حيث يشاء نصيب برحمتنا من نشاء، و لا نضيع اجر المحسنين ) كه در اين دو آيه كلمه اجر بر پاداش دنيوى اطلاق شده است .
(و آتيناه اجره فى الدنيا - ممكن است مراد از اين اجر، اجر دنيوى نيكو باشد، آن وقت مناسب تر آن است كه بگوييم كلمه (فى الدنيا) متعلق به (اجر) است ، نه به (ايتاء - دادن ) و اى بسا اين معنا به آيه اى ديگر تاييد شود، كه مى فرمايد: (و آتيناه فى الدنيا حسنه ، و انه فى الاخره لمن الصالحين ) چون ظاهرا مراد از (حسنه ) همان زندگى و عيش نيكو است ، و مراد از (ايتاء) اعطاى عملى است نه تقدير كردن و كتابت آن . ممكن هم هست مراد از دادن آن ، جلو انداختن وعده اى باشد كه به عموم مؤ منين داده ، و معنايش اين باشد كه ما آن وعده را در حق وى جلو انداختيم ، و آن وعده عبارت است از مقامات قرب ، همچنان كه قرآن كريم مقامات او را در ضمن داستانهايش در سوره انعام برشمرده .
(و انه فى الاخره لمن الصالحين ) - در معناى اين جمله در تفسير سوره بقره آنجا كه مى فرمود: (و لقد اصطفيناه فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين )، در جلد اول اين كتاب بحث كرديم .
و لوطا اذ قال لقومه انكم لتاتون الفاحشه ما سبقكم بها من احد من العالمين

*(/11)*

يعنى (و ارسلنا لوطا)، و يا (و اذكر لوطا) و جمله (انكم لتاتون الفاحشه - شما عمل زشت به جا مى آوريد)، به ظاهر جمله اى است خبرى ، ولى منظور تعجب و انكار است . و مراد از كلمه (فاحشه ) همان عمل لواط است .
و جمله : (ما سبقكم بها من احد من العالمين )، جمله اى است استينافى ، كه معناى فاحشه را روشن مى كند، و فاحشه بودنش را تاكيد مى نمايد، و گويا مراد اين است كه اين عمل به اين صورت كه در بين شما شيوع يافته در هيچ قومى قبل از شما شايع نشده ، و يا ممكن است جمله حاليه باشد، از فاعل (لتاتون ) كه در اين صورت معنا چنين مى شود: شما عمل زشتى مرتكب مى شويد، در حالى كه هيچ قومى از اقوام قبل از شما، مرتكب آن نشدند.
اينكم لتاتون الرجال و تقطعون السبيل و تاتون فى ناديكم المنكر...
اين استفهام ، استفهام از امرى است كه سزاوار نيست هيچ شنونده اى تصديقش نمايد و صاحب عقلى آن را بپذيرد، و چون چنين بود، آن را با كلمه (ان ) و (لام ) در (لتاتون ) كه هر دو براى تاكيد است تاكيدش كرد.
مراد از اتيان رجال ، قطع سبيل و اتيان منكر در نادى كه قوم لوط مرتكب مى شده اند
و اين سياق خود شاهد است بر اينكه مراد از آمدن رجال ، عمل لواط است ، و مراد از قطع سبيل ، اهمال گذاشتن طريق تناسل ، و لغو كردن آن است ، چون راه تناسل عبارت است از نزديكى و جماع با زنان ، و قوم لوط اين راه را قطع نمود، و آن را لغو كردند، پس ‍ تعبير به قطع سبيل كنايه است از اعراض از نسوان و ترك مقاربت با آنان ، و مراد از (اتيانهم المنكر فى ناديهم ) - با در نظر داشتن اينكه كلمه (نادى ) به معناى مجلسى است كه جمعى در آن گرد هم باشند، و وقتى گفته مى شود: نادى كه همه اهل مجلس حضور داشته باشند -، اين است كه عمل لواط را و يا مقدمات شنيعه آن را در پيش روى همه انجام مى دادند.

*(/12)*

بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از (قطع سبيل )، بستن راه هايى است كه به شهر و ديار ايشان منتهى مى شد، چون قوم لوط از شهر بيرون مى شدند، و سر راه را بر مسافرينى كه مى خواستند به شهر آنان درآيند مى گرفتند، و آنگاه هر يك سنگى به طرف آنها پرتاب مى كردند، سنگ هر كس به هر كس مى خورد، او را مى گرفتند و اموالش را غارت مى كردند، و با او عمل لواط انجام مى دادند، و تازه سه درهم نيز غرامت مى ستاندند، و در شهر قاضى داشتند كه او هم همين طور قضاوت مى كرد، و حق را به اهل شهر مى داد).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (قطع سبيل )، اشاره به گناه ديگر آنان است ، و آن اينكه علاوه بر عمل زشت مزبور راهزنى هم مى كردند) ولى به طورى كه خواننده ملاحظه فرمود، سياق آيه خلاف اين را مى رساند.
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (اتيان المنكر فى النادى )، اين است كه : مجالسشان همه رقم منكرات و اعمال زشت داشت ، به يكديگر ناسزا، و ناملايم مى گفتند، و قمار مى كردند، و به عابران سنگ مى انداختند، و دف و ناى مى نواختند، كشف عورت مى كردند، لواط مرتكب مى شدند. ولى خواننده عزيز آنچه را كه از سياق استفاده مى شد فهميد.
و جمله (فما كان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين ) استهزاء و سخريه اى بوده از ايشان ، كه از آن برمى آيد لوط (عليه السلام ) ايشان را به عذاب خدا تهديد مى كرده ، و ايشان در پاسخش از باب مسخره مى گفتند: چرا معطلى ؟ اگر راست مى گويى بياور آن عذاب را، و اين نكته در جاى ديگر به صراحت آمده كه (و لقد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر).
نفرين لوط قومش را و به استجابت رسيدن آن
قال رب انصرنى على القوم المفسدين

*(/13)*

اين جمله سوال و درخواست فتح است از لوط (عليه السلام ) و هم نفرينى است به قوم بدكارش ، كه آنان را مفسد ناميد، چون عملشان زمين را فاسد مى كرد براى اين كه نسل بشر را قطع و بشريت را تهديد به فناء مى نمود.
و لما جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القريه ان اهلها كانوا ظالمين
اين آيه اجمال سرگذشت هلاكت قوم لوط را بيان مى كند، و مى رساند كه هلاكتشان به وسيله رسولانى از ملائكه بود، كه خداوند آنان را نخست نزد ابراهيم (عليه السلام ) فرستاد، و آن ملائكه آن جناب و همسرش را به تولد اسحاق و يعقوب بشارت دادند، و سپس ‍ خبر دادند كه ماءمور به سوى قوم لوط هستيم ، تا هلاكشان كنيم ، كه داستان مفصل آن در سوره هود، و سوره هايى ديگر آمده .
(قالوا انا مهلكوا اهل هذه القريه ) - يعنى ملائكه به ابراهيم گفتند: ما اهل اين قريه را هلاك خواهيم كرد، و از اينكه گفتند: (اهل هذه القريه - اهل اين قريه ) و لفظ (هذه ) كه براى اشاره قريب است آورده برمى آيد كه قريه لوط در نزديكى آن محلى بوده كه ابراهيم (عليه السلام ) در آنجا منزل كرده بود، و آن سرزمين مقدس فلسطين است .
و جمله (ان اهلها كانوا ظالمين ) تعليل و بيان علت هلاك كردن ايشان است ، مى فرمايد: علت اينكه مى خواهيم هلاكشان كنيم ، اين است كه : ظالمند، و رذيله ظلم در آنها ريشه دار شده ، در اينجا مقتضاى ظاهر آن بود كه بفرمايد (انهم كانوا ظالمين ) ولى به جاى ضمير، اسم ظاهر (اهلها) را به كار برده ، و اين اشاره است به اينكه ظلم اين قوم ، ظلم مخصوصى بوده ، كه آنان را مستوجب هلاكت كرده ، نه مطلق ظلم كه آن روز مردم بدان مبتلا بودند گويا فرموده : اهل اين قريه بدان جهت كه اهل چنين قريه اى هستند ظالمند.
قال ان فيها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجينه و اهله الا امرءته كانت من الغابرين
مقصود ابراهيم (ع ) از (ان فيها لوطا...) خطاب به ملائكه عذاب

*(/14)*

از ظاهر سياق برمى آيد كه منظور حضرت ابراهيم (عليه السلام ) از اينكه فرمود: لوط در آن قريه است ، اين بوده كه عذاب را از آن قوم بردارد، تا لوط هم محفوظ بماند، ملائكه هم در پاسخ گفتند: اين مطلب از ما پنهان نيست ، و ما بدان جاهل نيستيم ، بلكه نه تنها لوط مشمول عذاب نيست ، بلكه هستند كسانى ديگر كه از عذاب مستثنايند، مانند فرزندانش ولى همسرش بايد هلاك گردد.
پس ابراهيم از اين مساله جاهل نبوده كه خداوند لوط را كه پيغمبر اوست با اهل قريه هلاك نمى كند، و نيز از تهديد ملائكه اين ترس ‍ در او پيدا نشد كه مبادا لوط هم هلاك شود، پس منظورش از اينكه فرمود: آخر لوط در آن قريه است ، اين بوده كه به احترام لوط، عذاب را از اهل قريه برگرداند، ملائكه هم در پاسخش گفتند: كه نه ، ماءموريم به اين كه او را از ميان قوم بيرون كنيم ، و همچنين اهل او را، مگر همسرش را كه او از باقى ماندگان در قريه است .
دليل بر اين معنايى كه ما كرديم آيات (فلما ذهب عن ابراهيم الروع و جاءته البشرى يجاد لنا فى قوم لوط ان ابراهيم لحليم اواه منيب يا ابراهيم اعرض عن هذا، انه قد جاء امر ربك و انهم آتيهم عذاب غير مردود) است ، و از اين آيات به خوبى برمى آيد كه در آيات مورد بحث هم منظور ابراهيم دفاع از قوم لوط بود، نه از خود لوط.
ملائكه نيز از كلام او همين را فهميدند، و كلامش را بر ظاهرش باقى گذاشتند، و در پاسخش گفتند ما از هر كس داناتريم كه چه كسانى در آن قريه هستند، و مى دانيم كه لوط و خانواده اش كسانى نيستند كه سزاوار عذاب باشند، و به زودى او و خانواده اش نجات مى يابند، به جز همسرش كه او هلاك شدنى است ، و چون همان طور كه گفتيم ملائكه از كلام ابراهيم (عليه السلام ) دفاع از اهل قريه را فهميدند لذا در پاسخ گفتند: عذاب اهل قريه امرى است حتمى ، همان طور كه آيات سوره هود هم به آن اشاره مى كند.

*(/15)*

مفسرين در معناى جمله (ان اهلها كانوا ظالمين ) و جمله (قال ان فيها لوطا) مشاجراتى طولانى دارند، كه چون فايده از آن عايد نمى شد از نقلش خوددارى كرديم ، خوانندگان مى توانند به تفاسير مفصل مراجعه كنند.
و لما ان جاءت رسلنا لوطا سى ء بهم ، و ضاق بهم ذرعا و قالوا لا تخف و لا تحزن ...
ضمير جمع در هر دو (بهم ) به كلمه (رسل ) برمى گردد،و حرف (باء) بر سر آن دو سببيت را مى رساند، و چنين معنا مى دهد كه چون فرستادگان ما نزد لوط شدند به سبب ايشان بد حالى عارضش شد، براى اينكه فرستادگان به صورت جوانانى زيبا و امرد مجسم شده بودند، لوط ترسيد مبادا مردم درباره آنان قصد سوء كنند، كه اگر چنين شود او از دفاع از آنان ناتوان خواهد شد، و در برابر ميهمانان شرمنده خواهد گشت .
(و قالوا لا تخف و لا تحزن ) - يعنى فرستادگان گفتند: مترس و اندوهناك مباش كه خطر يقينى و احتمال خطرى كه تو را تهديد كند در بين نيست ، چون خوف هميشه به خاطر مكروهى پيدا مى شود كه احتمال وقوعش برود، و اندوه وقتى مى آيد كه آن مكروه واقع شده باشد.
(انا منجوك و اهلك الا امرءتك كانت من الغابرين ) - يعنى ما تو و خانواده ات را نجات خواهيم داد، مگر همسرت را كه از باقى ماندگان خواهد بود، يعنى باقى ماندگان در عذاب . و اين جمله علت نداشتن ترس و اندوه را بيان مى كند.
انا منزلون على اهل هذه القريه رجزا من السماء بما كانوا يفسقون
اين آيه بيان است براى جمله (انا منجوك و اهلك ) و مى فرمايد: غير از تو و خانواده ات آنچه در قريه هست به خاطر فسقهايى كه مى كردند، دچار عذابى مى شوند كه ما آن را از آسمان نازل خواهيم كرد. و كلمه (رجز) به معناى عذاب است .
و لقد تركنا منها آيه بينه لقوم يعقلون

*(/16)*

ضمير مونث در (منها) به قريه برمى گردد، و (ترك ) به معناى باقى گذاشتن است ، و معنايش اين است كه : ما از اين قريه تنها علامتى روشن باقى گذاشتيم ، براى مردمى كه تعقل دارند، تا از ديدن آن عبرت گيرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه هايى است كه بعد از نزول عذاب از قريه باقى مى ماند. و ليكن امروز معلوم نيست كه آن آثار كجا است . و چه بسا گفته مى شود كه : (بعد از جريان هلاكت آنان ، آب دريا آن شهر را گرفت ، و آن دريا همان بحر لوط است ). و ليكن از ظاهر آيه - بطورى كه ملاحظه مى كنيد - برمى آيد كه آثار اين شهر در زمان نزول آيات مورد بحث معروف بوده ، و از اين ظاهرتر اين جمله است كه در سوره حجر درباره همين آثار صراحتا فرموده : (و انها لبسبيل مقيم ) و در سوره صافات آيه 138 فرموده : (و انكم لتمرون عليهم مصبحين و بالليل افلا تعقلون ).
و الى مدين اخاهم شعيبا فقال يا قوم اعبدوا الله و ارجوا اليوم الاخر و لا تعثوا فى الارض مفسدين
در اين آيه حكايت مى كند كه شعيب مردم را به عبادت خدا، يعنى به توحيد مى خواند، و اينكه به معاد معتقد شوند، چون رجاى آخرت همان اعتقاد به معاد است ، و اينكه در زمين فساد نكنند، و - به طورى كه بعضى از مورخين در تاريخ قوم مدين گفته اند - عمده ترين فسادانگيزى آنان در زمين عبارت بوده از كمفروشى و خيانت در كيل و وزن .
اشاره به امتحان و ابتلاء قوم مدين ، عاد و ثمود و... و گرفتار شدنشان به عذابالهى
فكذبوه فاخذتهم الرجفه ، فاصبحوا فى دارهم جاثمين

*(/17)*

كلمه (رجفه ) به طورى كه راغب گفته به معناى اضطراب و لرزش خيلى سخت است . و كلمه (جاثمين ) از ماده (جثم ) است ، و جثم و همچنين جثوم در مكان ، به معناى نشستن در آن ، و يا زانو نهادن بر آن است ، و اين تعبير كنايه است از مرگ و معناى آيه اين است كه : اهل مدين شعيب را تكذيب كردند، پس زلزله سختى ايشان را گرفت ، و صبح همه در خانه هايشان مرده بودند، و ديگر از جاى خود حركت نكردند.
قرآن كريم در جاى ديگر درباره داستان مدين فرموده : (و اخذت الذين ظلموا الصيحه فاصبحوا فى ديارهم جاثمين ) - و نيز فرموده : (فان اعرضوا فقل انذرتكم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود)، و از اين آيات برمى آيد كه اهل مدين هم دچار صاعقه شدند و هم زلزله .
و عادا و ثمود و قد تبين لكم من مساكنهم ...
در اينجا سياق را تغيير داد، تا تفننى در كلام شده باشد، لذا نخست عاد را آورد، و سپس ثمود را، همچنان كه در آيه بعد، نخست قارون را ذكر كرده ، سپس فرعون و بعد از او هامان را، به خلاف داستانهاى اممى كه قبلا ذكر فرمود، زيرا در آن داستانها نخست نام انبياى هر امتى را مى آورد، مانند: نوح ، ابراهيم ، لوط و شعيب ، بعدا نام عاصيان آن امت ها را.
و دو كلمه (عاد و ثمود) در جمله مورد بحث منصوبند به فعلى تقديرى ، و تقدير كلام (و اذكر عادا و ثمود - به ياد آرعاد و ثمود را) مى باشد.

*(/18)*

(و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين ) - زينت دادن شيطان اعمال ايشان را كنايه به استعاره است از اينكه شيطان اعمال زشتشان را مورد علاقه و محبتشان قرار داد، و علاقه به آن را در آنان تشديد كرد، و معناى اينكه فرمود: از راه بازشان داشت ، اين است كه : از راه خدا كه راه فطرت است بازشان داشت ، و لذا بعضى از مفسرين گفته اند: (مراد از مستبصر بودن آنان ، اين است كه : قبلا بر فطرت ساده انسانى خود بودند، و ليكن در آخر شيطان آن را از ايشان بگرفت ) ولى ظاهر آيه - همان طور كه در تفسير آيه (كان الناس امه واحده فبعث الله النبيين ) نيز گفتيم - اين است كه : عهد فطرت ساده و سالم قبل از بعثت نوح بوده ، و عاد و ثمود اقوامى بوده اند كه بعد از نوح مى زيسته اند، پس معلوم مى شود مستبصر بودن آنان قبل از فريب شيطان ، اين بوده كه پيرو دين توحيد، يعنى دين فطرت بوده اند، و تنها خدا را مى پرستيدند.
و قارون و فرعون و هامان و لقد جاءهم موسى بالبينات ، فاستكبروا فى الارض و ما كانوا سابقين
كلمه (سابقين ) استعاره به كنايه است از غلبه ، يعنى قارون و فرعون و هامان كه مورد دعوت موسى قرار داشتند، و در برابر دعوتش ‍ استكبار كردند با اين عكس العمل خود بر او غالب نيامدند و بقيه الفاظ آيه روشن است .
فكلا اخذنا بذنبه ...
يعنى هر يك از امت هاى نامبرده را به جرم گناهى كه داشتند گرفتيم ، اين اجمال قضيه است ، آن وقت شروع مى كند به تفصيل آن ، و مى فرمايد: (فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا)، بعضى ها را حاصبى بر او فرستاديم ، و حاصب به معناى سنگ است ، بعضى هم گفته اند: به معناى بادى است كه سنگريره ببارد، و بنا به معناى اول جمله مورد بحث با قوم لوط منطبق مى شود، و بنابر معناى دوم با قوم عاد.

*(/19)*

(و منهم من اخذته الصيحه ) - بعضى از آنها را صيحه گرفت ، و اين قوم ثمود، و قوم شعيب است (و منهم من خسفنا به الارض ) و بعضى از آنها را در زمين فرو برديم ، و اين اشاره به داستان قارون است ، (و منهم من اغرقنا) بعضى ها كسانى بودند كه غرقشان كرديم و اين هم قوم نوح را شامل است و هم قوم فرعون و هامان را.
خداى سبحان بعد از تفصيل آن اجمال ، به همه داستانهايى كه تا اينجا بيان كرده بود برگشته ، عاقبت امت هاى نامبرده را با بيانى عام شرح مى دهد، و مى فرمايد آنچه اين اقوام را گرفتار ببلايى كرد كه بدان مبتلا شدند، تنها ظلم خود آنها بود، نه ظلم خدا، (و ما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون - خدا هرگز به آنان ظلم نكرد، و ليكن اين خودشان بودند كه به خود ظلم مى كردند) يعنى خدا آن بلاها را به عنوان مجازات بر آنان نازل كرد، چون دنيا دار فتنه و امتحان است ، و اين سنتى است الهى كه به هيچ وجه از آن چشم پوشى نمى شود، پس هر كس هدايت بيابد براى خود يافته ، و هر كس گمراه شود آن نيز عليه خود او است .
بحث روايتى (رواياتى در ذيل بعضى آيات گذشته )
در كافى به سند خود از ابى عمرو زبيرى ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در حديثى كه در آن معانى كفر را بيان كرده مى فرمايد: وجه پنجم از كفر، كفر براءت است ، و آن كفرى است كه در آيه (و قال انما اتخذتم من دون الله اوثانا موده بينكم فى الحيوه الدنيا ثم يوم القيمه يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا) بدان اشاره شده است كه معنايش (يتبرء بعضكم من بعض - بيزارى مى جوييد يكى از ديگرى ) مى باشد. - تا آخر حديث -.

*(/20)*

مؤ لف : اين معنا در كتاب توحيد از على (عليه السلام ) در حديثى طولانى كه به سوالات اشخاصى درباره تعارض آيات قرآنى پاسخ داده آمده ، و فرموده : اين كفر كه در اين آيه هست به معناى بيزارى جستن است ، مى خواهد بفرمايد: بعضى از بعضى ديگر بيزارى مى جوييد، و نظير اين آيه در سوره ابراهيم است كه در حكايت كلام ابليس مى فرمايد: (انى كفرت بما اشركتمون من قبل - من به آنچه قبلا مرا در آن شركت مى داديد كافرم )، يعنى بيزارم ، و نيز در حكايت گفتار ابراهيم مى فرمايد: (كفرنابكم ) يعنى تبرى مى جوييم از شما.
رواياتى درباره عمل قوم لوط و عذاب الهى آنان
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه ، از جابر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از خذف - يعنى ريگ و يا هسته خرما را بين دو سبابه نهادن ، و آن را به سوى چيزى پرتاب كردن - نهى فرمود، و به آيه (و تاتون فى ناديكم المنكر) استشهاد فرمود.
مؤ لف : اين معنا از عده اى از صاحبان كتب حديث از ام هانى دختر ابى طالب (عليه السلام ) نيز روايت شده ، و عبارت آن چنين است كه گفت : از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) معناى جمله (و تاتون فى ناديكم المنكر) را پرسيدم ، فرمود رسمشان اين بود كه بر سر راه مى نشستند، و ريگ به سوى عابرين مى انداختند، و عابران را مسخره مى كردند.

*(/21)*

و در كافى به سند خود از ابى زيد حماد، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديث نزول ملائكه بر ابراهيم ، و بشارت دادن وى فرمود: ابراهيم به ملائكه گفت : براى چه آمده ايد؟ گفتند: براى هلاك ساختن قوم لوط، پرسيد: حتى اگر صد نفر مومن در ميان آنان باشد باز هلاكشان مى كنيد؟ جبرئيل گفت : نه ، پرسيد اگر پنجاه نفر باشد چطور؟ گفت : نه ، پرسيد اگر سى نفر باشد چطور؟ گفت : نه ، پرسيد اگر بيست نفر باشد چطور؟ گفت : نه ، پرسيد اگر ده نفر باشد؟ گفت : نه ، پرسيد اگر پنج نفر باشد؟ گفت : نه ، پرسيد اگر يك نفر باشد؟ گفت : نه ، ابراهيم اينجا اتخاذ سند كرد، و گفت : لوط در بين آنان است ؟ گفتند: ما از هر كس بهتر مى دانيم كه در آنجا چه كسانى هستند، و او و اهلش را نجات خواهيم داد، مگر همسرش را كه از باقى ماندگان در قريه است .
حسن بن على (عليهماالسلام ) فرموده : من از كلام ابراهيم غير اين را نمى فهمم كه او مى خواسته قوم را از عذاب نجات دهد، همچنان كه قرآن در اين باره فرموده : (يجادلنا فى قوم لوط ابراهيم بر سر قوم لوط با ما مجادله مى كرد).
سوره عنكبوت ، آيات 41 - 55

*(/22)*

مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا و ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون (41) ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء و هو العزيز الحكيم (42) و تلك الامثل نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون (43) خلق الله السموات و الارض بالحق ان فى ذلك لايه للمؤ منين (44) اتل ما اوحى اليك من الكتاب و اقم الصلوه ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله اكبر و الله يعلم ما تصنعون (45) و لا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتى هى احسن الا الذين ظلموا منهم و قولوا آمنا بالذى انزل الينا و انزل اليكم و الهنا و الهكم واحد و نحن له مسلمون (46) و كذلك انزلنا اليك الكتاب فالذين آتيناهم الكتاب يومنون به و من هولاء من يومن به و ما يجحد بآياتنا الا الكافرون (47) و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون (48) بل هو آيات بينات فى صدور الذين اوتوا العلم و ما يجحد بآياتنا الا الظالمون (49) و قالوا لولا انزل عليه آيات من ربه قل انما الايات عند الله و انما انا نذير مبين (50) اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان فى ذلك لرحمه و ذكرى لقوم يومنون (51) قل كفى بالله بينى و بينكم شهيدا يعلم ما فى السموات و الارض و الذين آمنوا بالباطل و كفروا بالله اولئك هم الخاسرون (52) و يستعجلونك بالعذاب و لولا اجل مسمى لجاءهم العذاب و لياتينهم بغته و هم لا يشعرون (53) يستعجلونك بالعذاب و ان جهنم لمحيطه بالكافرين (54) يوم يغشيهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و يقول ذوقوا ما كنتم تعملون
(55)
ترجمه آيات
مثل كسانى كه به جاى خدا اوليايى ديگر اتخاذ مى كنند مثل عنكبوت است و خانه ساختنش و به درستى سست ترين خانه ها خانه عنكبوت است اگر بدانند (41).
خدا مى داند كه به جاى او چه چيزها مى خوانند و او عزيز و حكيم است (42).

*(/23)*

اين مثلها را براى همه مردم مى زنيم اما در آنها تعقل نمى كنند مگر دانايان (43).
خدا آسمان و زمين را به حق خلقت كرد كه در اين خود آيتى است براى مردم با ايمان (44).
آنچه از كتاب به تو وحى شده بخوان و نماز به پادار كه نماز از فحشاء و منكرات جلوگيرى مى كند و ذكر خدا بزرگتر است و خدا مى داند كه چه مى سازيد (45).
و با اهل كتاب جز به وجه احسن مجادله مكنيد مگر افرادى از ايشان كه ظلم كرده باشند، به ايشان بگوييد ما به آنچه براى خودمان نازل شده و آنچه براى شما نازل شده ايمان داريم ، معبود ما و شما يكى است و ما تسليم آن معبوديم (46).
و اين چنين نازل كرديم كتاب را به تو، پس پاره اى از اهل كتاب و بعضى از اين مشركين بدان ايمان مى آورند و آيات ما را انكار نمى كنند مگر كافران (47).
تو پيش از قرآن هيچ كتابى را نتوانستى بخوانى و نيز خودت آن را ننوشتى و گرنه مبطلان در نبوتت به شك مى افتادند (48).
بلكه آياتى است روشن در سينه كسانى كه علم داده شده اند و آيات ما را انكار نمى كنند مگر ستمگران (49).
حرفها زدند از آن جمله گفتند چرا معجزه ها بر او نازل نشد بگو آيات تنها نزد خداست و من تنها بيم رسانى روشنگرم (50).
آيا اين معجزه برايشان كافى نيست كه ما بر تو كتاب نازل كرديم و اينك بر آنان تلاوت مى شود، بدرستى كه در اين ، رحمت و تذكرى است براى مردمى كه ايمان مى آورند (51).
بگو خدا كافى است كه در ميان من و شما گواهى دهد او مى داند آنچه كه در آسمانها و زمين است و كسانى كه به باطل مى گروند و به خدا كفر مى ورزند زيانكارند (52).
از تو عذاب زودرس مى خواهند و اگر نبود آن مدتى كه مقرر شده عذاب زودتر ايشان را ناگهان و بدون اطلاع مى گرفت (53).
از تو عذاب زودرس مى طلبند نمى دانند كه جهنم كافران را از هر سو احاطه كرده است (54).

*(/24)*

روزى كه عذاب احاطه شان مى كند از بالاى سر و پايين پا، و خدا به ايشان مى گويد بچشيد آنچه را كه مى كرديد (55).
بيان آيات
اين آيات متضمن دنباله اى است براى داستانهايى كه از امت هاى سابق نقل فرمود، و آن مثلى است كه خداى سبحان براى معبودهاى موهوم آنان آورده ، مى فرمايد: اينگونه اعتقادات خرافى آنان آن قدر بى اساس و سست بنياد است كه خلقت آسمانها و زمين به بانگ بلند به فساد آن فرياد مى زنند، و اعلام مى كنند كه بغير از خدا ولى و سرپرستى ندارند، و اين اعلام عالم خلقت همان است كه اين كتاب كريم اعلام مى دارد.
و چون سخن بدين جا مى رسد ناگهان روى سخن را به رسول گرامى خود نموده دستورش مى دهد تا اين كتاب را تلاوت كند، و نماز به پا بدارد، و اهل كتاب را با زبان نرم و مجادله به بهترين وجه به سوى دين اسلام دعوت كند، و مشركين را كه از او خواستند به غير از قرآن معجزه اى بياورد، و عذابى را كه وعده مى دهد زودتر بياورد پاسخ دهد.
تمثيل اتخاذ ارباب و آلهه و روى آوردن به غير خدا به اتخاذ سست ترين خانه ها،خانه عنكبوت
مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا...
كلمه عنكبوت معنايش معلوم است ، اين كلمه هم بر يك عدد از آن حشره اطلاق مى شود، و هم بر جمع آن ، هم در مذكر به اين صورت مى آيد، و هم در مونث ، يعنى عنكبوت ماده را هم عنكبوت مى گويند.

*(/25)*

از آنجايى كه در جمله (مثل الذين اتخذوا) عنايت همه در اين است كه مشركين بغير از خدا اوليايى براى خود گرفته اند، لذا همين معنا را در قالب صله و موصول آورد، و نفرمود: مثل مشركين مثل عنكبوت است ، بلكه فرمود مثل كسانى كه بغير از خدا اولياء مى گيرند مثل عنكبوت است ، كه براى خود خانه مى گيرد. همچنان كه در جمله (كمثل العنكبوت اتخذت بيتا)، نيز عنايت در اتخاذ عنكبوت بيت مزبور است ، در نتيجه برگشت معنا به اين مى شود كه صفت مشركين در گرفتن اوليايى به غير از خدا، چون صفت عنكبوت است در گرفتن خانه اى كه چنين و چنان است و كلمه (بيتا) را نكره آورد تا دلالت كند بر اينكه خانه عنكبوت خبرى درباره اش هست ، و آن خبر را بعدا خواهيم گفت .
آن وقت جمله (و ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت ) بيان آن خبر، و صفت آن بيت است ، و اگر نفرمود (و ان اوهن البيوت لبيتها - سست ترين خانه ها خانه اوست ) براى اين است كه خواست جمله مذكور را به عنوان يك مثل رايج به كار برده باشد، و مثل را كسى تغيير نمى دهد.
و معناى آيه اين است كه : اتخاذ مشركين اوليايى به غير از خدا، مثل اتخاذ عنكبوت است خانه اى را، خانه اى كه سست ترين خانه ها است ، چون هيچ يك از آثار خانه به جز اسم بر آن صادق نيست ، زيرا خانه را براى اين مى سازند كه صاحبش را از سرما و گرما حفظ كند، و چيزى كه اين خواص را ندارد و صاحبش را از هيچ مكروهى حفظ نمى كند خانه نيست . اوليايى هم كه مشركين براى خود گرفته اند تنها از ولايت ، اسمى دارند، براى اينكه نه نفعى مى رسانند و نه ضررى ، نه مالك مرگى هستند و نه حياتى ، و نه نشورى .

*(/26)*

مورد مثل ، همان مساله اتخاذ آلهه است ، پس اگر در آيه مورد بحث به جاى كلمه آلهه اولياء را آورد، براى اين است كه بفهماند كه اصولا داعى مشركين در پرستش خدايان مساله ولايت است ، زيرا مشركين مى پنداشتند كه بت ها در كار آنان ولايت دارند، و امور آنان را تدبير مى كنند، خير را به سوى آنان جلب نموده و شر را از ايشان دور مى سازند، و درباره آنان شفاعت مى كنند.
در آيه مورد بحث علاوه بر نكته اى كه گذشت ، نكته ديگرى هست ، و آن اين است كه : با اطلاقى كه دارد تمامى اقسام شرك را شامل مى شود، و روى سخنش با تمامى كسانى خواهد بود كه حتى در يك امرى از امور خود به غير از خدا وليى بگيرند و به آن تكيه كنند، و آن را مستقل در اثر خود بدانند، البته آن اثرى كه از وى توقعش را دارد، هر چند كه آن ولى بت نباشد.
بلكه آيه شريفه شامل ولايت كسى نمى شود كه برگشت ولايتش به ولايت خدا باشد، مانند ولايت رسول ، و امام و مؤ منين ، چون اگر كسى رسول و يا امام و يا مومنى را ولى خود بداند، در حقيقت خدا را ولى خود خوانده ، براى اينكه ولايت آنان در طول ولايت خدا است ، و خود خدا ايشان را ولايت داده ، و آيه (و ما يومن اكثرهم بالله الا و هم مشركون ) اين اطلاق را تاءييد مى كند.
(لو كانوا يعلمون ) - بعضى گفته اند: (يعنى اگر مى دانستند كه مثلشان در گرفتن اولياء مثل عنكبوت است .
معنى و مفااد آيه شريفه : (ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء...)
ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شى ء و هو العزيز الحكيم

*(/27)*

ممكن است بگوييم كلمه (ما) در جمله (ما يدعون ) موصوله است ، يعنى آنچه مى خوانند، و ممكن است بگوييم نافيه است ، يعنى (و نمى خوانند) و نيز ممكن است آن را استفهامى يا مصدرى بگيريم ، و كلمه (من ) بنا بر احتمال دوم زايد است ، كه صرفا براى تاءكيد آورده شده ، و بنابر سه احتمال ديگر بيانى است ، و از اين چهار احتمال دو احتمال اول قوى تر است ، و از آن دو، اولى قوى تر است .
و بنابر احتمال دوم معنا چنين مى شود كه : خدا مى داند مشركين هيچ چيزى به جاى او نمى خوانند، يعنى آنچه به عنوان آلهه به جز خدا مى پرستند هيچ حقيقتى ندارد، در نتيجه به قول صاحب كشاف آيه شريفه تاكيد همان مثل است و زيادتى است براى اينكه در آن مثل آن آلهه را حداقل چون خانه عنكبوت دانست ، ولى در اين جمله مى فرمايد بلكه خانه عنكبوت هم نيست ، چون عدم محض ‍ است .
و بنابر احتمال اول معناى آيه چنين مى شود: خدا مى داند آن چيزهايى را كه به جاى او مى پرستند، و جاهل به آن نيست ، و بنابراين جمله مورد بحث كنايه مى شود از اينكه آن مثلى كه زديم مثلى به جا بود، چون براى اولياى آنان از ولايت چيزى به جز اسم نيست .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
اين معنا - همان طور كه گفتيم - از همه احتمالات قوى تر است ، چون دو كلمه عزيز و حكيم آن را تاكيد مى كند، و مى فهماند كه وقتى خدايان مشركين از ولايت چيزى به جز اسم نداشتند، پس در نتيجه تنها عزيزى كه هيچ چيز بر او غلبه نمى كند، و در تدبير ملكش شريك نيست ، و نيز در خلقت و ايجاد شركت ندارد، خدا است ، و نيز تنها حكيمى كه هر چه مى كند و هر تدبيرى كه به كار مى بندد متقن و محكم است ، خدا است ، و چون تنها او عزيز و حكيم است ، هيچ وقت تدبير خلق خود را به كسى واگذار نمى نمايد (فراموش نشود كه واگذارى غير از دادن ولايت به انبياء و اولياء است ، چون گفتيم ولايت انبياء در طول ولايت خدا است نه به عنوان واگذارى و تفويض مترجم )، آن وقت آيه مورد بحث به منزله زمينه اى مى شود براى بيان بعد كه مى فرمايد (خلق الله السموات و الارض بالحق ).
و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون
اين جمله به مثلهايى كه در قرآن زده شده اشاره مى كند، و مى فرمايد كه هر چند آنها را همه مردم مى شنوند، و ليكن حقيقت معانى آن و لب مقاصدش را تنها اهل دانش درك مى كنند، آن كسانى كه حقايق امور را مى فهمند، و بر ظواهر هر چيزى جمود نمى كنند.
دليل بر اين معنا جمله (لا يعقلها) است ، براى اينكه ممكن بود بفرمايد: (و لا يومن بها)، و يا تعبيرى نظير آن بياورد، پس اينكه فرمود: (لا يعقلها) دليل بر آن است كه منظور درك حقيقت و مغز آن مثلها است ، و گرنه بسيارى از غير دانايان هستند كه به ظواهر آن مثلها ايمان دارند.

*(/1)*

پس درك مثلهايى كه در كلام خدا زده شده نسبت به فهم و شعور مردم مختلف است ، بعضى از شنوندگان هستند كه به جز شنيدن الفاظ آن و تصور معانى ساده اش هيچ بهره اى از آن نمى برند، چون در آن تعمق نمى كنند، بعضى ديگر هستند كه علاوه بر آنچه كه دسته اول مى شنوند و مى فهمند، در مقاصد آن تعمق هم مى كنند، و حقايق باريك و دقيقش را درك مى نمايند.
در اين آيه اشاره است به اينكه مثل زدن بت پرستى به تار تنيدن عنكبوت ، صرف مثل شعرى و ادعاى خالى از دليل نيست ، بلكه پايه اى از حجت و برهان عقلى دارد، و حقيقت حقه و ثابته اى دارد، كه آيه بعد به آن اشاره مى كند.
خلقت ، تدبير و ولايت ملازم يكديگرند و هر سه مختص به خداى تعالى است
خلق الله السموات و الارض بالحق ان فى ذلك لايه للمومنين
مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمين اين است كه : بفهماند در خلقت آنها بازيچه در كار نيست ، همچنان كه جاى ديگر اين معنا را صريحا اعلام نموده و فرموده : (و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لا عبين ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون .)
پس خلقت آسمانها و زمين بر اساس نظامى ثابت و تغيير ناپذير است ، و سنت الهى نه اختلاف مى پذيرد و نه تخلف ، تدبير هم خود از خلقت است ، و اين دو با يكديگر اختلاف ندارند، و هيچ كس از ديگرى تخلف نمى كند.

*(/2)*

براى اينكه تدبير حوادث جاريه در عالم ، معنايش اين است كه : يك حادثى را دنبال حادثى ديگر به وجود بياورد، حادثى باشد كه وقتى دنبال حادث اول پديد آورد، نظامى اتم به وجود آيد، و آن چنان حوادث را ترتيب دهد كه به غايت ها و نتايجى منتهى شود كه حق و حقيقت باشد، پس در حقيقت تدبير عبارت شد از خلقت بعد از خلقت ، اما خلقت هر چيزى با رعايت خلقت هاى قبل و بعد، كه چون تك تك هر ايجادى در نظر گرفته شود خلقت است ، و چون رابطه و اتصال بين همه خلقها در نظر گرفته شود تدبير است ، پس تدبير، چيزى سواى خلقت نيست .
و چون خلقت و صنع همه به خداى تعالى منتهى مى شود، و اين منتهى شدنش ضرورى و غير قابل انكار است ، ناگزير تدبير هم منتهى به اوست ، و به هيچ وجه نمى شود به غير او دانست ، و غير خداى تعالى هر چه هست مخلوق خدا، و قائم به خدا، و مملوك او است ، خودش مالك هيچ نفعى و ضررى نيست ، و محال است كه قائم به غير از او باشد، و آن غير، مستقل در تدبير او، و مستغنى از خدا باشد، و اين همان معناى حق بودن ، و بازيچه نبودن ، و جد بودن ، و شوخى نبودن خلقت است .
پس اگر بعضى از مخلوقات خدا مدبر بعضى از مخلوقات ديگرش بوده باشد، اين ولايت در تدبير ولايت حقيقى نيست ، چون ولى نامبرده باز هم مالك واقعى ، و به حقيقت معناى كلمه نيست ، و به اين معنا چيزى را مالك نمى باشد، و در نتيجه آنچه دخل و تصرف مى كند جنبه بازى را دارد، و اگر فرضا خدا چنين ولايتى را به بعضى از مخلوقات خود بدهد، او هم با مخلوقات خود بازى كرده است ، و ساحت او منزه از لعب و بازى است ، و فرض مذكور تنها و تنها فرض است ، و حقيقتى نمى تواند داشته باشد، و ولايت فرض شده فقط اسمى از ولايت را دارد، و به كلى از حقيقت معناى كلمه تهى است ، همچنان كه تار عنكبوت اينچنين است .

*(/3)*

(ان فى ذلك لايه للمومنين ) - در اين جمله آيت بودن خلقت را اختصاص داد به مؤ منين ، با اينكه براى عموم مردم آيت است ، و اين بدان جهت است كه : تنها مؤ منين از اين آيت سود مى برند، و از آن به صاحب آيت يعنى خداى تعالى راه مى يابند.
اتل ما اوحى اليك من الكتاب و اقم الصلوه ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله اكبر...
بعد از آنكه اجمال داستانهاى امم سابق را بيان كرد، كه شرك و گناهان و منكراتشان ، كارشان را به چه شقاوتى كشانيد، شقاوتى ابدى ، و خسرانى دائم ، اينك در اين آيه از آن مطالب منتقل شده به اينكه رسول گرامى خود را دستور مى دهد به تلاوت آنچه به وى وحى شده ، - البته در عين حال كلام را استينافى گرفت يعنى به ما قبل عطف نكرد - چون تلاوت قرآن بهترين رادع است از شرك و ارتكاب فحشاء و منكرات ، زيرا در آن آيات روشنى است كه متضمن حجت هايى نورانى است ، كه حق را آن طور كه بايد روشن مى سازد، و هم مشتمل است بر داستانهاى عبرت آور، و مواعظ و بشارت ها و انذار و وعده و وعيدها كه شنونده و خواننده را از گناهان باز مى دارد.
و سپس آن امر را ضميمه كرد به امر به نماز كه بهترين اعمال است ، چون كه نماز از فحشاء و منكر باز مى دارد.
چگونه نماز ايستادن را از فحشا و منكر باز مى دارد
و سياق آيات شاهد بر اين است كه : مراد از اين بازدارى ، بازدارى طبيعت نماز از فحشاء و منكر است ، البته بازدارى آن به نحو اقتضاء است نه عليت تامه ، كه هر كس نماز خواند، ديگر نتواند گناه كند.
خواهى گفت چطور نماز از فحشاء و منكرات نهى مى كند؟ در جواب مى گوييم اين عمل مخصوصا كه بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بياورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه اى صالح به جا بياورد، و افراد آن جامعه نيز مانند او همه روزه به جا بياورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعا با گناهان كبيره سازش ندارد.

*(/4)*

آرى توجه به خدا از در بندگى ، آنهم در چنين محيط و از چنين افراد، طبيعتا بايد انسان را از هر معصيتى كبيره و هر عملى كه ذوق دينى آن را شنيع مى داند، از قبيل قتل نفس ، تجاوز به جانها و به مال ايتام ، زنا، و لواط، باز بدارد، بلكه نه تنها از ارتكاب آنها، بلكه حتى از تلقين آن نيز جلوگيرى كند.
براى اينكه نماز مشتمل است بر ذكر خدا، و اين ذكر، اولا ايمان به وحدانيت خداى تعالى ، و رسالت و جزاى روز قيامت را به نمازگزار تلقين مى كند، و به او مى گويد كه خداى خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما، و درخواست كن كه تو را به سوى صراط مستقيم هدايت نموده ، و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.
و ثانيا او را وادار مى كند بر اينكه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و كبريايى خدا شده ، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبيح و تكبير ياد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلكان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.
علاوه بر اين او را وادار مى كند به اينكه از حدث (كه نوعى آلودگى روحى است )، و از خبث يعنى آلودگى بدن و جامه ، خود را پاك كند، و نيز از اينكه لباس و مكان نمازش غصبى باشد، بپرهيزد، و رو به سوى خانه پروردگارش بايستد.
پس اگر انسان مدتى كوتاه بر نماز خود پايدارى كند، و در انجام آن تا حدى نيت صادق داشته باشد، اين ادامه در مدت كوتاه به طور مسلم باعث مى شود كه ملكه پرهيز از فحشاء و منكر در او پيدا شود، به طورى كه اگر فرضا آدمى شخصى را موكل بر خود كند، كه دائما ناظر بر احوالش باشد، و او را آنچنان تربيت كند كه اين ملكه در او پيدا شود و به زيور ادب عبوديت آراسته گردد، قطعا تربيت او موثرتر از تربيت نماز نيست ، و به بيش از آنچه كه نماز او را دستور مى دهد دستور نخواهد داد، و به بيش از آن مقدار كه نماز به رياضت وادارش مى كند وادار نخواهد كرد.

*(/5)*

جواب به اين اشكال كه چرا بسيارى از نمازگزاران مرتكب كبائر و منكرات مى شوند؟
در اينجا لازم است اشكالى كه به آيه شريفه شده ، و جوابش را خاطرنشان سازيم ، بعضى بر اين آيه اشكال كرده اند كه : (اين آيه مى فرمايد نماز از فحشاء و منكرات نهى مى كند، و حال آنكه ما بسيارى از نمازگزاران را مى بينيم كه از ارتكاب گناهان بزرگ پروايى ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منكرات بازشان نمى دارد؟).
در جواب از اين اشكال بعضى از علماء گفته اند: (اصلا كلمه (صلوه ) در آيه شريفه به معناى نماز نيست ، بلكه به معناى دعا است ، و مراد از دعا هم دعوت به سوى امر خدا است ، و معناى آيه اين است كه : اى پيغمبر من ، بر دعوت به سوى امر خدا پايدارى كن ، كه اگر چنين كنى اين دعوت مردم را از فحشاء و منكرات باز مى دارد). ليكن اين جواب اشكال دارد، براى اينكه در حقيقت براى رفع اشكال و فرار از آن ، آيه را از ظاهرش برگردانيده .
بعضى ديگر گفته اند: (كلمه (صلوه ) در آيه شريفه در معناى نكره است ، و معناى آيه اين است كه يك قسم از نمازها باعث مى شود كه نمازگزار از فحشاء و منكرات اجتناب بورزد، و درست هم هست ، پس مراد همه نمازها نيست ، تا آن اشكال وارد شود.)
بعضى ديگر گفته اند: (نماز مادام كه نمازگزار مشغول آن است اين اثر را دارد، يعنى شخص نمازگزار مادام كه مشغول نماز است كارهاى زشت نمى كند، چون همين اشتغال به نماز او را از كارهاى ديگر باز مى دارد).

*(/6)*

بعضى ديگر گفته اند: (آيه به همان ظاهرى كه دارد معنايى دارد كه آن اشكال متوجهش نمى شود، و آن اين است كه : نماز مانند يك انسانى كه ديگرى را از فحشاء و منكرات نهى مى كند، به شخص نمازگزار مى گويد: زنا مكن ، ربا مخور، دروغ مگو، و ... و ليكن همان طور كه در آن انسان لازمه نهى اين نيست كه شنونده گوش هم بدهد،و از گفته او منتهى هم بشود، در نماز نيز چنين است ، يعنى نماز مرتب به نمازگزار مى گويد كه چنين و چنان مكن ، و ليكن لازمه اين نهى اين نيست كه نمازگزار منتهى هم بشود، و از آن كارها دست بردارد. مگر نهى نماز از نهى خدا مهم تر و موثرتر است ، خداى تعالى در آيه شريفه (ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر)، به عدل و احسان و صله رحم امر مى كند، و از فحشاء و منكر نهى مى فرمايد، و مع ذلك مردم همچنان نافرمانى اش مى كنند، و نهى او باعث انتهاى مردم نمى شود، نهى نماز هم مثل آن ، پس اشكالى كه بر آيه شده ناشى از اين توهم است كه نهى همواره مستلزم انتهاء است ، و اين توهمى است باطل ).
از بعضى از مفسرين نقل شده كه در پاسخ از اين اشكال گفته اند: (نماز را براى اين مى خوانند كه به ياد خدا بيفتند، همچنان كه خود خداى تعالى هم فرموده : (اقم الصلوه لذكرى - نماز را براى ياد من به پا دار)، و كسى كه به ياد خدا باشد، مسلما از اعمالى كه خوشايند خدا نيست پرهيز مى كند، و آن اشخاصى كه در اشكال مورد نظرند، اشخاصى هستند كه اگر نماز نخوانند گناه بيشتر مى كنند، و نماز در آنها اين مقدار اثر گذاشته كه منكرات را كمتر مرتكب شوند).
حق مطلب در پاسخ اشكال فوق

*(/7)*

ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه هيچ يك از اين جوابها با سياق حكم ، و تعليلى كه در آيه شريفه آمده نمى سازد، براى اينكه آنچه از سياق برمى آيد اين است كه : اگر دستور داده اند به اينكه مردم نماز بخوانند، براى اين است كه نماز آنان را از فسق و فجور باز مى دارد، و اين تعليل مى فهماند كه نماز عملى است عبودى ، كه به جا آوردنش صفتى در روح آدمى پديد مى آورد كه آن صفت به اصطلاح معروف ، پليسى است غيبى ، و صاحبش را از فحشاء و منكرات باز مى دارد، و در نتيجه جان و دلش را از قذارت گناهان و آلودگى هايى كه از اعمال زشت پيدا مى شود، پاك مى نمايد.
پس معلوم مى شود مقصود از نماز رسيدن به آن صفت است ، يعنى صفت بازدارى از گناه ، چيزى كه هست در جواب از آن اشكال مى گوييم : پيدايش اين صفت اثر طبيعى نماز هست ، و ليكن به نحو اقتضاء، نه به نحو عليت ، پس اينكه در جواب دومى گفتند در بعضى افراد اثر دارد صحيح نيست ، بلكه در همه اثر دارد، و ليكن به نحو اقتضاء و نيز اينكه در جواب سوم گفتند اثرش تا وقتى است كه انسان مشغول نماز است ، صحيح نيست ، بلكه اثرش در همه احوال است اما به نحو اقتضاء و اينكه در جواب چهارم گفتند: نهى مستلزم انتهاء نيست و گويا در آيه شريفه فرموده نماز بخوان تا نهى نماز را بشنوى صحيح نيست ، بلكه نهى مستلزم انتهاء هست چيزى كه هست گفتيم به نحو اقتضاء و اينكه در جواب پنجم گفتند نماز ياد خدا است و ياد خدا انسان را از فحشاء باز مى دارد باز درست نيست ، براى اينكه اشكال بر گناهكارى نمازگزار است ، چه ياد خدا باشد و چه نباشد.

*(/8)*

پس حق در جواب همان است كه گفتيم بازدارى از گناه اثر طبيعى نماز است ، چون نماز توجه خاصى است از بنده به سوى خداى سبحان ، ليكن اين اثر تنها به مقدار اقتضاء است ، نه عليت تامه ، تا تخلف نپذيرد، و نمازگزار ديگر نتواند گناه كند، نه ، بلكه اثرش به مقدار اقتضاء است ، يعنى اگر مانع و يا مزاحمى در بين نباشد اثر خود را مى بخشد، و نمازگزار را از فحشاء باز مى دارد، ولى اگر مانعى و يا مزاحمى جلو اثر آن را گرفت ، ديگر اثر نمى كند، و در نتيجه نمازگزار آن كارى كه انتظارش را از او ندارند مى كند، خلاصه ياد خدا، و موانعى كه از اثر او جلو مى گيرند، مانند دو كفه ترازو هستند، هر وقت كفه ياد خدا چربيد، نمازگزار گناه نمى كند، و هر جا كفه آن موانع چربيد كفه ياد خدا ضعيف مى شود، و نمازگزار از حقيقت ياد خدا منصرف مى گردد، و گناه را مرتكب مى شود. و اگر خواننده عزيز بخواهد اين معنا را لمس كند، بايد حال بعضى از افراد كه نام مسلمان دارند، و در عين حال نماز نمى خوانند، در نظر بگيرد، كه اگر رفتار آنها را زير نظر قرار دهد، مى بيند كه به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم مى خورد، و حج هم نمى رود و زكات هم نمى دهد، و بالاخره ساير واجبات را هم ترك مى كند، و هيچ فرقى بين پاك و نجس ، و حلال و حرام نمى گذارد، و خلاصه در راه زندگى همچنان پيش مى رود، هر چه پيش آيد خوش آيد، و هيچ چيزى را در راه خود مانع پيشرفت خود نمى بيند، نه ظلم ، نه زنا، نه ربا، نه دروغ ، و نه هيچ چيز ديگر.

*(/9)*

آن وقت اگر حال چنين شخصى را با حال كسى مقايسه كنى كه نماز مى خواند، و در نمازش به حداقل آن يعنى آن مقدارى كه تكليف از گردنش ساقط شود اكتفاء مى كند، خواهى ديد كه او از بسيارى از كارها كه بى نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال اين نمازگزار را با حال كسى مقايسه كنى كه در نمازش اهتمام بيشترى دارد، خواهى ديد كه دومى از گناهان بيشترى پروا دارد، و به همين قياس هر چه نماز كاملتر باشد، خوددارى از فحشاء و منكرات بيشتر خواهد بود.
ترجمه الم يزان ج : 16 ص : 202
معناى (ذكر) و مقصود از اينكه درباره نماز فرمود: (و لذكر الله اكبر)
(و لذكر الله اكبر) - راغب در مفردات مى گويد: كلمه (ذكر) گاهى در معناى ياد، خاطر به كار برده مى شود، مثلا مى گويند (افى ذكرك - آيا به ياد دارى و آيا به خاطر دارى ). و اين ياد و خاطر هيئتى است در نفس ، كه با داشتن آن انسان مى تواند آنچه از معلومات كسب كرده حفظ كند، و از دست ندهد، مانند حافظه ، با اين تفاوت كه حفظ را در جايى به كار مى برند كه مطلبى را در حافظه خود داشته باشد، هر چند كه الان حاضر و پيش رويش نباشد، به خلاف ذكر كه در جايى به كار مى رود كه علاوه بر اينكه مطلب در صندوق حافظه اش هست ، در نظرش حاضر هم باشد.
و گاهى كلمه ذكر را در حضور قلب و يا حضور در زبان استعمال مى كنند، مثلا مى گويند: ذكر خدا دو نوع است ، يكى ذكر به زبان ، و يكى هم ذكر به قلب ، يعنى حضور در قلب ، و به همين جهت است كه گفته اند: ذكر دو نوع است ، ذكر از نسيان ، - يعنى ذكر به معناى اول -، و ذكر بدون نسيان ، - يعنى ذكر به معناى دوم - كه به معناى ادامه حفظ است ، معناى سوم ذكر هم عبارت است از سخن ، چون هر سخنى را ذكر هم مى گويند.

*(/10)*

و ظاهرا اصل در معناى اين كلمه همان معناى اول است ، و اگر معناى دوم را (نام خدا را بردن ) هم ذكر ناميده از اين بابت است كه ذكر لفظى مشتمل بر معناى قلبى نيز هست ، و ذكر قلبى نسبت به ذكر لفظى اثرى را مى ماند كه بر سبب مترتب مى شود، يا نتيجه اى است كه از عمل عايد مى گردد.
و اگر نماز را ذكر ناميده اند، براى اين است كه : نماز هم مشتمل است بر ذكر زبانى از تهليل ، و حمد، و تسبيح ، و هم به اعتبارى ديگر مصداقى است از مصاديق ذكر، چون مجموعه آن عبوديت بنده خدا را مجسم مى سازد، و لذا خداى تعالى نماز را ذكر الله ناميده و فرموده : (اذا نودى للصلوه من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر الله ) و هم به اعتبارى ديگر امرى است كه ذكر بر آن مترتب مى شود، ترتب غايت بر صاحب غايت ، يعنى نتيجه نماز ياد خدا است ، همچنان كه آيه (و اقم الصلوه لذكرى ) به آن اشاره مى كند. و ذكرى كه گفتيم ، غايت و نتيجه نماز است ، ذكر قلبى است ، البته آن ذكرى كه گفتيم به معناى استحضار است ، يعنى استحضار ياد خدا در ظرف ادراك ، بعد از آنكه به خاطر فراموشى از ذهن غايب شده بود، و يا به معناى ادامه استحضار است ، و اين دو قسم از ذكر بهترين عملى است كه صدورش از انسان تصور مى شود، و از همه اعمال خير قدر و قيمت بيشترى دارد، و نيز از همه انحاى عبادتها اثر بيشترى در سرنوشت انسان دارد، چون ياد خدا به اين دو نوع كه گفته شد، آخرين مرحله سعادتى است كه براى انسانها در نظر گرفته شده ، و نيز كليد همه خيرات است .

*(/11)*

و به هر حال از ظاهر سياق آيه (و اقم الصلوه ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر) بر مى آيد كه جمله (و لذكر الله اكبر) متصل به آن است ، و اثر ديگرى از نماز را بيان مى كند، و اينكه آن اثر، بزرگتر از اثر قبلى است ، در نتيجه جمله (و لذكر الله اكبر) به منزله ترقى دادن مطلب است ، و البته منظور از ذكر در آن جمله نيز همان ذكر قلبى است ، كه گفتيم از نماز حاصل مى شود.
پس گويا فرموده : نماز بگزار تا تو را از فحشاء و منكر باز بدارد، بلكه آنچه عايد تو مى كند بيش از اين حرفها است ، چون مهم تر از نهى از فحشاء و منكر اين است كه : تو را به ياد خدا مى اندازد، و اين مهم تر است ، براى اينكه ذكر خدا بزرگترين خيرى است كه ممكن است به يك انسان برسد، چون ذكر خدا كليد همه خيرات است ، و نهى از فحشاء و منكرات نسبت به آن فايده اى جزئى است .
البته اين احتمال هم هست كه مراد از (ذكر) همان اذكار زبانى نماز باشد، ولى در اين صورت باز هم جمله مذكور در معناى ترقى است ، چون معناى آيه اين مى شود: نماز بخوان ، تا تو را از فحشاء و منكر باز دارد، بلكه همان اذكارى كه در نماز است ، و يا خود نماز، مهمتر از آن بازدارى است ، چون بازدارى مذكور يكى از آثار نيك ذكر است ، و به هر تقدير كلمه (ذكر الله ) بنابر هر دو احتمال ، مصدرى است كه اضافه به مفعول خود شده ، و آن چيزى كه ذكر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهى از فحشاء و منكر.
وجوه مختلفى كه مفسرين در معناى (ولذكر الله اكبر) گفته اند
مفسرين در معناى (ذكر)، و اينكه كلمه (الله ) فاعل آن است ، و يا مفعول آن ، و اين كه مفضل عليه خاص است يا عام ، (يعنى ذكر خدا از همه اقسام نهى از فحشاء مهم تر است ، يا بعضى از اقسام آن ) اقوال و نظريه هايى ديگر دارند.

*(/12)*

بعضى گفته اند: (معنايش اين است كه : اينكه خدا به ياد بنده اش باشد، مهم تر از آن است كه بنده به ياد خدا باشد، براى اينكه هر چند فرموده : (فاذكرونى اذكركم ) ولى در اين معامله تنها بنده سود مى برد).
بعضى ديگر گفته اند: (معنايش اين است كه : خدا به ياد بنده اش باشد مهم تر است از نماز بنده بعضى ديگر گفته اند: معنايش اين است كه : خدا به ياد بنده اش باشد از هر چيزى مهم تر است ).
بعضى ديگر گفته اند: معنايش اين است كه : ذكر كردن بنده ، خدا را در نماز از ساير اركان نماز مهمتر است . بعضى ديگر گفته اند: (ذكر كردن بنده ، خدا را در نماز مهمتر است از اينكه او را در خارج نماز ذكر كند) بعضى ديگر چنين معنا كرده اند: (كه ذكر كردن بنده ، خدا را از ساير كارهايش مهم تر است ).
بعضى ديگر چنين گفته اند: درست است كه نماز از فحشاء و منكرات نهى مى كند ، اما اينكه بنده خدا در هنگام رويارويى با گناه به ياد خدا بيفتد كه او را از آن گناه نهى كرده مهم تر است .
بعضى ديگر گفته اند: كلمه (اكبر) از معناى برترى عارى است ، و با اينكه براى آن درست شده ، در اينجا آن را افاده نمى كند، پس ‍ لازم نيست چيزى باشد كه ذكر الله از آن مهم تر باشد، و از اين قبيل (افعل التفضيل ) ها در قرآن آمده ، كه معناى تفضيل و برترى را نمى دهد مانند آيه (ما عند الله خير من اللهو - آنچه نزد خدا است از لهو بهتر است )، چون مى دانيم لهو خوب نيست ، تا آنچه نزد خدا است خوبتر باشد.
اينها اقوال و نظريه هايى است مختلف كه ما از بحث پيرامون آنها خوددارى نموديم ، چون اختصار را ترجيح داديم ، و دقت در آيه براى خواننده كافى است از بحث كردن ما، علاوه بر اين خود خواننده مى داند كه بعضى از اين وجوه تحكم و بيهوده حرف زدن است .

*(/13)*

(و الله يعلم ما تصنعون ) - يعنى خدا مى داند آنچه را كه شما از خير و شر انجام مى دهيد، و چون مى داند بر شما لازم است كه مراقب او باشيد، و از او غافل نگرديد، و بنابراين جمله مورد بحث مخصوصا بنابر قول اول مردم را تحريك و تشويق بر مراقبت مى كند.
مقصود از مجادله نيكو با اهل كتاب كه بدان امر فرموده است
و لا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتى هى احسن الا الذين ظلموا منهم
بعد از آنكه در جمله (اتل ما اوحى اليك )، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را ماءمور كرد تا از طريق تلاوت قرآن دعوت و تبليغ كند، اينك در جمله مورد بحث كيفيت دعوت را بيان مى كند، و از مجادله با اهل كتاب - كه اطلاق آن شامل يهود و نصارى مى شود، و مجوس و صابئين هم ملحق به آن دو مى شوند - نهى مى كند، و مى فرمايد: با اين طوايف چندگانه مجادله مكن ، مگر به طريقى كه بهترين طريق مجادله بوده باشد، و از آن بهتر تصور و امكان نداشته باشد.
و مجادله وقتى نيكو به شمار مى رود، كه با درشتخويى و طعنه و اهانت همراه نباشد، پس يكى از خوبيهاى مجادله اين است كه : با نرمى و سازش همراه باشد، و خصم را متاذى نكند كه در اين صورت مجادله داراى حسن و نيكى است ، يكى ديگر اينكه شخص ‍ مجادله كننده از نظر فكر با طرفش نزديك باشد، به اين معنا كه هر دو علاقه مند به روشن شدن حق باشند، و در نتيجه هر دو با كمك يك ديگر حق را روشن سازند، و لجاجت و عناد به خرج ندهند، پس وقتى اين شرط با شرط اول جمع شد، حسن و نيكويى مجادله دو برابر مى شود، آن وقت است كه مى توان گفت اين مجادله بهترين مجادله ها است .
و به همين جهت وقتى مؤ منين را نهى مى كند از مجادله با اهل كتاب ، مگر آن مجادله كه احسن و بهترين طرق مجادله باشد، از اهل كتاب جمعى را استثناء مى كند، و مى فرمايد مگر آن عده از اهل كتاب را كه ستم كردند.

*(/14)*

و مراد از ستم به قرينه سياق اين است كه : آن اهل كتاب كه شما مى خواهيد با او مجادله كنيد معاند نباشد، و نرمى و ملاطفت در سخن را حمل بر ذلت و خوارى نكند، كه در اين صورت مجادله به طريق احسن نيز فايده اى به حال آنان ندارد، چون هر چه بيشتر نرمى به خرج دهى ، او خيال مى كند اين نرمى از بيچارگى و ضعف تو است ، و يا مى پندارد كه مى خواهى با اين خلق خوشت او را به دام بيندازى ، و از راه حقش به راه باطل ببرى ، اين قسم افراد ظالمند، كه مجادله هر قدر هم احسن باشد سودى نخواهد بخشيد.
و نيز به همين جهت است كه دنبال كلام مساله نزديك شدن با ايشان را بيان كرد، كه چطور با اهل كتاب نزديك شويد، كه هم شما و هم ايشان در روشن كردن حق هم آهنگ شويد، و طرف بحث شما نيز مانند خود شما علاقه مند به روشن شدن حق شود، و آن اين است كه نخست به ايشان بگوييد: (و قولوا آمنا بالذى انزل الينا و انزل اليكم و الهنا و الهكم واحد و نحن له مسلمون - ما هم به آنچه به ما نازل شده ايمان داريم ، و هم به آنچه به شما نازل شده ، و ما معتقديم كه معبود ما و شما يكى است ، و ما تسليم آن معبوديم ).
و كذلك انزلنا اليك الكتاب ، فالذين آتيناهم الكتاب يومنون به و من هولاء من يومن به ، و ما يجحد بآياتنا الا الكافرون
يعنى اين چنين و بر اين صفت ما كتاب و قرآن را بر تو نازل كرديم ، يعنى بر صفت اسلام و تسليم شدن براى خدا، و اينكه ساير كتابهاى آسمانى و پيغمبران او را تصديق داشته باشى .
بعضى از مفسرين گفته اند: (معناى آيه اين است كه : همان طور كه كتاب بر موسى و عيسى نازل كرديم ، بر تو نيز نازل كرديم كه قرآن است ).

*(/15)*

و بنابراين جمله (فالذين آتيناهم الكتاب ...)، تفريعى است بر چگونگى نازل شدن قرآن ، و معنايش اين است كه : از آنجايى كه قرآن درباره تسليم خدا شدن ، و تصديق كتب و پيامبران خدا نازل شده ، طبعا اهل كتاب هم به آن ايمان خواهند آورد، براى اينكه اگر ايشان به كتاب آسمانى ، و پيغمبر خود ايمان آورده اند، به خاطر همين است كه : خواسته اند تسليم خدا باشند، و هر دستورى كه خدا بدهد فرمان ببرند.
البته بعضى از اينان يعنى مشركين و بت پرستان نيز كسانى هستند كه به اين كتاب ايمان مى آورند، و هر كس آيات ما را انكار كند و به آن ايمان نياورد كافر است كه همه جا و همواره مى خواهد با باطل روى حق را بپوشاند.
بعضى احتمال داده اند كه : (مراد از (الذين آتيناهم الكتاب ) خود مسلمانان باشند، و مراد از مشاراليه (هولاء)، اهل كتاب بوده باشد). ليكن اين احتمال بعيد است ، و مانند آن در بعد، اين احتمال است كه بگوييم ضمير در (يومن به ) به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر مى گردد.
اين نكته بر خواننده پوشيده نماند، كه جمله (و من هولاء من يومن به - و از اينان كسى است كه به آن ايمان مى آورد) مى فهماند كه اينگونه افراد از ميان مشركين نوعى استقلال دارند.
احتجاج بر اثبات اينكه قرآن نازل از ناحيه خداى سبحان است
و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون
كلمه (تتلوا) از ماده تلاوت است ، كه به معناى خواندن است ، چه خواندن از روى كتاب ، و چه از حفظ، و مراد از آن در آيه مورد بحث به قرينه مقام همان اول است .
كلمه (تخطه ) از ماده (خط) است ، كه به معناى نوشتن است ، كلمه (مبطلون ) جمع مبطل است ، و مبطل كسى را گويند كه قول باطلى را آورده باشد، و نيز به كسى مى گويند كه حق را باطل كند، يعنى ادعا كند كه باطل است ، از اين دو معنا معناى دوم با آيه مناسب تر است ، هر چند كه ممكن است معناى اول مراد باشد.

*(/16)*

و ظاهر تعبير در جمله (و ما كنت تتلوا...) اين است كه مى خواهد عادت را نفى كند، و بفرمايد: عادت تو چنين نبوده كه قبل از اين كتابى بخوانى ، و يا بنويسى ، و آيه شريفه (فقد لبثت فيكم عمرا من قبله )، نيز بر اين معنا دلالت دارد.
بعضى از مفسرين گفته اند: (جمله مذكور مى خواهد قدرت را نفى كند، و بفرمايد: تو قبل از اين نمى توانستى بخوانى ، و بنويسى ، ولى وجه اول با سياق حجت و استدلال سازگارتر است )، چون آيه شريفه در مقام اقامه حجت بر حقانيت قرآن است ، و مى خواهد اثبات كند كه اين كتاب از ناحيه خدا نازل شده و در اثبات اين مدعا كافى است كه نفى عادت از وى بشود و لازم نيست كه نفى قدرت بشود.
و اگر كلمه (تخطه ) را مقيد به قيد (بيمينك ) كرد، و فرمود: تو عادت نداشتى كه كتابى را با دست خود بنويسى ، خواست تا نوعى تمثيل آورده در نتيجه مطلب را تاكيد كرده باشد، مثل اينكه كسى بگويد: من فلانى را با چشم خود ديدم ، و يا فلان مطلب را با اين دو گوش خود شنيدم .

*(/17)*

و معناى آيه اين است كه : عادت تو قبل از نزول قرآن چنين نبود كه كتابى را بخوانى ، و نيز اين نبود كه كتابى را با دست خود بنويسى - خلاصه تو نه مسلط بر خواندن بودى ، و نه مسلط بر نوشتن ، چون امى و بى سواد بودى - و اگر غير اين بود يعنى بر خواندن و نوشتن مسلط مى بودى ، مبطلان كه همواره مى خواهند حق را باطل معرفى كنند بهانه به دست آورده ، براستى در حقانيت دعوت تو به شك مى افتادند، ليكن از آنجايى كه خوب نمى توانستى بخوانى و بنويسى ، و سالها است كه مردم تو را به اين صفت مى شناسند، چون با تو معاشرت دارند، ديگر هيچ جاى شكى برايشان باقى نمى ماند، كه اين قرآن كتاب خدا است ، و خدا آن را بر تو نازل كرده ، از بافته هاى خودت نيست ، و چنين نيست كه از كتابهاى قديمى ، داستانها و مطالبى اقتباس كرده ، و به اين صورت درآورده باشى ، و ديگر مبطلان نمى توانند آن را ابطال نموده ، و به اين عذر اعتذار جويند.
بل هو آيات بينات فى صدور الذين اوتوا العلم ، و ما يجحد بآياتنا الا الظالمون
اين آيه اعراض از مطلبى تقديرى است كه از آيه قبل استفاده مى شد، چون بعد از آنكه تلاوت و نوشتن را با هم از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نفى كرد، و فرمود تو نه مى خواندى ، و نه مى نوشتى ، چنين استفاده مى شد كه قرآن كتابى نيست كه جمع آورى شده و با خطوطى نوشته شده باشد، لذا اين سوال پيش مى آمد كه پس قرآن چيست ؟ از اين سوال تقديرى و فرضى با كلمه اعراض ‍ (بل ) پاسخ داده و فرموده : (بل هو - بلكه او - قرآن - آياتى است روشن ، در سينه هاى كسانى كه بهره اى از علم داده شده اند).
و در جمله (و ما يجحد بآياتنا الا الظالمون )، مراد از ظلم ، بقرينه مقام ، ظلم به آيات خدا و تكذيب آنها، و استكبار از پذيرفتن آنها، از روى عناد و تعنت است .
و قالوا لولا انزل عليه آيات من ربه ، قل انما الايات عندالله ، و انما انا نذير مبين

*(/18)*

بعد از آنكه نام كتاب را برد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را دستور داد تا آن را بر مردم بخواند، و به سوى خدا دعوت كند، و نيز بعد از آنكه خاطرنشان ساخت كه بعضى از ايشان به آن ايمان مى آورند، و بعضى كه كافر و ظالمند ايمان نمى آورند، اينك در اين آيه و دو آيه بعد اشاره مى كند به اينكه دسته دوم اعتنايى به قرآن ندارند، با اينكه قرآن آيت و معجزه نبوت است ، و از آن جناب معجزه اى دلخواه خود مى خواهند، و به پاسخ از آن مى پردازد.
پس جمله (و قالوا لولا انزل عليه آيات من ربه )، همان پيشنهاد ايشان است كه چرا غير از قرآن معجزات ديگرى به او نازل نشد؟ و اين در حقيقت طعنه و تعريضى است كه به قرآن كريم زده اند، مى خواسته اند بگويند: قرآن معجزه نيست ، و پيش خود خيال كرده اند كه يك فرد وقتى مى تواند پيامبر خدا باشد كه نيرويى الهى و غيبى داشته باشد، و با آن بر هر كارى كه بخواهد قادر باشد.
و اگر گفتند (لولا انزل عليه - چرا بر او نازل نشد)، و نگفتند (لولا ياتينا بآيات - چرا براى ما معجزاتى نمى آورد)؟ خواستند نوعى استهزاء كرده باشند، همچنان كه در آيه (يا ايها الذى نزل عليه الذكر انك لمجنون لو ما تاتينا بالملائكه ان كنت من الصادقين ) به اين سخريه تصريح شده است (چون با اينكه او را ديوانه مى خوانند مع ذلك مى گويند اى كسى كه ذكر بر او نازل شده ).
و جمله (قل انما الايات عند الله - بگو تنها آيات نزد خدا است )، پاسخ از آن پندار است ، و مى فرمايد: اين طور كه شما مى پنداريد نيست ، كه هر كس دعوى رسالت كند بايد نيرويى غيبى و الهى داشته باشد كه هر كارى دلش خواست بتواند انجام دهد، بلكه آيات تنها نزد خدا است ، هر وقت بخواهد و بر هر كس بخواهد و به هر نحو كه بخواهد نازل مى كند، و در قدرت بر نازل كردن آن هيچ كس شريك او نيست ، پس يك فرد پيغمبر هم هيچ اختيارى و قدرتى ندارد، مگر آنكه خدا بخواهد.

*(/19)*

آنگاه در بيان همين معنا اضافه فرمود كه پيغمبر جز انذار هيچ پستى ندارد، تنها وظيفه او انذار است و بس (و انما انا نذير مبين ).
اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ...
اين آيه زمينه چينى مى كند براى پاسخ از تعريض و طعنه اى كه به قرآن زدند، كه قرآن آيت نيست ، و استفهام در آن انكارى ، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، مى فرمايد: آيا براى آنان كافى نيست معجزه بودن اين كتاب كه برايشان خوانده مى شود؟ و ايشان آن را با دو گوش خود مى شنوند، و معجزه بودنش را به حس در مى يابند؟ علاوه بر اين سرشار از رحمت و تذكر براى مؤ منين است ؟.
قل كفى بالله بينى و بينكم شهيدا...
در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تلقين مى كند كه اين طور جوابشان بده ، و بگو كه خداى سبحان بين من و شما در مساله مورد نزاع يعنى مساله رسالتم گواه است ، چون در كتابى كه بر من نازل كرده بر رسالتم شهادت داده ، و او خدايى است كه آنچه در آسمانها و زمين است مى داند، بدون اينكه چيزى از او پوشيده باشد، و همين شهادت او، در دلالت بر صدق دعوى من كافى است .
با اين حال ديگر نمى توانند بگويند قرآن كلام خدا نيست ، چون خداى تعالى قبلا چند بار در قرآنش عرب را تحدى كرد كه اگر مى پنداريد اين كتاب كلام خدا نيست ، همه دست به دست هم دهيد، و يك سوره مثل آن را بياوريد، بنابراين جمله مورد بحث ديگر صرف دعوى و يا كلامى خطابى نيست ، بلكه بيانى است استدلالى ، و حجتى است قاطع ، بر دعوى آن جناب .
در جمله (و الذين آمنوا بالباطل و كفروا بالله اولئك هم الخاسرون )، خسران را منحصر در كفار مى كند، به خاطر اينكه به خدا و كتاب او ايمان نمى آورند، با اينكه در آن بر رسالت او شهادت داده كفر مى ورزند، و به خاطر كفر به خداى حق قهرا به باطل ايمان مى آورند، و در نتيجه در ايمانشان خاسر و بى بهره مى شوند.

*(/20)*

و يستعجلونك بالعذاب و لولا اجل مسمى لجاءهم العذاب و لياتينهم بغته و هم لا يشعرون
اينكه مى فرمايد: از تو عذاب فورى مى خواهند، اشاره است به كلام ايشان كه مانند گذشتگان خود مى گفتند: (ائتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقين - براى ما بياور آن عذاب خدا را اگر از راستگويانى ) و اين پيشنهاد، و شتاب كردن نسبت به عذاب را خداى تعالى در جاى ديگر نيز از ايشان حكايت كرده ، و فرموده : (و لئن اخرنا عنهم العذاب الى امه معدوده ليقولن ما يحسبه ).
و مراد از (اجل مسمى ) همان اجلى است كه خداوند براى يك يك بنى آدم مقدر كرد، و همان روزى كه آدم را به زمين فرستاده به او و ذريه اش فرمود: (و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين )، و نيز فرمود: (و لكل امه اجل ، فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعه و لا يستقدمون ).
و اين عذابى كه اجل معين جلو آن را گرفته ، آن عذابى است كه به كيفر همه اعمال زشتشان مستحق شدند، چيزى كه هست اجل ميان آنان و آن عذاب حائل شده ، همچنان كه در جاى ديگر كلام بى نظيرش فرموده : (و ربك الغفور ذوالرحمه لو يواخذهم بما كسبوا لعجل لهم العذاب بل لهم موعد لن يجدوا من دونه موئلا).
اين آيات با آيات ديگرى كه حكايت مى كند از فرستادن عذاب به محض تقاضاى آن ، منافات ندارد مانند آيه (و ما منعنا ان نرسل بالايات الا ان كذب بها الاولون ).
يستعجلونك بالعذاب و ان جهنم لمحيطه بالكافرين يوم يغشيهم العذاب ...
تكرار كلمه (يستعجلونك ) براى اين است كه بر كمال جهل و نادانى كفار و تباهى فهمشان دلالت كند، و بفهماند كه استعجال آنان ، استعجال به امرى است كه به طور قطع خواهد آمد، و به هيچ وجه دروغ نمى شود، چون كيفر اعمالشان است . و كيفر اعمال از صاحب عمل جدا شدنى نيست .

*(/21)*

كلمه (يغشيهم ) از (غشاوت ) و (غشايت ) است ، و اين دو كلمه به معناى پوشاندن به طور احاطه است ، و (يوم ) در جمله (يوم يغشيهم )، ظرف براى كلمه (محيطه ) است ، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
بحث روايتى
در مجمع البيان در ذيل آيه (و ما يعقلها الا العالمون ) مى گويد: واحدى به سند خود از جابر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اين آيه را تلاوت كرد، و سپس فرمود: منظور از (عالمون )، آن كسانى هستند كه وظايف را از خدا الهام مى گيرند و به طاعات او عمل و از سخط او اجتناب مى كنند.
رواياتى در ذيل آيه : (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر اللهاكبر)
و در همان كتاب در ذيل آيه (ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر)، مى گويد: انس بن مالك از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرمود: كسى كه نمازش او را از فحشاء و منكر باز ندارد، جز دورتر شدن از خدا اثرى برايش ندارد.
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از عمران بن حصين ، و ابن مسعود، و ابن عباس ، و ابن عمر، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده ، و نيز قمى در تفسير خود آن را از آن حضرت (نام آنحضرت را نبرده ) بدون ذكر سند، روايت كرده .
و نيز در مجمع البيان از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرموده : (لا صلوه لمن لم يطع الصلوه و طاعه الصلوه ان تنتهى عن الفحشاء و المنكر - نماز نيست نماز كسى كه نماز خود را اطاعت نمى كند، و اطاعت نماز اين است كه از فحشاء و منكر دست بردارد).
مؤ لف : اين روايت را صاحب الدر المنثور نيز از ابن مسعود و غير او آورده .

*(/22)*

و نيز در همان كتاب است كه انس روايت كرده كه جوانى از انصار نمازهاى خود را با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى خواند، و در عين حال مرتكب فحشاء هم مى شد اين خبر به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رسيد، فرمود نماز او روزى او را از فحشاء باز خواهد داشت .
و نيز در همان كتاب است كه علماى اماميه از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده اند، كه فرمود: هر كه دوست مى دارد بداند نمازش ‍ قبول شده يا نه ، به خود بنگرد، كه آيا نمازش او را از فحشاء و منكر باز مى دارد يا نه ؟ به همان مقدار كه بازش مى دارد قبول شده .
رواياتى درباره ياد خدا و در ذيل (ولذكر الله اكبر)
و در تفسير قمى در ذيل جمله (و لذكر الله اكبر) مى گويد: در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) آمده كه آن جناب در معناى اين جمله مى فرمود: يعنى ، اينكه خدا به ياد نمازگزاران است مهم تر است از اينكه نمازگزاران از او ياد مى كنند، مگر نشنيدى كه فرمود: (اذكرونى اذكركم - مرا به ياد آوريد تا شما را به ياد آورم )؟.
مؤ لف : اين يكى از همان چند معنايى است كه در ذيل آيه شريفه نقل كرديم .
و در تفسير نور الثقلين از مجمع البيان نقل كرده كه گفته است : اصحاب ما اماميه از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده اند، كه فرمود: منظور از (ذكرالله ) ياد خدا است ، در هنگام برخورد به حلال و حرام او، (يعنى در برابر حلالش شكر گفتن ، و از حرامش پرهيز كردن ).
و در همان كتاب از معاذ بن جبل روايت كرده كه گفت : من از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيدم كدام يك از اعمال محبوب ترين عمل نزد خدا است ؟ فرمود: اينكه بميرى در حالى كه زبانت از ذكر خداى عز و جل تر باشد.

*(/23)*

و نيز در همان كتاب است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به معاذ فرمود: اى معاذ سابقين كسانى هستند كه شبها را با ذكر خدا زنده مى دارند، و كسى كه دوست دارد در باغهاى بهشت گردش كند، زياد ذكر خداى عز و جل بگويد.
چند روايت حاكى از اينكه مراد از (الذين اوتوا العلم ) ائمه (عليهم السلام ) هستند ودرباره شاءن نزول آيه : (اولم يكفهم =اناانزلنا عليك ...)
و در كافى به سند خود از عبدى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (بل هو آيات بينات فى صدور الذين اوتوا العلم )، فرمود: منظور از اينان كه علم داده شده اند، ائمه اند.
مؤ لف : اين معنا در كافى و در بصائر الدرجات به چند طريق روايت شده ، و منظور در همه آنها تطبيق كلى بر فرد بارز آن است ، به دليل اينكه در روايت بعدى خواهيد ديد كه آيه را منحصر در ائمه ندانسته اند.
و در بصائر الدرجات به سند خود از بريد بن معاويه ، از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : من از آن جناب معناى آيه (بل هو آيات بينات فى صدور الذين اوتوا العلم ) را پرسيدم ، فرمود: شماييد آن كسانى كه علم داده شده اند، شما نباشيد چه كسى ممكن است باشد؟.
و در الدر المنثور است كه : اسماعيلى در معجم خود، و ابن مردويه از طريق يحيى بن جعده ، از ابى هريره روايت كرده اند كه گفت : مردمى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از تورات چيزهايى مى نوشتند اين خبر به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رسيد، فرمود: احمق ترين احمقان ، و گمراه ترين گمراهان ، مردمى هستند كه از كتابى كه خداوند بر پيغمبرشان نازل كرده ، روى گردان شوند، و علاقمند به كتابى شوند كه خدا بر غير پيغمبر آنان نازل كرده و براى امتى غير از آنان فرستاده ، در همين جريان بود كه آيه شريفه (اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ...) نازل شد.

*(/24)*

و در همان كتاب است كه ابن عساكر، از ابى مليكه روايت كرده كه گفت : عبدالله بن عامر بن كريز هديه اى براى عايشه فرستاد، عايشه خيال كرد فرستنده آن عبدالله عمر است ، لذا هديه را برگردانيد، و گفت : اين پسر عمر قرآن كريم را رها كرده ، و كتابهاى ديگر را تتبع مى كند، با اينكه خداى تعالى فرمود: (اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ) اطرافيان به او گفتند: هديه از عبدالله بن عامر است ، آن وقت هديه را پذيرفت .
از ظاهر دو روايت و مخصوصا روايت اخير برمى آيد كه آيه شريفه درباره بعضى از صحابه نازل شده ، ولى سياق آيه با اين حرف نمى سازد.
سوره عنكبوت ، آيات 56 - 60
يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعه فاياى فاعبدون (56) كل نفس ذائقه الموت ثم الينا ترجعون (57) و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنبوئنهم من الجنه غرفا تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها نعم اجر العاملين (58) الذين صبروا و على ربهم يتوكلون (59) و كاين من دابه لا تحمل رزقها الله يرزقها و اياكم و هو السميع العليم
(60)
ترجمه آيات
اى بندگان من كه ايمان آورده ايد به درستى كه زمين من پهناور است پس تنها مرا عبادت كنيد (56).
هر نفسى مرگ را خواهد چشيد و سپس به سوى ما بازگشت مى كنيد (57).
و كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى كنند ما در غرفه هاى بهشتى منزلشان مى دهيم غرفه هايى كه از پايين آن نهرها جارى است و ايشان هميشه در آن خواهند بود و چقدر خوب است پاداش اهل عمل (58).
يعنى كسانى كه صبر كرده و بر پروردگار خود توكل مى كنند (59).
و چه بسيار جنبده اى كه نمى تواند رزق خود را تامين كند خدا آنها را و شما را روزى مى دهد و او شنواى دانا است .
بيان آيات

*(/25)*

بعد از آنكه سخن را در توبيخ مرتدين از دين خود، و كسانى كه از ترس فتنه از دين برگشتند به پايان رسانيد، روى سخن را متوجه وضع بقيه مومنان نمود، كه مشركين آنان را در مكه ناتوان كردند، و تهديد به فتنه و عذابشان نمودند، ايشان را دستور مى دهد صبر كنند، و بر خداى تعالى توكل كنند، و اگر امر دين دارى بر ايشان مشكل شد، و نتوانستند در وطن واجبات دينى را اقامه كنند، از وطن چشم پوشيده مهاجرت نمايند، و درباره معيشت خود نگرانى نداشته باشند، زيرا رزق همه بندگان به عهده خدا است ، و او روزيشان را مى دهد، اگر مهاجرت بكنند، همچنان كه در وطن روزيشان مى داد.
امر و تحرص به مهاجرت و صبر كردن بر مشكلات هجرت
يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعه فاياى فاعبدون
در اين آيه خطاب را متوجه به مؤ منين كرده ، آن مومنينى كه در سرزمين كفر قرار دارند، و نمى توانند تظاهر به ديندارى كنند، و دين حق را آشكار ساخته و به سنت هاى آن عمل كنند، دليل بر اين معنا ذيل آيه است .
آنچه از سياق برمى آيد مقصود از كلمه (ارض ) در جمله (ان ارضى واسعه )، همه كره زمين است ، كه ما بر پشت آن قرار گرفته ، و زندگى مى كنيم ، و اگر فرموده : زمين من فراخ است ، براى اين است كه : بفهماند زمين ملك اوست ، و بندگى بندگان هر جا كه باشد براى او فرقى ندارد، و فراخ بودن زمين كنايه است از اينكه در هر جاى زمين از دين حق و عمل به آن جلوگيرى شد، نواحى ديگر آن در اختيار شماست ، بدون اينكه در آن نواحى شما را از دين دارى جلوگيرى كنند، پس عبادت خداى يكتا به هر حال ممتنع و محال نيست .
در جمله (فاياى فاعبدون )، دو بار حرف فاء آمده ، كه اولى آنها فاى تفريع است ، كه مطلب را متفرع بر وسعت زمين نموده ، مى فرمايد حالا كه زمين وسيع است پس مرا بپرستيد، و فاى دوم فاى جزاء است ، براى شرطى كه حذف شده چون كلام بر آن دلالت مى كرده .

*(/26)*

و ظاهرا اينكه كلمه (اياى ) را جلوتر آورد، و فرمود: پس مرا بپرستيد، براى اين است كه انحصار را برساند، و به اصطلاح ادبى قصر قلب به كار برد، و معناى آيه اين مى شود كه غير مرا نپرستيد، بلكه مرا بپرستيد، و جمله (فاعبدون )، قائم مقام جزاء است ، - كه خواننده با خواندن معناى آيه متوجه آن مى شود -.
حاصل معناى آيه اين است كه : زمين من فراخ است ، اگر پرستش من براى شما در يك ناحيه آن غير ممكن شد، در ساير نواحى آن براى عبادت من جا هست ، پس حال كه چنين است ، مرا به تنهايى بپرستيد، و غير مرا نپرستيد، پس اگر ممكنتان نشد كه مرا در قطعه اى از آن بپرستيد، به ساير نواحى آن سفر كنيد، و در آن جا مرا به تنهايى بپرستيد.
مرگ براى شما قطعى است پس خد را براى آخرت مهيا سازيد
كل نفس ذائقه الموت ثم الينا ترجعون
اين آيه شريفه امر سابق را كه مى فرمود: (فاياى فاعبدون ) تاكيد مى كند، و در عين حال زمينه را براى آيه بعد كه مى فرمايد: (الذين صبروا...)، آماده مى سازد.
و جمله (كل نفس ذائقه الموت )، از باب استعاره به كنايه است (گويا مرگ را تشبيه كرده به چيزى كه چشيدنى باشد آن گاه حكم كرده به اينكه اين چشيدنى را همه خواهند چشيد و خلاصه مرگ عمومى است ) و مراد اين است كه هر كس به زودى و به طور قطع خواهد مرد، و اگر دنباله آن فرمود: (ثم الينا ترجعون - سپس به سوى ما برمى گرديد)، اين التفات از (متكلم وحده ) به (متكلم مع الغير) به خاطر اين است كه عظمت رجوع به خدا را برساند.
و حاصل معناى آيه اين مى شود كه : زندگى دنيا جز ايامى ناچيز نيست ، و مرگ دنبال سر است ، و دنبال آن رجوع به سوى ما براى حساب ، پس زينت و جلوه زندگى دنيا كه يك زينت فانى است شما را از آمادگى براى لقاى خدا باز ندارد، و آن آمادگى اين است كه به خدا ايمان بياوريد، و عمل صالح كنيد، كه سعادت ابدى دارد و محروميت از او شقاوت و هلاكت دائمى دارد.

*(/27)*

و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنبوئنهم من الجنه غرفا...
اين آيه اجر ايمان و عمل صالح را بيان مى كند، البته اجر بعد از مرگ و بازگشت به خدا، و با اين بيان بندگان خدا و مؤ منين را تشويق به صبر در راه او، و توكل بر او مى كند، و جمله (لنبوئنهم ) از مصدر (نبوئه ) است ، كه به معناى جاى دادن ، و منزل دادن كسى است براى هميشه ، و كلمه (غرف ) جمع (غرفه ) است ، كه به معناى خانه بسيار زيبايى است كه در بلندى قرار داشته باشد.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
خداى تعالى در اين آيه نخست پاداش آنهايى را كه ايمان آورده ، و عمل صالح كرده اند، بيان مى كند، و سپس آنان را عامل مى خواند، و مى فرمايد: (و نعم اجر العاملين - چه خوب است پاداش عاملان )، آنگاه همين عاملان را تفسير مى كند به (الذين صبروا و على ربهم يتوكلون - كسانى كه صبر مى كنند، و بر پروردگار خود توكل مى نمايند) و با اين بيان صبر و توكل را دو تا از خصايص مؤ منين دانسته ، و با اين اشاره ها فهمانده است كه مومن وقتى كه در راه خدا صبر كند، و بر خدا توكل نمايد، از ايمان خود راضى مى شود، پس بر هر مومن است ، كه تا آنجا كه راهى براى دين دارى خود مى يابد، دين دارى را از دست نداده ، بر هر اذيت و جفايى صبر كند، و چون كارد به استخوانش رسيد، و ديگر نتوانست مراسم دينى خود را در وطن خود به پاى دارد، آن وقت بايد از وطن بيرون شده و به سرزمينى ديگر مهاجرت كند، و بر دشوارى و تعب و رنج غربت نيز صبر كند.
الذين صبروا و على ربهم يتوكلون
اين جمله بيان گر اوصاف عاملان است ، نكته اى كه در اينجا تذكرش لازم است ، اين است كه : هر چند صبر عمومى است ، و شامل صبر بر مصيبت ، و صبر بر اطاعت خدا، و صبر بر ترك معصيت او مى شود، و ليكن مورد آيه صبر بر مصيبت است ، چون مناسب با حال مومنينى كه در مكه در چنگ مشركين قرار گرفته بودند، و به حكم اين آيات ماءمور به هجرت شده بودند، صبر بر مصيبت است .
و كاين من دابه لا تحمل رزقها الله يرزقها و اياكم ، و هو السميع العليم
كلمه (كاين ) بسيارى هر چيزى را مى رساند، و به معناى (چه بسيار) است و منظور از حمل رزق ، ذخيره كردن آن است ، همان طور كه انسانها و بعضى از حيوانات مانند مورچه و موش و زنبور عسل رزق خود را ذخيره مى كنند.

*(/1)*

در اين آيه شريفه مؤ منين را دلخوشى و دلگرمى مى دهد، تا اگر خواستند در راه خدا مهاجرت كنند از جهت رزق نگرانى نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا مى دهد، و يقين داشته باشند كه از گرسنگى نخواهند مرد، و بدانند كه رازقشان پروردگارشان است ، نه آب و خاكشان ، و به اين منظور مى فرمايد: چه بسيار از جنبدگانند كه رزق خود را ذخيره نمى كنند، بلكه خدا روز به روز رزقشان را مى رساند، شما انسانها نيز هر چند كه ذخيره مى كنيد، ولى بايد بدانيد كه روزى دهنده شما خدا است ، و او شنوا و داناست .
در اينكه دو نام بزرگ از اسامى خدا در خاتمه آيه قرار گرفته ، اشاره است به برهان بر مضمون آيه ، چون مضمون آيه اين بود كه انسان و ساير حيوانات محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت (نه زبان سر) از خدا مى خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده مى سازد، براى اينكه او هم داناى به حوائج خلق خويش است ، و هم شنواى حاجت آنان است ، پس به مقتضاى اين دو اسم آنان را روزى مى دهد.
بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات : (الم تكن ارض الله واسعة ...) و(كل نفس ذائقة الموت ) و (كاءين من دابه لا=تحمل رزقها...)
در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود، از امام باقر (عليه السلام ) آمده ، كه در ذيل آيه (يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعه )، مى فرمود: هرگز ملوك ستمگر و فاسق را اطاعت مكنيد، و اگر ترسيديد كه شما را از دين داريتان جلوگيرى كنند، زمين من فراخ است ، از سرزمينى كه زير سلطه آن فاسق است ، بيرون شويد، و در همين معنا است كه خداى تعالى مى فرمايد: (فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين فى الارض - در چه حالى بوديد، گفتند در زمين زير دست ستمگران بوديم ) مى فرمايد (الم تكن ارض الله واسعه فتهاجروا فيها - آيا زمين خدا فراخ نبود كه در آن مهاجرت كنيد، و نقل مكان دهيد).

*(/2)*

و در مجمع البيان از امام ابو عبدالله (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: معناى آيه اين است كه وقتى در زمين خدا عصيان مى شود، و تو در آن سرزمين زندگى مى كنى ، از آنجا بيرون شو و به جاى ديگر نقل مكان كن .
همه انسانها مى ميرند حتى پيامبران (انك ميت و انهم ميتون )
و در عيون به سند خود از حضرت رضا (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: وقتى آيه (انك ميت و انهم ميتون ) نازل شد، من عرضه داشتم : پروردگارا آيا همه خلايق تا آخرين نفر مى ميرند؟ و انبياء باقى مى مانند؟ در جوابم اين آيه نازل شد: (كل نفس ذائقه الموت ).
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از ابن مردويه ، از على (عليه السلام ) روايت كرده ، ولى متن روايتش بى اشكال نيست ، براى اينكه جمله (انك ميت و انهم ميتون ) صريحا مى گويد: تو هم مى ميرى ، انبياى گذشته را هم كه آن جناب مى دانست مرده اند، ديگر جاى اين سوال نيست كه بپرسد آيا همه مردم مى ميرند، و انبياء باقى مى مانند؟ تا در پاسخش آيه نازل شود، كه (كل نفس ذائقه الموت - هر كسى چشنده مرگ خواهد بود).

*(/3)*

و در مجمع البيان از عطاء از ابن عمر روايت كرده كه گفت : من با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به گردش رفتيم ، تا به چارديوارى بعضى از انصار رسيديم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) خرماهاى ريخته را جمع مى كرد و مى خورد، پس به من فرمود: اى پسر عمر! چرا نمى خورى ؟ عرضه داشتم ميل ندارم ، فرمود ولى من ميل دارم چون امروز صبح چهارمين روزى بود كه غذا نخورده بودم ، با اينكه اگر مى خواستم و دعا مى كردم كه خدا مانند ثروت كسرى و قيصر را به من بدهد هر آينه مى داد، ولى نخواستم ، و در مقابل من كسانى خواهند بود و تو آنها را ديدار خواهى كرد كه روزى يك سال خود را زير سر مى گذارند، و ذخيره مى كنند، به خاطر اينكه نصيبشان كم است ، ابن عمر مى گويد: به خدا سوگند از آن جا برنخاستيم ، تا اينكه آيه (و كاين من دابه لا تحمل رزقها الله يرزقها واياكم ، و هو السميع العليم ) نازل شد.
در الدر المنثور هم اين روايت را نقل كرده ، و سپس در سند آن ايراد گرفته . و علاوه بر ضعف سند، اصلا مضمونش با واقع شدن آيه در سياق آيات قبلش نمى سازد.
آيات 69-61 سوره عنكبوت

*(/4)*

و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانى يوفكون (61) الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر له ان الله بكل شى ء عليم (62) و لئن سئلتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض من بعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون (63) و ما هذه الحيوه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهى الحيوان لو كانوا يعلمون (64) فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجيم الى البر اذا هم يشركون (65) ليكفروا بما آتيناهم و ليتمتعوا فسوف يعلمون (66) اولم يروا انا جعلنا حرما آمنا و يتخطف الناس من حولهم افبالباطل يومنون و بنعمه الله يكفرون (67) و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب بالحق لما جاءه اليس فى جهنم مثوى للكافرين (68) و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين (69)
ترجمه آيات
و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريد و چه كسى آفتاب و ماه را به فرمان خود در آورده قطعا مى گويند الله با اين حال از خداپرستى يك جا برگردانده مى شوند (61).
اين خدا است كه روزى را براى هر يك از بندگانش كه بخواهد فراخ و براى هر كس كه بخواهد تنگ مى كند كه خدا به هر چيزى داناست (62).
و اگر از ايشان بپرسى چه كسى از آسمان آبى چنان مى فرستد و زمين را بعد از مردنش زنده مى كند حتما خواهند گفت الله ، تو بگو الحمد لله ، اما بيشترشان تعقل نمى كنند (63).
و اين زندگى دنيا چيزى جز لهو و بازى نيست و به درستى كه زندگى حقيقى ، آخرت است اگر بناى فهميدن داشته باشند (64).
پس چون به كشتى سوار شوند خدا را همى خوانند و دين را خالص براى او دانند اما همين كه ايشان را نجات داده و به خشكى مى رساند باز هم شرك مى ورزند (65).
تا نعمت هاى ما را كه به ايشان داده ايم كفران كنند، باشد و هر چه مى خواهند بهره گيرى بكنند كه به زودى مى دانند كه چه كردند (66).

*(/5)*

آيا نديدند كه ما حرمى ايمن قرار داديم كه همواره در آن جا از نعمت امنيت برخوردار بودند با اينكه اقوام ديگر كه پيرامون ايشانند همه روزه مورد دستبرد دشمنند؟ آيا به باطل مى گروند و به نعمت خدا كفران مى ورزند (67).
كيست ستمكارتر از كسى كه بر خدا به دروغ افتراء بندد و يا حق را بعد از آمدنش تكذيب كند آيا در جهنم جايى براى كفار نيست (68).
و كسانى كه در اقامه دين ما مجاهده مى كنند ما به سوى راه هاى خود هدايتشان مى كنيم و خدا همواره با نيكوكاران است (69).
بيان آيات
در اين آيات خطاب از مؤ منين به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) برگشته ، ولى در معنا، خطابى است عام ، كه همه انسانها را شامل مى شود، هر چند از نظر لفظ مخصوص به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، براى اينكه حجت هايى كه در آن ذكر شده شامل همه انسانها است .
ضد و نقيض ها در اعتقادات مشركين درباره خالق و مدبر عالم
در اين آيات ضد و نقيض گويى هاى مشركين را كه در عقايد دارند، و در فصل سابق صحيح آن عقايد به مؤ منين عرضه شد، و به آن ايمان آورده اند، ذكر مى كند، و آن تناقضات اين است كه : مشركين اعتراف دارند كه آفريدگار آسمانها و زمين و مدبر آفتاب و ماه - كه مدار ارزاق بر وجود آن دو است - خداى سبحان است ، و نيز اعتراف دارند كه تنها كسى كه آب را از آسمان مى فرستد، و زمين را بعد از مردنش دوباره زنده مى كند، خداى عز و جل است ، و در عين حال غير خدا را مى پرستند، و از آنها رزق مى خواهند، و با اينكه وقتى سوار كشتى مى شوند خدا را مى خوانند، و خدا را مى پرستند، ولى همين كه از خطر دريا نجاتشان داد، دوباره پرستش غير خدا را از سر مى گيرند، و با اينكه شهر مكه حرم امنى است كه خدا در اختيارشان گذاشته ، و اين نعمت بزرگ را به ايشان ارزانى داشته ، در همين شهر به باطل ايمان مى آورند، و حق را انكار، و نعمت خدا را كفران مى كنند.

*(/6)*

اين نكته را هم بگوييم كه آخرين آيه سوره يعنى آيه (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا)، مناسب با همان آيات اول سوره است ، كه مى فرمود: (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون ، تا آنجا كه مى فرمود: و من جاهد فانما يجاهد لنفسه ...).
و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانى يوفكون
در اين آيه به دو مساله خلقت و تدبير پرداخته ، و هر دو را به خدا نسبت داده است ، خلقت آسمانها و زمين راجع به ايجاد است ، و تسخير آفتاب و ماه كه به خاطر ما حالات گوناگون به خود مى گيرند، طلوع و غروب كرده ، و دور و نزديك مى شوند، مربوط است به تدبير او، چون پيدايش ارزاق انسانها و ساير حيوانات ، همه ناشى از تدبير آفتاب و ماه است ، و اين خلقت و تدبير از يكديگر جدا شدنى و قابل انفكاك نيستند، پس كسى كه اعتراف دارد كه خلقت آسمانها و زمين مستند به خدا است ، ناگزير بايد اعتراف كند كه تدبير نيز از اوست .
و وقتى خداى تعالى به تنهايى خالق باشد، و تدبير آسمانها و به دنبال آن تدبير زمين ، و به دنبال آن پديد آوردن ارزاق ، تنها به دست او باشد، لازم است او تنها كسى باشد كه به منظور رساندن رزق ، و ساير تدابيرش پرستش شود، و اين حوائج را تنها از او بخواهند، پس اين عجب است كه انسانهايى خدا را كنار گذاشته و از غير خدا رزق بخواهند، از كسى و چيزى كه مالك هيچ چيز نيست ، جمله (فانى يصرفون )، اشاره به همين تعجب است ، يعنى وقتى خلقت و تدبير آفتاب و ماه مستند به خدا است ، پس چگونه اين مشركين در دعاى خود متوجه غير خدا مى شوند، و بت ها را مى پرستند؟
ضيق و وسعت روزى و معيشت بدست خداوند است و بس
الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر له ، ان الله بكل شى ء عليم

*(/7)*

در اين آيه به آنچه در آيه قبلى اشاره كرده بود تصريح مى كند و كلمه (يقدر) از ماده (قدر) است كه به معناى تنگ گرفتن ، در مقابل (بسط) كه به معناى گشايش دادن است و در آيه مورد بحث منظور معناى اين كلمه نيست . بلكه منظور لازمه معنا است يعنى توسعه ، و اگر در جمله (ان الله بكل شى ء عليم ) با اينكه مى توانست ضمير بياورد و بفرمايد: (انه بكل شى ء عليم ) ضمير نياورد و اسم (الله ) را آورد، براى اين است كه بر علت حكم دلالت كند و چنين معنا دهد كه او بر همه چيز داناست براى اينكه (الله ) است .
و معناى آيه اين است كه : خداوند رزق را بر هر كس بخواهد توسعه مى دهد و بر هر كس بخواهد تنگ مى گيرد و نمى خواهد مگر بر طبق مصلحت براى اينكه او به هر چيزى داناست ، چون الله است كه جامع تمامى صفات كمال است .
و لئن سئلتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها...لا يعقلون
مراد از احياى زمين بعد از مردن آن ، روياندن گياهان در بهار، بعد از مردن آنها در زمستان است .
(قل الحمد لله ) - يعنى خدا را در برابر اينكه حجت را بر دشمنان تمام كرد، و مجبورشان كرد كه اعتراف كنند به اينكه مدبر امور خلقت نيز خداست ، حمد بگو، چون با اين تماميت حجت ديگر چاره اى ندارند جز اينكه تنها خدا را بپرستند، و بت ها و ارباب آنها را رها كنند.
(بل اكثرهم لا يعقلون ) - يعنى بيشترشان در آيات خدا تدبر نمى كنند، و عقل خود را قاضى و حاكم نمى كنند، تا خدا را بشناسند، و حق را از باطل تميز دهند، پس معناى جمله (لا يعقلون )، اين شد كه آن طور كه سزاوار است تعقل نمى كنند.
توضيح اينكه زندگى دنيا لهو و لعب و زندگى آخرت حيات واقعى است
و ما هذه الحيوه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهى الحيوان ، لو كانوا يعلمون

*(/8)*

كلمه (لهو)، به معناى هر چيز و هر كار بيهوده اى است كه انسان را از كار مهم و مفيدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنابراين يكى از مصاديق لهو، زندگى مادى دنياست ، براى اينكه آدمى را با زرق و برق خود و آرايش فانى و فريبنده خود از زندگى باقى و دائمى باز مى دارد، و به خود مشغول و سرگرم مى كند.
و كلمه (لعب )، به معناى كار و يا كارهاى منظمى است با نظم خيالى و براى غرض خيالى مثل بازيهاى بچه ها، زندگى دنيا همان طور كه به اعتبارى لهو است ، همين طور لعب نيز هست ، براى اينكه فانى و زودگذر است ، همچنان كه بازيها اين طورند، عده اى بچه با حرص و شور و هيجان عجيبى يك بازى را شروع مى كنند، و خيلى زود از آن سير شده و از هم جدا مى شوند.
و نيز همان طور كه بچه ها بر سر بازى داد و فرياد راه مى اندازند، و پنجه بر روى هم مى كشند، با اينكه آنچه بر سر آن نزاع مى كنند جز وهم و خيال چيزى نيست ، مردم نيز بر سر امور دنيوى با يكديگر مى جنگند، با اينكه آنچه اين ستمگران بر سر آن تكالب مى كنند، از قبيل اموال ، همسران ، فرزندان ، مناصب ، مقامها، رياستها، مولويت ها، خدمتگذاران ، ياران ، و امثال آن چيزى جز اوهام نيستند، و در حقيقت سرابى هستند كه از دور آب به نظر مى رسد، و انسان منافع مذكور را مالك نمى شود، مگر در ظرف وهم و خيال .

*(/9)*

به خلاف زندگى آخرت ، كه انسان در آن عالم با كمالات واقعى كه خود از راه ايمان و عمل صالح كسب كرده زندگى مى كند، و مهمى است كه اشتغال به آن آدمى را از منافعى باز نمى دارد، چون غير از آن كمالات واقعى واقعيت ديگرى نيست ، و جدى است ، كه لعب و لهو و تاثيم در آن راه ندارد، بقايى است كه فنايى با آن نيست ، لذتى است كه با الم آميخته نيست ، سعادتى است كه شقاوتى در پى ندارد، پس آخرت حياتى است واقعى ، و به حقيقت معناى كلمه ، و اين است معناى اينكه خداى تعالى مى فرمايد: (و ما هذه الحيوه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهى الحيوان ).
در اين آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى فرماييد زندگى دنيا را منحصر در لهو و لعب كرده ، و با كلمه (هذه - اين زندگى دنيا) آن را تحقير نمود، و زندگى آخرت را منحصر در حيوان يعنى زندگى واقعى كرده ، و اين انحصار را با ادوات تاكيدى چون حرف (ان ) و حرف (لام ) و ضمير فصل (هى )، و آوردن مطلب را با جمله اسميه ، تاكيد نموده است .
(لو كانوا يعلمون ) - يعنى اگر مردمى دانا بودند مى دانستند كه مطلب از همين قرار است كه ما گفتيم .
فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجيهم الى البر اذا هم يشركون
حكايت تناقض ديگر از تناقضهاى مشركين
فاى تفريعى كه در اول آيه آمده مطلب مذكور آيه را نتيجه مطلبى كرده كه از آيات سابق استفاده مى شود، چون از آيات سابق برمى آيد كه مشركين در شرك خود به خدا دروغ بسته اند، و بيشترشان تعقل نمى كنند، در اين آيه مى فرمايد: حال كه اينان به خدا دروغ مى بندند، و از عبادت خدا به عبادت غير خدا مى گرايند، و بيشترشان تعقل نمى كنند، و در اعتراف به خالقيت خدا، و انكار ربوبيت او، مرتكب تناقض مى شوند، پس در نتيجه وقتى سوار كشتى مى شوند چنين و چنان مى كنند.

*(/10)*

كلمه (ركوب ) به معناى نشستن بر بالاى چيزى است كه حركت داشته باشد، و اين كلمه خود به خود متعدى مى شود، و احتياج به هيچ يك از حروف تعديه ندارد، مثلا مى گوييم : (فلان ركب الفرس - فلانى سوار اسب است )، و اگر در آيه مورد بحث با حرف (فى ) متعدى شده ، بدان جهت است كه سوار كشتى شدن نوعى استقرار گرفتن يا منزل كردن را متضمن است ، و معناى آيه اين است كه : چون با استقرار در كشتى سوار بر آن مى شوند، (و يا چون در كشتى مستقر مى شوند، در حالى كه سوار بر آنند)، خداى را به خلوص مى خوانند، و معناى بقيه آيه روشن است ، مى خواهد يك تناقض ديگر از تناقض هاى مشركين را حكايت كند كه در يك حال خدا را به خلوص مى خوانند، و چون بر آنان منت مى نهد و نجاتشان مى بخشد كفران نعمت مى كنند.
ليكفروا بما آتيناهم و ليتمتعوا فسوف يعلمون
لام در كلمه (ليكفروا) و هم چنين در كلمه (ليتمتعوا) لام امر است ، و معلوم است كه وقتى بزرگى زيردست خود را به چيزى امر مى كند كه دوست ندارد، مى خواهد او را تهديد كند، مثل اينكه خود شما به فرمانبرتان بگوييد: هر چه مى خواهى بكن ، و نيز مانند اين تهديد خداى تعالى كه فرموده : (اعلموا ما شئتم انه بما تعملون بصير).

*(/11)*

بعضى از مفسرين احتمال داده اند كه : (لام مذكور لام غايت باشد، و معناى آيه اين است كه : مشركين اين كارها را مى كنند كه كفران نعمت كرده باشند، كفران آن نعمت هايى كه ما به ايشان داديم ، و نيز اين كارها را مى كنند تا به خيال خود لذت برده باشند)، ولى وجه اول با ذيل آيه كه مى فرمايد (فسوف يعلمون - به زودى خواهند دانست ) بهتر مى سازد، و مويد آن ، اين آيه است كه در سوره روم ، آيه 34 مى فرمايد: (ليكفروا بما آتيناهم فتمتعوا فسوف تعلمون - كفر بورزند به آن نعمت ها كه به ايشان داديم ، آرى خوش ‍ بگذرانيد كه به زودى خواهيد فهميد) و به همين جهت بعضى از قاريان (لام ) در كلمه (وليتمتعوا) را با سكون خوانده اند، چون غير از لام امر هيچ لام ديگرى به سكون خوانده نمى شود.
اولم يروا انا جعلنا حرما آمنا، و يتخطف الناس من حولهم
مكه مكرمه حرم امن الهى است
منظور از (حرم آمن ) مكه و پيرامون آن است ، كه خداى تعالى آن را به دعاى ابراهيم (عليه السلام ) مامن خلق قرار داد، كلمه (تخطف ) مانند كلمه (خطف ) به معناى قاپيدن چيزى به سرعت ، و دزديدن آن است ، چون آن روز عرب كارش غارت يكديگر بود، و از چپاول گرى امرار معاش مى كرد، و همواره اين قبيله به آن قبيله حمله مى كرد، و مى كشت و اسير مى گرفت ، و ليكن با همه اين احوال شهر مكه را محترم مى شمرد، و به ساكنين اين شهر كارى نداشت .
و معناى آيه اين است كه : آيا نمى نگرند كه ما حرم امنى درست كرديم ، كه ساكنين آن در معرض قتل و اسارت قرار نمى گيرند، و اموالشان غارت نمى شود، با اينكه بيرون اين شهر مردم مشغول غارت و چپاول يكديگرند؟

*(/12)*

(افبالباطل يومنون و بنعمه الله يكفرون ) - اين جمله توبيخ ديگرى است به مشركين مكه ، كه نعمت بزرگ امنيت مكه را با كفران مقابله مى كنند، و در عوض به صنم ها كه جز اسم خدا چيز ديگرى ندارند ايمان مى آورند، خلاصه حقايق را زير پا نهاده و به موهومات ايمان مى آورند.
و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب بالحق لما جاءه ، اليس فى جهنم مثوى للكافرين
اين آيه ، مشركين را به آتش دوزخ تهديد مى كند، و آنان را به ارتكاب شديدترين ظلم ، و بزرگترين ستم معرفى مى كند، و آن عبارت است از دو چيز: اول اين است كه به خدا افتراء بسته اند، چون خدايانى دروغى را شريك او معرفى نموده اند، و دوم اينكه بعد از آمدن حق آن را تكذيب كردند و اين دو صفت هر دو در مشركين وجود داشت ، چون هم بت مى پرستيدند، و هم رسالت پيامبر و قرآن كريم را تكذيب كردند با اينكه قرآن براى آنان آمده بود، پس به اين دو جهت كافر بودند، و جاى كافران و محل اقامتشان در آخرت ، جهنم است .
معناى آيه : (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين )
و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين
كلمه (جاهدوا) از ماده (جهد) است ، و (جهد) به معناى وسع و طاقت است ، و (مجاهده ) به معناى به كار بردن آخرين حد وسع و قدرت در دفع دشمن است ، و جهاد بر سه قسم است ، جهاد با دشمن ظاهرى ، و جهاد با شيطان ، و جهاد نفس . راغب اين طور گفته .
و معناى (جاهدوا فينا) اين است كه جهادشان همواره در راه ما است ، و اين تعبير كنايه از اين است كه : جهادشان در امورى است كه متعلق به خداى تعالى است ، چه جهاد در راه عقيده باشد، و چه در راه عمل ، و چون جهادشان در راه خدا است هيچ عاملى ايشان را از ايمان به خدا و اطاعت اوامر و نواحى او بازنمى دارد.

*(/13)*

(لنهدينهم سبلنا) - در اينجا خداى تعالى براى خود سبيل هايى نشان مى دهد، و راه ها هر چه باشد بالاخره به درگاه او منتهى مى شود، براى اينكه راه را براى اين راه مى گويند كه به سوى صاحب راه منتهى مى شود، و آن صاحب راه منظور اصلى از راه است . (مثلا وقتى مى گويند اين راه سعادت است ، معنايش اين است كه : اين راه به سوى سعادت منتهى مى شود)، پس راه هاى خدا عبارت است از طريقه هايى كه آدمى را به او نزديك و به سوى او هدايت مى كند، و وقتى خود جهاد در راه خدا هدايت باشد، قهرا هدايت به سوى سبل ، هدايت روى هدايت خواهد بود، و آن وقت آيه شريفه با آيه (و الذين اهتدوا زادهم هدى ) منطبق مى شود.
از آنچه گذشت روشن گرديد كه ديگر هيچ احتياج به تقدير گرفتن (شاءن ) نيست ، كه بگوييم كلمه (فنيا) فى (شاءننا) بوده ، و كلمه (شاءن ) حذف شده .
(و ان الله لمع المحسنين ) - بعضى گفته اند: (معناى معيت ، و به عبارتى ديگر بودن خدا با محسنين اين است كه : خدا يارى شان كند، و اينكه مساله جهاد، كه محتاج به نصرت است جلوتر آمده ، خود قرينه است بر اينكه كلمه (مع ) به همين معناى نصرتى است كه ما گفتيم ). و اين وجه ، وجه بدى نيست .
از اين بهتر نظريه آن مفسر ديگر است كه : كلمه (مع ) را به معيت رحمت و عنايت تفسير كرده ، چون شامل نصرت و يارى او و ساير اقسام عنايات خداى سبحان با بندگان محسن او خواهد بود، چون او كمال عنايت را به ايشان دارد، و رحمتش شامل حال ايشان است ، و اين معيت اخص از معيت وجودى است كه در جمله (و هو معكم اين ما كنتم ) آمده ، براى اينكه خدا از نظر وجود با تمامى موجودات و انسانها هست ، چه نيكان و چه بدان ، ولى با محسنين بودنش معيت مخصوصى است كه گفتيم بنابر تفسير اول معيت نصرت و معونت ، و بنابر تفسير دوم معيت رحمت و عنايت است .

*(/14)*

در سابق هم گفتيم كه اين آيه كه سوره با آن ختم مى شود، به آيات اول سوره انعطاف دارد، و همان حقيقت را تكرار مى كند.
بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا، و بيهقى ، در شعب الايمان ، از ابى جعفر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: تعجب تمام تعجب از كسى است كه خانه حيات را تصديق دارد، ولى همه سعى و كوشش او براى خانه غرور است .
و در همان كتاب است كه : جويبر، از ضحاك ، از ابن عباس ، روايت كرد كه گفت : مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) گفتند: تنها مانع ما از اينكه به دين تو در آييم ، اين است كه مى ترسيم مردم ما را بربايند، چون ما جمعيت كمى هستيم ، و جمعيت اعراب از ما بيشتر است ، وقتى بشنوند كه ما به دين تو درآمده ايم ، ما را نابود مى كنند، چون ما براى آنان لقمه اى بيش نيستيم ، خداى تعالى در پاسخ اين بهانه اين آيه را نازل كرد: (اولم يروا انا جعلنا حرما آمنا...).
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين ) گفته : در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (عليه السلام ) آمده كه فرمود: اين آيه درباره آل محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) و شيعيان ايشان است .
سوره روم مكى است و شصت آيه دارد
سوره روم ، آيات 1 - 19

*(/15)*

بسم الله الرحمن الرحيم الم (1) غلبت الروم (2) فى ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيغلبون (3) فى بضع سنين لله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المومنون (4) بنصر الله ينصر من يشاء و هو العزيز الرحيم (5) وعد الله لا يخلف الله وعده ولكن اكثر الناس لا يعلمون (6) يعلمون ظهرا من الحيوه الدنيا و هم عن الاخره هم غافلون (7) اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى و ان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون (8) اولم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم كانوا اشد منهم قوه و اثاروا الارض و عمروها اكثر مما عمروها و جاءتهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون (9) ثم كان عاقبه الذين اسوا السواى ان كذبوا بايات الله و كانوا بها يستهزؤ ن (.1) الله يبدوا الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون (11) و يوم تقوم الساعه يبلس المجرمون (12) و لم يكن لهم من شركائهم شفعوا و كانوا بشركائهم كافرين (13) و يوم تقوم الساعه يومئذ يتفرقون (14) فاما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فهم فى روضه يحبرون (15) و اما الذين كفروا و كذبوا بايتنا و لقاى الاخره فاولئك فى العذاب محضرون (16) فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون (17) و له الحمد فى السموت و الارض و عشيا و حين تظهرون (18) يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى و يحى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون (19)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده مهربان الم (1).
روم شكست خورد (2).
در نزديكترين زمين به سرزمين عرب ، و هم ايشان بعد از شكست خوردن به زودى غلبه خواهند كرد (3).
در چند سال بعد، آرى زمام امور چه قبل از شكست خوردن روم و چه بعد از غلبه ايشان به دست خدا است ، و آن وقت كه روميان غلبه كنند مؤ منين خوشحال شوند (4).

*(/16)*

خوشحال مى شوند به اينكه خدا به وعده خود درباره روميان وفا كرد، آرى او هر كه را بخواهد نصرت مى دهد و او عزيز و رحيم است (5).
بايد به وعده خدا دل بست چون خدا هرگز خلف وعده نمى كند و ليكن بيشتر مردم نمى دانند (6).
آنها تنها ظاهرى از زندگى دنيا مى دانند و از آخرت غافلند (7).
آيا در نفس خود نمى انديشند كه خدا آسمانها و زمين و آنچه بين آن دو است جز به حق نيافريده و جز براى مدتى معين خلق نكرده ؟ ولى بسيارى از مردم به مساله معاد و ديدار پروردگار خود كافرند (8).
آيا در زمين سير نمى كنند ببينند عاقبت كفارى كه قبل از ايشان بودند چه شد با اينكه آنها از اينها نيرومندتر بودند و زمين را زير و رو كردند و آباد نمودند بيشتر از آن آباديها كه اينان كردند، اما همين كه رسولان خدا با معجزه ها به سويشان آمدند كفر ورزيدند و خدا نابودشان كرد و خدا به ايشان ظلم نكرد بلكه خودشان به خود ظلم كردند (9).
و سرانجام كسانى كه بديها را به بدترين وجه مرتكب مى شدند اين شد كه آيات خدا را تكذيب نموده و به آن استهزاء كنند (.1).
خدا است كه خلق را براى نخستين بار آفريد و سپس براى بار دوم نيز برمى گرداند و شما هم به سويش برمى گرديد (11).
و روزى كه قيامت به پا شود مجرمين ماءيوس مى گردند (12).
و از شركاء كه درست كرده بودند هيچ يك شفيع آنان نگشته و خودشان به شركايشان كفر مى ورزند (13).
و روزى كه قيامت به پا شود آن روز فرقه ها از يكديگر جدا مى شوند (14).
اما آنان كه ايمان آوردند و عمل صالح كردند در باغى و بهشتى شاد و خرمند (15).
و اما آنهايى كه كفر ورزيده و آيات ما و روز ديدار آخرت را تكذيب كردند ايشان در عذاب احضار خواهند شد (16).
پس منزه است خدا، هم در آخر روز و هم در حينى كه صبح مى كنيد (17).
و تنها او سزاوار ستايش در آسمانها و زمين است ، هم در آخر شب و هم در حينى كه ظهر مى كنيد (18).

*(/17)*

زنده را از مرده بيرون مى كند و مرده را از زنده درمى آورد و زمين را بعد از مردنش زنده مى كند و به همين نحو شما بيرون مى شويد (19).
بيان آيات
اشاره به مضامين و غرض سوره مباركه روم
اين سوره با وعده اى از خدا آغاز شده ، و آن اين است كه : به زودى امپراطورى روم كه در ايام نزول اين سوره از امپراطورى ايران شكست خورد، بعد از چند سال بر آن امپراطورى غلبه خواهد كرد، و بعد از ذكر اين وعده ، منتقل مى شود به وعده گاه اكبر كه قيامت و يوم الوعدش گويند، روزى كه تمامى افراد و اقوام در آن روز به سوى خدا باز مى گردند، آنگاه به استدلال بر مساله معاد پرداخته ، سپس كلام را به آيات ربوبيت معطوف مى دارد و صفات خاصه خدا را برمى شمارد، و در آخر، سوره را با وعده نصرت به رسول گرامى اش ختم مى كند، و در فرا رسيدن اين وعده تاكيد بليغ نموده و مى فرمايد: (فاصبر ان وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون - صبر كن كه وعده خدا حق است ، و كسانى كه يقين ندارند تو را در كارت سست نسازند)، و در چند آيه قبل نيز فرموده بود: (و كان حقا علينا نصر المومنين - يارى ما براى مؤ منين حقى است بر ما).
پس معلوم شد كه غرض سوره وعده دادن قطعى خدا به يارى دين است ، و اگر قبل از بيان اين غرض ، مساله وعده غلبه روم را در چند سال بعد ذكر كرد، براى اين است كه مؤ منين وقتى ديدند كه وعده غلبه روم عملى شد، يقين كنند كه وعده ديگر خدا نيز عملى خواهد شد، و نيز يقين كنند كه وعده آمدن قيامت هم ، مانند ساير وعده هايش عملى مى شود، آرى عقل هر عاقلى حكم مى كند كه وقتى خداى تعالى دو تا از وعده هايش را عملى كرد ساير وعده هايش نيز عملى مى شود، و بايد از خطرهايى كه وعده آن را مى دهد بر حذر بود.
غلبت الروم فى ادنى الارض

*(/18)*

كلمه (روم ) نام اقوامى از انسانهاست كه در ساحل مديترانه در غرب آسيا زندگى مى كنند، در آن ايام اين اقوام امپراطورى بزرگ و وسيعى تشكيل داده بودند، به طورى كه دامنه آن تا حدود شامات توسعه يافته بود، در ايام نزول اين سوره جنگى بين اين امپراطورى ، و امپراطورى ايران در سرزمينى ميان شام و حجاز در گرفت ، و روم از ايران شكست خورد، و ظاهرا مراد از كلمه (ارض ) سرزمين حجاز و مراد از (ادنى الارض ) نزديكيهاى اين سرزمين است ، و الف و لام در كلمه (الارض ) الف و لام عهد است .
و هم من بعد غلبهم سيغلبون فى بضع سنين
ضمير جمع اولى و سومى به روم برمى گردد، ولى ضمير جمع دومى (غلبهم ) - بعضى گفته اند - به فرس برمى گردد، و معنايش اين است كه : روميان بعد از غلبه فارسيان برايشان ، به زودى غلبه خواهند كرد.
ولى ممكن است آن را نيز به روم برگردانيم ، و بگوييم كه مصدر (غلبهم ) مصدر مفعولى است ، و در نتيجه اختلافى هم در مرجع ضميرهاى سه گانه پديد نمى آيد، و معناى آيه چنين مى شود كه : روميان بعد از مغلوب شدنشان به زودى غالب مى شوند، و كلمه (بضع ) در اعداد از سه تا نه را گويند.
لله الامر من قبل و من بعد
دو كلمه قبل و بعد، در صورتى كه به چيزى اضافه شوند، حركات سه گانه فتحه و كسره و ضمه را مى گيرند، و در صورتى كه اضافه نشوند، و مضاف اليه آنها منوى و در تقدير باشد، مبنى بر ضمه مى شوند، يعنى غير از ضمه حركت ديگرى به خود نمى گيرند.
در جمله مورد بحث مضاف اليه آن دو منوى و مورد نظر است ، و تقدير آن چنين است (لله الامر من قبل ان غلبت الروم و من بعد ان غلبت - امر به دست خدا است قبل از آنكه روم مغلوب شود، و بعد از آنكه غلبه كند)، يعنى قبل از آن و بعد از اين امر به دست او است ، به هر چه بخواهد امر مى كند، پس هر كس را بخواهد يارى مى كند، و هر كس را نخواهد يارى نمى كند.

*(/19)*

بعضى از مفسرين گفته اند معنايش اين است كه : امر به دست خدا است ، قبل از غالب شدن روم ، يعنى همان هنگامى كه مغلوب بودند، و از بعد از مغلوب شدنشان ، يعنى هنگامى كه غالب بودند، و خلاصه هم هنگام مغلوب شدن و هم هنگام غالب شدنشان ، ولى معناى اول بهتر است ، هر چند كه بهتر بودنش به حدى نيست كه بگوييم تنها آن معنا متعين است .
و يومئذ يفرح المومنون بنصر الله ينصر من يشاء و هو العزيز الرحيم
ظرف : در اين روز، متعلق است به (يفرح )، و همچنين كلمه (بنصر الله )، و معناى آيه اين است كه : روزى كه روم غلبه مى كند مومنان به نصرت خدا - كه وعده ديگر او است - خوشحال مى شوند، (و با خود مى گويند خدا دو وعده داده بود، يكى پيشگويى غلبه روم بود، و دوم يارى مومنان ، اولى صورت خارج به خود گرفت ، پس معلوم مى شود آن ديگر هم خواهد شد).
جمله (ينصر من يشاء)، جمله اى است از نو، كه جمله (لله الامر من قبل و من بعد) را تقرير و اثبات مى كند، و در جمله (و هو العزيز الرحيم ) مى خواهد بفرمايد: خدا عزيز است ، و به همين جهت هر كه را بخواهد با يارى خود عزت مى دهد، و رحيم است ، رحمت خود را به هر كس بخواهد اختصاص مى دهد.
وجوهى كه در معناى آيه : (يومئذ يفرح المؤ منون بنصر الله ...) و ارتباط آن باقبل (غلبت الروم ...) گفته شده است
البته در معنا و تفسير آيه مورد بحث وجوه ديگرى است ضعيف ، كه ذيلا از نظر خواننده مى گذرد.
اول اينكه : جمله (و يومئذ) عطف باشد بر جمله (من قبل )، و مراد از آن اين باشد كه سلطنت خدا مختص به قبل و بعد نيست ، بلكه حال نيز در تحت سلطنت اوست ، گويا فرموده : امر به دست خدا است ، چه قبل از فلان ، و چه بعد از آن ، و چه در حال ، آنگاه جمله (يفرح المومنون ) ابتداى كلام است ، اشكال اين وجه اين است كه نظم آيه را به هم مى زند، و اول آن از آخرش جدا مى گردد.

*(/20)*

دوم اينكه : كلمه (بنصر الله ) متعلق است به كلمه (مومنون ) نه به كلمه (يفرح ) آنگاه به ملازمه اى كه در مقام هست ، فهميده مى شود كه غلبه روم به نصرت خدا بوده . اشكال اين وجه اين است كه : مستلزم آن مى شود كه مؤ منين هم در روز غلبه فرس ‍ خوشحال شوند، و هم در روز غلبه روم ، چون در غلبه نصرتى است براى طرف غالب ، و نصرت هم هميشه از خدا است ، همچنان كه خودش فرموده : (و ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم ) پس اگر در آيه ، فرح مؤ منين را اختصاص داده به روز غلبه روم ، ترجيح بدون مرجحى مرتكب شده است ، - دقت بفرماييد -.
سوم اينكه : مراد از (نصر الله ) يارى مؤ منين عليه مشركين در روز جنگ بدر است ، نه يارى روم عليه فرس ، هر چند كه هر دو يارى در يك زمان اتفاق افتاده باشد، پس گويا فرموده : روم به زودى و در چند سال بعد غلبه مى كند، و در هنگام غلبه روم مؤ منين هم بر مشركين غلبه مى كنند، و به نصرتى كه خدا به ايشان داده خوشحال مى گردند. اشكال اين وجه اين است كه : با جمله : (خدا هر كه را بخواهد يارى مى كند) سازگار نيست .
چهارم اينكه : مراد از (نصرت ) نصرت مؤ منين است ، اما نه در جنگ بدر، بلكه به همين كه روم طبق پيشگويى قرآن غلبه كرده ، چون اين پيشامد مؤ منين را سرفراز مى كند، و مى توانند قرآن و دين خود را به رخ كفار بكشند.
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (نصرت )، استيلاى بعضى از كفار بر بعضى ديگر، و تفرقه كلمه آنها و شكستن شوكت آنهاست ). و اين وجوه و امثال اينها وجوه قابل اعتناء نيست .
اشاره اى در مورد وجه اينكه خداوند خلف وعده نمى كند (لا يخلف الله وعده )
وعد الله ، لا يخلف الله وعده و لكن اكثر الناس لا يعلمون

*(/21)*

كلمه (وعد الله ) مفعول مطلق فعل حذف شده است ، و تقدير آن (وعد الله وعدا) مى باشد، يعنى خدا وعده داده وعده دادنى چنين و چنان . و جمله (لا يخلف ) از اخلاف است ، و اخلاف به وعده وفا نكردن است . و جمله (وعد الله ) تاكيد و تثبيت وعده سابق است ، كه مى فرمود (سيغلبون )، و (يفرح المومنون )، همچنان كه جمله (لا يخلف الله وعده )، تاكيد و تثبيت جمله (وعد الله ) است .
مساله خلف وعده نكردن خدا، در آيه مورد بحث و آيه (ان الله لا يخلف الميعاد) آمده ، كه به كلى خلف وعده را از خدا نفى مى كند و خلف وعده هر چند در پاره اى اوقات از قبيل موارد اضطرارى عملى پسنديده مى شود، و به همين جهت مى توان گفت قبح آن ذاتى نيست ، و ليكن از آنجايى كه هيچ عاملى خدا را مضطر به خلف وعده نمى كند، پس خلف وعده در حق او هميشه زشت است .
علاوه بر اين خلف ملازم با كمبود داشتن است ، و خدا كاملى است كه كمبود درباره او محال است .
از اين هم كه بگذريم خودش در آيات مذكور از كلام مجيدش خبر داده كه خلف وعده نمى كند، و او راستگوترين راست گويان است ، و همو است كه در كلام بى مانندش فرموده : (و الحق اقول ).
(و لكن اكثر الناس لا يعلمون ) - يعنى و ليكن بيشتر مردم به شؤ ون خداى تعالى جاهلند، و به وعده او اطمينان و وثوق ندارند، او را چون امثال خود مى پندارند، كه هم راست مى گويند، و هم دروغ ، هم وعده مى دهند، و هم خلف وعده مى كنند.
يعلمون ظاهرا من الحيوه الدنيا و هم عن الاخره هم غافلون
چند وجه در بيان مفاد آيه : (يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا...)

*(/22)*

جمله (يعلمون ) به طورى كه در كشاف گفته - بدل است از جمله (لا يعلمون ) و با در نظر گرفتن اينكه هر جا بدل در كلام آيد (مبدل منه ) آن در حكم سقوط است ، از اين به دست مى آيد كه فرقى بين ندانستن يعنى جهل و بين دانستنى كه از امور مادى تجاوز نمى كند نيست ، يعنى كسى كه عملش تنها در امور مادى است ، در حقيقت با جاهل هيچ فرقى ندارد.
بعضى ديگر گفته اند: (جمله مذكور استثنايى است ، مى خواهد علت جهلشان را بيان كند، جهلشان به حقانيت وعده خدا، و اينكه امر به دست اوست ، چه قبل و چه بعد، و او مؤ منين را عليه كفار يارى خواهد كرد، و آن علت اين است كه : علم خود را به امورى مادى اختصاص داده اند، و معناى آن اين است كه : كفار حقايق مذكور را نمى دانند، و علمى ندارند، مگر به امور ظاهرى دنيا) و اين ظاهرتر است .
و اگر كلمه (ظاهرا) را نكره آورد، و فرمود: ظاهرى از حيات دنيا را مى دانند، براى اين است كه آن را تحقير كند، و ظاهر حيات دنيا، در مقابل باطن آن ، همان چيزهايى است كه با حواس ظاهريشان احساس مى كنند، و اين احساس وادارشان مى كند كه در پى تحصيل آن برآيند، و به آن دل بسته ، غير آن را يعنى حيات آخرت ، و معارف مربوط به آنرا فراموش كنند، و از خيرات و منافعى كه در آن است ، و منافع و خيرات واقعى و به حقيقت معناى كلمه است غفلت بورزند.
بعضى ديگر گفته اند: (كلمه (ظاهر) در آيه به معناى زايل است ، و استشهاد كرده اند به شعر شاعر كه گفته :
و عيرها الواشون اءنى احبها و تلك شكاه ظاهر عنك عارها
يعنى سخن چينان محبوبه مرا سرزنش كردند به اينكه من او را دوست مى دارم و ننگ اين سرزنش از محبوبه من زايل شدنى است .
و معناى آيه اين است كه : (كفار از دنيا چيزهايى را مى دانند كه زايل و ناپايدار است ). و ليكن اين معنا كه براى كلمه (ظاهر) كرده اند، معناى غير متداولى است .

*(/23)*

اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى ...
توضيح مراد از اينكه فرمود: خداوند جهان را جز به (حق ) و(اجل مسمى ) نيافريد
مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمين ، و آنچه بين آن دو است ، - و خلاصه حق بودن همه عوالم محسوس - اين است كه : خلقت آن عبث و بى نتيجه نبوده ، كه موجود شود و بعد معدوم گردد، و دوباره موجود گشته و سپس معدوم شود، بدون اين كه غرضى و هدفى از آن منظور باشد، پس خداى تعالى اگر عالم را خلق كرده به خاطر غايت و نتيجه اى بوده كه بر خلقت آن مترتب مى شده .
ممكن است گفته شود غايت و نتيجه خلقت هر جزء از عالم جزئى ديگر است ، كه بعد از آن موجود مى شود، مانند فرزند كه بعد از پدر به وجود مى آيد، پس هر موجود آينده اى خلف و نتيجه موجود قبلى خويش است . ليكن اين حرف صحيح نيست ، چون سراپاى عالم با همه اجزايش دائم الوجود نيست بلكه همه آن فانى و هالك است ، و قهرا بايد نتيجه و هدفى از خلقت آن در بين باشد، كه آن نتيجه بعد از فناى آن هويدا مى شود، و به همين جهت مى بينيم كه جمله : (خلق نكرد آسمانها و زمين و ما بين آن دو را مگر به حق ) مقيد كرد به جمله : (و سرآمدى معين ).

*(/24)*

پس معلوم مى شود هستى عالم تا مدتى معين است ، و بنابراين استفهام در آيه ، براى تعجب است ، و تعبير به تفكر در نفوس ، از باب به كار بردن كنايه است ، و معناى آن اين است كه : آيا اين قدر فراغت خاطر ندارند كه در اين مساله بينديشند؟ و آن را در ذهن خود بياورند؟ گويا كفار از بس سرگرم امور دنيا هستند، و براى آن تلاش نموده ، و فكرشان پريشان است كه خود را هم فراموش كرده اند، و در صورتى كه خود را در ذهن خود حاضر سازند، در حقيقت در خويشتن خود قرار گرفته اند، آن وقت تفكرشان تفكرى با تمركز خواهد بود، و فكرشان پراكنده و متفرق نخواهد بود، پس آن وقت فكر ايشان را به سوى حق هدايت و به واقع امر ارشاد مى كند.
بعضى گفته اند: (مراد از تفكرشان در انفسشان ، اين است كه : در خلقت خود فكر كنند، كه يك يكشان حادثند، و حادث محتاج به پديد آورنده اى قديم ، زنده ، قادر، دانا و حكيم است ، پس چنين پديد آورنده اى آنچه پديد مى آورد عبث و بيهوده نمى باشد، بلكه به منظور هدفى پديد مى آورد، كه مطلوب و پسنديده است ، به طورى كه نمى توان از آن چشم پوشيد، و اين هدف چيزى نيست كه عايد خود او گردد، براى اينكه او غنى مطلق است ، بلكه چيزى است كه باز عايد خلق مى شود، و آن عبارت است از پاداش نيك ، و اين پاداش نيك ممكن نيست داده شود مگر در برابر عمل صالح ، پس بايد دينى و شريعتى باشد تا عمل نيك را از عمل زشت مشخص ‍ كند، و چون پاى دين به ميان آيد، ناچار بايد كلاسى باشد كه افراد در آن كلاس امتحان خود را نسبت به آن دين بدهند، و نيز بايد عالم ديگرى باشد كه آنان كه در آن كلاس مردود شده اند، كيفر، و آنانكه موفق شده اند پاداش داده شوند، آن كلاس همان دنيا، و آن عالم ديگر عالم آخرت است ).

*(/25)*

ولى اين تفسير صحيح نيست ، براى اينكه هر چند جمله (اولم يتفكروا فى انفسهم ) با آن سازگارى دارد، اما اتصال آن با جمله (ما خلق الله السموات )، با آن نمى سازد، مگر اينكه از اتصال صدر و ذيل آيه صرف نظر شود، و آن هم صحيح نيست .
جمله (ما خلق الله السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى )، همان واقعيت و فكر است كه بايد در آن امعان و دقت كنند، و بيانش بنابر آنچه گذشت . اين است كه : خداوند، همه عالم و جزئى از آن را هم جز به حق نيافريده ، حال چه اين خلق ملابس ‍ و متصف به حق باشد و يا مصاحب و همراه با آن ، هر چه باشد، آن را به خاطر غرضى و غايتى حقيقى آفريده ، نه اينكه غرضش ‍ سرگرمى و عبث بوده باشد، و نيز نيافريده مگر براى مدتى معين ، پس هيچ يك از اجزاى عالم تا بى نهايت باقى نمى ماند، بلكه روزى فانى مى شود، و وقتى يك يك اجزاى عالم ، و نيز مجموع آن ، مخلوقى داراى نتيجه و غايت باشد، و نيز وقتى هيچ يك از اجزاى آن دائمى نباشد، معلوم مى شود غايت و نتيجه آن بعد از فناى آن مترتب مى شود، و اين همان آخرتى است كه بعد از گذشتن عمر دنيا و فناى آن ظاهر مى شود.
جمله (و ان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون ) با اينكه فعل تعجب در آن نيامده ، مع ذلك افاده تعجب مى كند، همچنان كه آيه با استفهام تعجبى آغاز شد. و مراد از (لقاء الله ) همان بازگشت به سوى او در معاد است ، و اگر آن را ديدار خوانده ، براى اين است كه كفر آنان را شگفت آورتر سازد، و بفهماند كه چطور ممكن است از ناحيه خدا آغاز گردند، ولى سرانجامشان به سوى او نباشد، و به همين جهت مطلب را با كلمه (ان ) تاكيد كرد تا اشاره كرده باشد به اينكه كفر به معاد فى نفسه چيزى است كه قابل قبول نيست .
اولم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم ...

*(/26)*

بعد از آنكه فرمود: بسيارى از مردم به معاد كافرند، و چون با كفر به معاد، دين حق لغو مى شود، لذا دنباله آن سرگذشت امتهاى كافر گذشته را خاطرنشان ساخت ، باشد كه از شنيدن آن عبرت گرفته و از كفر دست بردارند، و كلمه (اثاروا الارض ) به معناى زير و رو كردن زمين براى زراعت و تعمير و امثال آن است .
(و لكن كانوا انفسهم يظلمون ) - يعنى خدا به ايشان ستم نكرد، بلكه خودشان با كفر و معصيت به خود ستم كردند.
ثم كان عاقبه الذين اساوا السوآى ان كذبوا بايات الله و كانوا بها يستهزون
دو وجه در معناى آيه : (ثم كان عاقبة الذين اساؤ ا السوآى ان كذبوا بآيات الله...)
اين آيه سرانجام كار ستمگران مذكور را بيان مى كند، و به همين جهت باكلمه (ثم - سپس ) تعبير كرد، و كلمه (عاقبه ) با (نصب ) خوانده مى شود، چون خبر (كان ) و اسم (كان ) كلمه (سوآى ) است ، و با اينكه قاعدتا بايد اسم (كان ) اول بيايد، و سپس ‍ خبر، اگر خبر را مقدم ذكر كرده ، براى اين است كه حصر را افاده كند، و بفهماند كه سرانجامشان جز (سوآى ) چيزى نيست .
در كلمه (اساوا) نفرموده در چه چيز بد كردند، و خلاصه متعلق آن را ذكر نكرده و معنايش (عملوا السوء - بد كردند)، است و كلمه (سوآى ) به معناى حالتى است كه صاحبش از آن در رنج باشد، و مقصود از آن در اين جا عذاب بد است و جمله (ان كذبوا بايات الله ) در تقدير (لتكذيبهم بايات الله ) است ، و لام تعليل از آن حذف شده .
و معنايش اين است كه : سپس سوء العذاب سرانجام كار كسانى شد كه عمل بد مى كردند، و غير اين سرانجامى نداشتند، براى اينكه آيات خدا را تكذيب و استهزاء مى كردند.
بعضى گفته اند: (كلمه (سوآى ) مفعول است براى كلمه (اساوا) و خبر كان جمله (ان كذبوا...) است ، و معناى آيه اين است كه : (گناهان سرانجام گنه كاران را به كفر و تكذيب آيات خدا و استهزاى آن كشانيد).

*(/27)*

ليكن هر چند اين معنا در جاى خود صحيح است ، و گناه چنين طبعى دارد، و ليكن مناسب با مقام همان معناى اول است ، چون مقام ، مقام انذار و بصيرت و عبرت است ، و مناسب با چنين مقامى اين است كه : سرانجام گنه كاران كه همان (سوء العذاب ) است به رخ آنان كشيده شود، نه اينكه بگوييم : (زنهار گناه مكنيد كه سرانجام كسانى كه قبل از شما گناه كردند اين شد كه به بزرگترين گناهان يعنى تكذيب آيات خدا و استهزاى آن دچار شدند).
الله يبدوا الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون
بعد از آنكه حجت بر معاد را ذكر كرد و تكذيب بسيارى از مردم را خاطرنشان ساخت ، نتيجه را به طور خلاصه بيان فرمود، و آن اين است كه : آغاز و انجام به دست خداى سبحان است ، و همه به سوى او باز مى گردند، و مراد از خلق ، مخلوقات است ، و به همين جهت ضمير جمع را به آنان برگردانيد، و فرمود (ترجعون - برمى گردانده مى شويد).
يوم تقوم الساعه يبلس المجرمون
اين آيه حال مجرمين را بيان مى كند، كه بعد از قيام ساعت يعنى برگشتن به سوى خدا براى حساب و جزاء، چه حالى دارند. و كلمه (يبلس ) از مصدر (ابلاس ) است ، كه : به معناى نوميدى از رحمت خداست ، كه منشا همه شقاوتها و بدبختى ها است .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
و لم يكن لهم من شركائهم شفعاء و كانوا بشركائهم كافرين
اين جمله مى خواهد بفرمايد: اين گروه با ياسى كه از ناحيه اعمال خودشان دارند، از شفاعت خدايانى هم كه در دنيا شريك خدا گرفته بودند، و به آن اميد، آنها را مى پرستيدند، و مى گفتند: (هولاء شفعاونا عند الله - اينها شفيعان ما، نزد خدايند)، مايوس ‍ خواهند شد، و عبادت بت ها را پنهان خواهند كرد (و كانوا بشركائهم كافرين - پرستشى را كه نسبت به شركاء داشتند پنهان مى كنند)، چون كلمه (كافرين ) به معناى (ساترين ) است .
و يوم تقوم الساعه يومئذ يتفرقون ... محضرون
در مجمع البيان گفته : كلمه (روضه ) به معناى بستانى است كه حسن منظر و خوشبويى او به نهايت رسيده باشد، و در مفردات گفته : (كلمه (حبر) به معناى اثر نيكى است كه همه آن را مستحسن بدارند، - تا آنجا كه گفته : - معناى (فى روضه يحبرون ) اين است كه : در باغى فرح مى كنند، بقدرى كه اثر و نشانه تنعم در سيمايشان ظاهر شود).
و مراد از تفرق خلق در روز قيامت اين است كه : صالحان از مجرمان جدا مى گردند، يكى به آتش ، و ديگرى به بهشت وارد مى شود، همان طور كه دو آيه بعد آن را شرح مى دهد.
و لزوم اين تمايز در وجود، همان حقيقتى است ك ه خداى تعالى آن را برهان بر ثبوت معاد گرفت ، آنجا كه فرمود (ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون ).
فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و له الحمد فى السموات و الارض و عشيا و حين تظهرون

*(/1)*

بعد از آنكه بيان داشت كه خدا خلقت را آغاز كرده ، و سپس ايشان را براى لقاى خود مبعوث مى كند، و سپس به دو طايفه بهشتى و دوزخى ، متنعم و معذب متفرق مى كند، مؤ منين را كه اعمال صالح مى كنند به سوى بهشت ، و كفار را كه آيات خدا را تكذيب مى كنند به دوزخ مى برد، و نيز بعد از آنكه خاطرنشان ساخت كه تكذيب كنندگان آيات خدا در دنيا نيرومند و مرفه و توانگر هستند، و ليكن آخرت را فراموش كرده و در نتيجه آيات خداى را تكذيب نموده ، و بدان استهزاء كردند، و سرانجام كارشان منتهى به عذاب استيصال شد، و اين عذاب كيفر ظلمى بود كه خودشان به خود كردند، و خدا به آنان ظلم نكرد.
و چون از بيان مزبور، اين معنا به دست آمد كه در دار خلقت تدبيرى الهى و متقن در كار هست ، تدبيرى كه بهتر از آن و زيباتر از آن تصور ندارد، و نيز به دست آمد كه انسانها در سير تاريخى خود گناهان و خطاهايى در عقيده داشته ، و درباره پروردگار خود مرتكب بديها، و اسائه ادبها شدند، شريك هايى برايش تراشيده ، و ديدارش را منكر شدند، و گناهانى ديگر كردند.
لذا دنبالش خداى را در هر زمان متجدد تسبيح ، و بر صنع و تدبيرش در آسمانها و زمين يعنى در سراسر عالم مشهود تحميد كرده ، پس خدا از آن عقايد باطل و اعمال زشت منزه است ، و در تمامى آنچه در آسمان و زمين آفريده محمود و ستايش شده است .
نكاتى كه از آيه : (فسبحان حين تمسون و حين تصبحون وله الحمد...) استفاده مىشود
از اين حمد و تسبيح چند نكته به دست مى آيد. اول اينكه : تسبيح و تحميد در آيه شريفه انشائى ، و از ناحيه خود خداى تعالى است ، نه اينكه براى ديگران انشاء كرده باشد، تا معنايش (قولوا سبحان الله ، و قولوا الحمد لله - خدا را تسبيح و تحميد كنيد) باشد.

*(/2)*

و اين اولين بار نيست كه خدا خود را تسبيح و تحميد گفته ، بلكه در كلام مجيدش مكرر آمده ، مانند آيه : (سبحان ربك رب العزه )، و آيه (تبارك الذى نزل الفرقان على عبده ).
نكته دوم اينكه : مراد از تسبيح و تحميد معناى مطلق آن است ، نه نمازهاى واجب روزانه ، كه بيشتر مفسرين كه كلمه (قول ) را در تقدير گرفته اند و گفته اند: معناى آيه اين است كه : بگوييد (سبحان الله و الحمد لله ).
سوم اينكه : جمله (و له الحمد فى السموات و الارض ) جمله اى است معترضه ، كه بين معطوف و معطوف عليه واقع شده دو جمله (و عشيا و حين تظهرون ) هر دو عطفند بر محل (حين تمسون )، نه بر جمله (فى السموات و الارض )، تا در نتيجه صبح و عصر مخصوص تسبيح و سماوات و ارض و ظهر و شب مخصوص حمد شود، بلكه همه اين اوقات مخصوص تسبيح ، و همه مكانها مخصوص حمد است .
بنابراين سياق آيه اشاره مى كند به اينكه خلقت و تدبيرى كه در آسمانها و زمين هست مخصوص خدا است ، كه با حسنش اقتضاى حمد و ثناى خداى سبحان را دارد، و نيز مى رساند كه انسان در سير تاريخ و در زمانهاى مختلف ، شرك و گناهانى مرتكب شده ، كه ساحت مقدس خداى تعالى منزه از آن است .
البته مى توان اعتبار ديگرى را در نظر گرفت كه با آن اعتبار تحميد و تسبيح مربوط به يك چيز مى شود، و آن اين است كه : زمانها با همه دگرگونيها و گذشتن هايش ، خود يكى از موجودات آسمانها و زمين است ، و با وجود خود، خداى را ثنا مى گويد، آنگاه آنچه در آسمانها و زمين است ، با فقر و حاجتى كه به خداى تعالى دارد، و ذلتى كه در پيشگاه او دارد و نقصى كه نسبت به كمال او دارد، او را تسبيح گفته و از نقص و حاجت و ذلتى كه در خويش سراغ دارد منزه مى دارد، همچنان كه خدا مى گويد (و ان من شى ء الا يسبح بحمده )، و اين اعتبار هر چند كه در جاى خود صحيح است ليكن منظور نظر دو آيه مورد بحث نيست .

*(/3)*

مفسرين در معناى دو آيه اقوال مختلف ديگرى دارند، كه مهم ترين آنها را در آنجا كه وجوه را ذكر مى كرديم ، نقل نموديم .
و اگر در آيه شريفه درباره صبح و عصر و ظهر، كلمه (حين ) را آورد، ولى در خصوص (عشاء - سر شب ) اين كلمه را نياورد، بلكه فرمود (عشيا)، از اين جهت است كه كلمه مذكور فعلى از باب افعال از آن مشتق نشده ، به خلاف (مساء و صباح و ظهيره ) كه (امساء و اصباح و اظهار) از آنها مشتق شده است ، و داخل شدن (در مساء و صباح و ظهيره ) را مى رساند.- اينطور گفته اند -.
باقى مى ماند خطاب در (تمسون و تصبحون و تظهرون - عصر مى كنيد و صبح و ظهر مى كنيد) كه آيا اين خطاب از باب التفات است ، و يا نكته اى ديگر دارد؟ در جواب مى گوييم : نه ، از باب التفات نيست ، بلكه از باب تعميم خطابى است كه در آغاز سوره متوجه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كرد كه بعد از بيان حقايق ، هنگام نتيجه گرفتن رو به همه بشر نموده ، و فرموده است حال كه مطلب ازاين قرار است ، پس براى شما اى گروه بشر ثابت شد كه خدا هنگامى كه شما آدميان داخل عصر و صبح و شب و ظهر مى شويد، منزه است ، و در همه آسمانها و زمين ثنايى جميل دارد.
نظير اين تعميم در خطاب ، در آيه قبلى بود كه مى فرمود: (و اليه ترجعون - خدا خلقت را آغاز كرده ، و آن را اعاده مى دهد، و به سويش باز مى گرديد) و نيز در آيه بعد كه مى فرمايد: (يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى و يحى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون - زنده را از مرده ، و مرده را از زنده بيرون مى آورد، و زمين را بعد از مردنش زنده مى كند، و شما نيز اين طور بيرون مى شويد).
يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى و يحيى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون

*(/4)*

ظاهر بيرون آوردن زنده از مرده و به عكس ، خلقت موجودات زنده از زمين مرده ، و دوباره خاك كردن آنهاست ، ولى بعضى آن را تفسير كرده اند به اينكه مومن از كافر و كافر از مومن خلق مى كند، چون خود خداى تعالى كافر را مرده ، و مومن را زنده ناميده ، و فرموده : (اومن كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا).
و اما اينكه در آخر فرموده : و زمين را بعد از مردنش زنده مى كند، منظور آن حالتى است كه زمين در فصل بهار به خود مى گيرد، و گياهان از آن بيرون آمده و سبز و خرم مى شود، و منظور از مردن زمين ، خمودى آن در فصل پاييز و زمستان است ، و اينكه فرمود: (و كذلك تخرجون ) معنايش اين است كه : شما هم اين چنين از قبرهايتان بيرون مى شويد، خداوند به احياى جديدى زنده تان مى كند، همچنان كه همه ساله زمين را به احياى جديدى ، بعد از مردنش زنده مى كند و تفسير صدر و ذيل اين آيه در آيات نظير آن گذشت .
بحث روايتى (نقد رواياتى كه در ذيل آيه : (غلبت الروم ...) و شرطبندى با مشركينبر سر غلبه روم نقل شده )
در الدر المنثور است كه : احمد، ترمذى - وى حديث را حسن دانسته - نسائى ، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، طبرانى - در كتاب تفسير كبير -، حاكم - وى حديث را صحيح شمرده - ابن مردويه ، بيهقى ، (در كتاب دلائل )، ضياء از ابن عباس روايت كرده اند كه درباره (الم غلبت الروم ) گفت : هم (غلبت ) و هم (غلبت ).

*(/5)*

بعد در توضيحش گفته كه مشركين ميل داشتند فارس به روم غلبه كند، چون فارسيان نيز مانند ايشان مشرك بودند، ولى مسلمانان دلشان مى خواست كه روم بر فارس غلبه كند، براى اينكه روميان اهل كتاب بودند، جريان به گوش ابى بكر رسيد، و او خدمت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) معروض داشت ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به وى فرمود: آگاه باشيد كه ايشان به زودى غلبه مى كنند، ابوبكر پاسخ آن جناب را به مردم رسانيد، مشركين گفتند مدتى براى اين پيش گويى مقرر كن ، اگر در اين مدت فارسيان غلبه كردند، شما فلان مقدار... به ما بدهيد، و اگر روميان غلبه كردند ما فلان مقدار... مى دهيم ، ابوبكر مدت پنج سال معين كرد، و در اين مدت امپراطورى روم بر ديگرى غلبه نكرد، ابوبكر جريان را به عرض رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رسانيد، حضرت فرمود: چرا - يادم مى آيد فرمود - كمتر از ده سال معين نكردى ، آن گاه چيزى نگذشت كه روم بر فارس غلبه كرد، و در اين باره آيه شريفه قرآن مى فرمايد: (الم غلبت الروم ) پس روميان هم مغلوب شدند، و هم غلبه كردند.
خداى تعالى مى فرمايد: (لله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المومنون بنصر الله ) سفيان گفته : شنيده ام كه در روز جنگ بدر روميان غلبه كردند و مسلمين خوشحال شدند.
البته در اين معنا روايات ديگرى هست كه تا حدى با هم اختلاف دارند، مثلا در بعضى آمده كه اين شرطبندى و قمار بين ابى بكر و ابى بن خلف بوده ، و در بعضى ديگر آمده كه در حقيقت بين همه مسلمين و همه مشركين بوده ، چيزى كه هست ابوبكر از طرف مسلمانان ، و ابى از طرف مشركين شرط بسته اند، و در بعضى ديگر آمده كه اصلا بين دو طرف بوده ، نه شخص ابى بكر و ابى ، و در بعضى ديگر مانند روايتى كه ما نقل كرديم آمده كه بين شخص ابى بكر و همه مشركين بوده .

*(/6)*

و همچنين درباره مدت شرطبندى در بعضى سه سال ، و در بعضى پنج سال ، و در بعضى شش سال ، و در بعضى هفت سال آمده .
و نيز در بعضى از آنها آمده كه مدت مقرر هفت سال بود، و در مكه به سرآمد، و ابوبكر به دستور رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دو سال آن را تمديد كرد، تا آنكه روميان غلبه كردند، و در بعضى ديگر مخالف اين آمده .
و نيز در بعضى آمده كه مدت دوم نيز در مكه منقضى شد، و در بعضى ديگر آمده كه بعد از هجرت به سرآمد، و غلبه روم در روز جنگ بدر اتفاق افتاد، و در بعضى ديگر آمده كه در روز حديبيه واقع شد.
شرطبندى ابوبكر با مشركين بعد از نزول آيه تحريم قمار بوده است .
باز در بعضى از آن روايات آمده كه ابوبكر وقتى بر سر غلبه روم با مشركين قمار زد، شرطى از ايشان گرفت ، و آن عبارت بود از صد شتر چاق و فربه ، و آن را نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آورد، حضرت فرمود اين حلال نيست ، صدقه اش بده .
آنچه همه روايات در آن اتفاق دارند اين است كه : ابوبكر با مشركين شرط بسته ، و شرط را برد، و اين شرطبندى و قمار به اشاره رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بوده ، بعد توجيه كرده اند به اينكه اين جريان قبل از نزول حرمت قمار بوده ، چون قمار با شراب در يك آيه تحريم شد، و آن اواخر عمر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بود.
و ليكن ما در تفسير آيه تحريم شراب و قمار گفتيم كه شراب از همان اول بعثت حرام بوده ، و حرمت آن و زنا در دين جديد معروف بوده .

*(/7)*

علاوه بر اين خمر و ميسر - كه همان شراب و قمار باشد - به نص آيه بقره كه مى فرمايد: (يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير) اثم هستند، و (اثم ) به نص آيه اعراف كه فرموده : (قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها وما بطن و الاثم و البغى ) حرام است و با در نظر داشتن اين كه سوره اعراف از سوره هاى قديمى قرآن است كه در مكه نازل شده محال است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به ابى بكر اشاره كرده باشد كه با مشركين قمار و شرطبندى كند.
و به فرض هم كه حرمت قمار در اواخر عمر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نازل شده باشد، اشكال ديگرى كه بر اين روايات وارد است ، اين كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است كه به ابى بكر فرموده باشد: اين حرام است ، ببر و صدقه بده ، چون اين حرف را با هيچ يك از موازين فقهى نمى شود تصحيح كرد، مگر چيزى كه مال مردم و حرام است مى شود صدقه داد؟ آن گاه براى رفع اين اشكال دست و پاى زيادى زده اند، ولى هر چه بيشتر دست و پا كرده اند اشكال بزرگتر شده است ، اشكال ديگرى كه به روايت وارد است اين است كه : فارسيان را بت پرست دانست در حالى كه فارسيان هر چند مشرك بودند اما بت براى خود درست نكرده بودند.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (يعملون ظاهرا من الحيوه الدنيا و هم عن الاخره هم غافلون ) گفته : يعنى دنياى حاضر را مى بينند، و درباره آخرت ، خود را به غفلت مى زنند.
و در خصال آمده كه از امام صادق از معناى آيه (اولم يسيروا فى الارض ) پرسيدند، فرمود: يعنى آيا در قرآن نظر نمى كنند.
و در تفسير قمى در ذيل جمله : (و يوم تقوم الساعه يومئذ يتفرقون ) گفته : يعنى به سوى جهنم و بهشت .
سوره روم آيات 20 - 26

*(/8)*

و من آيته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون (20) و من آيته ان خلق لكم من انفسكم ازوجا لتسكنوا اليها و جعل بينكم موده و رحمه ان فى ذلك لايات لقوم يتفكرون (21) و من آياته خلق السموت و الارض و اختلاف السنتكم و الوانكم ان فى ذلك لايات للعالمين (22) و من آياته منامكم باليل و النهار و ابتغاوكم من فضله ان فى ذلك لايات لقوم يسمعون (23) و من آيته يريكم البرق خوفا و طمعا و ينزل من السماء ماء فيحى به الارض بعد موتها ان فى ذلك لايات لقوم يعقلون (24) و من آياته ان تقوم السماء و الارض ‍ بامره ثم اذا دعاكم دعوه من الارض اذا انتم تخرجون (25) و له من فى السموات و الارض كل له قانتون (26)
ترجمه آيات
و يكى از آياتش اين است كه : شما را از خاك آفريد و سپس ناگهان بشرى هستيد كه منتشر مى شويد (20).
و يكى از آيات او اين است كه براى شمااز خود شما همسرانى خلق كرد تا به سوى آنان ميل كنيد و آرامش گيريد و بين شما مودت و رحمت قرار داد و در همين آيتها هست براى مردمى كه تفكر و يكى از آيات او خلقت آسمانها و زمين و اختلاف زبانهاى شما و رنگهايتان است كه در اينها آياتى است براى دانايان (22).
و يكى از آياتش خوابيدنتان در شب و طلب روزيتان در روز است كه در اين ، آيت ها هست براى مردمى كه بشنوند (23).
و يكى از آيات او اين است كه برق را به شما نشان مى دهد كه شما به خوف و طمع درآييد و از بالا آبى نازل مى كند پس با آن آب زمين را بعد از مردنش زنده مى كند، در اين نيز آيت ها هست براى مردمى كه تعقل كنند (24).
و از جمله آيات او اين است كه آسمان و زمين را با امر خود سر پا نگه داشته پس چون شما را با يك دعوت مى خواند همه از زمين خارج مى شويد (25).
از آن اوست آن كس كه در آسمانها و زمين است و همه او را عبادت مى كنند (26).
بيان آيات

*(/9)*

در اين فصل عده اى از آيات را كه بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت دلالت مى كند، ذكر فرموده ، و در آن به امتزاج و آميختگى خلقت با تدبير، نيز اشاره شده ، تا بدين وسيله روشن گردد كه ربوبيت به معناى مالكيت تدبير، و الوهيت به معناى معبود بودن به حق ، مخصوص خدا است ، و كسى جز خدا مستحق آن نيست ، و چنين نيست كه وثنى ها پنداشته اند كه خلقت تنها از خدا است ، ولى تدبير و عبادت از آن بت ها است ، بايد بت ها را پرستيد، تا شفيعان ما در درگاه خدا شوند، و خداى سبحان جز بر ارباب و آلهه ربوبيتى ندارد، و ربوبيت موجودات از آن آلهه است .
اشاره به مراد از اينكه در مقام بر شمردن آيات خود فرموده است خدا شما را از خاكآفريد
و من آياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنشرون
منظور از اينكه فرموده شما را از خاك خلق كرده ، اين است كه : خلقت شما افراد بشر بالاخره منتهى به زمين مى شود، چون مراتب تكون و پيدايش انسان چه مرتبه نطفه ، و چه علقه ، و چه مضغه ، و چه مراتب بعد از آن بالاخره از مواد غذايى زمين است كه پدر و مادر او مى خورند، و فرزند در صلب پدر و رحم مادر رشد مى كند، پس انسان پيدايشش از عناصر زمين است .
و در جمله (ثم اذا انتم بشر تنشرون ) كلمه (اذا) به اصطلاح اهل ادب ، فجائيه (ناگهانى ) است ، و معناى جمله اين است كه : خداوند شما را از زمين خلق كرد، ناگهان انسانى تمام عيار شديد، و به روى زمين منتشر گشتيد، با اينكه انتظار مى رود از زمين مرده مرده اى ديگر پديد آيد، نه موجودى جاندار، ليكن ناگهان و يك دفعه موجودى زنده و با شعور و عقل گشته ، و براى تدبير امر زندگى خود در روى زمين به جنب و جوش در آمديد، پس جمله (ثم اذا انتم بشر تنشرون ) در معناى همان جمله (ثم انشاناه خلقا آخر) مى باشد.

*(/10)*

پس خلقت انسان يعنى جمع كردن اجزاء و مواد زمينى ، و آنها را بهم تركيب كردن ، آيتى و همه آن را انسانى داراى حيات و شعور عقلى ساختن ، آيتى و يا آياتى ديگر است كه بر وجود صانعى زنده و عليم دلالت مى كند، صانعى كه امور را تدبير مى كند، و اين نظام عجيب را به وجود مى آورد.
با اين معنايى كه براى آيه شد، روشن گرديد كه كلمه (ثم ) براى افاده بعديت و تاخير رتبى است ، و جمله عطف است بر جمله (خلقكم ) نه بر جمله (ان خلقكم ).
بيان اينكه خلقت ازواج و جعل مودت و مهربانى بين زن و مرد از آيات خدا است
و من آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها...
راغب گفته : (كلمه (زوج ) به هر يك از نر و ماده حيوانات در صورتى كه جفت هم شده باشند اطلاق مى شود، همچنان كه به هر يك از دو قرين چه حيوان و چه غير حيوان نيز زوج گفته مى شود، خداى تعالى فرموده : (و جعل منه الزوجين الذكر و الانثى - خدا از آن دو زوج قرار داد، يكى نر و يكى ماده ) و نيز فرمود: به آدم گفتيم كه تو و زوجت در بهشت منزل كنيد، و اگر به ماده از حيوانات و مخصوصا انسان زوجه مى گويند، لغت نازيبا و غير فصيح است ، كه جمعش زوجات مى آيد، - تا آنجا كه گفته - و جمع زوج ازواج مى آيد).
پس اينكه فرمود: (ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها)، معنايش اين است كه براى شما و يا براى اينكه به شما نفع برساند از جنس خودتان زوج آفريد.

*(/11)*

آرى هر يك از مرد و زن دستگاه تناسلى دارند كه با دستگاه تناسلى ديگرى كامل مى گردد و از مجموع آن دو توالد و تناسل صورت مى گيرد، پس هر يك از آن دو فى نفسه ناقص ، و محتاج به طرف ديگر است ، و از مجموع آن دو، واحدى تام و تمام درست مى شود، و به خاطر همين نقص و احتياج است كه هر يك به سوى ديگرى حركت مى كند، و چون بدان رسيد آرام مى شود، چون هر ناقصى مشتاق به كمال است ، و هر محتاجى مايل به زوال حاجت و فقر خويش است ، و اين حالت همان شهوتى است كه در هر يك از اين دو طرف به وديعت نهاده شده .
(و جعل بينكم موده و رحمه ) - كلمه (مودت ) تقريبا به معناى محبتى است كه اثرش در مقام عمل ظاهر باشد، در نتيجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع ، چون خضوع آن خشوعى را گويند كه در مقام عمل اثرش هويدا شود، به خلاف خشوع كه به معناى نوعى تاثر نفسانى است ، كه از مشاهده عظمت و كبريايى در دل پديد مى آيد.
و (رحمت )، به معناى نوعى تاثير نفسانى است ، كه از مشاهده محروميت محرومى كه كمالى را ندارد، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پديد مى آيد، و صاحبدل را وادار مى كند به اينكه در مقام برآيد و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند.
يكى از روشن ترين جلوه گاه ها و موارد خودنمايى مودت و رحمت ، جامعه كوچك خانواده است ، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم يكديگرند، و اين دو با هم و مخصوصا زن ، فرزندان كوچكتر را رحم مى كنند، چون در آنها ضعف و عجز مشاهده مى كنند، و مى بينند كه طفل صغيرشان نمى تواند حوائج ضرورى زندگى خود را تامين كند، لذا آن محبت و مودت وادارشان مى كند به اينكه در حفظ و حراست ، و تغذيه ، لباس ، منزل ، و تربيت او بكوشند، و اگر اين رحمت نبود، نسل به كلى منقطع مى شد، و هرگز نوع بشر دوام نمى يافت .

*(/12)*

نظير اين مورد مودت و رحمتى است كه در جامعه بزرگ شهرى ، و در ميان افراد جامعه مشاهده مى شود، يكى از افراد وقتى هم شهرى خود را مى بيند، با او انس مى گيرد، و احساس محبت مى كند، و به مسكينان و ناتوانان اهل شهر خود كه نمى توانند به واجبات زندگى خود قيام كنند، ترحم مى نمايد.
و به طورى كه از سياق برمى آيد مراد از (مودت و رحمت ) در آيه همان مودت و رحمت خانوادگى است ، هر چند كه اطلاق آيه شامل دومى نيز مى شود.
(لايات لقوم يتفكرون ) - چون وقتى قومى درباره اصول تكوينى خويش بينديشند كه آن اصول مرد و زن را وادار كرده به اينكه تشكيل جامعه خانوادگى دهند، و نيز آن دو را به مودت و رحمت واداشت ، و آن مودت و رحمت نيز اجتماع مدنى و شهرى را پديد آورد، و چه آثارى بر اين اجتماع مترتب شد، نوع بشرى بقاء يافت ، و زندگى دنيايى و آخرتى انسان به كمال رسيد، آن وقت متوجه مى شوند كه چه آيات عجيبى در آنها هست ، و خداى تعالى چه تدابيرى در امر اين نوع از موجودات به كار برده ، تدابيرى كه عقل را حيران و دهشت زده مى كند.
اختلاف انسانها از نظر زبان ، نژاد و... از آيات الهى است
و من آياته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتكم و الوانكم ...
ظاهرا مراد از اختلاف لسانها، اختلاف واژه ها باشد، كه يكى عربى ، و يكى فارسى ، و يكى اردو، و يكى چيز ديگر است ، و نيز مراد از اختلاف الوان اختلاف نژادهاى مختلف از نظر رنگ باشد كه يكى سفيد پوست ، ديگرى سياه ، يكى زرد پوست ، و ديگرى سرخ پوست است .

*(/13)*

البته ممكن است اختلاف لسان شامل اختلاف در لهجه ها، و اختلاف آهنگ صداها نيز بشود، چون مى بينيم كه در يك زبان بين اين شهر و آن شهر، و حتى اين ده و ده مجاورش اختلاف در لهجه هست ، همچنان كه اگر دقت شود خواهيم ديد كه تن صداى دو نفر مثل هم نيست ، و همچنين ممكن است اختلاف الوان شامل افراد از يك نژاد نيز بشود، چون اگر دقت شود دو نفر از يك نژاد رنگشان عين هم نيست ، و اين معنا از نظر علماى اين فن مسلم است .
پس متفكرين و اهل بحث كه پيرامون عالم كبير بحث مى كنند، در نظام خلقت ، به آياتى دقيق برمى خورند كه دلالت مى كند بر اينكه عالم صنع و ايجاد با نظامى كه در آن جارى است ممكن نيست پديد آيد مگر از ناحيه خدا، و نيز ممكن نيست منتهى شود مگر به سوى او.
يادآورى آيات الهى ديگر: خوابيدن در شب ، تلاش در روز، رعد و برق ،فروفرستادن باران و...
و من آياته منامكم بالليل و النهار و ابتغاوكم من فضله ...
كلمه (فضل ) به معناى زيادتر از مقدار حاجت از هر چيز است ، و بر عطيه نيز اطلاق مى شود، چون صاحب عطا آنچه زايد بر مقدار حاجتش مى باشد عطا مى كند و مراد از اين كلمه در آيه شريفه رزق است . و معناى (ابتغاء فضل ) طلب رزق است .

*(/14)*

و در اينكه انسان داراى قواى فعال خلق شده كه او را وادار مى كند به اينكه در جستجوى رزق باشد، و حوائج زندگى خود را به خاطر بقاى خود تحصيل كند، از جاى برخيزد، و تلاش كند و نيز در اينكه به سوى استراحت و سكون هدايت شده ، تا به وسيله آن ، خستگى تلاش خود را بر طرف نموده و تجديد و تجهيز قوا كند، و باز در اينكه شب و روز پشت سر هم قرار داده شده براى تلاش ‍ و براى اينكه خستگى هر روز را در شب همان روز بر طرف سازد، و باز در اينكه براى پديد آمدن شب و روز اوضاع جوى به وسيله زمين و خورشيد پديد آمده ، آيت ها و نشانه هاى سودمندى است براى كسى كه داراى گوشى شنوا باشد، و در آنچه مى شنود تعقل كند، و چون آن را حق ديد پيروى نمايد.
در كشاف گفته : (در آيه شريفه لف و نشر مرتب به كار رفته - كه معناى آن در ساير مجلدات فارسى اين كتاب گذشت - براى اينكه تقدير آيه چنين است (و من آياته منامكم و ابتغاوكم من فضله بالليل و النهار - يكى از آيات او خواب شما، و كار و كسب شماست در شب و در روز، يعنى خوابتان در شب ، و كار و كسبتان در روز)، چيزى كه هست جمله (بالليل و النهار) بين دو قرين (منامكم و ابتغاوكم ) فاصله شده ، براى اينكه هر دو از جنس زمانند، و زمان و آنچه در زمان واقع مى شود شى ء واحد است ، علاوه بر اين خود لف ، بر مساله اتحاد كمك مى كند.
احتمال هم دارد كه لف و نشرى در كار نباشد، و معناى آيه اين باشد كه : (يكى از آيات خدا خواب شما در شب و روز، و كار و كسبتان در شب و روز است ، و ليكن معناى اول روشن تر است ، چون در قرآن كريم مكرر آمده ، و بهترين معانى آن معنايى است كه قرآن بر آن دلالت كند).
و از آنچه گذشت معلوم شد كه چرا در ذيل آيه فرمود: (ان فى ذلك لايات لقوم يسمعون ).
و من آياته يريكم البرق خوفا و طمعا، و ينزل من السماء ماء، فيحيى به الارض بعد موتها

*(/15)*

ظاهرا كلمه (يريكم ) كه فعل است ، در جاى مصدر نشسته ، براى اينكه بايد مى فرمود: يكى ديگر از آيات او نشان دادن برق به شما است ، ولى فرموده يكى از آيات او اين است كه برق را به شما نشان مى دهد، پس فعل (نشان مى دهد) در جاى (نشان دادن ) نشسته ، و به همين جهت نفرمود: (ان يريكم ) همچنان كه در چند آيه قبل فرمود : (ان خلقكم ) و (ان خلق لكم ) براى اينكه خود فعل ، كار مصدر را كرده ، و ديگر احتياج به (ان ) مصدريه نيست .
و نشستن فعل در جاى مصدر از لغت هاى خوب عرب است ، و مثل معروف در زبانها را هم كه مى گويند: (تسمع بالمعيدى خير من ان تراه - نام معيدى را از دور بشنوى بهتر است از اينكه ببينى ) بر همين لغت حمل مى كنند، و مى گويند معنايش اين است كه : شنيدنت بهتر از ديدنت مر اوراست ، و هيچ عيبى ندارد، كه كلام خدا را بر اين معنا حمل كنيم ، چون خداى تعالى در اول آيات مورد بحث تعبيرهاى گوناگون كرده ، يك جا بدون (ان ) مصدريه آورده و فرموده (يريكم )، و يك جا با (ان ) آورده و فرموده : (ان تقوم ) يك جا خود مصدر را آورده و فرموده : (منامكم ).
البته در خصوص كلمه (يريكم ) احتمال هست كه حرف (ان ) مصدريه در آن حذف شده ، و تقدير (ان يريكم ) باشد، مويد اين احتمال اين است كه بعضى كلمه مزبور را با نصب خوانده اند.

*(/16)*

احتمال هم دارد از باب حذف مضاف باشد، و تقرير آن (و من آياته آيه ان يريكم البرق - و يكى از آيات او آيت نشاندادن برق به شما است ) باشد، همچنان كه احتمال دارد تقدير آن (و من آياته آيه البرق ) باشد، و جمله (يريكم البرق ...) جمله استينافى باشد، و نيز احتمال دارد جمله (من آياته ) متعلق باشد به جمله (يريكم ) و تقدير كلام (يريكم من آياته البرق ) باشد، و نيز احتمال دارد (من آياته ) حال از (البرق ) باشد و تقدير كلام (و يريكم البرق حال كون البرق من آياته ) باشد، يعنى برق را به شما نشان مى دهد، در حالى كه برق يكى از آيات اوست .
اينها وجوه متفرقى است كه خواننده خود به دورى آنها از ذهن آگاه است ، علاوه بر اين بعضى از آنها كلام را در اين آيه از سياق آيات سابق كه نظير همين آيه هستند خارج مى سازد، مانند دو وجه اخير.
و جمله (خوفا و طمعا) معنايش (خوفا من الصاعقه ، و طمعا فى المطر - ترس از صاعقه و طمع به باران ) است ، و تفسير جمله : (و ينزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها) مكرر در اين كتاب گذشت ، و معناى جمله (ان فى ذلك لايات لقوم يعقلون ) اين است كه : كسانى كه اهل تعقل هستند، مى فهمند كه در اين ميان عنايتى به اين نظام كه سراپا مصلحت است مى باشد، و پديد آمدن ، صرفا از باب تصادف و اتفاق نيست .
و من آياته ان تقوم السماء و الارض بامره ثم اذا دعاكم دعوه من الارض اذا انتم تخرجون
مراد از، قيام آسمان و زمين در (و من آياته ان تقوم السماء و الاءرض باءمره )

*(/17)*

كلمه قيام كه لفظ (تقوم ) مضارع آن است به معناى ايستادن ، و در مقابل قعود است كه به معناى نشستن است ، و چون معتدل ترين حالات آدمى ، كه در آن بر همه كارهايش مسلط است ، حالت ايستادگى است ، لذا در عرب وقتى بخواهند از ثبوت و استقرار چيزى بر معتدل ترين حالاتش خبر دهند، تعبير به قيام آن چيز مى كنند، همچنان كه در قرآن كريم بر تدبير عالم از ناحيه خدا قيام اطلاق كرده ، و فرموده : (افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت ).
و مراد از قيام آسمان و زمين به امر خدا، ثبوت آن دو است بر حالاتى كه عبارت است از حركت و سكون و تغيير و ثبات كه خدا به آنها داده ، و اما اينكه كلمه (امر) به چه معناست ؟ آيه (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ) جوابگوى آن است .
(ثم اذا دعاكم دعوه من الارض اذا انتم تخرجون ) - كلمه (اذا) ى اولى شرطيه ، و (اذا) ى دومى فجائيه ، (ناگهان ) است ، كه در جاى (فا) ى جزاء نشسته ، و كلمه (من الارض ) متعلق است به كلمه (دعوه ) و جمله دومى عطف است بر محل جمله اولى ، چون مراد از جمله (ثم اذا دعاكم ...) بعث و رجوع به سوى خدا است ، كه جزء آيات نيست ، بلكه جمله اى است خبرى كه از امرى خبر مى دهد كه قبلا بر آن استدلال كرده ، و بعدا نيز استدلال مى كند.

*(/18)*

و اما اينكه بعضى گفته اند: (جمله مذكور بعد از تاويل به مصدر مفرد مى شود، و عطف بر (ان تقوم ) مى گردد، و تقديرش اين است كه : (و من آياته قيام السماء و الارض بامره ثم ، خروجكم اذا دعاكم دعوه من الارض ) - يكى ديگر از آيات او قيام آسمان و زمين به امر اوست ، و سپس بيرون شدن شما از زمين هنگامى كه شما را بخواند) صحيح نيست . زيرا لازمه اش اين است كه : مساله بعث نيز از آيات باشد، و حال آنكه گفتيم جزء آيات نيست ، بلكه يكى از اصول سه گانه اى است كه آيات زمين و آسمان بر آن دلالت مى كند، به شهادت اينكه اگر مساله معاد آيت بود، بايد با اين مساله بر اثبات توحيد استدلال شود و چنين استدلالى معقول نيست ، و به فرضى هم كه ممكن باشد با يكى از اصول سه گانه اعتقادى بر ديگرى استدلال شود، مساله توحيد است كه با آن مى توان معاد را اثبات كرد، نه اينكه با معاد توحيد اثبات شود - دقت بفرماييد -.
و از آنجايى كه آيات مذكور در اين فراز يعنى خلقت بشر از خاك ، خلقتشان به صورت زوج ، اختلاف زبانها و رنگها، خوابيدنشان در شب ، و كار و كسبشان در روز، نشان دادن برق به ايشان ، و نازل كردن آب از آسمان ، همه آياتى بود مربوط به تدبير امر انسان ، قهرا جمله (ان تقوم السماء و الارض ) هم به كمك سياق مربوط به تدبير امور انسانها مى شود، و مى خواهد بفرمايد: ثبات آسمان و زمين بر وضع طبيعى و حال عاديشان به طورى كه سازگار با زندگى نوع انسانى و مرتبط با آن باشد يكى از آيات اوست ، و آن وقت جمله (ثم اذا دعاكم ...)، مترتب بر آن مى شود، ترتبى تاخيرى ، و معنايش اين مى شود كه : خروج انسانها از زمين بعد از اين قيام است ، و وقتى است كه ديگر آسمان و زمين قائم نيستند، يعنى ويران شده اند، همچنان كه آيات بسيارى ديگر در مواردى از كلام مجيد بر اين خرابى دلالت دارد.

*(/19)*

و نيز از اينجا معلوم مى شود كه مراد از جمله سابق هم كه مى فرمود (و من آياته خلق السموات و الارض ) خلقتى است كه : مربوط و نافع به زندگى بشر است ، نه اصل خلقت آنها.
يادآورى آيات الهى ديگر: خوابيدن در شب ، تلاش در روز، رعد و برق ،فروفرستادن باران و... نكاتى كه در ترتيب بيان =آيات وجود دارد
آيات مذكور در اين فراز به طور ترتيب ذكر شده ، اول شروع كرده به مساله خلقت انسان ، و پيدايش او، آن گاه مساله دو صنف بودن و مرد و زن بودنش ، سپس مرتبط بودن وجودش به وجود آسمان و زمين ، آنگاه اختلاف زبانها و رنگهايش پس از آن سعى و كوشش ‍ او در طلب رزق ، و آرامش و خوابيدنش در شب ، آن گاه نشاندادن برق به او، و نازل كردن باران ، و در آخر قيام آسمان و زمين تا روزى معين ، يعنى روزى كه آن سرآمدى كه براى حيات بشر در زمين مقدر شده به پايان برسد، و آن گاه مساله معاد و از سرگرفتن زندگى اش ذكر شده . اين بود پاره اى از نكاتى كه در ترتيب آيات هست .
نكته ديگر در ترتيب فواصل آنها هست ، اول فرموده (يتفكرون )، بعد (للعالمين )، بعد (يسمعون ) سپس (يعقلون ) و از اين ترتيب اين نكته استفاده مى شود كه انسان اول فكر مى كند، بعد عالم مى شود، و بعد هرگاه چيزى از حقايق را شنيد در خود جاى مى دهد، آنگاه پيرامون آن تعقل مى كند - و خدا داناتر است .
و له من فى السموات و الارض كل له قانتون
همان طور كه گفتيم آياتى كه در اين فراز نام برد، همه براى اثبات ربوبيت خداى تعالى و الوهيتش بود، و چون سخن منتهى شد به مساله معاد، و بازگشت به سوى خدا، لذا در دنبال آن استدلال كرد بر امكان آن ، و اين استدلال از خلقت و تدبيرى كه در آيات سابق مذكور بود گرفته شده .
همه موجودات تحت از اطاعت تكوينى خداوند هستند

*(/20)*

پس جمله (له من فى السموات و الارض ) اشاره است به احاطه ملك حقيقى خدا، كه اثر آن جواز تصرف مالك در ملك خويش ، و به دلخواه خويش است ، پس خداى تعالى از آنجا كه مالك حقيقى عالم است ، در مملوك خود تصرف نموده از نشاه دنيا به آخرت مى برد.
و اين معنا را با جمله (كل له قانتون ) تاكيد فرموده ، چون (قنوت ) به معناى لازم بودن اطاعت با خضوع است ، همچنان كه راغب نيز اين طور معنا كرده .
و مراد از اطاعت با خضوع - به طورى كه سياق مى رساند - اطاعت تكوينى است ، نه اطاعت دستورات شرعى ، چون دستورات شرعى گاهى نافرمانى مى شود، و درباره اش نمى توان گفت : (كل له قانتون - همه و همه براى او مطيع و خاضعند).
زيرا منظور از كل حتما جن و انس و ملك است ، و همه مطيع اسباب تكوينى هستند، اما ملائكه كه جز خضوع اطاعت ندارند، و اما جن و انس آنها هم منقاد و مطيع علل و اسباب تكوينى هستند، هر چند كه دائما نقشه مى ريزند كه اثر علتى از علل و سببى از اسباب تكوينى را لغو كنند، ولى براى رسيدن به اين منظور باز متوسل به علت و سببى ديگر مى شوند.
از اين هم كه بگذريم خود علم و اراده و اختيارشان از اسباب تكوينى است ، پس در هر حال مطيع تكوين هستند، پس در باب تكوين تنها موثر خداست و آنچه او بخواهد مى شود، يعنى آنچه كه علل خارجيش تمام باشد، و اما از آنچه جن و انس بخواهد تنها آن موجود مى شود كه خدا اذن داده باشد، و خواسته باشد، پس مالك همه آنان و آنچه را كه مالكند خدا است .
سوره روم ، آيات 27 - 39

*(/21)*

و هو الذى يبدوا الخلق ثم يعيده و هو اهون عليه و له المثل الاعلى فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم (27) ضرب لكم مثلا من انفسكم هل لكم من مما ملكت ايمانكم من شركاء فى ما رزقناكم فانتم فيه سواء تخافونهم كخيفتكم انفسكم كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون (28) بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم فمن يهدى من اضل الله و ما لهم من ناصرين (29) فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون (30) منيبين اليه و اتقوه و اقيموا الصلوه و لا تكونوا من المشركين (31) من الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا كل حزب بما لديهم فرحون (32) و اذا مس الناس ضر دعوا ربهم منيبين اليه ثم اذا اذاقهم منه رحمه اذا فريق منهم بربهم يشركون (33) ليكفروا بما آتيناهم فتمتعوا فسوف تعلمون (34) ام انزلنا عليهم سلطانا فهو يتكلم بما كانوا به يشركون (35) و اذا اذقنا الناس رحمه فرحوا بها و ان تصبهم سيئه بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون (36) اولم يروا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر ان فى ذلك لايات لقوم يومنون (37) فات ذا القربى حقه و المسكين و ابن السبيل ذلك خير للذين يريدون وجه الله و اولئك هم المفلحون (38) و ما آتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله و ما آتيتم من زكوه تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون (39)
.
ترجمه آيات
و او كسى است كه خلقت را آغاز كرد و اعاده اش مى كند، و اعاده برايش آسان تر است ، و براى او در آسمانها و زمين از هر مثل فرد اعلايش هست و او مقتدر حكيم است (27).

*(/22)*

براى شما از خود شما مثلى زده ، آيا بردگان شما در آنچه كه از اموال به شما روزى كرده ايم هيچ فردى شريك شما هست بطورى كه آن برده و شما با هم برابر باشيد و احيانا شما از آن بردگان بترسيد كه مبادا در شركت تجاوز كنند آن طور كه از يك شريك آزاد مى ترسيد؟ قطعا نه ، پس چطور مخلوقات خدا را شريك او مى گيريد، ما اين طور آيات را براى مردمى كه تعقل كنند توضيح مى دهيم (28).
بلكه آنها كه ستم كردند هواهاى خود را بدون علم پيروى كردند، و وقتى خدا كسى را گمراه كند كيست كه او را هدايت نمايد؟ و هيچ ناصرى برايشان نيست (29).
پس روى خود به سوى دين حنيف كن كه مطابق فطرت خدا است فطرتى كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده و در آفرينش خدا دگرگونگى نيست ، اين است دين مستقيم ولى بيشتر مردم نمى دانند (30).
رو به سوى دين خدا كنيد و بپرهيزيد از او و نماز بپا داريد و از مشركين مباشيد (31).
از آنهايى كه دين خود را تكه تكه كرده و خود دسته دسته شدند و هر دسته اى به دين خود خوشحالى كردند (32).
و چون ضررى به مردم برسد به سوى خدا برگشته او را همى خوانند، ولى همين كه رحمتى از خود به ايشان مى چشاند باز دسته اى از آنان شرك مى ورزند (33).
تا نعمتها كه ما به ايشان داده ايم كفران كنند، پس بهره بگيريد كه به زودى خواهيد فهميد (34).
و يا دليلى برايشان نازل كرده ايم ، و آن دليل و رهنما شرك ورزيدن را به ايشان درس داده ؟! (35).
و چون به انسان رحمتى مى چشانيم شادى مى كند. و اگر مصيبتى به ايشان برسد با اينكه اثر كارهاى خودش است ناگهان نوميد مى شود (36).
آيا نديدند كه خدا روزى را به هر كه بخواهد زياد و به هر كه بخواهد اندك مى دهد در اين خود آيتى است براى مردمى كه ايمان آورند (37).
پس حق ذى القربى و مسكين و ابن سبيل را بده اين براى كسانى كه رضاى خدا را مى طلبند بهتر است و هم ايشان رستگارند (38).

*(/23)*

و آنچه از ربا مى دهيد تا مال مردم زياد شود نزد خدا زياد نمى شود و آنچه از زكات كه براى رضاى خدا مى دهيد زياد مى شود و زكات دهندگان مال خود را زياد مى كنند (39).
بيان آيات
بعد از استدلال بر وحدانيت خدا، و بر معاد، از طريق شمردن آيات داله بر آن ، كه پشت سر هم فرمود: (و من آياته )، (و من آياته ) تا آنجا كه فرمود: (و له من فى السموات و الارض ...)، كه خود يكى از صفات فعلى خداست ، اينك در اين آيات روش ‍ استدلال را از راه شمردن آيات به استدلال به صفات فعلى خدا تغيير داد، كه آنها را تا آخر سوره در چهار فصل بيان مى فرمايد، در هر فصل چند صفت از صفات فعل كه مستلزم وحدانيت خدا و معاد است ، ذكر مى كند، فصل اول با آيه (و هو الذى يبدوا الخلق ثم يعيده ...) آغاز شده . و فصل دوم با آيه (الله الذى خلقكم ثم رزقكم ...)، و فصل سوم با آيه (الله الذى يرسل الرياح ...)، و فصل چهارم با آيه (الله الذى خلقكم من ضعف ...، آغاز شده .
و اگر فصل اول مانند ساير فصول با نام جلاله (الله ) آغاز نشده ، بدين جهت است كه متصل به آيه سابق است كه مى فرمود: (و له من فى السموات و الارض كل له قانتون ) كه در حقيقت واسطه و برزخ است بين دو سياق ، پس آيه مورد بحث كه مى فرمايد: (و هو الذى يبدوا الخلق ثم يعيده )، فصل در صورت وصل است .
و هو الذى يبدوا الخلق ثم يعيده و هو اهون عليه ...
كلمه (يبدوا) از (بدء) است ، و (بدء خلق ) همان ايجاد ابتدايى و بدون الگو است ، و كلمه (يعيده ) از اعاده است ، كه به معناى انشاء بعد از انشاء است .
در جمله (و هو اهون عليه )، ضمير اولى به اعاده برمى گردد، كه از كلمه (يعيد) استفاده مى شود، و ضمير دومى - به طورى كه از سياق به ذهن تبادر مى كند - به خداى تعالى بر مى گردد.
طرح يك اشكال و بيان وجوه مختلفى در پاسخ به آن

*(/24)*

بعضى به اين آيه شريفه اشكال كرده اند كه : (اگر اعاده انسانها در قيامت براى خدا آسانتر باشد، لازمه اش اين است كه ايجاد آنها بدون الگو در آغاز خلقت دشوارتر باشد، چون هر آسانترى يك دشوارتر دارد، و اين با قدرت مطلقه و نامحدود خدا نمى سازد، چون قدرت نامتناهى وضعش نسبت به موارد مختلف نمى شود، و تعلقش بر دشوار و آسان يكسان است ، پس كلمه افعل تفضيل (آسانتر) در اين جا معنا ندارد).
در جواب از اين اشكال وجوهى ذكر كرده اند.
اول اينكه : (ضمير در (عليه ) به خدا برنمى گردد، بلكه به خلق برمى گردد، و معنايش اين است كه : اعاده هر چيزى براى خلق آسانتر از ايجاد ابتدايى است ، چون ايجاد ابتدايى الگو ندارد، ولى اعاده هر چند بار هم كه باشد آسانتر است چون الگو دارد، و چون اعاده از ابتداء براى خلق آسانتر است ديگر درباره خداى تعالى چه اشكالى دارد).
و اين توجيه صحيح نيست ، براى اين كه برگشتن ضمير به خلق خلاف ظاهر آيه است .
دوم اينكه : (كلمه (اهون ) در اين جا از معناى تفضيلى منسلخ است ، و همان معناى آسان را مى دهد، نه (آسانتر)، همچنان كه كلمه (خير) با اينكه در اصل فعل تفضيل است ، و معناى (بهتر) را مى دهد در جمله (ما عند الله خير من اللهو - آنچه نزد خدا است خوبست نه لهو)، از معناى تفضيلى منسلخ شده ).
اشكال اين توجيه هم اين است كه : دليلى بر آن نيست ، و تحكم واضحى است .
سوم اينكه : آسانتر بودن اعاده از انشاء ابتدايى از نظر مقايسه خود آن دو با هم است ، نه اينكه نسبت به خدا باشد، و اين تفضيل در بين فعلى و فعل ديگر خدا هيچ مانعى ندارد، همچنان كه خودش فرموده : (لخلق السموات و الارض اكبر من خلق الناس ).

*(/25)*

اين توجيه همان است كه از كلام زمخشرى هم استفاده مى شود كه گفته است : (اگر بگويى چرا در جمله (ثم اذا دعاكم ...) اعاده خلق اين قدر بزرگ شمرده شده ، به طورى كه گويى از قيام آسمانها و زمين به امر خدا مهم تر است ؟ و آن وقت همين اعاده در جمله (و هو اهون عليه ) آسانتر معرفى شده ؟ در جواب مى گوييم : اعاده انسانها در قيامت فى نفسه بزرگ هست ، و ليكن به قياس با انشاء ابتدايى آسانتر معرفى شده ).
اشكال اين وجه اين است كه : كلمه (اهون ) مقيد به (عليه ) شده ، يعنى براى خدا آسانتر است ، و اين بهترين گواه است بر اينكه مقايسه اى كه بين انشاء و اعاده واقع شده نسبت به خداى تعالى است ، نه بين خود اعاده و انشاء، پس اشكال همچنان به قوت خود باقى است .
توجيه چهارم اينكه گفته اند: (تفضيل نسبت به اصول و موازين رايج بين مردم است ، نه نسبت به واقع امر، اين مردمند كه معتقدند تكرار شدن يك عمل هر چند يكبار باشد سبب مى شود براى اينكه اعاده اش از بار اولش آسانتر باشد. پس گويا گفته شده ، اعاده براى خدا كارى ندارد، چون از نظر اصول و موازين خود شما هم كه باشد اعاده از انشاء آسانتر است براى خدايى كه عالم را بدون الگو، و براى اولين بار آفريده ، اين از نظر اصول و موازين خود شماست ، و گرنه قدرت او نسبت به ايجاد ابتدايى و اعاده يكسان است ).
اشكال اين توجيه اين است كه : هر چند در جاى خود حرف صحيحى است ، و ليكن اشكال در اين است كه چگونه از آيه استفاده كنيم ، با اينكه شاهدى از الفاظ آيه بر آن نيست .
پاسخ ديگرى از صاحب كشاف و بيان چهاراشكال به آن

*(/26)*

پنجم اينكه گفته اند: - اين را نيز صاحب كشاف به عنوان وجهى ديگر آورده - انشاء از قبيل تفضل است ، كه فاعلش در انجام و ترك آن مخير است ، مى تواند چيزى را ايجاد بكند، و مى تواند ايجاد نكند، ولى اعاده از قبيل واجب است ، كه به هيچ وجه نبايد ترك شود، براى اينكه اعاده براى جزاء و كيفر و پاداش است ، و اين بر خداى تعالى واجب است .
توضيح اينكه : كارها انجامش به دست فاعل يا محال است ، كه محال قابليت آن را ندارد كه قدرت به آن متعلق شود، و فاعل آن را بياورد، و يا به خاطر وجود مانعى مثل قبح ممتنع است ، كه انجام اين نيز براى حكيم مانند محال است ، چيزى كه هست نه محال عقلى ، بلكه محال عارضى ، و يا تفضل است كه فاعل مى تواند آن را بياورد و مى تواند نياورد، و يا واجب است كه در اينگونه كارها فاعل مجبور به آوردن آن است ، و نمى تواند در انجام آن اخلال كند.
حال كه اين تقسيم روشن شد مى گوييم دورترين افعال از محال بودن ، فعل واجب است ، همچنان كه نزديك ترين آنها نسبت به تحقق باز واجب است ، و چون اعاده واجب است ، پس دورترين افعال است از امتناع ، و چون چنين است نزديك ترين افعال است به تحقق ، پس اعاده آسانترين كارها است ، و چون آسان ترين آنهاست در نتيجه از انشاء نيز آسان تر است .
و ما به اين جواب چهار اشكال داريم :
اول اينكه : اين حرف وقتى صحيح است كه خلقت عالم و تحقق موجودات به اولويت بوده باشد، نه وجوب ، و حال آنكه در جاى خودش ثابت كرده ايم كه تحقق اشياء بر اساس اولويت نيست ، بلكه بر اساس وجوب است ، و چون چنين است پس انشاء و اعاده هر دو به يك مقدار از امتناع فاصله دارند، يكى از ديگرى نزديك تر نيست .

*(/27)*

دوم اينكه : دورى و نزديكى كه زمخشرى ذكر كرد صرف تصوير عقلى است ، به خلاف سهولت و دشوارى كه دو صفت وجودى است ، يعنى وجود يك چيز از جهت صدورش از فاعل گاهى آسان و گاهى سخت است ، و اين گونه صفات وجودى دائر مدار اعتبار عقلى نمى شود.
سوم اينكه : انشاء هم مانند اعاده مبتنى بر مصلحت است اينطور نيست كه تنها اعاده به خاطر اينكه براى جزاء است مصلحت داشته باشد، بلكه انشاء نيز تا مصلحت صددرصد نداشته باشد از خداى حكيم سر نمى زند، پس از اين نظر اعاده و انشاء فرقى با هم ندارند، و به طورى كه گفته اند: از جهت دورى و نزديكى به امتناع يكسانند.
چهارم اينكه : به مقتضاى اين وجه اعاده فى نفسه آسان تر از انشاء است ، نه به قياس با قدرت خداى تعالى ، پس در حقيقت توجيه پنجم همان توجيه سوم خواهد بود، و اشكالش نيز همان اشكال .
جواب به اشكال فوق با بيان مفاد جمله : (وللهالمثل الاءعلى )
ببينيم آنچه سزاوار است گفته شود اين است كه جمله مورد بحث كه به آن اشكال شده يعنى جمله (و هو اهون عليه ) با جمله بعدى تعليل شده ، و در آن فرموده كه چرا اعاده آسان تر است ، و آن جمله : (و لله المثل الاعلى ...) است ، كه در حقيقت حجتى است بر آسانتر بودن اعاده .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
به اين بيان كه : از جمله مذكور برمى آيد كه هر صفت كمالى كه يك يك موجودات آسمان و زمين به آن متصف و ممثل مى شوند از قبيل حيات ، قدرت ، علم ، ملك ، جود، كرم ، عظمت ، و كبريايى ، و امثال آن ، در حقيقت اندكى است كه رفيع ترين رتبه آن ، و عالى ترين حد آن در خداى سبحان است ، زيرا هر موجودى هر قدر هم بزرگ باشد، بالاخره محدود و متناهى است ، پس به قدر ظرفيت خود آن صفت را فرا گرفته ، و نشان مى دهد، ولى خداى تعالى نامحدود و نامتناهى است ، همچنان كه خودش فرموده : (و لله الاسماء الحسنى ).
توضيح اينكه : هر صفتى از صفات كمال كه در موجودى از موجودات زمين و آسمان ببينيم بايد بلا درنگ منتقل به صفتى در مقابل آن شويم ، چون صفت كمال او از خداست ، و مقابل آن از خود اوست ، مثلا وقتى موجودى زنده مى بينيم ، منتقل مى شويم به اينكه او در ذات خود مرده است ، و يا اگر قادر مى بينيم ، مى فهميم كه او در ذاتش عاجز است ، پس صفت كمالى كه دارد محدود و مقيد به حالى و وصفى است كه در غير آن حال و وضع آن صفت را ندارد.
مثلا علم در موجودات و مخلوقات ، مطلق و غير محدود نيست ، بلكه محدود و آميخته با جهل است ، جهل به غير مسائل معلوم ، و همچنين حيات ، قدرت ، ملك ، عظمت و غير آن همه مقيد و محدودند.
ولى خداى سبحان كه افاضه كننده آن صفت كمال است ، صف ت مذكور در او محدود نيست ، بلكه مطلق است ، و آميخته با ضدش ‍ نيست بلكه صرف و خالص ، است پس با علمش جهلى ، و با حياتش مماتى نيست ، پس خداى سبحان از آنچه غير او بدان متصف مى شود از صفات كمال - كه آميخته و محدود است - خزينه و نامحدود و خالصش را دارد.
تكرار مى كنم ، هر صفتى كه در خداى تعالى و مخلوقات او پيدا شود، حد اعلايش و افضلش در خدا است ، و حد پايين و غير خالصش در غير اوست ، پس آنچه در غير اوست مفضول است نسبت به آنچه نزد اوست .

*(/1)*

حال كه اين معنا روشن گرديد، مى گوييم : اعاده اى كه متصف به آسانى است (در وقتى كه قياس شود با انشايى كه نزد خلق است ) نزد خدا اهون است ، يعنى آسان محض است ، و خالص از صعوبت و مشقت است ، بخلاف آسانى نزد خلق ، كه در عين آسانى خالى از دشوارى نيست ، پس ديگر لازم نيست كه انشاء براى خدا سخت تر از اعاده باشد، براى اينكه مشقت و صعوبت مربوط به فعل است ، كه فعل هم تابع قدرت فاعل است ، هر چه قدرت كمتر باشد، مشقت فعل بيشتر، و هر چه قدرت بيشتر باشد، مشقت فعل كمتر خواهد بود، تا آنجا كه قدرت غير متناهى شود، كه در آن صورت ديگر مشقتى تصور ندارد، و چون قدرت خداى تعالى غير متناهى است ، هيچ عملى براى او مشقت ندارد، همچنانكه مستفاد از جمله (ان الله على كل شى ء قدير) همين است ، چون وقتى خدا بر هر چيز قادر بود، و قدرتش به هر چيز تعلق گرفت ، ديگر متناهى نخواهد بود - دقت فرماييد.
پس حاصل جواب اين شد كه اعاده خدا آسان ترين اعاده ، و انشايش آسان ترين انشاء، و هر كمال ديگرش كامل ترين كمال است .
(و له المثل الاعلى فى السموات و الارض ) - گفتيم كه اين جمله در مقام استدلال و تعليل جمله (و هو اهون عليه ) است ، و حاصل آن اين است كه : هر صفت كمال كه در موجودى از موجودات زمين و آسمان باشد چه صفت جمال باشد، و چه جلال ، اعلا مرتبه آن ، يعنى مطلق غير مقيد، و خالص بدون خلط و شائبه آن در خدا است ، پس آسان ديگران براى او آسان تر است .

*(/2)*

(و هو العزيز الحكيم ) - اين جمله در مقام تعليل جمله (و لله المثل الاعلى ...) است ، و معنايش اين است كه : بدين جهت گفتيم كه عالى ترين صفات از آن اوست ، كه او عزيز است ، يعنى واجد است آنچه را كه ديگران فاقد آنند، و ممكن نيست چيزى برايش ‍ ممتنع باشد، و نيز براى اينكه او حكيم است ، و نقص و فتور عارض بر فعل او نمى شود، چون اگر يكى از صفات او كه در ديگران نيز هست اعلا نمى بود، قهرا محدود و غير مطلق ، و مخلوط به ضد و آميخته با نقص و قصور مى بود، و به خاطر همين نقص و قصور ذليل و پست مى شد، و حال آنكه او عزيز است ، و عزتش على الاطلاق است ، از سوى ديگر اگر نقص در او راه مى داشت ، اين نقص و فتور در فعل او رخنه ايجاد مى كرد، و ديگر حكيم على الاطلاق نمى بود، و حال آن كه حكيم على الاطلاق است .
تمثيلى متضمن رد و ابطال پندار مشركين درباره اينكه خدا از مخلوقات خود شركايىدارد
ضرب لكم مثلا من انفسكم هل لكم من ما ملكت ايمانكم من شركاء فيما رزقناكم فانتم فيه سواء تخافونهم كخيفتكم انفسكم ...

*(/3)*

كلمه (من ) در جمله (من انفسكم ) براى ابتداء غايت است ، يعنى خداوند براى شما مثلى زده كه از خود شما اخذ شده ، و از حالات خود شما گرفته شده ، آنگاه با جمله (هل لكم ) شروع به آن مثل مزبور شده است ، و استفهام آن انكارى است و كلمه (ما) در جمله (من ما ملكت ) نوعيت را مى رساند، يعنى از نوع آنچه شما مالكيد، از قبيل بردگان و كلمه (من ) در جمله (من شركاء) زيادى است ، و (شركاء) مبتدا، و جمله (فانتم فيه سواء) تفريع بر شركت است و كلمه (انتم ) خطابى است كه از طريق غلبه شامل بردگان و مالكين آنان مى شود، و جمله (تخافونهم كخيفتكم انفسكم ) به اين معنا است كه : مى ترسيد مملوك هاى شركاء در تصرف مال مشترك استبداد به خرج دهند، همان طور كه مى ترسيد كه شركاى آزاد و مثل خودتان در مال مشترك تصرف كنند، بدون اينكه اجازه و رضايتى از شما كسب كرده باشند.
و اين مثلى است كه خداى تعالى براى بطلان پندار مشركين زده ، كه براى خدا شريكهايى از مخلوقات خود او گرفته اند، و آنها را چون خدا (اله و رب ) پنداشته اند، و اين مثل را به صورت استفهام انكارى آورده ، مى پرسد: آيا هيچ در بين مملوك ها و غلام و كنيرهاى شما غلام و كنيزى يافت مى شود كه در اموال شما كه خدا روزيتان كرده شريك شما باشند؟ با اينكه آنها مملوك شمايند، و شما مالك خود آنها و اموال آنهاييد؟ و آيا هيچ تصور دارد كه مملوك شما آنچنان شريك شما شود كه بترسيد بدون اجازه و رضايت شما در اموال شما تصرف كند؟ همان طور كه مى ترسيد شريكهايى كه مثل شما آزادند در اموالتان تصرف كنند؟ آيا هيچ چنين چيزى ممكن است ؟
نه ، ابدا چنين چيزى تصور ندارد، و ممكن نيست مملوك شريك مولاى خود باشد، و در اموال او تصرف كند، و وقتى چنين چيزى جايز نيست ، پس چطور جايز است كه بعضى از مخلوقات خدا چون جن يا ملك با اينكه عبيد و مملوك اويند شريك او در ملك او باشند و اله و رب جداگانه اى باشند؟!

*(/4)*

آنگاه مثالى را كه آورده با جمله (كذلك نفصل الايات لقوم يتفكرون ) خاتمه داده ، تا زمينه اى براى آيه بعد باشد.
بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم فمن يهدى من اضل الله و ما لهم من ناصرين
كلمه (بل ) اعراض از مطالب قبل را افاده مى كند، و در اينجا از مطلبى كه از ذيل آيه قبلى استفاده مى شد اعراض شده ، و تقدير چنين است : (اين مشركين شرك خود را بر اساس تعقل بنا ننهاده اند، بلكه از هواهاى خود پيروى كردند، بدون اينكه علمى داشته باشند).
و مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد: (بل اتبع الذين اشركوا - بلكه مشركين هواهاى خود را پيروى كردند) ولى اينطور نفرمود و به جايش فرمود: (بل اتبع الذين ظلموا - بلكه كسانى كه ستم كردند هواهاى خود را پيروى نمودند) تا بدين وسيله ضلالتى كه بعدا در آيه (فمن يهدى من اضل الله - چه كسى هدايت مى كند كسى را كه خدا به خاطر ظلمش گمراه كرد) به ايشان نسبت مى دهد تعليل كرده باشد، به اينكه چون ظالم بودند.
پس معلوم مى شود كه ظلم اضلال الهى را در پى دارد، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحيوه الدنيا و فى الاخره و يضل الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء).
پس جمله (فمن يهدى من اضل الله ) استفهامى است انكارى كه مى رساند مشركين پيرو هواى نفس بايد از نعمت هدايت مايوس ‍ باشند، هر چند كه حق برايشان ظاهر شده باشد، براى اينكه ستم كردند، و ستم باعث اين شد كه ما گمراهشان كنيم ، و در كلام خداى تعالى مكرر آمده كه فرموده : (ان الله لا يهدى القوم الظالمين - خدا مردم ستمگر را هدايت نمى كند).

*(/5)*

(و ما لهم من ناصرين ) - اين جمله نجات ايشان را به كمك ياوران نفى مى كند، و حاصلش اين است كه : بعد از آنكه از ناحيه خودشان نتوانستند از ضلالت نجات يابند، چون خدا گمراهشان كرده بود، از ناحيه ديگران هم هيچ ياورى براى نجات ندارند، و اينكه كلمه (ناصرين ) را جمع آورده ، دلالت مى كند بر اينكه غير ايشان ياورانى از قبيل شفيعان دارند.
و اين حرف كه كسى بگويد (معناى نفى ناصران براى ايشان اين است كه : يك نفر از ايشان يك نفر ناصر ندارد، چون مشهور از مقابله جمع با جمع همين معنا است ) درست نيست ، براى اينكه حرف مزبور همه جا جارى نمى شود.
و معناى آيه اين است كه : بلكه كسانى كه با شرك ظلم كردند، هواهاى نفس خود را بدون علم پيروى نمودند، و در نتيجه خدا به كيفر ظلمشان گمراهشان كرد، و ديگر هيچ راهنمايى كه هدايتشان كند نيست ، و هيچ ياورانى كه ياريشان كنند ندارند.
فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون
شرح مفاد آيه : (فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناسعليها...)
حرف (فاء) كه در اول آيه است مى رساند كه كلام در آيه فرع و نتيجه مطالبى است كه در خصوص مبدء و معاد از آيات قبل استفاده مى شد، و معنايش اين است كه : وقتى ثابت شد كه خلقت و تدبير تنها از آن خداست ، و او را شريكى نيست ، و او به زودى خلق را مبعوث نموده و به حساب مى كشد، و نيز معلوم شد كه در آن روز كسى كه از او اعراض كرده باشد، و رو به غير او آورده باشد، راه نجاتى ندارد، پس روى دل به سوى دين كن ، و ملازم آن باش ، كه آن همان دينى است كه خلقت الهى بدان دعوت مى كند.

*(/6)*

بعضى از مفسرين گفته اند (كلام در اين آيه فرع و نتيجه تسليتى است كه از سياق بيان سابق استفاده مى شد، و حق مطلب را مى رسانيد، و مى فرمود: مشركين به خاطر ظلمشان پيروى كردند هواها را، و از تعقل صحيح اعراض نمودند، و در نتيجه خدا گمراهشان كرد،و به هيچ ناصرى اجازه يارى و هدايتشان را نداد، و به هيچ نجات دهنده اى اجازه نداد كه از ضلالت نجاتشان دهد، نه تو، و نه غير تو، پس تو از هدايت ايشان مايوس باش ، و تنها به خودت و به مومنينى كه پيرويت كردند بپرداز، و روى دل خود و پيروانت را به سوى دين كن ).
بنابراين مراد از (اقامه وجه براى دين ) روى آوردن به سوى دين ، و توجه بدان بدون غفلت از آن است ، مانند كسى كه به سوى چيزى روى مى آورد، و همه حواس و توجهش را معطوف بدان مى كند، به طورى كه ديگر به هيچ طرف نه راست و نه چپ رو برنمى گرداند و ظاهرا لام در دين لام عهد است ، و در نتيجه مراد از دين ، اسلام خواهد بود.
كلمه (حنيفا) حال از فاعل (اقم ) است ، و ممكن هم هست حال از دين و يا حال از وجه باشد، اما اولى ظاهرتر و با سياق مناسب تر است ، و كلمه مذكور از ماده (حنف ) است ، كه به معناى تمايل دو پا بسوى وسط مى باشد، و در آيه منظور اعتدال است .
بيان اينكه فطرت انسان هادى همه افراد در هر عصر و مصر به سوى سعادت است
(فطره الله التى فطر الناس عليها) كلمه (فطرت ) بر وزن فعلت به اصطلاح اهل ادب بناى نوع را مى رساند و در كلمه مورد بحث به معناى نوعى از خلقت است و (فطره الله ) به نصب خوانده مى شود، چون در مقام وادارى شنونده است ، و چنين معنا مى دهد كه ملازم فطرت باش و بنابراين در جمله مزبور اشاره است به اينكه اين دينى كه گفتيم واجب است براى او اقامه وجه كنى ، همان دينى است كه خلقت بدان دعوت ، و فطرت الهى به سويش هدايت مى كند، آن فطرتى كه تبديل پذير نيست .

*(/7)*

براى اينكه دين چيزى به غير از سنت حيات ، و راه و روشى كه بر انسان واجب است آن را پيشه كند تا سعادتمند شود نيست . پس ‍ هيچ انسانى هيچ هدف و غايتى ندارد مگر سعادت ، همچنان كه تمامى انواع مخلوقات به سوى سعادت خود، و آن هدفى كه ايده آل آنهاست هدايت فطرى شده اند، و طورى خلق شده ، و به جهازى مجهز گشته اند كه با آن غايت و هدف مناسب است ، همچنان كه از موسى (عليه السلام ) حكايت كرده كه در پاسخ فرعون گفت : (ربنا الذى اعطى كل شى ء خلقه ثم هدى ) و نيز فرموده : (الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى ).
بنابراين انسان نيز مانند ساير انواع مخلوقات مفطور به فطرتى است كه او را به سوى تكميل نواقص ، و رفع حوائجش هدايت نموده ، و به آن چه كه نافع براى اوست ، و به آنچه كه برايش ضرر دارد ملهم كرده و فرموده : (و نف س و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها) و او در اين حال مجهز به جهاز بدنى نيز هست ، كه با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام دهد، همچنان كه فرموده : (ثم السبيل يسره ) يعنى سپس وسيله و راه زندگى را برايش فراهم كرد.
پس انسان داراى فطرتى خاص به خود است ، كه او را به سنت خاص زندگى و راه معينى كه منتهى به هدف و غايتى خاص مى شود، هدايت مى كند راهى كه جز آن راه را نمى تواند پيش گيرد، (فطره الله التى فطر الناس عليها) و انسان كه در اين نشاه زندگى مى كند، نوع واحدى است كه سودها و زيانهايش نسبت به بنيه و ساختمانى كه از روح و بدن دارد سود و زيان مشتركى است كه در افراد مختلف اختلاف پيدا نمى كند.
پس انسان از اين جهت كه انسان است بيش از يك سعادت و يك شقاوت ندارد، و چون چنين است لازم است كه در مرحله عمل تنها يك سنت ثابت برايش مقرر شود، و هادى واحد او را به آن هدف ثابت هدايت فرمايد.
و بايد اين هادى همان فطرت و نوع خلقت باشد، و به همين جهت دنبال (فطره الله التى فطر الناس عليها) اضافه كرد كه (لا تبديل لخلق الله ).

*(/8)*

و اما اينكه گفتيم نوع انسان يك سعادت و شقاوت دارد، براى اين است كه اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافى كه با هم دارد مختلف مى شد، يك جامعه صالح و واحدى كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمى گشت ، و همچنين اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمينهايى كه در آن زندگى مى كنند، مختلف مى شد، و سنت اجتماعى كه همان دين است اساسش همان چيزى باشد كه منطقه اقتضاء دارد آن وقت ديگر انسانها نوع واحدى نمى شدند، بلكه به اختلاف منطقه ها مختلف مى شدند، و نيز اگر سعادت انسان به اقتضاى زمانها مختلف مى شد، يعنى اعصار و قرون يگانه اساس سنت دينى مى گشت . باز انسانهاى قرون و اعصار نوع واحدى نمى شدند، و انسان هر قرنى و زمانى غير انسان زمان ديگر مى شد، و اجتماع انسانى سير تكاملى نمى داشت ، و انسانيت از نقص متوجه به سوى كمال نمى شد، چون نقص و كمالى وجود ندارد مگر اينكه يك جهت مشترك و ثابت بين همه انسانهاى گذشته و آينده باشد.
البته منظور ما از اين حرف اين نيست كه اختلاف افراد و مكانها و زمانها هيچ تاثيرى در برقرارى سنت دينى ندارد، بلكه ما فى الجمله و تا حدى آن را قبول داريم ، چيزى كه هست مى خواهيم اثبات كنيم كه اساس سنت دينى عبارت است از ساختمان و بنيه انسانيت ، آن بنيه اى كه حقيقتى است واحد و مشترك بين همه افراد و اقوام ، و ثابت در همه .
مى خواهيم بگوييم براى انسانيت سنتى است واحد، و ثابت به ثبات اساسش ، كه همان انسان است ، و همين سنت است كه آسياى انسانيت بر محور آن مى گردد، و همچنين سنت هاى جزئى كه به اختلاف افراد و مكانها و زمانها مختلف مى شود، پيرامون آن دور مى زند.
و اين همان است كه جمله (ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون ) بدان اشاره مى كند، و ما به زودى و در بحثى جداگانه ان شاء الله اين مطلب را توضيح بيشترى مى دهيم .

*(/9)*

اقوال مختلف مفسرين درباره مفردات و مفاد آيه (فاقم وجهك للذين حنيفا...)
مفسرين در مفردات آيه ، و معناى مجموع آن ، اقوال متفرق ديگرى دارند.
اول اينكه : (مراد از (اقامه وجه ) محكم كارى در عمل است ، چون وجه عبارت است از چيزى كه متوجه آنى و آن عمل است ، و اقامه اش به معناى تسديد و اتقان آن است ).
و اين حرف صحيح نيست ، براى اينكه وجه عمل غرض مقصود از عمل است و آن غير از عمل است و در آيه شريفه فرمود: (فاقم وجهك )، و نفرموده (فاقم وجه عملك ).
دوم اينكه : (كلمه (فطره ) در جمله (فطره الله ) منصوب است ، زيرا كلمه (اعنى ) در تقدير است و كلمه فطرت به معناى ملت است ، و معناى جمله اين است كه : استقامت در دين به خرج بده ، و دين را نگهدار، يعنى ملتى را كه خدا مردم را بر آن ملت آفريده ادامه بده ، كه در خلقت خدا تبديلى نيست ).
اشكال اين وجه هم اين است كه : اين حرف وقتى صحيح است كه مراد از كلمه فطرت و كلمه (فطر الناس ) دو چيز باشد، اولى به معناى ملت ، و دومى به معناى خلقت باشد، و تفكيك در معناى آنها خلاف ظاهر آيه است ، و اگر بگويى ممكن است دومى يعنى (فطر الناس ) را هم به همان معناى ملت و دين بگيريم ، و بگوييم معنايش (ادان الناس ) است ، يعنى مردم را وادار بر دين (توحيد) كرد و در اين صورت ديگر اشكال تفكيك وارد نمى شود، مى گوييم : بله ، و ليكن آن وقت جمله (لا تبديل لخلق الله ) از ما قبل خود بريده و غير مربوط به آن مى گردد.
علاوه بر اين در اين وجه خلاف ظاهر روشنى است ، چون دين رابه معناى توحيد گرفته ، و اگر هم دين به معناى اسلام و يا مجموع دين ها باشد، و كلمه فطرت هم بر همان معناى متبادر خود باشد، كه عبارت است از خلقت ، آن وقت تقدير گرفتن كلمه (اعنى ) درست نمى شود، چون دين به اين معنا غير از فطرت به معناى خلقت است .

*(/10)*

سوم اينكه : كلمه فطرت بدل است از كلمه (حنيفا)، و فطرت به معناى ملت است ، اشكال اين حرف همان اشكالى است كه بر وجه سابق كرديم .
چهارم اين كه : (كلمه فطرت مفعول مطلق است براى فعل محذوف ، و مقدر، و تقدير كلام (فطر الله فطره فطر الناس عليها) است ، يعنى خدا فطرتى درست كرد كه انسانها را نيز بر آن فطرت مفطور كرده ) كه فساد اين وجه حاجت به توضيح ندارد.
پنجم اينكه : (معناى آيه اين است كه : پيروى كن از دين ، آنچه را كه فطرت خدا بر آن دلالت دارد، و آن همان است كه ابتداى خلقت ، تو را بر آن دلالت مى كند)، زيرا خداوند طورى موجودات را آفريد و تركيب و صورتگرى نمود، كه دلالت كند بر اينكه صانعى قادر، عالم ، حى ، قديم و واحد دارد، صانعى كه هيچ چيز شبيه او نيست ، و او نيز به هيچ چيز شبيه نيست .
اشكال اين وجه اين است كه : مبتنى است بر اينكه كلمه (فطرت ) به تقدير (اتبع - پيروى كن ) منصوب شده باشد، همچنان كه ابو السعود و قبل از او ابو مسلم مفسر، اين نظريه را داده اند، آن وقت مراد از پيروى فطرت ، پيروى دلالت فطرت و خلقت مى شود، و مراد (از عدم تبديل الخلق ) تغيير نپذيرفتن خلقت ، است ، در دلالت كردن بر وجود صانع ، و صفات كريمه او، و اين وجه از نظر معنا نزديك به همان وجهى است كه ما براى آيه ذكر كرديم چون ما نيز كلمه (فطرت ) را حمل بر وادارى نموديم ، ليكن اين اشكال متوجه وجه مذكور مى شود كه آيه شريفه عام است ، و وجهى ندارد كه به توحيد اختصاص يابد.
ششم اينكه : (كلمه ( لا) در جمله (لا تبديل لخلق الله ) در عين اينكه نفى است ، معناى نهى را افاده مى كند، و مى فرمايد كه خلقت خدا يعنى آن دينى را كه ماءموريد به آن متمسك شويد، تغيير ندهيد، و يا اينكه خلقت خدا را با انكار دلالتش بر توحيد تغيير ندهيد، و از همين باب است آن تفسيرى كه به ابن عباس نسبت داده اند كه گفته : منظور از آيه نهى از اخته كردن انسانها است ).

*(/11)*

اشكال اين وجه اين است كه : اولا هيچ دليلى نداريم بر اينكه خلق به معناى دين است و ثانيا دليلى نيست بر اينكه اعراض از دلالت مخلوقات ، و يا انكار دلالت آن تبديل خلق خدا باشد، و تفسيرى هم كه به ابن عباس نسبت داده اند فسادش ظاهر است .
كلام فخر رازى در مراد از (لاتبديل لخلق الله ) و بياناشكال آن
هفتم كلام فخر رازى است كه در تفسير كبير خود گفته : (احتمال دارد منظور از (لا تبديل لخلق الله ) اين باشد كه خداوند خلايق را براى عبادت آفريده ، و همه آنها بندگان اويند، و اين هرگز تغيير پذير نيست ، و بندگان او چون بندگان عرفى نيستند در بندگان عرفى تبديل هست اين مولا بنده خود رابه آن ديگرى مى فروشد، و يا اصلا آزادش مى كند، ديروز فلانى مولايش بود، امروز ديگرى مولاى اوست ، و يا اصلا مولا ندارد، به خلاف بندگى خدا، كسى نمى تواند از بندگى او بيرون شود.
پس اين جمله مى خواهد فساد قول كسانى را كه گفته اند: عبادت براى تحصيل كمال است ، باطل كند، چون آنها مى گويند بنده وقتى به كمال بندگى خود رسيد، ديگر تكليفى برايش نمى ماند، همه حرام ها برايش حلال ، و همه واجبات مباح مى شود، و جمله مورد بحث مى گويد: انسان به هر درجه از كمال هم برسد، باز هم بنده است .
و نيز مى خواهد گفتار مشركين را باطل كند، كه مى گفتند ناقص ، صلاحيت عبادت خدا را ندارد، بلكه آدميان بندگان كواكبند، و كواكب بندگان خدايند، و نيز مى خواهد گفتار مسيحيان را باطل كند، كه گفته اند: خدا در عيسى حلول كرده و او اله شده ، در جواب همه حرفها مى فرمايد: (لا تبديل لخلق الله )، بلكه همه خلق ، بندگان خدايند، و نمى توانند از بندگى او خارج شوند).

*(/12)*

اشكالى كه به گفته وى وارد است اين است كه : بين ملكيت و عبادت تكوينى با ملكيت و عبادت تشريعى خلط كرده ، چون ملك خداى تعالى قابل انتقال و بطلان نيست ، زيرا ملك تكوينى است ، به اين معنا كه قيام وجود اشياء به اوست ، عبادتى هم كه در مقابل اين ملكيت قرار مى گيرد، عبادت تكوينى است ، يعنى خضوع ذات هر چيزى براى اوست ، و اين عبادت هم مانند ملكيت قابل تبديل و ترك نيست ، همچنان كه خودش فرموده : (و ان من شى ء الا يسبح بحمده )
ترجمه المى زان ج : 16 ص : 272
و آن عبادتى كه قابل تبديل است ، و يا مى شود تركش كرد، عبادت تشريعى مانند نماز و امثال آن است ، كه در مقابل ملك تشريعى خدا قرار مى گيرد، چون عقل همان طور كه من و تو را مالك اعتبار مى كند، خدا را نيز مالك قانونى مى داند - دقت بفرماييد -.
و اگر جمله (لا تبديل لخلق الله ) دلالت كند بر اينكه ملك و عبادت و عبوديت تبديل پذير نيست ، تكوينى آن را مى گويد، نه تشريعى ، و آن عبادتى هم كه مشركين و متصوفه و مسيحيان تبديل كرده اند به اينكه يكى قائل به ارتفاع تكليف از انسان كامل شده ، و ديگرى به جاى خدا، بت و كواكب و يا مسيح را مى پرستد، عبادت تشريعى است ، نه تكوينى .
منيبين اليه و اتقوه و اقيموا الصلوه و لا تكونوا من المشركين

*(/13)*

در اين جمله بعد از آنكه در جملات قبل ، خطاب متوجه شخص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بود، خطاب را متوجه عموم كرده نظير آيه (يا ايها النبى اذا طلقتم النساء)، و آيه (فاستقم كما امرت و من تاب معك ، و لا تطغوا)، كه اول خطاب را به رسول خود كرده ، سپس متوجه عموم نموده است ، و در نتيجه معناى آيه مورد بحث به مثل اين بر مى گردد كه بگوييم (فاقم وجهك للدين حنيفا انت و من معك منيبين الى الله ) - رو به سوى دين كن در حالى كه حنيف است ، تو و هر كه با تو است در حالى كه به سوى خدا انابه داشته باشيد)، و (انابه ) به معناى بازگشت و توبه است .
(و اتقوه و اقيموا الصلوه ) - كلمه (تقوى ) در اينجا بر حسب دلالتى كه مقام دارد شامل امتثال اوامر خدا، و پرهيز از نواهى او مى شود، و از بين همه اوامر خدا فقط نماز را ذكر كرد براى اينكه اهميت آن را برساند، چون نماز عمود دين است .
(و لا تكونوا من المشركين ) - در اينكه چرا در بين همه محرمات تنها شرك را ذكر كرد، جوابش همان است كه درباره نماز داديم ، چون شرك از همه گناهان كبيره بزرگتر است ، به شهادت آيه (ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء) و آياتى ديگر.
نهى از تخرب و تفرق در دين كه از صفات مشركين و ناشى از پيروى آنان از اهواءخود است
من الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا كل حزب بما لديهم فرحون

*(/14)*

كلمه (من ) براى بيان است ، و منظور از كسانى كه دين خود را متفرق كردند، مشركين است ، در اين جمله مشركين را به خصوصى ترين صفاتى كه در دين دارند معرفى نموده ، و آن اين است كه : در دين متفرقند، و دسته دسته و حزب حزب هستند، و هر حزب به دين خود خوشحال است ، و علت آن همان است كه كمى قبل از اين فرمود: (بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم فمن يهدى من اضل الله ، و ما لهم من ناصرين ) و بيان داشت كه مشركين اساس دين خود را بر هوى و هوس نهاده اند، و خدا ايشان را هدايت نمى كند، و هادى ديگرى هم جز او نيست .
و معلوم است كه هواى نفس همه مردم يك جور نيست ، بلكه به يك حالت هم ثابت نمى ماند، بلكه به اختلاف احوال مختلف مى شود، و اگر چنين چيزى اساس دين باشد، معلوم است كه دين با سير هواها و پابپاى آن سير مى كند، و با سقوط هواها و پستى آنها پست مى گردد، و در اين اشكال هيچ فرقى بين دين حق و دين باطل نيست ، چون دين حق هم وقتى اساسش هوى باشد باطل است .
از اينجا معلوم مى شود كه نهى از تفرقه كلمه در دين ، در حقيقت نهى از اين است كه هواى را به جاى عقل ، اساس دين قرار دهند، و چه بسا احتمال داده شود كه : (آيه شريفه كلامى است از سر گرفته شده ) باشد ولى اين احتمال با سياق سازگار نيست .
در آيه شريفه از مشركين به خاطر تفرقى كه در كلمه و تشتتى كه در دين دارند مذمت شده .
و اذا مس الناس ضر دعوا ربهم منيبين اليه ثم اذا اذاقهم منه رحمه اذا فريق منهم بربهم يشركون

*(/15)*

تعبير به (مس ) براى اين است كه : بر ناچيزى و مختصر بودن گرفتارى دلالت كند، و نكره آوردن (ضر) و (رحمه ) نيز براى افاده اختصار و ناچيزى است ، و معناى آيه اين است كه : چون مختصر ضررى از قبيل مرض ، فقر و شدت ، به انسان ها برسد، پروردگارشان را مى خوانند، در حالى كه به سوى او كه همان خداى سبحان است بازگشت مى كنند، و چون خداى تعالى مختصر رحمتى به ايشان بچشاند، ناگهان جمعى از اين مردم به پروردگارشان كه ديروز او را مى خواندند، و به ربوبيتش اعتراف مى كردند، شرك ورزيده و شريكها برايش مى تراشند.
خلاصه مى خواهد بفرمايد: انسان طبيعتا كفرانگر نعمت هاست ، هر چند كه در هنگام گرفتارى به نعمت و ولى نعمت اقرار داشته باشد. و اگر فرموده : (ناگهان جمعى از مردم ) براى اين است كه همه مردم چنين نيستند.
ليكفروا بما آتيناهم فتمتعوا فسوف تعلمون
در اين جمله مشركين مورد نظر را تهديد مى كند و لام در (ليكفروا) لام امر غايب است ، و جمله (فتمتعوا) متفرع بر ما قبل خودش است ، و امر ديگرى است كه با امر سابق روى هم تهديد را مى رساند و التفات از امر غايب به امر حاضر براى افاده فوران خشم است ، از اينكه چقدر درباره خداى تعالى كوتاهى نموده ، و امر او را ناچيز مى انگارند؟! و اين بى اعتنايشان به جايى رسيده كه در هنگام بدبختى و گرفتارى دست به دامنش مى شوند، ولى در هنگام خوشى كفران نعمتش مى كنند.
ام انزلنا عليهم سلطانا فهو يتكلم بما كانوا به يشركون
كلمه (ام ) به اصطلاح ادبى منقطعه است ، و مراد از (نازل كردن سلطان ) اعلام و يا تعليم است ، كه مجازا انزال خوانده شده ، و مراد از (سلطان ) برهان است ، و منظور از (تكلم ) دلالت است ، كه مجازا تكلمش خوانده ، و بنابراين معناى آيه اين است كه : بلكه ما به ايشان برهانى را اعلام كرديم كه دلالت مى كند بر شرك ايشان .

*(/16)*

و ممكن هم هست مراد از (سلطان ) صاحب سلطان يعنى فرشته باشد، كه در اين صورت ديگر مجازى در كلمه (انزال ) و (تكلم ) به كار نرفته ، آن وقت معنا چنين مى شود: بلكه مگر ما فرشته اى بر ايشان نازل كرديم ، پس او درباره شركشان تكلم كرد.
و اذا اذقنا الناس رحمه فرحوا بها و ان تصبهم سيئه بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون
كلمه (اذاقه ) مانند كلمه (مس )، كه گذشت ، كمى و ناچيزى را مى رساند، و كلمه (قنوط) به معناى نوميدى است .
كلمه (اذا) ى اولى ، شرطيه ، و دومى فجائيه (ناگهانى ) است ، و مقابله بين (اذا) در چشاندن رحمت ، و (ان ) در رسانيدن سيئه ، اين معنا را مى رساند كه رحمت قطعى و بسيار است ، و مصيبت اندك و احتمالى است .
و اگر رحمت را به خدا نسبت داد، ولى رساندن سيئه را به خدا نسبت نداد، براى اين است كه رحمت ، امر وجودى است كه از ناحيه خدا افاضه مى شود، و سيئه و گرفتارى ها، امور عدمى هستند، و برگشتشان به افاضه نكردن خداست ، و به همين جهت آن را تعليل كرد به (ما قدمت ايديهم )، آنچه به دست خود از پيش فرستادند، و همين تعليل آوردن در طرف سيئه و نياوردن آن در طرف رحمت ، اشاره است به اينكه رحمت ، تفضل است .
و تعبير در رحمت به (فرحوا) و در سيئه به (اذا هم يقنطون )، براى اشاره و دلالت بر اين است كه : نوميدى امرى حادث و چيزى است كه انتظارش نمى رود، چون رحمت و سيئه هر دو به دست خداست ، ولى رحمت خدا واسع است ، لذا تعبير به مضارع (يقنطون ) كرد، كه حال آنان را مجسم كرده باشد، چون مضارع دلالت بر حال هم دارد.
مراد آيه شريفه و بيان عدم منافات آن با آيه (و اذا مس الانسان ضردعوا...)

*(/17)*

و مراد از آيه شريفه بيان اين نكته است كه : مردم نظرشان از ظاهر آنچه از نعمت و نقمت مى بينند فراتر نمى رود، باطن امر را نمى بينند، همين كه نعمتى به دستشان مى آيد، خوشحال مى شوند، بدون اينكه بينديشند اين امر به دست خود آنان نيست ، و اين خدا است كه به مشيت خود نعمت را به ايشان رسانده ، و اگر او نمى خواست نمى رسيد، و همين كه نعمتى را از دست مى دهند مايوس ‍ مى شوند، تو گويى خدا در اين ميان هيچكاره است ، و از دست رفتن نعمت به اذن خدا نبوده ، پس اين مردم ظاهر بين و سطحى اند.
با اين بيان روشن مى شود كه ديگر هيچ تدافع و ناسازگارى بين اين آيه و آيه سابق كه مى فرمود: (و اذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منيبين اليه ...)، نيست ، براى اينكه مدلول آيه مورد بحث اين است كه : مردم ظاهر بين و سطحى نگر هستند، وقتى نعمتى به دستشان مى رسد خوشحال مى شوند، و چون از دست مى دهند نوميد و مايوس ، و مدلول آيه سابق اين است كه وقتى نعمتى بدستشان مى رسد خوشحال مى شوند، و چون از دست مى دهند خدا خدا مى كنند، در حالى كه از آنچه از دست داده اند نوميد، و از اسباب آن مايوسند، تنها به خدا بازگشت مى كنند، پس منافاتى بين دو آيه نيست .
و چه بسا بعضى از مفسرين از اين شبهه جواب داده اند كه : (مردم مورد نظر در دو آيه مختلفند، مراد از مردم در آيه سابق غير از مراد از مردم در آيه مورد بحث است ، و به فرضى هم يكى باشند خدا خدا كردنشان در يك حال است ، و نوميدى شان در حالى ديگر).
بعضى ديگر گفته اند: (خدا خدا گفتن زبانى از باب عادت است ، و منافات ندارد كه همين شخص در دل نوميد باشد) ولى خواننده به سستى هر دو جواب واقف است .

*(/18)*

جواب سومى كه داده اند اين است كه : (مراد از نوميدى ايشان اين است كه كار نوميدان را مى كنند، مثل اينكه به جمع ذخيره در ايام قحطى مى پردازند). ولى به ايشان اشكال شده كه علاوه بر اينكه دليلى بر اين معنا نيست ، با (اذا) ى فجائيه و نوميدى ناگ هانى نمى سازد.
وسعت و تنگى معيشت تابع مشيت خدا است (يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر)
اولم يروا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر ان فى ذلك لايات لقوم يومنون
اين آيه خطاى مردم را در مبادرت به خشنودى ، و نوميدى بيان مى كند، و مى فرمايد كه : نبايد در هنگام رسيدن به نعمت بى درنگ خوشحالى كرد، و در مورد از دست رفتن نعمت بى درنگ نوميد شد، براى اينكه رزق در كمى و زيادى تابع مشيت خداست ، بر انسان لازم است كه بداند آن رحمتى كه به وى رسيده و همچنين آن ناملايمى كه به او رسيده هر دو با مشيت خدا قابل زوالند، پس ‍ نبايد به چيزى كه ايمن از فقدانش نيست خوشحال شود، و از چيزى كه اميد زوالش هست ناراحت و نوميد گردد.
و اما اينكه فرمود: مگر نمى بينند كه خدا روزى را براى هر كس بخواهد گسترش مى دهد، و مساله روزى دادن را امرى ديدنى معرفى كرد، براى اين است كه بفهماند اين رزقى كه به انسان مى رسد، و يا خود آدمى كسب مى كند، مولود دست بدست دادن هزاران هزار اسباب و شرايطى است كه آدمى - كه آن را از هنرمندى خود مى داند - يكى از آن هزاران هزار است ، و همچنين آن سببى كه انسانها دل خود را به آن خوش مى كنند، كه من فلان مغازه يا فلان كارخانه و يا فلان پست را دارم ، نيز يكى از آن اسباب است ، و تمامى اسباب هم سبب بودنشان از خودشان نيست ، همه مستند به خداى سبحان است .
پس اين خدا است كه يا رزق مى دهد و يا نمى دهد، و همو است كه رزق را يا زياد مى دهد و يا كم مى دهد، بر يكى وسعت داده ، و بر ديگرى تنگ مى گيرد، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
فات ذا القربى حقه و المسكين و ابن السبيل ...

*(/19)*

كلمه (ذى القربى ) به معناى صاحب قرابت از ارحام است . و كلمه (مسكين ) به معناى كسى است كه از فقير بدحال تر باشد، و (ابن السبيل ) به معناى مسافر در راه مانده و حاجتمند است ، و اينكه كلمه (حق ) به ضمير (ذى القربى ) اضافه شده ، دلالت دارد بر اينكه براى ذى القربى حق ثابتى است ، و خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، پس ظاهر آيه با قراينى كه در آن هست اين است كه مراد از (حق ) خمس است ، و وظيفه دادن آن متوجه به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و هر مسلمانى كه مامور به دادن خمس است ، مى باشد و منظور از كلمه (قرابت ) به هر حال قرابت رسول خدا است ، همچنان كه در آيه خمس هم مراد همين است . همه اينها در صورتى است كه آيه شريفه در مدينه نازل شده باشد، و اما در فرضى كه مانند ساير آيات اين سوره در مكه نازل شده باشد آن وقت مقصود از حق مطلق احسان خواهد بود، نه خمس .
و به خاطر اينكه آيه از نظر معنا عموميت دارد، و مخصوص به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيست ، لذا در بيان آثار نيك خمس ، ويا صدقه به طور عموم فرمود: (ذلك خير - اين بهتر است براى كسانى كه رضاى خدا را مى جويند، و آنان رستگارانند).
و ما اتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله و ما آتيتم من زكوه تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون
مراد از (ربا) و (زكات ) در آيه : (و ما آتيتم من ربا ليربوا...)

*(/20)*

كلمه (ربا)، به معناى نمو مال ، و زياد شدن آن است ، و جمله (ليربوا...) اشاره به علت اين نامگذارى مى كند، كه چرا ربا را ربا خواندند بنابراين مراد اين است كه : مالى كه شما به مردم داده ايد تا اموالشان زياد شود، نه براى اينكه خدا راضى شود - اين قيد را از ذكر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن مى فهميم - آن مال نزد خدا زياد نمى شود، و نمو نمى كند، و ثوابى از آن عايدتان نمى شود، براى اينكه قصد قربت نداشته ايد.
(و ما آتيتم من زكوه تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون ) - مراد از (زكات ) مطلق صدقه است ، و معنايش اين است كه : آن مالى كه براى رضاى خدا داديد، و اسراف هم نكرديد، چند برابرش عايدتان مى شود، كلمه (مضعف ) به معناى دارنده چند برابر است ، و معناى كلام اين مى شود كه : چنين كسانى آنهايند كه (يضاعف لهم ) مالشان و يا ثوابشان چند برابر مى شود.
پس مراد از (ربا) و (زكات ) به قرينه مقابله و شواهدى كه همراه اين دو كلمه است ، رباى حلال است ، و آن اين است كه چيزى را به كسى عطا كنى و قصد قربت نداشته باشى ، و مراد از صدقه آن مالى است كه براى رضاى خدا بدهى همه اينها در صورتى است كه آيه شريفه در مكه نازل شده باشد، و اما اگر در مدينه نازل شده باشد، مراد از ربا همان رباى حرام ، و مراد از زكات همان زكات واجب است .
و اين آيات و آيات قبلش به مدنى شبيه ترند، تا به مكى ، و اينكه : بعضى ادعاى روايت يا اجماع منقول در اين باب كرده اند، اعتبارى به گفته شان نيست .
بحث روايتى
در كتاب عيون از عبدالله بن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در بين ما به خطبه ايستاد، و در آخر فرمود: ماييم كلمه تقوى و سبيل هدى و مثل اعلى و حجه عظمى و عروه الوثقى ....
روايتى درباره شاءن نزول آيه : (ضرب لكم مثلا من انفسكم ...) كه در مقام نفىاعتماد به شريك داشتن خدا است

*(/21)*

و در تفسير قمى در ذيل آيه (ضرب لكم مثلا من انفسكم ...)، گفته : سبب نزول اين آيه چنين بود كه قريش حج خانه خدا را به روش ابراهيم (عليه السلام ) انجام مى دادند، و تلبيه آن جناب را مى گفتند، يعنى مى گفتند: (لبيك اللهم لبيك ، لبيك لا شريك لك لبيك ، ان الحمد و النعمه لك و الملك ، لا شريك لك ).
اين مراسم همچنان ادامه داشت ، تا آنكه وقتى ابليس به صورت پيرمردى پيش ايشان آمد و تلبيه ايشان را تغيير داد و گفت : (لبيك اللهم لا شريك لك الا شريكا هولك ، تملكه و ما ملك - يعنى لبيك بار الها شريكى برايت نيست ، مگر آن شريكى كه خودت گرفته اى ، و مالك او و مالك ملك اويى ) قريش از آن به بعد تلبيه خود را تغيير داده و تلبيه ابليس را سنت خود كردند، تا آنكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مبعوث شد، و اين عمل را انكار نمود و فرمود: خدا شريك ندارد، و اين تلبيه ، شرك به خدا ورزيدن است .
پس اين آيه نازل شد كه : (ضرب لكم مثلا من انفسكم هل لكم من ما ملكت ايمانكم من شركاء فيما رزقناكم فيه سواء)، يعنى آيا راضى مى شويد شما انسانهاى مخلوق كه در آنچه داريد شريك داشته باشيد؟ نه ، پس چطور راضى مى شويد براى من كه خالق عالمم در آنچه مالكم شريك قائل شويد؟!.
و در كافى به سند خود از ابى بصير از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل جمله : (فاقم وجهك للدين حنيفا) فرمود: دين حنيف ، ولايت است .
رواياتى در ذيل آيه : (فطرة الله التى فطر الناس عليها...) و بيان مراد از(فطرت )
و نيز در همان كتاب به سند خود از هشام بن سالم ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : به آن جناب عرضه داشتم معناى (فطره الله التى فطر الناس عليها چيست ؟ فرمود دين توحيد است .
مؤ لف : اين روايت را از حلبى و زراره نيز از آن جناب روايت كرده و صدوق هم آن را در كتاب توحيد از علاء بن فضيل ، و زراره ، و بكير، از آن جناب نقل كرده است .

*(/22)*

و در روضه كافى به سند خود ازاسماعيل جعفى ، از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: شريعت نوح اين بود كه خدا به يكتايى پرستيده شود، و در عبادتش اخلاص داشته باشند، و شريكهايى كه براى خدا قائل بودند خلع كنند، و اين همان فطرتى است كه خدا خلق را بر آن خلق نموده .
و در تفسير قمى به سند خود از هيثم رمانى ، از حضرت رضا (عليه السلام ) از پدرش ، از جدش ، از پدرش محمد بن على (عليهماالسلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (فطره الله التى فطر الناس عليها) فرمود: آن فطرت عبارت است از لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المومنين ولى الله ، و توحيد تا اينجا است .
مولف : اين معنا در بصائر الدرجات از امام صادق (عليه السلام ) و در كتاب توحيد از عبدالرحمان مولاى امام ابى جعفر (عليه السلام ) از آن جناب روايت شده .
و معناى اينكه : فرمود فطرت عبارت است از اين سه شهادت ، اين است كه : هر انسانى مفطور است بر اعتراف به خدا، و به اينكه شريك ندارد، زيرا با وجدان خود در مى يابد كه به اسبابى احتياج دارد كه آن اسباب نيز سبب مى خواهند، و اين همان توحيد است و نيز مفطور به اعتراف بر نبوت نيز هست ، زيرا به وجدان خود احساس مى كند كه ناقص است ، و اين نقص او را نيازمند به دينى كرده كه تكميلش كند، و اين همان نبوت است ، و نيز مفطور به ولايت و اعتراف به آن نيز هست ، براى اينكه به وجدان خود احساس ‍ مى كند كه اگر بخواهد عمل خود را بر طبق دين تنظيم كند، جز در سايه سرپرستى و ولايت خدا نمى تواند، و فاتح اين ولايت در اسلام همان على بن ابى طالب (عليه السلام ) است ، البته معناى گفتار ما اين نيست كه انسانها حتى انسانهاى اولى به فطرتشان متدين به اين سه شهادت بوده اند.

*(/23)*

برگشت معناى روايت قبلى كه آيه را به ولايت تفسير مى كرد به همين معنا است ، چون ولايت مستلزم توحيد و نبوت هست ، و معقول نيست كسى ولايت داشته باشد، و به آن معترف باشد، ولى نبوت را قبول نداشته باشد، و همچنين آن روايت ديگر كه فطرت را به توحيد تفسير مى كرد، همين معنا را افاده مى كند، چون معناى توحيد اين است كه انسان معتقد به وحدانيت خداى تعالى باشد، خدايى كه مستجمع تمامى صفات كمال است ، كه مستلزم به معاد و نبوت و ولايت هست ، پس بنابراين برگشت تفسير آيه در روايتى به شهادتهاى سه گانه ، و در روايتى ديگر به ولايت ، و در روايت سوم به توحيد، به يك معنا است .
و در كتاب محاسن به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت : من از امام ابى جعفر (عليه السلام ) از آيه (فطره الله التى فطر الناس ‍ عليها) پرسيدم ، فرمود: خداوند مردم را بر اين معرفت كه او پروردگارشان است خلق كرده ، و اگر غير از اين بود از هر كس ‍ مى پرسيدى پروردگار تو كيست ؟ و كيست كه تو را روزى مى دهد؟ نمى توانست پاسخى بدهد.
و در كافى به سند خود از حسين بن نعيم صحاف ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در حديثى گفت امام فرمود: خداى عز و جل همه مردم را بر فطرتى خلق كرد كه خلقتش طبق آن فطرت بوده ، نه ايمان به شريعتى داشته اند، و نه كفرى و انكارى ، تا آنكه خداى عز و جل رسولانى بر انگيخت ، تا بندگان را به سوى ايمان به او دعوت كنند، و آن وقت بود كه بعضى ايمان آورده و خدا هدايتشان كرد، و بعضى ديگر را هدايت نكرد.

*(/24)*

مؤ لف : و در اين معنا روايت ديگرى در تفسير آيه (كان الناس امه واحده ) وارد شده ، و مراد از انسان فطرى در اين روايت انسان ساده اى است كه بر اساس فطرت ساده اى كه خدا او را بر آن فطرت آفريده بود زندگى مى كرد، آن فطرت ساده اى كه به اوهام فكرى ، و هواهاى نفسانى آلوده نشده بود، و معلوم است كه چنين فطرت سالم و دست نخورده آن قدر استعداد پذيرايى اصول عقايد و كليات شرايع الهى را دارد كه مى توان گفت استعدادى است نزديك به فعليت ، چون چنين انسانى هر چه مى كرد به تحريك فطرت و خصوصيت خلقتش مى كرد.
ولى با همه اينها راه يافتنش به خصوص عقايد حق ، و تفاصيل شرايع الهى و جزئيات آن ، منوط به هدايت خاص الهى و از طريق نبوت بود، چون عقل فطرى به آن جزئيات راه نمى يابد، در مباحث نبوت كه در جلد دوم اين كتاب گذشت اين مطلب را به طور مفصل بحث كرديم .
و درالدر المنثور است كه : ابن مردويه ، از حماد بن عمرو الصفار، روايت كرده كه گفت : از قتاده پرسيدم معناى (فطره الله التى فطر الناس عليها) چيست ؟ گفت : انس بن مالك برايم حديث كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: منظور از فطرتى كه خدا مردم را بر آن فطرت آفريده دين خدا است .
چند روايت حاكى از اينكه كل مولود يولد على الفطرة ...
و نيز در همان كتاب آمده كه بخارى ، مسلم ، ابن منذر، ابن ابى حاتم و ابن مردويه ، از ابى هريره روايت كرده اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: هيچ مولودى به دنيا نمى آيد مگر بر فطرت ، و اين پدر و مادر كودك هستند كه او را يهودى و نصرانى و مجوسى مى كنند، همچنان كه نتاج و بچه هر حيوانى كامل است ، آيا هيچ در آنها نقص مى بينيد؟ سپس ابو هريره گفت : اگر خواستيد در اين باره بخوانيد: (فطره الله التى فطر الناس عليها...).

*(/25)*

مؤ لف : اين روايت را از مالك و ابى داوود، و ابن مردو يه ، از ابى هريره از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آورده ، اما با اين عبارت كه : هر مولودى بر فطرت متولد مى شود، بعد پدر و مادرش او را يهودى يا نصرانى مى كند، همچنان كه شتر بهيمه اى تمام عيار نتاج مى دهد، هيچ ديده اى كه ناقص نتاج دهد؟.
اين روايت را كافى نيز به سند خود از زراره از ابى جعفر (عليه السلام ) در ضمن حديثى نقل كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: هر مولودى بر فطرت متولد مى شود، يعنى بر اين معرفت كه آفريدگارش خدا است ....
و در توحيد به سند خود از عمر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: كودك را به خاطر اينكه مى گريد مزنيد زيرا گريه طفل تا چهار ماه گواهى شهادت به لا اله الا الله است ، و تا چهار ماه ديگر صلوات بر پيغمبر است ، و تا چهار ماه ديگر دعا به جان پدر و مادر است .
مؤ لف : اين حديث مضمون لطيفى دارد، و معنايش اين است كه طفل تا چهار ماه احدى را نمى شناسد، تنها و تنها حاجتش را احساس مى كند، و با گريه رفع آن حاجت را مى خواهد، و معلوم است كه برآورنده حاجتش خدا است ، پس او به درگاه خالقش ‍ تضرع مى كند، و به وحدانيت او شهادت مى دهد.
و در چهار ماه دوم پدر و مادرش را مى شناسد، و مى فهمد كه ايندو واسطه ميان او و رافع حاجاتش هستند، البته تنها اين مقدار را درك مى كند كه واسطه اند، نه اينكه شخص آن دو را بشناسد، تكرار مى كنم كه در چهار ماهه دوم اين قدر مى فهمد كه بين او و خدا كه رافع حاجاتش مى باشد واسطه اى هست ، ولى نمى داند كه آن واسطه كه رحمت و فيض را مى گيرد و به خلق مى رساند پيغمبر است ، پس ‍ گريه اش در چهار ماهه دوم در حقيقت درخواست رحمت است از پروردگارش براى پيغمبر، تا بوسيله پيغمبر به او نيز برسد.

*(/26)*

و در چهار ماهه سوم پدر و مادر را بشخصه و با خصوصياتى كه دارند مى شناسد، و از ديگران تميز مى دهد، پس گريه اش دعا است به جان آندو، مى خواهد رحمت خدا از مسير آندو به وى برسد، پس حديث شريف لطيف ترين اشارتها را در كيفيت جريان فيض از مجراى واسطه ها بيان مى كند - دقت بفرماييد -.
فدك حق مسلم حضرت زهرا(س ) بوده است
و در مجمع البيان در ذيل آيه (و آت ذاالقربى حقه ) مى گويد : ابو سعيد خدرى ، و غير او روايت كرده اند كه وقتى اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نازل گرديد فدك را به فاطمه داد، و تسليمش هم كرد، و اين معنا از امام ابى جعفر و امام صادق (عليه السلام ) روايت شده .
و در كافى به سند خود از ابراهيم يمانى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: ربا دو جور است ، يكى ربايى كه مى توان خورد، و ديگر آنكه نمى توان خورد، اما آن ربايى كه جايز و حلال است ، هديه اى است كه به كسى مى دهى و از دادنت ثواب مى خواهى ، چون ثواب آن چند برابر خود آن است ، اين آن ربايى است كه مى توان خورد، و خداى تعالى در باره اش فرموده : (و ما آتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عندالله ).
و اما آن ربايى كه خوردنى نيست ، آن همان ربايى است كه خدا از آن نهى كرده و وعده آتش در برابرش داده .
مؤ لف : اين روايت را در تهذيب هم از ابراهيم بن عمر، از آن جناب ، و نيز در تفسير قمى از حفص بن غياث ، از آن جناب و در مجمع البيان بدون ذكر سند از امام باقر (عليه السلام ) آورده اند.
و در مجمع البيان در ذيل آيه (فاولئك هم المضعفون ) گفته اميرالمومنين (عليه السلام ) فرموده : خداى تعالى نماز را واجب كرد تا خلق از تكبر منزه شوند، و زكات را واجب كرد تا سبب زيادى رزقشان گردد، و روزه را واجب كرد تا خلقشان را بيازمايد و خالص ‍ كند، و صله رحم را واجب كرد تا جمعيت زياد شود.

*(/27)*

و در كتاب فقيه خطبه اى از فاطمه زهراء (عليهاالسلام ) نقل كرده كه در آن فرمود: خداوند ايمان را واجب كرد تا دلها از شرك پاك گردد، و نماز را واجب كرد، تا مردم را از مرض تكبر پاك كند، و زكات را واجب كرد تا رزقشان زياد شود.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
گفتارى در معناى فطرى بودن دين در چندفصل
1 - هدايت عامه موجودات بسوى غايت تكوينى خود
اگر انواع موجودات ، از جاندار و بى جان ، شعوردار و بى شعور را مورد تامل قرار دهيم كه به تدريج و يكى پس از ديگرى موجود مى شوند، و تكامل مى كنند، يعنى از خاك خشك و بى جان به سوى حيات حركت نموده ، و به صورت انواع نباتات در مى آيند، و از نبات به سوى حيات داراى شعور حركت نموده ، به صورت انواع حيوانات در مى آيند، و از آن مرحله نيز گذشته و به صورت موجودى عاقل در مى آيد، خواهيم ديد كه هر نوعى از آنها در وجود خود سيرى تكوينى ، و معين دارد و داراى مراحل مختلفى است ، بعضى از مراحل قبل از بعض مراحل ديگر، و بعضى بعد از بعضى ديگر است ، بطورى كه نوع به هر يك از آن مراحل مى رسد بعد از آن كه از مرحله قبلى گذشته باشد، و به مرحله بعدى هم نرسيده باشد، و اين نوع همچنان با طى منازل استكمال مى كند تا به آخرين مرحله كه نهايت درجه كمال اوست برسد.
از سوى ديگر اين مراتبى كه در طى حركت نوع مشاهده مى كنيم ، هر يك از آنها ملازم مقامى است كه خاص به خود او است ، نه از آن جلو مى افتد، و نه عقب مى ماند، و اين ملازمت از ابتداى حركت نوع در سير وجودى اش تا آخرين نقطه كمالش هست ، از اينجا مى فهميم كه پس بين همه اين مراحل يك رابطه تكوينى وجود دارد، كه چون بند تسبيح مراحل را به يكديگر وصل كرده ، به طورى كه نه يك مرحله آن از سلسله مراحل حذف مى شود، و نه جاى خود را به مرحله اى ديگر مى دهد، از اينجا نتيجه مى گيريم كه پس ‍ براى اين نوع موجود، غايتى تكوينى است ، كه از همان آغاز وجودش متوجه آن غايت و به سوى آن در حركت است ، و از پاى نمى ايستد تا به آن غايت برسد.

*(/1)*

مثلا يك دانه گردو را اگر در نظر بگيريم مى بينيم كه اگر در زير زمين قرار گيرد - البته نه هر قرارى ، بلكه قرارى كه واجد شرايط نمو باشد، يعنى رطوبت به مقدار لازم ، و حرارت و ساير شرايط را به مقدار لازم داشته باشد - مغز آن شروع مى كند به نمو، و چاق شدن ، تا آنجا كه پوست را ميشكند، و از لاى پوست بيرون مى شود، و هر روز بر ابعاد حجمش افزوده مى شود، و همچنان زيادتر مى گردد تا سر از خاك در آورد، بيرون خاك نيز بلندتر، و ضخيم تر مى شود تا به صورت درختى نيرومند و سبز و باردار در آيد.
پس يك دانه گردو در اين سير تكاملى ، حالش تغيير نمى كند، و از ابتداى وجودش غايت تكوينى دارد، كه خود را به آن غايت تكوينى برساند، غايتى كه گفتيم عبارت است از درختى كامل و بارور.
همچنين اگر يك نوع از انواع حيوانات را، مثلا گوسفند را در نظر بگيريم ، مى بينيم كه آن نيز بدون شك از همان ابتداء كه تكون پيدا مى كند، و در شكم مادر به صورت جنينى در مى آيد، متوجه به سوى غايت نوعيه اش مى باشد، و آن غايت عبارت است از گوسفندى كامل آن گوسفندى كه خواص و آثار گوسفندى دارد اين حيوان نيز از راهى كه تكوين پيش پايش قرار داده براهى ديگر منحرف نمى گردد، و غايت خود را فراموش نمى كند، و هرگز ديده نشده كه روزى از روزها گوسفند به سوى غير غايت خود سير كند، مثلا راه فيل را پيش بگيرد، و يا بخواهد درخت گردو شود.
پس معلوم مى شود هر نوع از انواع موجودات مسير خاصى در طريق استكمال وجود، دارند، و آن مسير هم داراى مراتب خاصى است ، كه هر يك مترتب بر ديگرى است تا منتهى شود به عالى ترين مرتبه ، كه همان غايت و هدف نهايى نوع است ، و نوع با طلب تكوينى - نه ارادى -، و با حركت تكوينى - نه ارادى -، در طلب رسيدن به آن است ، و از همان ابتداء كه داشت تكون مى يافت مجهز، به وسائل رسيدن به آن غايت ، است .

*(/2)*

و اين توجه تكوينى از آنجا كه مستند به خداى تعالى است ، نامش را هدايت عام الهى مى گذاريم ، و - همان طور كه متذكر شديم - اين هدايت تكوينى در هدايت هيچ نوعى از مسير تكوينى آن خطا نمى رود، بلكه با است كمال تدريجى و به كار بستن قوا و ادواتى ، كه مجهز به آنها است ، براى آسانى مسير، آن را به غايت نهايى سوق مى دهد. همچنان كه فرموده : (ربنا الذى اعطى كل شى ء خلقه ثم هدى ) و نيز فرموده : (الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى ، و الذى اخرج المرعى فجعله غثاء احوى ).
2 - زندگى اجتماعى و نياز به قانون ويژگى انسان است
در اين ميان نوع انسان نيز همين وضع را دارد، و از آن حكم كلى مستثنى نيست ، به اين معنا كه او نيز مشمول هدايت عامه است ، چون مى دانيم از آن روزى كه نطفه اش شروع به تكون مى كند، به سوى يك انسان تمام عيار متوجه است ، انسانى كه آثار انسانيت و خواص ‍ آن را دارد، و تا رسيدن به اين هدف نهايى مرحله هايى را طى مى كند، علقه مضغه ، و مضغه عظام ، و سپس جنين مى شود، طفل مى گردد، مراهق مى شود، جوان و كامل مرد، و پير مى گردد.

*(/3)*

چيزى كه هست يك تفاوت بين انسان با ساير انواع حيوانات و نباتات و غير آن هست ، و آن اين است كه : هر چند بعضى حيوانات نيز اجتماعى زندگى مى كنند، ليكن در قبال مدنيت بشر چيزى نيست ، آرى انسان به خاطر احتياجات تكوينى بيشترى كه دارد، و نواقص ‍ بيشترى كه در وجود او هست ، نمى تواند همه نواقص خود را خودش به تنهايى تكميل كند، و همه حوايج وجودى اش را خودش ‍ برآورد، به اين معنا كه يك فرد از انسان زندگى انسانى اش تمام نمى شود، در حالى كه خودش باشد و خودش ، بلكه محتاج است به اينكه نخست يك اجتماع كوچك خانواده اى تشكيل شود، و سپس يك اجتماع بزرگ شهرى به وجود آيد، و از مسير ازدواج و تعاون و همكارى ، با ديگران جمع شود، و همه با هم و با همه قواشان كه بدان مجهزند در رفع حوائج همه بكوشند، و سپس حاصل زحمات را بين همه تقسيم كنند، و هر كس به قدر شاءنى كه در اجتماع دارد سهم خود را از آن بگيرد.
خواننده عزيز در مباحث سابق اين كتاب خوانده كه گفتيم : مساله مدنيت و اجتماعى زندگى كردن طبيعى انسان نيست ، و چنين نيست كه از ناحيه طبيعت تحريك بر اين معنا شود، بلكه او طبيعت ديگرى دارد كه نتيجه آن به وجود آمدن قهرى مدنيت است ، و آن اين است كه : انسان طبعا مى خواهد ديگران را به نفع خود استخدام كند، حال هر كس و هر چه مى خواهد باشد، حتى يك آهن پاره را ببيند بر مى دارد و مى گويد روزى بدرد مى خورد، تا چه رسد به گياهان و حيوانات ، و معلوم است چنين كسى به استخدام افرادى ديگر از نوع خود جرى تر است ، چون زبان آنها را مى داند، ليكن همين كه تصميم مى گيرد آنها را استخدام كند، متوجه مى شود كه آنها هم عينا مثل خود اويند، و بلكه از او جرى ترند، مى خواهند خود او را زير بار بكشند، خلاصه اميالى كه او دارد، آنها نيز دارند، لذا ناگزير مى شود با آنها از در مسالمت در آيد، و حقوقى مساوى حق خود، براى آنها قائل شود.

*(/4)*

و نتيجه و سرانجام اين برخورد و تضاد بين منافع ، اين است كه بعضى با بعضى ديگر در عمل تعاونى شركت جويند، و حاصل و دسترنج حاصل از همه كارها بين آنان تقسيم شود، و به هر يك آن مقدار كه استحقاق دارد بدهند.
به هر حال پس جامعه انسانى هرگز نمى تواند اجتماعى زندگى كند، و داراى اجتماعى آباد شود، مگر وقتى كه داراى اصولى علمى ، و قوانينى اجتماعى باشد، و آن قوانين را همه محترم بشمارند، و نگهبانى بر آن بگمارند، تا آن قوانين را حفظ كند، و نگذارد از بين برود، و آن را از ضايع و تعطيل شدن جلوگيرى كند، بلكه در جامعه جارى اش سازد، در اين هنگام است كه زندگى اجتماعى افراد رضايت بخش و قرين سعادت مى شود.
و اما اينكه گفتيم اصولى علمى داشته باشد، اين اصول عبارت است از اينكه اجمالا حقيقت زندگى دنيا را بفهمند، و آغاز و سرانجام انسان را در نظر بگيرند، چون اختلاف مذاهب مختلف در همين سه مساله باعث مى شود كه سنن آن اجتماع نيز مختلف شود، واضح تر بگويم ، طرز تفكر افراد اجتماع درباره حقيقت زندگى دنيا، و نيز طرز تفكرشان در آغاز و سرانجام جهان ، هر قسم باشد سنت هايى كه در آن اجتماع وضع مى شود همان طور خواهد بود.
مردمى كه طرز تفكرشان درباره حقيقت زندگى انسان در دنيا اين باشد كه صرفا موجودى هستيد مادى ، و به جز زندگى دنياى زودگذر كه با مرگ خاتمه مى يابد زندگى ديگرى ندارند، و نيز طرز تفكرشان درباره آغاز و سرانجام جهان اين باشد كه در دار هستى جز اسباب مادى كه يكى پس از ديگرى موجود مى شود، و سپس تباه مى گردد، چيز ديگرى نيست ، چنين مردمى وقتى مى خواهند براى اجتماع خود سنت هايى مقرر سازند، طورى آن را مقرر مى كنند كه تنها لذائذ و كمالات محسوس و ماديشان را تامين كند، و ماوراى آن سعادتى نخواهد بود.

*(/5)*

و اما مردمى كه معتقدند كه در پس اين عالم ماده صانعى غير مادى هست كه عالم ، صنع او و مخلوق اوست ، مانند بت پرستان ، وقتى بخواهند سنت ها و قوانينى براى اجتماع خود مقرر كنند، رعايت رضاى بت هايشان را هم مى كنند، چون معتقدند سعادت زندگيشان در دنياى مادى همه به دست خودشان نيست ، بلكه به دست بت هاست .
و مردمى كه معتقدند كه عالم ، صنع خدا است ، و خدا اين جهان را آفريده ، تا راه و وسيله براى جهان ديگر باشد، و خلاصه علاوه بر اعتقاد به مبدا كه در بت پرستان نيز بود، معتقد به معاد هم هستند، وقتى مى خواهند براى زندگى دنيايى خود اساسى بريزند، طورى مى ريزند كه هم در دنيا سعادتمند باشند، و هم در آخرت كه حياتى است ابدى ، و آغازش ازهمان روزى است كه حيات دنيا با مرگ خاتمه مى يابد.
بنابراين صورت و شكل زندگى با اختلاف در اصول اعتقادى و طرز تفكر در حقيقت عالم و حقيقت انسانى كه جزئى از آن است مختلف مى شود.
و اما اينكه گفتيم بشر اجتماعى و مدنى هرگز نمى تواند اجتماعى زندگى كند، مگر وقتى كه قوانينى داشته باشد، دليلش اين است كه با نبودن قانون و سنت هايى كه مورد احترام همه ، و حداقل ، اكثريت باشد، جمع مردم متفرق ، و جامعه شان منحل مى شود.
و اين سنت ها و قوانين قضايائى است كلى و عملى به شكل (نبايد چنين كرد)، (فلان چيز حرام )، و (فلان چيز جايز است )، و اين قوانين هر چه باشد، اگر احترام دارد و معتبر است ، به خاطر مصلحت هايى است كه براى اجتماع درپى دارد، و جامعه را صالح مى سازد، پس در اين قوانين مصالح و مفاسد اعمال ، درنظر گرفته مى شود.
3- دين (مجموعه سنن قوانين ) بايد در جهت برآوردن حوائج حقيقى انسان و مطابق بافطرت و تكوين تشريع شده باشد.

*(/6)*

تا اينجا معلوم شد كه انسان وقتى به آن كمال و سعادت كه برايش مقدر شده مى رسد، كه اجتماعى صالح منعقد سازد، اجتماعى كه در آن سنت ها و قوانين صالح حكومت كند، قوانينى كه ضامن رسيدن انسان به سعادتش باشد، و اين سعادت امر و يا امورى است كمالى ، و تكوينى ، كه به انسان ناقص كه او نيز موجودى است تكوينى ضميمه مى شود، و او را انسانى كامل در نوع خود، و تام در وجودش ‍ مى سازد.
پس اين سنن و قوانين - كه گفتيم قضايايى عملى و اعتبارى است - واسطه اى است بين نقص انسان و كمال او، و راه عبورى است بين دو منزلگاه او، و همان طور كه گفتيم تابع مصالح اوست ، كه عبارت است از كمال و يا كمالات او، و اين كمالات مانند آن واسطه اعتبارى و خيالى نيست ، بلكه امورى است حقيقى ، و واقعى ، و سازگار با نواقصى كه هر يك مصداق يكى از حوائج حقيقى انسان است .
پس حوائج حقيقى و واقعى انسان اين قضايا و (بكن و نكن ها) ى عملى را وضع كرده ، و معتبر شمرده است ، و مراد از حوائج ، آن چيزهايى است كه نفس انسان آنها را با اميال و تصميم هايش مى طلبد، و عقل هم كه يگانه نيروى تميز بين خير و نافع و ما بين شر و مضر است ، آنها را تصديق مى كند، و معين مى كند كه فلان قانون حاجتى از حوائج واقعى انسان را بر مياورد، و يا رفع احتياج نمى كند، نه هواهاى نفسانى ، هواى نفس نمى تواند كمالات انسانى و حوائج واقعى او را تشخيص دهد، او تنها مى تواند لذائذ مادى و حيوانى انسان را تشخيص دهد.
بنابراين ، اصول و ريشه هاى اين قوانين بايد حوائج حقيقى انسان باشد، حوائجى كه واقعا حاجت است ، نه بر حسب تشخيص هواى نفس .

*(/7)*

اين هم معلوم شد كه صنع و ايجاد هر نوعى از انواع موجودات را - كه يكى از آنها انسان است - به قوا و ابزارى كه اگر به كار رود حوائج او را بر طرف مى سازد مجهز ساخته ، كه اگر آن موجود فعاليت كند، و آن قوا و آن ابزار را آن طور كه بايد به كار بزند، به كمال خود مى رسد، از اين معنا نتيجه مى گيريم كه جهازهاى تكوينى انسان كه بدان مجهز شده ، هر يك محتاج و مقتضى يكى از آن قضاياى عملى (بكن و نكن ) كه نامش سنت و قانون است مى باشد، به طورى كه اگر انسان به آن قضايا عمل كند، آن جهاز به حد رشد و كمال خود رسيده ، مانند جهاز هاضمه كه يكى از جهازهاى تكوينى آدمى است ، اين جهاز اقتضاء قوانينى مربوط به خود دارد، كه اگر صاحب جهاز به آن قوانين عمل كند، جهاز مذكور به حد كمال خود كه براى رسيدن به آن خلق شده است ، مى رسد، و نيز جهاز تناسل اقتضاء دستوراتى دارد كه اگر صاحب جهاز مزبور به آن دستورات عمل كند، جهاز تناسلى خود را به حد كمال مى رساند چون در جايى صرف كرده كه براى آن خلق شده است .
پس روشن شد كه به حكم عقل بايد دين - كه همان اصول عملى و سنن و قوانين عملى است كه اگر به آن عمل شود سعادت واقعى انسان را ضمانت مى كند از احتياجات و اقتضاآت خلقت انسان منشا گرفته باشد، و بايد كه تشريع دين مطابق فطرت و تكوين باشد، و اين همان معنايى است كه آيه شريفه (فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التى فطر الناس عليها، لا تبديل لخلق الله ، ذلك الدين القيم ) آن را خاطرنشان مى سازد.
4 - اسلام (دين فطرت )، (دين خدا) و(سبيل الله ) است
تا اينجا خواننده عزيز متوجه شد كه معناى فطرى بودن دين چيست ، اينك مى گوييم : اسلام (دين فطرت ) خوانده شده ، چون فطرت انسان اقتضاى آن را دارد، و به سوى آن راهنمايى مى كند.

*(/8)*

و اگر اين دين (اسلام ) ناميده شده ، براى اين است كه : در اين دين ، بنده تسليم اراده خداى سبحان است و مصداق اراده او - كه صفت فعل است - عبارت است از تمامى علت هاى مؤ تلفه از خلقت انسان و مقتضيات تكوينى او (اعم از فعل يا ترك ) همچنان كه فرمود: (ان الدين عندالله الاسلام ).
و نيز (دين خدا) ناميده شده ، چون خداى تعالى اين دين را از بندگانش خواسته ، يعنى خواسته است تا عمل خود را چه فعل و چه ترك با آن تطبيق دهند، و چنين اراده كرده است ، - البته اراده به آن معنايى كه گذشت -.
و نيز (سبيل الله ) ناميده شده ، چون اسلام تنها سبيل و راهى است كه خدا از بندگانش خواسته ، تا آن را بپيمايند، و سلوك كنند تا به كمال وجود و سعادت هستى خود برسند، همچنانكه فرموده : (الذين يصدون عن سبيل الله و يبغونها عوجا) و اما اين مساله كه دين حق بايد از طريق وحى و نبوت ، به بشر اعلام شود، و عقل كافى نيست ، بيانش در مباحث نبوت و غير آن گذشت .
سوره روم ، آيات 40 - 47
الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شى ء سبحانه و تعالى عما يشركون (40) ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس ليذيقهم بعض الذى عملوا لعلهم يرجعون (41) قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه الذين من قبل كان اكثرهم مشركين (42) فاقم وجهك للدين القيم من قبل ان ياتى يوم لا مرد له من الله يومئذ يصدعون (43) من كفر فعليه كفره و من عمل صالحا فلانفسهم يمهدون (44) ليجزى الذين آمنوا و عملوا الصالحات من فضله انه لا يحب الكافرين (45) و من آياته ان يرسل الرياح مبشرات و ليذيقكم من رحمته و لتجرى الفلك بامره و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون (46) و لقد ارسلنا من قبلك رسلا الى قومهم فجاوهم بالبينات فانتقمنا من الذين اجرموا و كان حقا علينا نصر المومنين (47)
.
ترجمه آيات

*(/9)*

خدا است آن كسى كه شما را خلق كرد و سپس روزى داد آنگاه همو است كه شما را مى ميراند و سپس زنده مى كند آيا كسى از خدايان شما هست كه چنين كارها كند، منزه و متعالى است خدا از شركى كه به وى مى ورزند (40).
در دريا و خشكى فساد ظاهر گشت به خاطر كارهاى بد مردم ، ظاهر گشت تا خدا به اين وسيله بعضى از آثار كار بد را به ايشان بچشاند (41).
بگو در زمين سير كنيد و ببينيد عاقبت كسانى كه قبل از شما بودند چه شد و چگونه شد، بيشتر آنان مشرك بودند (42).
پس رو به سوى دين مستقيم كن قبل از آنكه روزى برسد كه ديگر خدا اجازه برگشت ندهد در آن روز مردم از هم جدا شوند (43).
آنهايى كه كافر شدند كفرشان به ضرر خودشان است و آنها كه عمل صالح كردند براى خود ذخيره نمودند (44).
تا خدا كسانى را كه ايمان آورده و عمل صالح كردند از فضل خود پاداش دهد كه او كافران را دوست نمى دارد (45).
و يكى از آيات او اين است كه بادها را مى فرستد تا مژده باران دهند و تا شما را از رحمت خود بچشاند و تا كشتى ها به امر او به حركت در آيند و تا شما به طلب فضل او برخيزيد و تا شايد شكر او بگزاريد (46).
و به تحقيق قبل از تو رسولانى به سوى قومشان فرستاديم معجزه هاى روشن براى آنها آوردند و ما از كسانى كه جرم كردند انتقام گرفتيم ، و از ازل يارى مؤ منين حقى بود بر ما (47).
بيان آيات
اين آيات فصل دوم از فصول چهارگانه اى است كه گفتيم سوره مشتمل بر آن است ، در اين آيات با افعال خاص به خدا، و به عبارتى با اسماى افعال خدا استدلال كرده بر بطلان شركاء، و نفى ربوبيت و الوهيت آنها، و نيز استدلال كرده است بر مساله معاد.
الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شى ء...

*(/10)*

اسم جلاله (الله ) در آيه شريفه مبتداء، و جمله (الذى خلقكم ) خبر آن است ، و همچنين جمله (من يفعل ) مبتداء است ، و خبرش جمله (من شركائكم ) مى باشد كه از مبتداء جلو افتاده است ، و استفهام در آيه انكارى است اين نظريه ما بود، البته ديگران در تركيب آيه احتمالات ديگرى دارند.
و معناى آيه اين است كه : خداى سبحان كسى است كه متصف به اوصافى چنين و چنان از اوصاف الوهيت و ربوبيت است ، پس آيا از بين آلهه اى ، كه شما مى گوييد اله اند، كسى هست كه چنين اوصافى داشته باشد؟ و چنين كارهايى كند؟ يعنى خلق كند، رزق دهد، بميراند، و زنده كند؟ و چون هيچ يك آنها چنين نيستند، پس خداى سبحان تنها (اله ) شما، و رب شما است - لا اله الا هو - معبودى جز او نيست .
هيچ شاءنى از شؤ ون عالم از (خلقت ) جدا نيست و لذا خالق عالم را شريكى نيست
و شايد وجه اينكه در بين همه كارهاى خدا، خلقت و رزق دادن و احياء و اماته را اختصاص به ذكر داد، با اينكه مكرر نام آنها در ضمن احتجاجهاى سابق گذشت ، اشاره به اين باشد كه رزق منفك از خلقت نيست ، به اين معنا كه رزق دادن نيز خود خلقت است ، چيزى كه هست به قياس با خلقتى ديگر آن را رزق او مى ناميم ، چون هستى او را دوام مى بخشد، مثلا انسان مخلوقى است و نان و آب نيز مخلوقى ديگر.
ولى چون حيات انسان بستگى به نان و آب دارد، ما آب و نان را رزق انسان مى ناميم ، پس رزق هم خلق است ، و كسى كه خلق را مى آفريند رازق نيز هست .

*(/11)*

پس مشركين نمى توانند بگويند رازق و زنده كننده و ميراننده بعضى از خدايان ماست ، كه چه بسا بعضى از آنان ادعاء هم كرده باشند، و گفته باشند كه به طور كلى مدبر عالم انسانى ، بعضى از آلهه است ، و مدبر تمامى شوون عالم از خيرات و شرور بعضى ديگر از آلهه اند، و ليكن هيچ يك از مشركين اختلاف ندارند در اينكه خلقت و ايجاد تنها از خداى تعالى است ، و كسى و چيزى شريك او در اين كار نيست ، وقتى اين معنا مسلم شد، پس رزق و همچنين هر چيزى كه از خلقت جدا نيست ، مانند خود خلقت راجع به خدا است ، در نتيجه براى خدايان و ارباب آنان شاءنى از عالم نمى ماند، كه بگويند اين كار را الهه ما مى كنند، چون هيچ شاءنى از شوون عالم جداى از مساله خلقت نيست .
آنگاه خداى سبحان خود را تنزيه نموده ، مى فرمايد: (سبحانه و تعالى عما يشركون - منزه و متعالى است از شركى كه به وى مى ورزند).
ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس ليذيقهم بعض الذى عملوا لعلهم يرجعون
اين آيه به ظاهر لفظش عام است ، و مخصوص به يك زمان و يا به يك مكان و يا به يك واقعه نيست و در نتيجه مراد از (بر و بحر) همان معناى معروف است كه شامل همه روى زمين مى شود.
و مراد از فساد در زمين ، مصايب و بلاهايى عمومى است كه يكى از منطقه ها را گرفته و مردم را نابود مى كند، مانند زلزله ، نيامدن باران ، قحطى ، مرضهاى مسرى ، جنگها، غارتها، و سلب امنيت ، و كوتاه سخن هر بلايى كه نظام آراسته و صالح جارى در عالم را بر هم مى زند، چه اينكه مستند به اختيار بعضى از مردم باشد، و يا نباشد، چون همه آنها فسادى است كه در دريا و خشكى عالم پديد مى آيد، و خوشى و طيب عيش انسانها را از بين مى برد.
اشاره به وجود رابطه مستقيم بين اعمال مردم و حوادث عالم

*(/12)*

(بما كسبت ايدى الناس ) - يعنى اين فساد ظاهر در زمين ، بر اثر اعمال مردم است ، يعنى به خاطر شركى است كه مى ورزند، و گناهانى است كه مى كنند، و ما در تفسير آيه (و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض )، و نيز در مباحث نبوت در جلد دوم اين كتاب ، اثبات كرديم كه بين اعمال مردم و حوادث عالم رابطه مستقيم هست ، كه هر يك متاءثر از صلاح و فساد ديگرى است .
(ليذيقهم بعض الذى عملوا) - لام در اين جمله ، لام غايت است ، و آيه چنين معنا مى دهد: آنچه در زمين ظاهر شد، به خاطر اين بود كه خدا و بال پاره اى از آنچه مى كردند به ايشان بچشاند، بلكه براى اين بود كه خود اعمالشان را به ايشان بچشاند، كه به صورت و بال به سويشان بر مى گشت .
و اما اينكه چرا فرمود: بعض اعمالشان را، براى اينكه خدا از بيشتر اعمال آنان صرف نظر كرد، همچنان كه فرمود: (و ما اصابكم من مصيبه فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير).
اين آيه شريفه ناظر است به وبال دنيوى گناهان ، و چشاندن و بال بعضى از آنها، نه همه آنها، و اما عذاب و وبال اخروى گناهان ، آيه از آن ساكت است . پس اينكه بعضى ها گفته اند: (مراد اين است كه وبال دنيوى را مى چشانيم ، و اخروى آن را تا رسيدن قيامت تاءخير مى اندازيم ) تفسيرى است بدون دليل .
و بعيد نيست كه تقدير كلام را (ليذيقهم بعض جزاء ما عملوا - تا بچشاند به ايشان بعضى از كيفر آنچه كرده اند) گرفته اند و حال آنكه تقدير آن به عكس اين است ، يعنى تقديرش (ليذيقهم جزاء بعض ما عملوا - تا بچشاند به ايشان جزاء بعضى از كارهاى ايشان را) است براى اينكه : آنچه كه ما را ناگزير مى كند از اينكه چيزى تقدير بگيريم ، - البته اگر ناگزير باشيم - اين است كه آنچه به صورت فساد به آنان بر مى گردد، جزاى اعمالشان است نه خود اعمال ، پس آنچه مى چشند جزاى پاره اى از اعمال است ، نه پاره اى از جزاء اعمال .

*(/13)*

و اينكه فرمود: (لعلهم يرجعون ) معنايش اين است كه : خداوند مى چشاند به آنان آنچه را مى چشاند، براى اينكه شايد از شركشان و گناهانشان دست برداشته ، به سوى توحيد و اطاعت برگردند.
و اما در پاسخ اين سوال كه وجه اتصال آيه مورد بحث به ما قبلش چيست ؟ مى گوييم : وجهش اين است كه : در آيه قبل استدلال مى كرد بر توحيد، و نزاهت خدا از شركى كه برايش قائل شده اند، اينك در اين آيه به آثار شرك اشاره مى كند، و آن عبارت است از: گناه و فساد در زمين ، و چشيدن وبال گناهان ، چيزى كه هست در اين آيه نامى از شرك نبرده ، و مطلب را به گناهان ناشى از شرك اختصاص نداده ، بلكه به طور كلى راجع به گناه صحبت كرده است .
سخن عجيب مفسرين در ذيل آيه (ظهر الفساد فى البر و البحر...)
مفسرين در تفسير اين آيه سخنان مختلف و عجيب و غريبى زده اند، مثلا بعضى گفته اند: (مراد از (ارض ) سرزمين مكه است ) بعضى گفته اند: (مراد از (بر - خشكى ) بيابانهايى خشك است كه نهرى از آن نمى گذرد، و مراد از (بحر) هر شهر و قريه اى است كه بر لب نهرى بزرگ قرار داشته باشد). بعضى ديگر گفته اند: (مراد از (بر) صحراها و محل قبايل است ، و مراد از (بحر) سواحل ، و شهرهاى ساحل دريا و نهرها است ). بعضى ديگر گفته اند: (مقصود از (بر) بيابانهاى لم يزرع و خشك است ، و مراد از (بحر) صحراهاى سبز و خرم است ). بعضى گفته اند: (در اينجا مضافى در تقدير است ، و تقدير (ظهر الفساد فى البر و مدن البحر) است ، يعنى فساد در زمين و شهرهاى دريا ظاهر شد).

*(/14)*

شايد داعى آقايان بر اين حرف ها اين بوده كه فكر كرده اند آيه شريفه - بر حسب روايتى كه رسيده - ناظر به قحطسالى مكه به دنبال نفرين رسول خدا به قريش است ، چون قريش در كفر خود لجاجت كرده ، و بر عناد خود ادامه دادند، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نفرينشان كرد، در نتيجه شهر مكه دچار قحطى شد، لذا خواسته اند با اين اقاويل آيه را به آن روايت تطبيق دهند، در نتيجه اين طور به زحمت افتاده اند.
و نيز بعضى گفته اند: (مراد از فساد در خشكى كشتن يكى از پسران آدم برادر خودش را مى باشد، و مراد از فساد در دريا غضب كردن آن پادشاه است كه كشتى هاى مردم را مى گرفت ). ولى خود خواننده به سستى اين سخن واقف است ، زيرا در آيه شريفه دليلى بر آن نيست علاوه بر اينكه آيه عام است .
قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه الذين من قبل كان اكثرهم مشركين
در اين آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را ماءمور مى كند به اينكه به مردم دستور دهد در زمين سير كنند، و سرانجام و آثار باقيمانده اقوام گذشته را ببينند، كه چگونه خانه هايشان خراب گشته ، و آثارشان محو شد، و تا آخرين نفر منقرض شدند، و نسلشان قطع گشت ، و دچار انواع گرفتاريها و بلاها شدند، به خاطر اينكه بيشترشان مشرك بودند، پس خدا جزاى بعض كرده هايشان را به ايشان چشانيد، تا شايد عبرت گيرندگان عبرت گيرند، و در نتيجه به سوى توحيد برگردند. پس آيه شريفه در مقام استشهاد براى مضمون آيه قبل است .
فاقم وجهك للدين القيم من قبل ان ياتى يوم لا مرد له من الله يومئذ يصدعون

*(/15)*

اين آيه تفريع بر ما قبل است ، و معنايش اين است كه : وقتى شرك و كفر به حق چنين سرانجامى داشت ، و وبالش گردنگير مرتكبش ‍ مى شود، پس رو به سوى دين مستقيم كن . (من قبل ان ياتى يوم لا مرد له من الله ) ظرف (من قبل ) متعلق است به جمله (فاقم ). و كلمه (مرد) مصدر ميمى از رد و به معناى (راد، برگرداننده ) است ، و مراد از روزى كه برگرداننده اى براى آن نيست ، و كسى نيست كه آن را از خدا برگرداند، روز قيامت است .
دو دسته شدن مردم در روز قيامت ، كافران به سوى جهنم و نكو كرداران به سوىبهشت
(يومئذ يصدعون ) - اصل اين كلمه (يتصدعون ) بوده ، و تصدع در اصل به معناى تفرق اجزاء ظروف بوده ، و - به طورى كه گفته اند - بعدها در مطلق تفرق استعمال شده ، و - باز به طورى كه گفته اند - مراد از آن در آيه اين است كه : روز قيامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق مى شوند.
بعضى ديگر گفته اند: (مراد تفرقه اشخاص مردم است ، همچنان كه آيه (يوم يكون الناس كالفراش المبثوث ) بدان اشاره مى كند، و براى هر يك از اين دو معنى وجهى است ، ولى ظاهر آن است كه - همان طور كه بعدا نيز خواهد آمد - بگوييم مراد همان وجه اول است .
من كفر فعليه كفره و من عمل صالحا فلانفسهم يمهدون
ظاهرا اين آيه مى خواهد (يتفرقون ) را كه در آيه قبل بود تفسير كند، و در جمله (فعليه كفره ) ممكن هست مضاف حذف شده باشد، و تقدير آن (فعليه و بال كفره ) باشد، يعنى هر كس كفر بورزد وبال كفرش بر خودش مى باشد و ممكن هم هست مضافى در تقدير نباشد و معنايش (هر كه كفر بورزد كفرش عليه خودش است ) باشد، چون همان عمل و يا اعتقادى كه در اين نشاءه كفر نام دارد، در نشاه ديگر به آتش جاودانه منقلب مى شود. اين آيه بيان يكى از دو فريق است ، و فريق ديگر را آيه بعدى بيان مى كند.

*(/16)*

(و من عمل صالحا فلانفسهم يمهدون ) - كلمه (يمهدون ) از مهد است ، كه به معناى گستردن بستر و استفاده از آن است ، و فريق دوم كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، بسترى براى خود گسترده اند، و اگر فرموده : (فلانفسهم ) با اينكه هر يك از ايشان يك نفرند، و بايد فرموده باشد هر كس عمل صالح كند براى خود...، نه براى خودشان ، اين بدان جهت است كه نظر به معناى (من ) دارد، كه جمع است ، نه به لفظ آن كه مفرد است ، ه مچنان كه در جمله شرطيه سابق كه مى فرمود: (من كفر فعليه كفره ) نظر به لفظ (من ) داشت ، و ضمير را مفرد آورد.
نكته ديگر اينكه در جمله مورد بحث در شرط كردن اكتفا كرد به عمل صالح ، و نامى از ايمان نياورد، و اين بدان جهت است كه عمل بدون ايمان صالح نمى شود، علاوه بر اين چون در آيه قبلى شرط ايمان را آورده بود، ديگر حاجت به تكرار نداشت .
و معناى آيه اين است كه : كسانى كه - بعد از ايمان - اعمالى صالح را كردند براى خود تهيه ديده اند، سرمايه اى را كه با آن زندگى كنند، و به زودى بر آنچه براى خود گسترده اند قرار مى گيرند.
ليجزى الذين آمنوا و عملوا الصالحات من فضله انه لا يحب الكافرين
راغب گفته : (كلمه (جزاء) به معناى بى نيازى و كفايت است ، چنانكه خداى تعالى فرموده : (لا تجزى نفس عن نفس شيئا) و نيز فرموده : (لا يجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شيئا)، و نيز به معناى آن مقابلى كه كفايت كند، و در ازاء مقابل خود قرار گيرد، آمده ، مى گويى : (جزيته كذا - من او را اين طور جزاء دادم ، و يا جزيته بكذا - من او را به فلان چيز جزاء دادم ، حال اين چيز خير باشد، جزايش هم خير مى شود، شر باشد جزايش شر مى شود).
پاداشى كه خدا به مؤ منان صالح العمل مى دهدفضل او است كه ناشى از محبت خدا به بندگان خود مى باشد

*(/17)*

در آيه مورد بحث لام در (ليجزى ) لام غايت است ، و منافات نيست ما بين اينكه آنچه را در قيامت به صالحان مى دهد جزاء خوانده ، كه معناى مقابله را مى دهد، و اينكه در عين حال آن را فضل خود خوانده ، كه در معنايش مقابله اى نيست ، براى اينكه درست است كه ثواب آخرت را جزاء، و مقابل اعمال صا لح آنان خوانده ، ولى اين را هم نبايد فراموش كرد كه صاحبان اعمال صالح خودشان واعمالشان ملك طلق خداى سبحانند، پس چيزى از خود ندارند، تا به خدا بدهند، و مستحق جزاء شوند، عبوديت كجا، و مالكيت استحقاق كجا؟ پس هر جزايى هم كه به ايشان داده شود فضلى است كه بدون استحقاق به ايشان داده شده است .
چيزى كه هست خداى تعالى باز از شدت فضل و رحمتى كه به بندگان خود دارد، آنان را مالك اعمالشان اعتبار كرده ، و در عين اينكه خودش مالك ايشان ، و مالك اعمال ايشان است ، در برابر اعمالشان حقى برايشان قائل شده و آنان را مستحق آن حق خوانده ، و بهشت و مقام قربى كه به ايشان مى دهد پاداشى در مقابل اعمالشان دانسته ، و اين حق اعتبارى ، خود فضل ديگرى است از خداى سبحان .
منشا اين فضل محبتى است كه خدا به بندگان خود دارد، چون آنان پروردگار خود را دوست مى دارند، و رو به سوى او مى كنند، و دين او را به پا مى دارند، و فرستادگان او را به آنچه دعوت مى كنند پيروى مى كنند، لذا خدا هم ايشان را دوست مى دارد، همچنان كه خودش فرموده : (قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله ).

*(/18)*

بدين جهت است كه آيه مورد بحث آنچه را كه خدا از ثواب به بندگان مى دهد اجر و پاداش آنان ناميده ، با اينكه در معناى اين كلمه چه در عربى (اجر) و چه فارسى (پاداش ) معناى مقابله و مبادله هست ، و در عين حال آن را فضل هم خوانده ، براى اينكه گفتيم خود آن مقابله و مبادله نيز از فضل خدا است ، و منشاش محبتى است كه به بندگان خويش دارد، لذا در آخر آيه به همين نكته اشاره نموده و مى فرمايد: (انه لا يحب الكافرين - چون او كفار را دوست نمى دارد).
پس از اينجا معلوم شد كه جمله (انه لا يحب الكافرين ) هم طرف اثبات را تعليل مى كند، و هم طرف نفى را، و مى فرمايد: خدا مؤ منين اهل عمل را به اين فضل اختصاص داده ، و كفار را از آن محروم كرده ، براى اينكه مؤ منين را دوست مى دارد، و كفار را دوست نمى دارد.
يادآورى آيت (باد) و آثار آن
و من آياته ان يرسل الرياح مبشرات و ليذيقكم من رحمته و لتجرى الفلك بامره و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون
منظور از اينكه بادها را مبشر خوانده ، اين است كه : بادها مژده باران مى دهند، چون قبل از آمدن باران باد مى وزد.
(و ليذيقكم من رحمته ) - اين جمله عطف است بر محل (مبشرات ) نه بر ظاهرش ، چون در آن معناى تعليل است ، و تقدير كلام اين است كه : (يرسل الرياح لتبشركم و ليذيقكم من رحمته ) بادها را مى فرستد برا ى اينكه شما را مژده دهد، و براى اينكه از رحمت خود به شما بچشاند، و مراد از (اذاقه رحمت ) رساندن انواع نعمت ها است كه بر وزيدن باد مترتب مى شود، چون وقتى باد مى وزد عمل تلقيح در گلها و ميوه ها انجام مى شود، و عفونت ها از بين مى رود، و جو زمين تصفيه مى شود، و نعمتهايى ديگر از اين قبيل كه اطلاق جمله ، همه را شامل مى شود.

*(/19)*

(و لتجرى الفلك بامره ) - يعنى بادها را مى فرستد تا چنين و چنان شود، و نيز كشتيها به امر او به حركت در آيند (و لتبتغوا من فضله )، يعنى و تا رزق او را كه از فضل اوست بطلبيد.
(و لعلكم تشكرون ) - و تا شايد شكر بگزاريد، اين جمله هدف و نتيجه معنوى فرستادن باد است ، همچنان كه بشارت باد، و چشاندن رحمت ، و جريان كشتى ها، و به دست آوردن فضل خدا، نتايج صورى و مادى آن بود.
كلمه (شكر) به معناى آن است كه نعمت ولى نعمت را طورى به كار بزنى كه از انعام منعم آن خبر ده د، و يا ثناى او بگويى كه چه نعمتها به تو ارزانى داشته است ، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مى شود، و به همين جهت تعبير كرد به (لعل )، كه اميد را مى رساند، چون نتايج معنوى تخلف پذير است ، يعنى ممكن است مردم شكر او را بجا نياورند، و لذا فرمود تا شايد شكر بگزاريد، به خلاف نتايج مادى مذكور كه تخلف پذير نيست ، باد وقتى وزيد نتايج مذكور را در پى دارد.
و لقد ارسلنا من قبلك رسلا الى قومهم فجاوهم بالبينات فانتقمنا من الذين اجرموا و كان حقا علينا نصر المومنين
راغب مى گويد: (اصل (جرم ) به فتح جيم و سكون راء، به معناى كندن ميوه از درخت است ، - تا آنجا كه مى گويد - و (اءجرم ) به معناى اين است كه : فلانى صاحب جرم شد، مانند (اءثمر و اءتمر و البن ) كه به معناى اين است كه : صاحب ميوه و خرما و شير شد. اين معناى لغوى ثلاثى و باب افعال كلمه است ، وليكن به عنوان استعاره در ارتكاب هر عمل زشتى استعمال مى شود، و در سراسر كلام عرب ديده نشده كه اين كلمه در حق اشخاص دانا و پسنديده استعمال شود).
و اين آيه شريفه نظير جمله معترضه است ، و گويا بدين منظور آمده كه بيان كند براى مؤ منين حقى بر پروردگارشان هست ، و آن اين است كه : در دنيا و آخرت ياريشان كند، كه يكى از مصاديق يارى او از ايشان اين است كه از مجرمين انتقام بگيرد.

*(/20)*

اين حقى است كه از ناحيه خود خداى تعالى براى مؤ منين جعل شده ، پس ديگر جا ندارد كسى بر آن اشكال كند كه : خدا هيچ وقت مقهور و محكوم غير خود نمى شود.
(فانتقمنا من الذين اجرموا) - (فاء) بر سر اين جمله فاى فصيحه است ، و معنايش اين است كه : پس بعضى از ايشان ايمان آورده ، و بعضى ديگر جرم كردند، در نتيجه ما از مجرمين انتقام گرفتيم ، و اين همواره حقى است به عهده ما كه مؤ منين را يارى كنيم ، يعنى از عذاب نجات داده و مخالفينشان را هلاك كنيم ، و در اين آيه تا حدى اشعار به اين معنا است كه انتقام از مجرمين به خاطر مؤ منين است ، چون يكى از مصاديق نصرت آنان است .
بحث روايتى (رواياتى در ذيلآيه : (ظهر الفساد...) و برخى ديگر از آيات گذشته )
در تفسير قمى در ذيل آيه (ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس )، نقل كرده كه فرمودند: فساد خشكى به نيامدن باران است ، كه باعث تباهى حيوانات مى شود، و همچنين فساد در دريا كه آنهم با نيامدن باران و هلاك جنبندگان درياست ، و نيز امام صادق (عليه السلام ) فرمود: زندگى جنبندگان دريا به باران بستگى دارد، پس اگر باران نيايد، هم خشكى فاسد مى شود، هم دريا، و اين وقتى است كه گناهان بسيار شود.
مؤ لف : اين دو روايت از باب تطبيق كلى بر مصداق است ، نه اينكه آيه در خصوص نيامدن باران نازل شده باشد.
و در روضه كافى به سند خود از ابى الربيع شامى ، روايت كرده كه گف ت : از امام صادق (عليه السلام ) پرسيدم معناى آيه (قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه الذين من قبل )، چيست ؟ فرمود: منظور از آن اين است كه : در قرآن نظر بيفكنيد، تا ببينيد عاقبت مردم قبل از شما چه بود.

*(/21)*

و در مجمع البيان ذيل جمله (و من عمل صالحا فلانفسهم يمهدون ) مى گويد: منصور بن حازم ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: عمل صالح قبل از صاحبش به سرعت به سوى بهشت مى رود، تا آنجا را براى ورود وى آماده كند، همان طور كه خادم شما براى شما آب و جارو مى كند.
و نيز در همان كتاب است كه روايت آمده از ام درداء، كه گفت : من از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شنيدم مى فرمود: هيچ مردى از ناموس برادرش دفاع نمى كند مگر آنكه حقى بر خدا ثابت مى شود، كه در قيامت آتش جهنم را از او رد كند، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (و كان حقا علينا نصر المومنين ).
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از ابن ابى حاتم ، و نيز طبرانى ، و ابن مردويه ، از ابى الدرداء، نقل كرده اند.
سوره روم ، آيات 48 - 53
الله الذى يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه فى السماء كيف يشاء و يجعله كسفا فترى الودق يخرج من خلله فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون (48) و ان كانوا من قبل ان ينزل عليهم من قبله لمبلسين (49) فانظر الى آثر رحمت الله كيف يحى الارض ‍ بعد موتها ان ذلك لمحى الموتى و هو على كل شى ء قدير (50) و لئن ارسلنا ريحا فراوه مصفرا لظلوا من بعده يكفرون (51) فانك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين (52) و ما انت بهاد العمى عن ضلالتهم ان تسمع الا من يومن بآياتنا فهم مسلمون (53)
ترجمه آيات
خدا آن كسى است كه بادها را مى فرستد تا ابرها را برانگيزد، و هر طور بخواهد آن را در آسمان بگستراند، و آن را قطعه هايى روى هم و متراكم كرده ، قطره هاى باران را مى بينى كه از لابلاى آن ابر بيرون مى شود، و چون آن را به هر كس از بندگان خود برساند شادمانى كنند (48).
و اگر چه پيش از آنكه باران به ايشان نازل شود نوميد بودند (49).

*(/22)*

پس نشانه هاى رحمت خدا را ببين ، كه چگونه زمين را از پس موات شدنش زنده مى كند، اين همان خدا است كه زنده كننده مردگان است ، و همو به همه چيز توانا است (50).
سوگند مى خورم ، كه اگر باد سردى بفرستيم كه زراعتهايشان را زرد كند همين كه آن را يك باره به نعمت هاى خدا كفر مى ورزند (51).
پس تو غم اينان مخور، كه هر دم بر يك مزاجند چون اينها مردگانند، كه وقتى رو مى گردانند، تو نمى توانى بشنوانى (52).
و نيز تو نمى توانى كوران گمراه را از گمراهى به هدايت بكشانى ، و به جز كسانى را كه به آيات ما ايمان دارند، و تسليم ما هستند نمى شنوانى (53).
بيان آيات
اين آيات سومين فصل از سوره است ، كه گفتيم از راه افعال خداى تعالى ، بر اصول عقايد استدلال مى كند، و يا به عبارتى ديگر اسامى افعال خدا را مى شمارد، و غرض عمده از آن ، احتجاج بر مساله معاد است .
و از آن جا كه عمده انكار و لجاجت مشركين متوجه به معاد است ، و انكار آن مايه لغويت احكام و شرايع است ، و در نتيجه مساله توحيد هم لغو مى شود، لذا دنبال احتجاج بر مساله معاد، رسول گرامى اش را از تاثير دعوتش در آنان مايوس نموده ، و دستور مى دهد تنها به دعوت كسانى بپردازد كه در نفسشان استعداد ايمان و صلاحيت اسلام و تسليم شدن در برابر حق باشد.
استدلال بر توحيد و معاد با يادآورى انزال باران و ديگرافعال خداى تعالى
الله الذى يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه فى السماء كيف يشاء... اذا هم يستبشرون
كلمه (اثاره ) به معناى تحريك و هم به معناى پاشاندن است . و كلمه (سحاب ) به معناى ابر است . و (سماء) جهت بالا را گويند. پس هر چه بالاى سر آدمى قرار دارد، و سايه بر سرش بيفكند (سماء) است . كلمه (كسف ) - به كسره كاف و فتحه سين - جمع (كسفه ) به معناى قطعه است . و كلمه (ودق ) به معناى مقدارى از باران است . و كلمه (خلال ) جمع (خله )، به معناى شكاف است .

*(/23)*

و معناى آيه اين است كه : خدا آن كسى است كه بادها را مى فرستد، و بادها ابرها را به حركت در آورده ، و منتشر مى كند، و ابرها در جهت جو بالاى سر شما گسترده گشته ، هر جور كه خداى سبحان بخواهد بسط مى يابد، و خدا آنها را قطعه قطعه روى هم سوار، و در دهم فشرده مى كند، سپس مى بينى كه مقدارى باران از شكاف ابرها بيرون مى آيد، و چون به مردمى كه خدا مى خواهد، برسد، آن مردم خوشحال مى شوند، و به يكديگر بشارت مى دهند، چون ماده حياتشان و حيات حيوانات و گياهان به ايشان رسيده .
و ان كانوا من قبل ان ينزل عليهم من قبله لمبلسين
كلمه (مبلسين ) از مصدر (ابلاس ) است ، و ابلاس به معناى ياس و نوميدى است . و ضمير در (ينزل ) به كلمه (ودق ) بر مى گردد. همچنين ضمير در كلمه (من قبله )، - به طورى كه گفته اند - و بنابراين كلمه (من قبله ) تاكيد جمله (من قبل ان ينزل عليهم ) خواهد بود، و فائده اين تاكيد - باز به طورى كه گفته اند - فهماندن سرعت دگرگونى دلها از ياس به خوشحالى است ، چون جمله (من قبل ان ينزل عليهم ) بيش ازاين نمى رسانيد، كه خشكى زدگان قبل از اينكه باران آيد نوميد بودند، و احتمال دارد كه نوميدى آنان مدت زيادى قبل از آمدن باران بوده و كلمه (من قبله ) احتمال فاصله زياد را دفع نموده ، مى رساند در همان يك لحظه قبل نوميد بودند.
و در كشاف گفته كه جمله (من قبله ) از باب تكرار، و به منظور تاكيد است ، مانند تكرار در آيه (فكان عاقبتهما انهما فى النار خالدين فيها) و معناى تاكيد در دلالت ، و معناى تاكيد در قبليت ، اين است كه دلالت كند بر اينكه عهد مردم به باران طولانى شده بود، چون مدتها بود باران نديده بودند، در نتيجه نوميديشان از باران در دلهايشان محكم و جايگير شده بود، و بدين جهت وقتى باران را ديدند خوشحالى آن مدت كوتاه به اندازه غم و اندوه آن مدت طولانى بود.

*(/24)*

و چه بسا گفته شده كه ضمير در جمله (من قبله ) به ارسال رياح بر مى گردد، و معناى آيه اين است كه : (هر چند قبل از فرستادن باران بر آنان و بلكه قبل از برخاستن باد مايوس و نوميد بودند).
فانظر الى آثار رحمت الله ، كيف يحيى الارض بعد موتها ان ذلك لمحى الموتى و هو على كل شى ء قدير
كلمه (آثار) جمع اثر است ، و اثر به معناى باقى مانده اى از چيزى است كه بعد از رفتنش بماند، و به هر بيننده بفهماند كه قبلا چنين چيزى در اينجا بوده ، مانند اثر پا، و اثر ساختمان ، ليكن به عنوان استعاره در هر چيزى كه متفرع بر چيز ديگرى شود، استعمال مى شود.
و مراد از رحمت خدا بارانى است كه از ابرها فرو مى ريزد، ابرهايى كه به وسيله بادها گسترش يافته ، و آثار آن عبارت است از هر چيزى كه بر آمدن باران مترتب شود، چون گياه و درخت و ميوه ، كه در عين اينكه آثار بارانند آثار حيات يافتن زمين بعد از مردنش نيز هستند.
و لذا در آيه شريفه فرمود: (نظر كن به آثار رحمت خدا، كه چگونه زمين را بعد از مردنش زنده مى كند) كه در اين عبارت باران را رحمت خدا، و كيفيت زنده كردن زمين بعد از مردنش را آثار آن خوانده ، پس زنده شدن زمين بعد از مردنش از آثار رحمت خدا است ، و نباتات و اشجار و ميوه ها از آثار زنده شدن زمين است ، با اينكه خود آنها نيز از آثار رحمت هستند، و تدبير، تدبيرى است الهى ، كه از خلقت باد و ابر و باران حاصل مى شود.
و در جمله (ان ذلك لمحى الموتى ) كلمه (ذلك ) اشاره است به خداى تعالى ، كه داراى رحمتى است كه از آثار آن احياى زمين بعد از مردنش مى باشد، و اگر براى اشاره به خداى تعالى كلمه : (ذلك ) را كه مخصوص اشاره به دور است به كار برده ، به منظور تعظيم بوده ، و مراد از (موتى - مردگان ) انسان و يا انسان و ساير جانداران است .
خدايى كه زمين موات را (با فرستادن باران ) زنده مى كند مردگان را نيز زنده خواهدكرد

*(/25)*

و مراد از جمله مذكور فهماندن اين معنا است كه زنده كردن مردگان مثل زنده كردن زمين موات است ، چون در هر دو مرگ هست ، كه عبارت از اين است كه آثار حيات از چيزى سلب شود، و نيز حيات عبارت از اين است كه چيزى بعد از ساقط شدن آثار حيات از او دوباره اثر حيات به خود بگيرد، و زمين در فصل بهار داراى اثر حيات مى شود، پس در فصل بهار خداوند زمين مرده را زنده كرده ، و حيات انسان و حيوان نيز مثل حيات زمين است ، و چيزى غير از آن نيست .
خوب ، وقتى مى بينيم كه خداى تعالى مى تواند از بين چند چيز مثل هم ، يك ى را بعد از مردن زنده كند، ديگر چرا نگوييم كه مى تواند آن چند چيز ديگر را نيز بعد از مردن زنده كند؟ با اينكه بنا به قاعده معروف : (حكم الامثال فيما يجوز و ما لا يجوز واحد - حكم چند چيز مثل هم در يكى كه محقق شده با آنكه محقق نشده يكى است ). وقتى مى بينيم زمين و نبات مرده را زنده كرده ، بى درنگ بايد قبول كنيم كه حيوان و انسان را هم مى تواند زنده كند.
و جمله (و هو على كل شى ء قدير) اثبات احياى مذكور است ، به بيانى ديگر مى فرمايد: چرا خدا نتواند مردگان را زنده كند؟ با اينكه قدرت او عمومى ، و غير محدود، و غير متناهى است ، و وقتى قدرت غير متناهى شد شامل احياى بعد از موت نيز مى شود، و گرنه لازم است قدرت مقيد شود و حال آنكه ما آن را مطلق فرض كرديم .
و لئن ارسلنا ريحا فراوه مصفرا لظلوا من بعده يكفرون
ضمير در (فراوه ) به نبات بر مى گردد، البته لفظ نبات در سابق نيامده بود، بلكه معناى آن از سياق استفاده مى شود، پس ضمير به نبات مستفاد از معنا بر مى گردد، و جمله (لظلوا) جواب سوگند، و قائم مقام جزاى شرط (لئن ) است ، و معنايش اين است كه سوگند مى خورم كه اگر باد سردى بفرستيم كه زراعتهايشان و درختهايشان را زرد كند، و ببينند كه روييدنيهايشان زرد شده ، بلا درنگ به نعمت هاى خدا كفران مى ورزند.

*(/26)*

پس در آيه شريفه مشركين را سرزنش مى كند به اينكه به سرعت دلهايشان زير و رو مى شود، هنگام نعمت يك جور، و هنگام نقمت جور ديگر، به محضى كه آثار نعمت نزديك مى شود، بى درنگ خوشحال مى شوند، و چون بعضى از نعمتها را از ايشان بگيرد بدون هيچ درنگى نعمت هاى مسلم و روشن را منكر مى شوند.
بعضى گفته اند ضمير در (فراوه ) به كلمه سحاب بر مى گردد، چون سحاب (ابر) وقتى زرد رنگ شد ديگر نمى بارد. بعضى ديگر گفته اند: به كلمه (ريح ) بر مى گردد، چون كلمه مذكور هم مرجع ضمير مونث مى شود و هم مذكر ليكن هر دو قول بعيد است .
فانك لا تسمع الموتى ... فهم مسلمون
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
اين جمله علت مطلبى را كه از سياق سابق فهميده مى شد بيان مى كند، گويا فرموده : اين قدر مشغول اين گونه افراد سست عنصر مشو، و غم بى ايمانيشان را مخور، كه چرا يك دم خوشحال و يك دم مايوسند، و به آيات ما ايمان نمى آورند، و در آنها تعقل نمى كنند، چون اينان مردگانى كر و كورند، و تو نمى توانى چيزى به ايشان بشنوانى ، و هدايتشان كنى ، تو، تنها كسانى رامى شنوانى و هدايت مى كنى كه به آيات ما ايمان داشته باشند، يعنى در اين جهت ها تعقل كنند، و تصديق نمايند، پس تنها اين گونه افراد مسلمند. و چون تفسير اين دو آيه در سوره نمل گذشت ديگر تكرار نمى كنيم .
سوره روم ، آيات 54 - 60
الله الذى خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه ثم جعل من بعد قوه ضعفا و شيبه يخلق ما يشاء و هو العليم القدير (54) و يوم تقوم الساعه يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعه كذلك كانوا يوفكون (55) و قال الذين اوتوا العلم و الايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث و لكنكم كنتم لا تعلمون (56) فيومئذ لا ينفع الذين ظلموا معذرتهم و لا هم يستعتبون (57) و لقد ضربنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل و لئن جئتهم بايه ليقولن الذين كفروا ان انتم الا مبطلون (58) كذلك يطبع الله على قلوب الذين لا يعلمون (59) فاصبر ان وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون (60)
ترجمه آيات
خدا آن كسى است كه شما را از ناتوانى آفريد، و از پس ناتوانى نيرو داد، و از پس نيرو دوباره ناتوانى و پيرى آورد، هر چه بخواهد خلق مى كند، و او داناى توانا است (54).
روزى كه رستاخير بپا شود، بزه كاران سوگند خورند كه جز ساعتى درنگ نكرده اند، روش آنان در دنيا هم همين طور بود كه حق را باطل ، و آيات داراى دلالت را بى دلالت وانمود مى كردند (55).

*(/1)*

و كسانى كه علم و ايمان داده شدند، گويند همان طور كه خدا در كتابش خبر داده بود، طول مدت بين دنيا و آخرت را خوابيده ايد، و اين همان آخرت و روز رستاخير است ، اما شما در دنيا به آن علم و ايمان نداشتيد (56).
در آن روز كسانى كه ستم كردند عذرخواهيشان سودشان ندهد، و ايشان را به دفاع از خود دعوت نكنند (57).
براى مردم در اين قرآن همه جور مثل زده ايم ، و چون آيه اى براى ايشان بياورى ، كسانى كه كافرند گويند شما (از نظر ما) جز مردمى بيهوده كار نيستيد (58).
خدا اين چنين بر دل كسانى كه نمى دانند مهر مى نهد (59).
پس تو صبر كن كه وعده خدا درست است ، و آن كسان كه يقين ندارند، تو را به سبك سرى وا ندارند (60).
بيان آيات
اين آيات فصل چهارم از آيات سوره است ، كه از نظر مضمون نظير آيات قبل است ، و سوره با آن خاتمه مى يابد.
يادآورى مراحل خلقت و حيات انسان
الله الذى خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه ثم جعل من بعد قوه ضعفا و شيبه ...
(ضعف ) در مقابل قوت است ، و كلمه (من ) در جمله (من ضعف ) براى ابتداء است . و آيه چنين معنى مى دهد، كه خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء كرد، يعنى شما در ابتداى خلقت ضعيف بوديد.
و مصداق اين ضعف - به طورى كه از مقابله بر مى آيد - اول طفوليت است ، هر چند كه ممكن است بر نطفه هم صادق باشد.
و مراد از قوت بعد از ضعف ، رسيدن طفل است به حد بلوغ ، و مراد از ضعف بعد از قوت ، دوران پيرى است ، و لذا كلمه (شيبه - پيرى ) را بر آن (ضعف ) عطف كرد، تا تفسير آن باشد، و اگر (ضعف ) و (قوت ) را نكره آورد، براى اين است كه دلالت كند بر ابهام ، و معين نبودن مقدار، چون افراد در آن اختلاف دارند.

*(/2)*

(يخلق ما يشاء) - يعنى هر چه مى خواهد خلق مى كند، همچنان كه ضعف را خواست و خلق كرد، و سپس قوت را خواست و خلق كرد، و در آخر ضعف را خواست و خلق كرد، و در اين بيان صريح ترين اشاره است به اينكه پشت سرهم قرار داشتن اين سه حالت ، از مقوله خلقت است ، و چون اين حالى به حالى كردن انسانها در عين اينكه تدبير است ، خلق نيز هست ، پس اين نيز، فعل خدا مى باشد كه خالق اشياء است ، پس ديگر كسى از مشركين نگويد كه اين حالى به حالى كردن انسانها از آنجايى كه از مقوله تدبير است ، به اله انسان مربوط مى شود، نه خدا.
آن گاه كلام را با ذكر دو صفت علم و قدرت خدا پايان داده ، فرمود: (و هو العليم القدير).
وصف حال مجرمين در قيامت كه فاصله بين مرگ و بعث خود را ساعتى بيش نمىپندارند
و يوم تقوم الساعه يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعه كذلك كانوا يوفكون
اين آيات به منزله دنباله اى است براى آيات سابق ، كه قدرت نمايى ها و براهين خدايى بر وحدانيت او، و نيز بر معاد را ذكر مى كرد، و نيز به منزله توطئه و زمينه چينى است براى آيه اى كه سوره با آن ختم مى شود، چون بعد از آنكه مقدارى از آيات و حجتها را بيان نموده ، و اشاره فرمود به اينكه مشركين از كسانى نيستند كه انتظار ايمان از ايشان داشته ، و يا حتى اميد و طمع آن را داشته باشى ، خواست بيان كند كه ايمان نياوردنشان به خاطر جهلى است كه نسبت به حق دارند، و سخن حق را باطل مى پندارند و آيات صريح الدلاله را بى دلالت مى پندارند، و به همين جهت افتراء مى بندند، و هيچ عذرى هم كه بدان متعذر شوند ندارند.

*(/3)*

و اين افتراها و حالى به حالى شدن ها، و ميلشان از حق به باطل ، همچنان در ايشان ادامه دارد، و از ايشان جدا شدنى نيست ، تا قيام قيامت ، براى اين كه در آن روز هم امر بر ايشان مشتبه مى شود، خيال مى كنند كه بين مرگ و قيامت غير از يك ساعت از روز درنگ نكرده اند، همچنان كه هر حقى بر آنان مشتبه مى شد، و آن را باطل مى پنداشتند.
پس اين كه فرمود (و يوم تقوم الساعه يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعه ) حكايت وضع ايشان است ، كه در مساله فاصله بين دنيا و آخرت دچار اشتباه شده ، به حدى كه پنداشتند كه اين فاصله ساعتى از يك روز بوده .
(كذلك كانوا يوفكون ) - يعنى اين چنين از حق به سوى باطل مى گرايند، به سوى حق دعوت مى شوند، و بر ايشان استدلالها مى شود، مع ذلك آن را باطل و خرافى مى پندارند.
و قال الذين اوتوا العلم و الايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث ...
اين آيه حكايت كلام مؤ منين در رد سخن مجرمين است كه مى گفتند: (ما لبثوا غير ساعه ) چون مجرمين به خاطر روحيه مادى ، و فرورفتگى كه در نشاه دنيا داشتند، روز قيامت و فاصله آن تا دنيا را محكوم به همان نظام دنيا مى دانستند، و با آن مقياس مى سنجيدند، لذا گفتند: (غير از ساعتى درنگ نكردند) و يك ساعت مقدار كمى از زمان است ، گويا خيال مى كردند كه هنوز هم در دنيا هستند، چون فهم و شعورشان همين قدر بود.
لذا اهل علم و ايمان سخن ايشان را رد كرده اند، كه درنگ آنان يك ساعت نبوده ، بلكه به مقدار فاصله بين دنيا و آخرت بوده است ، همان فاصله اى كه آيه (و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون ) آن را بيان مى كند.
اهل علم و ايمان نتيجه گرفتند كه اين همان روز قيامت است ، و ليكن مجرمين از آنجا كه هميشه درباره قيامت در شك بودند، و جز به امور مادى دنيوى يقين پيدا نمى كردند، لذا پنداشتند كه بيش از يك ساعت از ساعتهاى دنيا از مردنشان نگذشته است .

*(/4)*

اين است معناى كلام اهل علم و ايمان كه گفتند (لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث و لكنكم كنتم لا تعلمون ) يعنى شما جاهل و شكاك بوديد، يقين به چنين روز نداشتيد، و به همين جهت امروز امر بر شما مشتبه شده است .
از اينجا معلوم مى شود كه مراد از علم و ايمان در جمله (اوتوا العلم و الايمان ) يقين و التزام به مقتضاى يقين است ، و اصولا (علم ) در زبان قرآن عبارت است از يقين به خدا و آيات او، و (ايمان ) به معنى التزام به آنچه يقين اقتضاى آن را دارد كه خود موهبتى است الهى .
و نيز از اينجا روشن مى شود كه مراد از (كتاب الله )، كتابهاى آسمانى ، و يا خصوص قرآن كريم است ، و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند در آيه تقديم و تاخيرى به كار رفته است ، و تقدير آيه : (و قال الذين اوتوا العلم و الايمان فى كتاب الله لقد لبثتم الى يوم البعث ) مى باشد صحيح و قابل اعتنا نيست .
فيومئذ لا ينفع الذين ظلموا معذرتهم و لا هم يستعتبون
(استعتاب ) به معناى طلب عتبى است ، و (عتبى ) به معناى از بين بردن عتاب است ، و معناى آيه اين است كه : آن روز معذرت خواهى از ظلم سودى به حالشان ندارد، و از ايشان نمى خواهند تا عتاب را از خود زايل كنند.
و لقد ضربنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل ... الا مبطلون
اين آيه اشاره است به اينكه اشخاص مورد بحث به روگردانى از حق مبتلا شدند، به حدى كه ديگر هر چه مثلها برايشان آورده شود، و هر قدر آن مثلها، حق را به دلها نزديك كند، سودى به حالشان ندارد، چون مهر بر لبهايشان زده شده ، و حالت روگردانى جزو طبيعتشان شده است .

*(/5)*

و لذا دنبال اين بيان فرموده (و لئن جئتهم بايه ليقولن الذين كفروا ان انتم الا مبطلون ) يعنى هر آيتى برايشان بياورى آنها كه كافر شدند خواهند گفت چيزى جز باطل نياورده اى ، و اين را بدان جهت مى گويند كه روگردان از حق شدند، و هر حقى را باطل مى بينند. در اين جمله مى توانست به آوردن ضمير كفار اكتفا نموده ، بفرمايد: (و لئن جئتهم بايه ليقولون ان انتم ...)،
ولى به جاى ضمير، كلمه موصول (الذين ) و صله (كفروا) را آورده ، براى اين كه منشا و علت اين حرفشان را بيان كند و بفهماند كه اگر اين حرف را مى زنند به خاطر كفرشان است .
كذلك يطبع الله على قلوب الذين لا يعلمون
منظور از جمله (نمى دانند) اين است كه درباره خداو آيات او كه يكى از آنها مساله بعث است جاهلند، و تازه بر جهل و شك خود اصرار هم مى ورزند.
فاصبر ان وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون
يعنى به هر عكس العملى كه با تو روبرو مى شوند بساز، و در برابر اينكه مى گويند: (ان انتم الا مبطلون ) و ساير زورگوييهايشان صبر كن ، كه وعده خدا حق است و اگر او وعده داده كه ياريت كند، قطعا خواهد كرد، همچنان كه در آيات قبل نيز فرموده : (و كان حقا علينا نصر المومنين )، پس كسانى كه يقين به وعده خداى سبحان ندارند، تو را سست نسازند.
و اينكه بعضى گفته اند مراد از (لا يوقنون )، اين است كه به آنچه از آيات بينات كه برايشان مى خوانى يقين ندارند، و آن را تكذيب نموده تو را با اباطيل خود اذيت مى كنند، صحيح نيست ، چون همان طور كه گفتيم وعده آخر آيه و اول آن يكى است ، و آن وعده به نصرت است .
سوره لقمان مكى است وداراى سى و چهار آيه مى باشد
سوره لقمان ، آيات 1 - 11

*(/6)*

بسم الله الرحمن الرحيم الم (1) تلك آيات الكتاب الحكيم (2) هدى و رحمه للمحسنين (3) الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و هم بالاخره هم يوقنون (4) اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون (5) و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين (6) و اذا تتلى عليه آياتنا ولى مستكبرا كان لم يسمعها كان فى اذنيه و قرا فبشره بعذاب اليم (7) ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعيم (8) خالدين فيها وعد الله حقا و هو العزيز الحكيم (9) خلق السموات بغير عمد ترونها و القى فى الارض رواسى ان تميد بكم و بث فيها من كل دابه و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم (.1) هذا خلق الله فارونى ما ذا خلق الذين من دونه بل الظالمون فى ضلال مبين (11)
ترجمه آيات
به نام خدا، كه رحمتى عمومى ، و رحمتى خاص مؤ منين دارد، الم (1).
اين آيه هاى كتابى است سراسر حكمت ، (كتابى كه جايى براى لهو در آن نيست ) (2).
كتابى كه هدايت و رحمت براى نيكوكاران است آن كسانى كه نماز گزارند و زكات دهند، و خود به دنياى ديگرى يقين دارند (4).
آنان قرين هدايتى از پروردگار خويشند، و آنان خود رستگارانند (5).
بعضى از مردم گفتار بازيچه را ميخرند، تا بدون علم مردم را از راه خدا گمراه كنند، و راه خدا را مسخره گيرند، آنان عذابى خفت آور دارند (6).
و چون آيه هاى ما را بر آنان بخوانند، تكبركنان پشت كنند و بروند، گويى آن را نشنيده اند، تو گويى گوشهايشان كر است ، اينگونه افراد را به عذابى غم انگيز نويد ده (7).
(در مقابل ) كسانى كه ايمان آورده ، و كارهاى شايسته كرده اند، بهشتهاى پر از نعمت دارند (8).
كه جاودانه در آن متنعم باشند، و اين وعده درست خدا است ، كه نه ضعف در او راه دارد، و نه لغو، بلكه نيرومند و حكيم است (9).

*(/7)*

آسمان ها را بدون ستونى كه شما ببينيد بيافريد، و در زمين لنگرها انداخت ، تا كه شما را نلرزاند و در آن از همه گونه جانوران پراكنده كرد، و از آسمان آبى نازل كرديم ، و در آن همه گونه گياه خوب رويانديم (.1).
اين خلقت خدا است ، پس شما هم به من نشان دهيد، غير از خدا كه شما خدايشان پنداشته ايد چه چيزى خلق كرده اند، (خودشان اعتراف دارند كه جز خدا خالقى نيست ، پس علت شركشان خلقت نيست )، بلكه علت شرك اين ستمكاران اين است كه در ضلالتى آشكار قرار دارند (11).
بيان آيات
مضامين سوره مباركه لقمان و غرض از نزول آن
غرض اين سوره - به طورى كه آغاز و انجام آن ، و نيز سياق تمامى آيات آن اشاره مى كند - دعوت به توحيد و ايقان و ايمان به معاد، و عمل به كليات شرايع دين است .
از ابتداى سوره پيداست كه درباره بعضى از مشركين نازل شده ، كه مردم را از راه خدا و شنيدن قرآن ، به وسيله تبليغاتى دروغ جلوگيرى نموده ، مى خواستند مساله خدا و دين را از ياد مردم ببرند، اتفاقا روايت وارده در تفسير آيه (و من الناس من يشترى لهو الحديث ...) - به طورى كه خواهيد ديد - نيز همين را مى گويد.
پس اين سوره نازل شد تا اصول عقايد و كليات شرايع حق را بيان نمايد، و در برابر احاديث سرگرم كننده آنان مقدارى از داستان لقمان و مواعظش را ايراد كرده است .
و اين سوره - به شهادت سياقى كه آيات آن دارد - در مكه نازل شده ، و يك ى از آيات بر جسته آن آيه (ذلك بان الله هو الحق و ان ما يدعون من دونه هو الباطل ...) است .
الم تلك آيات الكتاب الحكيم هدى و رحمه للمحسنين ... يوقنون

*(/8)*

تفسير مفردات اين آيات در سوره هاى قبل گذشت ، چيزى كه تذكرش لازم است اين است كه : (كتاب ) را به لفظ (حكيم ) توصيف كرده ، و اين دلالت دارد بر اينكه هيچ لهو الحديثى در آن وجود ندارد، بلكه نقطه ضعف و درزى ندارد كه سخن باطل و لهو الحديث بخواهد آن را پر كند، و نيز آن را توصيف كرد به دو وصف (هدى ) و (رحمه للمحسنين ) تا صفت حكيم بودن قرآن را تكميل كند، پس قرآن به سوى واقع و حق هدايت مى كند، و به واقع نيز مى رساند، نه مثل لهو الحديث كه انسان را از مهمش باز داشته ، و به واقعى نمى رساند، و نيز قرآن رحمت است ، نه نقمت تا از نعمت باز بدارد.
آن گاه محسنين را توصيف و معرفى نموده به اين كه نماز مى خوانند و زكات مى دهند، كه دو ركن مهم عملند، و به اين كه داراى ايقان به آخرتند، و معلوم است كه يقين به آخرت مستلزم يقين به توحيد و رسالت و همه شرايط و مراحل تقوى نيز هست ، و همه اين توصيف ها كه براى كتاب كرده در مقابل لهو الحديث است ، و دارد به كسى كه گوش به لهو الحديث مى دهد، مى گويد: به اين حقايق گوش كن ، نه به لهو الحديث .
نكوهش كسى كه براى منصرف ساختن مردم از حقائق و معارف قرآن ، به ترويج (لهوالحديث ) مى پرداخته است
و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا...
كلمه (لهو) به معناى هر چيزى است كه آدمى را از مهمش باز بدارد، و لهو الحديث آن سخنى است كه آدمى را از حق منصرف نموده و به خود مشغول سازد، مانند حكايات خرافى ، و داستانهايى كه آدمى را به فساد و فجور مى كشاند، و يا از قبيل سرگرمى به شعر و موسيقى و مزمار و ساير آلات لهو كه همه اينها مصاديق لهو الحديث هستند.

*(/9)*

(ليضل عن سبيل الله بغير علم ) - مقتضاى سياق اين است كه مراد از (سبيل الله ) قرآن كريم ، و معارف حق و صحيح ، از اعتقادات ، و دستور العملها، و به خصوص داستانهاى انبياء، و امم گذشته بوده باشد، چون لهو الحديث و خرافات ساخته و پرداخته فكر انسانهاست كه است دست به دست گشته ، در درجه اول معارض با اين داستانهاى حق و صحيح است ، و در درجه دوم بنيان ساير معارف حق و صحيح را در انظار مردم سست نموده ، و سپس منهدم مى سازد.
مويد اين معنا جمله بعدى است كه مى فرمايد: (و يتخذها هزوا)، يعنى حديث را مسخره مى كند، چون نام خرافات نيز حديث است ، و همين باعث وهن هر حديثى مى شود، و سبب مى گردد مردم احاديث واقعى را نيز به سخريه بگيرند.
پس همان طور كه گفتيم مراد از (سبيل الله )، قرآن است ، بدان جهت كه مشتمل بر قصص و معارف است ، و گويا مراد كسى كه خريدار لهو الحديث است اين است كه مردم را از قرآن منصرف نموده و گمراه نمايد، و قرآن را به سخريه بگيرد به اين كه به مردم بگويد اين نيز حديثى است مانند آن احاديث ، و اساطيرى است چون آن اساطير.
جمله (بغير علم ) متعلق به كلمه (يضل ) است ، و در حقيقت وصف ضلالت گمراهان است ، نه ضلال گمراه كنندگان ، هر چند گمراه كنندگان نيز علم ندارند، آنگاه ايشان را تهديد مى كند به اينكه (اولئك لهم عذاب مهين - ايشان عذابى خواركننده دارند)، چون در دنيا مغرور و متكبر بودند.
توصيف خريدار لهو الحديث : گويا گوشش در برابر تلاوت قرآن كر است
و اذا تتلى عليه آياتنا ولى مستكبرا كان لم يسمعها كان فى اذنيه وقرا...
در اين آيه آن كسى را كه خريدار لهو الحديث بود، توصيف مى كند و كلمه (وقر) به معناى بار سنگين است ، و مراد از اينكه فرمود: (گويا در دو گوشش وقر است ) اين است كه گويا چيزى به گوشهايش بسته كه از شنيدن جلوگيرى مى كند. بعضى هم گفته اند: (اصلا اين كلمه كنايه از كرى است ).

*(/10)*

و معناى آيه اين است كه چون بر اين خريدار لهو الحديث آيات قرآنى ما قرائت مى شود، پشت مى كند، و از آن رو مى گرداند و استكبار مى ورزد، مثل اينكه اصلا آن را نشنيده باشد، گويى كر است ، پس تو او را به عذابى دردناك بشارت ده .
در سياق آيات مورد بحث ، هم ضمير مفرد به (من يشترى ) برگردانده و فرموده : (يشترى - مى خرد)، و (ليضل - تا گمراه كند)، و (يتخذها - آن را مى گيرد) تا رعايت لفظ شده باشد، و هم ضمير جمع برگردانده و فرموده (اولئك لهم - آنان برايشان ) تا رعايت معنا شده باشد، چون خريدار لهو الحديث يك نفر نيست ، آنگاه مجددا چند ضمير مفرد برگردانيده و فرموده : (عليه )، (ولى )، (يسمعها)، (اذنيه ) تا باز رعايت لفظ شده باشد بعضى اين طور گفته اند، ليكن ممكن است بگوييم به (من يشترى لهو الحديث ) همه جا ضمير مفرد برگردانيده ، و ضمير جمع آيه قبلى به مجموع گمراه كننده و گمراه شده كه سياق بر او دلالت دارد بر مى گردد. پس ضميرهاى مفرد همه به (من ) كه مفرد است برگشته است .
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعيم ... العزيز الحكيم
در اين آيه بعد از انذار آن خريدار، و تهديدش به عذاب خوار كننده ، و سپس عذاب اليم ، رجوع شده است به ب شارت محسنين ، و خوشدل ساختن آنان به بهشت نعيم جاودان ، كه خود او وعده داده ، و وعده اش حق است .

*(/11)*

و چون غرض آن كسى كه خريدار لهو الحديث بوده اين بوده كه امر را بر فريب خوردگانش مشتبه سازد، و بدين غرض قرآن را اساطير و افسانه هاى كهنه اى مانند افسانه هاى خودش پنداشته ، و آن را خوار شمرده است و هر چه از آيات آن بر او تلاوت شود اعتناء نمى كند، و از پذيرفتنش استكبار مى كند، و اين عمل خوار شمردن خداى سبحان است ، لذا در اين آيه اولا وعده به محسنين را با جمله (وعد الله حقا) تاكيد نمود، و در ثانى خود را به عزت مطلق ستوده ، تا بفهماند او با خوار شمردن وى خوار نمى شود، و نيز با حكمت مطلق ستوده ، تا بفهماند هيچ باطلى در سخن او نيست ، و نه هيچ خرافه و مزاحى .
آنگاه براى بار سوم خود را چنين ستوده ، كه تدبير مى كند امر آسمان ها و زمين و نبات و حيوان و انسان را، چون آفريدگار آنهاست ، پس مى تواند اين دسته را وعده بهشت داده و آن دسته را وعده عذاب دهد، و وعده او حق است ، و جمله (خلق السموات بغير عمد ترونها...)، در اين مقام است .
خلق السموات بغير عمد ترونها... من كل زوج كريم
در تفسير آيه (الله الذى رفع السموات بغير عمد ترونها) گفتيم كه كلمه (ترونها) احتمال دارد قيد توضيحى باشد، و معنا اين باشد كه (شما آسمانها را مى بينيد كه ستون ندارد)، و احتمال هم دارد قيد احترازى باشد و معنا چنين باشد كه : (خدا آنها را بدون ستونى ديدنى خلق كرده )، تا اشعار داشته باشد به اينكه آسمانها ستون دارد، ليكن ديدنى نيست .
(و القى فى الارض رواسى ان تميد بكم ) - يعنى كوه هاى شامخى در زمين نهاد، تا زمين دچار اضطراب نگشته و شما را مضطرب نكند، و اين خود اشعار دارد بر اينكه بين كوهها و زلزله ها رابطه اى مستقيم است .
(و بث فيها من كل دابه ) - يعنى در زمين از هر جنبده اى منتشر كرد.

*(/12)*

(و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم ) - يعنى نازل كرديم از جهت بالاى سر شما آبى ، (كه همان باران باشد)، و رويانديم در آن مقدارى از هر دو جفت نباتى شريف ، كه منافع شما در آن است ، و برايتان فوايدى دارد.
در اين بيان اشاره است به اينكه نباتات نيز مانند حيوانات نر و ماده اند، كه بحث مفصل آن در آياتى كه نظير اين آيه است گذشت .
در اين آيه التفاتى از غيبت (القى ، بث - خداوند افكند و منتشر كرد)، به تكلم با غير (ما از آسمان آب نازل كرديم ) به كار رفته - تا به طورى كه گفته اند - اشاره باشد به اينكه نسبت به اينكار خود يعنى فرستادن آب عنايت بيشترى دارد.
هذا خلق الله فارونى ما ذا خلق الذين من دونه بل الظالمون فى ضلال مبين
بعد از آنكه خلقت و تدبير خود را نسبت به آسمانها و زمين و آنچه روى آنهاست به رخ آنان كشيد، و با اين بيان ربوبيت و الوهيت خود رااثبات كرد، اينك در اين آيه به ايشان تكليف مى فرمايد كه حال ، شما به من نشان دهيد، خدايان شما اگر راستى اله و رب هستند، چه چيزى خلق كرده اند، تا اگر نتوانستند چيزى نشان دهند، وحدانيت خداى تعالى در الوهيت و ربوبيت ثابت گردد.
و اگر به ايشان تكليف كرده كه به من نشان دهيد خدايانتان چه چيزى خلق كرده اند، با اينكه مشركين اعتراف دارند كه خلقت تنها از خدا است ، و خلقت هيچ موجودى را مستند به آلهه خود نمى دانند، تنها و تنها تدبير را مستند به آنها مى دانند، از اين جهت است كه : خلقتى را به خدا نسبت داده كه در عين اينكه خلقت است تدبير نيز هست ، و از تدبير جدا نيست ، پس اگر تدبير عالم به دست خدايان ايشان است بايد آنها نيز چون خدا چنين خلقت و تدبيرى داشته باشند، و چون خلقتى ندارند تدبيرى نيز ندارند، پس هيچ معبودى غير از او نيست ، و هيچ ربى سواى او وجود ندارد.

*(/13)*

سياق آيه شريفه خطاب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مردم است ، چون نوع اين خطابها جز به زبان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) درست در نمى آيد، و معنا ندارد خدا به مردم بگويد به من نشان دهيد.
بحث روايتى (رواياتى درباره شاءن نزول آيه : (و من الناس من يشترى لهو الحديث...) و اينكه غنا لهو الحديث است )
در مجمع البيان گفته آيه (و من الناس من يشترى لهو الحديث ...) درباره نضر بن حارث بن علقمه بن كلده بن عبد الدار بن قصى بن كلاب نازل شد، چون او مردى تاجر بود، به ايران سفر مى كرد و در آن جا اخبار و افسانه هاى ايرانى را از منابعش مى گرفت و مى آمد براى قريش تعريف مى كرد، و به ايشان مى گفت : محمد از عاد و ثمود برايتان تعريف مى كند، و من از رستم و اسفنديار و اكاسره ، مردم هم قصه هاى او را گوش مى دادند و به آيات قرآن گوش فرا نمى دادند، (نقل از كلبى ) .
مؤ لف : اين معنا در الدر المنثور از بيهقى از ابن عباس نيز آمده ، و بعيد نيست كه علت نزول همه سوره بوده باشد. همچنان كه قبلا نيز بدان اشاره شد.
و در كتاب معانى الاخبار به سند خود از يحيى بن عباده ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در معناى لهو الحديث فرمود: يكى از مصاديق آن غناست .
مؤ لف : اين معنا در كافى هم به سند وى از مهران از امام صادق (عليه السلام )، و نيز به سندش از وشاء از حضرت رضا (عليه السلام )، و نيز به سندش از حسن بن هارون از آن جناب روايت شده است .
رواياتى دال بر حرمت غنا و موسيقى
و در كافى به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (عليه السلام ) روايت آورده كه گفت : من از آن جناب شنيدم كه مى فرمود غنا از آن گناهانى است ك ه خدا وعده آتش به مرتكبش داده ، آن گاه اين آيه را خواند: (و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين ).

*(/14)*

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت از امام باقر (عليه السلام ) پرسيدم كسب زنان آوازخوان چطور است ؟ فرمود: اگر مى خواند تا مردها دورش جمع شوند حرام است ، و اگر براى عروسى ها دعوت مى شود عيبى ندارد، و اين كلام خدا است كه مى فرمايد: (و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله ).
و در مجمع البيان گفته : ابو امامه از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرمود: آموختن غنا به زنان ، و كنيز مغنيه را فروختن حلال نيست ، و پول آن حرام است ، و خدا در تصديق اين فتوى در كتاب خود نازل كرده كه : (و من الناس من يشترى لهو الحديث ....)
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از جمع كثيرى از صاحبان كتب حديث از ابى امامه از رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده است .
و نيز در همان كتاب است كه از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده كه آن جناب فرمود: لهو الحديث عبارت است از طعنه و استهزاى حق ، همان رفتارى كه ابوجهل و ياران او مى كردند، و ابوجهل فرياد مى زد اى گروه قريش آيا مى خواهيد خبرتان دهم كه آن زقومى كه رفيقتان شما را از آن مى ترساند چيست ؟ آنگاه مى فرستاد تا كره و خرما مى آوردند، مى گفت : اين همان زقوم است كه او شما را از آن مى ترساند، امام صادق (عليه السلام ) سپس فرمود: غنا نيز از مصاديق لهو الحديث است .
حديثى از امام سجاد(ع ) در بيان شدت حرمت موسيقى
و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا، از على بن الحسين (عليهماالسلام ) روايت كرده كه فرمود: هيچ امتى كه در آن موسيقى باشد پاك و مقدس نشده و نمى شود.

*(/15)*

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير (و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم ) فرمود: اين شخص نضر بن حارث بن علقمه بن كلده ، يك نفر از بنى عبد الدار بن قصى است ، و اين نضر مردى دانا و داراى روايات و احاديث تاريخى بود، و اشعار مردم را نيز مى دانست ، آيه شريفه او را ملامت كرده كه دنبال احاديث لغو مى رود، ولى وقتى آيات ما بر او خوانده مى شود رو مى گرداند.
و نيز در همان كتاب از پدرش از حسين بن خالد روايت كرده كه گفت از ابو الحسن حضرت رضا (عليهماالسلام ) پرسيدم معناى آيه (و السماء ذات الحبك ) چيست ؟ حضرت انگشتان خود را مشبك نموده فرمود: آسمان اين طور محبوك به زمين است ، پرسيدم چطور محبوك به زمين است ، با اينكه خداى تعالى مى فرمايد: (رفع السموات بغير عمد ترونها)؟ فرمود: سبحان الله مگر نفرموده (بغير عمد ترونها)؟ عرض كردم : بله ، فرمود: پس معلوم مى شود ستونى هست ولى آن را نمى بينيد.
سوره لقمان ، آيات 12 - 19

*(/16)*

و لقد آتينا لقمن الحكمه ان اشكر لله و من يشكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان الله غنى حميد (12) و اذ قال لقمن لابنه و هو يعظه يابنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم (13) و وصينا الانسان بولديه حملته امه وهنا على وهن و فصله فى عامين ان اشكر لى و لوالديك الى المصير (14) و ان جهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما فى الدنيا معروفا و اتبع سبيل من اناب الى ثم الى مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون (15) يابنى انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السموات او فى الارض يات بها الله ان الله لطيف خبير (16) يابنى اقم الصلوه وامر بالمعروف و انه عن المنكر و اصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور (17) و لا تصعر خدك للناس و لا تمش فى الارض مرحا ان الله لا يحب كل مختال فخور (18) و اقصد فى مشيك و اغضض ‍ من صوتك ان انكر الاصوت لصوت الحمير (19)
ترجمه آيات
به تحقيق لقمان را حكمت داديم ، (و چون لازمه حكمت شكر منعم است ، به او گفتيم :) خدا را سپاس بدار، و هر كس سپاس بدارد به نفع خود سپاس مى دارد، و هر كه كفران كند، (چشم خودش مى رود،) چون خدا بى نياز است ، (از شكر نكردن خلق متضرر نمى شود)، و نيز ستوده است ، (چه شكرش بگزارند و چه كفرانش كنند) (12).
و آن دم كه لقمان به پسر خويش كه پندش مى داد گف ت : اى پسرك من ! به خدا شرك ميار، كه شرك ، ستمى است بزرگ (13).
ما انسان را در مورد پدر و مادرش ، و مخصوصا مادرش ، كه با ناتوانى روز افزون حامل وى بوده ، و از شير بريدنش تا دو سال طول مى كشد، سفارش كرديم ، و گفتيم : مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، كه سرانجام به سوى من است (14).

*(/17)*

و اگر بكوشند تا چيزى را كه در مورد آن علم ندارى با من شريك كنى اطاعتشان مكن ، و در اين دنيا به نيكى همدمشان باش ، طريق كسى را كه سوى من بازگشته است پيروى كن ، كه درآخر بازگشت شما نيز نزد من است ، و از اعمالى كه مى كرده ايد خبرتان مى دهيم (15).
اى پسرك من ! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلى ، آنهم پنهان در دل سنگى ، يا در آسمان يا در زمين باشد، خدا آن را مى آورد، كه خدا دقيق و كاردان است (16).
اى پسرك من ! نماز به پا دار، و امر به معروف و از منكر نهى كن ، و بر مصائب خويش صبر كن ، كه اين از كارهاى مطلوب است (17).
اى پسرك من ، از در كبرو نخوت از مردم روى بر مگردان و در زمين چون مردم فرحناك راه مرو، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمى دارد (18).
در راه رفتن خويش معتدل باش ، و صوت خود ملايم كن ، كه نامطبوع ترين آوازها آواز خران است (19).
بيان آيات
در اين آيات اشاره شده به اينكه به لقمان حكمت داده شد، و چند حكمت نيز از او در اندرز به فرزندش نقل شده ، و در قرآن كريم جز در اين سوره نامى از لقمان نيامده ، و اگر در اين سوره آمده ، به خاطر تناسبى است كه داستان سراسر حكمت او با داستان خريدار لهو الحديث داشته ، چون اين دو نفر در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، يك فرد انسان آن قدر دانا و حكيم است كه كلماتش ‍ راهنماى همه مى شود، و در مقابل ، فرد ديگرى يافت مى شود كه راه خدا را مسخره مى كند، و براى گمراه كردن مردم اين در و آن در مى زند، تا لهو الحديثى جمع آورى نمايد.
(شكرگزارى خداوند) حكمتى است كه خدا به لقمان عطا فرمود.
و لقد آتينا لقمن الحكمه ان اشكر لله ... فان الله غنى حميد
كلمه (حكمت ) - به طورى كه از موارد استعمالش فهميده مى شود - به معناى معرفت علمى است در حدى كه نافع باشد، پس ‍ حكمت حد وسط بين جهل و جربره است .

*(/18)*

در جمله (ان اشكر لله ) بعضى گفته اند: كلمه (قلنا) در تقدير است ، و معنايش اين است كه : بدو گفتيم ما را شكر بگزار، ولى ظاهرا احتياجى به اين تقدير نيست ، و جمله مذكور تفسير حكمت دادن به لقمان است و مى خواهد بفرمايد حكمتى كه به لقمان داديم اين بود كه : (خدا را شكر بگزار) چون شكر عبارت است از به كار بردن هر نعمتى در جاى خودش ، به طورى كه نعمت ولى نعمت را بهتر وانمود كند، و به كار بردن نعمت به اين نحو محتاج است به اينكه اول منعم ، و سپس نعمتهايش ، بدان جهت كه نعمت اوست شناخته شود، سپس كيفيت به كار بردن در محلش ، آن طور كه لطف و انعام او را بهتر وانمود كند شناخته گردد، پس حكمت دادن به لقمان ، لقمان را وادار كرد تا اين مراحل را در شكر طى كند، و در حقيقت حكمت دادن به او مستلزم امر به شكر نيز هست .
در جمله (ان اشكر لله ) التفاتى از تكلم به غيبت به كار رفته ، چون قبلا سياق ، سياق تكلم با غير بود، و مى فرمود: (آتينا) اين جا هم بايد فرموده باشد (ان اشكر لنا) و اگر اينطور نفرمود، بدان جهت است كه تعبير به (نا - ما) در جمله (آتينا) از گوينده براى اظهار عظمت از قبال خودش و خدمه اش صحيح است ، ولى در مساله شكر صحيح نبود، چون با توحيد در شكر تناسب نداشت .
و من يشكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان الله غنى حميد
اين آيه بى نيازى خدا را خاطرنشان مى سازد، و مى فرمايد فايده شكر تنها به خود شاكر عايد مى شود، همچنان كه ضرر كفران هم به خود كفران كننده عايد مى گردد، نه به خدا، چون خدا غنى مطلق است ، و احتياج به شكر كسى ندارد، و چون حميد و محمود است ، چه شكرش بگزارند و چه نگزارند، پس كفران هم به او ضرر نمى رساند.

*(/19)*

و اگر در شكر تعبير به مضارع كرده ، كه دلالت بر استمرار دارد، و در كفر تعبير به ماضى كرده ، كه تنها يك بار را مى رساند، براى اين است كه شكر وقتى نافع است كه استمرار داشته باشد، ولى كفر با يك بار هم ضررش خواهد رسيد.
و اذ قال لقمن لابنه و هو يعظه يا بنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم
اشاره به علت اينكه شرك به خدا ظلم عظيم است
عظمت هر عملى به عظمت اثر آن است ، و عظمت معصيت به عظمت كسى است كه نافرمانى اش مى شود، چون كه مواخذه عظيم نيز عظيم است ، بنابراين بزرگترين گناهان و نافرمانى ها نافرمانى خدا است ، چون عظمت كبريايى همه از او است ، و فوق هر عظمت و كبريايى است ، چون خدايى است بى شريك ، و بزرگترين نافرمانيهاى او اين است كه برايش شريك قائل شوى .
(ان الشرك لظلم عظيم ) - در اين جمله عظمت شرك را مقيد به قيدى با مقايسه با ساير گناهان نكرد، تا بفهماند كه عظمت ظلم شرك آن قدر است كه با هيچ گناه ديگرى قابل قياس نيست .
و وصينا الانسان بوالديه ... الى المصير
تشكر از پدر و مادر شكر خدا است
اين آيه ، جمله معترضه اى است كه در وسط كلمات لقمان قرار گرفته ، و از كلمات او نيست ، و اگر در اينجا واقع شده ، براى اين است كه دلالت كند بر وجوب شكر والدين ، مانند شكر خدا، بلكه شكر والدين ، شكر خدا است ، چون منتهى به سفارش و امر خداى تعالى است ، پس شكر پدر و مادر عبادت خدا و شكر اوست .
(حملته امه وهنا على وهن و فصاله فى عامين ) - در اين جمله پاره اى از مشقات و اذيت ها كه مادر در حمل فرزند، و تربيت او تحمل مى كند، ذكر شده تا شنونده را به شكر پدر و مادر و بخصوص مادر وا بدارد.

*(/20)*

كلمه (وهن ) به معناى ضعف است ، و در آيه شريفه حال و به معناى صاحب وهن است ، ممكن هم هست مفعول مطلق باشد، و تقدير كلام (تهن وهنا على وهن ) بوده باشد. و كلمه (فصال )، به معناى از شير جدا شدن ، و شير ندادن به بچه است ، و معناى اينكه فرمود: (از شير گرفتنش در دو سال است )، يعنى بعد از تحقق دو سال ، آن نيز محقق مى شود، و در نتيجه مدت شير دادن دو سال مى شود، و چون با آيه (و حمله و فصاله ثلاثون شهرا - حملش و از شير گرفتنش سى ماه است ) ضميمه شود، اين نكته به دست مى آيد كه كمترين مدت حاملگى زن شش ماه است ، كه در بحث روايتى آينده ، باز به اين نكته اشاره خواهد شد ان شاء الله .
(ان اشكر لى و لوالديك الى المصير) - اين جمله تفسير (وصينا...) است ، و معنايش اين است كه وصيت ما همانا امر به شكر پدر و مادر بود، همچنان كه امر به شكر خدا نيز كرديم ، و جمله (الى المصير) انذار و تاكيد امر به شكر است .
در اين جمله نيز التفاتى نظير التفات در جمله (ان اشكر لله ) بكار رفته ، كه نكته اش نيز همان نكته است .
بيان موردى كه نبايد در آن از والدين اطاعت كرد
و ان جاهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما... كنتم تعملون
يعنى اگر پدر و مادر به تو اصرار كردند كه چيزى را كه علم بدان ندارى و يا حقيقت آن را نمى شناسى شريك من بگيرى ، اطاعتشان مكن ، و براى من شريكى مگير، و مراد از اينكه شريك مفروض حقيقتش نامعلوم است ، اين است كه چنين چيزى اصلا وجود ندارد، و مجهول مطلقى است كه علم بدان تعلق نمى گيرد، پس برگشت معنا به اين مى شود كه چيزى را كه چيزى نيست شريك من مگير، اين حاصل آن چيزى است كه زمخشرى در كشاف گفته ، و چه بسا آيه (اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات و لا فى الارض ) اين معنا را تاكيد مى كند، يعنى به شريكى كه در همه اين عوالم وجود ندارد.

*(/21)*

ولى بعضى ديگر از مفسرين گفته اند كلمه (تشرك ) در اينجا به معناى (تكفر) و كلمه (ما) به معناى (الذى ) است ، و معناى آيه اين است كه هر چه پدر و مادر به تو اصرار كردند كه به من كفر بورزى ، كفرى كه هيچ دليل و حجتى بر آن نداشته باشى ، اطاعتشان مكن ، مويد اين احتمال اين است كه خداى تعالى در كلام مجيدش مكرر سلطان يعنى برهان بر شرك را نفى كرده ، از آن جمله مثلا فرموده : (ما تعبدون من دونه الا اسماء سميتموها انتم و آباوكم ما انزل الله بها من سلطان ) و آيات ديگرى نظير آن .
(و صاحبهما فى الدنيا معروفا و اتبع سبيل من اناب الى ) - اين دو جمله به منزله خلاصه و توضيحى است از مطالب دو آيه قبل ، كه سفارش والدين را مى كرد، و از اطاعت آنان در مورد شرك به خدا نهى مى كرد.
بخاطر والدين نبايد از دين - كه رهنماى سعادت ابدى است - چشم پوشى كرد
مى فرمايد: بر انسان واجب است كه در امور دنيوى نه در احكام شرعى كه راه خدا است ، با پدر و مادر خود به طور پسنديده و متعارف مصاحبت كند، نه به طور ناشايست ، و رعايت حال آن دو را نموده ، با رفق و نرمى رفتار نمايد، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتى كه از ناحيه آنان مى بيند تحمل نمايد، چون دنيا بيش از چند روزى گذرا نيست ، و محروميتهايى كه از ناحيه آن دو مى بيند قابل تحمل است ، بخلاف دين ، كه نبايد به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشيد، چون راه سعادت ابدى است ، پس اگر پدر و مادر از آنهايى باشند كه به خدا رجوع دارند، بايد راه آن دو را پيروى كند، و گرنه راه غير آن دو را، كه با خدا انابه دارند.

*(/22)*

از اين بيان روشن مى شود كه در جمله (و اتبع سبيل من اناب الى ) اختصارى لطيف بكار رفته ، چون در عين كوتاهيش مى فهماند اگر پدر و مادر با خدا بودند، بايد راهشان را پيروى كنى ، و گرنه اطاعتشان بر تو واجب نيست ، و بايد راه غير آن دو را، يعنى راه كسانى را كه با خدا هستند پيروى نمايى .
(ثم الى مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون ) - يعنى اين مطلبى كه گفته شد تكليف و وظيفه دنيايى شما است ، و سپس چيزى نمى گذرد كه به سوى من بر مى گرديد، آن وقت شما را به حقيقت آن چه مى كرديد آگاه مى كنم ، و بر حسب كرده هايتان چه خير و چه شر حكم خواهم كرد.
از آنچه گذشت اين معنا روشن شد كه جمله (فى الدنيا) سه نكته را در بر دارد، اول اين كه مصاحبت به نيكى و معروف را منحصر مى كند در امور مادى و دنيايى ، نه امور دينى و معنوى ، دوم اينكه تكليف را سبك مى كند، و مى فهماند تكليف مذكور هر چه هم دشوار باشد، در چند روزى انگشت شمار، و مدتى اندك به دوش شما است ، پس تحمل بار خدمت به آنان شما را خيلى به ستوه نياورد، سوم اينكه مى فهماند اين كلمه در مقابل جمله (ثم الى مرجعكم ) قرار دارد، و در نتيجه سفارش مى شود به اينكه آخرت را در نظر داشته باشند.
علم خداوند به تمامى پنهان ها احاطه دارد
يا بنى انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السموات او فى الارض يات بها الله ...
مى گويند كه ضمير در (انها) به خصلت - كه يا خير است يا شر -، بر مى گردد، چون از سياق چنين بر مى آيد، و در عين حال همين ضمير اسم (كان )، و جمله (مثقال حبه ) خبر آن است . و مراد از بودن آن در صخره ، پنهان بودن و جايگير بودنش در شكم صخره محكم است ، يا در جوف آسمانها يا در دل زمين ، و مراد از آوردن آن ، حاضر كردنش براى حساب و جزاست .

*(/23)*

فصل سابق از كلام لقمان كه نقل شد راجع به توحيد و نفى شريك بود، و مضمون آيه مورد بحث فصل ديگرى از كلام اوست ، كه مربوط به معاد و حساب اعمال است ، و معنايش اين است كه اى پسرم ! اگر آن خصلتى كه انجام داده اى ، چه خير و چه شر، از خردى و كوچكى همسنگ يك دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و كوچك در شكم صخره اى ، و يا در هر مكانى از آسمانها و زمين باشد، خدا آن را براى حساب حاضر خواهد كرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطيف است ، و چيزى در اوج آسمانها و جوف زمين و اعماق دريا از علم او پنهان نيست و علم او به تمامى پنهان ها احاطه دارد، خبيرى است كه از كنه موجودات با خبر است .
يا بنى اقم الصلوه و امر بالمعروف و انه عن المنكر و اصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور
اين آيه و آيه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره اى از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسنديده است .
از جمله اعمال ، نماز است ، كه عمود دين است ، و دنبال آن امر به معروف و نهى از منكر است ،
معناى اينكه لقمان بعد از امر فرزند به صبر بر مصائب ، صبر را از (عزمالامور) خواند
و از جمله اخلاق پسنديده صبر در برابر مصائبى است كه به آدمى مى رسد.
و كلمه (ذلك ) در جمله (ان ذلك من عزم الامور) اشاره است به صبر، و اگر اشاره را به لفظ (ذلك ) آورده ، كه براى دور است ، نه (هذا) كه براى نزديك است ، براى اين است كه به اهميت آن اشاره كرده باشد، و بلندى مرتبه صبر را رسانده باشد.
و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند اشاره است به همه مطالب قبلى ، كه عبارت است از نماز، امر به معروف ، و نهى از منكر، و صبر، صحيح نيست ، چون تنها در اين آيه نيست كه صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده ، بلكه اين مطلب مكرر در كلام خداى تعالى آمده ، از آن جمله فرموده : (و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور) و نيز فرموده : (ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور).

*(/24)*

كلمه (عزم ) به طورى كه راغب گفته عبارت است از تصميم قلبى بر گذراندن و فيصله دادن به كارى ، و اگر صبر را كه همان حبس ‍ نفس از انجام امرى است ، از عزم دانسته ، از اين جهت است كه عقد قلبى مادام كه سست نشده ، و اين گره دل باز نگشته ، انسان بر آن امرى كه بر انجامش تصميم گرفته ، و در دل گره زده است ، پا بر جا و بر تصميم خود باقى است ، پس كسى كه بر امرى صبر مى كند، حتما در عقد قلبى اش و محافظت بر آن جديت دارد، و نمى خواهد كه از آن صرفنظر كند، و اين خود از قدرت و شهامت نفس ‍ است .
و اينكه بعضى گفته اند: (معنايش اين است كه اين از عزيمت خدا، و ايجاب او در امور است ، صحيح نيست ، و از لفظ آيه دور است . و همچنين گفتار بعضى ديگر كه گفته اند كه عزم در لغت (هذيل ) عبارت است از جزم .
توضيح سفارشات ديگر لقمان به فرزند: (و لا تصعر خدك للناس ...)
و لا تصعر خدك للناس و لا تمش فى الارض مرحا ان الله لا يحب كل مختال فخور
راغب گفته كلمه (صعر) به معناى كج بودن گردن ، و كلمه (تصعير) به معناى گرداندن گردن از نظرها از روى تكبر است ، همچنان كه خداى تعالى فرمود: (و لا تصعر خدك للناس )، و نيز گفته : كلمه (مرح ) به معناى شدت خوشحالى ، و زياده روى در آن است .

*(/25)*

و بنا به گفته وى معنا چنين مى شود كه : روى خود از در تكبر از مردم بر مگردان ، و نيز در زمين چون آنان كه بسيار خوشحالند راه مرو، كه خدا دوست نمى دارد كسانى را كه دستخوش خيلاء و كبرند، و اگر كبر را خيلاء خوانده اند، بدين جهت است كه آدم متكبر خود را بزرگ خيال مى كند، و چون فضيلت براى خود خيال مى كند، زياد فخر مى فروشد. بعضى ديگر در معناى آيه گفته اند: معناى (لا تصعر خدك للناس ) اين است كه در وقت حاجت ، گردن خود را از در تذلل و احساس خوارى براى مردم كج مكن ، و در مقابل هنگام بى نيازى هم غرور و خيلاء تو را نگيرد ليكن اين معنا با ذيل آيه نمى سازد، چون در ذيل آيه مى فرمايد خدا متكبران را دوست نمى دارد.
و اقصد فى مشيك و اغضض من صوتك ان انكر الاصوات لصوت الحمير
كلمه (قصد) در هر چيز به معناى حد اعتدال در آن است ، و كلمه (غض ) به طورى كه راغب گفته به معناى نقصان در نگاه كردن و صدا كردن است ، و بنا به گفته وى غض صوت به معناى آهسته و كوتاه صدا كردن است ، و معناى آيه اين است كه در راه رفتنت ميانه روى را پيش گير، و در صدايت كوتاه و ناقص آن را پيشه ساز، كه ناخوش ترين صوت ها صوت خران است ، كه در نهايت بلندى است .
بحث روايتى
رواياتى درباره حقوق والدين و حد اطاعت از ايشان
در كافى به سند خود از عبدالله بن سنان روايت كرده كه گفت از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: يكى از گناهان كبيره عقوق والدين ، و يكى ديگر نوميدى از رحمت خدا، و يكى ايمنى از مكر اوست ، و روايت شده كه از هر گناهى بزرگتر شرك به خدا است .
و در كتاب فقيه در حقوقى كه از امام زين العابدين (عليه السلام ) روايت كرده فرموده : بزرگترين حق خدا بر تو اين است كه او را بپرستى ، و چيزى شريكش نسازى كه اگر اينكار را به اخلاص كردى خداوند حقى براى تو بر خود واجب مى كند، و آن اين است كه امور دنيا و آخرتت را كفايت مى كند.

*(/26)*

و نيز فرمود: و اما حق مادرت اين است كه بدانى او تو را طورى حمل كرد كه احدى ، احدى را آن طور حمل نمى كند، آرى او تو را در داخل شكم خود حمل كرد، و از ميوه قلبش چيزى به تو داد، كه احدى به احدى نمى دهد، و او با تمامى اعضاى بدنش تو را محافظت نمود، و باك نداشت از اينكه گرسنه و تشنه بماند، بلكه پروايش همه از گرسنگى و تشنگى تو بود، او باك نداشت از اينكه برهنه بماند، همه پروايش از برهنگى تو بود، او هيچ پروايى نداشت از گرما، ولى سعيش اين بود كه بر سرتو سايه بيفكند، او به خاطر تو از خواب خوش صرفنظر كرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه اين تلاشها براى اين است كه تو مال او باشى ، و تو نمى توانى از عهده شكر او برآيى ، مگر با يارى و توفيق خدا.
و اما حق پدرت اين است كه بدانى او ريشه تو است ، چون اگر او نبود تو نبودى ، پس هر وقت از خودت چيزى ديدى كه خوشت آمد، بدان كه اصل آن نعمت پدر تو است ، پس حمد خدا گوى ، و شكر پدر بجاى آر، آن قدر كه با اين نعمت برابرى كند، و هيچ نيرويى نيست جز به وسيله خدا.
و در كافى به سند خود از هشام بن سالم ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: مردى نزد رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) رفت و گفت : يا رسول الله به چه كس نيكى كنم ؟ فرمود به مادرت ، عرضه داشت : سپس به چه كس ؟ فرمود: به مادرت ، عرضه داشت : سپس به چه كس ؟ فرمود: به مادرت ، عرضه داشت : سپس به چه كس ؟ فرمود به پدرت .
و در مناقب آمده كه روزى حسين بن على (عليهم السلام ) به عبد الرحمان بن عمرو بن عاص گذشت ، پس عبد الرحمان گفت : هر كه مى خواهد به مردى نظر كند كه محبوبترين اهل زمين است نزد اهل آسمان ، به اين شخص نظر كند، كه دارد مى گذرد، هر چند كه من بعد از جنگ صفين تاكنون با او همكلام نشده ام .
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
پس ابو سعيد خدرى او را نزد آن جناب آورد، حسين (عليه السلام ) به او فرمود: آيا مى دانستى كه من محبوبترين اهل زمين نزد اهل آسمانم ، و با اين حال در صفين شمشير به روى من و پدرم كشيدى ؟ به خدا سوگند پدر من بهتر از من بود، پس عبد الرحمان عذر خواهى كرد و گفت : آخر چه كنم رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به خود من سفارش فرمود كه پدرت را اطاعت كن ، حضرت فرمود: مگر كلام خداى را نشنيدى كه فرمود: (و ان جاهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما) و نيز مگراز رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نشنيده اى كه فرمود: اطاعت (پدر و مادر و يا هر كس كه اطاعتش واجب است ) بايد كه معروف باشد، و اطاعتى كه نافرمانى خدا است معروف و پسنديده نيست ، و نيز مگر نشنيده اى كه هيچ مخلوقى در نافرمانى خدا نبايد اطاعت شود.
و در كتاب فقيه در ضمن كلمات كوتاه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمده كه فرمود: (لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق ) كه ترجمه اش در صفحه قبل گذشت .
رواياتى درباره نماز، صبر و پرهيز از گناهان كوچك و راجع به معناى جمله : (ولاتصعر خدك للناس )
و در كافى به سند خود از ابى بصير از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت شنيدم مى فرمود: بپرهيزيد از گناهان كوچك ، كه آنها هم باز خواست كننده اى دارد، ممكن است فكر كنيد كه گناه مى كنم و سپس از خدا طلب آمرزش مى كنم ، ولى خداى عز و جل مى فرمايد: (سنكتب ما قدموا و آثارهم و كل شى ء احصيناه فى امام مبين - به زودى مى نويسيم آنچه به دست خود از پيش ‍ فرستاده اند، و آنچه اثر از ايشان بجاى مانده ، و ما هر چيزى را در كتابى آشكارا مى نويسيم ) و نيز فرموده : (انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السموات او فى الارض يات بها الله ان الله لطيف خبير) كه ترجمه اش گذشت .

*(/1)*

و نيز در همان كتاب به سند خود از معاويه بن وهب روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) پرسيدم بهترين چيزى كه با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب مى جويند، و نزد خدا محبوب ترين چيز است چيست ؟ فرمود: من بعد از معرفت هيچ چيزى بهتر از اين نماز سراغ ندارم ....
و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن فضيل ، از ابى الحسن (رضا (عليه السلام )، روايت كرده كه فرمود: نماز مايه تقرب هر پرهيزكار است .
و در مجمع البيان جمله (و اصبر على ما اصابك ) را تفسير كرده ، به مشقت ها و اذيت هايى كه در اثر امر به معروف و نهى از منكر به انسان مى رسد، و اين تفسير را به على (عليه السلام ) نسبت داده .
و نيز جمله (و لا تصعر خدك للناس )، را تفسير كرده به اينكه روى خود را به كلى از مردم مگردان ، و از كسى كه دارد با تو سخن مى گويد از در توهين اعراض مكن ، و اين معنا را به ابن عباس ، و امام صادق (عليه السلام ) نسبت داده است .
و در الدر المنثور است كه طبرانى ، و ابن عدى ، و ابن مردويه ، از ابى ايوب انصارى روايت كرده كه گفت : شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از معناى جمله (و لا تصعر خدك للناس ) پرسيد: فرمود: اينكه در استهزاء و توهين به اشخاص دهن كجى نموده لوچه آويزان كنى .
و در مجمع البيان در ذيل جمله (ان انكر الاصوات لصوت الحمير) گفته كه : از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده كه فرمود: منظور، عطسه كردن به صداى بلند و زشت است ، و همچنين اينكه كسى در سخن گفتن صداى خود را به طور ناخوشايندى بلند كند، مگر اينكه در حال دعا يا قراءت قرآن باشد.
گفتارى پيرامون داستانلقمان و پاره اى از كلمات حكمت آميز او - در دوفصل
1 - شخصيت و داستان لقمان و حكمت داده شدنش ، در روايات

*(/2)*

فصل اول نام لقمان در كلام خداى تعالى جز در سوره لقمان نيامده ، و از داستانهاى او جز آن مقدار كه در آيات (و لقد آتينا لقمن الحكمه ان اشكر لله ...) آمده ، سخنى نرفته است ، ولى در داستانهاى او و كلمات حكمت آميزش روايات بسيار مختلف رسيده ، كه ما بعضى از آنها را كه با عقل و اعتبار سازگارتر است نقل مى كنيم .
در كافى از بعضى راويان اماميه ، و سپس بعد از حذف بقيه سند، از هشام بن حكم روايت كرده كه گفت : ابوالحسن موسى بن جعفر (عليه السلام ) به من فرمود: اى هشام خداى تعالى كه فرموده : (و لقد آتينا لقمن الحكمه ) منظور از حكمت فهم و عقل است .
و در مجمع البيان گفته : نافع از ابن عمر روايت كرده كه گف ت : از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شنيدم مى فرمود: به حق مى گويم كه لقمان پيغمبر نبود، و ليكن بنده اى بود كه بسيار فكر مى كرد، و يقين خوبى داشت ، خدا را دوست مى داشت ، و خدا هم او را دوست بداشت ، و به دادن حكمت به او منت نهاد.
روزى در وسط روز خوابيده بود كه ناگهان ندايى شنيد: اى لقمان ! آيا مى خواهى خدا تو را خليفه خود در زمين كند، تا بين مردم به حق حكم كنى ؟ لقمان صدا را پاسخ داد كه : اگر پروردگارم مرا مخير كند، عافيت را مى خواهم ، و بلاء را نمى پذيرم ، ولى اگر او اراده كرده مرا خليفه كند سمعا و طاعتا، براى اينكه ايمان و يقين دارم كه اگر او چنين اراده اى كرده باشد، خودش ياريم نموده و از خطا نگهم مى دارد.

*(/3)*

ملائكه - به طورى كه لقمان ايشان را نمى ديد - پرسيدند: اى لقمان چرا؟ گفت : براى اينكه هيچ تكليفى دشوارتر از قضاوت و داورى نيست ، و ظلم آن را از هر سو احاطه مى كند، اگر در داورى راه صواب رود اميد نجات دارد، نه يقين به آن ، ولى اگر راه خطا رود راه بهشت را عوضى رفته است ، واگر انسان در دنيا ذليل و بى اسم و رسم باشد، ولى در آخرت شريف و آبرومند، بهتر است از اينكه در دنيا شريف و صاحب مقام باشد، ولى در آخرت ذليل و بى مقدار، و كسى كه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد، دنيايش از دست مى رود، و به آخرت هم نمى رسد.
ملائكه از منطق نيكوى او تعجب كردند، لقمان به خواب رفت ، و در خواب حكمت به او داده شد، و چون از خواب برخاست به حكمت سخن مى گفت و او با حكمت خود براى داوود وزارت مى كرد، روزى داوود به او گفت : اى لقمان خوشا به حالت كه حكمت به تو داده شد، و بلاى نبوت هم از تو گردانده شد.
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: آيا مى دانيد لقمان چه بوده ؟ گفتند: خدا و رسولش داناتر است فرمود: حبشى بود.

*(/4)*

دو ضغمه ديگر در تفسير قمى به سند خود از حماد روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) از لقمان سراغ گرفتم ، كه چه كسى بود؟ و حكمتى كه خدا به او ارزانى داشت چگونه بود؟ فرمود آگاه باش كه به خدا سوگند حكمت را به لقمان به خاطر حسب و دودمان و مال و فرزندان و يا درشتى در جسم و زيبايى رخسار ندادند، و ليكن او مردى بود كه در برابر امر خدا سخت نيرومندى به خرج مى داد و به خاطر خدا از آنچه خدا راضى نبود دورى مى كرد، مردى ساكت و فقير احوال بود، نظرى عميق و فكرى طولانى و نظرى تيز داشت ، همواره مى خواست تا از عبرت ها غنى باشد و هرگز در روز نخوابيد، و هرگز كسى او را در حال بول و يا غايط و يا غسل نديد، بس كه در خودپوشى مراقبت داشت ، و نظرش بلند و عميق بود، و مواظب حركات و سكنات خويش بود، هرگز از ديدن يا شنيدن چيزى نخنديد، چون مى ترسيد گناه باشد، و هرگز خشمگين نشد، و با كسى مزاح نكرد، و چون چيزى از منافع دنيا عايدش ‍ مى شد اظهار شادمانى نمى كرد، و اگر از دست مى داد اظهار اندوه نمى نمود، زنانى بسيار گرفت ، و خدا فرزندانى بسيار به او مرحمت نمود، و ليكن بيشتر آن فرزندان را از دست داد، و بر مرگ احدى از ايشان نگريست .

*(/5)*

لقمان هرگز از دو نفر كه نزاع و يا كتك كارى داشتند نگذشت ، مگر آنكه بين آن دو را اصلاح كرد، و از آن دو عبور نكرد، مگر وقتى كه دوستدار يكديگر شدند، و هرگز سخن نيكو از احدى نشنيد، مگر آنكه تفسيرش را پرسيد، و پرسيد كه اين سخن را از كه شنيده اى ؟ لقمان بسيار با فقهاء و حكما نشست و برخاست مى كرد، و به ديدن قاضيان و پادشاهان و صاحبان منصب مى رفت ، قاضيان را تسليت مى گفت ، و برايشان نوحه سرايى مى كرد، كه خدا به چنين كارى مبتلايشان كرده ، و براى سلاطين و ملوك اظهار دلسوزى و ترحم مى نمود، كه چگونه به ملك و سلطنت دل بسته ، و از خدا بى خبر شده اند، لقمان بسيار عبرت مى گرفت ، و طريقه غلبه بر هواى نفس را از ديگران مى پرسيد، و ياد مى گرفت ، و با آن طريقه همواره با هواى نفس در جنگ بود، و از شيطان احتراز مى جست ، و قلب خود را با فكر، و نفس خويش را با عبرت ، مداوا مى كرد، هرگز سفر نمى كرد مگر به جايى كه برايش اهميت داشته باشد، به اين جهات بود كه خدا حكمتش بداد، و عصمتش ارزانى داشت .
و خداى تبارك و تعالى دستور داد به طوائفى از فرشتگان كه در نيمه روزى كه مردم به خواب قيلوله رفته بودند، لقمان را ندا دهند - به طورى كه صداى ايشان را بشنود، ولى اشخاص ايشان را نبيند - كه : اى لقمان آيا مى خواهى خدا تو را خليفه خود در زمين كند؟ تا فرمانفرماى مردم باشى ؟ لقمان گفت : اگر خدا بدين شغل فرمانم دهد كه سمعا و طاعتا، چون اگر او اينكار را از من خواسته باشد، خودش ياريم مى كند، و راه نجاتم مى آموزد، و از خطا نگهم مى دارد، ولى اگر مرا مخير كند من عافيت را اختيار مى كنم .

*(/6)*

ملائكه گفتند: اى لقمان چرا؟ گفت براى اينكه داورى بين مردم در دشوارترين موقعيت ها براى حفظ عصمت است ، و فتنه و آزمايشش از هر جاى ديگر سخت تر و بيشتر است و آدمى بى چاره مى ماند، و كسى هم كمكش نمى كند، ظلم از چهار سو احاطه اش ‍ نموده ، كارش به يكى از دو احتمال مى انجامد، يا اين است كه در داورى اش راى و نظريه اش مطابق حق و واقع مى شود، كه در اين صورت جا دارد كه سالم باشد، و احتمال آن هست ، و يا اين است كه راه را عوضى مى رود كه در اين صورت راه بهشت را عوضى مى رود و هلاكتش قطعى است ، و اگر آدمى در دنيا ذليل و ضعيف باشد آسان تر است تا آنكه در دنيا رئيس و آبرومند بوده ولى در آخرت ذليل و ضعيف باشد، از سوى ديگر كسى كه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد هم در دنيا خاسر و زيانكار است ، و هم در آخرت ، چون دنيايش تمام مى شود، و به آخرت هم نمى رسد.
ملائكه از حكمت او به شگفت آمده ، خداى رحمان نيز منطق او را نيكو دانست ، پس همين كه شام شد، و در بستر خوابش آرميد، خدا حكمت را بر او نازل كرد، به طورى كه از فرق سر تا قدمش را پر كرد، و او خود در خواب بود كه خدا پرده و جامعه اى از حكمت بر سراسر وجود او بپوشانيد.
لقمان از خواب بيدار شد، در حالى كه قاضى ترين مردم زمانش بود، و در بين مردم مى آمد، و به حكمت سخن مى گفت ، و حكمت خود را در بين مردم منتشر مى ساخت .
سپس امام صادق (عليه السلام ) فرمود: بعد از آن كه فرمان خلافت به او داده شد، و او نپذيرفت ، خداى عزوجل ملائكه را فرمود تا داوود را به خلافت ندا دهند، داوود پذيرفت بدون اينكه شرطى را كه لقمان كرده بود به زبان آورد پس خداى عزوجل خلافت در زمين را به او داد، و چند مرتبه مبتلا به آزمايش شد، و در هر دفعه پايش بطرف خطا لغزيد و خدا او را نگهدارى نموده واز آن انحرافش در گذشت .

*(/7)*

لقمان بسيار بديدن داوود مى رفت ، و او را اندرز مى داد، و مواعظ و حكمت ها و علوم بسيار در اختيارش مى گذاشت ، و داوود همواره به اومى گفت : خوشا به حالت اى لقمان ، كه حكمت به تو داده شد، و به بلاى خلافت هم گرفتار نگشتى ، و به داوود خلافت داده شد و به حكم و فتنه گرفتار آمد.
پاره اى از مواعظ و حكم آن جناب
آن گاه امام صادق (عليه السلام ) در ذيل آيه (و اذ قال لقمن لابنه و هو يعظه : يا بنى لا تشرك بالله ، ان الشرك لظلم عظيم ) فرمود: لقمان پسرش (باثار) را وقتى اندرز مى داد آن قدر كلماتش نافذ بود كه فرزندش در نهايت درجه تاثر قرار مى گرفت .
اى حماد از جمله مواعظى كه به فرزندش كرد يكى اين بود كه : اى پسرم ! تو از آن روزى كه به دنى ا افتادى ، پشت به دنيا و رو به آخرت كردى ، و خانه اى كه دارى به طرف آن مى روى نزديك تر به تو است ، از خانه اى كه از آن دور مى شوى ، پسرم همواره با علما بنشين ، و با دو زانوى خود مزاحمشان شو، ولى با آنان مجادله مكن ، كه اگر چنين كنى از تعليم تو دريغ مى ورزند، و از دنيا بقدر بلاغ و رفع حاجت بگير، و يك باره ترك آن مگوى ، و گر نه سربار جامعه خواهى شد، و در دنيا آن چنان داخل مشو كه به آخرتت ضرر رساند، آن قدر روزه بگير كه از شهوتت جلوگيرى كند، و آن قدر روزه مگير كه از نماز بازت دارد، زيرا نماز نزد خدا م حبوبتر از روزه است .
پسرم دنيا دريايى است عميق ، كه دانشمندانى بسيار در آن هلاك شدند، و چون چنين است تو كشتى خود را در اين دريا از ايمان بساز، و بادبان آن را از توكل قرار ده ، و آذوقه اى از تقواى خدا در آن ذخيره كن ، اگر نجات يافتى ، به رحمت خدا يافته اى و اگر هلاك شدى به گناهانت شده اى .

*(/8)*

پسرم اگر طفل صغيرى را در كودكى ادب كنى ، تو را در بزرگى سود مى رساند و تو از آن بهرمند شوى ، و معلوم است كسى كه براى ادب ارزشى قائل است ، نسبت به آن اهتمام مى ورزد، و كسى كه بدان اهتمام بورزد نخست راه بكار بستنش را مى آموزد و كسى كه مى خواهد راه تاديب را بياموزد، سعى و كوشش بسيار مى شود، و كسى كه سعى و كوشش را در طلب آن بسيار كرد قدم قدم به نفع آن بر مى خورد، و آن را عادت خود قرار مى دهد.
آرى خواهى ديد كه تو خود جانشين گذشتگان خود شده اى ، و از جانشين خودت سود مى برى ، و هر صاحب رغبتى به تو اميد مى بندد، كه از ادبت چيزى بياموزد، و هر ترسنده اى از صولتت هراسناك مى شود.
زنهار، كه به خاطر بدست آوردن و طلب غير علم و ادب ، در طلب ادب دچار كسالت نشوى ، و اگر در امر دنيا شكست خوردى ، زنهار كه در امر آخرت مغلوب نشوى ، و بدان كه اگر طلب علم از تو فوت شود، در امر آخرتت شكست خورده اى ، و در روزها و شبها و ساعتهايت بهره اى بگذار براى طلب علم ، براى اينكه عمر گرانمايه را هيچ چيز چون ترك علم ضايع نمى كند.
و مبادا كه هرگز با اشخاص لجوج در افتى ، و هرگز با مردى فقيه جدال مكن ، و هرگز با صاحب سلطنتى دشمنى مورز، و با هيچ ستمگرى سازگارى و دوستى مكن ، و با هيچ فاسقى برادرى مورز، وبا هيچ متهمى رفاقت مكن ، و علم خود را مانند پولت گنجينه كن ، و بهر كس و ناكس عرضه مدار.
پسرم از خداى عزوجل آنچنان بترس كه اگر در قيامت نيكيهاى همه نيكان جن و انس را داشته باشى باز ترس آن داشته باشى كه عذابت كند، و از خدااميد رحمت داشته باش آنچنان كه اگر در روز قيامت تمامى گناهان جن و انس را داشته باشى ،

*(/9)*

باز احتمال و اميد اينكه خدا تو رابيامرزد داشته باشى . پسرش به او گفت : پدر جان چطور چنين چيزى ممكن است ، كه در عين داشتن چنان خوفى ، اين چنين اميدى هم داشته باشم ، و اين دو حالت متضاد در يك دل چگونه جمع مى شود؟ لقمان گفت : پسرم اگر قلب مومن را بيرون آرند، درآن دو نور يافت مى شود، نورى براى خوف ، و نورى براى رجاء و اگر آن دو را با م قياسى بسنجند، برابر همند، هيچ يك از ديگرى حتى به سنگينى يك ذره بيشتر نيست ، و كسى كه به خدا ايمان دارد، به گفته او نيز ايمان دارد، و كسى كه به گفته ا و ايمان داشته باشد، به فرمان او عمل مى كند، و كسى كه به فرمان او عمل نكند، گفتار او را تصديق نكرده ، پس اين حالات دل هر يك گواه ديگرى است .
پس كسى كه به راستى ايمان به خدا داشته باشد، براى خدا عمل را خالص و خيرخواهانه انجام مى دهد، و كسى كه براى خدا عمل را خالص و خيرخواهانه انجام دهد، براستى ايمان به خدا دارد، و كسى كه خدا را اطاعت مى كند، از او هراسناك نيز هست ، و كسى كه از خدا هراسناك باشد او را دوست هم دارد، و كسى كه او را دوست بدارد، اوامرش را پيروى مى كند، و كسى كه پيرو اوامر خدا باشد، مستوجب بهشت و رضوان او مى شود، و كسى كه پيروى خشنودى خدا نكند، از غضب او هيچ باكى ندارد، و پناه مى بريم به خدا از غضب او.
پسرم به دنيا ركون و اعتماد مكن ، و دلت را مشغول بدان مدار، چون خداى تعالى هيچ خلقى را خوارتر از دنيا نيافريده ، آيا نمى بينى كه نعيم دنيا را مزد و پاداش مطيعان نكرده ، و آيا نمى بينى كه بلاى دنيا را عقوبت گنه كاران قرار نداده ؟.

*(/10)*

و در كتاب قرب الاسناد، هارون ، از ابن صدقه ، از جعفر بن محمد از پدرش (عليهماالسلام ) روايت كرده كه فرمود: شخصى از لقمان پرسيد: آن چه دستورى است كه جامع همه حكمتهاى تو باشد؟ گفت : اينكه خود را درباره چيزى كه برايم ضمانت كرده اند به زحمت نيندازم ، و آنچه را كه به خود من واگذار نموده اند ضايع نكنم ، (يعنى عمر خود را صرف رزقى كه ضامن آن شده اند نسازم ، و درباره سعادت آخرتم كه به خود من واگذار نموده اند اهمال نكنم ).
و در بحار از قصص الانبياء به سند خود از جابر از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: از جمله نصايحى كه لقمان به فرزندش ‍ كرد، يكى اين است كه : پسرم اگر درباره مردن شك دارى ، خواب را از خودت بردار، و هرگز نمى توانى چنين كنى ، و اگر درباره قيامت شك دارى ، بيدارى را از خودت بردار، و هرگزنمى توانى .
براى اينكه اگر در اين اندرز من دقت كنى خواهى ديد كه نفس تو به دست ديگرى اداره مى شود، و نيز خواهى دانست كه خواب به منزله مرگ ، و بيدارى بعد از خواب به منزله بعث بعد از مردن است .
و نيز فرمود: لقمان به فرزندش گفت : پسرم زياد نزديكش مشو، كه از آن دور خواهى ماند، و زياد هم دور مشو كه خوار خواهى گشت ، (يعنى در طلب دنيا ميانه رو باش ).

*(/11)*

و نيز فرموده : پسرم هر جنبنده اى مثل خود را دوست مى دارد، مگر فرزند آدم كه هم افق خود را - در مزيتى از مزايا - دوست نمى دارد، و متاعى كه دارى نزد خواهان آن عرضه بدار، (و گر نه بازارش كساد خواهد شد) همانطور كه بين گرگ و گوسفند هرگز دوستى برقرار نمى گردد، همچنين بين نيكوكار و فاجر دوستى برقرار نمى شود، (پسرم ) هر كه با قير سر و كار پيدا كند، سرانجام به قير آلوده مى شود، آميزش با فاجران نيز چنين است ، عاقب ت از او ياد مى گيرد، (چون نفس انسان خود پذير است )، (پسرم ) هر كس ‍ سر و كله زدن و مجادله را دوست بدارد، عاقبت زبانش به فحاشى باز خواهد شد، و هر كس به جايى ناباب قدم نهد، عاقبت متهم مى شود، و كسى كه همنشينى با بدان كند، سالم نمى ماند، و كسى كه اختيار زبان خود را در كف ندارد، سرانجام پشيمان مى شود.
و نيز در اندرز فرزندش فرمود: پسرم صد دوست بگير، ولى يك دشمن مگير، پسرم وظيفه اى نسبت به خلاق خود دارى ، و وظيفه اى نسبت به خلقت ، اما خلاق تو همان دين تو است ، و خلق تو عبارت است از طرز رفتارت در بين مردم ، پس مراقب باش ‍ خلقت را مبغوض و منفور مردم مسازى و به همين منظور محاسن اخلاق را ياد بگير.
پسرم بنده اخيار باش ، ولى فرزند اشرار مباش ، فرزندم امانت را بپرداز، تا دنيا و آخرتت سالم بماند، و امين باش كه خدا خائنين را دوست ندارد، پسرم اين طور مباش كه به مردم نشاندهى كه از خدا مى ترسى ، و در قلب بى پرواى از او باشى .

*(/12)*

و در كافى به سند خود از يحيى بن عقبه ازدرى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : از جمله مواعظى كه لقمان به فرزندش كرد اين بود كه : پسرم مردم قبل از زمان تو براى فرزندان خود جمع كردند، و الان تو مى بينى كه نه آنچه جمع كرده بودند مانده است ، و نه آن فرزندان كه برايشان جمع كردند، آخر مگر نه اين است كه تو بنده اى اجير هستى كه ماءمور شده اى كارى را انجام دهى ، و وعده ات دادند كه در مقابل مزدت بدهند؟ پس عملت را مستوفى و كامل انجام بده ، تا اجرت را كامل دهند.
و در اين دنيا چون گوسفندى مباش كه در زراعتى سبز و خرم بيفتد و بچرد تا چاق شود. چون آن حيوان هر چه زودتر چاق شود، ب ه كارد قصاب نزديك تر شده است ، و ليكن دنيا را به منزله پلى بگير، كه بر روى نهرى زده باشند، كه تو از آن بگذرى و رهايش ‍ كنى ، و ديگر تا ابد به سوى آن برنگردى ، پس بايد آن را خراب كنى ، نه اينكه تعمير نمايى ، چون تو ماءمور به تعمير آن نيستى .
و نيز بدان كه تو به زودى و در فردايى نزديك وقتى پيش خداى عزوجل بايستى ، از چهار چيز بازخواست خواهى شد، از جوانى ات كه در چه راهى تباه كردى ، و از عمرت كه در چه فانى اش ساختى ، و از مالت كه از كجا آوردى و در كجا مصرف نمودى ، پس خود را آماده كن و جوابى مهيا بساز، و از آنچه از دنيا از كفت رفته غم مخور، چون اندك دنيا دوام و بقاء ندارد، و بسيارش از گزند بلاء ايمن نيست ، پس حواست را جمع كن ، و سخت در كار خويش بكوش ، و پرده از روى خود كنار زن ، و متعرض رحمت پروردگارت شو، و در دلت همواره توبه را تجديد كن ، و در زمان فراغتت در عمل شتاب كن قبل از آن كه مرضها و بلاها به سوى تو روى آورند، وقبل از آنكه ايامت به سر آيد و مرگ بين تو و خواسته هايت حائل شود.

*(/13)*

و در بحاراز قصص نقل كرده كه به سند خود از حماد از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : لقمان به پسرش گفت : پسر جان ! زنهار از كسالت و بد خلقى و كم صبرى ، كه با داشتن اين چند عيب هيچ دوستى با تو دوام نمى آورد، و همواره در امور خود ملازم وقار و سكينت باش ، و نفس خود را بر تحمل زحمات برادران صابر كن ، و با همه مردم خوش خلق باش .
پسرم اگر مال دنيايى نداشتى كه با آن صله رحم كنى ، و بر برادران تفضل نمايى ، حسن خلق و روى خوش داشته باش ، چون كسى كه حسن خلق دارد اخيار او را دوست مى دارند، و فجار از او دورى مى نمايند، پسر جان ! به آنچه خدا قسمت تو كرده قانع باش تا زندگى تو با صفا شود، پس اگر خواستى عزت دنيا برايت جمع شود، طمعت را از آنچه در دست مردم است ببر، چون انبياء و صديقين اگر رسيدند به آنچه كه رسيدند به سبب قطع طمعشان بود.
مؤ لف : اخبار در مواعظ لقمان بسيار زياد است ، ما به منظور اختصار به هم ين مقدار اكتفاء كرديم .
سوره لقمان ، آيات 20 - 34

*(/14)*

الم تروا ان الله سخرلكم ما فى السموت و ما فى الارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه و من الناس من يجدل فى الله بغير علم و لا هدى و لا كتب منير (20) و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه آبائنا اولو كان الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير (21) و من يسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروه الوثقى و الى الله عاقبه الامور (22) و من كفر فلا يحزنك كفره الينا مرجعهم فننبئهم بما عملوا ان الله عليم بذات الصدور (23) نمتعهم قليلا ثم نضطرهم الى عذاب غليظ (24) و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون (25) لله ما فى السموات و الارض ان الله هو الغنى الحميد (26) ولو انما فى الارض من شجره اقلم و البحر يمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم (27) ما خلقكم و لا بعثكم الا كنفس وحده ان الله سميع بصير (28) الم تر ان الله يولج اليل فى النهار و يولج النهار فى اليل و سخر الشمس و القمر كل يجرى الى اجل مسمى و ان الله بما تعملون خبير (29) ذلك بان الله هو الحق و ان ما يدعون من دونه الباطل و ان الله هو العلى الكبير (30) الم تر ان الفلك تجرى فى البحر بنعمت الله ليريكم من آيته ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور (31) و اذا غشيهم موج كالظلل دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجئهم الى البر فمنهم مقتصد و ما يجحد باياتنا الا كل ختار كفور (32) يايها الناس اتقوا ربكم و اخشوا يوما لا يجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحيوه الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور (33) ان الله عنده علم الساعه و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام و ما تدرى نفس ما ذا تكسب غدا و ما تدرى نفس باى ارض تموت ان الله عليم خبير(34)
ترجمه آيات

*(/15)*

مگر نمى بينيد ك ه خدا هر چه را كه در آسمانها و زمين هست رام شما كرد؟ و نعمتهاى خويش را آشكارا و نهان بر شما كامل نمود؟ (و باز) بعضى از مردم بدون علم و هدايت و كتاب ، درباره خدا مجادله مى كنند (20).
و چون به آنها گفته شود: چيزى را كه خدا نازل كرده پيروى كنيد، گويند: (نه )، تنها آيينى را كه پدران خود را بر آن يافته ايم پيروى مى كنيم ، حتى اگر شيطان (در نتيجه پيروى از پدرانشان ) به سوى عذاب سوزان دعوتشان كند، باز هم آنان را پيروى مى كنند؟ (21). هر كس توجه بى شائبه خويش را سوى خدا كند، و نيكوكار باشد، به دستاويز محكمى چنگ زده ، و عاقبت كارها سوى خدا است (22).
و هر كه انكار كند انكارش ترا محزون نكند، چون بازگشتشان سوى من است ، و ما از اعمالشان خبرشان مى دهيم ، كه خدا مكنون سينه ها را مى داند (23).
اندكى برخوردارشان كنيم ، و سپس به سوى عذابى سختشان بكشيم (24).
اگر از آنان بپرسى آسمانها و زمين را كى آفريده ؟ گويند: خدا، بگو پس ستايش هم خاص خداست ، ولى بيشترشان نمى دانند (25).
هر چه در آسمانها و زمين هست از خدا است ، و خدا همو بى نياز و ستوده است (26).
اگر آنچه در زمين درخت هست ، قلم باشد، و دريا، به كمك آن دريا، هفت درياى ديگر مركب ، كلمات خدا تمام نشود، كه خدا نيرومند و حكيم است (27).
خلق كردن شما، و از نو زنده كردنتان جز به مانند خلق كردن يك تن نيست ، چون خدا شنوا و بينا است (28).
مگر نمى بينى كه خدا شب را به روز مى برد، و روز را به شب مى برد، و آفتاب و ماه را به خدمت گرفته ، كه هر يك به مدتى معين روان است ، و خدا از اعمالى كه مى كنيد آگاه است (29).
چنين است ، چون خدا حق است ، و آنچه سواى او مى خوانند باطل است ، و خدا والاى بزرگ است (30).
مگر نمى بينى كه به نعمت خدا كشتى به دريا روان است ، تا آيه هاى خويش به شما بنماياند؟ كه در اين براى همه صبر پيشگان سپاسگزار عبرتهاست (31).

*(/16)*

و چون موجى بمانند كوه ها، آنان را فرا گيرد، خدا را بخوانند، و دين را خاص او كنند، و چون به خشكيشان برد، تنها بعضى شان معتدلند، و آيه هاى ما را جز عهدشكنان كفران پيشه انكار نمى كنند (32).
اى مردم ! از پروردگارتان بترسيد، و از روزى كه پدر براى فرزندش كارى نسازد، و فرزند به هيچ وجه كار ساز پدر خود نشود، بيمناك باشيد، كه وعده خدا حق است ، زندگى اين دنيا فريبتان ندهد، و شيطان فريبنده ، در كار خدا به فريبتان نكشد (33).
بدرستى علم رستاخيز پيش خدا است ، كه باران فرود آورد، و آنچه را در رحمها است بداند، كسى نمى داند كه فردا چه مى كند و كسى نمى داند كه در كدام سرزمين مى ميرد، اما خدا دانا و آگاه است (34).
بيان آيات
در اين آيات به ما قبل داستان لقمان برگشته ، كه آيات وحدانيت خدا و نداشتن شريك ، و ادله آن را ذكر نمود، و بدين جا منتهى شد، كه فرمود: (هذا خلق الله فارونى ما ذا خلق الذين من دونه بل الظالمون فى ضلال مبين ).
الم تروا ان الله سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه
از اين جا به ما قبل داستان لقمان رجوع شده ، و همين خود دليل است بر اينكه خطاب (آيا نمى بينيد) به مشركين است ، هر چند كه ذيل آيه اشعار دارد بر عموميت خطاب .
و بنابراين صدر آيه تتمه كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، و متصل است به جمله (هذا خلق الله فارونى ما ذا خلق الذين من دونه ) و ديگر التفاتى در جمله (الم تروا) نيست .

*(/17)*

و بنابر تقديرى كه آيه مورد بحث جزو كلام خداى تعالى باشد، آن وقت در جمله (الم تروا) التفاتى از سياق غيبت در جمله (بل الظالمون فى ضلال مبين )، به سياق خطاب ، به كار رفته است ، و التفات در مثل اين گونه موارد از باب شدت يافتن و جد گوينده ، و عصبانيتش از جهل شنوندگان ، و اصرارشان بر گمراهى است ، كه هيچ راهنمايى سودى به ايشان نمى بخشد، و هيچ اشارتى درحالشان موثر واقع نمى شود، به همين جهت با اينكه تا كنون در سياق غيبت حرف مى زد، ناگهان روى سخن به خود شنوندگان نموده ، آنچه كه در معرض ديد و شنوايى ايشان است به رخشان مى كشد، بلكه از خواب خرگوشى خود بيدار گشته ، و از غفلت بدر آيند.
و به هر حال چه اينكه بنا به گفته ما جمله (الم تروا) متصل به جمله (فارونى ) باشد، و التفاتى در كار نباشد، و چه به گفته ديگران عطف و متصل به جمله (بل الظالمون ) باشد، و التفاتى از غيبت به خطاب در آن شده باشد،
معناى اينكه فرمود: (سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض )
مراد از تسخير آسمانها و زمين براى انسان ، انسانى كه آسمان و زمين را مى بيند، آن نظام و ارتباطى است كه در اجزاى عالم مشاهده مى كنيم ، و مى بينيم كه چگونه سراپاى عالم را در تحت نظامى عام اداره نموده ، و انسان را كه اشراف اجزاى اين عالم محسوس ‍ است ، شعور و اراده اش را درست كرده و تدبير مى كند، پس مى فهميم كه خداى تعالى سراپاى عالم را مسخر و محكوم اين نظام كرده ، تا انسان كه شريف ترين اجزاى آن است پديد آيد و به كمال برسد.

*(/18)*

كلمه (تسخير) به معناى وادار كردن فاعل به فعلش مى باشد، به طوريكه فاعل ، فعل خود را به اراده خود انجام ندهد، بلكه به اراده تسخير كننده انجام دهد، همان طور كه نويسنده ، قلم را وادار مى كند تا به اراده او بنويسد، و مخدوم و مولى ، بنده و خدمتگزار خود را وادار مى كند تا مطابق دستور و خواست او عمل را انجام دهد، و اسباب موثر در عالم هر چه باشد، با سببيتى كه هر يك مخصوص به خود دارد، آن كارى را انجام مى دهد كه خدا مى خواهد، و خدا از مجموع آنها نظامى را مى خواهد كه با آن عالم انسانى را تدبير كند، و حوائج او را بر آورد.
از آنچه گذشت معلوم شد كه (لام ) در كلمه (لكم ) لام تعليل غايى است ، و معناى آن (به خاطر شما) است ، و در نتيجه تسخير كننده اين اسباب خدا خواهد بود، نه انسان به خلاف اينكه لام را براى ملك بگيريم كه در آن صورت تسخير كننده انسان خواهد بود، ولى با مشيت خداى تعالى ، همچنان كه بعضى احتمال آن را داده اند، و پيشرفت انسانها در مرور زمان ، و به خدمت گرفتن اجزاى عالم را در بيشتر مقاصدش ، شاهد گفته خود گرفته اند، و ليكن اين احتمال با جمله (الم تروا) نمى سازد، چون اگر تسخير كننده خود انسان بود، مسخر خود را مى ديد، و ديگر حاجت به اين سوال نبود.
(و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه ) - كلمه (اسباغ ) به معناى سنگ تمام گذاشتن ، و نيز توسعه دادن است ، و معناى جمله اين است كه : (نعمت هاى ظاهرى و باطنى را بر شما تمام كرد، و توسعه داد). كلمه (نعم ) جمع نعمت است ، و نعمت در اصل لغت به معناى بناى نوع بوده ، ولى استعمالش در هر چيزى كه سازگار آدمى است ، و انسان از آن لذت مى برد، غلبه كرده است ، و بيشتر در اين امور استعمال مى شود.

*(/19)*

و مراد از نعمتهاى ظاهرى بنابراين كه خطاب در آيه به مشركين باشد، حواس ظاهرى ، از گوش چشم و اعضاى بدن ، و نيز سلامتى و عافيت و رزق طيب و گوارا، و مراد از نعمت هاى باطنى نعمتهاى غايب از حس است ، مانند شعور و اراده و عقل .
و اما بنا بر اينكه خطاب به عموم انسانها باشد مراد از نعمت هاى ظاهرى آن نعمت هاى ظاهرى مذكور به اضافه دين خواهد بود، چون دين نيز از نعمت هاى محسوسى است كه امور دنيا و آخرت مردم را نظام مى بخشد.
و مراد از نعمت هاى باطنى باز همان نعمت هاى باطنى مذكور خواهد بود، به اضافه مقامات معنوى كه تنها از راه اخلاص در عمل حاصل مى گردد.
نكوهش از مجادله بدون علم و از روى تقليد درباره خدا
و من الناس من يجادل فى الله بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير
در اين آيه به سياق سابق برگشت شده ، كه خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى كرد، و كلمه (مجادله ) به معناى بحث و مناظره به منظور غلبه يافتن بر خصم است ، و مقابله اى كه بين (علم ) و (هدى ) و (كتاب ) انداخته ، اشاره دارد به اينكه مراد از علم آن حجتهاى عقلى است كه با تحصيل و اكتساب به دست مى آيد، و مراد از هدايت ، آن حقايقى است كه خدا از طريق وحى و يا الهام به دل انسان افاضه مى كند، و مراد از كتاب ، كتابهاى آسمانى است كه از طريق وحى و نبوت به خدا منتهى و مستند مى شود، و به همين جهت كه مستند به اوست آن را منير و روشنگر توصيف كرد، و اين سه طريق از طرق علم است كه چهارمى برايش نيست .
و بنابراين معناى آيه اين مى شود كه : بعضى از مردم بدون هيچ يك از اين سه علم در وحدانيت خدا از حيث ربوبيت و الوهيت مجادله مى كنند، و هيچ حجت قابل اعتمادى ندارند، تنها و تنها مدركشان تقليد است .
و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه آباءنا...

*(/20)*

ضميرهاى جمع همه به كلمه (من ) بر مى گردد، كه از لحاظ معنا جمع است ، همچنان كه ضمير مفرد در آيه قبلى نيز به (من ) بر مى گشت از لحاظ لفظش ، كه مفرد است .
و اگر در جمله (و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله ) فرمود پيروى كنيد آنچه را كه خدا نازل كرده ، با اينكه مى توانست بفرمايد: پيروى كنيد كتاب و يا قرآن را، براى اين است كه اشاره كند به اينكه دعوت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) داراى حجت و برهان است ، نه صرف زورگويى و ادعا، براى اينكه نزول اين كتاب مويد به حجت نبوت است ، پس گويا فرموده : (وقتى دعوت مى شوند به سوى توحيد، توحيدى كه كتاب بر آن دلالت دارد، كتابى كه نزولش از ناحيه خدا قطعى است ، در پاسخ چنين و چنان مى گويند).
و به عبارتى ديگر، وقتى حقايق و معارف را با دليل در اختيار آنان قرار مى دهند، ايشان در مقابل با تحكم و زور جواب مى دهند، بدون اينكه هيچ حجتى بر گفتار خود ارائه دهند، و آن اين است كه مى گويند: ما پدران خود را بر كيش شرك يافتيم ، و ايشان را پيروى مى كنيم .
(او لو كان الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير) - يعنى آيا پدران خود را پيروى مى كنند حتى در صورتى كه شيطان ايشان را به وسيله اين پيروى به سوى عذاب آتش دعوت كرده باشد؟ و بنابراين ، استفهام در آيه انكارى ، و كلمه (لو) وصليه ، و عطف بر محذوف خواهد بود، و تقدير آن چنين مى شود: (ايتبعونهم لو لم يدعوهم الشيطان و لو دعاهم ؟) يعنى آيا پدران خود را پيروى مى كنند، چه در صورتى كه شيطان ايشان را دعوت نكرده باشد، و چه در صورتى كه دعوت كرده باشد؟

*(/21)*

و حاصل كلام اين مى شود، كه پيروى وقتى نيكو و بجاست ، كه پيروى شدگان بر حق بوده باشند، و اما اگر خود آنان بر باطل بوده باشند، و پيروى آنان پيروان را به شقاوت و عذاب سعير بكشاند، ديگر اين پيروى به جا و صحيح نيست ، چون پيروى در پرستش غير از خدا است ، و كسى غير از خدا قابل پرستش نيست .
و من يسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروه الوثقى و الى الله عاقبه الامور
اين جمله استينافى است و احتمال هم دارد كه حال از مفعول (يدعوهم ) باشد، و در معناى جمله حاليه ضميرى به ايشان برگردد، كه در اين صورت معناى آيه و ما قبلش اين است كه : آيا حتى اگر شيطان ايشان را دعوت به فلان و فلان كرده باشد، در حاليكه هر كس محسن باشد و روى خود تسليم به سوى خدا كرده باشد نجات يافته ، و رستگار است و نيز در حالى كه عاقبت امور به سوى خدا راجع است ، پس واجب مى شود كه همو معبود باشد.
و اسلام وجه به سوى خدا، به معناى تسليم آن براى اوست ، به اين معنا كه انسان با همه وجودش رو به خدا كند. و او را پرستش ‍ نمايد، و از ما سواى او اعراض كند، و كلمه (محسن ) اسم فاعل از مصدر احسان است ، و احسان به معناى به جا آوردن اعمال صالح است با داشتن يقين به آخرت ، همچنان كه در اول سوره كه مى فرمايد: (هدى و رحمه للمحسنين )، خودش محسنين را به اين معنا تفسير كرده ، فرموده : (الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و هم بالاخره هم يوقنون - كسانى كه نماز مى خوانند و زكات مى دهند، و در حالى كه به آخرت يقين دارند). و كلمه (عروه الوثقى ) به معناى دست آويزى است كه قابل جدا شدن نباشد.
و معناى آيه اين است كه هر كس خود را يگانه بداند، و با يقين به معاد عمل صالح انجام دهد، او اهل نجات است ، و سرانجام هلاك نخواهد شد، چون سرانجامش به سوى خدا است ، و هم و وعده نجات و رستگاريش داده است .

*(/22)*

از اين بيان روشن مى شود كه جمله (و الى الله عاقبه الامور)، در مقام تعليل جمله (فقد استمسك بالعروه الوثقى ) مى باشد، چون اين جمله (دستاويز محكم ) استعاره تمثيلى ، از نجات و رستگارى است ، مى گويد براى اين به چنين دستاويزى چنگ زده ، كه منتهى به خدايى است ، كه وعده چنين نجات و فلاحى را داده است .
و من كفر فلا يحزنك كفره ... الى عذاب غليظ
اين آيه رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم ) را تسليت مى دهد و دلخوش مى كند تا اندوه بر او چيره نشود، به اينكه بالاخره روزى به سوى خدا بر مى گردند، و خدا به آنچه مى كرده اند آگاهشان مى كند، يعنى حقيقت اعمالشان و آثار سوء آن كه همان آتش است برايشان هويدا مى گردد.
(نمتعهم قليلا ثم نضطرهم الى عذاب غليظ) - در اين جمله با بيانى ديگر از حقيقت حال كفار پرده بردارى مى كند، چون در جمله (الينا مرجعهم فننبئهم بما عملوا) چه بسا توهم گردد، مادامى كه در دنيا و متنعم به نعمت هاى آن هستند، دست خدا به ايشان نمى رسد، و از قدرت خدا خارجند، بله بعد از آنكه مردند يا مبعوث شدند آن وقت داخل در قدرت خدا مى شوند، و خدا با عذاب خود از ايشان انتقام مى گيرد.
لذا اين جمله اين توهم را دفع نموده و مى فهماند كه كفار در دنيا نيز حتى يك لحظه خارج از تدبير خدا نيستند، و اگر با متاع اندك دنيا بهره مندشان مى كند، چيزى نخواهد گذشت كه مضطر و ناچارشان مى كند، تا با پاى خود به سوى عذابى غليظ روان شوند. پس به هر حال مغلوب و مقهورند، و دائما امر آنان به دست خدا است و نمى توانند خدا را به ستوه آورند نه در حال بهره منديشان ، و نه در غير آن حال .
ترجمه الميزان ج : 16 ص : 346
و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون

*(/23)*

اين آيه اشاره است به اينكه كفار نيز مانند عموم بشر مفطور بر توحيد، و به آن معترفند، اعتراف ناخودآگاه ، براى اينكه اگر از ايشان سوال شود چه كسى آسمانها و زمين را آفريده ؟ اعتراف خواهند كرد به اينكه خدا عز اسمه آن را آفريده ، و وقتى آفريدگار آنها خدا باشد، پس مدبر آنها نيز همو خواهد بود، چون تدبير جدا از خلقت نيست .
و وقتى خالق و مدبر عالم خدا باشند، و آن منعمى كه نعمت ها را قبض و بسط مى دهد، به يكى تنگ مى گيرد، و به ديگرى توسعه مى دهد. و نيز آن كسى كه همه ترسها و اميدها از او و به او است ، پس معبود هم همو است ، و شريكى برايش نيست پس ناخودآگاه به وحدانيت خدا اعتراف دارند.
لذا به رسول گرامى خود (صلى الله عليه و آله و سلم ) دستور مى دهد، تا خدا را بر اين اعتراف ناخودآگاهشان حمد گويد، مى فرمايد: (قل الحمد لله ) آن گاه اشاره به اين معنا مى كند كه اكثر آنان معناى اعتراف خود را كه خدا خالق است ، و لوازم اين اعتراف را نمى دانند، (بل اكثرهم لا يعلمون )، بله اندكى از ايشان اين معنا را مى دانند، و ليكن آنها هم در برابر حق خضوع ندارند، و آن را دانسته و با يقين بدان انكار مى كنند، همچنان كه در جاى ديگر درباره اين طائفه فرموده : (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ).
احتجاج بر وحدانيت خداى تعالى در الوهيت و ربوبيت ، از طريق انحصار ملك حقيقى دراو، و غنى و حميد على الاطلاق بودنش جل و علا
لله ما فى السموات و الارض ان الله هو الغنى الحميد
چون اعترافشان به خالق بودن خداى سبحان مستلزم اثبات يگانگى او در ربوبيت و الوهيت بود، زيرا تدبير و تصرف در دست اوست ، و اعتراف به خالق بودن او كافى در استلزام مذكور بود لذا در تماميت حجت به همان مقدار اكتفاء نمود، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را ماءمور به حمد نمود و قوم را به خاطر غفلتشان جاهل خواند.

*(/24)*

آنگاه در آيه مورد بحث براى بار دوم از طريق انحصار ملك حقيقى در خدا، احتجاج كرد بر وحدانيت او، چون او غنى مطلق ، و محمود مطلق است .
بيان اين احتجاج اين است كه خداى تعالى مبدا تمامى خلائق ، و دهنده تمامى كمالات است ، پس خود او بايد داراى هر چيز باشد كه موجودات محتاج به آنند، پس او غنى على الاطلاق است ، چون اگر از جهتى غنى و از جهتى ديگر محتاج باشد، نمى تواند از آن جهت ، دهنده كمال باشد و اين خلف فرض است ، زيرا گفتيم كه او دهنده هر كمال است .
و چون غنى على الاطلاق است ، پس آنچه در زمين و آسمانهاست ، ملك اوست ، پس او مالك على الاطلاق نيز هست ، و مى تواند در ملك خود به هر نحو كه بخواهد تصرف كند، پس هر تدبير و تصرفى كه در عالم واقع مى شود از آن اوست ، چون اگر چيزى از آن تدبيرها از غير او باشد، آن غير نيز به همان مقدار مالك خواهد بود، و حال آنكه گفتيم مالك على الاطلاق اوست ، و چون تدبير و تصرف تنها از خدا است ، پس تنها او رب العالمين ، و الهى است كه بايد پرستيده شود، و از انعام و احسانش سپاسگزارى گردد.
اين آن معنايى است كه جمله : (لله ما فى السموات و الارض ان الله هو الغنى ) بدان اشاره مى كند، (جمله لله ما فى ...) حجت بر وحدانيت خدا است ، و جمله (ان الله هو الغنى ) تعليل مالكيت على الاطلاق اوست .

*(/25)*

و اما كلمه (حميد) كه به معناى محمود در افعال است ، مبدء ديگرى است براى حجت ، چون حمد به معناى ثناى در مقابل جميل اختيارى است ، و هر جميل كه در عالم است ملك خداى سبحان است ، پس قهرا ثناهايى هم كه هر جميلى استحقاق آن را دارد، به خدا بر مى گردد، و ثناى خدا است ، پس خدا حميد على الاطلاق است ، و اگر از اين تدبير متقن و جميل كه در عالم است چيزى و مقدارى از آن از غير خدا بود، و آن مقدار هيچ نسبتى و ارتباطى با خدا نداشت ، حمد و ثناى آن مقدار جميل نيز مال غير خدا مى شد. نه مال خدا، در نتيجه خدا حميد على الاطلاق ، و حميد نسبت به هر چيز نمى بود، و حال آنكه فرض كرديم كه او حميد على الاطلاق است ، و خلف فرض باطل است .
افاده كثرت و وستعت خلق و تدبير خداى تعالى
و لو ان ما فى الارض من شجره اقلام و البحر يمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت كلمات الله ...
كلمه (من شجره )، بيان موصول (ما) مى باشد، و (شجره ) واحد (شجر) است ، كه در اين مقام كه سياق ، سياق (لو) مى باشد، استغراق و كليت را مى رساند، يعنى هر درختى كه در زمين است ، و مراد از (بحر) هم ، مطلق دريا است ، و معناى جمله (يمده من بعده سبعه ابحر) اين است كه هفت درياى ديگر نظير درياى مفروض آن را كمك كند، و بر آن اضافه شود.
و ظاهرا مراد از عدد هفت افاده تكثير است ، نه اينكه اين عدد خصوصيتى داشته باشد. و اما لفظ (كلمه ) در لغت به معناى لفظى است كه دلالت بر معنايى داشته باشد، و به همين جهت لفظ بى معنا را كلمه نمى گويند، ولى در كلام خداى سبحان بر (هستى ) اطلاق شده است ، البته هستى افاضه شده به امر او، كه از آن به كلمه (كن ) تعبير كرده و فرموده : (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ) و نيز حضرت مسيح را (كلمه ) خوانده و فرموده : (و كلمته القيها الى مريم ).

*(/26)*

پس معناى آيه اين است كه اگر تمامى درختان زمين قلم گردد، و دريا به اضافه هفت درياى ديگر مانند آن مركب فرض شود، و با اين قلم و مركب كلمات خدا را - بعد از تبديل آنها به الفاظ - بنويسند، آب درياها قبل از تمام شدن كلمات (مخلوقات ) خدا تمام مى شود، چون آب درياها هر چه باشد متناهى است ، و كلمات خدا نامتناهى .
از اينجا معلوم مى شود كه در آيه شريفه حذف و اختصارگويى شده ، و جمله (ان الله عزيز حكيم ) در مقام تعليل است ، و معناى آن اين است كه : (زيرا خداى تعالى عزيز است ، و چيزى عزيز و قاهر بر او نيست )، پس اين كتابى هم كه گفتيم آنچه را نزد خدا است تمام نمى كند، و حكيم است ، و به همين جهت تدبير را به غير واگذار نمى سازد.
آيه مورد بحث متصل به ما قبل است ، براى اينكه اين آيه نيز مانند آيه قبلى دلالت دارد بر اينكه تدبير خلق مخصوص خداى سبحان است ، و نه غير، چيزى كه هست آيه مورد بحث در اين صدد است كه وسعت تدبير خدا، و كثرت اوامر تكوينى او را در خلق و تدبير برساند، مى فرمايد: آن قدر اوامرش در خلق و تدبير بسيار است ، كه دريا و هفت درياى ديگر مثل آن اگر مداد شوند، و درختان زمين به صورت قلم در آيند، و بخواهند كلمات او را بنويسند، درياها قبل از تمام شدن اوامر او تمام مى شوند.
بيان امكان معاد در برابر استبعاد مشركين
ما خلقكم و لا بعثكم الا كنفس واحده ان الله سميع بصير
اين جمله در مقام بيان امكان معاد است ، چون مشركين از اين جهت كه بسيارى مردگان و در هم و برهم شدن خاك آنها با خاك زمين را مى ديدند، و مى ديدند كه هيچ امتيازى بين خاك فلان شخص با خاك آن ديگرى نيست ، لذا زنده شدن مردگان را بعيد مى شمردند.

*(/27)*

به همين جهت خداى تعالى در اين آيه فرموده : (خلقت و بعث همه شما عينا مانند بعث يك فرد است ، همانطور كه بعث يك فرد براى ما ممكن است ، بعث افراد در هم و برهم شده نيز مثل آن ممكن است چون هيچ چيزى خدا را از چيز ديگر باز نمى دارد، و بسيارى عدد او را به ستوه نمى آورد، و نسبت به قدرت او يكى با بسيار، مساوى است ، و اگر در آيه مورد بحث با اينكه گفتگو از مساله بعث بود، خلقت را هم ضميمه فرمود، براى اين است كه در ضمن سخن بفهماند خلقت و بعث از نظر آسانى و دشوارى يكسانند، بلكه اصلا فعل خدا متصف به آسانى و دشوارى نمى شود.
شاهد اين معنا اضافه شدن خلق و بعث به ضمير جمع مخاطب (كم - شما) مى باشد، كه منظور از آن ، همه مردم است ، و آنگاه تشبيه همه به يك نفر است ، و معنايش اين است كه : خلقت همه شما مردم با همه كثرتى كه داريد، و همچنين بعث شما، مانند خلق و بعث يك نفر است ، و شما با همه بسياريتان با يك نفر مساوى هستيد، براى اينكه اگر فرض شود كه بعث همه شما و پاداش و كيفر دادن به اعمال همه شما دشوار باشد، لابد به خاطر جهل دشوار مى شود، يعنى از آنجايى كه هر يك نفر از شما هزاران كار نيك و بد دارد، اين كارها با هم مخلوط و مشتبه مى شود، و خدا نمى داند كدام كار از كدام يك از شما است . و ليكن بعد از آنكه ثابت شد كه خدا جاهل نيست ، چون شنواى اقوال و بيناى اعمال شماست ، و به عبارتى ديگر هر چه از شما سر بزند در برابر او، و زير نظر او سر مى زند، پس ديگر مخلوط و مشتبه شدن اعمال شما براى او فرضى است محال .
اعتراض به آينه شريفه و پاسخ به آن

*(/28)*

با اين بيان جواب اعتراضى كه به آيه شده ، داده مى شود. اعتراض اين است كه مناسب با تعليل براى يكسان بودن بعث يك نفر و يك ميليون نفر به (سميع و بصير) نيست ، بلكه مناسب براى چنين تعليلى اين است كه بفرمايد: (ان الله على كل شى ء قدير)، و يا (ان الله قوى عزيز) و يا امثال آن ، چون قدرت و قوت و عزت و امثال آن با خلقت و بعث ارتباط دارد، نه با (سميع ) و (بصير) بودن .
جوابش اين شد كه آيه شريفه در مقام پاسخ به اعتراض و اشكالى است كه در ذهن مشركين بود، و آن اين است كه هزارها عمل از ميليونها نفوس چطور ضبط مى شود، و مخلوط و مشتبه نمى گردد، تا جزاء داده شود. پس اشكال متوجه جمله (فننبئهم بما عملوا) در سه آيه قبل است ، كه آيه مورد بحث از آن جواب مى دهد به اينكه چطور گفتارها و كردارهاى ميليونها نفوس بر او مشتبه مى شود، با اينكه هر كس هر چه مى كند زير نظر و مشاهده او مى كند، و هيچ گفتار و كردارى از نظر او پوشيده نيست .
در سه آيه قبل كه مى فرمود: (فننبئهم بما عملوا) دنباله اش فرمود: (ان الله عليم بذات الصدور) يعنى چون خدا داناست به آنچه كه در دلهاست ، و معلوم است كه بنابراين تعليل ملاك در جزاء خوبى و بدى دلهاست ، همچنان كه آيه (و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله ) همين معنا را مى رساند.
next page
fehrest page
back page

*(/29)*

next page
fehrest page
back page
و بنابراين ، آيه شريفه در هر دو حال جواب از اشكال بالا مى شود، اما، اگر آن اشكال را هم بر اساس بسيارى منويات ، و نهانى هاى دلها تصوير كنيم ، و بگوييم خداوند چطور به حساب اين همه منويات خلايق مى رسد، و اشتباه نمى كند، آيه مذكور در پاسخ مى گويد: (ان الله عليم بذات الصدور - خدا داناى به منويات است ).
و اگر اشكالى بر اساس اعمال و اقوال خارجى طرح شود و گفته شود كه خدا چگونه به حساب اين همه اعمال از اين همه خلايق مى رسد و اشتباه نمى كند، آن وقت آيه مورد بحث جواب آن را مى دهد كه خدا شنواى اقوال و بيناى اعمال است ، پس اشكال و جوابى كه در آيه مورد بحث آمده نظير اشكال و جوابى است كه در آيه (قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربى فى كتاب لا يضل ربى و لا ينسى ) آمده ، دقت بفرماييد.
بعضى از مفسرين از اعتراض مذكور جوابهاى ديگرى داده اند، كه تمام نيست ، اگر از خوانندگان كسى بخواهد بدانها واقف شود، بايد به تفاسير مفصل مراجعه نمايد.
الم تر ان الله يولج الليل فى النهار و يولج ال نهار فى الليل و سخر الشمس و القمر كل يجرى لاجل مسمى ...
استشهاد براى علم خدا به اعمال بندگان به تدبير جارى در نظام شب و روز
در اين آيه براى مضمون آيه قبلى ، يعنى علم خدا به اعمال بندگان استشهاد شده است به تدبيرى كه در نظام شب و روز جارى است ، كه گاهى اين طولانى و آن كوتاه ، و گاهى اين كوتاه و آن طولانى مى شود، كه البته فصول سال و نيز سرزمينهاى مختلف در اين كوتاهى و بلندى شب و روز موثرند، اما در هر فصل و در هر منطقه نظام ثابت است .

*(/1)*

و همچنين تدبيرى كه در آفتاب و ماه ، و اختلاف طلوع و غروب آن دو جارى است ، و همچنين اختلافى كه بر حسب حس در مسير و جريان آن دو است ، همه اينها دليل بر تدبيرى است كه خدادر سراسر جهان دارد، چون مى بينيم هر يك از آفتاب و ماه نظام دقيقى دارد، كه هيچ خلل و تشويش و اضطرابى در آن نيست ، و همه اينها دليل بر علم و اطلاع مدبر آنهاست ، چون برقرار ساختن چنين نظامى دقيق بدون علم محال است .
پس مراد از (ايلاج ) شب در روز اين است كه شب رو به بلندى بگذارد و بعضى از ساعات روز را اشغال كند، يعنى ، بعضى از ساعات كه قبلا روز بودند جزو خود سازد و مراد از (ايلاج ) روز در شب عكس اين معنا است ، و مراد از اينكه فرمود: هر يك از آفتاب و ماه مسخر و رام شده ، تا اجلى مسمى جريان دارند، اين است كه هر وضعى از اوضاعشان تا وقتى معين است ، و دوباره به وضع اول بر مى گردند.
پس هر كس اين نظام دقيق را كه در آفتاب و ماه است در نظر بگيرد، شكى نمى كند در اينكه مدبرش با علم ، امر آنها را تدبير كرده ، علمى كه آميخته با جهل نيست ، نه اينكه خودش تصادفا و اتفاقا چنين نظامى به خود گرفته باشد.
(و ان الله بما تعملون خبير) - اين جمله عطف است بر موضع جمله (ان الله يولج )، و تقديرش چنين است : (الم تر ان الله يولج ...)، (و الم تر ان الله بما تعملون خبير)، چون به طورى كه گفته اند كسى كه نظام شب و روز و آفتاب و ماه را ببيند، ممكن نيست از عالم بودن صانع آن به دقايق و اعمال مهم آن غافل بماند.

*(/2)*

ليكن به نظر ما اين نتيجه گيرى ، يعنى نتيجه گيرى علم به آنچه مردم مى كنند، از علم به نظامى كه در شب و روز و آفتاب و ماه جارى است ، درست نيست ، زيرا چنين استنتاجى صرف حدس است ، يعنى مردم بايد حدس بزنند كه خدايى كه داناى به آن نظام است ، به اعمال ايشان نيز عالم است ، و علم حدسى را مشاهده و رويت خواندن صحيح نيست ، (چون از علم قطعى به رؤ يت تعبير مى كند نه از حدس ).
و شايد مراد از ديدن خبير بودن خدا به اعمال ، در جمله (آيا نمى بينى كه خدا به اعمال شما خبير است ؟) اين باشد كه اگر انسان در نظام و اعمال خودش بدان جهت كه عمل يك فرد انسانى است دقت كند، خواهد ديد كه اعمال او از چند جهت قابل تقسيم است ، از يك جهت تقسيم مى شود به اعمالى كه از قواى ظاهرى يعنى حواس پنجگانه بينايى ، شنوايى ، بويايى ، چشايى ، و لامسه صادر مى شود، و اعمالى كه از قواى باطنى او يعنى قوه مدركه و فعاله سر مى زند.
از جهت دوم تقسيم مى شود به اعمالى كه همه قواى او در آن دخالت دارند، و اعمالى كه بعضى از آن قوا در آن مؤ ثرند.
و از جهت سوم اعمالى كه جنبه جاذبه دارند، و جلب نفع مى كنند، و اعمالى كه جنبه دافعه دارند، و دفع ضرر مى نمايند.
و از جهت چهارم تقسيم مى شود به اعمالى كه در طفوليت از او سر مى زند، و اعمالى كه در دوران كودكى اش و اعمالى كه در دوران جوانى اش ، و اعمالى كه در دوران پيرى اش انجام مى دهد، و همچنين تقسيماتى ديگر.

*(/3)*

آنگاه اگر در ارتباط اين اعمال با يكديگر، و استخدام بعضى از آنها براى بعضى ديگر، و راه يابى نفس در انجام هر يك از آنها در آنجايى كه انجام داده ، و سزاوار بوده كه انجام دهد و نيز در حركت انسان با اين كاروان قوى و اعمال به سوى غايت ها، و آن كمال و سعادتى كه در مال كار مترتب بر آنها مى شود. و نيز در فرورفتگيش در ورطه هاى ماديت ، و موطن زينت و فتنه و سرانجام ناجى بودن بعضى و هالك شدن بعضى ديگر، تدبر و دقت كند.
آرى اگر در اين نظام حيرت انگيز باريك شود، خواهد ديد و ديگر شكى نخواهد كرد در اينكه آنچه كرده و مى كند، تقديرى بوده كه خدا مقدرش كرده ، و نظامى بوده كه صانع عليم و آفريدگار توانا رديف كرده است ، و ديدن اين نظام علمى عجيب ، ديدن اين معنا است كه خدا به آنچه مى كنيد خبير است (و خدا داناتر است ).
ذلك بان الله هو الحق و ان ما يدعون من دونه الباطل و ان الله هو العلى الكبير
بعد از آنكه خداى سبحان فرمود: مبدا هر چيز خدا است ، و در نتيجه وجود و تدبير امر هر چيز مستند به اوست ، و عود هر چيزى هم به سوى اوست ، بدون فرق بين فرد و جمعيت ، و بين قليل و كثير، و نيز خاطرنشان كرد كه هيچ چيز از خلقت و امر به دست خدايانى كه ايشان مى خوانند نيست ، اينك تمامى اين مطالب را در تحت يك بيان جامع جمع كرد، و با كلمه (ذلك ) به آنچه تاكنون گفته شده اشاره نموده و فرموده : (ذلك بان الله هو الحق و ان ما يدعون من دونه الباطل ...).
معناى (حق ) بودن خداى تعالى و (على ) و (كبير) بودن او عزاسمه

*(/4)*

توضيح آن : كلمه (حق ) به معناى ثابت است ، اما نه از هر جهت ، بلكه از جهت ثبوتش ، و در مقابل آن كلمه (باطل ) به معناى غير ثابت است ، از جهت عدم ثبوتش ، و جمله (ان الله هو الحق ) به خاطر ضمير فصلى كه در آن هست ، و نيز بخاطر معرفه آوردن خبر، - الف و لام آوردن بر سر كلمه (حق ) - انحصار را مى رساند، يعنى انحصار مبتداء در خبر.
پس جمله (بان الله هو الحق ) ثبوت را منحصر مى كند در خدا، و مى فرمايد: تنها خدا است كه ثابتى است كه با بطلان آميخته نيست ، و به عبارت ديگر ثابت از جميع جهات است ، و به عبارت سوم موجود بر هر تقدير است ، پس وجودش مطلق است ، يعنى مقيد به هيچ قيد و مشروط به هيچ شرطى نيست ، پس وجود او ضرورى و عدمش محال است ، به خلاف غير او از موجودات ممكن الوجود، كه وجودشان تقديرى است ، يعنى به تقدير و فرضى كه مسبب آن موجود شود آن نيز موجود مى شود، پس وجود ممكنات مقيد است به وجود سبب آنها، پس به دست آن سبب موجود مى شوند، نه بخودى خود و به ضرورتى از ذات خود.
و وقتى حقيقت هر چيز عبارت است از ثبوت آن ، پس خداى تعالى كه ثبوتش ضرورى است ، به ذات خود حق است ، ولى غير او به وسيله او حق مى شوند.
و وقتى اين معنا مورد دقت قرار گيرد، و آن طور كه شايد و بايد در آن تاءمل شود، معلوم مى شود: اولا تمامى موجودات در وجود يافتن ، مستند به خداى تعالى هستند، و همچنين نظام عامى كه در عموم آنها، و نيز نظامهاى جزئى كه در بعضى از آنها يعنى در هر نوعى و فردى از آنها جارى است ، همه مستند به خداى تعالى است .

*(/5)*

و ثانيا كمالات وجودى كه در حقيقت ، صفات وجودند، از قبيل علم ، قدرت ، حيات ، سمع ، بصر، وحدت ، خلق ، ملك ، غنى ، حمد، و خبير بودن ، چه آنها كه در آيات سابق ذكر شده ، و چه آنها كه ذكر نشده ، صفاتى است كه قائم به خداى تعالى است ، كه يا عين ذات اويند، مانند علم و قدرت ، و يا صفاتى خارج از ذات اويند، كه از فعل او انتزاع مى شود، مانند صفت خالق و رازق و رحيم ، كه از خلقت و رزق و رحمت او انتزاع مى شوند.
و ثالثا قبول شريك در ذات او، يا در تدبيرش ، و نيز هر صفتى كه معناى فقدان و نقص را داشته باشد، از ذات خداى تعالى مسلوب است ، يعنى اينگونه اوصاف در او نيست ، و به همين جهت آنها را صفات سلبيه خدا مى گوييم ، مانند بى شريكى ، تعدد ناپذيرى ، بى جسمى ، بى مكانى ، بى زمانى ، جهل ، عجز، بطلان ، زوال و امثال آن .
براى اينكه همه اين صفات معناى عدمى دارند، و چون وجود خدا مقيد به قيدى نيست ، همين نداشتن قيد عدمى (به حكم نفى در نفى موجب اثبات است )، اطلاق وجود او را اثبات مى كند.
و شايد جمله (و ان الله هو العلى الكبير)، ثبوت صفات را به هر دو مرحله اش افاده كند، چون نام (العلى ) تنزه خدا را از هر چيز كه لايق به ساحت او نيست افاده مى كند، پس بدليل اينكه العلى است مجمع همه صفات سلبى است .
و كلمه (كبير) وسعت او را نسبت به هر كمال وجودى افاده مى كند، پس چون كبير است مجمع تمام صفات ثبوتى است .
پس صدر آيه يعنى جمله (ذلك بان الله هو الحق ) برهان بر مضمون ذيل آن ، يعنى جمله (ان الله هو العلى الكبير) است ، و ذيل آن برهان بر جامعيت خداى تعالى نسبت به صفات ثبوتيه و سلبيه هر دو است ، كه بيانش گذشت ، پس خدا ذاتى است مستجمع و دارنده همه صفات كمال ، پس او (الله ) است ، كه عزيز است نام او.

*(/6)*

جمله (و ان ما يدعون من دونه الباطل )، از آنجا كه در مقابل جمله (ذلك بان الله هو الحق ) است ، لذا هر چه درباره اين جمله گفته شد، مقابل آن ، در آن جمله جريان مى يابد، يعنى خدايانى كه مشركين براى خود اتخاذ كرده اند، هيچ بهره اى از حقيقت ندارند، و از خلق و تدبير چيزى مستند به آنها نيست ، چون شريك در الوهيت و ربوبيت باطل است و حقيقتى در آن نيست و چون به هر تقدير باطل است ، پس از خلق و تدبير به هيچ وجه چيزى مستند به آنها نمى شود.
مطلب ديگر اينكه در آيه شريفه از اسماء الحسنى سه اسم (حق ) و (على ) و (كبير) ذكر شده ، و از آنچه گذشت معلوم شد كه كلمه (حق ) به معناى واجب الوجود است ، و كلمه (على ) از صفات سلبيه ، و كلمه (كبير) از صفات ثبوتيه كه قريب المعنى با عبارت مستجمع صفات كمال است .
الم تر ان الفلك تجرى فى البحر بنعمت الله ليريكم من آياته ...
حرف (باء) در جمله (بنعمت الله ) باء سببيت است ، و ذكر نعمت از قبيل مقدمه چينى براى آخر آيه است ، و در آن اشاره است به وجوب شكر خداى تعالى ، در برابر نعمتش ، براى اينكه شكر منعم واجب است .
و معناى آيه اين است كه آيا نمى بينى كه كشتى در دريا به وسيله نعمت او به حركت در مى آيد؟ و آن نعمت عبارت است از اسباب حركت ، و جريان كشتى ، يعنى باد، و رطوبت داشتن آب ، و امثال آن .
بعضى از مفسرين احتمال داده اند كه باى مذكور باى تعديه ، و يا به معناى (مع - با) باشد، و مراد از (نعمت ) طعام و ساير محمولاتى باشد كه كشتى ها بارگيرى مى كنند، بنابر احتمال دوم معنا چنين مى شود كه : آيا نمى بينى كه كشتى با بارش در دريا به حركت در مى آيد؟ و بنابر احتمال اول چنين مى شود: آيا نمى بينى كه كشتى بارش را در دريا به حركت در مى آورد؟

*(/7)*

و آيه شريفه با جمله (ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور) تمام شده است . كلمه (صبار) يعنى كسى كه در هنگام ناملايمات بسيار صبر مى كند، و (شكور) يعنى كسى كه در برخورد با نعمت ها بسيار شكرگزار است ، و اين تعبير به طورى كه گفته اند كنايه از مؤ من است .
و اذا غشيهم موج كالظلل دعوا الله مخلصين له الدين ... كل ختار كفور
راغب گفته كلمه (ظله ) به معناى ابرى است سايه افكن ، و بيشتر به ابرى ظله مى گويند كه عواقب ناگوارى داشته باشد، از آن جمله در قرآن فرموده : (كانه ظله ) و نيز فرموده : (عذاب يوم الظله ).
و معنايش اين است كه چون موجى در دريا مانند قطعه اى ابر برايشان احاطه مى كند، دست از همه چيز شسته ، فقط متوجه خدا مى شوند، و از او نجات خود را مى طلبند، در حالى كه دين را برايش خالص دارند، و خلاصه مى خواهد بفرمايد: اين خواندن خدا در آن حال دليل بر اين است كه فطرتشان فطرت توحيد و يگانه پرستى است .
(فلما نجيهم الى البر فمنهم مقتصد) - كلمه (مقتصد) به معناى كسى است كه راه (قصد) يعنى راه مستقيم را مى پيمايد كه مراد از آن راه توحيدى است كه فطرتشان در آن حال بر آن دلالتشان مى كرد، و تعبير به (منهم - بعضى از ايشان )، براى اندك شمردن آنان است ، و معنايش اين است كه همين كه خداى سبحان اين گرفتاران دريا را كه خدا را به خلوص مى خواندند نجات داد، و به خشكى رساند، اندكى از ايشان مقتصدند.
(و ما يجحد باياتنا الا كل ختار كفور) - كلمه (ختار) مبالغه است و از ماده (ختر) مى باشد كه به معناى شدت مكر و حيله است ، و از سياق بر مى آيد كه اين عده بيشتر آن مردمند، و معنايش اين است كه از آن جمعيت گرفتار در دريا، بيشترشان آيات ما را انكار كردند، و آيات ما را انكار نمى كند، مگر هر نيرنگ باز كفران پيشه .
يا ايها الناس اتقوا ربكم ... و لا يغرنكم بالله الغرور

*(/8)*

بعد از آنكه حجت ها و مواعظ شافى و وافى را بيان نمود، در اين جمله كه خاتمه آن مواعظ است ، در بيانى عمومى همه را مخاطب قرار داده و به سوى تقوى دعوت و از روز قيامت انذار مى كند، قيامتى كه هيچ بى نياز كننده اى نيست ، كه آدمى را بى نياز كند، مگر ايمان و تقوى .
معناى جمله : (و لا يغرنكم بالله الغرور)
راغب گفته : كلمه (جزاء) به معناى بى نيازى و كفايت است ، و گفته : (غررت فلانا) به اين معنا است كه من رگ خواب او را جستم ، و آنچه از او مى خواستم گرفتم ، و (غره ) به معناى غفلت در بيدارى است ، و كلمه (غرار) به معناى غفلت با چرت و فتور است ، - تا آنجا كه مى گويد: پس غرور به معناى هر چيزى است كه آدمى را فريب مى دهد، چه مال باشد، و چه جاه ، و چه شهوت ، و چه شيطان ، چيزى كه هست بعضى از مفسرين كلمه (غرور) را به شيطان تفسير كرده اند، و اين بدان جهت است كه او خبيث ترين فريب دهندگان است و بعضى ديگر آن را به دنيا تفسير كرده اند چون در مثل گفته شده (الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مى آورد و ضرر مى زند و مى گذرد).
و بنا به گفته وى معناى آيه اين مى شود: (اى انسانها بپرهيزيد از پروردگارتان )، و او خداى سبحان است ، (و بترسيد روزى را) و آن روز قيامت است ، كه (لا يجزى ) كفايت نمى كند (پدرى از فرزندش ، و نه مولودى كفايت كننده و بى نياز كننده است ) چيزى را (از والد خويش ، كه وعده خدا) به آمدن قيامت (حق ) است ، يعنى ثابت است و تخلف ناپذير، (فلا تغرنكم الحيوه الدنيا) پس زنهار، كه زندگى دنيا با زينت فريبنده خود شما را بفريبد (و لا يغرنكم بالله الغرور) و بطور كلى بهوش باشيد، كه هيچ فريبنده اى چه از شؤ ون زندگى باشد، و چه خصوص شيطان شما را گول نزند.
ان الله عنده علم الساعه و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام و ما تدرى نفس ما ذا تكسب غدا و ما تدرى نفس باى ارض تموت ان الله عليم خبير

*(/9)*

كلمه (غيث ) به معناى باران مى باشد، و معناى جمله هاى آيه روشن است .
بيان اينكه خداوند عالم به هر كوچك و بزرگ است
چيزى كه در تفسير اين آيه لازم است گفته شود، اين است كه در اين آيه سه مورد از مواردى كه علم خدا متعلق بدانها است بر شمرده ، يكى علم به قيام قيامت ، كه از مسائلى است كه خداوند علم بدان را به خود اختصاص داده ، و احدى جز او از تاريخ وقوع آن خبر ندارد، همچنان كه جمله (ان الله عنده علم الساعه - به درستى خدا نزد او است علم به قيامت )، نيز اين انحصار را مى رساند.
دوم مساءله فرستادن باران ، و سوم علم بدانچه در رحم زنان است ، از پسر و دختر، كه خداوند اين دو را نيز به خود اختصاص داده مگر آنكه خودش تعليم كسى كند.
و دو چيز ديگر هم شمرده ، كه انسان از آن اطلاعى ندارد، و به خاطر همين از حوادث آينده خود بى خبر است ، اول اينكه : (و ما تدرى نفس ماذا تكسب غدا - هيچ كس نمى داند كه فردا چه به دستش مى آيد)، دوم اينكه : (و ما تدرى نفس باى ارض تموت - و هيچ كس نمى داند در چه سرزمينى مى ميرد).
و گويا مراد از تذكر اين دو نكته ، يادآورى اين معنا باشد، كه خداى تعالى ، عالم به هر كوچك و بزرگ است ، حتى مثل مساءله قيامت را مى داند، كه علمش براى خلق فراهم نمى شود، و خود شما به آن كه مهمترين مساله است علمى نداريد، پس خدا مى داند و شما نمى دانيد، و چون چنين است ، پس زنهار كه به وى شرك ورزيد، و از اوامرش تمرد كنيد، و از پذيرفتن دعوتش رو گردانيد، و در نتيجه به خاطر نادانى خود هلاك شويد.
بحث روايتى
چند روايت در بيان مراد از نعمت هاى ظاهر و باطن درذيل آيه (واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة )

*(/10)*

در كتاب كمال الدين به سندى كه به حماد بن ابى زياد دارد روايت كرده ، كه وى گفت : من از آقاى خودم موسى بن جعفر (عليه السلام ) از آيه (و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه ) پرسيدم ، فرمود نعمت ظاهرى ، امام ظاهر، و نعمت باطنى ، امام غائب است .
مؤ لف : البته اين روايت از باب تطبيق يكى از مصاديق بر كل آيه است ، و آيه مدلولش اعم از مورد روايت است .
و در تفسير قمى به سند خود از جابر روايت كرده كه گفت : مردى نزد امام ابى جعفر (عليه السلام ) به عنوان سوال آيه (و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه ) را تلاوت كرد، امام (عليه السلام ) فرمود: اما نعمت ظاهرى ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و معرفت و توحيدى است كه آن جناب درباره خداى عزوجل آورده ، و اما نعمت باطنى ولايت ما اهل بيت و عقد مودت ما است ....
مؤ لف : اين روايت نيز مانند روايت قبلى از باب تطبيق است .
و در مجمع البيان در ذيل جمله (و اسبغ عليكم ...) گفته : و در روايت ضحاك از ابن عباس آمده كه گفت : من از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيدم معناى اين آيه چيست ؟ حضرتش فرمود: اى ابن عباس اما آنچه كه ظاهر است اسلام است و آنچه كه خدا آفريده ، از خلقت و رزقى كه به تو افاضه كرده ، و اما آنچه باطن است اين است كه اعمال زشتت را پوشانده و رسوايت نكرده ، اى ابن عباس خداى تعالى مى فرمايد: من سه چيز را به مومن داده ام ، كه از خود او نيست ، اول دعائى كه مؤ منين بعد از او بر او مى خوانند با اينكه او ديگر عملى ندارد، و دوم اينكه ثلث مالش را براى خودش قرار دادم ، تا با آن گناهانش را ببخشم ، سوم اينكه كارهاى زشتش را پوشاندم ، و به هيچ يك از آنها رسوايش نكردم ، با اينكه اگر يكى از آنها را بر ملا و فاش مى ساختم ، حتى خاندانش ‍ او را طرد مى كردند، تا چه رسد به غريبه ها.

*(/11)*

مؤ لف : قريب به اين مضمون را سيوطى در الدر المنثور به چند طريق از ابن عباس آورده ، و اين حديث هم مانند دو حديث قبلى از باب تطبيق يكى از مصاديق نعمت هاى ظاهرى و باطنى بر كلى آن است .
و در توحيد به سند خود از عمر بن اذينه از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در حديثى فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرموده : هر مولودى با فطرت يعنى معرفت اينكه خدا آفريدگار اوست متولد مى شود، و اين همان است كه خداى تعالى مى فرمايد: (و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله - و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده هر آينه حتما خواهند گفت الله ).
و در تفسير قمى در ذيل آيه (الم تر ان الفلك تجرى فى البحر بنعمت الله ) از امام (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمود (كشتى ها در دريا به قدرت خدا حركت مى كنند).
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور) نقل كرده كه فرمود: صبار آن كسى است كه در برابر فقر و فاقه خويشتن دارى مى كند، و شكور آن كسى است كه بر همه احوال شكر خدا مى گزارد.
و در مجمع البيان در ذيل همين آيه گفته : در حديث آمده ، كه ايمان دو نيم است ، نيمى صبر است ، و نيمى شكر.
مؤ لف : اين حديث از همين آيه شريفه گرفته شده ، كه ما در ذيل آن گفتيم كنايه است از مؤ من .
و در تفسير قمى در ذيل جمله (الا كل ختار كفور) معصوم فرموده : (ختار) به معناى خداع و نيرنگ باز است ، و در ذيل جمله (ان وعد الله حق ) فرموده : منظور از اين وعده ، وعده قيامت است .
وصف دنيا از زبان اميرالمؤ منين (عليه السلام ) در جواب مردى كه از دنيا بدگويى مىكرد

*(/12)*

و در كتاب ارشاد مفيد نقل كرده كه امير المومنين (عليه السلام ) شنيد كه مردى از دنيا بدگويى مى كند، بدون اينكه بفهمد چه مى گويد، و چه بايد درباره آن بگويد پس در پاسخش مطالبى فرمود، كه از آن جمله اين است كه : دنيا جاى راستى است ، براى كسى كه با دنيا صادق باشد، و جاى عافيت است براى كسى كه از دنيا چيز بفهمد، و جاى بى نياز كردن خويش است ، براى كسى كه از آن توشه برگيرد، و نيز دنيا، مسجد انبياى خدا، و محل نزول وحى اوست ، و مصلاى ملائكه ، و تجارتخانه اولياى خدا است ، در دنيا رحمت به چنگ آوريد، و در آن بهشت را كسب كنيد، پس اين كى است كه دنيا را مذمت مى كند؟ با اينكه خود دنيا ناپايدارى و جدا شدنش از اهل دنيا را اعلام مى كند، و به بانگ بلند از فراق و جدايى خبر مى دهد، و خودش خبر از مرگ خود مى دهد،با نمونه اى كه از سرور دارد بشر را به سرور آخرت تشويق مى كند، و با نمونه اى كه از بلاء دارد مردم را از بلاى آخرت بر حذر مى دارد، و اين ترغيب و تحذيرش را به بهترين بيان صورت مى دهد.
پس هان اى كسى كه دنيا را مذمت مى كنى ، و در عين حال كه آن را فريبگر مى خوانى ، فريب خورده اين بيان خويشى ، او كى تو را فريب داده ؟ آيا با بستر مرگ پدرانت ؟ و قبور ايشان كه ايشان را كهنه و پوسيده كرد تو را گول زده ؟ و يا با افتادن مادرانت در گودال گورها؟ تو مگر يادت نيست كه چقدر با دست خود و به مباشرت خود آنان را پرستارى و عيادت كردى ، به اميد اينكه شايد بهبودى يابند، و چقدر و با چه علاقه اى شرح بيماريشان را براى پزشكان بيان مى كردى ، و از آنان التماس دواء مى نمودى ، نه آن علاقه و حرصت سودى به حال آنان بخشيد، و نه ميانجى گريت فائده اى به حالشان داشت ، اين وضع كه خودت ديدى و دنيا نشان تو داد، بستر مرگ تو را به تو نشان داد، كه در آن روز نيز نه گريه ات به جايى مى رسد، و نه دوستانت سودى به حالت دارند.

*(/13)*

چند روايت در مورد انحصار علم به چند چيز در خداى تعالى درذيل آيه : (ان الله عنده علم الساعة و...)
و در خصال از ابى اسامه از ابى عبدالله امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه وى گفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: آيا نمى خواهيد از پنج چيز خبرتان دهم ، كه خداى تعالى احدى از خلق خود را به آنها آگاه نساخته ؟ مى گويد: عرضه داشتم : بله ، فرمود: خداوند تاريخ قطعى قيام قيامت را مى داند، و به احدى از خلق خود خبر نداده ، و خداوند باران را نازل مى كند، و آنچه در رحم ها هست مى داند، و هيچ كس نمى داند كه فردا چه چيزى كسب مى كند، و هيچ كس نمى داند در چه سرزمينى مى ميرد، ولى خدا همه اينها را مى داند، و از آنها با خبر است .
مؤ لف : در عين حال روايات بسيار زيادى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و ائمه (عليهم السلام ) رسيده كه اين حضرات از آينده حال خود و از زمان مرگشان و اينكه در چه سرزمينى از دنيا مى روند خبر داده اند، و اين روايات بسيار، روايت بالا و نظائر آن را تقييد مى كند، و حاصل مجموع روايات اين مى شود، كه علم اين پنج امر مخصوص خدا است ، و به كسى نداده ، مگر آن كس كه خود به وى تعليم نموده است ، البته در اين دسته از روايات رواياتى هست كه قبول تقييد نمى كند، مثلا در آنها آمده كه حتى به تعليم الهى نيز كسى در اين پنج مساله آگاه نمى شود، ليكن به اين روايات نبايد اعتناء كرد، براى اينكه روايات پيشگوييهاى ائمه و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آن قدر زياد است ، كه نمى شود به خاطر يك روايت از همه آنها چشم پوشيد.

*(/14)*

و در الدر المنثور است كه ابن منذر، از عكرمه روايت كرده كه گفت : مردى به نام وراث از قبيله بنى مازن بن حفصه بن قيس غيلان ، نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد، و گفت : اى محمد قيام قيامت چه وقت است ؟ تا از اين بدبختى ها نجات يابيم ؟ ديگر اينكه قحطى همه جا و همه سرزمينهاى ما را فرا گرفته ، چه وقت نعمت فراوان مى شود؟، و من وقتى از قبيله ام بيرون مى آمدم زنم حامله بود، چه وقت پا سبك مى كند؟ ديگر اينكه امروز فهميدم چه چيزها به دستم آمد، بفرما فردا چه به دست مى آورم ؟ و ديگر اينكه من فهميدم در كجا بدنيا آمدم ، بفرما ببينم در كجا از دنيا مى روم ؟ پس اين آيه در پاسخ وى نازل شد.
مؤ لف : اين روايت خالى از اشكال نيست ، براى اينكه آيه شريفه با فقرات سوال منطبق نيست ، در آيه نيامده كه خدا مى داند حمل حامله چه وقت به دنيا مى آيد، تا جواب از سوال وراث باشد، و نيز در آيه نيامده كه تنها خدا مى داند چه وقت قحطى بر طرف مى شود.
و در همان كتاب است كه ابن مردويه از على بن ابى طالب (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : هيچ چيز از نظر پيامبرتان مخفى نيست ، مگر همان پنج سر غيبى كه آيه آخر سوره لقمان متعرض آن است .
سوره سجده مكى است و سى آيه دارد
سوره سجده ، آيات 1 - 14

*(/15)*

بسم الله الرحمن الرحيم الم (1) تنزيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين (2) ام يقولون افتريه بل هو الحق من ربك لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك لعلهم يهتدون (3) الله الذى خلق السموات والارض و ما بينهما فى سته ايام ثم استوى على العرش ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع افلا تتذكرون (4) يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنه مما تعدون (5) ذلك عالم الغيب و الشهده العزيز الرحيم (6) الذى احسن كل شى ء خلقه و بدء خلق الانسان من طين (7) ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين (8) ثم سويه و نفخ فيه من روحه و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون (9) و قالوا ءاذا ضللنا فى الارض اءنا لفى خلق جديد بل هم بلقاء ربهم كافرون (.1) قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم ثم الى ربكم ترجعون (11) و لو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤ سهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون (12) و لو شئنا لاتينا كل نف س هديها و لكن حق القول منى لاملان جهنم من الجنه و الناس اجمعين (13) فذوقوا بما نسيتم لقاء يومكم هذا انا نسيناكم و ذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون (14)
ترجمه آيات
به نام خدايى كه رحمتى عالمگير و رحمتى خاص به مومنان دارد الم (1).
نازل كردن اين كتاب كه شكى در آن نيست ، از پروردگار جهانيان است (2).
مگر گويند آن را تزوير كرده ؟ (نه ) بلكه آن حق است ، و از پروردگار تو است ، تا گروهى را كه پيش از تو بيم رسان سويشان نيامده ، بيم دهى ، شايد هدايت يابند (3).
خدا آن كسى است كه آسمانها و زمين را با هر چه ميان آنهاست به شش روز آفريد، سپس به عرش پرداخت ، جز او سرپرست و شفيعى نداريد، چرا پند نمى گيريد؟ (4).
از آسمان گرفته تا زمين تدبير هر كار را مى كند، آنگاه در روزى كه اندازه اش هزار سال از آنهاست كه شما مى شماريد، (همه چيز) به سوى او بالا مى رود (5).

*(/16)*

اين خدا داناى غيب و شهود، و عزيز و رحيم است (6).
همان كه خلقت همه چيز را نيكو كرده ، و خلقت انسان را از گلى آغاز كرد (7).
و نژاد او را از مايه اى از آب پست قرار داد (8).
آنگاه وى را پرداخت ، و از روح خويش در او بدميد، و براى شما گوش و ديدگان و دلها آفريد، اما شما چه كم سپاس مى داريد! (9).
گويند: چگونه وقتى در زمين گم شديم ، دوباره در خلقتى تازه در خواهيم آمد؟ (اينها كه مى گويند همه بهانه است )، بلكه علت واقعى انكارشان اين است كه رفتن به پيشگاه پروردگار خود را منكرند (.1).
بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته اند جانتان را مى گيرد، سپس به سوى پروردگارتان بازگشت خواهيد كرد (11).
اگر ببينى وقتى گنه كاران در پيشگاه پروردگارشان سرها به زير افكنده اند، (خواهى ديد كه مى گويند) پروردگار را ديديم و شنيديم ، ما را بازگردان تا عمل شايسته كنيم ، كه ما ديگر به يقين رسيديم (12).
اگر مى خواستيم همه كس را هدايت عطا مى كرديم ، ولى اين سخن از من مقرر شده كه جهنم را از جنيان و آدميان جملگى پر مى كنم (13).
به سزاى آنكه ديدار اين روزتان را فراموش كرديد، عذاب بكشيد، كه ما نيز به فراموشيتان سپرديم ، و به سزاى اعمالى كه مى كرديد عذاب جاويد را تحمل كنيد (14).
بيان آيات
اجمال مطالبى كه سوره مباركه سجده متضمن است

*(/17)*

غرض اين سوره بيان مبدا و معاد، و اقامه برهان بر اين مساله است ، و نيز دفع شبهه هايى كه درباره اين دو مساله در دلها خلجان مى كند، و در ضمن به مساله نبوت و كتاب نيز اشاره مينمايد، و امتيازى كه دو گروه مؤ منين حقيقى به آيات خدا، و فاسقان خارج از زى عبوديت ، از يكديگر دارند بيان مى كند، و نيز به دسته اول وعده ثوابى مى دهد كه از تصور هر متصور بيرون است ، و به دسته دوم وعيدى مى دهد، و به انتقام شديدى تهديد مى كند كه عبارت است از عذاب اليم و ابدى در قيامت ، و عذابى كوچك تر از آن كه در دنيا به زودى خواهند چشيد، و در آخر، سوره را با تاكيد آن وعيد، و دستور به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كه تو نيز منتظر باش آنچنان كه آنان منتظرند، ختم مى كند.
اين فهرست و اجمال مطالبى است كه در اين سوره آمده ، و اين سوره در مكه نازل شده ، مگر سه آيه آن كه بعضى گفته اند در مدينه نازل شده است ، و آن عبارت است از آيه (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا) تا تمامى سه آيه .
آنچه در اين فصل از آيات سوره مورد بحث آورده ايم ، فصل اول از آن فهرست را يعنى مساله مبدا و معاد را متضمن است .
الم تنزيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين
اين آيه در تقدير (هذا تنزيل الكتاب ) بوده ، يعنى اين تنزيل كتاب است ، و كلمه (تنزيل ) مصدر به معناى اسم مفعول است ، و اگر مصدر را اضافه به كتاب كرده ، از باب اضافه صفت به موصوف است ، و معنايش اين است كه اين همان كتاب نازل شده است ، كه شكى در آن نيست .
در جمله (من رب العالمين ) براعت استهلال به كار رفته ، و براعت استهلال اين است كه در ابتداى كتاب يا نامه سخنى گفته شود كه به خواننده بفهماند در كتاب يا نامه چه چيزهايى آمده است .

*(/18)*

در جمله مورد بحث نيز اين نكته بكار رفته ، و به خواننده مى فهماند كه در اين سوره از وحدانيت خدا و معادى كه وثنيت بت پرست منكر آن است گفتگو شده ، چون همانطور كه مكرر گفتيم ، وثنى ها قائل به موجودى به نام رب العالمين نيستند، براى هر عالمى ربى قائلند، و رب همه آن رب ها را خدا مى دانند، و (خدا منزه و بزرگتر است از آنچه اينان مى گويند، و بسيار هم بزرگتر است ).
ام يقولون افتريه بل هو الحق من ربك لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك ...
كلمه (ام ) به اصطلاح ادبى منقطعه است ، كه معناى (بلكه ) را مى دهد، و معنا را چنين مى كند: بلكه مى گويند قرآن را به خدا افتراء بسته ، و از ناحيه خدا نيست ، آنگاه سخن آنان را رد نموده ، مى فرمايد: (بل هو الحق من ربك لتنذر...).
مقصود از قومى كه پيش ز پيامبر اسلام (صلى الله عليه و اله و سلم )، پيامبر بهسويشان فرستاده نشده بود (ما اتيهم ن نذير من قبلك )
(لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك ) - بعضى از مفسرين گفته اند منظور از اين قوم ، قريش است ، چون هيچ پيغمبرى قبل از آن جناب به سوى قريش گسيل نشده بود، به خلاف اقوام ديگر عرب ، كه بعضى از پيغمبران به سوى ايشان مبعوث شده بودند، مانند خالد بن سنان عبسى ، و حنظله ، كه بنا به آنچه در روايات است دو تن از پيغمبران عرب بودند.

*(/19)*

بعضى ديگر گفته اند: مراد از قوم مذكور، همه اهل فترت ، يعنى مردم ما بين عيسى و محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، چون در اين فاصله زمانى ، مردم از مساله دين و از وظائفى كه در قبال نعمت هاى الهى داشتند، و از آن غرض كه به خاطر آن خلق شده بودند، يعنى عبادت ، به كلى غافل ماندند. ليكن اين تفسير صحيح نيست ، براى اينكه معناى فترت اين است كه مدتى پيغمبر صاحب شريعت و كتاب مبعوث نشده باشد، كه اين مدت را مدت فترت مى نامند، و اما مدت مبعوث نشدن پيامبران بى شريعت ، اولا فترت نيست ، و ثانيا قبول نداريم كه ما بين عيسى و محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) چنين پيام برانى نيامده باشند، با اينكه زمان فاصل بين آن دو پيامبر شش قرن بوده .
(لعلهم يهتدون ) - غايتى است براى ارسال رسول ، اما نه غايتى حتمى ، بلكه رجائى و احتمالى ، (توضيح اينكه : هدايت يافتن قوم مذكور نتيجه و غايت رسالت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، اما نتيجه احتمالى ، و لذا فرمود: شايد هدايت شوند، و آرزوى مذكور از خدا نيست ، چون كسى آرزوى چيزى را مى كند كه از شدن و نشدن آن بى خبر باشد، و خدا منزه از بى خبرى است ، بلكه آرزو قائم به مقام است ، و يا قائم به مخاطب است ، كه همان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) باشد، و اين مطلب در نظائر جمله مورد بحث گذشت .
الله الذى خلق السموات و الارض ... افلا تتذكرون
استواء خداوند بر عرش كنيه از مقام تدبير موجودات بعد از خلقت آنها است

*(/20)*

تفسير اين آيه در تفسير آيه (خلق السموات و الارض ثم استوى على العرش ) و در آياتى نظير آن گذشت ، و نيز در گذشته گفتيم كه تعبير به استواء در عرش كنايه است از مقام تدبير موجودات ، و به نظام در آوردن آنها، نظامى عام و پيوسته ، كه حاكم بر همه آنها باشد، و به همين جهت كه كنايه از اين معنا است در اغلب مواردى كه اين تعبير آمده ، دنبالش يكى از تدبيرها را به عنوان نمونه ذكر كرده ، مثلا يك جا فرموده : (ثم استوى على العرش يغشى الليل النهار)، و در جاى ديگر فرموده : (ثم استوى على العرش يدبر الامر) و جاى ديگر فرموده : (ثم استوى على العرش يعلم ما يلج فى الارض ) و نيز فرموده : (ذو العرش المجيد فعال لما يريد).
و اگر بعد از خلقت آسمانها و زمين ، مساله استواء بر عرش را ذكر كرده براى اين است كه سخن در اختصاص ربوبيت و الوهيت به خداى يگانه است ، و در چنين مقامى صرف استناد خلقت به خداى تعالى ، در باطل كردن عقيده بت پرستان كافى نبود، چون آنها منكر اين استناد نيستند، بلكه منكر استناد تدبير به خدا هستند، مى گويند تدبير عالم كه همان ربوبيت بوده باشد، كار خدايان ماست ، در نتيجه الوهيت (استحقاق پرستش ) نيز مختص به آن خدايان است ، و براى خدا تنها اين مى ماند كه رب آن ارباب و معبود آن معبودهاست . لذا لازم بود بعد از مساله خلقت ، استواء بر عرش را هم بياورد، چون بين خلقت و تدبير ملازمه هست ، يعنى يكى از ديگرى جدايى پذير نيست ، لذا در آيه مورد بحث هر دو را ذكر كرد تا بفهماند پديد آرنده موجودات همان كسى است كه مدبر آنها است ، پس همو به تنهايى رب و اله است ، همچنان كه به تنهايى خالق است .

*(/21)*

و باز به همين جهت در آيه مورد بحث مانند آياتى كه به عنوان شاهد آورديم ، بعد از ذكر استواء بر عرش نمونه اى از تدبير خدا را ذكر نموده و فرموده : (ثم استوى على العرش ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع ) چون ولايت و شفاعت نيز مانند استواء بر عرش از شؤ ون تدبير است .
تحليل معناى شعاعت و اينكه جز خداوند ولى و شفيعى نيست
(ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع ) - (ولى ) به معناى كسى است كه مالك تدبير امر چيزى باشد، و معلوم است كه امور ما و آن شؤ ونى كه قوام حيات ما به آنهاست قائم به هستى است ، و محكوم و در تحت تدبير نظام عامى است كه حاكم بر همه هستى است ، و نيز محكوم به نظام خاصى است كه خود ما انسانها داريم ، و نظام هر چه باشد چه عامش و چه خاصش از لوازم و خصوصياتى است كه خلقت هر چيزى دارد، و خلقت هم هر چه باشد مستند به خداى تعالى است ، پس اوست كه خصوصيات هر موجودى و از آن جمله انسان را داده ، و در نتيجه باز همو است كه براى انسان نظامى مخصوص به خودش ، و نظامى عام مقرر كرده ، پس او مدبر و ولى ماست ، كه به امور ما رسيدگى نموده و شؤ ون ما را تدبير مى كند، همانطور كه ولى هر چيزى است ، شريكى برايش نيست .
و (شفيع ) - بنابر آنچه در مباحث شفاعت در جلد اول از اين كتاب گذشت - عبارت شد از كسى كه منظم به سببى ناقص شود، و سببيت ناقص را تكميل كند، پس شفاعت عبارت است از تتميم سبب ناقص در تاثيرش ، و چون اين معنا را با اسباب و مسببات خارجى تطبيق كنيم ، نتيجه اش اين مى شود كه هر يك از اسباب و شرايط عالم ، شفيع يكديگرند، چون سببيت يكديگر را در تاثير تكميل مى كنند، همچنان كه هر يك از ابر، باران ، آفتاب ، سايه ، و امثال آن شفيع روييدنيها هستند، چون هر يك از نامبردگان سببيت ديگرى را تكميل مى كند.

*(/22)*

حال مى گوييم ، وقتى پديد آورنده اسباب ، و اجزاى آنها، و ربط دهنده بين آنها، و مسببات ، خداى سبحان باشد، پس خدا شفيع حقيقى است ، كه نقص هر سبب را تكميل مى كند، پس شفيع واقعى و حقيقى تنها خدا است ، و غير از او شفيعى نيست .
به بيانى ديگر و دقيق تر اينكه : قبلا كه پيرامون اسماء حسنى بحث مى كرديم ، (جلد هشتم )، گفتيم كه اسماء حسناى خداى تعالى واسطه هايى بين او و بين خلقش در رساندن فيض به ايشان هستند، مثلا خداى تعالى بدان جهت كه داراى اسم رازق ، جواد، غنى ، و رحيم است ، به خلق خود رزق مى دهد، و بدان جهت كه شافى ، معافى ، رؤ وف و رحيم است بيماران را شفا مى دهد، و بدان جهت كه شديدالبطش ، ذوانتقام و عزيز است ، ستمكاران را هلاك مى كند، و همچنين هر فيضى را كه به خلق مى رساند، به وساطت يكى از اسماء حسنايش مى رساند.
و بنابراين هيچ چيز از مخلوقات او كه وجودش مركب است نخواهى ديد، مگر آنكه در وجود آن ، چند اسم از اسماء حسناى خدا دخالت و وساطت دارند، كه اين چند اسم بعضى مافوق بعضى ، و بعضى در عرض بعضى ديگرند، و هر اسمى از آن اسماء كه خصوصى تر است ، واسطه است بين آن موجود، و بين آن اسمى كه اعم از خودش است ، مثلا اسم شافى اخص از اسم رؤ وف و رحيم است ، چون او تنها مربوط به شفاى بيماران است ، و آندوى ديگر هم شامل بيماران مى شود، و هم غير آنان ، و به همين جهت اسم شافى واسطه مى شود بين مريض ، و بين اسم رؤ وف و رحيم ، باز اسم رحيم خصوصى تر از اسم قدير است ، و به همين جهت واسطه مى شود ميان قدير و بيمار، و به همين منوال ساير اسماء.

*(/23)*

و اين وساطت در حقيقت تتميم تاثير سبب در مسبب است ، و يا به عبارت ديگر نزديك كردن مسبب است به سبب ، تا تاثير سبب به فعليت برسد، و از اين معنا نتيجه مى گيريم كه خدا شفيع مى شود با بعضى از اسماى خود، نزد بعضى ديگر، پس صحيح است كه به استعمال حقيقى گفته شود كه خدا شفيع است ، و غير از او شفيعى نيست ، (دقت بفرماييد).
از آنچه گذشت معلوم و روشن شد كه ديگر هيچ اشكالى در اين اطلاق و استعمال نيست ، و جا ندارد كسى اشكال كند كه چطور خدا شفيع مى شود نزد خودش ، چون گفتيم حقيقت اين شفاعت وساطت يكى از صفات كريمه او بين شخص محتاج ، و يكى ديگر از صفات اوست ، همچنان كه خود ما همه روزه پناه مى بريم به رحمت او از غضبش و يا پناه مى بريم به فضلش از عدلش ، و رحمت و فضلش را شفيع قرار مى دهيم بين خود و بين غضب و عدل او، و اما اين معناى از شفاعت كه خدا براى كسى نزد غير خودش ، شفيع شود البته به هيچ وجه صحيح نيست .
معناى ديگرى كه مفسرين براى جمله : (ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع )قائل شده ند و براى آن توجيهاتى كرده اند
مفسرين براى اينكه همين معناى دوم به نظرشان نزديك تر رسيده ، در تفسير آيه اختلاف كرده و حرفها زده اند: بعضى گفته اند: كلمه (دون ) در جمله (ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع )، به معناى كلمه (عند - نزد) مى باشد، و جمله (من دونه ) حال از ضمير (لكم ) است ، و معناى آيه اين است : شما در اين حال كه از خدا تجاوز كرده ايد (براى خدا شريك قائل شده ايد)، ديگر هيچ ولى و شفيعى نداريد، و خلاصه مى خواهد بفرمايد نزد خدا شفيع و وليى ندارند.

*(/24)*

ليكن اشكال اين تفسير اين است كه هر چند استعمال كلمه (دون ) به معناى (عند) صحيح است ، ليكن بودن كلمه (من ) در آيه قرينه است بر اينكه (دون ) به معناى (غير) است ، و (من دونه ) به معناى (غير از خدا) است ، نه نزد خدا، و مفهوم تجاوز را در تقدير گرفتن و ارجاع كلمه (من دونه ) به (ما لكم عنده ) بى معنا است .
بعضى ديگر گفته اند: كلمه (شفيع ) در آيه شريفه مجازا در معناى (ناصر) استعمال شده ، و كلمه (دون ) به معناى غير است ، و جمله (من دونه ) حال از ولى است ،
و معناى آيه اين است كه شما ولى و ناصرى غير از خدا نداريد، اشكال اين تفسير اين است كه بدون جهت مرتكب اين مجاز شده است .
بعضى ديگر گفته اند: اطلاق شفيع در اينجا از قبيل مشاكله تقديرى است ، يعنى روى فرض صحت كلام خصم ، نظير او سخن بگويند، و در مقام ما چون مشركين - كه آيه در مقام انذار ايشان است - درباره بت هاى خود مى گفتند اينها شفيعان ما هستند، و معتقد بودند كه هر يك از آنها شفيع آنان در يك قسم حاجت است ، معناى آيه اين مى شود كه بر فرض كه معبود، ولى و شفيع شما باشد، ولى شما غير از خدا ولى و شفيعى نداريد.
كه معبود، ولى و شفيع شما باشد، ولى شما غير از خدا ولى و شفيعى نداريد.
بعضى ديگر گفته اند: كلمه (دون ) به معناى (عند - نزد) است ، ولى ضمير (من دونه ) به عذاب بر مى گردد، و معناى جمله اين است كه براى شما نزد عذاب خدا، وليى نيست ، يعنى خويشاوندى كه به دردتان بخورد، و عذاب را از شما برگرداند، و نيز شفيعى كه سودى به حالتان بخشد نيست .

*(/25)*

اشكال اين تفسير اين است كه برگرداندن ضمير به عذاب زورگويى و بى دليل حرف زدن است علاوه بر اين ، اشكال ديگرى كه بر همه وجوهى كه نقل كرديم وارد است ، اين است كه صاحبان اين وجوه از اين جهت خود را به زحمت انداخته اند كه فكر كرده اند وقتى خدا شفيع باشد آن كس كه نزد او شفاعت كند كيست ؟ و خواننده عزيز متوجه شد كه با تحليلى كه كرديم ، خداى تعالى هم شفيع است و هم شفاعت پذير.
(افلا تتذكرون ) - اين استفهام توبيخى است ، توبيخ بر اينكه تا كى مى خواهند متذكر نشوند، و از ادله عقول روى بگردانند، و نفهمند كه ملك و تدبير هر دو از خداى سبحان است ، و او يگانه معبود به حق است ، و غير از او ولى و شفيعى ندارند، و شفاعتى كه براى آلهه خود قائلند خيالى بيش نيست .
يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنه مما تعدون
توضيح مفاد آيه : (يدبر الامر من السماء الى االارض ثم يعرج اليه فى يوم كانمقداره الف سنة مما تعدون )
اين آيه تتميم بيان اين معنا است كه فرمود: تدبير امر موجودات قائم به خداى سبحان است ، و اين خود قرينه است بر اينكه مراد از كلمه (امر) در آيه ، شاءن است ، نه امر در مقابل نهى .
و كلمه (يدبر) از تدبير است ، و تدبير از ماده (دبر) است كه به معناى دنباله و عقب چيزى است ، و تدبير اين است كه چيزى را پشت سر چيزى قرار دهى ، و يا دستورى را به دنبال ديگر قرار دهى ، و در آيه مورد بحث برگشت مى كند به اينكه خداى تعال ى وجود حوادث يكى پس از ديگرى را مانند سلسله زنجيرى كه پشت سرهم و متصل ما بين آسمان و زمين باشد قرار مى دهد، همچنان كه در جاى ديگر فرمود: (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ) و نيز فرمود: (انا كل شى ء خلقناه بقدر).

*(/26)*

(ثم يعرج اليه ) - اين جمله از اين جهت كه بعد از جمله (يدبر الامر من السماء الى الارض ) قرار گرفته ، خالى از اين اشعار نيست ، كه كلمه (يدبر) معناى تنزيل را متضمن است ، و معنايش اين است كه او تدبير امر مى كند، در حاليكه نازل كننده است ، و يا او نازل كننده است در حاليكه مدبر است ، از آسمان تا زمين را، و بعيد نيست منظور از اين امر همان امرى باشد كه در آيه (فقضيهن سبع سموات فى يومين و اوحى فى كل سماء امرها) آمده است .
و در جمله (ثم يعرج اليه ) اشعار است به اينكه مراد از سماء مقام قربى است كه زمام همه امور بدانجا منتهى مى شود، نه آسمان كه به معناى جهت بالا و يا ناحيه اى از نواحى عالم جسمانى است ، براى اينكه قبلا فرمود: (تدبير امر مى كند از آسمان تا زمين ) آنگاه فرمود: (سپ س به سوى او عروج مى كند)، پس معلوم مى شود عروج به سوى او از همان طريقى است كه از آن نازل شده ، و در آيه غير از علوى كه به تعبير سماء آمده و پايينى كه از آن به ارض تعبير كرده ، و نزول و عروج چيز ديگرى نيامده پس قهرا نزول از سماء و عروج به سوى خدا را مى فهماند كه مراد از سماء، مقام حضور است ، كه تدبير امر از آن مقام صادر مى شود. و يا مراد اين است كه موطن و محل تدبير امور زمينى ، آسمان است ، و خدا كه محيط به هر چيز است تدبير زمين را از آن موطن نازل مى كند، كه البته اين معناى دوم به فهم نزديك تر است ، چون جمله (و اوحى فى كل سماء امرها) با آن سازگارتر است .
(فى يوم كان مقداره الف سنه مما تعدون ) - معنايش چه به احتمال اول و چه دوم اين است كه خداى تعالى تدبير مذكور را در ظرفى انجام مى دهد كه اگر با مقدار حركت و حوادث زمينى تطبيق شود با هزار سال از سالهايى كه شما ساكنان زمين مى شماريد برابر مى گردد، چون مسلم است كه روز، شب ، ماه و سالى كه ما مى شماريم بيشتر از عمر خود زمين نيست .

*(/27)*

و چون مراد از سماى عالم ، قرب و حضور است ، و اين عالم از حيطه زمان بيرون است ، ناگزير مراد از آن ، ظرفى خواهد بود كه اگر با مقدار حركت و حوادث زمينى تطبيق شود هزار سال از سالهايى كه ما مى شماريم خواهد شد.
و اما اينكه اين مقدار آيا مقدار نزول و مكث و عروج است يا مقدار نزول و عروج رويهم است ، بدون مكث ، و يا مقدار هر يك از اين دو است ، و يا تنها مقدار خود عروج است ، البته بنا بر اينكه كلمه (فى يوم ) قيد باشد براى (يعرج اليه ) به تنهايى ، احتمالاتى است كه آيه (تعرج الملائكه و الروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنه ) مويد احتمال اخير است ، چون مدت مذكور را تنها مدت عروج معرفى مى كند.
آنگاه بنا بر فرضى كه ظرف هزار سال قيد عروج باشد، آيا منظور از عروج ، مطلق عروج حوادث به سوى خدا است ، يا تنها عروج آنها در روز قيامت است ، و مقدار هزار سال هم طول مدت قيامت است ، و اگر در آيه سوره معارج مقدار آن را پنجاه هزار سال خوانده ، چون مربوط به كفار است ، تا به خاطر كفرشان مشقت بيشترى بكشند، ممكن هم هست بگوييم مقدار هزار سال مربوط به يكى از مواقف روز قيامت است ، و مقدار پنجاه هزار سال مقدار و طول مدت پنجاه موقف است .
از اين هم كه بگذريم احتمالات ديگرى در خصوص هزار سال است ، كه آيا تحديدى است حقيقى ، و يا مراد صرف زياد جلوه دادن مدت است ، همچنان كه در آيه (يود احدهم لو يعمر الف سنه ) نيز منظور همين است ، يعنى مى خواهد بفرمايد دوست مى دارند بسيار زياد عمر كنند، نه خصوص عدد هزار، ليكن اين احتمال از سياق آيه بعيد است .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
به طورى كه ملاحظه فرموديد آيه شريفه احتمالهاى زيادى را تحمل مى كند، و با همه آنها مى سازد، و ليكن از همه آنها نزديك تر به ذهن اين است كه كلمه (فى يوم ) قيد باشد براى (ثم يعرج اليه ) و مراد از روز عروج امر، يكى از پنجاه موقف از مواقف روز قيامت باشد (و خدا داناتر است ).
ذلك عالم الغيب و الشهاده العزيز الرحيم
تفسير مفردات اين آيه گذشت ، و مناسبت اسماى سه گانه در آن ، با اين مقام ظاهر است .
الذى احسن كل شى ء خلقه
اشاره به حقيقت حسن و بيان اينكه خلقت و حسن متلازمند (احسنكل شى ء خلقه ) و زشتى و بدى ذاتى مخلوقات نيست
راغب مى گويد: كلمه (حسن ) عبارت است از هر چيزى كه بهجت آورد و انسان به سوى آن رغبت كند، و اين حالت سه قسم است ، يكى اينكه چيزى مستحسن از جهت عقل باشد، يعنى عقل آن را نيكو بداند، دوم اينكه از نظر هواى نفس نيكو باشد، سوم از نظر حسى زيبا و نيكو باشد. البته اين تقسيمى است براى زيبايى از نظر ادراكات سه گانه انسان .
و حقيقت حسن عبارت است از سازگارى اجزاى هر چيز نسبت بهم ، و سازگارى همه اجزاء با غرض و غايتى كه خارج از ذات آن است ، بنابراين ، زيبايى روى به معناى جور بودن و سازگار بودن اجزاى صورت از چشم و ابرو و بينى و دهان و غيره است ، و حسن عدالت سازگاريش با غرضى است كه از اجتماع مدنى منظور است ، و آن به اين است كه در جامعه هر صاحب حقى به حق خود برسد، و همچنين است حسن هر چيز ديگر.
دقت در خلقت اشياء كه هر يك داراى اجزايى موافق و مناسب با يكديگر است ، و اينكه مجموع آن اجزاء مجهز به وسايل رسيدن آن موجود به كمال و سعادت خويش است ، و اينكه اين مجهز بودنش به نحوى است كه بهتر و كامل تر از آن تصور ندارد، اين معنا را دست مى دهد كه هر يك از موجودات فى نفسه و براى خودش داراى حسنى است ، كه تمام تر و كامل تر از آن براى آن موجود تصور نمى شود.

*(/1)*

و اما اينكه مى بينيم موجودى زشت و ناپسند است ، براى يكى از دو علت است ، يا براى اين است كه آن موجود داراى عنوان عدمى است ، كه بدى و ناپسندى اش مستند به آن عدم است ، مانند ظلم ظالم و زناى زناكار، كه ظلم بدان جهت كه فعلى از افعال است زشت نيست ، بلكه بدان جهت كه حقى را معدوم و باطل مى كند زشت است ، و زنا بدان جهت كه عمل خارجى است و هزاران شرايط دست بدست هم داده تا آن عمل صورت خارجى بگيرد زشت نيست ، چون صورت خارجى آن با صورت خارجى عمل نكاح مشترك است ، بلكه زشتى اش بدين جهت است كه مخالف نهى شرعى ، و يا مخالف مصلحت اجتماعى است .
و يا براى اين است كه با موجودى ديگر مقايسه اش مى كنيم ، و از راه مقايسه است كه زشتى و بدى عارضش مى شود، مثلا حنظل (هندوانه ابوجهل ) خودش نه زشتى دارد و نه بدى ، ولى وقتى با خربره مقايسه اش مى كنيم ، مى گوييم بد است ، و يا مثلا خار كه در مقايسه با گل زشت و بد مى شود، و عقرب كه در مقايسه با انسان زشت و بد مى گردد، بدى و زشتى ذاتى آنها نيست ، بلكه با مقايسه اش به چيز ديگر و سپس قياسش با طبيعت خودمان مى گوييم بد و ناگوار و زشت است ، كه اين زشتى و بدى نيز در حقيقت به همان زشتى به معناى اول بر مى گردد.
پس به هر حال هيچ موجودى بدان جهت كه موجود و مخلوق است متصف به بدى نمى شود، به دليل اينكه خداى تعالى خلقت هر موجودى را نيكو خوانده و فرموده : (الذى احسن كل شى ء خلقه - خدايى كه هر چيزى را نيكو خلق كرده )، كه اگر اين فرمايش ‍ خدا را با فرمايش ديگرش كه فرموده : (الله خالق كل شى ء) ضميمه كنيم ، اين نتيجه به دست مى آيد كه اولا خلقت ملازم با حسن است ، پس هر مخلوقى بدان جهت كه مخلوق است حسن و نيكو است .

*(/2)*

و ثانيا هر زشت و بدى كه تصور كنيم مخلوق خدا نيست ، البته بدى و زشتى اش مخلوق نيست ، نه خودش ، كه توضيحش گذشت . پس معصيت و نافرمانى و گناهان از آن جهت كه گناه و زشت و بدند مخلوق خدا نيستند، و بديها همه از ناحيه قياس پديد مى آيد.
و بدء خلق الانسان من طين
مراد از انسان در جمله : (و بدء خلق الانسان من طين )
مراد از انسان فرد فرد آدميان نيست ، تا بگويى خلقت فرد فرد از گل نبوده ، بلكه مراد نوع آدمى است ، مى خواهد بفرمايد: مبدا پيدايش ‍ اين نوع گل بوده ، كه همه افراد منتهى به وى مى شوند، و خلاصه تمامى افراد اين نوع از فردى پديد آمده اند كه او از گل خلق شده ، چون فرزندانش از راه تناسل و تولد از پدر و مادر پديد آمده اند و مراد از آن فردى كه از گل خلق شده آدم و حوا (عليهماالسلام ) است .
دليل گفتار ما اين است كه دنبال جمله مورد بحث مى فرمايد: (ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين )، يعنى سپس نسل او را از آبى بى مقدار خلق كرد، و اين تعبير مى فهماند كه منظور از مبدا خلقت انسان ، همان اولين فردى است كه از گل خلق شده ، نه فرد فرد انسانها، كه از آبى بى مقدار خلق شده اند، تا معنا چنين شود كه خدا ابتداى انسانهاى مخلوق از آب بى مقدار را، از گل قرار داد. زيرا اگر مراد اين بود جا داشت بفرمايد: (ثم جعله سلاله من ماء مهين - سپس همان انسان را سلاله و خلاصه اى كرد از آبى خوار و بى مقدار)، و ديگر حاجت به ذكر نسل نبود، چون كلمه نسل به معناى ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است ، و مقابله بين (بدء خلق ) و بين (نسل ) به خوبى مى فهماند كه مراد از انسان نوع است ، كه ابتداى خلقتش از گل ، و نسلش از آب مهين است (دقت بفرماييد).

*(/3)*

(ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين ) - كلمه (سلاله ) بطورى كه در مجمع البيان گفته برگزيده و خلاصه اى است كه از چيزى ديگر گرفته شود، و نطفه مرد را سلاله گفته اند، چون از صلب او گرفته مى شود. و كلمه (مهين ) از (هون ) است كه به معناى ضعف و حقارت است . و كلمه (ثم ) بعديت زمانى را مى رساند، و معناى جمله اين است كه : خداوند سپس ولادت انسان را از طريق جدا شدن و ولادت از خلاصه اى از آبى ضعيف يا حقير قرار داد.
ثم سويه و نفخ فيه من روحه
(تسويه ) به معناى تصوير و هم تتميم عمل است . و در جمله (نفخ فيه من روحه ) استعاره و كنايه گويى شده است ، يعنى روح تشبيه شده به دم زدن و نفسى كه آدمى مى كشد و بر مى گرداند، و احيانا آن را در غير خود مى دمد و اضاضه كلمه روح به ضميرى كه به خدا بر مى گردد اضافه تشريفى است ، و معنايش (ثم نفخ فيه من روح شريف و منسوب اليه ) مى باشد، يعنى سپس خدا از روحى شريف و منسوب به خودش در او دميد.
و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون
در اين جمله به نعمت ادراكهاى حسى ، يعنى چشم و گوش ، و ادراكهاى فكرى يعنى قلب منت نهاده است ، كه هم ادراكهاى جزئى و خيالى را شامل مى شود، و هم كلى و عقلى را.
(قليلا ما تشكرون ) - يعنى شكر مى گزاريد، اما بسيار اندك ، و اين خود اعتراضى است كه به جاى توبيخ و سرزنش به كار رفته ، بعضى از مفسرين گفته اند: جمله حاليه است ، و معناى آن اين است كه خدا براى شما چشم و گوش قرار داد، در حالى كه شما كم شكر مى گزاريد و به هر حال چه به گفته ما و چه به گفته آن مفسر، آيه شريفه در سياق گلايه و توبيخ است ، و مى خواهد بدين وسيله مردم را به شكر وابدارد.

*(/4)*

قبل از آيه مورد بحث انسان غايب فرض شده بود، و درباره اش مى فرمود: (سپس او را تكميل كرد، و از روح خود در او دميد) و در جمله مورد ب حث ناگهان روى سخن متوجه انسان شده ، مى فرمايد: (و برايتان چشم ، گوش و دل قرار داد) اين التفات از غيبت به خطاب جمع ، براى اين است كه انعام الهى را كه شامل همه هست ، تسجيل كند، تا به شكر خدا وادار شوند، چون مردم در اين باره يا قاصرند و يا مقصر.
سخن كفار در مقام استعباد معاد، و جواب به آن
و قالوا ء اذا ضللنا فى الارض ءانا لفى خلق جديد بل هم بلقاء ربهم كافرون
اين آيه ، دليل منكرين قيامت را نقل مى كند، كه جز استبعاد اساسى ندارد، مراد از گم شدن در زمين به قول بعضى از مفسرين ضايع شدن و ناپديد شدن است ، همچنان كه مى گويند: (ضلت النعمه ) يعنى نعمت ضايع گشت ، بعضى ديگر گفته اند: (به معناى غايب و گم شدن است ) و به هر حال ، مراد كفار اين است كه آيا وقتى مرديم ، و اجزاى بدنمان متلاشى گشت ، و خاكش در زمين گم شد، به طورى كه ديگر اجزاى بدنمان از يكديگر تميز داده نشد، و چيزى از ما باقى نماند كه دوباره خلق شويم ، آيا دوباره خلق مى شويم و به همان صورت اول كه داشتيم بر مى گرديم ؟
و معلوم است كه استفهامشان انكارى است ، و مرادشان از خلقت جديد همان مساله بعث و معاد است .
جمله (بل هم بلقاء ربهم كافرون ) اعراض از سخن ايشان است ، كه مى گفتند: (آيا اگر در زمين گم شويم ...) گويا فرموده : كفار منكر خلقت جديد و قدرت ما بر آن نيستند، و بهانه ديگرى هم ندارند، بلكه تنها علت اين انكارشان اين است كه رجوع به سوى ما و لقاى ما را منكرند. و چون برگشت كلامشان به اين معنا بوده ، پاسخشان را طورى داده كه دلالت به رجوع كند، و آن اين است كه : (قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم ).
قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم ثم الى ربكم ترجعون

*(/5)*

كلمه (توفى ) به معناى اين است كه چيزى را به طور كامل دريافت كنى ، مانند توفى حق ، و توفى قرض از بدهكار، كه معنايش تا دينار آخر حق و طلب را گرفتن است .
بعضى از مفسرين گفته اند: معناى (ملك الموت موكل به شماست ) اين است كه موكل به ميراندن و قبض روح شماست ، ولى آيه شريفه مطلق است ، و ظاهر اطلاقش اين است كه موكل بر اعم از ميراندن باشد.
و اگر در اين آيه قبض روح و توفى را به ملك الموت و در آيه (الله يتوفى الانفس حين موتها) به خدا نسبت داده ، و در (آيه حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا) به فرستادگان ، و در آيه (الذى تتوفيهم الملائكه ظالمى انفسهم ) به ملائكه نسبت داده ، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است ، سبب نزديكتر به ميت ملائكه هستند، كه از طرف ملك الموت فرستاده مى شوند، و سبب دورتر از آنان خود ملك الموت است ، كه مافوق آنان است ، و امر خداى تعالى را نخست او اجراء مى كند، و به ايشان دستور مى دهد، خداى تعالى هم مافوق همه آنان و محيط بر آنان ، سبب اعلاى ميراندن و مسبب الاسباب است ، و اگر بخواهيم اين جريان را با مثلى مجسم سازيم ، نظير عمل كتابت است كه هم به قلم نسبت مى دهيم و مى گوييم قلم خوب مى نويسد، و هم به دست و انگشتان نسبت مى دهيم ومى گوييم دست فلانى به نوشتن روان است ، و هم به انسان نسبت مى دهيم و مى گوييم فلانى خوب مى نويسد.
(ثم الى ربكم ترجعون ) - اين رجوع همان است كه در آيه قبلى از آن به لقاى خدا تعبير كرده بود، و موطن و جاى آن روز قيامت است ، كه بايد بعد از توفى و مردن انجام شود، و براى فهماندن اين بعديت تعبير به (ثم ) كرد، كه تراخى و بعديت را مى رساند.

*(/6)*

و به هر تقدير اين آيه پاسخى است از احتجاج كفار كه مى گفتند ما بعد از مردن در زمين گم مى شويم ، و مى خواستند اين حرف را دليل بر نبودن معاد بگيرند، و معلوم است كه صرف اين كه ملك الموت انسانها را مى ميراند جواب از دليل ايشان نمى شود، باقى مى ماند جمله (ثم الى ربكم ترجعون ) و اين هم ادعائى است بى دليل ، در مقابل ادعاى با دليل كفار، و كلام الهى منزه از اين گونه احتجاج است .
بيان اينكه مرگ انسان نابودى انسان نابودى او نيست با توضيحى راجه به تجردنفس
لذا مى گوييم خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور داده كه در پاسخ از استبعاد ايشان به ايشان بگو كه حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست ، و شما انسانها در زمين گم نمى شويد، بلكه ملك الموت شما را بدون اينكه چيزى از شما كم شود، بطور كامل مى گيرد، (چون گفتيم كلمه توفى گرفتن بطور كامل را مى رساند)، و ارواح شما را از بدنهايتان بيرون مى كشد، به اين معنا كه علاقه شما را از بدنهايتان قطع مى كند.
و چون تمام حقيقت شما ارواح شماس ت ، پس شما يعنى همان كسى كه كلمه (شما) خطاب به او است ، (و يك عمر مى گفتيد من و شما)، بعد از مردن هم محفوظ و زنده ايد، و چيزى از شما گم نمى شود، آنچه گم مى شود و از حالى به حالى تغيير مى يابد، و از اول خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدنهاى شما بود نه شما، و شما بعد از مردن بدنها محفوظ مى مانيد،تا به سوى پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدنهايتان برگرديد.

*(/7)*

با اين بيان دليل كفار بر نبودن معاد به كلى باطل مى شود، چه دليل آنان را طورى تقرير كنيم كه تنها استبعاد باشد، و يا طورى تقرير كنيم كه به صورت برهانى فلسفى در آيد، يعنى بگوييم : بدن بعد از متلاشى شدن شخصيتش نيز نابود مى شود، يعنى آن خصوصياتى كه به خاطر آن ، اين بدن زيد فرزند عمرو بود از بين مى رود، و اگر بخواهد دوباره موجود شود اعاده معدوم لازم مى آيد، و آن هم محال است .
اين صورت برهانى سخن كفار است ، و آيه شريفه آن را باطل مى كند، چون گفتيم حقيقت انسان عبارت است از جان و روح و نفس ‍ او، كه با كلمه (من - تو) از آن حكايت مى كنيم ، و روح آدمى غير از بدن اوست ، و بدن در وجودش و شخصيتش تابع روح است ، و روح با مردن متلاشى نمى شود و معدوم نمى گردد، بلكه در حيطه قدرت خداى تعالى محفوظ است ، تا روزى كه اجازه بازگشت به بدن يافته و به سوى پروردگارش براى حساب و جزاء بر گردد، و باهمان خصوصياتى كه خداى سبحان از آن خبر داده مبعوث شود.
پس از آنچه گذشت دو مطلب روشن گرديد، اول اينكه آيه (قل يتوفيكم ...) متصل است به آيه (ءاذا ضللنا فى الارض ...)، و پاسخى است كه اشكال كفار را باطل ، و شبهه آنان را درباره معاد دفع مى كند.
ليكن بعضى از مفسرين كه كلمه (توفى ) را به معناى مطلق ميراندن گرفته اند، و متوجه نكته اى كه در اين تعبير هست نشده اند و در تفسير آيه دچار اشكال شده ، و در توجيه اتصال آن به آيه قبل دست و پا كرده اند، و توجيهى كرده اند كه عقل سليم پذيراى آن نيست و آن را نمى پسندد.
نكته دوم اينكه اين آيه از روشن ترين آيات قرآنى است كه دلالت بر تجرد نفس مى كند و مى فهماند كه نفس غير از بدن است ، نه جزو آن است ، و نه حالى از حالات آن .
جلوه اى از حال مشركين در روز قيامت
و لو ترى اذ المجرمون ناكسوا روسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون

*(/8)*

(نكس روس ) به معناى سر به پايين انداختن است و مراد از مجرمين - به قرينه ذيل آيه - خصوص منكرين معاد است ، و به همين جهت لام در آن خالى از معناى عهد نيست ، در نتيجه اين معنا را به آيه مى دهد كه : اگر ببينى مجرمين مذكور و معهود را، كه منكر معاد بودند و مى گفتند: (ءاذا ضللنا فى الارض ...)، چگونه سر به پايين انداخته اند...
و اگر از قيامت تعبير كرد به (عند ربهم - نزد پروردگارشان )، به اين منظور است كه در مقابل جمله قبلى يعنى جمله (بل هم بلقاء ربهم كافرون ) قرار گيرد، و چنين معنا دهد: همانهايى كه به لقاى پروردگارشان كافر بودند، در موقفى از لقاى پروردگارشان قرار خواهند گرفت ، كه ديگر نتوانند لقاء را انكار كنند.
و اينكه مى گويند: پروردگارا ديديم و شنيديم ، پس ما را برگردان كه عمل صالح كنيم ، زيرا داراى ايمان و يقين شده ايم ، به خاطر اين است كه در آن روز حق برايشان آشكارا گشته ، و اين معنا منكشف مى شود كه نجات تنها در ايمان و عمل صالح است ، ايمان برايشان حاصل شده ، درخواست رجوع مى كنند تا عمل صالح را نيز تامين نمايند، تا سبب نجاتشان كه گفتيم دو جزء است تمام و كامل بشود.
و معناى آيه اين است كه چه مى شد كه همين مجرمين منكر لقاءالله را مى ديدى ، كه چگونه سرها نزد پروردگارشان بزير افكنده و در موقفى از لقاءالله قرار گرفته اند، كه موقف خوارى و ذلت و پشيمانى است ، مى گويند: پروردگارا با دو چشم خود ديديم و با دو گوشمان حق را شنيديم و تسليم شديم ، پس ما را برگردان تا عمل صالح هم انجام بدهيم ، چون يقين برايمان حاصل شد.

*(/9)*

و خلاصه معنا اين است كه تو امروز آنان را مى بينى كه منكر لقاى خدايند، اگر فردايشان را ببينى خواهى ديد كه خوارى و ذلت از هر سو احاطه شان كرده و سرها از شرم به زير افكنده اند، و به آنچه امروز منكرش هستند اعتراف مى كنند، و درخواست مى نمايند كه بدين جا برگردند، ولى هرگز برنخواهند گشت .
اشاره به قضاى الهى در امر هدايت و ضلالت انسانها
و لو شئنا لاتينا كل نفس هديها... و الناس اجمعين
يعنى اگر مى خواستيم به هر كس چه مومن و چه كافر هدايتش را ارزانى بداريم ، يعنى آن هدايتى كه مخصوص و مناسب شخص ‍ اوست بدهيم مى داديم .
البته منظور اين نيست كه همه را مجبور به هدايت كنيم ، بلكه منظور اين است كه كافران را نيز مانند مؤ منين هدايت مى كنيم ، تا به اختيار و اراده خود داراى هدايت شوند، همانطور كه مؤ منين با اختيار و اراده خود داراى هدايت شدند، چون اگر پاى جبر در ميان آيد تكليف در دنيا و جزاء در آخرت به كلى باطل مى شود.
(و لكن حق القول منى لاملان جهنم من الجنه و الناس اجمعين ) - يعنى ليكن اينطور نخواستيم ، چون در اين ميان قضائى است كه از سابق از ناحيه من رانده شده ، قضائى حتمى ، و آن اين است كه جهنم را از جن و انس پر كنم .
و اين قضاى حتمى سابق ، همان است كه بعد از امتناع ابليس از سجده بر آدم ، و سوگندش كه گفت : (فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين ) فرموده : (فالحق و الحق اقول لاملان جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين ).
و لازمه اين قضاء اين است كه به خاطر ظلمشان و فسقشان و خروجشان از زى عبوديت هدايتشان نكند، همچنان كه باز خودش ‍ فرموده : (ان الله لا يهدى القوم الظالمين ) و نيز فرموده : (و الله لا يهدى القوم الفاسقين )، و نيز آياتى ديگر.
فذوقوا بما نسيتم لقاء يومكم هذا انا نسيناكم ...

*(/10)*

اين جمله تفريع و نتيجه گيرى از جمله (و لكن حق القول منى ) است ، يعنى چون چنين قضائى رانده شده ، پس بچشيد... و كلمه (نسيان ) به معناى محو شدن صورت ذهنى چيزى است از مركز و نيروى ذاكره ، و گاهى كنايه مى شود از بى اعتنايى به امرى مهم ، و همين معناى كنايى مورد نظر آيه است .
و معناى آيه اين است كه وقتى قضاى حتمى رانده شده كه پيروان ابليس عذاب را بچشند، پس شما نيز عذاب را بچشيد، به خاطر اينكه به لقاى چنين روزى بى اعتنايى كرديد، آن قدر كه حتى آن را انكار نموديد و عمل صالحى انجام نداديد، كه امروز پاداش نيكى بگيريد، چون ما نيز امروز به آنچه براى شما مهم است يعنى به سعادت و نجات شما بى اعتناييم .
جمله (فذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون ) تاكيد و توضيح همان بيان سابق است ، و مى فهماند چشيدن عذاب كه شما را بدان ماءمور نموديم ، چشيدن عذاب دائمى است ، و بى اعتناييتان به لقاى امروز (آخرت )، همان اعمال زشتى است كه مى كرديد.
بحث روايتى (رواياتى درباره توفى ملك السموات و...)
در الدر المنثور است كه نحاس ، از ابن عباس ، روايت كرده كه گفت : سوره سجده در مكه نازل شده ، مگر سه آيه آن كه از آيه (افمن كان مومنا) شروع شده است .
و نيز در همان كتاب آمده كه سعيد بن منصور، و ابن ابى شيبه از على (عليه السلام ) روايت كرده اند كه گفت : عزائم (سجده هاى واجب قرآن ) چهار است ، (الم تنزيل ، حم تنزيل ، نجم ، اقرء باسم ربك الذى خلق ).
و در كتاب خصال از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: عزائم چهار است ، (اقرء باسم ربك الذى خلق ، نجم ، تنزيل سجده ، حم سجده ).

*(/11)*

باز در الدر المنثور است كه احمد، و طبرانى ، از شريد بن سويد، روايت كرده اند كه گف ت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مردى را ديد كه دامن خود را بلند گرفته ، به وى فرمود دامنت را جمع كن ، عرضه داشت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) من مبتلا به گژى پايم ، دامن خود بلند كرده ام كه پيدا نباشد. فرمود: دامنت را جمع كن كه تمامى خلقهاى خدا نيكو است .
و در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام صادق (عليه السلام ) از كلام خداى عزوجل پرسيد، كه مى فرمايد: (الله يتوفى الانفس حين موتها) و در جاى ديگر مى فرمايد: (قل يتوفيكم ملك الموت الذى و كل بكم )، و در جاى ديگر مى فرمايد: (الذين تتوفيهم الملائكه طيبين ) و نيز جاى ديگر مى فرمايد: (الذين تتوفيهم الملائكه ظالمى انفسهم ) و جاى ديگر مى فرمايد: (توفته رسلنا)، و نيز مى فرمايد: (و لو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملائكه ) با اينكه در يك ساعت در دنيا هزاران نفر كه عددشان را جز خدا كسى نمى داند مى ميرند، اين چگونه ممكن است كه ملائكه ، و يا ملك الموت در آن واحد به قبض روح همه اين ها برسد؟
امام (عليه السلام ) در جواب فرمود: خداى تبارك و تعالى براى ملك الموت كاركنان و ياورانى از ملائكه قرار داده ، كه او نسبت به آن اعوان به منزله فرمانده است ، و هر يك را به ماءموريتى مى فرستد، پس هم ملائكه قبض روح مى كنند، و هم خود ملك الموت ، آنگاه خدا آن ارواح را از ملك الموت مى گيرد.

*(/12)*

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم ، و ابو الشيخ ، از ابى جعفر محمد بن على روايت كرده اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مردى از انصار وارد شد تا او را عيادت كند، ديد كه ملك الموت بالاى سر وى نشسته ، پرسيد اى ملك الموت نسبت به رفيق ما مدارا كن ، كه او مردى با ايمان است ، ملك الموت عرضه داشت : اى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) مژده كه من نسبت به هر مومنى مدارا مى كنم .
اى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) بدان كه من بعد از آن كه روح آدميان را قبض مى كنم ، لحظه اى گوشه خانه مى ايستم ، و مى گويم به خدا سوگند كه من هيچ گناهى ندارم ، چون ماءمورم ، و من بار ديگر، و بار ديگر به اين خانواده بر مى گردم ، الحذر الحذر، و خداى تعالى هيچ اهل بيتى و كلوخى و موئى و كركى در خشكى و دريا خلق نكرده ، مگر آنكه من در هر شبانه روز پنج نوبت آنها را از نظر مى گذرانم .
حتى من به صغير آنان و كبيرشان از خودشان آشناترم ، و به خدا سوگند اى محمد من قادر نيستم كه حتى جان يك پشه را قبض كنم ، مگر وقتى كه خداى تعالى مرا دستور قبض آن را بدهد.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و لو شئنا لاتينا كل نفس هديها) معصوم (عليه السلام ) فرمود: يعنى اگر بخواهيم همه را معصوم از گناه كنيم ، مى توانيم .
مؤ لف : مقام عصمت منافاتى با اختيار ندارد، و به همين جهت بين مضمون اين روايت و آنچه در تفسير آيه گفتيم منافاتى نيست .
گفتارى پيرامون پيدايش انسان نخستين
بررسى آنچه در قرآن در اين باره آمده است

*(/13)*

در تفسير سوره نساء گفتارى در اين معنا گذشت ، و گفتار ما در اينجا به منزله تكميل همان بحث است ، در آنجا گفتيم كه آيات كريمه قرآن ظاهر قريب به صريح است در اينكه بشر موجود امروزى - كه ما افرادى از ايشانيم -، از طريق تناسل منتهى مى شوند به يك زن و شوهر معين ، كه قرآن نام آن شوهر را آدم معرفى كرده ، و نيز صريح است در اينكه اين اولين فرد بشر و همسرش از هيچ پدر و مادرى متولد نشده اند، بلكه از خاك يا گل يا لايه يا زمين ، به اختلاف تعبيرات قرآن - خلق شده اند.
اين آن معنايى است كه آيات با ظهور قوى خود، آن را افاده مى كنند، چيزى كه هست ظهور آيات در اين معنا به حد صراحت نمى رسد، و نص در اين معنا نيست ، تا نشود آن را تاويل كرد، از سوى ديگر، مساله از ضروريات دين هم نيست ، تا منكر آن مرتد از دين باشد، بله ممكن است اين معنا را از ضروريات قرآن دانست ، كه نسل حاضر بشر منتهى به مردى به نام آدم است .
و اما آدم كيست ؟ آيا مقصود از اين كلمه ، آدم نوعى است ؟ يعنى طبيعت انسانيت كه در همه افراد وجود دارد؟ و يا عده معدودى از افراد بشر است كه ريشه هاى انسان هاى امروز بوده اند؟ و يا فردى از جنس انسان است كه نامش آدم است ؟، معلوم نيست .
و بنابر اينكه فردى از نوع انسان باشد آيا اين فرد متولد از نوعى ديگر از حيوانات مثلا ميمون بوده ، و از طريق تطور انواع و پيدايش ‍ فردى كاملتر از فردى كامل ، و فردى كامل از فردى ناقص ، و همچنين ناقصى از ناقص تر، بوجود آمده ؟
يا آنكه فرد نامبرده انسانى كامل و داراى كمال فكر بوده ، كه از يك جفت انسان غير كامل و غير مجهز به جهاز تعقل ، متولد شده است ، و مبدا ظهور و پيدايش نوع انسانهاى مجهز به تعقل و قابل تكليف شده ؟

*(/14)*

كه بشر موجود در عصر حاضر نوع كاملى از انسان باشد كه هر فرد آن منتهى شود به انسان اول ، كه او نيز فردى كامل بوده به نام آدم ، كه او از طريق تطور از نوع ديگرى از انسان متولد شده ، كه آن نوع ناقص و فاقد عقل بوده ، و همچنين آن نوع نيز منتهى شود به نوعى ديگر، و اين سير قهقرى در انواع حيوانات ادامه داشته باشد، تا در آخر منتهى شود به بسيطترين و ساده ترين حيوان ، كه از هر حيوان ديگر ناقص تر باشد.
و به عكس اگر از آن حيوان ناقص و ساده شروع كنيم ، لايزال از ناقصى به كاملى ، و از كاملى به كامل ترى برسيم ، تا منتهى شويم به انسان ، اما انسان بدون تعقل ، و سپس از آن حيوان منتقل شويم به انسان كامل ، كه تمامى اين انواع همه در يك سلسله قرار داشته ، و بهم متصل و از يكدگر متولد شده باشند، بطورى كه آن حيوان ساده اى كه گفتيم ، جد اعلاى انسان امروزى باشد.
و يا آنكه سلسله توالد و تناسلى كه فعلا در بين ما انسانها هست ، پس از رسيدن به آدم و همسرش منقطع شود، و آدم و همسرش از زمين تكون يافته باشند، و از مادر و پدرى متولد نشده باشند، هيچ يك از اين چند صورت ضرورى دين اسلام و قرآن كريم نيست .
و به هر تقدير ظاهر آيات قرآنى همين صورت اخير است ، يعنى از ظاهر قرآن بر مى آيد كه نسل حاضر بشر منتهى به آدم و همسرش مى شود، و آدم و همسرش از پدر و مادرى متولد نشده ، بلكه از زمين تكون يافته اند.

*(/15)*

چيزى كه هست آيات قرآنى بيان نكرده كه چگونه آدم از زمين خلق شد، آيا در خلقت او علل و عوامل خارق العاده دست داشته ؟ و آيا خلقتش به تكوين الهى آنى بوده ، بدون اينكه مدتى طول كشيده باشد پس جسد ساخته شده از گل ، مبدل به بدنى معمولى و عادى و داراى روح انسانى شده ؟ و يا آنكه در زمانهايى طولانى اين دگرگونى صورت گرفته ، و استعدادهايى يكى پس از ديگرى در او تبدل يافته ، و نيز صورتهايى يكى پس از ديگرى به خود گرفته ، تا آنكه استعدادش براى گرفتن روح انسانى به حد كمال رسيده ، آنگاه آن روح در او دميده شده است ، و كوتاه سخن نظير نطفه در رحم علل و شرايطى يكى پس از ديگرى در او اثر كرده است ؟ هيچ يك از اين احتمالات در قرآن كريم نيامده .
تنها روشن ترين آيه اى كه درباره خلقت آدم در قرآن ديده مى شود آيه (ان مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون ) است ، چون اين آيه شريفه در پاسخ از احتجاج مسيحيان بر پسر بدون عيسى براى خدا نازل شده ، مسيحيان احتجاج مى كردند به اينكه او بدون پدرى از جنس انسانى ، به دنيا آمده ، و حال آنكه هر كس به دنيا بيايد از پدرى متولد مى شود، پس پدر عيسى بايد خدا باشد، آيه شريفه در پاسخ آنان مى فرمايد: صفت عيسى (عليه السلام ) مانند صفت آدم است ، كه خداى تعالى او را از خاك زمين خلق كرد، بدون اينكه پدرى داشته باشد، كه از نطفه او متولد شود، پس چرا مسيحيان نمى گويند آدم پسر خدا است .
و اگر مراد از خلقت از خاك ، منتهى شدن خلقت آدم به خاك باشد، همانطور كه همه جانداران متولد از نطفه نيز خلقتشان منتهى به زمين مى شود، در اين صورت معناى آيه چنين مى شود كه : صفت عيسى كه پدر ندارد مانند صفت آدم است كه خلقتش منتهى به خاك مى شود، همچنان كه همه مردم نيز چنينند.

*(/16)*

و معلوم است كه در اين صورت ديگر آدم خصوصيتى ندارد، تا به خاطر آن عيساى بدون پدر را با وى مقايسه كنند، و در نتيجه آيه شريفه بى معنا مى شود، يعنى احتجاج عليه نصارى و پاسخ به دليل آنان نمى شود.
با اين بيان روشن مى گردد كه تمامى آيات قرآنى كه از خلقت آدم از تراب ، و يا گل يا امثال آن خبر مى دهد، همه بر مدعاى ما دلالت مى كند، يعنى مى فهماند كه خلقت او آنى ، و بدون گذشت زمان ، و بدون پدر و مادر بوده ، و گرنه همانطور كه گفتيم ديگر براى آدم خصوصيتى نمى ماند، كه تنها خلقت او را به رخ ما بكشد، و بفرمايد من او را از خاك يا گل خلق كرده ام ، چون در اين صورت تمامى حيوانات و انسانها نيز خلقتشان به گل و خاك منتهى مى شود.
پس اگر فرموده : (انى خالق بشرا من طين ) و يا مى فرمايد: (و بدء خلق الانسان من طين ).
همه دلالت دارد بر اينكه خلقت آدم با خلقت ساير افراد بشر و ساير جانداران فرق داشته است .
نظريان و فرضيات مختلف در اين باره ، از آن جمله فرضيه تطور انواع
و اما اينكه بعضى گفته اند: مراد از آدم ، آدم نوعى ، يعنى جنس و طبيعت انسان خارجى است ، كه در همه افراد هست ، نه آدم شخصى ، و مراد از اينكه افراد انسان بنى آدم هستند اين است كه افراد اين نوع زياد شده چون قيود زيادى منضم به آن گشته ، و داستان داخل شدن آدم در بهشت ، و سپس بيرون شدنش به اغواى شيطان ، و نافرمانى كردن او، يك تمثيل تخيلى است ، تا بفهماند اين نوع از جانداران فى نفسه چه مكانتى دارد، و چقدر مقرب درگاه خدا است ، و وقتى دنبال هواى نفس را مى گيرد، و ابليس را اطاعت مى كند، تا چه پايه پايين مى آيد.
سخنى است كه با آيه سابق و ظواهر بسيارى از آيات قرآنى نمى سازد، از قبيل آيه (الذى خلقكم من نفس واحده و جعل منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء).

*(/17)*

چون اگر مراد از نفس واحد (يك تن ) آدم نوعى باشد، ديگر محلى براى فرض همسر براى او باقى نمى ماند، و از قبيل اين آيه است ، آياتى كه مى رساند خدا او و همسرش را در بهشت داخل كرد، و آن دو با خوردن از آن درخت ، خدا را نافرمانى كردند.
و به هر حال بايد ببينيم منشا اين كه گفته اند مراد، آدم نوعى است ، چيست ؟ اصل اين حرف ناشى از اعتقاد به قديم بودن زمين ، و انواع موجودات اصلى آن ، و از آن جمله انسان است ، كه قهرا افراد اين انواع اصلى ، از دو طرف گذشته و آينده غير متناهى خواهند بود، يعنى از ازل انسانها بوده اند، و تا ابد نيز خواهند بود، و اصول علمى اين دعوى را بطور قطع باطل مى كند.
و اما اينكه بعضى گفته اند: نسل حاضر بشر منتهى مى شود به چند تن انسان ، كه هر يك داراى رنگ مخصوصى بوده اند، يكى سرخ پوست ، ديگرى زرد پوست ، سومى سفيد پوست ، چهارمى سياه پوست ، و چهار نژاد فعلى بشر منتهى مى شود به چهار زن و شوهر، و يا آنكه بعضى از اين نژادها قديمى ، و بعضى ديگر بعدها پيدا شده اند، مانند نژاد سرخ و زرد، كه در آمريكا و استراليا پديد آمده اند.
اين سخن نيز باطل است ، براى اينكه تمامى آيات قرآنى كه متعرض آغاز خلقت بشر است ، نسل بشر حاضر را منتهى به يك زن و شوهر مى داند، حال چه اينكه مراد از آدم را، آدم شخصى بگيريم ، و چه آدم نوعى و طبيعت آدم ، و اما چهار زن و شوهر فرضيه اى است كه به هيچ وجه آيات قرآنى با آن نمى سازد.

*(/18)*

علاوه بر اين ، چهار جفت بودن كه مبدا پيدايش چهار نژاد بشر مى باشد، مبنى بر اين است كه اين چهار نژاد سفيد و سياه و سرخ و زرد با هم تباين داشته باشند، و چهار نوع جداگانه باشند، تا مثلا نژاد سياه منتهى به منشاى شود غير منشا و مبدا پيدايش نژاد سفيد و همچنين آن دو نژاد ديگر. و يا قاره هاى زمين از ازل از يكديگر جدا بوده باشند، و جدائيشان هرگز مسبوق به عدم نبوده باشد، و بطلان اين نيز مانند فرضيه هاى بالا در امروز روشن ، و بلكه نزديك به بديهى شده است .
و اما اين فرضيه كه كسى بگويد: نسل حاضر بشر منتهى مى شود به يك جفت و يا چند جفت انسان ، كه اين جفت ها از يك نوع حيوان ديگر جدا شده اند، كه آن حيوان از ساير حيوانات به مرز انسانيت نزديك تر بوده ، مانند ميمون ، همانطور كه گاهى از فردى كامل فردى كاملتر و نابغه پديد مى آيد، كه اين تطور را در اصطلاح صاحبان فرضيه جهش مى گويند، نيز با آيات قرآن نمى سازد.
براى اينكه آياتى كه در سابق ذكر كرديم ، صريح در اين بودند كه مبدا پيدايش نسل انسان يك جفت انسان بوده ، كه خود آن دو، نسل كسى نبوده اند، و از هيچ جاندارى متولد نشدند.
علاوه بر اين ، دليل علمى هم كه بر مدعاى خود اقامه كرده اند از اثبات آن قاصر است ، كه به زودى در پاسخ به فرضيه بعدى به قصور آن اشاره مى كنيم .
فرضيه ديگر اين است كه نسل حاضر منتهى مى شود به يك جفت انسان مثل خود، يعنى كامل و داراى عقل ، كه آن يك جفت با جهش و تطور از نوعى ديگر از انسان كه از نظر ظاهر انسان بودند، ولى فاقد كمال فكرى بودند، پيدا شده ، آنگاه به حكم تنازع در بقاء، و انتخاب اصلح ، نسل تكامل نيافته منقرض شد، و دو نفر انسان تكامل يافته باقى ماند، كه نسل حاضر از آن دو فرد تكامل يافته است .

*(/19)*

اين فرضيه نيز با آيات قرآنى سازگار نيست ، و نمى شود آن را تحميل بر قرآن كرد، چون آيه (ان مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون )، به همان بيانى كه گذشت ، و نيز آيات ديگرى كه همين معنا را مى رساند، آن را باطل مى داند.
علاوه بر اين ، اين گفتار صرف فرضيه اى بيش نيست ، و ادله اى كه براى اثبات آن اقامه كرده اند، از اثباتش قاصر است ، و شواهدى است كه ماخوذ مى باشد از تشريح تطبيقى و جنين هاى حيوان و فسيل هاى يافت شده در حفريات ، كه دلالت مى كند بر اينكه صفاتى كه در انواع حيوانات و نيز اعضاى آنهاست به تدريج ، و همچنين اصل پيدايش آنها به تدريج صورت گرفته است ، به اين معنا كه در آغاز خلقت زمين ، نخست ساده ترين حيوان پيدا شده ، و سپس حيوانات تكامل يافته ترى با جهش به وجود آمده اند، و همچنين به تدريج تركيبات بيشترى و محكم ترى و پيچيده ترى به خود گرفته اند، تا در آخر كامل ترين حيوانات ، يعنى انسان پديد آمده .
اين آن مطلبى است كه شواهد زيست شناسى بر آن دلالت مى كند، و ليكن صرفنظر از اينكه گفتيم اين فرضيه را نمى توان بر قرآن كريم تحميل كرد، از نظر علمى نيز دليل مذكور قانع كننده و اثبات كننده آن نيست ، زيرا صرف پيدايش نوع كامل از حيث تجهيزات ، بعد از نوع ناقص ، در مدتهاى طولانى ، بيش از اين دلالت ندارد كه سير تكاملى ماده براى قبول صورتهاى مختلف حيوانى به تدريج بوده است ، پس او بعد از پذيرش صورت ناقص نوع حيوانى استعداد قبول حيات كاملا انسانى را پيدا كرده ، و بعد از پذيرش صورت موجوداتى پست به صورت موجوداتى شريف در آمده است .

*(/20)*

اين نهايت چيزى است كه ادله زيست شناسى بر آن دلالت دارد، و اما اينكه موجودات كامل از ناقص متولد شده اند، - كه ادعاى زيست شناسان است - دليل مزبور آن را اثبات نمى كند، و نمى گويد كه حيوانات كامل از حيوانات ناقص منشعب شده ، و بين همه آنها و در آخر ميان انسان و ميمون خويشاوندى است ، و اين بحث يعنى بحث زيست شناسى با همه موشكافيها و طول مدتش تاكنون براى نمونه به هيچ فرد از نوع كاملى برنخورده ، كه از نوع ديگرى متولد شده باشد، البته به طورى كه خود تولد را مشاهده كنيم نه دو فرد كامل شبيه بهم را.
و آنچه تاكنون يافته اند كه شهادت مى دهد بر دگرگونى تدريجى ، هر چه هست دگرگونى در يك نوع است ، كه همواره از صفتى به صفتى ديگر منتقل مى شود، ولى از نوعيتش به نوعيت ديگر منتقل نشده است ، و تاكنون به اين معنا برنخورده اند كه مثلا ميمونى حيوان غير ميمون و كاملترى شود، و مدعى همين است كه انواع در سير تكاملى جاى خود را به يكديگر داده ، نوع ناقص بدل به نوع كامل مى شود.
آنچه مى توان پذيرفت ، و نمى شود انكار كرد، تنها اين مقدار است كه نشاه زندگى از نظر كمال و نقص و شرافت و پستى داراى مراتبى مختلف است ، و اعلى مراتب زندگى ، زندگى انسانى است ، و از آن پايين تر زندگى حيواناتى است كه به زندگى انسان شبيه تر است و همچنين حيوانات ديگرى كه در مراتب پايين تر از زندگى انسان قرار دارد كه هر يك به زندگى انسان نزديكترند در مرتبه عالى ترى قرار دارند.
و اما اينكه اين اختلاف مراتب از راه هر نوعى به نوع همسايه خود كه كامل تر از آن است صورت گرفته ، هيچ دليلى در كار نيست ، كه آن را افاده كند، و از اختلاف مراتب زندگى نمى توان تطور را نتيجه گرفت .

*(/21)*

بله مى توان از آن حدس غير يقينى زد، پس فرضيه تطور انواع ، فرضيه اى است حدسى ، كه اساس علوم طبيعى امروز را تشكيل داده ، كه ممكن است روز ديگر فرضيه اى قوى جاى آن را بگيرد، چون علم هيچ وقت توقف نمى كند، و همواره رو به پيشرفت ، و دامنه مباحث علمى رو به گسترش است .
بيان عدم دلالت آياتى كه احيانا براى تاءييد فرضيه تطور بدانها استشهاد شدهاست بر صحت اين فرضيه
و چه بسا بعضى از اهل بحث براى اثبات فرضيه مزبور استدلال كنند به آيه شريفه (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ).
به اين بيان كه (اصطفاء) به معناى انتخاب و برگزيدن نخبه هر چيزى است ، و اين برگزيدن وقتى صحيح است كه فرد برگزيده شده در بين جماعتى باشد، تا انتخاب كننده آن فرد را از بين ساير افراد انتخاب كند. و بر ديگران ترجيح دهد، همانطور كه نوح را از بين مردم زمانش ، و آل ابراهيم و آل عمران را از بين مردم معاصرشان برگزيد.
و لازمه اين حرف اين است كه در زمان آدم نيز افرادى چون آدم بوده باشند، تا خدا از بين آنان آدم را انتخاب كند، و مجهز به عقل سازد، و آن افراد غير از بشر اولى چيزى نمى تواند باشد، بلكه بشر اولى بوده ، كه مجهز به جهاز عقل نبوده اند، و خدا آدم را از بين آنان برگزيد، و مجهز به عقل كرد، و در نتيجه آدم با جهش خدايى از يك نوع جنبنده به نوعى ديگر منتقل شد و از مرتبه انسان اولى وحشى و بى عقل ، به مرتبه انسان مجهز به عقل كامل منتقل گشت ، و آنگاه نسل او زياد شده ، و نسل انسان اولى و ناقص ، رو به نقصان نهاد، تا منقرض گشت .

*(/22)*

و ليكن غفلت كرده اند از اينكه كلمه (عالمين ) كه (الف و لام ) دارد، افاده عموم مى كند، يعنى بر عالمها، كه بر تمام بشر تا روز قيامت صادق است ، پس آدم و نوح و آل عمران و آل ابراهيم بر تمامى معاصرين خود و آيندگان از بشر اصطفاء و برگزيده شدند، همانطور كه عالمين در آيه (و ما ارسلناك الا رحمه للعالمين ) افاده عموم مى كند با اين حال چه مانعى دارد كه بگوييم آدم نيز مانند ساير نامبردگان برترى بر همه بشر دارد، چيزى كه هست ساير نامبردگان بر معاصرين خود و آيندگان ، برگزيده شدند، ولى آدم بر آيندگان برگزيده شده است .
و بر فرض هم كه بگوييد اصطفاء، بايد حتما از بين معاصرين باشد، مى گوييم چه مانعى دارد كه آدم وقتى به مقام اصطفاء رسيده باشد، كه فرزندانى داشته ، و از بين آنان برگزيده شده باشد، چون در آيه دلالتى نيست بر اينكه از اول خلقتش و قبل از فرزنددار شدنش به اين مقام رسيده باشد.
علاوه بر اين اگر اصطفاء آدم ، و برگزيده شدنش از بين انسانهاى اولى باشد، - كه مستدل هم همين را مى گويد -، اين اصطفاء براى آدم فضيلتى نمى شود، چون مستدل مى گويد آدم به خاطر عقل دار بودنش اصطفاء شد، و داشتن عقل اختصاص به آدم نداشت ، فرزندان او نيز عقل داشتند، پس تمامى بنى آدم نسبت به انسانهاى اولى اصطفاء دارند، و اينكه در آيه اصطفاء را تنها به آدم نسبت داده ، تخصيص بدون مخصص است .
و نيز چه بسا استدلال كرده باشند به آيه (و لقد خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكه اسجدوا لادم ).
به اين بيان كه كلمه (ثم ) در جايى استعمال مى شود كه بين ما قبل و ما بعدش زمانى فاصله شده باشد. و در آيه شريفه بين تصوير، و خلقت (ثم ) فاصله شده ، كه مى رساند بين آن دو فاصله زمانى بوده ، پس انسان قبل از خلقت آدم وجود داشته و پس از انسان آدم وجود يافت ، و ملائكه ماءمور به سجده بر وى شدند.

*(/23)*

ليكن اين استدلال صحيح نيست ، زيرا كلمه (ثم ) همه جا براى افاده تاخير زمانى نمى آيد، و در بسيارى از موارد تنها ترتيب كلامى را مى رساند، و حتى در كلام خداى تعالى بسيارى اوقات تنها براى اين منظور آمده ، علاوه بر اين آيه شريفه اصلا معناى ديگرى هم دارد، كه ما در ذيل خود آن آيه در جلد هشتم اين كتاب بدان اشاره نموديم .
باز چه بسا استدلال شده است براى اثبات فرضيه مذكور به آيه (و بدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين ثم سويه و نفخ فيه من زوحه ).
به اين بيان كه آيه اولى از آنها متعرض آغاز خلقت بشر است ، و مى فرمايد كه خلقت اولى بشر از خاك بوده ، خاكى كه مبدا مشترك پيدايش همه افراد است ، و آيه سوم مساله صورتگرى و نفخ روح در آدم را بيان مى كند كه آخرين مرحله تكامل انسانى است ، و چون اين دو مرحله را با كلمه (ثم ) عطف كرده ، مى فهماند كه فاصله زمانى معتنابهى در بين اين دو مرحله بوده .
و اين زمان متوسط همان زمانى است كه بين ساير انواع فاصله مى شده ، تا هر نوعى به نوع بالاتر خود تطور پيدا كند، و با اين تطور تدريجى انسان كامل شود، (مثلا اگر بين ميمون تا انسان اولى بى شعور يك ميليون سال فاصله شده ، بين آن انسان و انسان داراى شعور نيز، يك ميليون سال فاصله شده است . مترجم ) مخصوصا از كلمه (سلاله ) به خاطر اينكه نكره است ، و دلالت بر عموم مى كند، فهميده مى شود كه هر نوع كاملترى از سلاله اى از نوع ناقص تر درست شده .
اين استدلال نيز درست نيست ، زيرا جمله (ثم سويه ) عطف شده به جمله (بدء) و چون آيات در مقام بيان ظهور و پيدايش ‍ نوع انسانى از راه خلقت است ، و اينكه ابتداى خلقت انسان كه همان خلقت آدم باشد از گل بوده ، و سپس مبدل شده به سلاله اى از آب مخصوص تا فرزندانش پديد آيند، و سپس خلقت اين نوع يعنى خود آدم و فرزندانش به وسيله صورتگرى و نفخ روح پايان پذيرفت .

*(/24)*

و اين معناى صحيحى است كه قابل انطباق با لفظ آيه است ، و لازم نيست كه ما جمله (ثم جعل نسله من ماء مهين ) را بر انواع متوسط بين خلقت از گل و بين تسويه و نفخ روح بگيريم ، و نكره بودن (سلاله ) نيز هيچ مستلزم عموميت نيست ، چون اگر شنيده ايد كه نكره عموميت را مى رساند، در جايى است كه در سياق نفى باشد، نه سياق اثبات ، و سياق آيه مورد بحث ، سياق اثبات است .
ترجمه الميزان ج : 16 ص : 391
البته براى اثبات فرضيه تطور به آيات ديگرى از قرآن كه مربوط به خلقت انسان است استدلال كرده اند، كه بيانش نظير بيانهايى است كه گذشت ، و جوابش هم از جوابهاى گذشته معلوم مى شود، و حاجتى به نقل آنها و اطاله كلام به جواب از آنها نيست .
سوره سجده ، آيات 15 - 30

*(/25)*

انما يومن بآياتنا الذين اذا ذكروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا يستكبرون (15) تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون (16) فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون (17) افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون (18) اما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الماوى نزلا بما كانوا يعملون (19) و اما الذين فسقوا فماويهم النار كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها و قيل لهم ذوقوا عذاب النار الذى كنتم به تكذبون (20) و لنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر لعلهم يرجعون (21) و من اظلم ممن ذكر بايات ربه ثم اعرض عنها انا من المجرمين منتقمون (22) و لقد آتينا موسى الكتاب فلا تكن فى مريه من لقائه و جعلناه هدى لبنى اسرائيل (23) و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون (24) ان ربك هو يفصل بينهم يوم القيمه فيما كانوا فيه يختلفون (25) اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون فى مساكنهم ان فى ذلك لايات افلا يسمعون (26) اولم يروا انا نسوق الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم و انفسهم افلا يبصرون (27) و يقولون متى هذا الفتح ان كنتم صادقين (28) قل يوم الفتح لا ينفع الذين كفروا ايمانهم و لا هم ينظرون (29) فاعرض ‍ عنهم و انتظر انهم منتظرون (30)
ترجمه الميزان ج : 16 ص : 393
ترجمه آيات
به آيات ما فقط آن كسانى ايمان دارند كه چون بدان اندرزشان دهند سجده كنان بيفتند، و به ستايش پروردگارشان تسبيح گويند، بدون اينكه تكبر بورزند (15).
پهلوهايشان را از رختخوابها دور مى كنند، پروردگارشان را با بيم و اميد مى خوانند، و از آنچه روزيشان كرديم انفاق مى كنند (16).
هيچ كس نداند به سزاى آن عملها كه مى كرده اند چه مسرتها براى ايشان نهان كرده اند (17).

*(/26)*

آنكه مومن است با آنكه عصيان پيشه است چگونه همانند و يكسانند (18).
(هرگز نيستند)، اما كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، به پاداش اعمال صالح ، منزلگاه پر نعمت در بهشت ابد يابند (19).
اما كسانى كه عصيان ورزيده اند، جايشان جهنم است ، و هر وقت بخواهند از آن برون شوند، بدان جا بازشان گردانند و گويند: عذاب جهنمى را كه تكذيبش مى كرديد بچشيد (20).
ما عذاب نزديك را زودتر از عذاب بزرگ به آنها مى چشانيم ، شايد باز گردند (21).
ستمگرتر از آن كس كه چون به آيه هاى پروردگارش پندش دهند از آن روى برمى گرداند، كيست ؟ ما به يقين از تبهكاران انتقام مى گيريم (22).
موسى را آن كتاب داديم ، از ديدار او به شك مباش ، و آن را براى بنى اسرائيل هدايتى كرديم (23).
و از آنان پيشوايانى كرديم ، كه چون صبور بودند و به آيه هاى ما يقين داشتند، به فرمان ما هدايت مى كردند (24).
پروردگارت روز رستاخيز در مورد چيزهايى كه در آن اختلاف داشته اند ميانشان حكم مى كند (25).
مگر ندانسته اند كه پيش از آنان چه نسلهايى را هلاك كرده ايم ؟ كه اينان در مسكنهايشان گام مى زنند، و بدرستى كه در اين هلاك پيشينيان عبرتهاست ، چرا نمى شنوند؟ (26).
مگر نمى بينند كه ما اين آب را به زمين باير مى رانيم و با آن روئيدنى پديد مى آوريم ، كه حيواناتشان و خودشان نيز از آن مى خورند، چرا نمى بينند؟ (27).
گويند اگر راست مى گوييد پى روزى موعودتان كى مى رسد؟ (28).
روز پيروزى ، كافران را ايمان آوردنشان سود ندهد، و مهلتشان ندهند (29).
از آنان روى بگردان و منتظر باش كه آنها نيز منتظرند (30).
بيان آيات

*(/27)*

اين آيات بين مؤ منين واقعى و به حقيقت معناى ايمان ، و بين فاسقان و ظالمان فرق مى گذارد، و آثار و لوازم هر يك را بيان نموده سپس ‍ ظالمان را به عذاب دنيا تهديد مى كند، و رسول گرامى اش را دستور مى دهد كه منتظر باشد تا فتح و پيروزى فرا رسد، آنگاه سوره مورد بحث ختم مى شود.
انما يومن باياتنا الذين اذا ذكروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا يستكبرون
بعد از آنكه مقدارى درباره كفار و منكرين معاد سخن گفت ، كه اينان در دنيا از ايمان و عمل صالح استكبار مى ورزند، اينك در اين فصل از آيات شروع مى كند به بيان خصوصيات افرادى كه به پروردگار خود ايمان دارند، كه وقتى حق را به يادشان بياورند، و پند و اندرزشان دهند، دلهايشان در برابر آن خاضع مى شود.
پس جمله (انما يومن باياتنا)، ايمان به حقيقت معناى كلمه را منحصر در آنان مى كند، و معنايش اين است كه علامت آمادگى براى ايمان حقيقى چنين و چنان است .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
از نظر اوصافشان
و جمله (الذين اذا ذكروا بها خروا سجدا)، بيان پاره اى از اوصاف و رفتار مؤ منين است ، اما آنچه مربوط به اوصاف ايشان است ، اين است كه نسبت به مقام ربوبيت پروردگارشان تذلل دارند، و از خضوع در برابر آن مقام و تسبيح و حمد او استكبار نمى ورزند، (اذا ذكروا بها) يعنى وقتى به آيات پروردگارشان - كه دلالت بر وحدانيت او در ربوبيت و الوهيت دارد - تذكر داده مى شوند، و همچنين لوازم ربوبيت او را كه همان مساله معاد و دعوت نبى به سوى ايمان و عمل صالح است به يادشان بياورند (خروا سجدا)، بى اختيار به زمين مى افتند، و به حالت سجده براى خدا در مى آيند تا تذلل و استكانت خود را اظهار كنند. (و سبحوا بحمد ربهم )، و او را توام با ثناى جميل از هر نقصى منزه مى دارند.
و اين سجده و تسبيح و تحميد هر چند مربوط به اف عال است ، ليكن در عين حال مظاهر همان صفات مؤ منين است ، يعنى صفت تذلل و خضوعشان در برابر مقام ربوبيت و الوهيت ، و به همين جهت دنبال اين سه عمل با اينكه از مقوله عمل بودند صفتى آورد كه ملازم آنهاست ، و آن اين است كه (و هم لا يستكبرون ) در حالى كه استكبار نمى كنند.
معرفى مؤ منين از نظر اعمالشان
تتجا فى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون
اين آيه معرف مؤ منين است از نظر اعمالشان ، همچنانكه آيه قبلى معرف ايشان بود از نظر اوصاف .
و بنابراين جمله (تتجافى جنوبهم عن المضاجع )، با در نظر گرفتن اينكه (تجافى ) به معناى اجتناب و دورى است ، و (جنوب ) جمع جنب به معنى پهلو است و (مضاجع ) جمع مضجع به معناى رختخواب و محل استراحت است ، كنايه مى شود از اينكه مؤ منين خواب خود را ترك مى كنند، و به عبادت خدا مى پردازند.

*(/1)*

(يدعون ربهم خوفا و طمعا) - اين جمله حال از ضمير در (جنوبهم ) است ، و مراد اين است كه از بستر دورى مى كنند، در حالى كه مشغول به دعاى پروردگارشانند، در دل شب ، آن هنگامى كه چشمها به خواب و بدنها بى حركت افتاده ، خدا را مى خوانند، اما نه تنها از خوف ، تا نوميدى از رحمت خدا بر آنان مسلط شود، و نه تنها به طمع رحمت ، تا از غضب و مكر خدا ايمن باشند، بلكه هم از ترس و هم به طمع ، او را مى خوانند، و در دعاى خود ادب عبوديت را بيشتر رعايت مى كنند، تا در خواست آن حوائجى كه هدايت براى آدمى پديد مى آورد، و اين تجافى از بستر و دعا، با نوافل شبانه و نماز شب ، منطبق است .
(و مما رزقناهم ينفقون ) - اين جمله يك عمل ديگرى از مؤ منين واقعى را يادآور شده ، و آن اين است كه براى خدا و در راه او انفاق مى كنند.
بشارت به مؤ منين به پاداشى مافوق علم و تصور همگان (فلا تعلم نفس ما اخفى لهممن قرة اعين )
فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون
اين جمله تفريع اوصاف و اعمالى است كه مؤ منين دارند، مى فرمايد: به خاطر آن اوصاف و اعمالى كه دارند خداوند چنين ثوابى برايشان فراهم كرده .
در اين جمله كلمه (نفس ) كه نكره است و در سياق نفى قرار گرفته عموميت را مى رساند، يعنى هيچ كس نمى داند، و اگر كلمه (قره ) را اضافه به كلمه (اعين ) كرده ، نه به (اعينهم )، براى اين است كه بفهماند آن نعمت ها آن قدر بزرگ و خيره كننده است ، كه تنها يك چشم و دو چشم از ديدنش روشن نمى شود، بلكه هر صاحب چشمى كه آن را ببيند چشمش روشن مى گردد.
و معنايش اين است كه هيچ نفسى از نفوس بشر نمى داند كه خدا چه نعمتهايى كه مايه روشنى ديده هر صاحب ديده اى است در قبال اعمال نيكى كه در دنيا كردند پنهان نموده ، و اين ندانستنشان به خاطر اين است كه آن نعمت ها مافوق علم و تصور ايشان است .

*(/2)*

مقايسه مومن و كافر از نظر عاقبت آنها، پاداش و جزاى الهى
افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون
(ايمان ) عبارت است از سكون و آرامش علمى خاصى در نفس ، نسبت به هر چيزى كه ايمان به آن تعلق گرفته ، و لازمه اين آرامش التزام عملى نسبت به آن چيزى است كه به آن ايمان دارد، حال اگر كسى اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسى را فاسق گويند، چون كلمه (فسق ) به معناى بيرون شدن است ، وقتى مى گويند: (فسقت التمره ) كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از زيبندگى است .
و استفهامى كه در آيه شريفه شده استفهام انكارى است ، و جمله (لا يستوون ) برابرى دو طائفه را نفى مى كند، تا تاكيد همان استفهام انكارى باشد.
اما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الماوى نزلا بما كانوا يعملون
كلمه (ماوى ) به معناى مكانى است كه انسان در آن منزل كند و مسكن خود قرار دهد. و كلمه (نزل ) به ضمه (ن ) و (ز) به معناى هر چيزى است كه براى شخصى كه وارد خانه اى مى شود آماده شود، مانند طعام و آب ، ولى از معناى لغوى آن تجاوز شده ، به هر عطيه اى هم نزل مى گويند و بقيه الفاظ آيه روشن است .
و اما الذين فسقوا فماواهم النار... كنتم به تكذبون
لازمه اينكه فرمود: آتش ، ماواى ايشان است اين است كه جاودانه در آتش باشند، و به همين جهت دنبالش فرمود (كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها - هر چه بخواهند از آن بيرون شوند به سوى آن برگردانده مى شوند).
و اينكه فرمود: (و قيل لهم ذوقوا عذاب النار الذى كنتم به تكذبون )، دليل بر اين است كه مراد از فاسقان ، منكرين معادند، و اينكه منكرين معاد را در داخل آتش چنين خطابى مى كنند، براى شماتت ايشان است ، چون خود ايشان همواره در دنيا مؤ منين را شماتت مى كردند، كه چرا شما به قيامت نديده ايمان داريد.

*(/3)*

و لنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر لعلهم يرجعون
در اين آيه شريفه نتيجه چشاندنشان عذاب دنيا را اميد بازگشت قرار داده ، و اين بازگشتى كه آرزويش كرده همان بازگشت به خدا، يعنى توبه و انابه است ، در نتيجه مراد از عذاب (ادنى ) عذاب دنيا خواهد بود، كه خداوند برايشان نازل كرد، تا زهر چشمى بگيرد، و از عذاب بزرگ قيامت بترساند، و در نتيجه قبل از رسيدن عذاب استيصال توبه كنند، و بنابراين مراد از عذاب (اكبر) هم عذاب قيامت خواهد بود.
و معناى آيه اين است كه سوگند مى خورم كه به زودى از عذاب ادنى يعنى عذاب نزديكتر، از عذاب قيامت چيزى از قبيل قحطى و مرض و جنگ و خونريزى و امثال آن به ايشان مى چشانيم ، باشد، كه قبل از عذاب روز قيامت به سوى ما برگردند، و از شرك و لجبازيشان توبه نمايند.
بعضى از مفسرين گفته اند: اگر عذاب دنيا را عذاب نزديكتر خواند، و عذاب قيامت را عذاب بزرگتر، با اينكه جا داشت عذاب دنيا را در مقابل عذاب بزرگتر قيامت ، عذاب كوچكتر بخواند، براى اين است كه مقام ، مقام تهديد و تخويف بود، و در چنين مقامى مناسب نبود عذاب را كوچكتر بخواند، لذا آن را عذاب نزديك تر خواند، و به همين علت عذاب قيامت را هم در مقابل عذاب نزديكتر دنيا عذاب دورتر نخواند، چون با مقام تهديد مناسب نبود.
و من اظلم ممن ذكر بايات ربه ثم اعرض عنها انا من المجرمين منتقمون
گويا اين آيه در مقام بيان علت مطالب قبل يعنى چشاندن عذاب ادنى قبل از عذاب اكبر است ، مى فرمايد به اين علت ايشان را عذاب مى كنيم كه مرتكب شديدترين ظلم شدند، و آن اين است كه از آيات ما بعد از تذكر اعراض مى كردند، پس اينان مجرمينند، و خدا از مجرمين انتقام خواهد گرفت .

*(/4)*

پس جمله (و من اظلم ...)، تعليل عذاب است به اينكه شديدترين ظلم را مرتكب شدند، آنگاه جمله (انا من المجرمين منتقمون ) تعليل عذاب ظالمان است ، به اينكه چون مجرمند، و عذاب هم انتقام از مجرمين است ، و خدا هم انتقام گيرنده از مجرمين است .
و لقد آتينا موسى الكتاب فلا تكن فى مريه من لقائه و جعلناه هدى لبنى اسرائيل
مراد از (الكتاب )، تورات است . و كلمه (مريه ) به معناى شك و بدگمانى است .
وجوه مختلف درباره مراد از (بلقائه ) در آيه (و لقد آتينا موسى الكتاب فلا تمنفى مربة من لقائه ...)
مفسرين در مرجع ضمير در كلمه (لقائه )، و نيز در معناى كلمه مزبور اختلاف كرده اند، بعضى گفته اند: ضمير به موسى (عليه السلام ) برمى گردد. و مفعول كلمه ، لقاء است ، و تقدير كلام (فلا تكن فى مريه من لقائك موسى ) است ، يعنى شك نكن در ديدارت با موسى ، چون رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) - به طورى كه در روايات هم آمده - شب معراج موسى را ديدار كرد، پس در نتيجه اگر سوره مورد بحث ، بعد از معراج نازل شده باشد، آيه شريفه يادآورى خاطرات شب معراج است ، و اگر قبل از شب معراج نازل شده باشد وعده اى از خدا به آن جناب است كه به زودى موسى را خواهى ديد.
بعضى ديگر گفته اند: ضمير به موسى برمى گردد، ولى معناى آيه اين است كه شك مكن در اينكه روز قيامت موسى را مى بينى .
بعضى ديگر گفته اند: ضمير به كتاب برمى گردد، و تقدير كلام (فلا تكن فى مريه من لقاء موسى الكتاب ) است يعنى شك مكن در اينكه موسى كتاب را خواهد ديد، بعضى ديگر تقدير را (من لقائك الكتاب ) و يا (من لقاء الكتاب اياك ) گرفته اند، كه بنا به تقدير اول معنا چنين مى شود: شك مكن از اينكه كتاب را خواهى ديد، و بنا به تقدير دوم : در شك مباش از اينكه كتاب تو را خواهد ديد.

*(/5)*

بعضى ديگر گفته اند: ضمير به آزار و شكنجه اى برمى گردد كه موسى از دست قومش ديد، و معناى آيه اين است كه : تو در شك مباش از ديدن اذيت ، همانطور كه موسى آن را از قومش بديد، ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه طبع و سليقه سالم هيچ يك از اين وجوه را نمى پذيرد، علاوه بر اين ، اين وجوه نمى تواند اتصال آيه را به ماقبلش حفظ كند.
اما آنچه به نظر ما مى رسد - و خدا داناتر است - اين است كه مى گوييم ممكن است ضمير (لقائه ) به خداى تعالى برگردد، و مراد از لقاى خدا مساله بعث و قيامت باشد، به اين عنايت كه روز بعث روزى است كه همه در برابر خدا قرار مى گيرند، در حالى كه - بطورى كه گذشت - حجابى بين آنان و بين پروردگارشان نيست . شاهد و مويد اين معنايى كه ما براى لقاء كرديم ، اين است كه قبلا هم در جمله (بل هم بلقاء ربهم كافرون ) گفتگو از لقاى پروردگارشان به ميان آورده ، و سپس در جمله (ناكسوا روسهم عند ربهم )، نيز از سرافكندگى كفار در برابر پروردگارشان كه آن نيز در معناى لقاء است سخن گفت .
در نتيجه معناى آيه شريفه اين مى شود كه : ما به موسى هم كتاب داديم همانطور كه به تو داديم ، پس تو درباره مساله بعث كه قرآن از آن سخن مى گويد در شك مباش كه اين شك مستلزم شك در قرآن است .
و اين تاييد حقانيت قرآن به وسيله نزول تورات ، تنها در اين آيه نيامده ، بلكه در چند جا از قرآن خاطرنشان شده ، و نيز مويد اين معنا جمله بعد است كه مى فرمايد: (و جعلناه هدى لبنى اسرائيل و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا...).

*(/6)*

ممكن هم هست مراد از لقاى خدا، دل بريدن از هر چيز به س وى خدا تعالى باشد، هنگام وحى قرآن ، و يا بعضى از آن ، همچنان كه از روايات نى ز اين معنا استفاده مى شود، و بنابر اين ، در آيه شريفه به صدر سوره برگشت شده ،كه مى فرمود: (تنزيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين )، و ذيل آيه بعد كه مى فرمايد: (و كانوا باياتنا يوقنون )، بيشتر اين وجه را تاييد مى كند، چون در آن مى فرمايد: آنان كه پيشوايان هدايت بودند به آيات ما يقين داشتند، پس تو هم با شك در مساله قيامت ، در قرآن شك مكن ، (و به هر حال خدا داناتر است ).
(و جعلناه هدى لبنى اسرائيل ) - يعنى ما تورات را هادى بنى اسرائيل قرار داديم ، و بنابراين كلمه (هدى ) مصدر به معناى اسم فاعل ، و يا به معناى خود مصدر آمده ، ولى به عنوان مبالغه (مثل اينكه در فارسى مى گوييم فلانى عين سخاوت است ).
و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون
يعنى ما بعضى از بنى اسرائيل را پيشوايان قرار داديم ، تا مردم را به امر ما هدايت كنند و وقتى ايشان را به امامت و پيشوايى هدايت نصب كرديم ، كه در دين صبر كردند، و قبلا هم به آيات ما يقين داشتند.
در تفسير آيه قال (انى جاعلك للناس اماما) و نيز در تفسير آيه (و جعلناهم ائمه يهدون بامرنا) و نيز در مواردى ديگر كه مناسب بوده بحثهايى پيرامون مساله امامت ، و اينكه هدايت امام به امر خدا چه معنايى دارد گذرانديم .
اين دو آيه از رحمت گسترده به وسيله تورات متضمن اين است كه تورات فى نفسه هدايت است ، و پيروان خود را به سوى حق هدايت مى كند، آنچنان كه در دامن تربيت خود افرادى را بار آورد، كه در پيشرفتگى و لياقت به حدى رسيدند كه خدا براى امامتشان برگزيد، و آنان را به مقامى رسانيد كه مردم را به امر او هدايت مى كردند، پس تورات كتاب پربركتى است براى عمل كردن ، و نيز بعد از عمل كردن .

*(/7)*

ان ربك هو يفصل بينهم يوم القيمه فيما كانوا فيه يختلفون
منظور از اين اختلاف ، اختلاف مردم در دين است ، و اين اختلاف را به راه نينداختند مگر از باب ستم ، ستمى كه به يكديگر مى كردند، همچنان كه در چند جا از كلامش به اين معنا اشاره نموده ، از آن جمله فرموده : (و لقد آتينا بنى اسرائيل الكتاب . فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم ).
و بنابراين ، مراد از جمله (يفصل بينهم ) قضاء و داورى بين حق و باطل ، و محق و مبطل است ، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون فى مساكنهم ...
كلمه او در اول آيه ، جمله را عطف مى كند به چيزى كه از كلام حذف شده ، گويا فرموده : آيا براى آنان روشن نشد كه چه و چه و آيا برايشان روشن نگرديد كه چقدر از قرون گذشته و ماقبل ايشان را كه اينان سرگرم قدم زدن در محل آنان مى باشند هلاك كرديم ؟ كلمه هدايت در آيه شريفه به معناى بيان كردن و يا به همان معناى راهنمايى است ، ولى متضمن معناى بيان كردن نيز هست ، چون مى بينيم كه با حرف (ل ) متعدى شده ، و اگر متضمن معناى بيان نبود مى بايستى با (الى ) متعدى شود.
(كم اهلكنا من قبلهم من القرون ) - اين جمله اشاره به فاعل هدايت ، و قائم مقام آن است ، چون همين اهلاك امت هاى گذشته است كه بايد نسل حاضر را هدايت كند، و معناى آيه اين است : آيا برايشان بيان و هدايت نكرد، كثرت اهلاك ما امت هاى گذشته را، در حالى كه اينان در مساكن آنان راه مى روند؟
(ان فى ذلك لايات افلا يسمعون ) - در اين سرگذشتها آيت ها هست ، آيا باز هم نمى شنوند، و مراد از (سمع ) شنيدن مواعظى است كه آدمى را به اطاعت حق و قبول آن وا بدارد.
اولم يروا انا نسوق الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم و انفسهم ...

*(/8)*

در مجمع البيان گفته اصل كلمه (سوق ) به معناى وادار كردن كسى است به راه رفتن ، و از ماده (ساق ، يسوق ) است . و نيز گفته كلمه (جرز) زمين خشكى را گويند كه به خاطر نيامدن باران بدون گياه باشد و كلمه (زرع ) در اصل مصدر بوده ، و مراد از آن در اينجا مزروع (زراعت ) است .
اين آيه يكى ديگر از آيات خداى سبحان را تذكر مى دهد كه بر حسن تدبير او نسبت به موجودات و مخصوصا موجودات زنده از قبيل چارپايان و انسان دلالت مى كند، و مراد از سوق آب به سوى زمين خالى از گياه ، راندن ابرهاى حامل باران به سوى آن سرزمين است .
پس ، از نزول باران از ابر، حيات زمين ، و بيرون شدن زرع ، و تغذى انسان و چارپايان تامين مى شود، چارپايانى كه خداوند آنها را رام انسانها كرده ، تا براى رسيدن به مقاصد حيات خود تربيتشان كنند.
جمله (افلا يبصرون ) تنبيه و توبيخ كفار است ، كه چرا اين آيات را نمى بينند، و اگر خصوص آيت باران را اختصاص به ديدن داد، و آيت سابق ، يعنى اهلاك امت هاى گذشته را اختصاص به شنيدن ، براى اين است كه علم به هلاكت اقوام گذشته از راه شنيدن تاريخ و اخبار گذشتگان است ، كه به وسيله گوش حاصل مى شود. و اما علم به راندن ابرها به اين سرزمين و آن سرزمين ، و بيرون آوردن زراعت از زمين هاى مرده ، و تغذى انسانها و چارپايان از آن زراعت ، از راه ديدن حاصل مى شود.
و يقولون متى هذا الفتح ... و لا هم ينظرون
مقصود از (فتح ) در آيه : (و يقولون متى هذا الفتح ...)
راغب گفته : كلمه (فتح ) به معناى برداشتن قفل و حل اشكال است ، - تا آنجا كه مى گويد - و وقتى گفته مى شود (فتح القضيه فتحا) معنايش اين است كه فلانى فلان كار را حل كرد، و گره از آن برداشت ، همچنان كه در آيه (ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين ) به همين معنا است .

*(/9)*

در آيات سابق نيز مطالبى گذشت كه فتح به معناى فصل و حل بر آنها صادق است ، يكى فصل بين مردم در روز قيامت است ، كه درباره آن فرمود: (ان ربك يفصل بينهم يوم القيمه ) و دوم ، چشاندن عذاب نزديك تر، و يا انتقام از مجرمين در دنيا است ، كه معناى فتح بر آن نيز صادق است ، و لذا بعضى از مفسرين فتح را به روز قيامت تفسير كرده اند.
و بنابراين ، معناى كلام كفار كه گفته اند: اين فتح چه وقت است اگر راست مى گوييد؟ همان مطلبى است كه مكرر در قرآن از ايشان حكايت شده ، كه گفته اند: (متى هذا الوعد ان كنتم صادقين - اين وعده چه وقت است اگر راست مى گوييد)؟.
بعضى از مفسرين آيه را به فتح در جنگ بدر تفسير كرده اند، چون در آن روز مشركين كه كشته شدند، از ايمان ، بعد از كشته شدن خود بهره مند نگشتند. و بعضى از مفسرين آيه را به فتح مكه تفسير كرده اند، ولى جوابى كه در آيه آمده با آن نمى سازد، چون در جواب فرمود: بگو روز فتح ، ديگر ايمان آوردن كفار سودى به حالشان ندارد، و ديگر مهلت داده نمى شوند، و حال آنكه اگر كافرى در روز فتح مكه ايمان مى آورد، ايمانش سود داشت .
مگر آنكه كسى بگويد اگر هم ايمان مى آوردند، بدين جهت سود نداشت كه معاند حق بودند، و بارها با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جنگيدند، و در خاموش كردن نور حق كوشش ها كردند، و معلوم است كه ايمان چنين اشخاصى ايمان واقعى نيست ، بلكه نفاق و دورويى است ، ايمانى نيست كه در دلشان وارد شده باشد، و دلهايشان را اصلاح كرده باشد، در چنين وقتى چاره اى جز ايمان ندارند، و به همين جهت مهلت داده نمى شوند.

*(/10)*

ممكن هم هست كه مراد از فتح ، قضاى ما بين رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و امت باشد، كه در آخر الزمان همانطور كه در تفسير جمله (و لكل امه رسول ) گذشت ، عملى مى شود. و به هر حال مراد از اين دو آيه اين است كه مشركين عجله مى كردند در آمدن فتح ، و حال آنكه اين فتح سودى به حال كفار ندارد، هر چند كه در آن روز ايمان بياورند، چون آن روز، روزى است كه ايمان احدى نفعى به صاحبش نمى بخشد، و عذاب مهلتشان نمى دهد.
فاعرض عنهم و انتظر انهم منتظرون
در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) امر مى كند به اينكه از كفار اعراض كند، و منتظر فتح باشد، همچنان كه كفار منتظر آن مى باشند، چون كفار منتظر مرگ و يا كشته شدن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بودند، و كوتاه سخن ، اينكه منتظر بودند دعوت حقه اش به آخر نرسد و نيمه كاره از بين برود، پس او هم منتظر باشد، همچنان كه آنان منتظرند، تا خدا حق را بر باطل و محق را بر مبطل غلبه دهد.
از اين سياق بر مى آيد كه مراد از فتح ، فتح دنيوى است .
بحث روايتى
رواياتى دز ذيل آيه (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ) و (فلا تعلم نفس ما اخفىلهم من قرة اعين ...)
در الدر المنثور است كه ابن مردويه ، از ابن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در معناى آيه (تتجافى جنوبهم عن المضاجع )، فرمود: اينان كسانى هستند كه قبل از عشاء نمى خوابند، خداى تعالى ثنايشان گفته ، از آن به بعد صحابه از رفتن در بستر خواب خوددارى مى كردند، مبادا خواب بر چشم آنان غلبه كند، پس وقت عشاء عبارت است از آن هنگامى كه هنوز بچه ها به خواب نرفته ، و بزرگسالان كسل نشده باشند.

*(/11)*

مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور به چند طريق ديگر كه بعضى سندش تمام و بعضى ناتمام است نقل كرده ، و صدر آن را شيخ طوسى - رحمه الله - در امالى به سند خود از امام صادق (عليه السلام ) در ذيل همين آيه آورده ، چيزى كه هست عبارتش چنين است : صحابه ديگر نمى خوابيدند، مگر اينكه نماز عشاء را مى خواندند.
و در كافى به سند خود از سليمان بن خالد از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: مى خواهى تو را خبر دهم از اصل و فرع و بلندى مقام اسلام ؟ عرضه داشتم : بله ، فدايت شوم ، فرمود: اصل آن نماز، و فرعش زكات ، و مقام بلندش جهاد است .
آنگاه فرمود: اگر بخواهى تو را از ابواب خير خبر مى دهم ، عرضه داشتم : بفرماييد، فدايت شوم ، فرمود: روزه سپر از آتش دوزخ ، و صدقه از بين برنده خطايا، و نماز در دل شب ياد آورنده خدا است ، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ).
مؤ لف : اين معنا را برقى نيز در محاسن به سند خود از على بن عبد العزيز از امام صادق (عليه السلام ) و در مجمع البيان از واحدى به سند خود از معاذ بن جبل ، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و در الدر المنثور از ترمذى و نسائى و ابن ماجه ، و ديگران از معاذ از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده اند.
و در الدر المنثور است كه ابن جرير از مجاهد روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مساله شب زنده دارى را براى ما مى گفت ، ديدگانش پر از اشك شد، بطورى كه اشك از ديدگانش فرو ريخت ، و همى خواند: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ).

*(/12)*

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن ابى شيبه ، احمد، مسلم ، طبرانى ، ابن جرير، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و ابن مردويه ، و محمد بن نصر در كتاب صلوه ، از طريق ابى صخر، از ابى حازم از سهل بن سعد، روايت كرده اند، كه گفت در جمعى كه نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نشسته بوديم ، و ايشان اوصاف بهشت را برايمان مى گفت ، صحبت بدين جا كشيد كه در بهشت نعمتهايى هست كه نه هيچ چشمى ديده و نه هيچ گوشى شنيده و نه به قلب كسى خطور كرده ، آنگاه اين آيه را تا آخر آيه بعدى اش تلاوت كرد: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ).
رواياتى در عظمت نماز شب و فضيلت شب و روز جمعه
و در مجمع البيان گفته : از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده كه فرمود: هيچ حسنه اى نيست مگر آنكه ثوابى براى آن بيان شده ، مگر نماز شب ، كه خداى عز و جل ثواب آن را بيان نكرده و به خاطر عظمتى كه داشته ، همين قدر فرموده : (فلا تعلم نفس ...).
و در تفسير قمى آمده كه : پدرم از عبد الرحمان بن ابى نجران ، از عاصم بن حميد، از امام صادق (عليه السلام ) برايم حديث كرد، كه فرمود: هيچ عمل نيكى از بنده خدا سر نمى زند مگر آنكه در قرآن ثوابى برايش معين شده ، جز نماز شب كه خداى عز و جل ثوابى برايش بيان نكرده . بس كه ثوابش عظيم بوده ، همينقدر فرموده : (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون ... يعملون ).

*(/13)*

آنگاه فرمود: خداى عز و جل براى بندگان مومنش در هر جمعه كرامتى دارد، چون روز جمعه مى شود خداوند فرشته اى به سوى بنده اش روانه مى كند، كه با او دو جامه است ، فرشته اى آن جامه را به باغ بهشتى آن بنده مى برد، و از دربان اجازه ورود مى خواهد، خادمان از صاحب باغ اجازه مى خواهند، از همسران خود مى پرسد مگر بهتر از اين نعمتها كه دارم نعمت ديگرى وجود دارد كه اين فرشته برايم آورده ؟ همسرانش مى گويند: اى آقا و مولاى ما، به آن خدايى كه اين بهشت را بر تو مباح كرده سوگند، هديه اى آورده كه از آن زيباتر چيزى نديده ايم ، پس بنده مومن يكى از آن دو جامه را لنگ ، و ديگرى را سردوشى مى كند، به هيچ چيز عبور نمى كند مگر آنكه از نور آن دو جامه روشن مى شود، تا به مكان مقرر برسد.
همين كه به آن قرارگاه رسيد، و با ساير مومنان در آنجا گرد آمدند، پروردگارشان برايشان تجلى مى كند، چون به او نظر مى كنند، يعنى به رحمت او، بى اختيار به سجده مى افتند پروردگارشان خطاب مى كند كه سرها از سجده بر داريد، اين جا ديگر جاى سجده نيست ، و امروز روز عبادت نيست ، من از شما زحمت هر عملى و عبادتى را برداشتم ، مى گويند: پروردگارا آخر هيچ چيزى بهتر از اين كه به ما داده اى نيست ، (چگونه به شكرانه اش به سجده نيفتيم ؟) به ما بهشت ارزانى داشته اى ، مى فرمايد: شما هفتاد برابر آنچه داريد نيز نزد من داريد.
پس مومن در هر روز جمعه آنچه دارد هفتاد برابر مى شود، و اين است معناى جمله (و لدينا) مزيد كه مربوط است به روز جمعه ، آرى ، شب آن روز، شبى بسيار بزرگ ، و روزش روزى بسيار تابناك است ، تا مى توانيد در شب و روز جمعه تسبيح و تهليل و تكبير و ثناى خداى عزوجل بگوييد، و به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) درود بفرستيد.

*(/14)*

آنگاه فرمود: پس مومن از آن قرارگاه مى رود و به هيچ چيز عبور نمى كند، مگر آنكه روشنش مى سازد، تا به همسرانش مى رسد، همسرانش مى گويند: به آن خدايى كه اين بهشت را در اختيارمان گذاشت ، اى مولاى ما، هرگز تو را زيباتر از اين ساعت نديده ايم ، مى گويد: من به نور پروردگارم نظر كردم ، تا آنجا كه گفت : عرضه داشتم : فدايت شوم ، باز هم برايم بگو، فرمود: خداى تعالى بهشتى را به دست خود آفريد، كه هيچ چشمى آن را نديده ، و احدى از آن خبر ندارد، همه روزه صبح درب آن بهشت را باز مى كند، و به آن فرمان مى دهد كه بوى خوشت را زيادتر كن ، و نسيمت را جانفزاتر ساز، اين است كه خداى عزوجل درباره اش فرموده : (فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون ).
مؤ لف : ذيل روايت صدرش را تفسير مى كند، كه منظور از اينكه گفت : چون به او نظر مى كنند، همان است كه در ذيلش فرمود: من به نور پروردگارم نظر كردم ، و اما جمله (يعنى به رحمت او) جزو روايت نيست ، بلكه تفسيرى است كه راوى خودش براى آن جمله كرده .
و در كافى به سند خود از عبدالله بن ميمون قداح ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: كسى كه مومنى را طعام دهد تا سير شود، هيچ كس از خلق خدا نمى داند كه چه اجرى در آخرت دارد، نه هيچ ملكى مقرب ، و نه هيچ پيغمبرى مرسل ، مگر خود رب العالمين .
چند روايت در ذيل آيه (افمن كان مؤ منا كمن فاسقا...) و (لنذيقنهم من العذاب الادنى...)

*(/15)*

و در تفسير قمى در روايتى از ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) آمده : كه در ذيل آيه (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون ) فرمود: على بن ابى طالب (عليه السلام ) و وليد بن عقبه بن ابى معيط با هم مشاجره كردند، فاسق ، يعنى همان وليد بن عقبه ، مى گفت به خدا سوگند زبان من از تو گوياتر، نيره ام از نيره تو تيزتر، و در صف تيراندازان ثابت قدم ترم ، على (عليه السلام ) فرمود ساكت باش ، تو تنها فاسقى و بس ، پس خداى تعالى اين آيه را نازل كرد: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون ).
مؤ لف : اين روايت را صاحب مجمع البيان از واحدى از ابن عباس و نيز سيوطى در الدر المنثور از كتاب اغانى و واحدى و ابن عدى و ابن مردويه و خطيب و ابن عساكر از ابن عباس ، و نيز از ابن اسحاق و ابن جرير از عطاء بن يسار، و از ابن ابى حاتم از اسدى از ابن عباس نقل كرده ، و نيز از ابن ابى حاتم از ابن ابى ليلى ، نظير آن را روايت كرده .
و در كتاب احتجاج از حسن بن على (عليهماالسلام ) در حديثى كه راجع به احتجاج آن جناب با عده اى از اطرافيان معاويه است ، آمده كه فرمود: اما تو اى وليد بن عقبه ، به خدا سوگند من تو را به خاطر دشمنى ات با على ملامت نمى كنم ، زيرا آن جناب تو را به خاطر مى گسارى ات هشتاد تازيانه زد، و پدرت را هم در جنگ بدر با دست خود به سخت ترين وجهى بكشت ، ولى فقط از تو مى پرسم چگونه او را ناسزا مى گويى ؟ با اينكه خدا او را در ده آيه از قرآن مومن خوانده و تو را در قرآن فاسق معرفى كرده و فرموده : (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون ).

*(/16)*

و در الدر المنثور است كه : ابن مردويه ، از ابن ادريس خولانى ، روايت كرده كه گفت : من از عباده بن صامت ، از آيه (و لنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر) پرسيدم ، گفت : من معناى اين آيه را از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيدم ، فرمود: منظور از عذاب نزديكتر، مصائب و بيماريها و دشواريهاست ، كه به سوى اسرافگران در دنيا روى مى آورد، نه عذاب آخرت ، عرضه داشتم : يا رسول الله عذاب ادناى ما چيست ؟ (ما كه نه مصيبت ديده ايم و نه بيمار شده ايم و نه گرفتارى سختى ديده ايم )، فرمود: عذاب ادناى شما زكات و طهارت است .
و در مجمع البيان گفته : در روايت از امام باقر و امام صادق (عليه السلام ) آمده كه فرمودند: عذاب ادنى دابه و دجال است .
سوره احزاب مدنى است ، و هفتاد و سه آيه دارد
سوره احزاب ، آيات 1 - 8
بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها النبى اتق الله و لا تطع الكافرين و المنافقين ان الله كان عليما حكيما (1) و اتبع ما يوحى اليك من ربك ان الله كان بما تعملون خبيرا (2) و توكل على الله و كفى بالله وكيلا (3) ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه و ما جعل ازواجكم الى تظاهرون منهن امهاتكم و ما جعل ادعياءكم ابناءكم ذلكم قولكم بافواهكم و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل (4) ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا ءاباءهم فاخوانكم فى الدين و مواليكم و ليس عليكم جناح فيما اخطاتم به و لكن ما تعمدت قلوبكم و كان الله غفورا رحيما (5) النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله من المؤ منين و المهاجرين الا ان تفعلوا الى اوليائكم معروفا كان ذلك فى الكتاب مسطورا (6) و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح و ابرهيم و موسى و عيسى ابن مريم و اخذنا منهم ميثقا غليظا (7) ليسل الصادقين عن صدقهم و اعد للكافرين عذابا اليما(8)
.
ترجمه آيات

*(/17)*

به نام خدايى كه رحمتى عالم گير، و نيز رحمتى خاص مومنان دارد، اطاعت كافران و منافقين مكن ، كه خدا دانا و فرزانه است (1).
و آنچه از ناحيه پروردگارت به تو وحى مى شود پيروى كن ، كه خدا به آنچه كه مى كنيد همواره با خبر است (2).
و بر خدا توكل كن ، كه خدا براى توكل و اعتماد كافى است (3).
خدا براى يك نفر دو قلب در جوفش ننهاده ، و خدا همسرانى را كه ظهار مى كنيد (و مى گوييد پشت تو پشت مادرم باد) مادر شما نكرده ، و خدا پسر خوانده هايتان را پسرانتان نكرده ، اين سخنانى است كه شما از پيش خود مى تراشيد، ولى خدا حق مى گويد، و به سوى راه ، هدايت مى كند (4).
پسر خوانده ها را به نام پدرانشان صدا بزنيد، كه اين نزد خدا به عدالت نزديك تر است ، و به فرضى كه پدر آنان را نمى شناسيد، برادر دينى خطابشان كنيد، و يا به عنوان دوست صدايشان بزنيد، و خدا در آنچه كه تاكنون اشتباه كرده ايد شما را مواخذه نمى كند، و ليكن آنچه را عمدا مرتكب مى شويد مواخذه مى كند، و خدا همواره آمرزنده و رحيم ست (5).
پيغمبر اسلام از خود مؤ منين نسبت به آنان اختياردارتر است ، و همسران وى مادران ايشانند، و ارحام بعضى مقدم بر بعضى ديگرند، تا كسى از ارحامش وارثى دارد، ارث او به مؤ منين و مهاجرين نمى رسد، مگر آنكه بخواهيد با وصيت مقدارى از ارث خود براى آنان ، احسانى به آنان كرده باشيد، اين حكم در لوح محفوظ هم نوشته شده است (6).
و چون از پيامبران پيمانشان را بستانديم ، و نيز از تو پيمانت را گرفتيم ، و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم ، و از همه شان ميثاق غليظى بستانديم (7).
تا از راستگويان بخواهم كه راستى باطنى خود را اظهار كنند، و خدا براى كافران عذابى دردناك آماده كرده است (8).
بيان آيات

*(/18)*

اين سوره مشتمل است بر معارف ، احكام ، قصص ، عبرتها، و مواعظى چند، و از آن جمله مشتمل است بر داستان جنگ خندق ، و اشاره اى هم به داستان يهوديان بنى قريظه دارد، و سياق آيات آن شهادت مى دهد به اينكه از سوره هايى است كه در مدينه نازل شده .
يا ايها النبى اتق الله و لا تطع الكافرين و المنافقين ان الله كان عليما حكيما
اشاره به زمينه نزول آيه : (يا ايهاا النبى اتق الله و لا تطع الكافرين و المنافقين...)
در اين آيه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ماءمور شده به تقواى از خدا، و در آن زمينه چينى شده براى نهى بعدى ، يعنى نهى از اطاعت كافرين و منافقين .
در اين سياق ، كه سياق نفى است ، بين كفار و منافقين جمع شده ، و هر دو را ذكر كرده ، و از اطاعت هر دو نهى فرموده ، از اين معنا كشف مى شود كه كفار از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) چيزى مى خواسته اند كه مورد رضاى خداى سبحان نبوده ، منافقين هم كه در صف مسلمانان بودند، كفار را تاييد مى كردند، و از آن جناب به اصرار مى خواستند كه پيشنهاد كفار را بپذيرد، و آن پيشنهاد، امرى بوده كه خداى سبحان به علم و حكمت خود بر خلاف آن حكم رانده بوده ، و وحى الهى هم بر خلاف آن نازل شده بود.
و نيز كشف مى شود كه آن امر، امر مهمى بوده ، كه بيم آن مى رفته كه اسباب ظاهرى بر خلاف آن مساعدت نكند، و بر عكس ، بر وفق آن كمك كند، مگر آنكه خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگيرد، لذا رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ماءمور شده از اجابت كفار نسبت به خواهششان خوددارى كند، و آنچه به او وحى شده متابعت نمايد، و از كسى نهراسيده و بر خدا توكل كند.

*(/19)*

با اين بيان روايتى كه در شان نزول آيه وارد شده تاييد مى شود، چون در آن روايت آمده كه عده اى از صناديد و روساى قريش ، بعد از داستان جنگ احد به مدينه آمدند، و از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) امان خواستند، و درخواست كردند كه آن جناب با ايشان و بت پرستى ايشان كارى نداشته باشد، ايشان هم با او و يكتا پرستى اش كارى نداشته باشند، اين آيه ها نازل شد كه نبايد دعوت ايشان را اجابت كنى ، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هم از اجابت خواسته آنان خوددارى نمود، كه ان شاءالله جريانش در بحث روايتى آينده خواهد آمد.
با بيانى كه گذشت وجه اينكه چرا دنبال آيه فرمود: (ان الله كان عليما حكيما) و نيز وجه تعقيب آيه مورد بحث به دو آيه بعد معلوم و روشن مى شود.
و اتبع ما يوحى اليك من ربك ان الله كان بما تعملون خبيرا
اين آيه شريفه در حد خود عموميت دارد، چون رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بايد از همه آنچه كه به وى وحى مى شود پيروى كند، و ليكن از جهت اينكه در سياق نهى قرار گرفته ، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را امر مى كند به پيروى آنچه به وى وحى شده ، لذا مخصوص به مساله پيشنهادى كفار و منافقين است ، كه نتيجه پيروى آن اين است كه بر طبق آن عمل كند، نه بر طبق خواسته آنان ، به دليل اينكه دنبالش فرمود: خدا به آنچه مى كنيد با خبر است .
و توكل على الله و كفى بالله وكيلا

*(/20)*

اين آيه مانند آيه سابق با اينكه فى حد نفسه عام است ، ليكن به خاطر وقوعش در سياق نهى دلالت مى كند بر امر به توكل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحى او، و نيز اشعار دارد بر اينكه امر مزبور مطلب مهمى است ، كه از نظر اسباب ظاهرى عمل به آن محذور دارد و درد سر ايجاد مى كند، و هر دلى كه باشد دچار وحشت و دل واپسى مى شود مگر آنكه كسى در عمل به آن توكل به خداى سبحان كند، كه او يگانه سببى است كه هيچ سبب مخالفى بر او غلبه نمى كند.
ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه
معناى جمله : (ما جعل الله من قلبين فى جوفه ) و ارتباط آن را باقبل و بعد
اين جمله كنايه است از اينكه ممكن نيست كسى بين دو اعتقاد متنافى و دو راى متناقض جمع كند، اگر دو اعتقاد متنافى ديديم بايد بدانيم كه دو قلب به آن دو معتقد است ، يعنى دو فرد مخالف هر يك به يكى از آن دو اعتقاد دارند، و ممكن نيست يك فرد به هر دو معتقد باشد، و اينكه فرمود: (ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه - خدا در جوف كسى دو قلب ننهاده ) منظور از آن بيشتر بيان كردن است ، همچنان كه در جمله (و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور) نيز اين زيادى آمده .
بعضى از مفسرين گفته اند: جمله مورد بحث زمينه چينى و مقدمه اى است كه الغاى مساله ظهار و پسرگيرى را كه بعدا بيان مى كند تعليل نمايد، براى اينكه ظهار (اينكه به همسرت بگويى پشت تو چون پشت مادرم است ، و با اين سخن او را بر خود حرام كنى ) جمع بين دو متنافى است ، يعنى زوجيت و مادرى ، و همچنين فرزند ديگران را فرزند خود خواندن دو متنافى است ، كه در يك قلب جمع نمى شوند: (ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه ).

*(/21)*

ولى به نظر ما بعيد نيست كه بگوييم آيه شريفه تعليل مطلب قبل است ، كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را از اطاعت كفار و منافقين نهى مى كرد و به پيروى آنچه به وى وحى مى شود امر مى فرمود، جمله مورد بحث اين امر و نهى را تعليل مى كند و مى فرمايد اطاعت خدا با اطاعت كفار و منافقين تنافى دارد، چون قبول ولايت خدا و ولايت آنان متنافى است ، مثل توحيد و شرك ، كه در يك قلب جمع نمى شود (ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه ).
الغاء رسم و سنت (ظهار) و (دعاء و تبنى - فرزند خواندگى
و ما جعل ازواجكم اللائى تظاهرون منهن امهاتكم
در جاهليت ، رسم بود وقتى مرد از دست همسرش به خشم مى آمد، و مى خواست او را طلاق دهد يك نوع طلاقشان اين بود كه بگويد: پشت تو چون پشت مادرم است ، و يا بگويد بر من باد كه پشت تو را چون پشت مادرم بدانم ، و اين عمل را (ظهار) مى ناميدند و يك نوع طلاق مى دانستند كه اسلام آن را لغو كرد.
و بنابراين مفاد آيه اين است كه خداى تعالى همسران شما را به صرف اينكه ظهار كنيد، و بگوييد پشت تو چون پشت مادرم است ، مادر شما قرار نمى دهد، و چون قرار نداده ، پس هيچ اثرى براى اين كلام نيست ، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده .
و ما جعل ادعياءكم ابناءكم
كلمه (ادعياء) جمع دعى ، به معناى پسر خوانده است ، و در جاهليت اين عمل (دعاء) و (تبنى ) در بينشان دائر و معمول بوده است ، و همچنين در بين امت هاى مترقى آن روز، مانند روم و فارس كه وقتى كودكى را پسر خود مى خواندند، احكام فرزند صلبى را در حق او اجراء مى كردند، يعنى اگر دختر بود ازدواج با او را حرام مى دانستند، و چون پدر خوانده مى مرد، به او نيز مانند ساير فرزندان ارث مى دادند، و همچنين ساير احكام پدر و فرزندى را درباره او اجراء مى كردند، و اسلام اين عمل را نيز لغو كرد.

*(/22)*

بنابراين مفاد آيه اين است كه خداى تعالى آن كسانى را كه شما آنها را فرزند خود خوانده ايد، فرزندان شما قرار نداده تا احكام فرزندان صلبى در حق آنان نيز جارى باشد.
ذلكم قولكم بافواهكم و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل
كلمه (ذلكم ) در اين آيه اشاره به مساله ظهار، و فرزندخواندگى ، و يا تنها اشاره به مساله دومى است ، كه البته ظهور آيه در احتمال دومى روشن تر است ، مويدش هم اين است كه در آيه بعدى تنها حكم فرزندخواندگى را بيان مى كند.
و اينكه فرمود: (قولكم بافواهكم ) معنايش اين است : اينكه شما فرزند ديگرى را به خود نسبت مى دهيد، سخنى است كه با دهان هاى خود مى گوييد، و جز اين اثرى ندارد، و اين تعبير كنايه است از بى اثر بودن اين سخن ، همچنان كه در آيه (كلا انها كلمه هو قائلها) نيز كنايه از بيهودگى آن سخن است .
(و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل ) - معناى حق بودن قول خدا اين است كه او از چيزى خبر مى دهد كه واقع و حقيقت مطابق آن است ، و اگر حكم و فرمانى براند، آثارش بر آن مترتب مى شود، و مصلحت واقعى مطابق آن است .
و معناى راهنمايى اش به راه ، اين است كه هر كس را هدايت كند، بر آن راه حقى وادارش مى كند كه خير و سعادت در آن است ، و در اين دو جمله اشاره است به اينكه وقتى سخن شما بيهوده و بى اثر است ، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است ، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگيريد.
ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله ... و كان الله غفورا رحيما
حرف (لام ) در كلمه (لابائهم ) لام اختصاص است ، و معناى آيه اين است كه : وقتى مى خواهيد پسر خوانده خود را معرفى و يا صدا كنيد، طورى صدا بزنيد كه مخصوص پدرانشان شوند، يعنى به پدرشان نسبت دهيد (و بگوييد اى پسر فلانى ، و نگوييد پسرم ).

*(/23)*

(هو اقسط عندالله ) - ضمير (هو) به مصدرى بر مى گردد كه از (ادعوهم ) فهميده مى شود، و معناى جمله اين است كه خواندنتان آنان را به نام پدرانشان ، به عدالت نزديك تر است ، و نظير اين آيه در برگشتن ضمير به مصدر مفهوم از جمله آيه (اعدلوا هو اقرب للتقوى ) مى باشد.
و كلمه (اقسط) صيغه تفضيل از ماده (قسط) است ، كه به معناى عدالت است .
و معناى آيه اين است كه پسر خوانده هايتان را وقتى صدا مى زنيد به پدرانشان نسبت دهيد، براى اينكه نسبت دادن به پدرانشان ، عادلانه تر در نزد خدا است .
(فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم فى الدين و مواليكم ) - مراد از (علم نداشتن به پدران پسرخواندگان ) اين است كه پدران ايشان را با اسم و رسم و خصوصيات نشناسند. و كلمه (موالى ) به معناى اولياء است ، و معناى آيه اين است كه : اگر پدران پسرخواندگان خود را نمى شناسيد (هنگام صدا زدن ) به غير پدرانشان نسبت ندهيد، بلكه آنان را برادر خطاب كنيد، و يا به اعتبار ولايت دينى ولى خود بخوانيد.
(و ليس عليكم جناح فيما اخطاتم به و لكن ما تعمدت قلوبكم ) - يعنى گناهى بر شما نيست در مواردى كه اشتباها و يا از روى فراموشى ايشان را به غير پدرانشان نسبت دهيد، و ليكن در مواردى كه دلهايتان آگاه است ، و عمدا اين كار را مى كنيد، گناهكاريد - اين معنا در صورتى است كه كلمه (ما) را موصوله ، و به معناى (آنچه ) بگيريم ، و اما اگر مصدر بگيريم معنايش چنين مى شود - و ليكن در تعمد دلهايتان گناه هست ، و جمله (و كان الله غفورا رحيما) مربوط به موارد اشتباه و خطا است .
توضيح مفاد و مراد از اينكه فرمود: (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم و ازواجهامهاتهم )
النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم و ازواجه امهاتهم

*(/24)*

(انفس مؤ منين )، يعنى خود مؤ منين ، و بنابراين ، معناى (اولى بودن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مؤ منين از خود مؤ منين ) اين است كه آن جناب اختياردارتر نسبت به مؤ منين است از خود مؤ منين ، و معناى اولويت اين است كه فرد مسلمان هر جا امر را دائر ديد بين حفظ منافع رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و حفظ منافع خودش ، بايد منافع رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را مقدم بدارد.
و بنابراين معناى آيه اين مى شود كه مومن هر حق و منافعى كه براى خودش قائل است ، اگر حفظ جان خويش است و اگر دوست داشتن خودش است ، و اگر براى خود حرمتى قائل است ، و اگر استجابت دعوت است ، و اگر به كار بردن اراده خويش است ، هر چه باشد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مقدم بر او است ، يعنى هر جا كه امر دائر شد بين حفظ جان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، يا جان خودش ، يا بين دوست داشتن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، يا دوست داشتن خودش ، و همچنين ساير موارد ديگر، جانب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را بر جانب خود ترجيح دهد.
در نتيجه ، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در مخاطره قرار گيرد، يك فرد مسلمان موظف است كه با جان خود سپر بلاى آن جناب شود و خود را فدايش كند.
و همچنين در تمامى امور دنيا و دين ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اولى و اختياردارتر است ، و اينكه گفتيم در تمامى امور دنيا و دين ، به خاطر اطلاقى است كه در جمله (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم ) هست .

*(/25)*

از اينجا روشن مى شود اينكه بعضى گفته اند: مراد اولويت آن جناب در دعوت است ، يعنى وقتى آن جناب مؤ منين را به چيزى دعوت كرد، و نفس مؤ منين ايشان را به چيز ديگر، واجب است دعوت او را اطاعت كنند و دعوت نفس خود را عصيان كنند، در نتيجه آيه مورد بحث همان را مى گويد كه آيه (و اطيعوا الرسول ) و آيه (و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله ) و آياتى ديگر نظير آن ، در مقام بيان آن است ، تفسير ضعيفى است براى اينكه گفتيم آيه مطلق است ، و همه شوون دنيايى و دينى را شامل مى شود.
و همچنين آن تفسير ديگر كه گفته اند: مراد نافذتر بودن حكم آن جناب نسبت به حكمى كه مؤ منين عليه يكديگر مى كنند، مى باشد همچنان كه در آيه (فسلموا على انفسكم ) منظور سلام كردن به يكديگر است ، پس به گفته اين مفسرين برگشت معناى آيه مورد بحث به اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر مؤ منين ولايت دارد، ولايتى كه فوق ولايت آنان نسبت به يكديگر است ، كه آيه (و المومنون و المومنات بعضهم اولياء بعض ) بر آن دلالت دارد اين قول نيز ضعيف است براى اينكه سياق با آن مساعد نيست .
(و ازواجه امهاتهم ) - اينكه زنان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مادران امتند، حكمى است شرعى و مخصوص به آن جناب ، و معنايش اين است كه همانطور كه احترام مادر، بر هر مسلمان واجب ، و ازدواج با او حرام است ، همچنين احترام همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر همه آنان واجب ، و ازدواج با آنان بر همه حرام است ، و در آيات بعد به مساله حرمت نكاح با آنان تصريح نموده و مى فرمايد (و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا).

*(/26)*

پس تشبيه همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مادران ، تشبيه در بعضى از آثار مادرى است ، نه همه آنها، چون مادر به غير از وجوب احترام و حرمت نكاح ، آثار ديگرى نيز دارد، از فرزند خود ارث مى برد، و فرزند از او ارث مى برد، و نظر كردن به روى او جائز است ، و با دخترانى كه از شوهر ديگر دارد نمى شود ازدواج كرد، چون خواهر مادرى آدمى است ، و نيز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمى است ، و برادرانش دايى ، و خواهرانش خاله انسان است ، ولى همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به غير از آن دو حكم ، احكام ديگر مادرى را ندارند.
بيان الويت در توراث صاحبان رحم از مؤ منين
و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله من المؤ منين و المهاجرين ...مسطورا
كلمه (ارحام ) جمع رحم است ، كه همان عضوى از زنان است كه نطفه شوهر را در خود جاى مى دهد، تا به صورت جنين در آمده ، و سپس متولد شود، و چون قرابتهاى نسبى بالاخره منتهى به يك رحم مى شود، بدين مناسبت خويشاوندان نسبى را رحم گفته اند، و دارندگان نسبت را ذى رحم خوانده اند.
و مراد از اولويت در اين جمله كه فرمود: صاحبان رحم بعضى اولى بر بعض ديگرند، اولويت در توارث (از يكديگر ارث بردن ) است ، و منظور از كتاب خدا، يا لوح محفوظ است ، و يا قرآن ، و يا سوره قرآن ، و جمله (من المؤ منين و المهاجرين )، بيان مى كند آن كسانى را كه صاحبان رحم از آنان اولى به ارثند.
و مراد از مؤ منين ، مؤ منين غير مهاجر است ، و معناى آيه اين است كه صاحبان رحم بعضيشان اولى به بعض ديگر از مهاجرين ، و سائر مؤ منين هستند كه به ملاك برادرى دينى از يكديگر ارث مى بردند، و اين اولويت در كتاب خدا است ، و چه بسا احتمال داده شود كه (جمله من المؤ منين و المهاجرين )، بيان صاحبان رحم باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى شود: صاحبان رحم از مهاجرين و غير مهاجرين بعضى اولى از بعضى ديگرند.

*(/27)*

اين آيه ناسخ حكمى است كه در صدر اسلام اجراء مى شد و آن اين بود كه كسانى كه به خاطر حفظ دينشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم مى پوشيدند، و يا صرفا به خاطر دين با يكديگر دوستى مى كردند، در بين خود از يكديگر ارث مى بردند، آيه مورد بحث اين حكم را نسخ كرد، و فرمود: از اين به بعد تنها خويشاوندان از يكديگر ارث مى برند.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
كلمه (الا) در جمله (الا ان تفعلوا الى اولياءكم معروفا) استثناء منقطع است ، (استثنايى است كه مستثنى از جنس مستثنى منه نباشد) و مراد از فعل معروف نسبت به اولياء، اين است كه چيزى از مال را براى آنان وصيت كنى ، كه در شرع اسلام به ثلث مال و كمتر از آن تحديد شده .
(كان ذلك فى الكتاب مسطورا)، يعنى حكم فعل معروف ، و وصيت كردن به چيزى از مال ، در لوح محفوظ يا در قرآن و يا در سوره نوشته شده .
و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى ابن مريم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا
الغاء سنت توراث غير ارحام از يكديگر - مراد از ميثاقى كه خداوند از پيامبرانگرفت
اضافه ميثاق به ضميرى كه به انبياء بر مى گردد، خود دليل است بر اينكه مراد از ميثاق انبياء، ميثاق خاص به ايشان است ، همچنان كه بردن نام پيغمبران به لفظ انبياء اين معنا را مى فهماند، كه ميثاق پيغمبران ميثاقى است كه با صفت نبوت آنان ارتباط دارد، و غير از آن ميثاقى است كه از عموم بشر گرفته و آيه (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى ) از آن خبر مى دهد.
و مساله ميثاق گرفتن از انبياء در جاى ديگر نيز آمده ، و فرموده : (و اذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب و حكمه ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتومنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم على ذلكم اصرى قالوا اقررنا).

*(/1)*

آيه مورد بحث هر چند بيان نكرده كه آن عهد و ميثاقى كه از انبياء گرفته شده چيست ، و تنها به طورى كه گفتيم اشاره اى دارد به اينكه عهد مزبور چيزيست مربوط به پست نبوت ، ليكن ممكن است از آيه ديگرى كه از سوره آل عمران نقل كرديم استفاده كرد كه آن ميثاق عبارت است از وحدت كلمه در دين و اختلاف نكردن در آن ، همچنان كه آيه (ان هذه امتكم امه واحده و انا ربكم فاعبدون ) و آيه (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه ) نيز بدان اشاره نموده است .
در آيه مورد بحث (نبيين ) را به لفظ عام آورد، تا شامل همه شود، آنگاه از بين همه آنان پنج نفر را با اسم ذكر كرده ، و به عموم انبياء عطف كرده ، فرموده : از تو و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم ، و معناى عطف اين پنج نفر به عموم انبياء اين است كه ايشان را به خاطر خصوصياتى كه دارند از بين انبياء بيرون كرده و به خصوص ذكر نموده است ، پس گويا فرموده : و چون از شما پنج نفر و از ساير انبياء ميثاق گرفتيم ، چنين و چنان شد.
و اگر به اين اسلوب ، اين پنج نفر را اختصاص به ذكر داد، تنها به منظور تعظيم و احترام ايشان است ، چون شاءنى عظيم و مقامى رفيع داشتند، براى اينكه اولوالعزم و صاحب شريعت و داراى كتاب بودند، و به همين ملاك بود كه چهار نفر از ايشان را به ترتيب عصرشان ذكر كرد، ولى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را بر آنان مقدم داشت ، با اينكه آن جناب از لحاظ عصر آخرين ايشان بود، براى اينكه آن جناب برترى و شرافت و تقدم بر همه آنان دارد.
(و اخذنا منهم ميثاقا غليظا) - اين جمله تاكيد ميثاق مذكور است ، مى خواهد بفرمايد: پيمان مزبور بسيار غليظ و محكم بود، نظير آيه (و لما جاء امرنا نجينا هودا و الذين آمنوا معه برحمه منا و نجيناهم من عذاب غليظ).

*(/2)*

ليسئل الصادقين عن صدقهم و اعد للكافرين عذابا اليما
لام در (ليسئل ) لام تعليل ، و يا لام غايت است ، و در هر حال متعلق به محذوفى است كه جمله (و اذ اخذنا) بر آن دلالت دارد، و جمله (واعد) بر همان محذوف عطف شده ، تقدير كلام اين است كه : خداوند اگر اين كار را كرد، و از انبياء پيمان گرفت ، براى اين است كه زمينه فراهم شود، تا از راستگويان از راستيشان بپرسد، و براى كفار عذابى دردناك آماده كند.
چيزى كه هست به جاى اينكه بفرمايد: و براى كفار عذابى دردناك آماده كند، فرموده : و عذابى دردناك براى كفار آماده كرده ، و اين بدان علت است كه كسى نپندارد كه عذاب كفار علت غائى گرفتن پيمان است ، بلكه جهنمى شدن آنان ، و نقصشان از ناحيه خودشان است ، و اين خود آنان بودند كه خلف پيمان كردند.
وجوهى كه درباره مراد از اينكه فرمود: (تا از راستى راستگويان بپرسد) گفتهاند
و اما اينكه از راستى راستگويان بپرسد چه معنايى دارد؟ بعضى گفته اند: مقصود از (صادقين ) انبياء، و مقصود از پرسش از راستى آنان ، اين است كه روز قيامت از ايشان مى پرسند كه امت شان چه كارها كردند؟ و گويا مفسر نامبرده اين معنا را از آيه (يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم ) استفاده كرده .

*(/3)*

بعضى ديگر گفته اند: مراد، سوال از مطلق راستگويان است ، نه تنها انبياء، بلكه هر راستگوى در توحيد خدا، و عدالت او و شرايع او، و مراد از راستى آنان ، هر چيزى است كه درباره اش سخنى گفته باشند. بعضى ديگر گفته اند: مراد از سوال از صادقان ، صادقان در سخن ، و مراد از صدقشان صدق در عملشان است ، (و حاصل معنايش اين است كه از هر راستگويى مى پرسند آيا اعمالشان هم مطابق اقوالشان راست بوده يا نه ؟) بعضى ديگر گفته اند: مراد، پرسش از صادقان است ، از آن هدفها و منظورهايى كه در دل از راستگوييهاى خود پنهان داشتند، آيا منظورشان از راستگوييها وجه الله (رضاى خدا) بوده يا چيز ديگر؟ و از اين قبيل توجيهات براى آيه كرده اند، و بطورى كه ملاحظه مى كنيد هيچ يك از آنها دلچسب نيست .
و اما آنچه به نظر ما مى رسد اين است كه دقت در مفاد جمله (ليسئل الصادقين عن صدقهم ) انسان را بر خلاف آن توجيهات رهنمون مى شود، چون فرق است بين اينكه بگوييم : (سئلت الغنى عن غناه - از بى نيازى پرسيدم از بى نيازى اش ) و يا از عالم از علمش سوال كردم ، و بين اينكه بگوييم از فلانى از مالش سوال كردم ، و يا از فلانى از علمش پرسيدم ، اين دو قسم عبارت مفادشان يكى نيست ، آنچه از عبارت اول به ذهن تبادر مى كند، و جلوتر از معانى ديگر به ذهن مى رسد، اين است كه من از شخص غنى خواستم تا غنايش را اظهار كند، و يا علمش را بنماياند، و آنچه از عبارت دوم به ذهن تبادر مى كند كه من از او خواستم تا مرا از مال و يا علم خود خبر دهد، آيا مال و يا علم دارد يا نه ؟ و يا از او خواستم تا برايم تعريف كند، چقدر مال دارد؟ و از مال چه چيزهايى دارد، و يا چه چيزهايى مى داند؟

*(/4)*

و به هر حال معناى سوال از صادقان از صدقشان ، اين است كه صدق باطنى خود را اظهار كنند، و در مرحله گفتار و كردار آن را نمايش دهند، و خلاصه در دنيا عمل صالح كنند، (چون عمل صالح مساوى است با تطابق گفتار و كردار با صدق باطنى ).
بيان اينكه مراد از راستى در جمله : (ليسئل الصادقين عن صدقهم ) انطباق پيمانالهى در عالم ذربا كردار و عمل در اين عالم است
پس مراد از سوال از صادقان از صدق آنان اين مى شود كه تكليف هاى دينى را طورى متوجه ايشان سازد، كه با مقتضاى ميثاق سازگار و منطبق باشد، تا در نتيجه آن صدق كه در بطون دلها نهفته است ، در گفتار و كردار ظهور و جلوه كند.
و البته معلوم است كه جاى اين ظهور دنيا است ، نه آخرت ، و نيز معلوم مى شود كه اخذ ميثاق در دنيا نبوده ، بلكه قبل از دنيا بوده ، همچنان كه آيات (ذر) نيز بر آن دلالت دارد، و مى فهماند كه خداى تعالى قبل از آنكه انسانها را به نشاءه دنيا بياورد، پيمانهايى از ايشان بگرفت ، از آن جمله مى فرمايد: (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى ) كه ترجمه اش گذشت .
و كوتاه سخن اينكه دو آيه مورد بحث از آياتى است كه از عالم ذر خبر مى دهند، چيزى كه هست اخذ ميثاق از انبياء، و ترتب شان آنان و اعمالشان بر طبق ميثاق را در ضمن ترتب صدق هر صادقى بر ميثاقى كه از وى گرفته اند بيان مى كند، (ساده تر بگويم در دو آيه مورد بحث سخنى صريح از عالم ذر به ميان نيامده ، تنها در آيه اولى فرموده از انبياء ميثاقى محكم گرفتيم ، و در آيه دومى فرموده تا از صادقان بخواهد كه صدق خود را نشان دهند، تا در دنيا گفتار و كردارشان از ميثاق ازلى حكايت كند و آن را نشان دهد).

*(/5)*

و چون در آيه دوم خصوص انبياء (عليهم السلام ) مورد گفتار قرار نگرفته اند، بلكه عنوانى كلى يعنى صادقان مورد كلام واقع شده اند، لذا سرانجام كفار را هم با اينكه از انبياء نيستند بيان فرموده ، پس گويا فرموده : ما از انبياء ميثاقى غليظ گرفتيم ، مبنى بر اينكه بر دين واحد متفق الكلمه باشند و همان را تبليغ كنند، تا در نتيجه خداى تعالى با تكليف و هدايت خود از صادقان بخواهد كه عمل و گفتارشان نمايانگر آن ميثاق باشد، از ايشان صدق در اعتقاد و عمل را مطالبه كند، انبياء هم همين كار را كردند، و خداوند پاداشى براى آنان مقدر فرمود، و براى كافران عذابى دردناك آماده كرده .
از اينجا معلوم مى شود كه چرا در دو آيه مورد بحث التفات به كار رفته ، در آيه (اول و اذ اخذنا - و چون گرفتيم ) سياق ، سياق متكلم بود ولى در آيه دومى غايب شد (ليسئل - تا خدا بازخواست كند) نكته اين التفات اين است كه ميثاق عبارت است از پيمان بر پرستش او به تنهايى و شرك نورزيدن بر او، و اين هر چند كه با وساطت ملائكه صورت گرفته ، و به همين جهت كلمه (گرفتيم ) به كار رفته ، ولى در حقيقت آنكسى كه از صادقان مطالبه صدق مى كند، و كافران را عذاب مى كند، تنها خدا است ، لذا در آيه دوم فرمود (تا مطالبه كند) تا همه مردم تنها او را بپرستند (دقت بفرماييد).
بحث روايتى
روايتى درباره شاءن نزول آيه : (يا ايها النبى اتق الله ...)

*(/6)*

در مجمع البيان ذيل آيه (يا ايها النبى اتق الله ) گفته : اين آيات درباره ابى سفيان بن حرب ، و عكرمه بن ابى جهل ، و ابى الاعور سلمى ، نازل شده ، كه وقتى جنگ احد تمام شد، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) امان گرفتند، و سپس به مدينه آمده بر عبدالله بن ابى وارد شدند، و آنگاه بوسيله ميزبان خود از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو كنند، بعد از كسب اجازه به اتفاق ميزبان و عبدالله بن سعيد بن ابى سرح ، و طعمه بن ابيرق ، به خدمت آن جناب رفتند، و گفتند اى محمد! تو دست از خدايان ما بردار، و (لات ) و (عزى ) و (منات ) را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش كه اين خدايان شفاعت مى كنند كسى را كه آنها را بپرستد، ما نيز دست از پروردگار تو برمى داريم ، اين سخن سخت بر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) گران آمد، عمر بن خطاب گفت : يا رسول الله اجازه بده تا هم اكنون گردنشان را بزنيم ، فرمود: آخر من به ايشان امان داده ام ، ناگزير دستور داد تا از مدينه بيرونشان كنند، آنگاه مى گويد: آيه (و لا تطع الكافرين ) در اين باره نازل شد، كه مراد از كافرين كفار اهل مكه ابوسفيان و ابو اعور سلمى و عكرمه است ، و مراد از (و المنافقين ) ابن ابى ، و ابن سعيد، و طعمه مى باشد.
مؤ لف : اجمال اين داستان را سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير از ابن عباس روايت كرده ، البته روايات ديگرى در شان نزول آيه مزبور هست كه چون از سياق آيات بيگانه بودند، از نقل آنها صرفنظر كرديم .

*(/7)*

و در تفسير قمى در ذيل آيه (و ما جعل ادعياءكم ابناءكم ) مى گويد: پدرم از ابن ابى عمير، از جميل ، از امام صادق (عليه السلام ) برايم حديث كرد، كه فرمود: سبب نزول اين آيه اين بود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با خديجه دختر خويلد ازدواج كرد، به منظور تجارت از مكه به عكاظ رفت و در آنجا زيد را ديد كه در معرض فروش قرار گرفته ، او را جوانى زيرك و تيزهوش و عفيف يافت ، پس وى را خريدارى كرد، و همينكه به نبوت رسيد، زيد را به اسلام دعوت نمود، و زيد مسلمان شد، از آن روز مردم به وى مى گفتند: مولى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ).
از سوى ديگر وقتى حارثه بن شراحيل كلبى از سرگذشت پسرش زيد خبردار شد، به مكه آمد (تا فرزندش را از مولايش خريده آزاد كند)، و حارثه مردى محترم و بزرگ بود، نزد ابوطالب آمده گفت : اى ابوطالب ! پسر من (در حادثه اى ) اسير شده ، و شنيده ام كه دست به دست بفروش رفته ، تا به دست برادرزاده ات افتاده ، (از تو خواهش مى كنم ) به ايشان پيشنهاد كنى يا پسرم را بفروشد، و يا عوض آن غلامى ديگر بگيرد، و يا آزادش كند.

*(/8)*

ابوطالب با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) صحبت كرد، حضرت فرمود: من او را آزاد كردم هر جا مى خواهد برود، حارثه برخاست و دست زيد را گرفت و گفت : پسر بر خيز و به شرافت و حسب و آبروى سابقت برگرد، زيد گفت : به هيچ وجه تا زنده ام از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جدا نمى شوم ، حارثه گفت : آيا دست از شرافت و دودمان خود بر مى دارى ، و برده قريش ‍ مى شوى ؟ زيد مجددا گفت به هيچ وجه و تا چندى كه زنده ام از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جدا نمى شوم ، پدرش خشم كرده گفت اى گروه قريش شاهد باشيد كه من از او بيزارى جستم و او ديگر پسر من نيست ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به حاضران خطاب كرد كه شاهد باشيد، زيد پسر من است ، از من ارث مى برد، و من از او ارث مى برم . از آن روز مردم به زيد مى گفتند: (ابن محمد) و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را دوست مى داشت ، و نامش را (زيد محبت ) گذاشته بود.
بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مدينه مهاجرت فرمود، زينب دختر جحش را به ازدواج زيد درآورد، روزى دير به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رفت ، آن جناب به منزل وى رفت تا از او خبر بگيرد، و در آن هنگام زينب وسط اطاق خود نشسته ، و با فهر (سنگى كه ادويه را با آن نرم مى كنند) عطر جامد خود را مى ساييد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) درب را باز كرد تا از زينب خبر بگيرد، ناگهان چشمش به زينب كه زنى زيبا بود بيفتاد و گفت : منزه است خدا آفريدگار نور و (تبارك الله احسن الخالقين ) و سپس به منزل خود برگشت ، در حالى كه به ياد زيبايى او بود.

*(/9)*

زيد به منزل آمد، زينب جريان را به شوهرش گفت : زيد گفت : آيا ميل دارى تو را طلاق دهم تا رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با تو ازدواج كند؟ زينب گفت : مى ترسم تو طلاقم بدهى ، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هم با من ازدواج نكند، زيد نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رفت و عرضه داشت : پدر و مادرم فدايت ، زينب جريانى به اين صورت برايم تعريف كرد، آيا ميل دارى من او را طلاق دهم تا شما با او ازدواج كنيد؟ فرمود: نه ، برو و از خدا بترس ، و همسرت را نگهدار، خداى تعالى اين جريان را حكايت كرده و فرمود (امسك عليك زوجك و اتق الله و تخفى فى نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس و الله احق ان تخشاه فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها... و كان امر الله مفعولا) پس خداى تعالى در بالاى عرش خود زينب را به ازدواج آن جناب درآورد.
منافقين گفتند: زنان پسران ما را بر ما حرام مى كند، آن وقت خودش همسر پسرش زيد را مى گيرد، خداى تعالى در پاسخ آنان فرمود: (و ما جعل ادعياءكم ابناءكم ... يهدى السبيل ).
مؤ لف : سيوطى قريب به اين مضمون را با مختصرى اختلاف در الدر المنثور از ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده .
و نيز در الدر المنثور است كه احمد و ابو داوود و ابن مردويه ، از جابر روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى فرمود: من اولاى به هر مومنم از خود او، پس هر مردى از دنيا برود، و قرضى بگذارد، آن قرض به عهده من است ، و هر كس بميرد و مالى از خود بگذارد، از آن ورثه اوست .
مؤ لف : در اين معنا روايات ديگرى از طريق شيعه و اهل سنت رسيده .
چند روايت حاكى از اينكه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود هر كه را منمولايم على (عليه السلام ) مولا است در ذيل جمله : (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم)

*(/10)*

و در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه و احمد و نسائى ، از بريده روايت كرده اند كه گفت : من با على (عليه السلام ) در جنگ يمن شركت داشتم ، و از او جفائى ديدم ، پس همين كه به مدينه برگشته ، شرفياب محضر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شدم ، نزد آنجناب از على بدگويى كردم و عيب گرفتم ، ديدم كه رنگ آن جناب دگرگون شد، و فرمود: اى بريده مگر من اولى به مؤ منين از خود آنان نيستم ؟ عرض كردم : بله يا رسول الله فرمود: پس هر كه من مولاى اويم ، على مولاى اوست .
و در احتجاج از عبدالله بن جعفر بن ابى طالب روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى گفت : از رسول خدا شنيدم كه مى فرمود: من به مؤ منين اولى هستم از خود آنان ، هر كس من اولايم به او از خود او، تو اولى هستى به او از خودش ، و اين سخن را خطاب به على كه در خانه در مقابل حضرت بود فرمود.
مؤ لف : اين روايت را كافى هم به سند خود از جعفر از آن جناب نقل كرده ، و احاديث در اين معنا از طريق شيعه و سنى از حد شمار بيرون است .
و در كافى به سند خود از حنان روايت كرده كه گفت : به امام صادق (عليه السلام ) عرضه داشتم كه : موالى (بردگان ) چه حقى از آدم مى برند؟ فرمود: هيچ سهمى از ارث به ايشان نمى رسد، مگر همان كه قرآن فرمود: (الا ان تفعلوا الى اولياءكم معروفا).
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت : شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد: چه وقت از تو پيمان گرفتند؟ فرمود آن وقت كه آدم بين روح و جسد بود.
مؤ لف : اين روايت با همين لفظ و عبارت به چند طريق مختلف از آن جناب نقل شده ، و معنايش اين است كه ميثاقى كه گرفته شد، در نشاءه اى قبل از نشاءه دنيا بود.
سوره احزاب ، آيات 9 - 27

*(/11)*

ياايّها الّذين امنوا اذكروا نعمه الله عليكم اذ جاءتكم جنود فارسلنا عليهم ريحا و جنودا لم تروها و كان الله بما تعملون بصيرا (9) اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (10) هنالك ابتلى المومنون و زلزلوا زلزالا شديدا (11) و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا (12) و اذ قالت طائفه منهم يا اهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا و يستذن فريق منهم النبى يقولون ان بيوتنا عوره و ما هى بعوره ان يريدون الا فرارا (13) و لو دخلت عليهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنه لاتوها و ما تلبثوا بها الا يسيرا (14) و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الادبر و كان عهد الله مسولا (15) قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قليلا (16) قل من ذا الذى يعصمكم من الله ان اراد بكم سوءا او اراد بكم رحمه و لا يجدون لهم من دون الله وليا و لا نصيرا (17) قد يعلم الله المعوقين منكم و القائلين لاخوانهم هلم الينا و لا ياتون الباس الا قليلا (18) اشحه عليكم فاذا جاء الخوف رايتهم ينظرون اليك تدور اعينهم كالذى يغشى عليه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوكم بالسنه حداد اشحه على الخير اولئك لم يومنوا فاحبط الله اعملهم و كان ذلك على الله يسيرا (19) يحسبون الاحزاب لم يذهبوا و ان يات الاحزاب يودوا لو انهم بادون فى الاعراب يسلون عن انبائكم و لو كانوا فيكم ما قاتلوا الا قليلا (20) لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا (21) و لما راء المومنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و ما زادهم الا ايمنا و تسليما (22) من المؤ منين رجال صدقوا ما عهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا (23) ليجزى الله الصادقين بصدقهم و يعذب المنافقين

*(/12)*

ان شاء او يتوب عليهم ان الله كان غفورا رحيما (24) و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤ منين القتال و كان الله قويا عزيزا (25) و انزل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيهم و قذف فى قلوبهم الرعب فريقا تقتلون و تاسرون فريقا (26) و اورثكم ارضهم و ديارهم و اموالهم و ارضالم تطوها و كان الله على كل شى قديرا (27)
ترجمه آيات
اى كسانى كه ايمان آورده ايد نعمتى را كه خدا به شما ارزانى داشته به ياد آوريد و فراموش مكنيد روزى را كه لشكرها به سويتان آمدند، ما، بادى و لشكرى كه نمى ديديد بر شما فرستاديم ، و خدا به آنچه شما مى كنيد بينا است (9).
هنگامى كه از نقطه بالا و از پايين تر شما بيامدند، آن روزى كه چشمها از ترس خيره ، و دلها به گلوگاه رسيد، و درباره خدا به پندارها افتاديد (.1).
در آن هنگام بود كه مؤ منين آزمايش شدند، و سخت متزلزل گشتند (11).
همان روزى كه منافقان و بيمار دلان گفتند: خدا و رسولش جز فريبى به ما وعده ندادند (12).
روزى كه طائفه اى از ايشان گفتند: اى اهل مدينه ! ديگر جاى درنگ برايتان نيست ، برگرديد، وعده اى از ايشان از پيامبر اجازه برگشتن گرفتند، به اين بهانه كه گفتند خانه هاى ما در و بام محكمى ندارد، در حالى كه چنين نبود، و منظورى جز فرار نداشتند (13).
به شهادت اينكه اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه هايشان درآيند، و بخواهند كه اينان دست از دين بردارند، جز اندكى بدون درنگ از دين بر مى گردند (14).
در حالى كه قبلا با خدا عهد بستند كه پشت به خدا و دين نكنند، و خدا از عهد خود بازخواست خواهد كرد (15).
بگو به فرضى هم كه از مرگ يا كشته شدن فرار كنيد، تازه جز اندكى زندگى نخواهيد كرد (16).
بگو آن كيست كه شما را از خدا اگر بدى شما را بخواهد نگه بدارد؟ و يا جلو رحمت او را اگر رحمت شما را بخواهد بگيرد؟ نه ، به غير خدا ولى و ياورى براى خود نخواهند يافت (17).

*(/13)*

و بدانند كه خدا مى شناسد چه كسانى از شما امروز و فردا كردند، و چه كسانى بودند كه به برادران خود گفتند: نزد ما بياييد، و به جنگ نرويد، اينها جز اندكى به جنگ حاضر نمى شوند (18).
آنان نسبت به جان خود بر شما بخل مى ورزند، به شهادت اينكه وقتى پاى ترس به ميان مى آيد، ايشان را مى بينى كه وقتى به تو نگاه مى كنند مانند كسى كه به غشوه مرگ افتاده ، حدقه هايشان مى چرخد، ولى چون ترس تمام مى شود، با زبانهايى تيز به شما طعن مى زنند، و در خير رساندن بخيلند، ايشان ايمان نياورده اند، و خدا هم اعمال نيكشان را بى اجر كرده ، و اين براى خدا آسان است (19).
پنداشتند احزاب هنوز نرفته اند، و اگر هم برگردند، دوست مى دارند اى كاش به باديه رفته بودند، و از آنجا جوياى اخبار شما مى شدند، و به فرضى هم در ميان شما باشند، جز اندكى قتال نمى كنند (20).
در حالى كه شما مى توانستيد به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به خوبى تاسى كنيد، و اين وظيفه هر كسى است كه اميد به خدا و روز جزا دارد، و بسيار ياد خدا مى كند (21).
و چون مومنان احزاب را ديدند، گفتند: اين همان وعده اى است كه خدا و رسولش به ما داد، و خدا و رسولش راست گفتند، و از ديدن احزاب جز بيشتر شدن ايمان و تسليم ، بهره اى نگرفتند (22).
بعضى از مومنان مردانى هستند كه بر هر چه با خدا عهد بستند وفا كردند، پس بعضى شان از دنيا رفتند، و بعضى ديگر منتظرند و هيچ چيز را تبديل نكردند (23).
تا خدا به صادقان ، پاداش صدقشان را دهد و منافقان را اگر خواست عذاب كند، و يا بر آنان توبه كند، كه خدا آمرزنده رحيم است (24).
و خدا آنان را كه كافر شدند، به غيظشان برگردانيد، به هيچ خيرى نرسيدند، و خدا زحمت جنگ را هم از مومنان برداشت ، و خدا همواره توانا و عزيز است (25).

*(/14)*

و ياران كتابى ايشان را كه كمكشان كردند از قلعه هايشان بيرون كرد، و ترس در دلهايشان بيفكند، عده اى از ايشان را كشتيد، و جمعى ديگر را اسير كرديد (26).
و سرزمين ايشان ، و خانه هايشان ، و اموالشان ، و زمينى را كه تا امروز در آن قدم ننهاده بوديد، همه را به شما ارث داد، و خدا همواره بر هر چيزى توانا است (27).
بيان آيات مربوط به داستان جن احزاب (خندق )
در اين آيات ، داستان جنگ خندق ، و به دنبالش سرگذشت بنى قريظه را آورده ، و وجه اتصالش به ماقبل اين است كه در اين آيات نيز درباره حفظ عهد و پيمان شكنى گفتگو شده است .
يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمه الله عليكم اذ جاءتكم جنود... بصيرا
اين آيه مؤ منين را يادآورى مى كند كه در ايام جنگ خندق چه نعمتها به ايشان ارزانى داشت ، ايشان را يارى ، و شر لشكر مشركين را از ايشان برگردانيد، با اينكه لشكريانى مجهز، و از شعوب و قبائل گوناگون بودند، از قطفان ، از قريش ، احابيش ، كنانه ، يهوديان بنى قريظه ، بنى النضير جمع كثيرى آن لشكر را تشكيل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پايين احاطه كرده بودند، با اين حال خداى تعالى باد را بر آنان مسلط كرد، و فرشتگانى فرستاد تا بيچاره شان كردند.

*(/15)*

كلمه (اذ) در جمله (اذ جاءتكم ) ظرف است براى نعمت ، يا براى ثبوت آن ، (جاءتكم جنود)، لشكرهايى از هر طائفه به سر وقتتان آمدند، لشكرى از قطفان ، لشكرى از قريش ، و لشكريانى از ساير قبائل ، (فارسلنا) اين جمله بيان آن نعمت است ، و آن عبارت است از فرستادن باد كه متفرع بر آمدن لشكريان است ، و چون متفرع بر آمدن آنها است ، حرف (فاء) بر سر جمله آورد، (عليهم ريحا)، فرستاديم بر آنان بادى ، كه مراد از آن ، باد صبا است ، چون نسيمى سرد در شبهايى زمستانى بوده ، (و جنودا لم تروها) لشكرهايى كه شما ايشان را نمى ديديد، و آن ملائكه بودند كه براى بيچاره كردن لشكر كفر آمدند، (و كان الله بما تعملون بصيرا - و خدا به آنچه مى كنيد بيناست ).
اذ جاوكم من فوقكم و من اسفل منكم ...
لشكرى كه از بالاى سر مسلمانان يعنى از طرف مشرق مدينه آمدند، قبيله قطفان ، و يهوديان بنى قريظه ، و بنى نضير بودند، و لشكرى كه از پايين مسلمانان آمدند، يعنى از طرف غرب مدينه آمدند، قريش و هم پيمانان آنان از احابيش و كنانه بودند، و بنابراين جمله (اذ جاوكم من فوقكم و من اسفل منكم ) عطف بيان است براى جمله (اذ جاءتكم جنود).
و جمله (اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر) عطف بيان ديگرى است براى جمله (اذ جاءتكم ...)، و كلمه (زاغت ) از زيغ بصر است ، كه به معناى كجى ديد چشم است ، و مراد از قلوب جانها و مراد از حناجر، حنجره ها است ، كه به معناى جوف حلقوم است .
و اين دو وصف يعنى كجى چشم ، و رسيدن جانها به گلو، كنايه است از كمال چيزگى ترس بر آدمى ، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسيدند كه به حال جان دادن افتادند، كه در آن حال چشم تعادل خود را از دست مى دهد، و جان به گلوگاه مى رسد.
حكايت ترس و بهانه تراشى منافقان و بيماردلان بعد از مشاهده لشكر انبوه دشمن وسخن پراكنى هايشان در جهت تضعيف روحيه مؤ منين

*(/16)*

(و تظنون بالله الظنونا) - يعنى منافقين و كسانى كه بيمار دل بودند، آن روز درباره خدا گمانها كردند، بعضى از آنها گفتند: كفار به زودى غلبه مى كنند، و بر مدينه مسلط مى شوند، بعضى ديگر گفتند: بزودى اسلام از بين مى رود و اثرى از دين نمى ماند، بعضى ديگر گفتند: جاهليت دوباره جان مى گيرد، بعضى ديگر گفتند: خدا و رسول او مسلمانان را گول زدند، و از اين قبيل پندارهاى باطل .
هنالك ابتلى المومنون و زلزلوا زلزالا شديدا
كلمه (هنالك ) كه اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است ، دور از جهت زمان ، و يا دور از جهت مكان ، در اينجا اشاره است به زمان آمدن آن لشكرها، كه براى مسلمانان مشكلى بود كه حل آن بسيار دور به نظر مى رسيد، و كلمه (ابتلاء) به معناى امتحان ، و (زلزال ) به معناى اضطراب ، و (شده ) به معناى قوت است ، چيزى كه هست موارد استعمال شديد و قوى مختلف است ، چون غالب موارد استعمال شديد در محسوسات است ، و غالب موارد استعمال قوى به طورى كه گفته اند در غير محسوسات است ، و به همين جهت به خداى تعالى قوى گفته مى شود، ولى شديد گفته نمى شود.
و معناى آيه اين است كه در آن زمان سخت ، مؤ منين امتحان شدند، و از ترس دچار اضطرابى سخت گشتند.
و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا
منظور از آنهايى كه در دلهايشان مرض دارند افراد ضعيف الايمان از مؤ منين اند، و اين دسته غير منافقين هستند كه اظهار اسلام نموده و كفر باطنى خود را پنهان مى دارند و اگر منافقين ، پيغمبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) را رسول خواندند، با اينكه در باطن او را پيامبر نمى دانستند، باز براى همين است كه اظهار اسلام كنند.

*(/17)*

كلمه (غرور) به معناى اين است كه كسى آدمى را به شرى وادار كند كه به صورت خير باشد، و اين عمل او را غرور (فريب ) مى خوانند، و عمل ما را كه فريب او را خورده و آن عمل را مرتكب شده ايم (اغترار) مى خوانند، راغب گفته : معناى اينكه بگوييم : (غررت فلانا) اين است كه من رگ خواب فلانى را يافتم ، و توانستم فريبش دهم ، و به آنچه از او مى خواستم برسم ، و كلمه (غره ) به كسره غين ، به معناى غفلت در بيدارى است .
و وعده اى كه منافقين آن را فريبى از خدا و رسول خواندند، به قرينه مقام ، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه اديان است ، و اين وعده در كلام خداى تعالى مكرر آمده ، همچنانكه در روايات هم آمده كه منافقين گفته بودند محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) به ما وعده مى دهد كه شهرهاى كسرى و قيصر را براى ما فتح مى كند، با اينكه ما جرات نداريم در خانه خود تا مستراح برويم ؟!!
و اذ قالت طائفه منهم يا اهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا
كلمه (يثرب ) نام قديمى مدينه طيبه است ، قبل از ظهور اسلام اين شهر را يثرب مى خواندند، بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به اين شهر هجرت كردند نامش را (مدينه الرسول ) نهادند، و سپس كلمه رسول را از آن حذف كرده و به مدينه مشهور گرديد.
و كلمه (مقام ) به ضمه ميم به معناى اقامه است ، و اينكه گفتند اى اهل مدينه شما در اين جا مقام نداريد، و ناگزير بايد برگرديد، معنايش اين است كه ديگر معنا ندارد در اين جا اقامت كنيد، چون در مقابل لشكرهاى مشركين تاب نمى آوريد، و ناگزير بايد برگرديد.

*(/18)*

خداى تعالى بعد از حكايت اين كلام از منافقين ، كلام يك دسته ديگر را هم حكايت كرده ، و بر كلام اول عطف نموده ، و فرموده (و يستاذن فريق منهم )، يعنى يك دسته از منافقين و كسانى كه در دل بيمارى سستى ايمان دارند، (النبى ) از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اجازه مراجعت مى خواهند، (يقولون ) و در هنگام اجازه خواستن مى گويند: (ان بيوتنا عوره )، يعنى خانه هاى ما، در و ديوار درستى ندارد، و ايمن از آمدن دزد و حمله دشمن نيستيم ، (و ما هى بعوره ان يريدون الا فرارا)، يعنى دروغ مى گويند و خانه هايشان بدون در و ديوار نيست ، و از اين حرف جز فرار از جهاد منظورى ندارند.
و لو دخلت عليهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنه لاتوها و ما تلبثوا الا يسيرا
ضميرهاى جمع همه به منافقين و بيماردلان ، و ضمير در فعل (دخلت ) به كلمه (بيوت ) برمى گردد، و معناى جمله (دخلت عليهم ) اين است كه : اگر لشكريان مشركين داخل خانه ها شوند، در حالى كه دخول بر آنان نيز باشد، جز اندكى درنگ نمى كنند، و كلمه (اقطار) جمع قطر به معناى ناحيه و جانب است ، و مراد از فتنه به قرينه مقام ، برگشتن از دين ، و مراد از درخواست آن ، درخواست از ايشان است ، و كلمه (تلبث ) به معناى درنگ كردن است .
و معناى آيه اين است كه اگر لشكرهاى مشركين از اطراف ، داخل خانه هاى ايشان شوند، و آنان در خانه ها باشند، آنگاه از ايشان بخواهند كه از دين برگردند، حتما پيشنهاد آنان را مى پذيرند، و جز اندكى از زمان درنگ نمى كنند مگر همان قدر كه پيشنهاد كفار طول كشيده باشد، و منظور اين است كه اين عده تا آنجا پايدارى در دين دارند، كه آسايش و منافعشان از بين نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بيفتد، و يا پاى جنگ پيش بيايد، ديگر پايدارى نمى كنند، و بدون درنگ از دين برمى گردند.
و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الادبار و كان عهد الله مسئولا

*(/19)*

لام در (لقد) لام قسم است ، و معناى (لا يولون الادبار) اين است كه پشت به دشمن نكرده از جنگ نمى گريزند، و اين جمله بيان آن عهدى است كه قبلا كرده بودند، و بعيد نيست كه مراد از عهد آنان از سابق ، بيعتى باشد كه بر مساله ايمان به خدا و رسولش ، و دينى كه آن جناب آورده با آن جناب كرده اند، و يكى از احكام دينى كه آن جناب آورده مساله جهاد و حرمت فرار از جنگ است ، و معناى آيه روشن است .
قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قليلا
يعنى بگو اگر از مرگ و يا قتل فرار كنيد، اين فرار سودى به حالتان ندارد، و جز اندكى زنده نمى مانيد، براى اينكه هر كسى بايد روزى بميرد، و هر نفس كشى اجلى معين و حتمى دارد، كه حتى يك ساعت عقب و جلو نمى شود، پس فرار از جنگ در تاءخير اجل هيچ اثرى ندارد.
(و اذا لا تمتعون الا قليلا) - يعنى به فرضى هم كه فرار از جنگ در تاءخير اجل شما مؤ ثر باشد، تازه چقدر زندگى مى كنيد؟ در چنين فرضى تازه بهره منديتان از زندگى بسيار اندك ، و يا در زمانى اندك است ، چون بالاخره تمام مى شود.
قل من ذا الذى يعصمكم من الله ان اراد بكم سوء او اراد بكم رحمه و لا يجدون لهم من دون الله وليا و لا نصيرا
آيه قبلى منافقين را هشدار مى داد كه زندگى انسان مدت و اجلى معين دارد، كه با آن تقدير، ديگر فرار از جنگ هيچ سودى ندارد، و در اين آيه تذكرشان مى دهد كه خير و شر همه تابع اراده خدا است ، و بس ، و هيچ سببى از اسباب ، از نفوذ اراده خدا جلوگير نمى شود، و هيچ كس آدمى را از اراده خدا اگر به شر تعلق گرفته باشد نگه نمى دارد، پس حزم و احتياط اين را اقتضاء مى كند كه انسان توكل به خدا نموده و امور را محول به او كند.

*(/20)*

و از آنجا كه منافقين و بيماردلان به خاطر مرضى كه دارند، و يا كفرى كه در دل پنهان كرده اند و دلهايشان مشغول بدانست ، خداى تعالى كه تاكنون به رسول گرامى خود دستور داده بود با ايشان صحبت كند، در اين جا خودش صحبت كرده ، و فرموده (و لا يجدون لهم من دون الله وليا و لا نصيرا) ايشان غير از خدا ولى و ياورى براى خود نمى يابند.
قد يعلم الله المعوقين منكم ... يسيرا
كلمه (معوقين ) اسم فاعل از تعويق است كه به معناى منصرف كردن و تاءخير انداختن است ، و كلمه (هلم ) اسم فعلى است كه معناى (بيا) را مى دهد، و چون اسم فعل است تثنيه و جمع ندارد، اين البته در لغت حجاز چنين است ، و كلمه (باءس ) به معناى شدت و جنگ و كلمه (اشحه ) جمع شحيح است ، كه به معناى بخيل است ، و جمله (كالذى يغشى عليه من الموت ) به معناى كسى است كه غشوه مرگ او را گرفته باشد، و در نتيجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه بگردش درآمده باشد، و كلمه (سلق ) - به فتحه سين و سكون لام - به معناى زدن و طعنه است . و معناى دو آيه اين است كه : خدا مى شناسد آن كسان از شما را كه مردم را از شركت در جهاد بازمى دارند، و آن منافقينى را كه از شركت مسلمانان در جهاد جلوگيرى مى كنند، و نيز آن منافقين را كه به برادران منافق خود و يا به بيماردلان مى گويند بياييد نزد ما و به جهاد نرويد، و خود كمتر در جهاد شركت نموده و از شما مسلمانان جان خود را دريغ مى دارند.
و همين كه آتش جنگ شعله ور شد، ايشان را مى بينى كه از ترس به تو نگاه مى كنند، اما نگاهى بدون اراده ، و چشمانشان در حدقه كنترل ندارد، و مانند چشمان شخص محتضر در حدقه مى گردد، و همين كه ترس از بين رفت ، شما را با زبانهايى تيزتر از شمشير مى زنند، در حالى كه از آن خيرى كه به شما رسيده ناراحتند، و بدان بخل مى ورزند.

*(/21)*

اينگونه افراد - كه نشانيهايشان را داديم - ايمان نياورده اند، به اين معنا كه ايمان در دلهايشان جايگير نشده ، هر چند كه در زبان آن را اظهار مى كنند پس خداوند اعمال آنان را بى اجر نموده و اين كار براى خدا آسان است .
يحسبون الاحزاب لم يذهبوا...
يعنى از شدت ترس هنوز گمان مى كنند كه احزاب - لشكر دشمن - فرار نكرده اند (و اگر آنها را احزاب خواند چون همگى عليه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) متحد شده بودند) و اگر احزاب بعد از رفتن از مدينه بار ديگر برگردند، اين منافقين دوست مى دارند اى كاش از مدينه بيرون شويم ، و در باديه منزل بگيريم ، و از آنجا خبر مسلمين را به دست آوريم ، كه از بين رفتند يا نه ، (يسئلون عن انباءكم ) از آنجا اخبار شما را به دست آورند، (و لو كانوا فيكم ) و به فرضى كه به باديه نروند، و در بين شما بمانند، (ما قاتلوا الا قليلا) قتال نمى كنند مگر اندكى ، پس بودن منافقين با شما فايده زيادى براى شما ندارد، چون قتال آنان خدمت قابل توجهى نيست .
لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه لمن كان يرجو الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا
مقصود از اينكه فرمود: (لقد كان لكم فىرسول الله اسوة حسنة ...)
كلمه (اسوه ) به معناى اقتداء و پيروى است ، و معناى (فى رسول الله ) يعنى در مورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، و اسوه در مورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، عبارت است از پيروى او، و اگر تعبير كرد به (لكم فى رسول الله - شما در مورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تاءسى داريد) كه استقرار و استمرار در گذشته را افاده مى كند، براى اين است كه اشاره كند به اينكه اين وظيفه هميشه ثابت است ، و شما هميشه بايد به آن جناب تاءسى كنيد.

*(/22)*

و معناى آيه اين است كه يكى از احكام رسالت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، و ايمان آوردن شما، اين است كه به او تاءسى كنيد، هم در گفتارش و هم در رفتارش ، و شما مى بينيد كه او در راه خدا چه مشقت هايى تحمل مى كند، و چگونه در جنگها حاضر شده ، آنطور كه بايد جهاد مى كند، شما نيز بايد از او پيروى كنيد.
در تفسير كشاف گفته : اگر كسى بپرسد حقيقت معناى آيه (لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه ) چيست ؟ البته با در نظر گرفتن اينكه كلمه (اسوه ) به ضمه همره قراءت شده ، در جواب مى گوييم دو احتمال هست ، اول اينكه خود آن جناب اسوه اى حسنه و نيكو است ، يعنى بهترين رهبر و مؤ تسى يعنى مقتدى به است ، و اين تعبير نظير تعبير زير است ، كه در باره كلاهخود مى گويى بيست من آهن ، يعنى اين كلاه بيست من آهن است ، دوم اينكه بگوييم خود آن جناب اسوه نيست ، بلكه در او صفتى است كه جا دارد مردم به وى در آن صفت اقتداء كنند، و آن عبارت است از مواساه ، يعنى اينكه خود را برتر از مردم نمى داند. و وجه اول قريب به همان معنايى است كه ما بيان كرديم .
در جمله (لمن كان يرجو الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا) كلمه (من - كسى كه ) بدل است از ضمير خطاب در (لكم ) تا دلالت كند بر اينكه تاءسى به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) صفت حميده و پاكيزه اى است كه هر كسى كه مومن ناميده شود بدان متصف نمى شود، بلكه كسانى به اين صفت پسنديده متصف مى شوند كه متصف به حقيقت ايمان باشند، و معلوم است كه چنين كسانى اميدشان همه به خدا است ، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است ، چون دل در گرو خدا دارند، و به زندگى آخرت اهميت مى دهند و در نتيجه عمل صالح مى كنند، و با اين حال بسيار به ياد خدا مى باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمى مانند، و نتيجه اين توجه دائمى ، تاءسى به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، در گفتار و كردار.

*(/23)*

بعضى از مفسرين گفته اند: (جمله لمن كان ...) صله است براى كلمه (حسنه ) و يا صفتى است براى آن ، و منظورشان اين بوده كه كلمه (من ) را بدل از ضمير خطاب نگيرند، ولى برگشت هر سه وجه به يكى است .
وصف حال مؤ منين بعد از ديدن لشكريان احزاب : افزون گشتن ايمان ، وفا و استوارىبر عهده و...
و لما را المومنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله
اين آيه وصف حال مؤ منين است كه وقتى لشكرها را مى بينند كه پيرامون مدينه اتراق كرده اند، مى گويند اين همان وعده اى است كه خدا و رسولش به ما داده ، و خدا و رسولش راست مى گويند، و اين عكس العمل آنان براى اين است كه در ايمان خود بينا، و رشد يافته اند، و خدا و رسولش را تصديق دارند. به خلاف آن عكس العملى كه منافقين و بيماردلان از خود نشان دادند، آنها وقتى لشكرها ديدند به شك افتاده و سخنان زشتى گفتند، از همين جا معلوم مى شود كه مراد از مؤ منين آن افرادى هستند كه با خلوص به خدا و رسول ايمان آوردند.
(قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله ) - كلمه (هذا) اشاره است به آنچه ديدند، منهاى ساير خصوصيات ، همچنان كه در آيه (فلما را الشمس بازغه قال هذا ربى ) كلمه (هذا) صرفا اشاره است به همين معنا.
و وعده اى كه به آن اشاره كردند - به قول بعضى - عبارت بود از اينكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) قبلا فرموده بود به زودى احزاب عليه ايشان پشت بهم مى دهند، و به همين جهت وقتى احزاب را ديدند فهميدند اين همان است كه آن جناب وعده داده بود.

*(/24)*

بعضى ديگر گفته اند: منظور از وعده مزبور آيه سوره بقره است ، كه قبلا از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شنيده بودند: (ام حسبتم ان تدخلوا الجنه و لما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم الباساء و الضراء و زلزلوا حتى يقول الرسول و الذين آمنوا معه متى نصر الله الا ان نصر الله قريب ) و مى دانستند كه به زودى گرفتار مصائبى مى شوند، كه انبياء و مؤ منين گذشته بدان گرفتار شده ، و در نتيجه دلهايشان دچار اضطراب و وحشت مى شود و چون احزاب را ديدند يقين كردند كه اين همان وعده موعود است ، و خدا به زودى ياريشان داده و بر دشمن پيروزشان مى كند.
اين دو وجهى است كه در باره وعده مذكور در آيه گفته اند، و حق مطلب اين است كه بين آن دو جمع كنيم ، چون در آيه شريفه وعده را هم به خدا نسبت داده اند، و هم به رسول او، و گفتند: (هذا ما وعدنا الله و رسوله ).
جمله (و صدق الله و رسوله ) شهادتى است از ايشان بر صدق وعده ، (و ما زادهم الا ايمانا و تسليما)، يعنى ديدن احزاب در آنان زياد نكرد، مگر ايمان به خدا و رسولش ، و تسليم در برابر امر خدا، و يارى كردن دين خدا، و جهاد در راه او را.
بيان وصف مؤ منينى كه به عهد خود وفا كردند
من المؤ منين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا
راغب گفته كلمه (نحب ) به معناى نذرى است كه محكوم به وجوب باشد، مثلا وقتى گفته مى شود (فلان قضى نحبه ) معنايش ‍ اين است كه فلانى به نذر خود وفا كرد، و در قرآن آمده (فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر) كه البته منظور از آن ، مردن است ، همچنان كه مى گويند: (فلان قضى اجله - فلانى اجلش را به سر رساند) و يا مى گويند (فلان استوفى اكله - فلانى رزق خود را تا به آخر دريافت كرد) و يا مى گويند: (فلان قضى من الدنيا حاجته - فلانى حاجتش را از دنيا برآورد).

*(/25)*

(صدقوا ما عاهدوا الله عليه ) - يعنى صدق خود را در آنچه با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عهد كرده بودند به ثبوت رساندند، و آن عهد اين بود كه هر وقت به دشمن برخوردند فرار نكنند، شاهد اينكه مراد از عهد اين است ، محاذاتى است كه آيه مورد بحث با آيه سابق دارد، كه درباره منافقين و بيماردلان سست ايمان مى فرمود: (و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الادبار - قبلا با خدا عهد كرده بودند كه پشت به دشمن نكنند) همچنان كه همين محاذات بين آيه سابق و آيه اى كه قبلا فرموده بود كه : منافقين در چنين مخاطرى به شك افتادند، و تسليم امر خدا نشدند، نيز برقرار است .
(فمنهم من قضى نحبه ) - يعنى بعضى از مؤ منين در جنگ اجلشان به سر رسيد، يا مردند، و يا در راه خدا كشته شدند، و بعضى منتظر رسيدن اجل خود هستند، و از قول خود و عهدى كه بسته بودند هيچ چيز را تبديل نكردند.
ليجزى الله الصادقين بصدقهم و يعذب المنافقين ان شاء او يتوب عليهم ان الله كان غفورا رحيما
.
لام در اول آيه ، لام غايت است ، چون مضمون آيه غايت و نتيجه براى همه نامبردگان در آيات قبل است ، چه منافقين و چه مؤ منين .
(ليجزى الله الصادقين بصدقهم ) - مراد از صادقين مؤ منين اند، كه قبلا هم سخن از صدق ايشان بود، و حرف (باء) در جمله (بصدقهم ) باى سببيت است ، و آيه چنين معنا مى دهد، كه نتيجه عمل منافقين و مؤ منين اين شد كه خداى تعالى مؤ منين ى را كه به عهد خود وفا كردند، به سبب وفايشان پاداش دهد.
(و يعذب المنافقين ان شاء او يتوب عليهم ) - يعنى و منافقين را اگر خواست عذاب كند، كه معلوم است اين در صورتى است كه توبه نكنند، و يا اگر توبه كردند نظر رحمت خود را به ايشان برگرداند، كه خدا آمرزنده و رحيم است .
اشاره به اينكه بسا مى شود گناه مقدمه سعادت و آمرزش مى شود

*(/26)*

در اين آيه از جهت اينكه غايت رفتار منافقين و مومنين را بيان مى كند، نكته لطيفى هست ، و آن اين است كه چه بسا ممكن است گناهان ، مقدمه سعادت و آمرزش شوند، البته نه از آن جهت كه گناهند، بلكه از اين جهت كه نفس آدمى را از ظلمت و شقاوت به جايى مى كشانند، كه مايه وحشت نفس شده ، و در نتيجه نفس سرانجام شوم گناه را لمس نموده ، متنبه مى شود و به سوى پروردگار خود برمى گردد، و با برگشتنش همه گناهان از او دور مى شود، و معلوم است كه در چنين وقتى خدا هم به سوى او برمى گردد، و او را مى آمرزد.
و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤ منين القتال و كان الله قويا عزيزا
كلمه (غيظ) به معناى اندوه و خشم است ، و مراد از (خير) آن آرزوهايى است كه كفار آن را براى خود خير مى پنداشتند، و آن عبارت بود از غلبه بر مسلمانان ، و از بين بردن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ).
و معناى آيه اين است كه خداى تعالى كفار را به اندوه و خشمشان برگردانيد، در حالى كه به هيچ آرزويى نرسيدند، و خداوند كارى كرد كه مؤ منين هيچ احتياجى به قتال و جنگ پيدا نكردند، و خدا قوى بر اراده خويش ، و عزيزى است كه هرگز مغلوب نمى شود.
و انزل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيهم ... قديرا
(ظاهرو هم ) از (مظاهر) است ، كه به معناى معاونت و يارى است ، و (صياصى ) جمع (صيصيه ) است ، كه به معناى قلعه بسيار محكمى است ، كه با آن از حمله دشمن جلوگيرى مى شود، و شايد تعبير به انزال از قلعه ها، (با اينكه ممكن بود بفرمايد آنها را از قلعه هايشان بيرون كرديم )، بدين جهت باشد كه اهل كتاب از بالاى برجها و ديوارهاى قلعه بردشمنان خود كه در بيرون قلعه ايشان را محاصره مى كردند مشرف مى شدند.
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
و معناى آيه اين است كه (و انزل الذين ظاهروهم ) خداوند آنهايى را هم كه مشركين را عليه مسلمانان يارى مى كردند، يعنى بنى قريظه را كه (من اهل الكتاب ) از اهل كتاب و يهودى بودند، (من صياصيهم ) از بالاى قلعه هايشان پايين آورد، (و قذف ) و افكند (فى قلوبهم الرعب ) ترس را در دلهايشان ، (فريقا تقتلون ) عده اى را كه همان مردان جنگى دشمن باشند بكشتيد، (و تاسرون فريقا) و جمعى كه عبارت بودند از زنان و كودكان دشمن را اسير كرديد (و اورثكم ارضهم و ديارهم و اموالهم و ارضا لم تطوها) بعد از كشته شدن و اسارت آنان ، اراضى و خانه ها و اموال آنان ، و سرزمينى را كه تا آنروز قدم در آن ننهاده بوديد به ملك شما درآورد.
و منظور از اين سرزمين ، سرزمين خيبر، و يا آن اراضى است كه خداوند بدون جنگ نصيب مسلمانان كرد، و اما اينكه بعضى گفته اند: مقصود هر زمينى است كه تا روز قيامت به دست مسلمانان فتح شود، و يا خصوص زمين مكه ، و يا زمين روم و فارس است ، تفسيرى است كه سياق دو آيه مورد بحث با آن نمى سازد.
و اما جمله (و كان الله على كل شى ء قديرا) معنايش روشن است .
بحث روايتى
داستان اجتماع قبائل مختلف عرب براى جنگ با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) ووقايع جنگ احزاب : حفر خندق و...
در مجمع البيان آمده كه محمد بن كعب قرظى ، و ديگران از تاريخ نويسان گفته اند: يكى از حوادث جنگ خندق اين بود كه عده اى از يهوديان كه يكى از آنان سلام بن ابى الحقيق ، و يكى ديگر حيى بن اخطب بود با جماعتى از بنى النضير يعنى آنهايى كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تبعيدشان كرده بود، به مكه رفتند، و قريش را دعوت به جنگ با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نموده ، گفتند: ما در مدينه به شما كمك مى كنيم ، تا مسلمانان را مستاصل نماييم .

*(/1)*

قريش به يهوديان گفتند: شما اهل كتابيد آنهم كتاب اول (تورات )، شما بگوييد: آيا دين ما بهتر است يا دين محمد؟ گفتند البته دين شما بهتر است ، و شما به حق نزديكتر از اوييد، كه آيه شريفه (الم تر الى الذين اوتوا نصيبا من الكتاب يومنون بالجبت و الطاغوت و يقولون للذين كفروا هولاء اهدى من الذين آمنوا سبيلا) تا آنجا كه مى فرمايد: (و كفى بجهنم سعيرا) درباره همين جريان نازل شد.
و قريش از اين سخن يهوديان سخت خوشحال شده ، و دعوت آنان را با آغوش باز استقبال نموده ، براى جنگ با مسلمانان به جمع عده و عده پرداختند.
آنگاه يهوديان نامبرده از مكه بيرون شده مستقيما به غطفان رفتند و مردم آنجا را نيز به جنگ با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دعوت نمودند، و گفتند كه اگر شما بپذيريد ما نيز با شما خواهيم بود، همچنان كه اهل مكه نيز با ما در اين باره بيعت كردند. آنان نيز دعوتشان را اجابت كردند.
چيزى نگذشت كه قريش به سردارى ابوسفيان پسر حرب از مكه و غطفان بسركردگى عيينه بن حصين بن حذيفه بن بدر، در تيره فزاره ، و حارث بن عوف ، در قبيله بنى مره ، و مسعر بن جبله اشجعى در جمعى از قبيله اشجع ، به حركت در آمدند، و غطفان علاوه بر اين چند قبيله اش ، نامه اى به هم سوگندانى كه در بنى اسد داشتند نوشتند، و از بين آن قبيله جمعى به سركردگى طليحه به راه افتادند، چون دو قبيله اسد و غطفان هم سوگند بودند.
از سوى ديگر قريش هم به جمعى از قبيله بنى سليم نامه نوشته ، و آنان به سركردگى ابوالاعور سلمى به مدد قريش شتافتند.

*(/2)*

همين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از جريان با خبر شد، خندقى در اطراف مدينه حفر كرد، و آن كسى كه چنين پيشنهادى به آنجناب كرده بود سلمان فارسى بود، كه تازه به اسلام گرويده ، و اين اولين جنگ از جنگهاى اسلامى بود كه سلمان در آن شركت مى كرد، و اين وقتى بود كه وى آزاد شده بود، به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عرضه داشت : يا رسول الله ، ما وقتى در بلاد خود يعنى بلاد فارس محاصره مى شويم ، پيرامون خود خندقى حفر مى كنيم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پيشنهادش را پذيرفته ، با مسلمانان سرگرم حفر آن شدند، و خندقى محكم بساختند.
يكى از معجزات پيامبر اكرم (ص ) در واقعه حفر خندق
از جمله حوادثى كه در هنگام حفر خندق پيش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب مى كند، جريانى است كه آن را ابو عبدالله حافظ، به سند خود از كثير بن عبدالله بن عمرو بن عوف مزنى ، نقل كرده ، او مى گويد: پدرم از پدرش برايم نقل كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در سالى كه جنگ احزاب پيش آمد نقشه حفر خندق را طرح كرد، و آن اين طور بود كه هر چهل ذراع (تقريبا بيست متر) را به ده نفر واگذار كرد، مهاجرين و انصار بر سر سلمان فارسى اختلاف كردند، و چون سلمان مردى قوى و نيرومند بود، انصار گفتند سلمان از ماست ، و مهاجرين گفتند از ماست ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: سلمان از ما اهل بيت است .

*(/3)*

آنگاه ناقل حديث يعنى عمرو بن عوف مى گويد: من ، و سلمان ، و حذيفه بن يمان ، و نعمان بن مقرن ، و شش نفر از انصار چهل ذراع را معين نموده حفر كرديم ، تا آن جا كه از ريگ گذشته به رگه خاك رسيديم ، در آنجا خداى تعالى از شكم خندق صخره اى بسيار بزرگ ، و سفيد و گرد، نمودار كرد، كه هر چه كلنگ زديم كلنگها از كار افتاد، و آن صخره تكان نخورد، به سلمان گفتيم برو بالا و به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جريان را بگو، يا دستور مى دهد آن را رها كنيد، چون چيزى به كف خندق نمانده ، و يا دستور ديگرى مى دهد، چون ما دوست نداريم از نقشه اى كه آن جناب به ما داده تخطى كنيم ، سلمان از خندق بالا آمده ، جريان را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كه در آن ساعت در قبه اى قرار داشت باز گفت ، و عرضه داشت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم )! سنگى گرد و سفيد در خندق نمايان شده كه همه آلات آهنى ما را شكست ، و خود كمترين تكانى نخورد، و حتى خراشى هم بر نداشت ، نه كم و نه زياد، حال هر چه دستور مى فرمايى عمل كنيم .
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) باتفاق سلمان به داخل خندق پايين آمد، و كلنگ را گرفته ضربه اى به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه اى برخاست ، كه دو طرف مدينه از نور آن روشن شد، به طورى كه گويى چراغى در دل شبى بسيار تاريك روشن كرده باشند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تكبيرى گفت كه در همه جنگها در هنگام فتح و پيروزى به زبان جارى مى كرد، دنبال تكبير آن جناب همه مسلمانان تكبير گفتند، بار دوم ضربتى زد، و برقى ديگر از سنگ برخاست ، بار سوم نيز ضربتى زد، و برقى ديگر برخاست .

*(/4)*

سلمان عرضه داشت : پدر و مادرم فدايت ، اين برقها چيست كه مى بينيم ؟ فرمود: اما اولى نويدى بود مبنى بر اينكه خداى عزوجل به زودى يمن را براى من فتح خواهد كرد، و اما دومى نويد مى داد كه خداوند شام و مغرب را برايم فتح مى كند، و اما سومى نويدى بود كه خداى تعالى بزودى مشرق را برايم فتح مى كند، مسلمانان بسيار خوشحال شدند، و حمد خدا بر اين وعده راست بگفتند.
راوى سپس مى گويد: احزاب يكى پس از ديگرى رسيدند، از مسلمانان آنان كه مومن واقعى بودند، وقتى لشكرها بديدند گفتند: اين همان وعده اى است كه خدا و رسول او به ما دادند و خدا و رسول راست گفتند، و آنان كه ايمان واقعى نداشتند، و منافق بودند، گفتند: هيچ تعجب نمى كنيد از اينكه اين مرد به شما چه وعده هاى پوچى مى دهد، به شما مى گويد من از مدينه ، قصرهاى حيره و مدائن را ديدم ، و به زودى اين بلاد براى شما فتح خواهد شد، آن وقت شما را واميدارد كه از ترس دشمن دور خود خندق بكنيد، و شما هم از ترس جرات نداريد به قضاء حاجت برويد؟!!
يكى ديگر از دلائل نبوت حضرت خاتم (ص ) در واقعه خندق
يكى ديگر از دلائل نبوت كه در اين جنگ رخ داد، جريانى است كه باز ابو عبدالله حافظ آن را به سند خود از عبدالواحد بن ايمن مخزومى ، آورده ، كه گفت : ايمن مخزومى برايم نقل كرد كه من از جابر بن عبدالله انصارى شنيدم كه مى گفت : در ايام جنگ خندق روزى به يك رگه بزرگ سنگى برخورديم ، و به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عرضه داشتيم در مسير خندق كوهى سنگى است ، فرمود آب به آن بپاشيد تا بيايم ، آنگاه برخاست و بدانجا آمد، در حالى كه از شدت گرسنگى شالى به شكم خود بسته بود، پس كلنگ و يا بيل را به دست گرفته و سه بار بسم الله گفت ، و ضربتى بر آن فرود آورد كه آن كوه سنگى مبدل به تلى از ريگ شد.

*(/5)*

عرضه داشتم : يا رسول الله اجازه بده تا سرى به خانه بزنم ، بعد از كسب اجازه به خانه آمدم ، و از همسرم پرسيدم : آيا هيچ طعامى در خانه داريم ؟ گفت تنها صاعى جو و يك ماده بز داريم ، دستور دادم جو را دستاس و خمير كند و من نيز ماده بز را سر بريده و پوستش ‍ را كندم ، و به همسرم دادم ، و خود شرفياب حضور رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شدم ، ساعتى در خدمتش نشستم ، و دوباره اجازه گرفته به خانه آمدم ، ديدم خمير و گوشت درست شده ، باز نزد آن حضرت برگشتم و عرضه داشتم يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) ما طعامى تهيه كرده ايم شما با دو نفر از اصحاب تشريف بياوريد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: چقدر غذا تهيه كرده اى ؟ عرضه داشتم : يك من جو، و يك ماده بز، پس آن جناب به تمامى مسلمانان خطاب كرد كه برخيزيد برويم منزل جابر، من از خجالت به حالى افتادم كه جز خدا كسى نمى داند، و با خود گفتم خدايا اين همه جمعيت كجا؟ و يك من نان جو و يك ماده بز كجا؟
پس به خانه رفتم ، و جريان را گفتم ، كه الان رسوا مى شويم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تمامى مسلمانان را مى آورد، زن گفت : آيا از تو پرسيدند كه طعامت چقدر است ؟ گفتم : بله پرسيدند و من جواب دادم ، زن گفت : پس هيچ غم مخور كه خدا و رسول خود به وضع داناترند، چون تو گفته اى كه چقدر تهيه دارى ؟ از گفته زن اندوه شديدى كه داشتم برطرف شد.

*(/6)*

در همين بين رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) وارد خانه شد، و به همسرم گفت تو تنها چونه به تنور بزن ، و گوشت را به من واگذار، زن مرتب چونه مى گرفت ، و به تنور مى زد، و چون پخته مى شد به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى داد، و آن جناب آنها را در ظرفى تريد مى كرد، و آبگوشت روى آن مى ريخت ، و به اين و آن مى داد، و اين وضع را همچنان ادامه داد، تا تمامى مردم سير شدند، در آخر، تنور و ديگ پرتر از اولش بود.
آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به همسر جابر فرمود: خودت بخور، و به همسايگان هديه بده ، و ما خورديم و به تمامى اقوام و همسايگان هديه داديم .
روياروئى لشكر اسلام و كفر در جنگ خندق
راويان احاديث گفته اند: همين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از حفر خندق فارغ شد، لشكر قريش رسيده ، بين كوه جرف و جنگل لشكرگاه كردند، و عده آنان با هم سوگندان و تابعانى كه از بنى كنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند ده هزار نفر بودند، از سوى ديگر قبيله غطفان با تابعين خود از اهل نجد در كنار احد منزل كردند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسيدگى كنند، و صلاح در اين ديدند كه در دامنه كوه سلع لشكرگاه بسازند، و مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پشت آن كوه را لشكرگاه كرد، در حالى كه خندق بين او و لشكر كفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و كودكان در قلعه هاى مدينه متحصن شوند.

*(/7)*

پس دشمن خدا، حيى بن اخطب نضيرى به نزد كعب بن اسد قرظى رئيس بنى قريظه رفت ، كه او را همراه خود سازد، غافل از اينكه كعب با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) معاهده صلح و ترك خصومت دارد، و به همين جهت وقتى صداى حيى بن اخطب را شنيد درب قلعه را به روى او بست ، ابن اخطب اجازه دخول خواست ، ولى كعب حاضر نشد در را به رويش بگشايد، حيى فرياد كرد: اى كعب در برويم باز كن ، گفت : واى بر تو اى حيى ، چرا باز كنم ، با اينكه مى دانم تو مردى شوم هستى . و من با محمد پيمان دارم ، و هرگز حاضر نيستم براى خاطر تو پيمان خود را بشكنم ، چون من از او جز وفاى به عهد و راستى نديدم ، كعب گفت : واى بر تو در برويم بگشاى تا برايت تعريف كنم ، گفت : من اينكار را نخواهم كرد، حيى گفت : از ترس اينكه قاشقى از آشت را بخورم در برويم باز نكردى ؟ و با اين سخن كعب را به خشم آورد، و ناگزير كرد در را باز كند، پس حيى گفت : واى بر تو اى كعب ! من عزت دنيا را برايت آوردم ، من دريايى بى كران آبرو برايت تهيه ديده ام ، من قريش را با همه رهبرانش ، و غطفان را با همه سرانش ، برايت آوردم ، با من پيمان بسته اند كه تا محمد را مستاءصل و نابود نكنند دست برندارند، كعب گفت : ولى به خدا سوگند يك عمر ذلت برايم آوردى ، و يك آسمان ابر بى باران و فريب گر برايم تهيه ديده اى ، ابرى كه آبش را جاى ديگر ريخته ، و براى من فقط رعد و برق تو خالى دارد، برو و مرا با محمد بگذار، من هرگز عليه او عهدى نمى بندم ، چون از او جز صدق و وفا چيزى نديده ام .

*(/8)*

اين مشاجره همچنان ادامه يافت ، و حيى مثل كسى كه بخواهد طناب در بينى شتر بيندازد، و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گيرد، تلاش همى كرد، تا آنكه بالاخره موفق شده كعب را بفريبد، اما با اين عهد و ميثاق كه اگر قريش و غطفان نتوانستند به محمد دست بيابند، حيى وى را با خود به قلعه خود ببرد، تا هر چه بر سر خودش آمد بر سر وى نيز بيايد، با اين شرط كعب عهد خود با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را شكست ، و از آن عهد و آن سوابق كه با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) داشت بيزارى جست .
و چون خبر عهدشكنى وى به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رسيد، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القيس كه يكى از بنى عبد الاشهل ، و او در آن روز رئيس قبيله اوس بود به اتفاق سعد بن عباده كه يكى از بنى ساعده بن كعب بن خزرج و رئيس خزرج در آن ايام بود، و نيز عبدالله بن رواحه و خوات بن جبير را نزد وى فرستاد، كه ببينند اين خبر كه به ما رسيده صحيح است يا نه ، در صورتى كه صحيح بود، و كعب عهد ما را شكسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگوييد (تا دچار وهن و سستى نشوند)، بلكه تنها به من بگوييد، آنهم با كنايه ، كه مردم بو نبرند، و اگر دروغ بود، و كعب همچنان بر پيمان خود وفادار بود، خبرش را علنى در بين مردم انتشار دهيد.
و آنان هم به قبيله بنى قريظه رفته و با كعب رئيس قبيله تماس گرفتند، و ديدند كه انحراف بنى قريظه از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بيش از آن مقدارى است كه به اطلاع آن جناب رسانده اند، و مردم قبيله صريحا به فرستادگان آن جناب گفتند: هيچ عهد و پيمانى بين ما و محمد نيست ، سعد بن عباده به ايشان بد و بيراه گفت ، و آنها به وى گفتند، و سعد بن معاذ بن ابن عباده گفت : اين حرفها را ول كن ، زيرا بين ما و ايشان رابطه سخت تر از بد و بيراه گفتن است ، (يعنى جوابشان را بايد با لبه شمشير داد).

*(/9)*

آنگاه نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمده به كنايه گفتند: (عضل و القاره ) و اين دو اسم نام دو نفر بود كه در واقعه رجيع با چند نفر از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به سركردگى خبيب بن عدى نيرنگ كرده بودند، - رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: الله اكبر، اى گروه مسلمانان شما را مژده باد.
در اين هنگام بلا و ترس بر مسلمانان چيره گشت ، و دشمنان از بالا و پايين احاطه شان كردند، به طورى كه مؤ منين در دل خيالها كردند، و منافقين نفاق خود را به زبان اظهار كردند.
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و مشركين بيست و چند شب در برابر يكديگر قرار گرفتند، بدون اينكه جنگى كنند، مگر گاهگاهى كه به صف يكديگر تير مى انداختند، و بعد از اين چند روز، چند نفر از سواره نظامهاى لشكر دشمن به ميدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از عمرو بن عبدود، برادر بنى عامر بن لوى ، و عكرمه بن ابى جهل ، و ضرار بن خطاب ، و هبيره بن ابى وهب ، و نوفل بن عبدالله ، كه بر اسب سوار شده و به صف بنى كنانه عبور كرده ، و گفتند: آماده جنگ باشيد، كه بزودى خواهيد ديد چه كسانى دلاورند؟
آغاز درگيرى و به ميدان آمدن عمرو بن عبدود و مقابله اميرالمؤ منين (عليه السلام ) بااو

*(/10)*

آنگاه به سرعت و با غرور و به صف مسلمانان نهادند، همين كه نزديك خندق رسيدند، گفتند: به خدا سوگند اين نقشه نقشه اى است كه تاكنون در عرب سابقه نداشته ، ناگزير از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ ترين نقطه را پيدا كنند، و با اسب از آن عبور نمايند، و همين كار را كردند، چند نفر از خندق گذشته ، و در فاصله بين خندق و سلع را جولانگاه خود كردند، على بن ابى طالب (عليه السلام ) با چند نفر از مسلمانان رفتند، و از عبور بقيه لشكر دشمن از آن نقطه جلوگيرى كردند، در آنجا سوارگان دشمن كه يكى از آنها عمرو بن عبدود بود با على (عليه السلام ) و همراهانش روبرو شدند.
عمرو بن عبدود يگانه جنگجوى شجاع قريش بود، قبلا هم در جنگ بدر شركت جسته بود، و چون زخمهاى سنگينى برداشته بود نتوانست در جنگ احد شركت كند، و در اين جنگ شركت كرد، و با پاى خود به قتلگاه خود آمد، اين مرد با هزار مرد جنگى برابرى مى كرد، و او را فارس و دلاور يليل مى ناميدند، چون روزى از روزها در نزديكى هاى بدر، در محلى كه آن را يليل مى ناميدند، با راهزنان قبيله بنى بكر مصادف شد، به رفقايش گفت : شما همگى برويد، من خود به تنهايى حريف اينها هستم ، پس در برابر صف بنى بكر قرار گرفت ، و نگذاشت كه به بدر برسند، از آن روز او را فارس يليل خواندند، براى اينكه در آن روز به همراهان خود گفت شما همگى كنار برويد، و خود به تنهايى به صف بنى بكر حمله كرد، و نگذاشت به بدر بروند.
و در مدينه اين محلى كه خندق را در آن حفر كردند نامش مذاد بود، و اولين كسى كه از خندق پريد همين عمرو و همراهانش بودند، و در شاءن او گفتند: عمرو بن عبد كان اول فارس جزع المذاد و كان فارس يليل
يعنى عمرو پسر عبد اولين سواره اى بود كه از مذاد گذشت ، و همو بود كه در واقعه يليل يكه سوار بود.

*(/11)*

ابن اسحاق نوشته كه عمرو بن عبدود آن روز با بانگ بلند مبارزه طلب مى كرد، على (عليه السلام ) در حالى كه روپوشى از آهن داشت ، برخاست و گفت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) مرا نامزدش كن ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: اين مرد عمرو است ، بنشين ، بار ديگر عمرو بانگ زد، كه كيست با من هماوردى كند؟ و آيا در بين شما هيچ مردى نيست كه با من دست و پنجه نرم كند؟ و براى اين كه مسلمانان را سرزنش و مسخره كند مى گفت : چه شد آن بهشتى كه مى گفتيد هر كس در راه دين كشته شود به آن بهشت مى رسد؟ پس بياييد تا من شما را به آن بهشت برسانم ، در اين نوبت باز على (عليه السلام ) برخاست و عرضه داشت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) مرا نامزدش كن ، (باز حضرت اجازه نداد).
بار سوم عمرو بن عبدود اين رجز را خواند:
و لقد بححت عن النداء بجمعكم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المشجع موقف البطل المناجز
ان السماحه و الشجاعه فى الفتى خير الغرائز
من از بس رو در روى جمع شما فرياد (هل من مبارز) زدم صداى خود را خشن ساختم ، و كسى پاسخم نگفت . و من همچنان در موقفى كه شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت مى شوند، با كمال جراءت ايستاده ، آماده جنگم ، راستى كه سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترين غريره ها است .
اين بار نيز از بين صف مسلمين على برخاست ، و اجازه خواست ، كه به نبرد او برود، حضرت فرمود: آخر او عمرو است ، عرضه داشت : هر چند كه عمرو باشد، پس اجازه اش داد، و آن جناب به سويش شتافت .
ابن اسحاق مى گويد: على (عليه السلام ) وقتى به طرف عمرو مى رفت اين رجز را مى خواند:
لا تعجلن فقد اتا ك مجيب صوتك غير عاجز
ذو نيه و بصيره و الصدق منجى كل فائز
انى لارجوا ان اقيم عليك نائحه الجنائز
من ضربه نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز

*(/12)*

يعنى عجله مكن ، كه پاسخگوى فريادت مردى آمد كه هرگز زبون نمى شود، مردى كه نيتى پاك و صادق دارد، و داراى بصيرت است ، و صدق است كه هر رستگارى را نجات مى بخشد، من اميدوارم (در اينجا غرور به خود راه نداد همچون دلاوران ديگر خدا را فراموش نكرد، و نفرمود من چنين و چنان مى كنم ، بلكه فرمود اميدوارم كه چنين كنم ) نوحه سرايان را كه دنبال جنازه ها نوحه مى خوانند، به نوحه سرايى در مرگت برانگيزم ، آنهم با ضربتى كوبنده ، كه اثر و خاطره اش ، در همه جنگها باقى بماند.
عمرو وقتى از زير آن روپوش آهنى اين رجز را شنيد، پرسيد: تو كيستى ؟ فرمود: من على هستم ، پرسيد: پسر عبد منافى ؟ فرمود: پسر ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد منافم ، عمرو گفت : اى برادر زاده ! غير از تو كسى مى آمد كه سالدارتر از تو مى بود، از قبيل عموهايت ، چون من از ريختن خون تو كراهت دارم .
على (عليه السلام ) فرمود: و ليكن به خدا سوگند من هيچ كراهتى از ريختن خون تو ندارم ، عمرو از شنيدن اين پاسخ سخت خشمناك شد، و از اسب فرود آمد و شمشير خود را از غلاف كشيد، شمشيرى چون شعله آتش و با خشم به طرف على حمله ور شد، على (عليه السلام ) با سپر خود به استقبالش رفت ، و عمرو شمشير خود را بر سپر او فرود آورد و دو نيمش كرد، و از شكاف آن فرق سر آن جناب را هم شكافت ، و على (عليه السلام ) شمشير خود را بر رگ گردن او فرود آورد، و به زمينش انداخت .
پيروزى اميرالمؤ منين بر عمرو بن عبدود و بيان ارزش آن از زبان مبارك پيامبر(ص)

*(/13)*

و در روايت حذيفه آمده كه على (عليه السلام ) پاهاى عمرو را با شمشير قطع كرد، و او به پشت به زمين افتاد، و در اين گير و دار غبار غليظى برخاست و هيچ يك از دو لشكر نمى دانستند كدام يك از آن دو نفر پيروزند، تا آن كه صداى على به تكبير بلند شد، رسول خدا فرمود: به آن خدايى كه جانم در دست اوست على او را كشت ، و اولين كسى كه به سوى گرد و غبار دويد عمر بن خطاب بود، كه رفت ، و برگشت و گفت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) عمرو را كشت ، پس على سر از بدن عمرو جدا نمود و نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آورد، در حالى كه رويش از شكرانه اين موفقيت چون ماه مى درخشيد.
حذيفه مى گويد: پس رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به وى فرمود: اى على بشارت باد تو را كه اگر عمل امروز تو در يك كفه ميزان ، و عمل تمامى امت در كفه ديگر گذاشته شود، عمل تو سنگين تر است ، براى اينكه هيچ خانه اى از خانه هاى شرك نماند، مگر آنكه مرگ عمرو خوارى را در آن وارد كرد، همچنان كه هيچ خانه اى از خانه هاى اسلام نماند، مگر آنكه با كشته شدن عمرو عزت در آن داخل گرديد.
و از حاكم ابوالقاسم نيز آمده كه به سند خود از سفيان ثورى ، از زبيد ثانى ، از مره ، از عبدالله بن مسعود، روايت كرده كه گفت : وى آيه را چنين مى خواند: (و كفى الله المؤ منين القتال بعلى ).
همراهان عمرو، بعد از مرگ وى فرار كردند، و از خندق پريدند، و مسلمين به دنبالشان شتافتند، نوفل بن عبد العزى را ديدند كه در داخل خندق افتاده او را سنگ باران كردند، نوفل به ايشان گفت كشتن از اين بهتر است ، يكى از شما پايين بيايد، تا با او بجنگم ، زبير بن عوام پايين رفت ، و او را كشت ، ابن اسحاق مى گويد على (عليه السلام ) با ضربتى كه به ترقوه او وارد آورد به قتلش رسانيد، و ضربتش آن چنان شديد بود كه نيزه فرو رفت ، و از آنجا بيرون آمد.

*(/14)*

آن گاه مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پيام دادند كه مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: مردار او مال شما، و ما از مرده فروشى رزق نمى خوريم ، و در اين هنگام على (عليه السلام ) اشعارى سرود، كه چند بيت آن را مى خوانيد:
نصر الحجاره من سفاهه رايه و نصرت رب محمد بصواب
فضربته و تركته متجدلا كالجذع بين دكادك و رواب
و عففت عن اثوابه لو اننى كنت المقطر بزنى اثوابى
يعنى او راه سفاهت پيمود، و به يارى بتهاى سنگى برخاست ، و من راه صواب رفتم ، و پروردگار محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) را يارى كردم ، در نتيجه با يك ضربت كارش را بساختم و جيفه اش را چون تنه درخت خرما در ميان پستى و بلنديها روى زمين گذاشتم و رفتم ، و به جامه هاى جنگى اش طمع نكردم ، و از آن چشم پوشيدم ، با اينكه مى دانستم اگر او بر من دست مى يافت ، و مرا مى كشت ، جامه هاى مرا مى برد.
ابن اسحاق مى گويد: حنان بن قيس عرفه تيرى به سوى سعد بن معاذ انداخت ، و بانگ زد: اين را بگير كه من فرستادم ، و من ابن عرفه ام ، تير، رگ اكحل (شاهرگ دست ) سعد را پاره كرد، و سعد او را نفرين كرد، و گفت خدا رويت را با آتش آشنا سازد، و بار الها اگر از جنگ قريش چيزى باقى گذاشته اى ، مرا هم باقى بدار، تا به جهادى قيام كنم ، كه محبوب ترين جهاد در نظرم باشد، و خلاصه با مردمى كه پيامبر تو را اذيت كردند، و او را تكذيب نموده و از وطنش بيرون نمودند، آن طور كه دلم مى خواهد جنگ كنم ، و اگر ديگر جنگى بين ما و ايشان باقى نگذاشته اى ، همين بريده شدن رگ اكحلم را شهادت قرار ده ، و مرا نميران ، تا آنكه چشمم را از بنى قريظه روشن كنى .
نيرنگى كه يكى از مؤ منان بعد از اجازه گرفتن از پيامبر (صلى الله عليه و آله وسلم ) براى ايجاد تفرقه بين دشمنان به كار برد

*(/15)*

آنگاه مى گويد: نعيم بن مسعود اشجعى به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمده عرضه داشت يا رسول الله ! من در حالى مسلمان شده ام كه هيچ يك از اقوام و آشنايانم از مسلمان شدنم خبرندارند، حال هر دستورى مى فرمايى انجام دهم ، و با لشكر دشمن به عنوان اينكه من نيز مشرك هستم نيرنگ بزنم ، آن حضرت فرمود: از هر طريق بتوانى جلو پيشرفت كفار را بگيرى مى توانى ، چون جنگ خدعه و نيرنگ است ، و ممكن است يك نفر با نيرنگ كار يك لشكر كند.
نعيم بن مسعود بعد از اين كسب اجازه نزد بنى قريظه رفت ، و به ايشان گفت : من دوست شمايم ، و به خدا سوگند شما با قريش و غطفان فرق داريد، چون مدينه (يثرب ) شهر شماست ، و اموال و فرزندان و زنان شما در دست رس محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) قرار دارد، و اما قريش و غطفان خانه و زندگى ايشان جاى ديگر است ، آنها آمده اند و به شما وارد شده اند، اگر فرصتى به دست آورند، آن را غنيمت شمرده ، و اگر فرصتى نيافتند، و شكست خوردند به شهر و ديار خود بر مى گردند، و شما را در زير چنگال دشمنتان تنها مى گذارند، و شما هم خوب مى دانيد كه حريف او نيستيد، پس بياييد و از قريش و غطفان گروگان بگيريد، آنهم بزرگان ايشان را گرو بگيريد، تا به اين وسيله وثيقه اى به دست آورده باشيد كه شما را تنها نگذارند، بنى قريظه اين راى را پسنديدند.

*(/16)*

از سوى ديگر به طرف لشكر قريش روانه شد، و نزد ابوسفيان و اشراف قريش رفت و گفت : اى گروه قريش شما واقفيد كه من دوستدار شمايم ، و فاصله ام را از محمد و دين او مى دانيد، اينك آمده ام شما را با نصيحتى خيرخواهى كنم ، به شرط آنكه به احدى اظهار نكنيد، گفتند: مطمئن باش كه به احدى نمى گوييم ، و تو در نزد ما متهم نيستى ، گفت : هيچ مى دانيد كه بنى قريظه از اينكه پيمان خود را با محمد شكستند، و به شما پيوستند پشيمان شده اند؟ و نزد محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) پيام فرستاده اند، كه براى اينكه تو از ما راضى شوى مى خواهيم بزرگان لشكر دشمن را گرفته به دست تو دهيم ، تا گردنهايشان را بزنى ، و بعد از آن همواره با تو باشيم ، تا لشكر دشمن را از اين سرزمين بيرون برانيم ، و او قبول كرده ، پس هوشيار باشيد، اگر بنى قريظه نزد شما آمدند، و چند نفر از شما را به عنوان رهن خواستند، قبول نكنيد، حتى يك نفر هم به ايشان ندهيد، و زنهار از ايشان برحذر باشيد.
از آن جا برخاسته نزد بنى غطفان رفت ، و گفت اى مردم ، من يكى از شمايم ، و همان حرفهايى را كه به قريش زده بود به ايشان زد.
فردا صبح كه روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابوسفيان عكرمه بن ابى جهل با چند نفر ديگر از قريش را نزد بنى قريظه فرستاد كه ابوسفيان مى گويد: اى گروه يهود آذوقه گوشتى ما تمام شد، و ما در اينجا از خانه و زندگى خود دور هستيم و نمى توانيم تجديد قوا كنيم ، از قلعه ها بيرون شويد، تا با محمد بجنگيم .
يهوديان گفتند: امروز روز شنبه است ، كه ما يهوديان هيچ كارى را جائز نمى دانيم ، و گذشته از اين اصلا ما حاضر نيستيم در جنگ با محمد با شما شركت كنيم ، مگر آنكه از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهيد، كه از اين شهر نرويد، و ما را تنها نگذاريد، تا كار محمد را يكسره كنيد.

*(/17)*

ابوسفيان وقتى اين پيام يهوديان را شنيد گفت : به خدا سوگند نعيم درست گفت : ناگزير كسى نزد بنى قريظه فرستاد كه احدى را به شما گروگان نمى دهيم ، مى خواهيد در جنگ شركت كنيد و مى خواهيد در قلعه خود بنشينيد، يهوديان هم گفتند: به خدا قسم نعيم درست گفت ، در پاسخ قريش پيام دادند كه به خدا سوگند با شما شركت نمى كنيم ، مگر وقتى گروگان بدهيد، و خداوند به اين وسيله اتحاد بين لشكر را بهم زد، آن گاه در شبهاى زمستانى آن روز بادى بسيار سرد بر لشكر كفر مسلط نمود و همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت .
خذيفه بن اليمان از جنگ خندق سخن مى گويد
محمد بن كعب مى گويد: حذيفه بن اليمان گفت : به خدا سوگند در ايام خندق آنقدر در فشار بوديم كه جز خدا كسى نمى تواند از مقدار خستگى و گرسنگى و ترس ما آگاه شود، شبى از آن شبها رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) برخاست ، و مقدارى نماز گزاشته سپس فرمود: آيا كسى هست برود و خبرى از اين قوم براى ما بياورد و در عوض رفيق من در بهشت باشد؟
حذيفه سپس اضافه كرد: و چون شدت ترس و خستگى و گرسنگى به احدى اجازه پاسخ نداد، ناگزير مرا صدا زد، و من كه چاره اى جز پذيرفتن نداشتم ، عرضه داشتم : بله يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم )، فرمود: برو و خبرى از اين قوم براى ما بياور، و هيچ كارى مكن تا برگردى ، من به طرف لشكرگاه دشمن رفتم ، ديدم (با كمال تعجب ) در آنجا باد سردى و لشكرى از طرف خدا به لشكر دشمن مسلط شده ، آن چنان كه بيچاره شان كرده ، نه خيمه اى برايشان باقى گذاشته ، و نه بنايى ، و نه آتشى و نه ديگى مى تواند روى اجاق قرار گيرد.

*(/18)*

همان طور كه ايستاده بودم و وضع را مى ديدم ، ناگهان ابوسفيان از خيمه اش بيرون آمد، فرياد زد اى گروه قريش ! هر كس رفيق بغل دستى خود را شناسد، مردم در تاريكى شب از يكديگر پرسيدند تو كيستى ؟ من پيش دستى كردم و از كسى كه در طرف راستم ايستاده بود پرسيدم تو كيستى ؟ گفت : من فلانيم .
آنگاه ابوسفيان به منزلگاه خود رفت ، و دوباره برگشت ، و صدا زد اى گروه قريش ! به خدا ديگر اين جا جاى ماندن نيست ، براى اينكه همه چهار پايان و مركبهاى ما هلاك شدند، و بنى قريظه هم با ما بى وفايى كردند، اين باد سرد هم چيزى براى ما باقى نگذاشت ، و با آن هيچ چيزى در جاى خود قرار نمى گيرد، آن گاه به عجله سوار بر مركب خود شد، آنقدر عجول بود كه بند از پاى مركب باز نكرد، و بعد از سوار شدن باز كرد.
مى گويد: من با خود گفتم چه خوب است همين الان او را با تير از پاى در آورم ، و اين دشمن خدا را بكشم ، كه اگر اين كار را بكنم كار بزرگى كرده ام ، پس زه كمان خود را بستم و تير در كمان گذاشتم ، همين كه خواستم رها كنم ، و او را بكشم به ياد دستور رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) افتادم ، كه فرمود: هيچ كارى صورت مده ، تا برگردى ، ناگزير كمان را به حال اول برگردانده ، نزد رسول خدا برگشتم ، ديدم همچنان مشغول نماز است ، همين كه صداى پاى مرا شنيد، ميان دو پاى خود را باز كرد، و من بين دو پايش پنهان شدم ، و مقدارى از پتويى كه به خود پيچيده بود رويم انداخت ، و با همين حال ركوع و سجده را به جا آورد، آنگاه پرسيد: چه خبر؟ من جريان را به عرض رساندم .
و از سليمان بن صرد نقل شده كه گفت : رسول خدا بعد از پايان يافتن احزاب فرمود: ديگر از اين به بعد كفار به ما حمله نخواهند كرد، بلكه ما با ايشان مى جنگيم ، و همين طور هم شد، و بعد از احزاب ديگر قريش هوس جنگيدن نكرد، و رسول خدا با ايشان جنگيد، تا آنكه مكه را فتح كرد.

*(/19)*

مؤ لف : اين جريان را صاحب مجمع البيان ، مرحوم طبرسى نقل كرده ، كه ما خلاصه آن را در اين جا آورديم ، و مرحوم قمى در تفسير خود قريب همان را آورده ، و سيوطى در الدر المنثور روايات متفرقه اى در اين قصه نقل كرده است .
خاتمه جنگ احزاب و روانه شدن سپاه اسلام به سوى بنى قريظه و محاصره آنانو...
و نيز در مجمع البيان گفته : زهرى از عبدالرحمن بن عبدالله بن كعب بن مالك ، از پدرش مالك ، نقل كرده كه گفت : وقتى رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) از جنگ خندق برگشت ، و ابزار جنگ را به زمين گذاشت ، و استحمام كرد، جبرئيل برايش نمودار شد، و گفت در انجام جهاد هيچ عذرى باقى نگذاشتى ، حال مى بينيم لباس جنگ را از خود جدا مى كنى ، و حال آنكه ما نكنده ايم .
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از شدت ناراحتى از جاى پريد، و فورا خود را به مردم رسانيد، كه نماز عصر را نخوانند، مگر بعد از آنكه بنى قريظه را محاصره كرده باشند، مردم مجددا لباس جنگ به تن كردند، و هنوز به قلعه بنى قريظه نرسيده بودند كه آفتاب غروب كرد، و مردم با هم بگو مگو كردند، بعضى گفتند: ما گناهى نكرده ايم ، چون رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به ما فرمود نماز عصر را نخوانيد مگر بعد از آنكه به قلعه بنى قريظه برسيد، و ما امر او را اطاعت كرديم ، بعضى ديگر به احتمال اينكه دستور آن جناب منافاتى با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظيفه مخالفت احتمالى هم نكرده باشند، ولى بعضى ديگر نخواندند، تا نمازشان قضاء شد، و بعد از غروب آفتاب كه به قلعه رسيدند نمازشان را قضاء كردند، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هيچ يك از دو طايفه را ملامت نفرمود.

*(/20)*

عروه مى گويد: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) على بن ابى طالب (عليه السلام ) را به عنوان مقدمه جلو فرستاد، و لواء جنگ را به دستش داد، و فرمود، همه جا پيش برو، تا لشكر را جلو قلعه بنى قريظه پياده كنى ، على (عليه السلام ) از پيش براند، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به دنبالش براه افتاد، در بين راه به عده اى از انصار كه از تيره بنى غنم بودند برخورد، كه منتظر رسيدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را ديدند خيال كردند كه آن حضرت از دور به ايشان فرمود ساعتى قبل لشكر از اين جا عبور كرد؟ در پاسخ گفتند: دحيه كلبى سوار بر قاطرى ابلق از اين جا گذشت ، در حالى كه پتويى از ابريشم بر پشت قاطر انداخته بود، حضرت فرمود: او دحيه كلبى نبود، بلكه جبرئيل بود، كه خداوند او را ماءمور بنى قريظه كرده ، تا ايشان را متزلزل كند، و دلهايشان را پر از ترس ‍ سازد.
مى گويند: على (عليه السلام ) همچنان برفت تا به قلعه بنى قريظه رسيد، در آن جا از مردم قلعه ، ناسزاها به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شنيد، پس برگشت تا در راه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را بديد، و عرضه داشت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) سزاوار نيست شما نزديك قلعه بياييد، و به اين مردم ناپاك نزديك شويد.
حضرت فرمود: مثل اينكه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنيده اى ؟ عرضه داشت : بله يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: به محضى كه مرا ببينند ديگر از آن سخنان نخواهند گفت ، پس به اتفاق نزديك قلعه آمدند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: اى برادران مردمى كه به صورت ميمون و خوك مسخ شدند، آيا خدا خوارتان كرد، و بلا بر شما نازل فرمود؟ يهوديان بنى قريظه گفتند: اى ابا القاسم تو مردى نادان نبودى .

*(/21)*

پس رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بيست و پنج شب آنان را محاصره كرد، تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دلهايشان مسلط فرمود، تصادفا بعد از آنكه قريش و غطفان فرار كردند، حيى بن اخطب (بزرگ خيبريان ) با مردم بنى قريظه داخل قلعه ايشان شده بود، و چون يقين كردند كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از پيرامون قلعه بر نمى گردد، تا آنكه با ايشان نبرد كند، كعب بن اسد به ايشان گفت : اى گروه يهود بلايى است كه مى بينيد به شما روى آورده ، و من يكى از سه كار را به شما پيشنهاد مى كنم ، هر يك را صلاح ديديد عملى كنيد.
پرسيدند، بگو ببينيم چيست ؟ گفت : اول اينكه بياييد با اين مرد بيعت كنيم ، و دين او را بپذيريم ، براى همه شما روشن شده كه او پيغمبرى است مرسل ، و همان شخصى است كه در كتاب آسمانى خود نامش را يافته ايد، اگر اين كار را بكنيم ، هم جان و مال و زنانمان محفوظ مى شود، و هم دين خدا را پذيرفته ايم .
گفتند: ما هرگز از دين تورات جدا نخواهيم شد، و آن را با دينى ديگر معاوضه نخواهيم نمود.

*(/22)*

گفت : دوم اينكه اگر آن پيشنهاد را مى پذيريد، بياييد فرزندان و زنان خود را به دست خود بكشيم ، و سپس با محمد نبرد كنيم ، و حتى اموال خود را نيز نابود كنيم ، تا بعد از ما چيزى از ما باقى نماند، تا خدا بين ما و محمد حكم كند، اگر كشته شديم بدون دل واپسى كشته شده ايم ، چون نه زنى داريم ، و نه فرزندى و نه مالى ، و اگر غلبه كرديم تهيه زن و فرزند آسان است ، گفتند: مى گويى اين يك مشت بيچاره را بكشيم ؟ آن وقت ديگر چه خيرى در زندگى بدون آنان هست ؟ گفت : اگر اين را هم نمى پذيريد بياييد همين امشب كه شب شنبه است ، و محمد و يارانش مى دانند كه ما در اين شب نمى جنگيم ، از اين غفلت آنان استفاده نموده به ايشان شبيخون بزنيم ، گفتند: آيا حرمت شب شنبه خود را از بين ببريم ؟ و همان كارى را كه گذشتگان ما كردند بكنيم ، و به آن بلاى كه ميدانى دچار شدند، و مسخ شدند ما نيز دچار شويم ؟ نه ، هرگز اين كار را نمى كنيم ، كعب بن اسد وقتى ديد هيچ يك از پيشنهادهايش پذيرفته نشد، گفت : عجب مردم بى عقلى هستيد، خيال مى كنم از آن روز كه به دنيا آمده ايد حتى يك روز هم در خود حزم و احتياط نداشته ايد.
سرانجام يهوديان بنى قريظه و حكميت سعد بن معاذ درباره آنها

*(/23)*

زهرى مى گويد: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در پاسخ بنى قريظه كه پيشنهاد كردند يك نفر را حكم قرار دهد، فرمود: هر يك از اصحاب مرا كه خواستيد مى توانيد حكم خود كنيد، بنى قريظه سعد بن معاذ را اختيار كردند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) قبول كرد، و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع كنند، و سپس دستهايشان را از پشت بستند، و به يكديگر پيوستند و در خانه اسامه باز داشت كردند، آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دستور داد سعد بن معاذ را بياورند، وقتى آمد، پرسيد: با اين يهوديان چه كنيم ؟ عرضه داشت جنگى هايشان كشته شوند، و ذرارى و زنانشان اسير گردند، و اموالشان به عنوان غنيمت تقسيم شود، و ملك و باغاتشان تنها بين مهاجرين تقسيم شود، آنگاه به انصار گفت كه اين جا وطن شما است ، و شما ملك و باغ داريد و مهاجران ندارند.
رسول خدا (صلى اله عليه و آله و سلم ) تكبير گفت ، و فرمود: بين ما و آنان به حكم خداى عزوجل داورى كردى ، و در بعضى روايات آمده كه فرمود: به حكمى داورى كردى كه خدا از بالاى هفت رقيع رانده ، و رقيع به معناى آسمان دنيا است .

*(/24)*

آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دستور داد مقاتلان ايشان را - كه به طورى كه گفته اند ششصد نفر بودند - كشتند، بعضى ها گفته اند: چهار صد و پنجاه نفر كشته و هفتصد و پنجاه نفر اسير شدند، و در روايت آمده كه : در موقعى كه بنى قريظه را دست بسته مى بردند نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، به كعب بن اسد گفتند هيچ مى بينى با ما چه مى كنند؟ كعب گفت : حالا كه بيچاره شديد اين حرف را مى زنيد؟ چرا قبلا به راهنماييهاى من اعتناء نكرديد؟ اى كاش همه جا اين پرسش را مى كرديد، و چاره كار خود را از خيرخواهان مى پرسيديد، به خدا سوگند دعوت كننده ما دست بردار نيست ، و هر يك از شما برود ديگر بر نخواهد گشت ، چون به خدا قسم با پاى خود به قتلگاهش مى رود.
در اين هنگام حيى بن اخطب دشمن خدا را نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آوردند، در حالى كه حله اى فاختى در بر داشت ، و آن را از هر طرف پاره پاره كرده بود، و مانند جاى انگشت سوراخ كرده بود، تا كسى آن را از تنش بيرون نكند، و دستهايش ‍ با طناب به گردنش بسته شده بود، همين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را ديد، فرمود: آگاه باش كه به خدا سوگند من هيچ ملامتى در دشمنى با تو ندارم ، و خلاصه تقصيرى در خود نمى بينم ، و اين بيچارگى تو از اين جهت است كه خواستى خدا را بيچاره كنى ، آن گاه فرمود: اى مردم از آنچه خدا براى بنى اسرائيل مقدر كرده ناراحت نشويد، اين همان سرنوشت و تقديرى است كه خدا عليه بنى اسرائيل نوشته ، و مقدر كرده ، آن گاه نشست و سر از بدن او جدا كردند.
بعد از اعدام جنگجويان عهدشكن بنى قريظه ، زنان و كودكان و اموال ايشان را در بين مسلمانان تقسيم كرد، و عده اى از اسراى ايشان را به اتفاق سعد بن زيد انصارى به نجد فرستاد، تا به فروش برساند، و با پول آن اسب و سلاح خريدارى كند.

*(/25)*

مى گويند وقتى كار بنى قريظه خاتمه يافت ، زخم سعد بن معاذ باز شد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را به خيمه اى كه در مسجد برايش زده بودند برگردانيد، (تا به معالجه اش بپردازند).
جابر بن عبدالله مى گويد: در همين موقع جبرئيل نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد، و پرسيد اين بنده صالح كيست كه در اين خيمه از دنيا رفته ، درهاى آسمان برايش باز شده ، و عرش به جنب و جوش در آمده ؟ رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به مسجد آمد، ديد سعد بن معاذ از دنيا رفته است .
سرانجام حق ستيزى كعب بن اسيد يهودى و شاءننزول (و انزل الذين ظاهروهم ...)
مؤ لف : اين داستان را قمى در تفسير خود به طور مفصل آورده ، و در آن آمده كه كعب ابن اسد را در حالى كه دستهايش را به گردنش ‍ بسته بودند آوردند، همين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نظرش به وى افتاد، فرمود: اى كعب آيا وصيت ابن الحواس آن خاخام هوشيار كه از شام نزد شما آمده بود سودى به حالت نبخشيد؟ با اينكه او وقتى نزد شما آمد گفت من از عيش و نوش و زندگى فراخ شام صرفنظر كردم ، و به اين سرزمين اخمو كه غير از چند دانه خرما چيزى ندارد آمده ام ، و به آن قناعت كرده ام ، براى اينكه به ديدار پيغمبرى نايل شوم كه در مكه مبعوث مى شود، و بدين سرزمين مهاجرت مى كند، پيغمبرى است كه با پاره اى نان و خرما قانع است ، و به الاغ بى پالان سوار مى شود، و در چشمش سرخى ، و در بين دو شانه اش مهر نبوت است ، شمشيرش را به شانه اش ‍ مى گيرد، و هيچ باكى از احدى از شما ندارد، سلطنتش تا جايى كه سواره و پياده از پا درآيند گسترش مى يابد؟!

*(/26)*

كعب گفت : چرا اى محمد همه اينها كه گفتى درست است ، ولى چكنم كه از سرزنش يهود پروا داشتم ، ترسيدم بگويند كعب از كشته شدن ترسيد، و گرنه به تو ايمان مى آوردم ، و تصديقت مى كردم ، ولى من چون عمرى به دين يهود بودم و به همين دين زندگى كردم ، بهتر است به همان دين نيز بميرم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: بياييد گردنش را بزنيد، ماءمورين آمدند، و گردنش ‍ را زدند.
باز در همان كتاب آمده كه آن جناب يهوديان بنى قريظه را در مدت سه روز در سردى صبح و شام اعدام كرد و مكرر مى فرمود: آب گوارا به ايشان بچشانيد و غذاى پاكيزه به ايشان بدهيد، و با اسيرانشان نيكى كنيد، تا آنكه همه را به قتل رسانيد و اين آيه نازل شد: (و انزل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيهم ... و كان الله على كل شى ء قديرا).
و در مجمع البيان آمده كه ابوالقاسم حسكانى ، از عمرو بن ثابت ، از ابى اسحاق ، از على (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: آيه (رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ) درباره ما نازل شد، و به خدا سوگند ماييم ، و من به هيچ وجه آنچه نازل شده بر خلاف معنا نمى كنم .
سوره احزاب ، آيات 28 - 35

*(/27)*

يا ايها النبى قل لازوجك ان كنتن تردن الحيوه الدنيا و زينتها فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا (28) و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخره فان الله اعد للمحسنت منكن اجرا عظيما (29) يانساء النبى من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا (30) و من يقنت منكن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتين و اعتدنا لها رزقا كريما (31) يانساء النبى لستن كاحد من النساء ان اتقيتن فلا تخضعن بالقول فيطمع الذى فى قلبه مرض و قلن قولا معروفا (32) و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجهليه الاولى و اقمن الصلوه و آتين الزكوه و اطعن الله و رسوله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا (33) و اذكرن ما يتلى فى بيوتكن من آيت الله و الحكمه ان الله كان لطيفا خبيرا (34) ان المسلمين و المسلمات و المؤ منين و المومنات و القانتين و القانتات و الصادقين و الصادقات و الصابرين و الصابرات و الخاشعين و الخاشعات و المتصدقين و المتصدقات و الصائمين و الصائمات و الحافظين فروجهم و الحافظات و الذاكرين الله كثيرا و الذكرت اعد الله لهم مغفره اجرا عظيما (35)
ترجمه آيات
اى پيامبر! به همسرانت بگو اگر زندگى دنيا و زينت آن را مى خواهيد، بياييد تا چيزى از دنيا به شما بدهم ، و رهايتان كنم ، طلاقى نيكو و بى سر و صدا (28).
و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را مى خواهيد، بدانيد كه خدا براى نيكوكاران از شما اجرى عظيم تهيه ديده است (29).
اى زنان پيامبر! هر يك از شما كه عمل زشتى روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و اين بر خدا آسان است (30).
و هر يك از شما براى خدا و رسولش مطيع شود، و عمل صالح كند، اجر او نيز دو چندان داده مى شود، و ما برايش رزقى آبرومند فراهم كرده ايم (31).

*(/28)*

اى زنان پيامبر! شما مثل احدى از ساير زنان نيستيد، البته اگر تقوى پيشه سازيد، پس در سخن دلربايى مكنيد، كه بيمار دل به طمع بيفتد، و سخن نيكو گوييد (32).
و در خانه هاى خود بنشينيد، و چون زنان جاهليت نخست خودنمايى نكنيد، و نماز بپا داريد، و زكات دهيد، و خدا و رسولش را اطاعت كنيد، خدا جز اين منظور ندارد كه پليدى را از شما اهل بيت ببرد، و آن طور كه خود مى داند پاكتان كند (33).
و آنچه در خانه هاى شما از آيات خدا و حكمت كه تلاوت مى شود به ياد آوريد، كه خدا همواره داراى لطف و با خبر است (34).
بدرستى كه مردان مسلمان ، و زنان مسلمان و مردان مومن ، و زنان مومن ، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع ، و زنان خاشع ، مردان و زنانى كه صدقه مى دهند، مردان و زنانى كه روزه مى گيرند، مردان و زنانى كه شهوت و فرج خود را حفظ مى كنند، مردان و زنانى كه خدا را بسيار ذكر مى گويند، و ياد مى كنند، خداوند برايشان آمرزشى و اجرى عظيم آماده كرده است (35).
بيان آيات
بيان آيات مربوط به همسران رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم )
اين آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است كه اولا به ايشان تذكر دهد كه از دنيا و زينت آن جز عفت و رزق كفاف بهره اى ندارند، البته اين در صورتى است كه بخواهند همسر او باشند،
و گرنه مانند ساير مردمند، و سپس ايشان را خطاب كند كه متوجه باشند در چه موقفى دشوار قرار گرفته اند، و به خاطر افتخارى كه نصيبشان شده چه شدايدى را بايد تحمل كنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان مى دهد، و اگر هم عمل زشتى كنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

*(/29)*

آنگاه ايشان را امر مى كند به عفت ، و اينكه ملازم خانه خود باشند، و چون ساير زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زكات دهند، و از آنچه در خانه هايشان نازل و تلاوت مى شود از آيات قرآنى و حكمت آسمانى ياد كنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظيم مى دهد.
next page
fehrest page
back page

*(/30)*

next page
fehrest page
back page
مخير كرد پيامبر اكرم (ص ) همسران خود را بين دو امر
يا ايها النبى قل لازواجك ...اجرا عظيما
سياق اين دو آيه اشاره دارد به اينكه گويا از زنان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) يا از بعضى ايشان سخنى و يا عملى سرزده كه دلالت مى كرده بر اينكه از زندگى مادى خود راضى نبوده اند، و در خانه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به ايشان سخت مى گذشته ، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از وضع زندگى خود شكايت كرده اند و پيشنهاد كرده اند كه كمى در زندگى ايشان توسعه دهد، و از زينت زندگى مادى بهره مندشان كند.
دنبال اين جريان خدا اين آيات را فرستاده ، و به پيغمبرش دستور داده كه ايشان را بين ماندن و رفتن مخير كند، يا بروند و هر جورى كه دلشان مى خواهد زندگى كنند، و يا بمانند و با همين زندگى بسازند، چيزى كه هست اين معنا را چنين تعبير كرد، كه اگر حيات دنيا و زينت آن را مى خواهيد، بياييد تا رهايتان كنم . و اگر خدا و رسول و دار آخرت را مى خواهيد بايد با وضع موجود بسازيد، و از اين تعبير بر مى آيد كه :
اولا جمع بين وسعت در عيش دنيا، و صفاى آن ، كه از هر نعمتى بهره بگيرى و به آن سرگرم شوى ، با همسرى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و زندگى در خانه او ممكن نيست ، و اين دو با هم جمع نمى شوند.
ثانيا دلالت مى كند بر اينكه هر يك از دو طرف تخيير مقيد به مقابل ديگرش است ، و مراد از اراده حيات دنيا و زينت آن ، اين است كه انسان دنيا و زينت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اينكه آخرت را هم در نظر بگيرد يا نه ، و مراد از اراده حيات آخرت نيز اين است كه آدمى آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اينكه حيات دنياييش هم توسعه داشته باشد، و به زينت و صفاى عيش نائل بشود، يا آنكه از لذائذ مادى به كلى بى بهره باشد.

*(/1)*

تنها ملاك سعادت و كرامت (تقوى ) است و هيچ حسب و نسب از آن جمله همسرى پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) (ص ) ملاك نيست
مطلب ديگر اينكه جزاء يعنى نتيجه اختيار كردن يكى از اين دو طرف ترديد مختلف است ، اگر حيات دنيا و زينت آن را اختيار كنند، يعنى همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از همسرى او صرفنظر نمايند، نتيجه و جزايش اين است كه آن جناب ايشان را طلاق دهد، و هم از مال دنيا بهره مندشان سازد و اما بر فرضى كه به همسرى آن جناب باقى بمانند و آخرت را بر حيات دنيا و زينت آن ترجيح دهند نتيجه اش اجر عظيمى است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق ، بلكه به شرطى كه احسان و عمل صالح هم بكنند.
پس چنين نيست كه صرف همسرى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اجر عظيم داشته باشد، و خدا براى هر كس كه همسر آن جناب شود كرامتى و حرمتى قائل باشد، بلكه كرامت و احترام براى همسرى توام با احسان و تقوى است ، و به همين جهت است كه مى بينيم وقتى براى بار دوم علو مقام ايشان را ذكر مى كند، آن را مقيد به تقوى نموده و مى فرمايد: (لستن كاحد من النساء ان اتقيتن ).
و اين تقييد نظير تقييدى است كه نسبت به كرامت اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كرده ، و فرموده : (محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا... وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و اجرا عظيما)، پس معلوم مى شود همه كسانى كه صحابى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بودند مشمول اين وعده نيستند، بلكه تنها شامل آن عده است كه ايمان و عمل صالح داشته اند، (پس اگر از يك نفر صحابى انحراف و گناه و ظلمى سرزده باشد، ما نمى توانيم صحبت با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را كفاره آن حساب كنيم ).

*(/2)*

و كوتاه سخن اينكه اطلاق جمله : (ان اكرمكم عند الله اتقيكم ) با اين حرفها تقييد نمى شود، و همچنان به قوت خود باقى است ، و به حكم اطلاق آن حسب و نسب و يا هيچ سببى ديگر ملاك كرامت نزد خدا نخواهد بود.
پس اينكه فرمود (يا ايها النبى قل لازواجك ) دستور به آن جناب است كه اين دو آيه را به همسران خود ابلاغ كند،
و لازمه اش اين است كه اگر شق اول را اختيار كردند، طلاقشان داده ، مهريه شان را بپردازد، و اگر شق دوم يعنى خدا و رسول و خانه آخرت را اختيار كردند، بر همسرى خود باقيشان بدارد.
(ان كنتن تردن الحيوه الدنيا و زينتها)- اراده حيات دنيا و زينت آن به قرينه مقابله ، كنايه است از اختيار دنيا، و دلدادگى به تمتعات آن ، و روى آوردن بدان ، و روى گرداندن از آخرت .
فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا
در كشاف گفته : كلمه (تعال ) در اصل براى اين وضع شده كه هر وقت در مكانى بلند قرار داشتى ، و خواستى كسى را كه در مكانى پايين تر قرار دارد صدا بزنى ، و بگويى بيا، اين كلمه را بكار ببرى ، و ليكن در اثر كثرت استعمال ، كار آن به جايى رسيده كه در همه جا استعمال مى شود، چه مكان بلند، و چه پست ، و معناى كلمه (تعالين )، آمدن با پا نيست ، بلكه روى آوردن بكارى است ، (در فارسى هم مى گوييم بياييد فلان كار را انجام دهيم )، يعنى بياييد با اراده و اختيارتان يكى از دو پيشنهادم را عملى كنيد، نه اينكه با پاى خود بياييد، همچنان كه مى گوييم : فلانى دارد مى آيد تا با من مخاصمه كند، و يا فلانى رفت در باره من حرف بزند، و يا برخاست تا مرا تهديد كند، كه در اين موارد هيچ يك از كلمات مى آيد، رفت و برخاست به معناى لغوى خود استعمال نشده بلكه همه آنها كنايه است .

*(/3)*

و تمتيع عبارت است از اينكه وقتى يكى از ايشان را طلاق مى دهد مالى به او بدهد كه با آن زندگى كند، و كلمه (تسريح ) به معناى رها كردن است ، و سراح جميل به اين معنا است كه بدون خصومت و مشاجره و بد و بيراه گفتن او را طلاق دهد.
در اين آيه شريفه بحث هايى از نظر فقه هست ، كه مفسرين آن را ايراد كرده اند، و ليكن حق مطلب اين است كه احكامى كه در اين آيه آمده شخصى است ، و مربوط به شخص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، و هيچ دليلى از جهت لفظ در آيه نيست ، كه دلالت كند بر اينكه شامل غير از آن جناب نيز هست ، و تفصيل همين مطلب در كتب فقهى آمده .
(و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخره ) - در سابق گذشت كه مقابله بين اين جمله و جمله (ان كنتن تردن الحيوه الدنيا و زينتها...)، هر يك از دو كلام را مقيد مى كند به مخالف آن ديگرى ،
و نبودن آن ، و در نتيجه معناى جمله مورد بحث چنين مى شود (و اگر طاعت خدا و رسول ، و سعادت خانه آخرت را اختيار كرديد، و به همين جهت در مقابل تنگى و سختى زندگى صبر كرديد، و نيز محروميت از زينت زندگى دنيا را تحمل نموديد، چنين و چنان مى شود) كه به طورى كه ديديد مقيد شد، به مخالف مضمون جمله ديگر، و در عين حال كنايه است از اينكه در همسرى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) باقى بمانند و در برابر تنگى معيشت صبر كنند، چون اگر جز اين بود، صحيح نبود كه قيد احسان را هم در آن اجر موعود شرط كند، و اين خود روشن است .

*(/4)*

پس معناى آيه اين مى شود كه : و اگر بقاء نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و همسرى او را اختيار كرديد، و بر تنگى زندگى صبر نموديد، خداوند برايتان اجرى عظيم آماده كرده ، اما به شرطى كه نيكو كار باشيد، و خلاصه علاوه بر اين گزينش ، يعنى گزينش ‍ خدا و رسول و خانه آخرت ، در عمل هم نيكو كار باشيد، چه اگر به صرف اين گزينش اكتفاء نموده و در عمل نيكو كار نباشيد، هم در دنيا زيانكار شده ايد و از لذائذ آن محروم مانده ايد، و هم در آخرت ، و هر دو را از دست داده ايد.
اشاره بر مضاعف بودن پاداش و كيفر، زنان پيامبر(ص ) در برابرعمل خوب و بد خود
يا نساء النبى من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين ...
در اين آيه از خطابى كه قبلا به خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در باره همسران او داشت ، عدول نموده ، روى سخن را متوجه خود آنان كرده ، تا تكليفى را كه متوجه ايشان است مسجل و موكد كند، و اين آيه و آيه بعدش به نحوى تقرير و توضيح جمله (فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما) مى باشد، و هم اثباتا آن را توضيح مى دهد، كه چگونه اجرى عظيم داريد، و هم نفيا كه چرا غير از محسنات از شما آن اجر عظيم را ندارند.
كلمه (فاحشه ) در جمله (من يات منكن بفاحشه مبينه - هر يك از شما كه گناهى آشكار مرتكب شود) به معناى عملى است كه در زشتى و شناعت به نهايت رسيده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) افتراء، غيبت ، و امثال اينها، و كلمه (مبينه ) به معناى آشكار است ، يعنى گناهى كه زشتى اش براى همه روشن باشد.

*(/5)*

(يضاعف لها العذاب ضعفين ) - يعنى عذاب براى او دو چندان مى شود، در حالى كه مضاعف هم باشد، و (ضعفين ) به معناى دو مثل است و مويد آن اين است كه در طرف ثواب فرموده : (نوتها اجرها مرتين )، اجرش را دوبار مى دهيم ، و بنابراين ديگر نبايد به گفتار بعضى اعتناء كرد كه گفته اند: مراد از مضاعفه عذاب ضعفين ، اين است كه چنين همسرى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) سه بار عذاب دارد، به اين بيان كه مضاعفه عذاب به معناى زياد شدن عذاب است ،
و چون بر اين عذاب دو برابر افزوده شود مجموع سه برابر مى گردد.
آيه شريفه با جمله (و كان ذلك على الله يسيرا) ختم شده ، تا اشاره كند به اينكه صرف همسرى پيغمبر جلوگير عذاب دو چندان نمى شود، هيچ ملاكى براى احترام نيست مگر تقوى ، و همسرى پيغمبر وقتى اثر نيك دارد كه توام با تقوى باشد، و اما با معصيت اثرى جز دورتر شدن ، و وبال بيشتر آوردن ندارد.
و من يقنت منكن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتين ...
كلمه (قنوت ) به معناى خضوع است و بعضى گفته اند: به معناى اطاعت است ، بعضى ديگر به معناى ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته اند، و كلمه (اعتاد) به معناى تهيه كردن است ، و رزق كريم مصداق بارزش بهشت است .
و معناى آيه اين است كه هر يك از شما همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) براى خدا و رسول او خاضع شود، و يا ملازم اطاعت و خضوع براى خدا و رسول باشد، و عمل صالح كند، اجرش را دو باره مى دهيم ، يعنى دو برابر مى دهيم ، و برايش ‍ رزقى كريم ، يعنى بهشت آماده مى كنيم .

*(/6)*

در اين آيه التفاتى از غيبت (و اين براى خدا آسان است ) به تكلم با غير (مى دهيم - و آماده مى كنيم ) به كار رفته ، تا اعلام بدارد: كه چنين افرادى به درگاه خدا نزديكند، و خدا برايشان احترام قائل است ، همچنان كه سياق غيبت قبلى مى فهماند كه آنهايى كه مرتكب فاحشه مبينه مى شوند، از خدا دورند، و خدا هيچ ارزشى برايشان قائل نيست ، و همسرى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كمترين اثرى برايشان ندارد.
يا نساء النبى لستن كاحد من النساء ان اتقيتن فلا تخضعن بالقول فيطمع الذى فى قلبه مرض
اين آيه برابرى زنان پيغمبر با ساير زنان را نفى مى كند، و مى فرمايد: شما با ساير زنان برابر نيستيد اگر تقوى به خرج دهيد، و مقام آنها را به همان شرطى كه گفته شد بالا مى برد، آنگاه از پاره اى از كارها نهى ، و به پاره اى از كارها امر مى كند، امر و نهيى كه متفرع بر برابر نبودن آنان با ساير زنان است ، چون بعد از آنكه مى فرمايد شما مثل ساير زنان نيستيد، با كلمه (فاء - پس ) آن امر و نهى را متفرع بر آن نموده ، فرموده ، پس در سخن خضوع نكنيد، (و چون ساير زنان آهنگ صدا را فريبنده نسازيد)،
و در خانه هاى خود بنشينيد، و كرشمه و ناز مكنيد...، با اينكه اين امور بين زنان پيغمبر و ساير زنان مشترك است .
پس از اينجا مى فهميم كه آوردن جمله (شما مثل ساير زنان نيستيد) براى تاكيد است ، و مى خواهد اين تكاليف را بر آنان تاكيد كند، و گويا مى فرمايد شما چون مثل ديگران نيستيد، واجب است در امتثال اين تكاليف كوشش و رعايت بيشترى بكنيد، و در دين خدا بيشتر از ساير زنان احتياط به خرج دهيد.

*(/7)*

مويد و بلكه دليل بر اننكه تكليف همسران آن جناب سخت تر و شديدتر است ، اين است كه پاداش و كيفرشان دو چندان است ، همان طور كه ديديد آيه قبلى آن را مضاعف خواند، و معقول نيست تكليف از همه يكسان باشد، ولى كيفر و پاداش از بعضى مضاعف ، پس اگر كيفر و پاداش بعضى مضاعف بود، بايد بفهميم كه تكليف آنان موكد، و مسئووليتشان سنگين تر است .
دستوراتى چند به همسران پيامبر اكرم (ص )
(فلا تخضعن بالقول فيطمع الذى فى قلبه مرض ) - بعد از آنكه علو مقام ، و رفعت منزلت همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را به خاطر انتسابشان به آن جناب بيان نموده ، اين علو مقامشان را مشروط به تقوى نموده ، و فرموده كه فضيلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيست ، بلكه به خاطر تقوى است ، اينك در اين جمله ايشان را از خضوع در كلام نهى مى كند، و خضوع در كلام به معناى اين است كه در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازك و لطيف كنند، تا دل او را دچار ريبه ، و خيالهاى شيطانى نموده ، شهوتش را بر انگيزانند، و در نتيجه آن مردى كه در دل بيمار است به طمع بيفتد، و منظور از بيمارى دل ، نداشتن نيروى ايمان است ، آن نيرويى كه آدمى را از ميل به سوى شهوات باز مى دارد.
(و قلن قولا معروفا) - يعنى سخن معمول و مستقيم بگوييد، سخنى كه شرع و عرف اسلامى (نه هر عرفى ) آن را پسنديده دارد، و آن سخنى است كه تنها مدلول خود را برساند، (نه اينكه كرشمه و ناز را بر آن اضافه كنى ، تا شنونده علاوه بر درك مدلول آن دچار ريبه هم بشود).
و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهليه الاولى ... و اطعن الله و رسوله

*(/8)*

كلمه (قرن ) امر از ماده (قر) است ، كه به معناى پا بر جا شدن است ، و اصل اين كلمه (اقررن ) بوده ، كه يكى از دو تا (راء) آن حذف شده است ، ممكن هم هست از ماده (قار، يقار) به معناى اجتماع ، و كنايه از ثابت ماندن در خانه ها باشد، و مراد اين باشد كه اى زنان پيغمبر! از خانه هاى خود بيرون نياييد.
و كلمه (تبرج ) به معناى ظاهر شدن در برابر مردم است ، همان طور كه برج قلعه براى همه هويدا است ، و كلمه (جاهليه اولى ) به معناى جاهليت قبل از بعثت است ، پس در نتيجه مراد از آن ، جاهليت قديم است ، و اينكه بعضى گفته اند مراد از آن دوران هشتصدساله ما بين آدم و نوح است ، و يا گفته اند: زمان داوود و سليمان است ، و يا گفتار آنانكه گفته اند زمان ولادت ابراهيم است ، و يا گفتار آنانكه گفته اند زمان فترت بين عيسى و محمد (صلوات الله عليهما) است ، اقوالى است بدون دليل .
(و اقمن الصلوه و اتين الزكوه و اطعن الله و رسوله ) - اين آيه دستور مى دهد كه اوامر دينى را امتثال كنند، و اگر از بين همه اوامر فقط نماز و زكات را ذكر نمود، براى اين است كه اين دو دستور ركن عبادت ، و معاملات است ، و بعد از ذكر اين دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت كنيد.
و طاعت خدا عبارت است از امتثال تكاليف شرعى او، و اطاعت رسولش به اين است كه آنچه با ولايتى كه دارد امر و نهى مى كند، امتثال شود، چون امر و نهى او نيز از ناحيه خدا جعل شده ، خدا او را به حكم (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم ) ولى مؤ منين كرده ، و فرمان او را فرمان خود خوانده .
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا

*(/9)*

كلمه (انما) در آيه انحصار خواست خدا را مى رساند، و مى فهماند كه خدا خواسته كه رجس و پليدى را تنها از اهل بيت دور كند، و به آنان عصمت دهد، و كلمه (اهل البيت ) چه اينكه صرفا براى اختصاص باشد، تا غير از اهل خانه داخل در حكم نشوند، و چه اينكه اين كلمه نوعى مدح باشد، و چه اينكه نداء، و به معناى (اى اهل بيت ) بوده باشد، على اى حال دلالت دارد بر اينكه دور كردن رجس و پليدى از آنان ، و تطهيرشان ، مساله اى است مختص به آنان ، و كسانى كه مخاطب در كلمه (عنكم - از شما) هستند.
بنابراين در آيه شريفه در حقيقت دو قصر و انحصار بكار رفته ، يكى انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور كردن پليدى و تطهير اهل بيت ، دوم انحصار اين عصمت و دورى از پليدى در اهل بيت .
(اهل البيت ) و مخاطب آيه (يريد الله ليذهب عنكم الرجساهل البيت و يطهركم تطهيرا) چه كسانى هستند؟

*(/10)*

حال بايد ديد اهل بيت چه كسانى هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بيت او نيستند، براى اينكه هيچگاه صحيح نيست ضمير مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت (عنكم - از شما) بلكه اگر فقط همسران اهل بيت بودند، بايد مى فرمود: (عنكن )، بنابراين ، يا بايد گفت مخاطب همسران پيامبر و ديگران هستند همچنان كه بعضى ديگر گفته اند: مراد از اهل البيت ، اهل بيت الحرام است ، كه در آيه (ان اولياوه الا المتقون ) آنان را متقى خوانده ، و بعضى ديگر گفته اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، و بعضى گفته اند: همه آن كسانى است كه در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار مى روند، چه همسرانش ، و چه خويشاوندان و نزديكانش ، يعنى آل عباس ، آل عقيل ، آل جعفر، و آل على ، و بعضى ديگر گفته اند: مراد خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و همسران اوست ، و شايد آنچه به عكرمه و عروه نسبت داده اند همين باشد، چون آنها گفته اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است .
تا اينكه مخاطب همچنانكه بعضى ديگر گفته اند: غير از همسران آن جناب هستند و خطاب در (عنكم - از شما) متوجه اقرباى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، يعنى آل عباس ، آل على ، آل عقيل ، و آل جعفر.
و به هر حال ، مراد از بردن رجس و تطهير اهل بيت تنها همان تقواى دينى ، و اجتناب از نواهى ، و امتثال اوامر است ، و بنابر اين معناى آيه اين است كه خداى تعالى از اين تكاليف دينى كه متوجه شما كرده سودى نمى برد، و نمى خواهد سود ببرد، بلكه مى خواهد شما را پاك كند، و پليدى را از شما دور سازد، و بنابر اين آيه شريفه در حد آيه (ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج و لكن يريد ليطهركم و ليتم نعمته عليكم ) مى باشد، و اگر معنا اين باشد، آن وقت آيه شريفه ،

*(/11)*

با هيچ يك از چند معنايى كه گذشت نمى سازد، چون اين معنا بااختصاص آيه به اهل بيت منافات دارد، زيرا خدا اين گونه تطهير را براى عموم مسلمانان و مكلفين باحكام دين مى خواهد، نه براى خصوص اهل بيت ، و حال آنكه گفتيم آيه شريفه دو انحصار را مى رساند، كه انحصار دوم تطهير اهل بيت است .
و اگر بگويى مراد از بردن رجس ، و تطهير كردن ، همانا تقواى شديد و كامل است ، و معناى آيه اين است كه اين تشديدى كه در تكاليف متوجه شما كرديم ، و در برابر اجر دو چندان هم وعده تان داديم ، براى اين نيست كه خود ما از آن سودى ببريم ، بلكه براى اين است كه مى خواهيم پليدى را دور نموده و تطهيرتان كنيم .
و در اين معنا هم اختصاص رعايت شده ، و هم عموميت خطاب به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و به ديگران ، چيزى كه هست در اول ، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر يعنى در كلمه (عنكم ) متوجه عموم .
ليكن اين حرف هم صحيح نيست ، براى اينكه در آخر، خطاب متوجه غير از ايشان شده ، و اگر بگويى خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غير آنان ، مى گوييم : اين نيز باطل است ، براى اينكه غير از همسران شريك در تشديد تكليف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خداى تعالى بفرمايد: اگر به شما همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) تكاليف دشوارترى كرديم ، براى اين است كه خواستيم عموم مسلمانان و شما را پاك نموده و پليدى را از همه دور كنيم .
خواهى گفت : چرا جايز نباشد كه خطاب متوجه همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) باشد، با اينكه تكليف خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هم مانند تكاليف همسرانش شديد است ؟

*(/12)*

در پاسخ مى گوييم : نبايد همسران آن جناب را با خود آن جناب مقايسه كرد، چون آن جناب مويد به داشتن عصمت خدايى است ، و اين موهبتى است كه با عمل و اكتساب به دست نمى آيد، تا بفرمايد تكليف تو را تشديد كرديم ، و اجرت را مضاعف نموديم ، تا پاكت كنيم ، چون معناى اين حرف اين است كه تشديد تكليف ، و دو چندان كردن اجر مقدمه و يا سبب است براى بدست آمدن عصمت ، و به همين جهت هيچ يك از مفسرين اين احتمال را نداده اند كه خطاب متوجه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و همسرانش ‍ باشد و بس . و اگر ما آن را جزو اقوال ذكر كرديم ، به عنوان اين است كه اين هم يك احتمال است ، و خواستيم با ايراد اين احتمال نظريه آن مفسرينى كه گفته اند: مراد خصوص همسران آن جناب است تصحيح كنيم ،
نه اينكه بگوييم : كسى از مفسرين اين احتمال را هم داده .
و اگر مراد بردن رجس و پاك كردن ، به اراده خدا باشد، و در نتيجه مراد اين باشد كه خدا مى خواهد به طور مطلق ، و بدون هيچ قيدى شما را تطهير كند، نه از راه توجيه تكاليف ، و نه از راه تكليف شديد، بلكه اراده مطلقه اى است از خدا كه شما پاك و از پليديها دور باشيد، چون اهل بيت پيغمبريد، در اين صورت معناى آيه منافى با آن شرطى است كه كرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوى ، حال چه اينكه مراد از اراده ، اراده تشريعى باشد، و چه تكوينى ، هر يك باشد با شرط نمى سازد، پس معلوم مى شود اراده مطلقه نيست .
اثبات اينكه مراد از (اهل البيت ) و مخاطب آيه تطهير، خمسه طيبه (پيغمبر، على ،فاطمه ، حسن و حسين عليهم السلام ) هستند
با اين بيانى كه گذشت آن رواياتى كه در شان نزول آيه وارد شده تاييد مى شود، چه در آن روايت آمده كه آيه شريفه در شان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و على و فاطمه و حسن و حسين (عليهماالسلام ) نازل شده است ، و احدى در اين فضيلت با آنان شركت ندارد.

*(/13)*

و اين روايات بسيار زياد، و بيش از هفتاد حديث است ، كه بيشتر آنها از طرق اهل سنت است ، و اهل سنت آنها را از طرق بسيارى ، از ام سلمه ، عايشه ، ابى سعيد خدرى ، سعد، وائله بن الاسقع ، ابى الحمراء، ابن عباس ، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عبد الله بن جعفر، على ، و حسن بن على (عليهماالسلام ) كه تقريبا از چهل طريق نقل كرده اند.
و شيعه آن را از حضرت على ، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا (عليه السلام )، و از ام سلمه ، ابى ذر، ابى ليلى ، ابى الاسود دولى ، عمرو بن ميمون اودى ، و سعد بن ابى وقاص ، بيش از سى طريق نقل كرده اند.
حال اگر كسى بگويد: اين روايات بيش از اين دلالت ندارد كه على و فاطمه و حسنين (عليهم السلام ) نيز مشمول آيه هستند، و اين منافات ندارد با اينكه همسران رسول خدا نيز مشمول آن باشند، چون آيه شريفه در سياق خطاب به آنان قرار گرفته .
در پاسخ مى گوييم : بسيارى از اين روايات و بخصوص آنچه از ام سلمه - كه آيه در خانه او نازل شده - روايت شده است ، تصريح دارد بر اينكه آيه مخصوص همان پنج تن است ، و شامل همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيست ، كه ان شاء الله روايات مزبور كه بعضى از آنها داراى سندى صحيح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت .
و اگر كسى بگويد: آن روايات بايد به خاطر ناسازگارى اش با صريح قرآن طرح شود، چون روايت هر قدر هم صحيح باشد، وقتى پذيرفته است كه با نص صريح قرآن منافات نداشته باشد،
و روايات مذكور مخالف قرآن است ، براى اينكه آيه مورد بحث دنبال آياتى قرار دارد كه خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، پس بايد خطاب در اين آيه نيز به ايشان باشد.
آيه تطهير بدنبال آيات مربوط به زنان پيامبرنازل شده است

*(/14)*

در پاسخ مى گوييم : همه حرفها در همين است ، كه آيا آيه مورد بحث متصل به آن آيات ، و تتمه آنها است يا نه ؟ چون رواياتى كه بدان اشاره شد، همين را منكر است ، و مى فرمايد آيه مورد بحث به تنهايى ، و در يك واقعه جداگانه نازل شده ، و حتى در بين اين هفتاد روايت ، يك روايت هم وجود ندارد، كه بگويد آيه شريفه دنبال آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نازل شده ، و حتى احدى هم از مفسرين اين حرف را نزده اند، حتى آنها هم كه گفته اند آيه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، مانند عكرمه و عروه ، نگفته اند كه : آيه در ضمن آيات نازل شده .
پس آيه مورد بحث از جهت نزول جزو آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و متصل به آن نيست ، حال يا اين است كه به دستور رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دنبال آن آيات قرارش داده اند، و يا بعد از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اصحاب در هنگام تاليف آيات قرآنى در آنجا نوشته اند، مويد اين احتمال اين است كه اگر آيه مورد بحث كه در حال حاضر جزو آيه (و قرن فى بيوتكن ) است ، از آن حذف شود، و فرض كنيم كه اصلا جزو آن نيست ، آيه مزبور با آيه بعدش كه مى فرمايد: (و اذكرن ) كمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمى خورد.
پس معلوم مى شود جمله مورد بحث نسبت به آيه قبل و بعدش نظير آيه (اليوم يئس الذين كفروا) است كه در وسط آياتى قرار گرفته كه آنچه خوردنش حرام است مى شمارد، كه در جلد پنجم اين كتاب در سوره مائده گفتيم كه : چرا آيه مزبور در وسط آن آيات قرار گرفته ، و اين بى نظمى از كجا ناشى شده است .

*(/15)*

بنابر آنچه گفته شد، كلمه (اهل البيت ) در عرف قرآن اسم خاص است كه هر جا ذكر شود، منظور از آن ، اين پنج تن هستند، يعنى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و على و فاطمه و حسنين (عليهم السلام )، و بر هيچ كس ديگر اطلاق نمى شود، هر چند كه از خويشاوندان و اقرباى آن جناب باشد، البته اين معنا، معنايى است كه قرآن كريم لفظ مذكور را بدان اختصاص داده ، و گر نه به حسب عرف عام ، كلمه مزبور بر خويشاوندان نيز اطلاق مى شود.
مفاد آيه تطهير عصمت اهل بيت (ع ) به اراده تكوينى خداوند است
كلمه (رجس ) - به كسره را، و سكون جيم - صفتى است از ماده رجاست ، يعنى پليدى ، و قذارت ، و پليدى و قذارت هياتى است در نفس آدمى ، كه آدمى را وادار به اجتناب و نفرت مى نمايد، و نيز هياتى است در ظاهر موجود پليد، كه باز آدمى از آن نفرت مى نمايد اولى مانند پليدى رذائل ، دومى مانند پليدى خوك ، همچنان كه قرآن كريم اين لفظ را در هر دو معنا اطلاق كرده ، در باره پليدى ظاهرى فرموده : (او لحم خنزير فانه رجس ) و هم در پليديهاى معنوى ، مانند شرك و كفر و اعمال ناشايست به كار برده و فرموده : (و اما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم و ماتوا و هم كافرون )، ونيز فرموده : (و من يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما يصعد فى السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يومنون ).
و اين كلمه به هر معنا كه باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراكى نفسانى ، و اثرى شعورى ، كه از علاقه و بستگى قلب به اعتقادى باطل ، يا عملى زشت حاصل مى شود، وقتى مى گوييم (انسان پليد، يعنى انسانى كه به خاطر دل بستگى به عقايد باطل ، يا عمل باطل دلش دچار پليدى شده است ).

*(/16)*

و با در نظر گرفتن اينكه كلمه رجس در آيه شريفه الف و لام دارد، كه جنس را مى رساند، معنايش اين مى شود كه خدا مى خواهد تمامى انواع پليديها، و هياتهاى خبيثه ، و رذيله ، را از نفس شما ببرد، هياتهايى كه اعتقاد حق ، و عمل حق را از انسان مى گيرد، و چنين ازاله اى با عصمت الهى منطبق مى شود، و آن عبارت است از صورت علميه اى در نفس كه انسان را از هر باطلى ، چه عقايد و چه اعمال حفظ مى كند، پس آيه شريفه يكى از ادله عصمت اهل بيت است .
براى اينكه قبلا گفتيم اگر مراد از آيه ، چنين معنايى نباشد، بلكه مراد از آن تقوى و يا تشديد در تكاليف باشد، ديگر اختصاصى به اهل بيت نخواهد داشت ، خدا از همه بندگانش تقوى مى خواهد،
نه تنها از اهل بيت ، و نيز گفتيم كه يكى از اهل بيت خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، و با اينكه آن جناب معصوم است ، ديگر معنا ندارد كه خدا از او تقوى بخواهد.
پس چاره اى جز اين نيست كه آيه شريفه را حمل بر عصمت اهل بيت كنيم ، و بگوييم : مراد از بردن رجس ، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است ، و مراد از تطهير در جمله (يطهركم تطهيرا) كه با مصدر تطهير تاكيد شده ، زايل ساختن اثر رجس به وسيله وارد كردن مقابل آن است ، و آن عبارت است از اعتقاد به حق ، پس تطهير اهل بيت عبارت شد، از اينكه ايشان را مجهز به ادراك حق كند، حق در اعتقاد، و حق در عمل ، و آن وقت مراد از اراده اين معنا، (خدا مى خواهد چنين كند)، نيز اراده تكوينى مى شود، چون قبلا هم گفتيم اراده تشريعى را كه منشا تكاليف دينى و منشا متوجه ساختن آن تكاليف به مكلفين است ، اصلا با اين مقام سازگار نيست ، (چون گفتيم اراده تشريعى را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بيت ).

*(/17)*

پس معناى آيه اين شد كه خداى سبحان مستمرا و دائما اراده دارد شما را به اين موهبت يعنى موهبت عصمت اختصاص دهد به اين طريق كه اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بيت ببرد، و در جاى آن عصمتى بياورد كه حتى اثرى از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهايتان باقى نگذارد.
و اذكرن ما يتلى فى بيوتكن من آيات الله و الحكمه ان الله كان لطيفا خبيرا
از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از (ذكر)، معناى مقابل فراموشى باشد، كه همان ياد آورى است ، چون اين معنا مناسب تاكيد و تشديدى است كه در آيات شده است پس در نتيجه اين آيه به منزله سفارش و وصيتى است بعد از وصيت به امتثال تكاليف كه قبلا متوجه ايشان كرده است ، و در كلمه (فى بيوتكن ) تاكيدى ديگر است ، (چون مى فهماند مردم بايد امتثال امر خدا را از شما ياد بگيرند، آن وقت سزاوار نيست شما كه قرآن در خانه هايتان نازل مى شود، اوامر خدا را فراموش كنيد).
و معناى آيه اين است كه شما زنان پيغمبر بايد آنچه را كه در خانه هايتان از آيات خدا و حكمت تلاوت مى شود، حفظ كنيد، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانيد، و از خط سيرى كه خدا برايتان معين كرده تجاوز مكنيد.
اين است معناى آيه ، نه آنكه ديگران گفته اند كه : مراد از ذكر، شكر خدا است ،
و معناى آيه اين است كه خدا را شكر كنيد، كه شما را در خانه هايى قرار داد كه در آن قرآن و سنت خوانده مى شود، چون اين معنا از سياق آيه و بخصوص با در نظر گرفتن جمله (ان الله كان لطيفا خبيرا) دور است .
اشاره به فرق بين اسلام و ايمان و اشاره به اينكه در شريعت اسلام از نظر حرمت وكرامت بين زن و مرد فرق نيست
ان المسلمين و المسلمات و المؤ منين و المومنات ... اجرا عظيما

*(/18)*

شريعت مقدسه اسلام در كرامت و حرمت اشخاص از نظر دين دارى فرقى بين زن و مرد نگذاشته ، و در آيه (يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم )، به طور اجمال به اين حقيقت اشاره مى نمايد، و در آيه (انى لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر اوانثى )، به آن تصريح ، و سپس در آيه مورد بحث با صراحت بيشترى آن را بيان كرده است .
پس مقابله اى كه در جمله (ان المسلمين و المسلمات و المؤ منين و المومنات ) بين اسلام و ايمان انداخته ، مى فهماند كه اين دو با هم تفاوت دارند، و نوعى فرق بين آن دو هست ، و آن آيه اى كه بفهماند آن نوع تفاوت چيست ؟ آيه (قالت الاعراب آمنا) است ، كه اينك همه آن از نظر خواننده مى گذرد: (قالت الاعراب آمنا قل لم يومنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان فى قلوبكم ... انما المومنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فى سبيل الله )، كه مى فهماند اولا اسلام به معناى تسليم دين شدن از نظر عمل است ، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضاى ظاهرى بدن است ، و ايمان امرى است قلبى ، و ثانيا اينكه گفتيم ايمان امرى است قلبى ، عبارت است از اعتقاد باطنى ، به طورى كه آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهرى و بدنى نيز ظاهر شود.
پس اسلام عبارت شد از تسليم عملى براى دين ، به اينكه همه تكاليف آن را بياورى ، و آنچه از آن نهى كرده ترك كنى ، و (مسلمون ) و (مسلمات ) مردان و زنانى هستند كه اين طور تسليم دين شده باشند،
و اما (مؤ منين ) و (مومنات ) مردان و زنانى هستند كه دين خدا را در دل خود جاى داده باشند، به طورى كه وقتى به اعمال آنان نگاه مى كنى ، پيداست كه اين شخص در دل به خدا ايمان دارد، پس هر مومنى مسلمان هست ، ولى هر مسلمانى مومن نيست .

*(/19)*

(و القانتين و القانتات ) - كلمه (قنوت ) به طورى كه گفته اند به معناى ملازمت در اطاعت و خضوع است ، و در نتيجه معناى دو كلمه مورد بحث مردان و زنانى است كه ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.
(و الصادقين و الصادقات ) - كلمه (صدق ) به معناى هر فعل و قولى است كه مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ايمان هم در ادعاى دين دارى صادقند، و هم در گفتار راست مى گويند، و هم خلف وعده نمى كنند.
(و الصابرين و الصابرات ) - اينان كسانى هستند كه هم در هنگام مصيبت و بلاء، صبر مى كنند، و هم در هنگام اطاعت ، و هم آنجا كه گناهى پيش آمده ، در ترك آن صابرند.
(و الخاشعين و الخاشعات ) - كلمه (خشوع ) به معناى خوارى و تذلل باطنى و قلبى است ، همچنان كه كلمه (خضوع ) به معناى تذلل ظاهرى ، و با اعضاى بدن است .
(و المتصدقين و المتصدقات ) - كلمه (صدقه ) به معناى خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكى از مصاديق آن زكات واجب است .
(و الصائمين و الصائمات ) - مراد از (صوم ) روزه هاى واجب و مستحب هر دو است ، (و الحافظين فروجهم و الحافظات ) - يعنى كسانى كه فروج خود را حفظ مى كنند، و آن را در غير آنچه خدا حلال كرده به كار نمى بندند.
(و الذاكرين الله كثيرا و الذاكرات ) - يعنى (و الذاكرات الله ) كه كلمه (الله ) به خاطر اينكه معلوم بوده حذف شده يعنى ، و كسانى كه ذكر خدا را بسيار مى كنند، هم با زبان و هم با قلب ، و اين ذكر شامل نماز و حج نيز هست .
اعد الله لهم مغفره و اجرا عظيما نكره
آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظيم آن است .
بحث روايتى
شاءن نزول آيه (يا ايها النبى قل لازواجك ...)
در تفسير قمى در ذيل آيه (يا ايها النبى قل لازواجك ) آمده كه سبب نزول اين آيه اين بود كه چون رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از جنگ خيبر برگشت ،

*(/20)*

و در آن جنگ گنجينه هاى آل ابى الحقيق نصيب مسلمانان شد، همسرانش به آن جناب عرضه داشتند اين گنجينه ها را به ما بده ، حضرتش فرمود: بر طبق دستور خداى تعالى در بين همه مسلمانان تقسيم كردم ، همسران از وى در خشم شدند، و گفتند تو چنان گمان كرده اى كه اگر ما را طلاق دهى ديگر در همه فاميل ما يك همسر كفو پيدا نمى شود كه ما را بگيرد؟
خداى تعالى از اين سخن ايشان براى رسول گرامى اش غيرت كرد، و به آنجناب دستور داد از ايشان كناره گيرى كند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بيست و نه روز از ايشان كناره گيرى نموده و در مشربه ام ابراهيم منزل گزيد، تا آن كه يك نوبت حيض ‍ ديدند، و پاك شدند، آنگاه آيه (يا ايها النبى قل لازواجك ... اجرا عظيما) را فرستاد، كه در آن همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را مخير كرد بين باقى ماندن بر همسرى آن جناب ، و بين طلاق گرفتن .
و اولين كسى كه در بين همسران برخاست ام سلمه بود، عرضه داشت : من خدا و رسول را اختيار مى كنم ، دنبال او ساير همسران يكى يكى برخاستند، و با رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از در آشتى معانقه كردند، و كلام ام سلمه را همى گفتند.
مؤ لف : قريب به اين معنا از طرق اهل سنت نيز روايت شده ، و در آن آمده : اولين كسى كه برخاست و گفت من خدا و رسولش را اختيار كردم عايشه بود.
رواياتى در ذيل آيات مربوط به همسران پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم )

*(/21)*

و در كافى به سند خود از داوود بن سرحان از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: زينب دختر جحش گفت : رسول خدا پنداشتند اگر ما را طلاق دهد شوهر براى ما قحطى است ، و اين در هنگامى بود كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بيست و نه روز از آنان كناره گيرى كرده بود، وقتى زينب اين حرف را زد، خداى تعالى جبرئيل را نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرستاد، و گفت : (قل لازواجك ...) پس همسران گفتند: ما خدا و رسول او را و خانه آخرت را برگزيديم .
و در همان كتاب به سند خود از عيص بن قاسم ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : از آن جناب اين مساله را پرسيدم كه مردى همسر خود را مخير مى كند، و همسرش جدايى را مى گزيند، آيا به صرف اين گزينش جدا مى شود يا نه ؟ فرمود: نه ،
اين حكم تنها مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بود، كه از ناحيه خدا مامور شد همسرانش را مخير كند، و او هم از باب امتثال امر خدا اين كار را كرد، تازه اگر همسرانش جدايى را اختيار مى كردند رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) طلاقشان مى داد، و صرف اختيار زنان طلاق نمى شود، خداى تعالى هم به مساله طلاق تصريح كرده ، و فرموده : (قل لازواجك ان كنتن تردن الحيوه الدنيا و زينتها فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا).
و در مجمع البيان آمده كه واحدى به سند خود از سعيد بن جبير، از ابن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با حفصه (دختر عمر) نشسته بودند با هم مشاجره كردند و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد: ميل دارى مردى بين من و تو حكم شود؟ حفصه عرضه داشت : آرى .

*(/22)*

پس كسى را فرستاد نزد عمر، عمر وقتى آمد به دخترش گفت : حرف بزن ، حفصه گفت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) تو سخن بگو، ولى غير از حق چيزى مگو، عمر چون اين بشنيد، دست بلند كرد و محكم به صورت دخترش زد، و اين سيلى را دو باره تكرار كرد .
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به عمر فرمود: دست نگه دار، پس عمر به دخترش گفت : اى دشمن خدا، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جز حق نمى گويد، به آن خدايى كه او را به حق مبعوث كرده ، اگر احترام محضر او نبود دست خود را نگه نمى داشتم ، آن قدر مى زدم تا بميرى ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) برخاست و به بالا خانه اى كه داشت رفت ، و تا يك ماه با احدى از همسرانش نياميخت ، و در همان غرفه صبحانه و شام مى خورد، پس خداى تعالى اين آيات را فرو فرستاد.
نام و مشخصات همسران و كنيزان رسول الله (ص )
و در خصال از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده كه فرموده : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با پانزده زن ازدواج كرد، و با سيزده نفر از آنان در آميخت ، و چون از دنيا رفت نه نفر از آنان همسرش بودند، و اما آن دو نفرى كه آن جناب با ايشان آميزش نكرد، يكى عمره بود، و ديگرى سنا، و اما آن سيزده نفرى كه با ايشان بياميخت ، اول خديجه دختر خويلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج كرد، و سپس با ام سلمه كه نامش هند، و دختر ابى اميه بود، و سپس با ام عبدالله عايشه دختر ابى بكر، و آن گاه با حفصه دختر عمر،
و سپس با زينب دختر خزيمه بن حارث ام المساكين ، و بعد از او با زينب دختر جحش ، آن گاه با ام حبيب رمله دختر ابى سفيان ، و بعد از او با ميمونه دختر حارث ، و سپس با زينب دختر عميس ، آن گاه با جويريه دختر حارث ، و بعد از او با صفيه دختر حيى بن اخطب ، و آنكه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بخشيد خوله دختر حكيم سلمى بود.

*(/23)*

و آن جناب علاوه بر اين همسران ، دو كنيز داشت ، يكى ماريه قبطيه ، و ديگرى ريحانه خندفيه ، كه با آنان نيز معامله همسران آزاد را مى كرد، يعنى شبهاى خود را بين همسران و اين دو كنيز تقسيم مى كرد.
و آن نه نفرى كه در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عايشه ، حفصه ، ام سلمه ، زينب دختر جحش ، ميمونه دختر حارث ، ام حبيب دختر ابو سفيان ، جويريه ، سوده ، صفيه ، كه از همه فاضلتر خديجه ، و بعد از او ام سلمه و سپس ميمونه بود.
و در مجمع البيان در ذيل آيه (يا نساء النبى من يات منكن ...) آمده كه محمد بن ابى عمير، از ابراهيم بن عبد الحميد، از على بن عبد الله بن الحسين ، از پدرش ، از على بن الحسين (عليهماالسلام ) روايت كرده ، كه مردى در حضورش گفت : شما از اهل بيتى هستيد كه خدا شما را آمرزيده ، امام سجاد غضب كرد و فرمود: ما سزاوارتريم به اينكه آنچه خدا در همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عملى كرد درباره ما عملى كند، ما معتقديم كه نيكوكار از ما را دو برابر اجر داد، و بد كار از ما را دو برابر عذاب ، نه آنكه تو پنداشته اى (كه چون آمرزيده شده ايم ، دست از عبادت برداريم ، و هر كارى خواستيم بكنيم ).
و در تفسير قمى روايتى با سند از امام صادق از پدرش (عليهماالسلام ) در ذيل آيه (و لا تبرجن تبرج الجاهليه الاولى ) آورده ، و آن اين است كه حضرت فرمود: بعد از جاهليت اول ، جاهليت ديگرى نيز خواهد آمد.
مؤ لف : اين روايت نكته اى جالب و لطيف را از آيه شريفه استفاده كرده .
اغصار اهل بيت (ع ) در پنج تن بنقل از ام سلمه
و در الدر المنثور است كه طبرانى از ام سلمه روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به فاطمه فرمود: همسرت و دو پسرانت را نزدم حاضر كن ،

*(/24)*

فاطمه ايشان را به خانه ما آورد، پس رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عبايى بافت فدك بر سر ايشان انداخت ، و دست خود را روى سر همگى آنان گذاشت ، و گفت : بارالها! اينهايند اهل محمد، - و در نقلى ديگر آمده اينهايند آل محمد - پس صلوات و بركات خود را بر آل محمد قرار ده ، همانطور كه بر آل ابراهيم قرار دادى ، و تو حميد و مجيدى ، ام سلمه مى گويد: پس من عبا را بلند كردم كه من نيز جزو آنان باشم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عبا را از دستم كشيد، و فرمود: تو عاقبت بخير هستى .
مؤ لف : اين روايت را صاحب غايه المرام هم از عبد الله بن احمد بن حنبل ، از پدرش احمد، و او به سند خود از ام سلمه نقل كرده است .
روايات متعدد درباره نزول آيه تطهير درباره پنج تن (عليهم السلام ) كه در زيركساى پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) جمع شده بودند
و در همان كتاب است : كه ابن مردويه ، از ام سلمه روايت كرده كه گفت : آيه (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئيل ، ميكائيل ، على ، فاطمه ، حسن ، و حسين ، و من كه دم در ايستاده بودم ، عرضه داشتم : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) آيا من از اهل بيت نيستم ؟ فرمود تو عاقبت بخيرى ، تو از همسران پيغمبرى .

*(/25)*

باز در همان كتاب است كه ابن جرير، و ابن منذر، و ابن ابى حاتم ، و طبرانى ، و ابن مردويه همگى از ام سلمه همسر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده اند كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در خانه او عبايى بافت خيبر به روى خود كشيده ، و خوابيده بود، كه فاطمه از در درآمد، در حالى كه ظرفى غذا با خود آورده بود، رسول خدا فرمود: همسرت و دو پسرانت حسن و حسين را صدا بزن ، فاطمه برگشت و ايشان را با خود بياورد، در همان بين كه داشتند آن غذا را مى خوردند اين آيه نازل شد: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا).
پس رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) زيادى جامه اى كه داشت بر سر آنان كشيد، آن گاه دست خود را از زير كسا بيرون آورد، به آسمان اشاره كرد، و عرضه داشت : بار الها اينها اهل بيت من ، و خاصگان من هستند، پس پليدى را از ايشان ببر، و تطهيرشان كن ، و اين كلام را سه بار تكرار كرد.
ام سلمه مى گويد: من سر خود را در زير جامه بردم ، و عرضه داشتم : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) منهم با شمايم ، حضرت دو بار فرمود: تو عاقبت بخيرى .
مؤ لف : اين حديث را صاحب غايه المرام از عبدالله پسر احمد بن حنبل ، به سه طريق از ام سلمه نقل كرده ، و همچنين تفسير ثعلبى نيز آن را روايت كرده است .

*(/26)*

و در همان كتاب است كه ابن مردويه ، و خطيب ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت : روزى كه نوبت ام سلمه بود، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در خانه او قرار داشت ، جبرئيل بر آن جناب نازل شد، و آيه (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس ‍ اهل البيت و يطهركم تطهيرا) را نازل كرد، ابى سعيد سپس مى گويد: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) حسن و حسين و على و فاطمه را خواست ، بعد از آنكه نزدش حاضر شدند، ايشان را به خود چسبانيد، و جامه اى رويشان افكند، و اين در حالى بود كه ام سلمه در پشت پرده قرار داشت ، آن گاه گفت : بار الها اينان اهل بيت منند، پروردگارا پليدى را از ايشان ببر، و آن طور كه خودت مى دانى پاكشان كن ، ام سلمه گفت : اى پيغمبر خدا! آيا من نيز با ايشان هستم ؟ حضرت فرمود: تو جاى خود دارى ، و عاقبتت بخير است .
باز در آن كتاب آمده كه ابن جرير، و ابن ابى حاتم ، و طبرانى ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: آيه (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) درباره پنج نفر نازل شد، من ، على ، فاطمه ، حسن و حسين .
مؤ لف : اين روايت را صاحب غايه المرام نيز از تفسير ثعلبى نقل كرده .
و نيز در آن كتاب آمده كه ترمذى (وى حديث را صحيح دانسته )، و ابن جرير، ابن منذر، و حاكم (وى نيز حديث را صحيح دانسته )، و ابن مردويه ، و بيهقى ، در سنن خود، از چند طريق از ام سلمه روايت كرده اند كه گفت آيه (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ) در خانه من نازل شد، و آن روز در خانه من فاطمه ، على ، حسن و حسين ، بودند، كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ايشان را با عبايى پوشانيد آن گاه گفت : خدايا اينهايند اهل بيت من ، پس پليدى را از ايشان ببر، و پاكشان گردان .)

*(/27)*

و در غايه المرام از حميدى روايت كرده كه گفت : شصت و چهارمين حديث متفق عليه از احاديث بخارى و مسلم ، از مسند عايشه ، از مصعب بن شيبه ، از صفيه دختر شيبه ، از عايشه اين حديث است كه گفت : روزى صبح رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از اطاق بيرون شد در حالى كه بر تن خود مرط مرحل از مو و رنگ سياه داشت ، در اين هنگام حسن بن على (عليه السلام ) وارد شد،
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را داخل جامه برد، پس از او حسين آمد، او را هم داخل كرد، سپس فاطمه آمد، او را هم درون برد، در آخر على آمد، او را نيز داخل برد،آنگاه فرمود: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا).
مؤ لف : اين حديث به طرق مختلفه از عايشه روايت شده .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
رواياتى درباره اينكه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) مدتى را هر صبحبه در خانه على (عليه السلام ) مى آمد و ايشان رااهل البيت خطاب مى كرد و آيه تطهير را تلاوت مى فرمود
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت : چون على (عليه السلام ) با فاطمه ازدواج كرد، چهل روز صبح رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به در خانه او آمد، و گفت ، سلام بر شما اهل بيت ، و رحمت خدا و بركات او، وقت نماز است ، خدا رحمتتان كند، (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) من در جنگم ، با كسى كه با شما بجنگد، و آشتى و دوستم با كسى كه با شما آشتى و دوست باشد.
و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت : ما نه ماه همه روزه شاهد اين جريان بوديم ، كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هنگام هر نمازى به در خانه فاطمه آمد، و گفت : سلام بر شما اهل بيت و رحمت خدا و بركات او (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا).
مؤ لف : و نيز اين روايت را الدر المنثور از طبرانى ، از ابى الحمراء نقل كرده ، اما به اين عبارت كه گفت : من شش ماه تمام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را ديدم كه به در خانه على و فاطمه مى آمد، و مى گفت : (انما يريد الله ...). و نيز از ابن جرير، و ابن مردويه ، از ابى الحمراء نقل كرده كه چنين گفت : من از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) حفظ كردم ، درست هشت ماه در مدينه بر آن جناب گذشت ، كه حتى يك روز براى نماز صبح بيرون نشد مگر آنكه به در خانه على مى آمد، و دست خود را بر دو طرف در مى گذاشت ، و سپس مى گفت : نماز نماز (انما يريد الله ليذهب ...).

*(/1)*

و نيز همين روايت را از ابن ابى شيبه ، احمد و ترمذى ، (وى حديث را حسن شمرد)، و ابن جرير، ابن منذر، طبرانى ، و حاكم (وى آن را صحيح دانسته ). و ابن مردويه ، از انس نقل كرده كه عبارتش چنين است كه : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) همواره وقتى براى نماز صبح بيرون مى شد، به در خانه فاطمه مى گذشت و مى گفت : نماز اى اهل بيت ، نماز، كه (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا).
مؤ لف : روايات در اين معانى از طرق اهل سنت ، و همچنين از طرق شيعه بسيار زياد است ، هر كس بخواهد بدان اطلاع يابد، بايد به كتاب غايه المرام بحرانى ، و كتاب عبقات مراجعه كند، (و فارسى آن روايات در كتاب على در كتب اهل سنت به قلم مترجم آمده ).
چند روايت متضمن اينكه مقصود از اهل بيت رسول الله (صلى الله و آله و سلم ) همسران آنحضرت نيستند
و در غايه المرام از حموينى ، و او به سند خود از يزيد بن حيان ، روايت كرده كه گفت : داخل شديم بر زيد بن ارقم ، او گفت : روزى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ما را خطاب كرد، و فرمود: آگاه باشيد كه من در بين شما امت اسلام دو چيز گرانبها مى گذارم ، و مى روم ، يكى كتاب خداى عز و جل است ، كه هر كس آن را پيروى كند هدايت مى شود، و هر كه آن را پشت سر اندازد، در ضلالت است ، و سپس اهل بيتم ، من خدا را به ياد شما مى آورم در باره اهل بيتم ، و اين كلمه را سه بار تكرار كرد.
ما از زيد بن ارقم پرسيديم : اهل بيت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) چه كسانى بودند؟ آيا همسرانش بودند؟ گفت : نه ، اهل بيت او، دودمان اويند، كه بعد از آن جناب صدقه خوردن بر آنان حرام است ، يعنى آل على ، آل عباس ، آل جعفر، و آل عقيل .

*(/2)*

و نيز در همان كتاب از صحيح مسلم ، به سند خود از يزيد بن حيان از زيد بن ارقم روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: من در بين شما دو چيز گرانبها و سنگين مى گذارم ، يكى كتاب خدا است ، كه حبل الله است و هر كس آن را پيروى كند بر طريق هدايت ، و هر كس تركش گويد بر ضلالت است ، و دومى اهل بيتم پرسيديم : اهل بيت او كيست ؟ همسران اويند؟ گفت : نه ، به خدا قسم ، همسر آدمى چند صباحى با آدمى است ، و چون طلاقش دهند به خانه پدرش بر مى گردد، و دوباره بيگانه مى شود، اهل بيت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اهل او، و عصبه و خويشاوندان اويند، كه بعد از او صدقه برايشان حرام است .
مؤ لف : در اين روايت كلمه بيت به نسب تفسير شده ، همچنانكه عرفا هم بر اين معنا اطلاق مى شود، مى گويند بيوتات عرب ، يعنى خاندانها و تيره هاى عرب ، و ليكن روايات سابق كه از ام سلمه و غير او نقل شد، با اين معنا سازگار نيست ، براى اينكه در آن روايت اهل بيت تنها به على ، فاطمه ، و حسنين (عليهم السلام ) تفسير شده .
و در مجمع البيان مى گويد: مقاتل بن حيان گفته : وقتى اسماء بنت عميس با شوهرش جعفر بن ابى طالب از حبشه برگشت ، داخل شد در بين همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و پرسيد آيا چيزى از قرآن در باره مهاجرين به حبشه نازل شد؟ گفتند: نه .
پس نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد و عرضه داشت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) مثل اينكه جنس زن هميشه بايد محروم و در زيان باشد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد:طور مگر؟ گفت : براى اينكه آنطور كه مردان در قرآن كريم به نيكى ياد شده اند، زنان ياد نشده اند، بعد از اين جريان آيه (ان المسلمين و المسلمات ...) نازل گرديد.
مؤ لف : در رواياتى ديگر آمده كه اين شكوه را ام سلمه كرد.
سوره احزاب ، آيات 36 - 40

*(/3)*

و ما كان لمومن و لا مومنه اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله و رسوله فقد ضل ضللا مبينا (36) و اذ تقول للذى انعم الله عليه و انعمت عليه امسك عليك زوجك و اتق الله و تخفى فى نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس و الله احق ان تخشه فلما قضى زيد منها و طرا زوجنكها لكى لا يكون على المؤ منين حرج فى ازوج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا و كان امر الله مفعولا (37) ما كان على النبى من حرج فيما فرض الله له سنه الله فى الذين خلوا من قبل و كان امر الله قدرا مقدورا (38) الذين يبلغون رسلت الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى بالله حسيبا (39) ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبين و كان الله بكل شى ء عليما (40)
ترجمه آيات
هيچ مرد مومن و زن مومن را سزاوار نيست كه وقتى خدا و رسولش امرى را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختيار بدانند، و هر كس خدا و رسولش را نافرمانى كند، به ضلالتى آشكار گمراه شده است (36).
به ياد آور كه به آن كس كه خدا به او نعمت داد، و تو نيز به او احسان كردى خلاف ميلت نگه دار،
و از خدا بترس ، (با اينكه تو از پيش مى دانستى ، كه سر انجام و بر حسب تقدير الهى او همسرش را طلاق مى دهد و تو بايد آن را بگيرى ) تو آنچه در دل داشتى ، و مى دانستى خدا بالاخره آشكارش خواهد كرد، از ترس مردم پنهان كردى ، و خدا سزاوارتر است به اينكه از او بترسى ، پس همين كه زيد بهره خود از آن زن گرفت ، و طلاقش داد، ما او را به همسرى تو در آورديم ، تا ديگر مومنان نسبت به همسر پسر خوانده هاى خود وقتى مطلقه مى شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنى است (37).

*(/4)*

بر پيغمبر اسلام هيچ حرجى در خصوص عملى كه خدا بر شخص او واجب كرده نيست ، اين سنتى است از خدا كه در امت هاى قبل نيز جارى بوده ، و امر خدا اندازه دار و سنجيده است (38).
كسانى كه رسالتهاى خدا را ابلاغ مى كنند، و از او مى ترسند، و از احدى به جز خدا نمى ترسند، و خدا براى حسابرسى كافى است (39).
محمد پدر احدى از مردان فعلى شما نيست ، بلكه فرستاده خدا و خاتم پيغمبران است ، و خدا به هر چيزى دانا است (40).
بيان آيات
اين آيات يعنى آيه (و اذ تقول للذى انعم الله عليه ) - تا آيه - (و كان الله بكل شى ء عليما) درباره داستان ازدواج رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با همسر زيد است همان زيدى كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را به عنوان فرزند خود پذيرفته بود، و بعيد نيست كه آيه اولى هم كه مى فرمايد: (و ما كان لمومن و لا مومنه ...) از باب مقدمه و توطئه براى آيات بعدش ‍ باشد.
و ما كان لمومن و لا مومنه اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم ...
بيان مراد از قضاى خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم ) در اين آيه
سياق ، شهادت مى دهد بر اينكه مراد از قضاء، قضاء تشريعى ، و گذراندن قانون است ، نه قضاء تكوينى ، پس مراد از قضاى خدا، حكم شرعى او است كه در هر مساله اى كه مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته ، و بدان وسيله در شوونات آنان دخل و تصرف مى نمايد، و البته اين احكام را به وسيله يكى از فرستادگان خود بيان مى كند.
و اما قضاى رسول او، به معناى دومى از قضاء است ، و آ ن عبارت است از اينكه رسول او به خاطر ولايتى كه خدا برايش قرار داده ، در شانى از شوون بندگان ، دخل و تصرف كند،
همچنان كه امثال آيه (النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم ) از اين ولايت كه خدا براى رسول گرامى اسلام قرار داده خبر مى دهد.

*(/5)*

و به حكم آيه مذكور، قضاى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) قضاى خدا نيز هست ، چون خدا قرار دهنده ولايت براى رسول خويش است ، و او است كه امر رسول را در بندگانش نافذ كرده .
و سياق جمله (اذا قضى الله و رسوله امرا)، از آنجايى كه يك مساله را هم مورد قضاى خدا دانسته و هم مورد قضاى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، شهادت مى دهد بر اينكه مراد از قضاء، تصرف در شانى از شوون مردم است ، نه جعل حكم تشريعى كه مختص به خداى تعالى است ، (آرى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جاعل و قانونگذار قوانين دين نيست ، اين شان مختص به خدا است ، و رسول او، تنها بيان كننده وحى او است ، پس معلوم شد كه مراد از قضاى رسول ، تصرف در شوون مردم است ).
(و ما كان لمومن و لا مومنه ) - يعنى صحيح و سزاوار نيست از مؤ منين و مومنات ، و چنين حقى ندارند، كه در كار خود اختيار داشته باشند كه هر كارى خواستند بكنند و جمله (اذا قضى الله و رسوله امرا) ظرف است ، براى اينكه فرمود اختيار ندارند، يعنى در موردى اختيار ندارند، كه خدا و رسول در آن مورد امرى و دستورى داشته باشند.
و ضمير جمع در جمله (لهم الخيره من امرهم )، به مومن و مومنه بر مى گردد، و مراد از آن دو كلمه ، همه مؤ منين و مومنات هستند، چون در سياق نفى قرار گرفته اند، و اگر نفرمود: (ان يكون لهم الخير فيه )، بلكه كلمه (من امرهم ) را اضافه كرد با اينكه قبلا كلمه امرا را آورده بود، و حاجتى به ذكر دومى نبود، براى اين است كه بفهماند منشا توهم اينكه اختيار دارند، اين است كه امر، امر ايشان ، و كار، كار ايشان است ، و اين توهم را رد نموده مى فرمايد: با اينكه كار، كار خود ايشان است ، در عين حال اختيارى در آن ندارند.
معناى آيه (و ما كان لمؤ من و لا مؤ منة اذا قضى الله و رسوله امرا...)

*(/6)*

و معناى آيه اين است : احدى از مؤ منين و مومنات حق ندارند در جايى كه خدا و رسول او در كارى از كارهاى ايشان دخالت مى كنند، خود ايشان باز خود را صاحب اختيار بدانند، و فكر كنند كه آخر كار مال ماست ، و منسوب به ما، و امرى از امور زندگى ماست ، چرا اختيار نداشته باشيم ؟ آن وقت چيزى را اختيار كنند، كه مخالف اختيار و حكم خدا و رسول او باشد، بلكه بر همه آنان واجب است پيرو خواست خدا و رسول باشند، و از خواست خود صرفنظر كنند.
و اين آيه شريفه هر چند عموميت دارد، و همه مواردى را كه خدا و رسول حكمى بر خلاف خواسته مردم دارند شامل مى شود،
اما به خاطر اينكه در سياق آيات بعدى قرار دارد، كه داستان ازدواج رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با همسر پسر خوانده اش ‍ زيد را بيان مى كند، مى توان گفت به منزله مقدمه براى بيان همين داستان است ، و مى خواهد به كسانى كه به آن جناب اعتراض و سرزنش مى كردند، كه داستانش در بحث روايتى اين فصل خواهد آمد، پاسخ دهد، كه اين مساله ربطى به شما ندارد، و شما نمى توانيد در آنچه خدا و رسول حكم مى كند مداخله كنيد.
و اذ تقول للذى انعم الله عليه و انعمت عليه امسك عليك زوجك و اتق الله ... و كان امر الله مفعولا
توضيح آيه : (و اذ تقول للذى انعم الله عليه و انعمت عليه ...) كه راجعه بهازدواج پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) با همسر پسر خوانده اش مى باشد

*(/7)*

اين كسى كه خدا و رسول او به وى انعام كرده اند، زيد بن حارثه است ، كه قبلا برده رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بود، سپس آن جناب آزادش كرد و او را فرزند خود گرفت ، و اين يك انعامى بود كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به وى كرد، انعام ديگرش اين بود كه دختر عمه خود - زينب دختر جحش - را همسر او كرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت مى كند، كه اگر صلاح بدانيد من او را طلاق دهم ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را از اين كار نهى مى كند، ولى سرانجام زيد همسرش را طلاق داد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با او ازدواج كرد، و اين آيه در بيان اين قصه نازل شد.
بنابراين ، منظور از (انعم الله عليه ) نعمت هدايت است كه خدا به زيد ارزانى داشت ، و او را كه يك مشرك زاده بود، به سوى ايمان هدايت نمود، و نيز محبت او را در دل پيامبرش افكند، و منظور از جمله (انعمت عليه ) احسانى است كه پيغمبر به وى كرد، و او را كه برده اى بود، آزاد ساخت ، و به فرزندى خود پذيرفت ، و جمله (امسك عليك زوجك و اتق الله ) كنايه است از اينكه همسرت را طلاق مده ، و اين كنايه خالى از اين اشاره نيست ، كه زيد اصرار داشته او را طلاق دهد.

*(/8)*

(و تخفى فى نفسك ما الله مبديه ) - يعنى تو در دلت مطلبى را پنهان مى كنى كه خدا ظاهر كننده آن است (و تخشى الناس و الله احق ان تخشيه ) از ذيل آيات يعنى جمله (الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله )، بر مى آيد كه ترس از مردم در جمله مورد بحث ، اين نبوده كه آن جناب از جان خود مى ترسيده ، بلكه ترسش راجع به خدا و مربوط به دين او بوده ، و مى ترسيد مردم به خاطر ازدواجش با همسر زيد او را سرزنش كنند، و اين ترس را در دل پنهان مى داشته ، چون مى ترسيده اگر اظهارش كند، مردم او را سرزنش كنند، و بيماردلان هو و جنجال به راه بيندازند، كه چرا همسر پسرت را گرفته اى ، و در نتيجه ايمان عوام مردم هم سست شود،
و اين ترس به طورى كه ملاحظه مى كنيد ترس مشروعى بوده ، نه مذموم ، چون در حقيقت ترس براى خداى سبحان بوده است .
بيان اينكه جمله (و تخشى الناس والله احق ان تخشيه ) متضمن تاءييد و انتصار آنجناب است
جمله (و تخشى الناس و الله احق ان تخشيه ) هم كه ظاهرش نوعى عتاب است ، كه از مردم مى ترسى ؟ با اينكه خدا سزاوارتر است به اينكه از او بترسى در حقيقت ، و بر خلاف ظاهرش ، عتاب از يك نوع ترس از خدا است ، و اين ترس از خدا از طريق مردم است ، مى خواهد آن جناب را از اين صورت ترس از خدا نهى نموده و به صورتى ديگر هدايت كند، و آن اين است كه در ترس از خدا مردم را دخالت مده ، مستقيما از خدا بترس ، و آنچه در دل پنهان كرده اى ، كه همان ترس باشد، از مردم پنهان مكن ، چون خدا آن را آشكار مى كند.

*(/9)*

و اين خود شاهد خوبى است بر اينكه خداى تعالى بر پيامبر خود واجب كرده بوده كه بايد با همسر زيد، پسر خوانده اش ازدواج كند، تا به اين وسيله همه بفهمند كه همسر پسر خوانده محرم انسان نيست ، و ساير مسلمانان نيز مى توانند با همسر پسر خوانده هايشان ازدواج كنند، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) اين معنا را در دل پنهان مى داشت ، چون از اثر سوء آن در مردم مى ترسيد، خداى تعالى با اين عتاب او را امنيت داد، نظير امنيتى كه در آيه (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليكمن ربك ... و الله يعصمك من الناس ) داد.
پس ظاهر عتابى كه از جمله (و تخشى الناس و الله احق ان تخشيه ) استفاده مى شود، اين است كه مى خواهد آن جناب را نصرت و تاييد كند تا جبران طعن طاعنان بيمار دل را بكند، نظير آنچه در تفسير آيه (عفا الله عنك لم اذنت لهم حتى يتبين لك الذين صدقوا و تعلم الكاذبين ) گذشت .
يكى از ادله اى كه دلالت دارد بر اينكه منظور از آيه مورد بحث تاييد و انتصار آن جناب است ، كه به صورت عتاب آمده ، اين است كه بعد از آن جمله فرموده : (فلما قضى زيد منها و طرا زوجناكها - همين كه زيد از همسرش صرفنظر كرد، ما او را به ازدواج تو در مى آوريم )، و از اين تعبير به خوبى پيداست كه گويى ازدواج با زينب از اراده و اختيار رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) خارج بوده ، و خدا اينكار را كرده ، دليل دومش جمله (و كان امر الله مفعولا - كارهاى خدا انجام شدنى است ) مى باشد، كه باز داستان ازدواج را كار خدا دانسته .
پس جمله (فلما قضى زيد منها و طرا زوجناكها) نتيجه گيرى از مطالب قبل است ، كه مى فرمود: (و تخفى فى نفسك ما الله مبديه )، (و حاصل مجموع آن دو اين است كه چنانچه قبلا گفتيم ، خدا آنچه را تو پنهان كرده اى آشكار مى سازد، پس به زودى بعد از آنكه زيد او را طلاق داد به ازدواج تو در مى آوريم ).

*(/10)*

و تعبير قضاى وطر، كنايه است از بهره مندى از وى ، و هم خوابگى با او، و جمله (لكى لا يكون على المؤ منين حرج فى ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا) تعليل ازدواج مورد بحث ، و بيان مصلحت اين حكم است ، مى فرمايد: اينكه ما زينب را به ازدواج تو در مى آوريم ، و اين عمل را حلال و جايز كرديم ، علتش اين است كه خواستيم مؤ منين در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده هايشان ، بعد از آنكه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نيز مى توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج كنند.
اشاره به اشتباه مفسرين در ارتباط با آيه فوق
از اينجا روشن مى شود كه آنچه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در دل پنهان مى داشته همين حكم بوده ، و معلوم مى شود اين عمل قبلا براى آن جناب واجب شده بود، نه اينكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آنطورى كه بعضى از مفسرين گفته اند عاشق زينب شده باشد، و عشق خود را پنهان كرده باشد، بلكه وجوب اين عمل را پنهان مى كرده .
مفسرين در اثر اين اشتباه به حيص وبيص افتاده و در مقام توجيه عشق رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر آمده اند، كه او هم بشر بوده ، و عشق هم يك حالت جبلى و فطرى است ، كه هيچ بشرى از آن مستثنى نيست ، غافل از اينكه اولا با اين توجيه نيروى تربيت الهى را از نيروى جبلت و طبيعت بشرى كمتر دانسته اند، و حال آنكه نيروى تربيت الهى قاهر بر هر نيروى ديگر است ، و ثانيا در چنين فرضى ديگر معنا ندارد كه آن جناب را عتاب كند، كه چرا عشق خودت را پنهان كرده اى ، چون معنايش اين مى شود كه تو بايد عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار مى كردى ، و چرا نكردى ؟ و رسوايى اين حرف از آفتاب روشن تر است ، چون از يك فرد عادى پسنديده نيست كه دنبال ناموس مردم حرفى بزند، و به ياد آنان باشد، و براى بچنگ آوردن آنان تثبيت كند، تا چه رسد به خاتم انبياء (صلوات الله عليه ).

*(/11)*

ما كان على النبى من حرج فيما فرض الله له ...مقدورا
كلمه (فرض ) به معناى تعيين و سهم دادن است ، وقتى مى گويند: فلانى فلان مقدار را براى فلان كس فرض كرده ،
يعنى معين كرده و سهم داده ، بعضى از علماء گفته اند: كلمه فرض ، در خصوص آيه مورد بحث ، به معناى اباحه و تجويز است ، و كلمه (حرج ) به معناى به زحمت افتادن و در تنگنا بودن است ، و مراد از اينكه فرمود: پيغمبر در تنگنا نيست ، نفى علت تنگنايى است ، و آن علت عبارت است از منع خدا از انجام آنچه برايش معين شده .
و معناى اين آيه اين است كه پيغمبر در آنچه خدا برايش معين كرده ، و يا برايش اباحه نمود، در منع نيست ، تا در تنگنا قرار گيرد.
كلمه (سنه ) در جمله (سنه الله فى لذين خلوا من قبل ) اسمى است كه در جاى مصدر به كار رفته ، و در نتيجه مفعول مطلقى است براى فعل مقدر، و تقدير آن چنين است : (سن الله ذلك سنه )، و مراد از (الذين خلوا من قبل ) انبياى گذشته ، و رسولان قبل از آن جناب است ، به قرينه اينكه بعدش مى فرمايد: (الذين يبلغون رسالات الله - همان گذشتگانى كه رسالتهاى خدا را ابلاغ مى كردند).
(و كان امر الله قدرا مقدورا) - يعنى خدا از ناحيه خود براى هر فردى چيزى را كه سازگار حال اوست مقدر مى كند، و انبياء هم از آنچه خدا برايشان مقدر كرده استثناء نشده ، و ممنوع نگشته اند، همان چيزهايى كه براى ساير مردم مباح است ، براى يشان نيز مباح است ، بدون اينكه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ازاره اى از آن مقدرات ممنوع و محروم باشد.
الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله ...
كلمه (الذين ) بيانگر موصول قبلى ، يعنى (الذين خلوا من قبل ) است ،
اشاره به فرق بين (خوف ) و (خشيت ) و اينكه خوف به انبياء (عليهم السلام )نسبت داده مى شود ولى خشيت از غير خدا از آنان نفى شده

*(/12)*

و كلمه (خشيه ) به معناى تاثر مخصوصى در قلب است ، كه از برخورد با ناملايمات دست مى دهد، واى بسا به آن چيزى هم كه سبب تاثر قلب مى شود خشيت بگويند، مثلا بگويند: (خشيت ان يفعل بى فلان كذا - مى ترسيدم فلانى با من فلان كار را بكند) و انبياء از خدا مى ترسند، نه از غير خدا، براى اينكه در نظر آنان هيچ موثرى در عالم نيست مگر خدا.
و اين كلمه غير از كلمه (خوف ) است ، زيرا كلمه خوف به معناى توقع و احتمال دادن پيش آمد مكروهى است ، ولى كلمه خشيت همان طور كه گفتيم به معناى تاثر قلب از چنين احتمالى است ، و خلاصه كلمه خشيت به معناى حالت و امرى است قلبى ، و كلمه خوف به معناى امرى است عملى ، و به همين جهت خوف را به انبياء هم مى توان نسبت داد،
ولى خشيت از غير خدا را نمى توان به ايشان نسبت داد، در قرآن هم مى بينيم با اينكه خشيت از غير خدا را از ايشان نفى كرده ، نسبت خوف را به ايشان داده ، مثلا از موسى (عليه السلام ) نقل فرموده كه گفت : (ففررت منكم لما خفتكم ) و در خصوص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرموده : (و اما تخافن من قوم خيانه ) البته اين معنايى كه براى دو كلمه خوف و خشيت گفتيم ، معناى اصلى اين دو كلمه است ، و منافات ندارد كه گاهى ببينيم با آن دو معامله مترادف كنند، و هر دو را به يك معنا استعمال نمايند.
از آنچه گذشت روشن شد كه خشيت بطور كلى از انبياء نفى شده ، هر چند كه از ظاهر سياق بر مى آيد كه تنها در تبليغ رسالت دچار خشيت از غير خدا نمى شوند، علاوه بر اينكه تمام افعال انبياء مانند اقوالشان ، جنبه تبليغ را دارد، و فعل آنان عينا مانند قولشان براى مردم حجت ، و بيانگر وظائف خدايى است ، پس اگر ظاهر سياق مى رساند كه در مقام تبليغ رسالت از غير خدا خشيت ندارند، تمامى حركات و سكنات و اقوال ايشان را شامل مى شود.

*(/13)*

(و كفى بالله حسيبا) - (حسيبا) يعنى (محاسبا) خدا براى محاسب بودن و به حساب آوردن اعمال كوچك و بزرگ شما كافى است ، پس واجب است كه از او خشيت داشته باشيد، و از غير او دچار خشيت نشويد.
پاسخ به اعتراض مردم درباره ازدواج پيامبر با همسر پسرخوانده اش
ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين ...
شكى نيست در اينكه آيه شريفه در اين مقام است كه اعتراضى را كه مردم به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كردند كه چرا همسر پسر خوانده اش را گرفت ؟ جواب گويد، و حاصل آن اين است كه رسول گرامى ما پدر هيچ يك از مردان موجود و فعلى شما نيست ، تا ازدواجش با همسر يكى از شما، ازدواج با همسر پسرش باشد، و بنابر اين خطاب در (من رجالكم ) به مردم موجود در زمان نزول آيه است ، و مراد از رجال ، مقابل زنان و فرزندان است ، و نفى پدرى ، نفى تكوينى است ، يعنى هيچ يك از مردان شما از صلب او متولد نشده اند، نه نفى تشريعى ، و جمله مورد بحث ، هيچ بويى از تشريع ندارد.
و معنايش اين است كه محمد پدر حدى از اين مردان كه همان مردان شما باشند نيست ، تا آنكه ازدواجش با همسر يكى از آنان ، بعد از جدايى ، ازدواج با همسر فرزندش باشد، و زيد بن حارثه هم يكى از همين مردان شماست ، پس ازدواج رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )
با همسر او، بعد از آنكه همسر خود را طلاق داد، ازدواج با همسر پسرش نمى باشد، و اما اينكه آن جناب وى را پسر خود خواند، صرف خواندن بوده ، و هيچ اثرى از آثار پدر و فرزندى بر آن مترتب نمى شود، چون خدا پسر خوانده هاى شما را فرزند شما نمى داند.

*(/14)*

و اما قاسم ، طيب ، طاهر، و ابراهيم چهار پسرى كه خدا به آن جناب داد - البته اگر به قول بعضى طيب و طاهر لقب قاسم نباشد - فرزندان حقيقى او بودند، ليكن قبل از رسيدن به حد بلوغ از دنيا رفتند، و كلمه رجال در حقشان صادق نيست ، تا مورد نقض آيه واقع شوند، و همچنين حسن و حسين كه دو فرزندان آن جناب بودند، آن دو نيز طفل بودند، و تا رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در دنيا بود به حد رشد نرسيدند، و مشمول كلمه رجال واقع نشدند.
از آنچه گذشت روشن شد كه آيه شريفه هيچ اقتضاء ندارد بر اينكه آن جناب پدر قاسم ، طيب ، طاهر، و ابراهيم ، و همچنين حسن ، و حسين ، نباشد، براى اينكه گفتيم آيه در خصوص رجال موجود در زمان نزول آيه و همه آن كسانى است كه در آن روز صفت مردى را واجد بودند، و نامبردگان هيچ يك واجد اين صفت نبودند.
(و لكن رسول الله و خاتم النبيين ) - كلمه (خاتم ) - به فتحه تاء - به معناى هر چيزى است كه با آن ، چيزى را مهر كنند، مانند طابع ، و قالب كه به معناى چيزى است كه با آن چيزى را طبع نموده ، يا قالب زنند، و مراد از (خاتم النبيين ) بودن آن جناب ، اين است كه نبوت با او ختم شده ، و بعد از او ديگر نبوتى نخواهد بود.
در گذشته توجه فرموديد كه معناى رسالت و نبوت چه بود، و گفتيم كه : رسول عبارت از كسى است كه حامل رسالتى از خداى تعالى به سوى مردم باشد، و نبى آن كسى است كه حامل خبرى از غيب باشد و آن غيب عبارت از دين و حقايق آن است ، و لازمه اين حرف اين است كه وقتى نبوتى بعد از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نباشد، رسالتى هم نخواهد بود، چون رسالت ، خود يكى از اخبار و انباى غيب است ، وقتى بنا باشد انباى غيب منقطع شود، و ديگر نبوتى و نبيى نباشد، قهرا رسالتى هم نخواهد بود.
از اين جا روشن مى شود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) خاتم النبيين باشد، خاتم الرسل هم خواهد بود.

*(/15)*

و در اين آيه اشاره به اين حقيقت نيز هست كه ارتباط آن جناب به شما مردم ، ارتباط رسالت و نبوت است ، و آنچه او مى كند به امر خداى سبحان است .
(و كان الله بكل شى ء عليما) - يعنى آنچه خدا براى شما بيان كرده ، به علم خود بيان كرده است .
بحث روايتى (رواياتى پيرامون آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) با همسر مطلقه زيد بن حارثه )
در الدر المنثور است كه ابن جرير از ابن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) زينب دختر جحش را براى زيد بن حارثه خواستگارى كرد، و او قبول نمى كرد، و مى گفت : حسب و نسب من آبرومندتر، و بهتر از حسب و نسب اوست ، و اين حرف را بر حسب طبيعت تندى كه داشت با خشونت گفت : لذا آيه شريفه نازل شد كه (و ما كان لمومن و لا مومنه ....)
مؤ لف : در اين معنا رواياتى ديگر نيز هست .
و در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم از ابن زيد روايت كرده كه گفت : اين آيه در شان ام كلثوم ، دختر عقبه بن ابى معيط نازل شده ، وى اولين زنى بوده كه در راه خدا مهاجرت كرد، و خود را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بخشيد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) او را به زيد بن حارثه تزويج كرد، و او و برادرش خشمناك شده ، و ام كلثوم گفت ما خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را مى خواستيم ، او ما را به غلامش تزويج كرد، و آيه شريفه در پاسخ او نازل شد.
مؤ لف : اين دو روايت به تطبيق شبيه تر است تا به سبب نزول .

*(/16)*

و در عيون در باب مجلس حضرت رضا (عليه السلام ) با مامون ، و علماى اديان آمده كه امام در پاسخ سوالات على بن جهم ، از آياتى كه در بدو نظر مخالف عصمت انبياء است فرمود: اما محمد (صلى الله عليه و آله و سلم )، و كلام خداى عزوجل درباره او كه مى فرمايد (و تخفى فى نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس و الله احق ان تخشيه ) با عصمت آن جناب منافات ندارد، براى اينكه از اين آيه معلوم مى شود كه خداوند اسماى همسرانى كه آن جناب با ايشان ازدواج مى كند قبلا برايش نام برده ، هم همسران در دنيايش ‍ را، و هم همسران در آخرتش را، و نيز فرموده كه اينها مادران مؤ منين هستند و يكى از همسرانى كه برايش نام برده بود، زنى بوده بنام زينب دختر جحش ، و او در آن روزها همسر زيد بن حارثه بود، و آن جناب اين معنا را كه وى (زينب ) به زودى در ازدواجش در مى آيد،
كه وى (زينب ) به زودى در ازدواجش در مى آيد، كه وى (زينب ) به زودى در ازدواجش در مى آيد، از مردم پنهان مى كرد، تا كسى از منافقين نگويد: در باره زن مردم مى گويد همسر من است ، و جزو مادران مؤ منين است ، و چون از جنجال منافقين مى ترسيد، اين آيه به وى خاطر نشان كرد كه : تو از مردم مى ترسى ، با اينكه خدا سزاوار تر است به اينكه از او بترسى ، يعنى در دل از او بترسى ....
مؤ لف : قريب به اين مضمون نيز در همان كتاب از آن جناب ، در پاسخ از سوال مامون در خصوص عصمت انبياء آمده .

*(/17)*

و در مجمع البيان در ذيل جمله (و تخفى فى نفسك ما الله مبديه ) آمده كه بعضى گفته اند: آنچه در دل پنهان مى داشته ، اين بوده كه خدا به وى اعلام كرده بود كه زينب به زودى يكى از همسران او خواهد شد، و زيد او را طلاق خواهد داد، پس وقتى زيد نزدش ‍ آمد، و عرضه داشت : مى خواهم زينب را طلاق گويم ، حضرت به وى فرمود: همسرت را نگه دار، خداى سبحان در آيه شريفه به وى مى فرمايد: چرا گفتى همسرت را نگه دار، با اينكه به تو اعلام كرده بودم كه او همسر تو خواهد بود؟، اين معنا از على بن الحسين (عليهماالسلام ) نيز روايت شده .
و در الدر المنثور است كه احمد، عبد بن حميد، بخارى ، ترمذى ، ابن منذر، حاكم ، ابن مردويه ، و بيهقى در سنن خود از انس روايت كرده اند، كه گفت : زيد بن حارثه نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد، و از زينب همسرش شكايت كرد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مكرر به او فرمود: از خدا بترس و همسرت را داشته باش ، دنبال اين جريان اين آيه نازل شد: (و تخفى فى نفسك ما الله مبديه ).
انس آن گاه اضافه كرد: اگر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) چيزى از وحى خدا را حاشا و كتمان مى كرد، جا داشت اين آيه را كتمان كند، (و چون نكرد بايد بفهميم هيچ يك از آيات خدا، و حتى يك كلمه از آنها را كتمان نكرد و ناگفته نگذاشت ...).
مؤ لف : اين گونه روايات در مساله مورد بحث بسيار زياد است ، هر چند كه بسيارى از آنها خالى از شبهه نيست ، و در بعضى از آنها آمده كه : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در ازدواج با هيچ يك از همسرانش آن وليمه اى كه در ازدواج با زينب داد تهيه نديد،

*(/18)*

چون در ازدواج با زينب گوسفند كشت ، و به مردم نان و گوشت داد، باز در آنها آمده كه : زينب به ساير زنان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فخر مى فروخت ، و به سه چيز مى باليد، اول اينكه جد او و جد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) يكى بود، چون مادر زينب اميمه دختر عبدالمطلب ، عمه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بود، دوم اينكه خدا وى را به ازدواج آن جناب در آورد، سوم اينكه خواستگارى وى جبرئيل بود.
و در مجمع البيان در ذيل جمله (و لكن رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) و خاتم النبيين ) گفته : روايت صحيح از جابر بن عبدالله از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رسيده ، كه فرمود: مثل من در بين انبياء، مثل مردى است كه خانه اى بسازد، و آن را تكميل نموده و آرايش هم بدهد، ولى جاى يك آجر را خالى بگذارد، كه هر كس وارد آن خانه شود، آن جاى آجر توى ذوقش بزند، و بگويد: همه جاى اين خانه خوب است ، اما حيف كه اين جاى آجر بد تركيبش كرده ، و من تا وقتى مبعوث نشده بودم ، آن جاى خالى در بناى نبوت بودم ، همين كه مبعوث شدم ، بناى نبوت به تمام و كمال رسيد، اين روايت را بخارى و مسلم نيز در كتاب صحيح خود آورده اند.
مؤ لف : اين معنا را غير آن دو، يعنى ترمذى ، نسائى ، احمد، و ابن مردويه ، از غير جابر، مانند ابى سعيد، و ابى هريره ، نيز روايت كرده اند.
و در الدر المنثور است كه ابن الانبارى ، در كتاب (مصاحف ) از ابى عبد الرحمن سلمى روايت كرده كه گفت : من به حسن و حسين قرآن ياد مى دادم ، (تا حفظ كنند) على بن ابى طالب عبور كرد، و ديد كه من مشغول خواندن براى ايشانم ، فرمود: براى آنان بخوان (و خاتم النبيين ) - به فتحه تاء.
سوره احزاب ، آيات 41- 48

*(/19)*

يايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا (41) و سبحوه بكره و اصيلا (42) هو الذى يصلى عليكم و ملئكته ليخرجكم من الظلمات الى النور و كان بالمؤ منين رحيما (43) تحيتهم يوم يلقونه سلام و اعد لهم اجرا كريما (44) يايها النبى انا ارسلناك شهدا و مبشرا و نذيرا (45) و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا (46) و بشر المؤ منين بان لهم من الله فضلا كبيرا (47) و لا تطع الكافرين و المنافقين و دع اذئهم و توكل على الله و كفى بالله وكيلا (48)
ترجمه آيات
اى كسانى كه ايمان آورده ايد! ياد آوريد خدا را، ياد بسيار (41).
و صبح و شام تسبيحش بگوييد (42).
اوست كسى كه بر شما درود مى فرستد، و نيز ملائكه او، تا شما را از ظلمت ها به سوى نور در آورد، و خدا به مومنان مهربان است (43).
تحيتشان در روزى كه او را ديدار كنند سلام است ، براى ايشان اجرى محترمانه فراهم كرده است (44).
اى پيامبر اسلام ما تو را شاهد بر امت ، و نويدبخش و زنهارده آنان قرار داديم (45).
و قرارت داديم كه دعوت كننده به اذن خدا، و چراغى نوربخش باشى (46)
و مومنان را مژده بده كه از ناحيه خدا فضلى بس بزرگ دارند (47).
و كافران و منافقان را اطاعت مكن ، و آزارشان را واگذار كن و بر خدا توكل كن ، و خدا براى اعتماد كافى است (48).
بيان آيات
اين آيات مؤ منين را به ذكر و تسبيح دعوت نموده و به ايشان بشارت و وعده جميل مى دهد، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را با صفات كريم خود خطاب نموده و به او دستور مى دهد كه به مؤ منين بشارت دهد، و كفار و منافقين را اطاعت نكند، احتمال اين نيز هست ، كه گفتار درباره مؤ منين در ايامى و گفتار درباره كفار و منافقين در ايامى ديگر نازل شده باشد.
يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا
معنى و مراد از ذكر و تسبيحى كه مؤ منان بدان امر شده اند و وجه اينكه فرمود:(سبحوه بكرة و اصيلا)

*(/20)*

كلمه (ذكر) در مقابل (نسيان ) به معناى به ياد داشتن است ، و آن عبارت است از اينكه آدمى نيروى ادراك خود را متوجه ياد شده كند، حالا يا به اينكه نام آن را ببرد، و يا صفات او را به زبان جارى كند، خلاصه چيزى به زبان بگويد، كه حكايت از آن مذكور كند، اين يكى از مصاديق ذكر است ، (و گر نه مصداق مهم تر از آن اين است كه در قلب به ياد او باشى )
و سبحوه بكره و اصيلا
كلمه (تسبيح ) به معناى منزه داشتن است ، و اين كلمه نيز مانند كلمه ذكر بستگى به لفظ ندارد، هر چند تسبيح به لفظ يعنى گفتن سبحان الله نيز يكى از مصاديق آن است (و گرنه تسبيح در سويداى دل از آن مهم تر است ). كلمه (بكره ) به معناى اول روز و كلمه (اصيل ) به معناى آخر روز و بعد از عصر است ، و اگر تسبيح را مقيد به (بكره ) و (اصيل ) كرده ، براى اين است كه اين دو هنگام ، هنگام تحول احوال افق است ، در صبح ، افق تاريك روشن مى شود، و در غروب دوباره رو به تاريكى مى گذارد، و اين تغيير و دگرگونى مناسب با اين است كه خداى را منزه از تغير و تحول ، و معرض دگرگونى بودن بدانيم ، ممكن هم هست دو كلمه بكره و اصيل كنايه باشد از دوام ، مانند شب و روز در آيه (يسبحون له بالليل و النهار).
هو الذى يصلى عليكم و ملئكته ليخرجكم من الظلمات الى النور
مقصود از درود فرستادن خدا بربندگان كه بسيار ياد خدا مى كنند

*(/21)*

معناى جامع كلمه (صلاه ) - به طورى كه از موارد استعمال آن فهميده مى شود - انعطاف است ، چيزى كه هست اين معناى جامع به خاطر اختلاف مواردى كه به آن نسبت داده مى شود مختلف مى شود، و به همين جهت بعضى گفته اند: صلات از خدا به معناى رحمت ، و از ملائكه به معناى استغفار، و از مردم دعا است ، ليكن اين را نيز بايد دانست كه هر چند صلات از خدا به معناى رحمت است ، اما نه هر رحمت ، بلكه رحمت خاصى كه ذخيره آخرت براى خصوص مؤ منين است ، و سعادت آخرتى آنان و فلاح ابديشان ، مترتب بر آن مى شود، و بدين جهت است كه به دنبال جمله مورد بحث علت صلوات فرستادن خداى تعالى را چنين بيان كرده : (ليخرجكم من الظلمات الى النور و كان بالمؤ منين رحيما) صلوات مى فرستد، تا شما را از تاريكى ها به سوى نور بيرون آورد، چون او همواره نسبت به مؤ منين رحيم است .
اين نكته را نيز بايد دانست كه خداى تعالى در كلام خود همواره ياد خود مر بندگان را مترتب كرده بر ياد بندگان مر او را، و فرموده : (فاذكرونى اذكركم ) همچنان كه فراموش كردن بندگان وى را، باعث فراموشى خدا مر بندگان را دانسته ، و فرموده : (نسوا الله فنسيهم )، يكى از مصاديق يادآورى خدا بندگان خود را، همانا درود فرستادن او بر آنان است ، و اين خود يادآورى ايشان است به رحمت ، كه مترتب شده بر ياد بندگان خداى خود را، چون فرمود: اگر خدا را بسيار ياد كنند، و او را صبح و شام تسبيح گويند، خدا هم بسيار بر آنان درود مى فرستد، و غرق نورشان مى كند، و از ظلمتها دورشان مى سازد.

*(/22)*

همه اينها را بدان جهت گفتيم كه معلوم شود جمله او كسى است كه صلوات بر شما مى فرستد...، در مقام تعليل آيه قبل است ، كه مى فرمود: اى كسانى كه ايمان آورده ايد خدا را بسيار ياد كنيد، و اين تعليل همان قاعده كلى قبل را مى رساند، و مى فهماند كه اگر شما خدا را زياد ياد كنيد، خدا هم به رحمت خود زياد شما را ياد مى كند، و از ظلمتها به سوى نور بيرونتان مى سازد، و از اين معنا استفاده مى شود كه مراد از ظلمتها، ظلمتهاى فراموش كردن خدا، و غفلت از او است ، و مراد از نور نور ذكر خدا است .
(و كان بالمؤ منين رحيما) در اينجا با اينكه جا داشت بفرمايد (و كان بكم رحيما -
و او به شما مهربان است ) چون قبلا نام مؤ منين ذكر شده بود، ولى اين طور نفرمود، بلكه نام مؤ منين را دوباره تكرار كرد، تا دلالت كند بر اينكه سبب رحمت خدا همانا صفت ايمان ايشان است .
تحيتهم يوم يلقونه سلام و اعدلهم اجرا كريما
از ظاهر سياق بر مى آيد كه كلمه (تحيتهم ) مصدرى است كه به مفعول خود اضافه شده است ، و معنايش اين است كه ايشان تحيت گفته مى شوند، يعنى روزى كه پروردگارشان را ملاقات مى كنند از ناحيه او و از ناحيه ملائكه او، به ايشان تحيت و سلام گفته مى شود، به اين معنا كه ايشان در روز لقاى خدا در امنيت و سلامتى هستند، و هيچ مكروهى و عذابى به ايشان نمى رسد.
(و اعد لهم اجرا كريما) - يعنى اجرى بسيار بزرگ و آبرومند براى ايشان آماده كرده است .
يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا
اشاره به معناى (شاهد) و (سراج منير) بودن پيامبر گرامى (صلى الله عليه وآله و سلم )

*(/23)*

معناى شاهد بودن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم )، در تفسير آيه (لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا) و در آيات ديگرى كه مساله شهادت آن جناب را متعرض است ، بيان كرده و گفتيم كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در دنيا شاهد بر اعمال امت است ، و آنچه امت مى كنند او تحمل نموده روز قيامت آن را اداء مى كند، و نيز گفتيم : كه بعد از او امامان شاهد امت هستند، و آن جناب شاهد شاهدان است .
و معناى (مبشر) و (نذير) بودن او اين است كه مؤ منين مطيع خدا و رسول را به ثواب خدا و بهشت بشارت ، و كفار عاصى را به عذاب خدا و آتش او انذار مى دهد.
و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا
دعوت آن جناب به سوى خدا همان دعوت مردم است به سوى ايمان به خداى يگانه ، كه لازمه آن ايمان به دين خدا است ، و اگر دعوت آن جناب را مقيد به اذن خدا كرد، بدان جهت است كه به مساله بعثت و نبوت او اشاره كند.
و (سراج منير) بودنش به اين است ، كه آن جناب را طورى قرار داد كه مردم به وسيله او به سعادت خود و به راه نجاتشان از ظلمتهاى شقاوت و مراهى هدايت شوند، و بنابراين ، تعبير مزبور از باب استعاره است ، و اينكه بعضى گفته اند: مراد از(سراج منير)، قرآن است ،
و تقدير آيه (ذا سراج منير - صاحب سراجى منير) است ، بيهوده خود را به زحمت انداخته اند.
و بشر المؤ منين بان لهم من الله فضلا كبيرا
كلمه (فضل ) به معناى عطا كردن بدون استحقاق گيرنده است ، و در جاى ديگر عطاى خود را توصيف كرده و فرموده : (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها)، و نيز فرموده : (لهم ما يشاون فيها و لدينا مزيد)، كه در اين دو آيه بيان كرده كه او از ثواب آن قدر مى دهد، كه يك مقدارش در مقابل عمل قرار مى گيرد، و بيشترش در مقابل عملى قرار نمى گيرد، و اين همان فضل است ، و در آيه شريفه هيچ دليلى نيست بر اينكه دلالت كند كه اين اجر زيادى مخصوص آخرت است .

*(/24)*

و لا تطع الكافرين و المنافقين و دع اذاهم و توكل على الله ...
معناى اطاعت كافران و منافقان در اول سوره گذشت .
(ودع اذاهم ) يعنى آنچه به تو آزار مى رسانند رها كن ، و در مقام پى گيرى آن برميا، و خود را مشغول بدان مساز، دليل بر اينكه معنايش اين است كه ما گفتيم ، جمله (و توكل على الله ) است ، يعنى تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان ، بلكه خدا را وكيل خود در اين دفع بدان ، و خدا براى وكالت كافى است .
بحث روايتى رواياتى درباره فضيليت ذكر خدا درذيل آيه : (يا ايها الذين آمنوا ذكروا الله ذكرا كثيرا)
در كافى به سند خود از ابن قداح ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : هيچ چيزى در عالم نيست مگر آنكه حد و اندازه اى دارد، كه وقتى بدان حد رسيد تمام مى شود، مگر ذكر خدا كه هيچ حدى برايش نيست ، كه بگويى وقتى از اين حد گذشت ديگر ذكر خدا خوب نيست ، خداى عزوجل واجباتى را واجب كرد كه هر كس آن واجبات را بجا آرد حدش را آورده ، مثلا ماه مبارك رمضان حد روزه واجب ، و حج خانه خدا، حد آن است ، هر كس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را بجا بياورد، حدش را آورده ، اما ذكر خدا چنين نيست ، چون خدا به اندك آن راضى نيست ، و براى زيادش هم حدى معين نكرده ، امام (عليه السلام ) سپس ‍ اين آيه را تلاوت كرد: (يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا و سبحوه بكره و اصيلا،)
مجددا فرمود: به طورى كه مى بينيد در اين آيه براى ذكر، حدى معين نفرموده .
آن گاه فرمود: پدرم كثير الذكر بود بارها من با او قدم مى زدم ، و مى ديدم كه مشغول ذكر است ، با او غذا مى خوردم ، مى ديدم مشغول ذكر است ، با مردم سخن مى گفت مع ذلك سخن با مردم او را از ذكر خدا باز نمى داشت ، و من بارها مى ديدم كه زبانش به سقف دهانش متصل است مى گويد: (لا اله الا الله ).

*(/25)*

و نيز بارها ما را جمع مى كرد، و وادارمان مى ساخت به گفتن ذكر، تا آفتاب طلوع مى كرد، و وادارمان مى كرد به اينكه هر كدام مى توانيم قرآن بخوانيم و هر كدام از خواندن قرآن عاجزيم ، ذكر بگوييم .
آرى آن خانه اى كه ذكر خدا در آن بسيار شود، بركتش بسيار مى شود، و ملائكه در آن خانه حاضر، و شيطانها دور مى گردند، و آن خانه براى اهل آسمانها آنچنان درخشنده است كه ستارگان براى اهل زمين ، و خانه اى كه در آن قرآن خوانده نشود، و ذكر خدا در آن نشود، بركتش كم است ، و ملائكه از آن خانه گريزان ، و در عوض شيطانها در آن حاضر مى شوند.
رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هم فرمود: آيا مى خواهيد شما را به بهترين اعمال خبر دهم ؟ عملى كه از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال موثرتر است ، و درجه شما را بالاتر مى برد، و از هر عملى ديگر نزد سلطان شما، و مالكتان پاكيره تر است ، و از درهم و دينار برايتان بهتر، و حتى از اين هم برايتان بهتر است كه با دشمن خود بجنگيد، شما ايشان را بكشيد و ايشان شما را بكشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله ، بفرماييد، فرمود: بسيار ذكر خداى عزوجل گفتن است .
آن گاه امام صادق (عليه السلام ) اضافه كردند كه مردى نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد و عرضه داشت : بهترين اهل مسجد كيست ؟ فرمود آن كس كه بيشتر ذكر مى گويد.
و نيز رسول خدا فرمود: به هر كس زبانى ذكرگو داده شد، خير دنيا و آخرتش داده اند، و در معناى آيه (و لا تمنن تستكثر) فرمود: آنچه از عمل خير كه براى خدا انجام مى دهى زياد مشمار، و به نظرت جلوه نكند.
و در همان كتاب به سند خود از ابى المعزاء (نام بقيه رجال حديث را انداخته )

*(/26)*

روايت كرده كه گفت : امير المؤ منين (عليه السلام ) فرمود: هر كس خدا را در نهان ذكر گويد، خدا را ذكر بسيار گفته ، چون منافقين علنى ذكر خدا مى گفتند، و چون به خلوت مى رفتند، به ياد خدا نبودند، و خداى تعالى درباره ايشان فرموده : (يراون الناس و لا يذكرون الله الا قليلا - با مردم ريا مى كنند، و خدا را جز اندكى ذكر نمى گويند).
مؤ لف : اين استفاده اى كه امام از آيه شريفه كرده ، استفاده لطيفى است ، (چون آيه شريفه ذكر علنى را اندك شمرده ، كه مفهومش اين مى شود كه ذكر سرى ذكر كثير است ).
و در خصال از زيد شحام روايت كرده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: هيچ بلايى براى مومن سخت تر از اين سه بلاء نيست ، كه از سه نعمت محروم شود شخصى . پرسيد: آن سه نعمت چيست ؟ فرمود: يارى مسلمان با آنچه خدا به او روزى كرده ، دوم انصاف دادن و خود را جاى ديگران فرض كردن ، و سوم زياد خدا را ذكر كردن ، البته منظور من از ذكر بسيار گفتن ، (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر) تنها نيست ، هر چند كه آنهم ذكر خدا است ، و ليكن منظور من ذكر خدا در هنگام استفاده و بهره مندى از حلال او، و باز ذكر خدا در هنگام برخورد به حرام او است .
و در الدر المنثور است كه احمد، ترمذى ، بيهقى ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده اند كه گفت شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد: كدام يك از بندگان خدا در روز قيامت درجه بالاترى نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان كه ذكر خدا بسيار مى گويند. من عرضه داشتم : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) حتى از جهاد كنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آنها كه ذكر خدا مى گويند، حتى از مجاهدى هم كه با شمشير خود جهاد كند، تا شمشيرش بشكند، و خود غرق خون شود، بالاترند.

*(/27)*

و در كتاب علل به سند خود از عبدالله بن حسن ، از پدرش ، از جدش حسن بن على (عليهماالسلام ) روايت كرده كه فرمود: عده اى يهودى نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمدند، از همه عالمترشان مسائلى از آن جناب پرسيد، از جمله مسائلى كه پرسيد اين بود، كه چرا تو را محمد، احمد، ابوالقاسم ، بشير، نذير، و داعى ، ناميدند؟ آن حضرت فرمود: اما مرا داعى خواندند، چون من مردم را به دين پروردگار عزوجل خود مى خوانم ، و اما نذيرم خوانند،
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
چون كسانى را كه از اطاعتم سر بر چينند از آتش دوزخ انذار مى دهم ، اما بشيرم ناميدند، براى اينكه هر كس اطاعتم كند من او را به بهشت مژده مى دهم ... تا آخر.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (يا ايها النبى انا ارسلناك ... ودع اذاهم و توكل على الله و كفى بالله وكيلا) از معصوم نقل كرده كه فرمود: اين آيه در مكه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد.
سوره احزاب ، آيات 49 - 62
يايها الذين آمنوا اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فمالكم عليهن من عده تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جميلا (49) يايها النبى انا احللنا لك ازوجك اللاتى آتيت اجورهن و ما ملكت يمينك مما افاء الله عليك و بنات عمك و بنات عماتك و بنات خالك و بنات خالاتك الاتى هاجرن معك و امراه مومنه ان وهبت نفسها للنبى ان اراد النبى ان يستنكحها خالصه لك من دون المؤ منين قد علمنا ما فرضنا عليهم فى ازوجهم و ما ملكت ايمانهم لكيلا يكون عليك حرج و كان الله غفورا رحيما (50) ترجى من تشاء منهن و توى اليك من تشاء و من ابتغيت ممن عزلت فلا جناح عليك ذلك ادنى ان تقر اعينهن و لا يحزن و يرضين بما آتيتهن كلهن و الله يعلم ما فى قلوبكم و كان الله على ما حليما (51) لا يحل لك النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازوج و لو اعجبك حسنهن الا ما ملكت يمينك و كان الله على كل شى ء رقيبا (52) يايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يوذن لكم الى طعام غير ناظرين انئه و لكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسين لحديث ان ذلكم كان يوذى النبى فيستحى منكم و الله لا يستحى من الحق و اذا سالتموهن متاعا فسلوهن من وراء حجاب ذلكم اطهر لقلوبكم و قلوبهن و ما كان لكم ان توذوا رسول الله و لا ان تنكحوا ازوجه من بعده ابدا ان ذلكم كان عندالله عظيما (53)

*(/1)*

ان تبدوا شيا او تخفوه فان الله كان بكل شى ء عليما (54) لا جناح عليهن فى آبائهن و لا ابنائهن و لا اخوانهن و لا ابناء اخوانهن و لا ابناء اخواتهن و لا نسائهن و لا ما ملكت ايمانهن و اتقين الله ان الله كان على كل شى ء شهيدا (55) ان الله و ملئكته يصلون على النبى يايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما (56) ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الاخره و اعد لهم عذابا مهينا (57) و الذين يوذون المؤ منين و المومنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا (58) يايها النبى قل لازوجك و بناتك و نساء المؤ منين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك ادنى ان يعرفن فلا يوذين و كان الله غفورا رحيما(59) لئن لم ينته المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض و المرجفون فى المدينه لنغرينك بهم ثم لا يجاورونك فيها الا قليلا(60) ملعونين اينما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا (61) سنته الله فى الذين خلوا من قبل و لن تجد لنسته الله تبديلا (62)
ترجمه آيات
اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چون زنان مومن را نكاح كرديد و بعد طلاقشان داديد، اگر قبل از نزديكى طلاق داده ايد، لازم نيست عده طلاق شما را نگه دارند، پس مى توانيد با آنان ازدواج كنيد، و (اگر بناى سازش نيست )، مى توانيد به صورتى خوش طلاق دهيد (49).

*(/2)*

اى پيامبر اسلام ! ما همسرانت را برايت حلال كرديم ، چه آنها كه حق شان را داده اى ، و چه آنها كه كنيز تو هستند، و خدا به عنوان غنيمت نصيبت كرده ، و نيز دختران عمو، و نيز دختران عمه ، و دختران دايى ، و دختران خاله هايت ، كه با تو مهاجرت كردند، همه را برايت حلال كرديم ، و نيز زن مومن اگر خودش را به پيغمبر ببخشد، و پيغمبر هم بخواهد با او ازدواج كند، تنها اين نكاح بدون مهر براى اوست ، نه همه مؤ منين ، ما مى دانيم چه احكامى درباره همسران مؤ منين و كنيرهايشان واجب كرده ايم ، تا در اين باره حرجى بر تو نباشد، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (50).
از آنان هر يك را بخواهى مى توانى قبول پيشنهاد را تاءخير اندازى ، و هر يك را بخواهى مى توانى پيشنهاد ازدواجش را بپذيرى ، و آن را هم كه قبلا طلاق گفته اى مى توانى بگيرى ، اين به خوشنودى آنان ، و اينكه اندوهناك نشوند، و اينكه به همه آنچه به آنان داده اى راضى شوند، نزديكتر است ، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى داند، و خدا داناى شكيبا است (51).
بعد از آنچه برايت شمرديم ، ديگر هيچ زنى برايت حلال نيست ، و نيز حلال نيست كه همسرانت را به همسرى ديگر مبدل كنى ، هر چند كه از كمال وى خوشت آيد، مگر كنيزان ، و خدا بر هر چيز مراقب بوده است (52).

*(/3)*

اى كسانى كه ايمان آورديد! به خانه هاى پيغمبر در نياييد، مگر آنكه شما را به طعامى دعوت كنند، به شرطى كه به انتظار طعام زودتر نرويد، بلكه وقتى شما را خواندند، داخل شويد، و چون طعام خورديد، متفرق گرديد، و آن جا را محل انس و گفتگو مكنيد، كه اين ، پيغمبر را ناراحت مى كند، او از شما خجالت مى كشد، ولى خدا از بيان حق خجالت نمى كشد، و چون از همسران او چيزى مى پرسيد، از پشت پرده بپرسيد، اين براى طهارت دل شما و دل آنان بهتر است ، و شما حق نداريد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را اذيت كنيد، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نماييد، اين كار تا ابد ممنوع است ، چون نزد خدا كارى عظيم است (53).
چه آنكه چيزى را اظهار كنيد، و چه پنهان داريد، خدا به هر چيزى دانا است (54).
هيچ حرجى براى همسران در خصوص نامبردگان زير نيست ، يعنى لازم نيست خود را در برابر پدران ، فرزندان ، برادران ، و برادرزادگان ، پسران خواهران ، زنان ايشان و كنيزانى كه دارند بپوشانند، و بايد كه از خدا بترسند، كه خدا همواره بر هر چيزى شاهد و ناظر است (55).
خدا و فرشتگان او بر پيامبر اسلام درود مى فرستند، شما هم اى كسانى كه ايمان آورده ايد بر او صلوات بفرستيد، و آن طور كه بايد تسليم شويد (56).
خدا آن كسانى را كه او و پيامبرش را اذيت مى كنند، در دنيا و آخرت لعنت كرده ، و عذابى خوار كننده براى ايشان مهيا نموده (57).
و كسانى كه مؤ منين و زنان مومن را بدون جرم اذيت مى كنند، مرتكب بهتان و گناهى بزرگ مى شوند (58).
هان اى پيامبر! به همسرانت ، و دخترانت و زنان مؤ منين ، بگو تا جلباب خود پيش بكشند، بدين وسيله بهتر معلوم مى شود كه زن مسلمانند، در نتيجه اذيت نمى بينند، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (59).

*(/4)*

اگر منافقان و بيماردلان و گل آلودكنندگان جو مدينه ، دست بر ندارند، تو را عليه آنان ماءمور مى كنيم ، تا ديگر جز مدتى كوتاه در مجاورتت نمانند (60).
در حالى كه ملعون و رانده باشند، به طورى كه هر جا ديده شوند كشته شوند (61).
سنت خدا در اقوام گذشته و قبل از اين نيز همين بود، و تو هرگز سنت خدا را دگرگون نخواهى ديد (62).
بيان آيات
بيان آيات مربوط به نكاح و طلاق كه بعضى مخصوص پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) و برخى راجع به همه مسلمانان است
اين آيات احكام متفرقى را متضمن است كه بعضى از آنها مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و همسران او، و بعضى ديگر مربوط به عموم مسلمانان است .
يا ايها الذين آمنوا، اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عده تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جميلا
منظور از نكاح زنان ، عقد كردن آنان است ، و كلمه (مس ) به معناى دخول و انجام دادن عمل زناشويى است . و منظور از (متعوهن ) اين است كه چيزى از مال به ايشان بدهند، كه مناسب حال و شاءن ايشان باشد، و كلمه (تسريح به جميل )، به معناى اين است كه بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.
و معناى آيه اين است كه : اى كسانى كه ايمان آورده ايد! وقتى زنان را طلاق مى دهيد، بعد از آنكه با ايشان عقد ازدواج بسته ايد، و قبل از اينكه عمل زناشويى با ايشان انجام داده باشيد، ديگر لازم نيست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است كه اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهيد، و در ثانى با چيزى از مال بهره مندشان كنيد.
اين آيه مطلق است ، و آن موردى را كه مهر براى زن معين كرده باشند، و نيز موردى را كه معين نكرده باشند شامل است ، و خلاصه به اطلاقش شامل مى شود آنجا را هم كه مهر معين كرده اند، و مى فرمايد هم بايد مهر بدهيد، و هم به چيزى از مال بهره مندشان كنيد.

*(/5)*

چون هر دو صورت را شامل بود، آيه (و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فريضه فنصف ما فرضتم ) آن را مقيد به صورتى مى كند، كه مهريه معين نكرده باشند، چون آيه مزبور مى فرمايد: و چون زنان را قبل از آنكه عمل زناشويى انجام داده باشيد طلاق دهيد، در صورتى كه مهر براى ايشان معين كرده ايد، تنها نصف مهر را مى برند، آنگاه آيه مورد بحث در جايى حجت مى شود كه مهر معين نكرده باشند.
يا ايها النبى انا احللنا لك ازواجك اللاتى آتيت اجورهن ...
بيان هفت طائفه از زنان كه خدا در پيامبر(ص )حلال كرده است
خداى سبحان در اين آيه شريفه براى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى كند از زنان آنچه من حلال كرده ام هفت طايفه اند، طايفه اول : (ازواجك اللاتى آتيت اجورهن ) كه مراد از (اجور) مهريه ها است ، طايفه دوم : (و ما ملكت يمينك مما افاء الله عليك ) يعنى كنيزانى كه به عنوان غنيمت و در جنگها خدا در اختيار شما قرار داد، و اگر ملك يمين (كنيز) را مقيد به (ما افاء الله عليك - آنچه خدا به عنوان غنيمت نصيب تو كرد)، نمود صرفا به منظور توضيح بود، نه احتراز، نظير تقييدى كه در ازدواج كرد، و فرمود: همسرانى كه مهرشان را داده اى .
سوم و چهارمين طايفه از زنانى كه حلالند، يعنى مى توان با آنان ازدواج كرد، (و بنات عمك و بنات عماتك ) دختر عموها و دختر عمه هايند، بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از اين دو طايفه زنان قريشند.

*(/6)*

پنجم و ششمين طايفه : (و بنات خالك و بنات خالاتك ) دختران دايى و دختران خاله اند، بعضى از مفسرين گفته اند يعنى زنان بنى زهره ، و قيد (اللاتى هاجرن معك - آنهايى كه با تو هجرت كرده اند) - به طورى كه در مجمع البيان گفته - مربوط به قبل از تحليل غير مهاجرات و نسخ آيه مورد بحث است ، يعنى مربوط به ايامى است كه ازدواج آن جناب با غير زنان هجرت كرده حلال نبوده ، لذا در اين آيه فرموده : زنان نامبرده به شرطى بر تو حلالند كه با تو هجرت كرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است .
هفتم از زنانى كه آن جناب مى توانسته با آنان ازدواج كند: (و امراه مومنه ان وهبت نفسها للنبى ان اراد النبى ان يستنكحها) زن مومنه اى است كه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج كند، كه خداوند چنين زنى را كه بخواهد بدون مهريه خود را در اختيار آن جناب بگذارد، براى آن جناب حلال كرده است ، اگر بخواهد مى تواند با او ازدواج كند. (خالصه لك من دون المؤ منين ) - اين جمله اعلام مى دارد كه اين حكم - يعنى حلال شدن زنى براى مردى بصرف اينكه خود را به او ببخشد، از خصايصى است كه مختص به آن جناب است ، و در مؤ منين جريان ندارد، (قد علمنا ما فرضنا عليهم فى ازواجهم و ما ملكت ايمانهم ) اين جمله حكم اختصاص را تقرير مى كند و مى فرمايد: آنچه براى مؤ منين حلال و فرض كرديم مى دانيم كه چه زنى و چه كنيزى بر آنان حلال شد.
(لكيلا يكون عليك حرج ) - اين جمله حكمى را كه در صدر آيه بود، و مى فرمود: (انا احللنا لك ) تعليل مى كند، ممكن هم هست تعليل ذيل آيه باشد، و بفهماند كه چرا اين حكم مخصوص تو است ، ولى احتمال اول روشن تر به نظر مى رسد، به خاطر اينكه مضمون آيه بيان رحمتهاى الهى نسبت به آن جناب ، و تنزيه ساحت مقدس او بود، و آيه با دو كلمه (غفور) و (رحيم ) ختم شد.

*(/7)*

ترجى من تشاء منهن و تووى اليك من تشاء...
كلمه (ترجى ) از مصدر (ارجاء) است ، كه به معناى تاخير و دور كردن است ، و در اينجا كنايه است از رد و نپذيرفتن ، و كلمه (تووى ) از (ايواء) است ، كه به معناى اسكان دادن در مكان مى آيد، و اين نيز كنايه است از پذيرفتن و به خود نزديك كردن .
سياق آيات دلالت دارد بر اينكه مراد از اين كلام اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مخير است در قبول و يا رد آن زنى كه خود را به وى بخشيده .
(و من ابتغيت ممن عزلت فلا جناح عليك ) - كلمه (ابتغاء) به معناى طلب است ، و معناى جمله اين است كه اگر يكى از آنهايى كه بعد از آنكه خود را به تو بخشيد رد كردى ، دوباره خواستى بپذيرى منعى بر تو نيست ، مى توانى بپذيرى ، نه گناهى دارد، و نه سرزنش مى شوى .
و ممكن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسيم بين همسران ، و اينكه آن جناب مى تواند اصلا خود را در بين همسرانش تقسيم نكند، و مقيد نسازد كه هر شب به خانه يكى برود، و به فرضى هم كه تقسيم كرد، مى تواند اين تقسيم را به هم بزند، و يا نوبت كسى را كه موخر است مقدم ، و آن كس را كه مقدم است موخر كند، و يا آنكه اصلا با يكى از همسران متاركه كند، و قسمتى به او ندهد، و يا اگر متاركه كرده ، دوباره او را به خود نزديك كند، و اين معنا با جمله (و من ابتغيت ممن عزلت فلا جناح عليك ذلك ادنى ...) نزديك تر است ، و بهتر مى سازد، چون حاصل آن اين است كه : اگر همسرى را كه قبلا كنار زده بودى ، دوباره بخواهى نزديك سازى ، مى توانى ، و هيچ حرجى بر تو نيست ، و بلكه اين بهتر و نزديك تر است به اينكه چشمشان روشن شود، يعنى خوشحال شوند، و راضى گردند به آنچه تو در اختيارشان قرار داده اى ، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى داند، چون آنكه قسمتش را پيش انداخته اى خوشحال ، و آنكه عقب انداخته اى به اميد روزى مى نشيند كه قسمتش جلو بيفتد.

*(/8)*

(و كان الله عليما حليما) - يعنى خدا مصالح بندگان خود را مى داند، و چون (حليم ) است در عقوبت آنان عجله نمى كند.
در اين آيه اقوال مختلف ديگرى هست كه آنچه ما گفتيم با سياق آيه ، و سياق آيات سابق بر آن سازگارتر است ، رواياتى هم كه از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) رسيده ، همين معنا را تاءييد مى كند، و به زودى آن روايات از نظر خواننده خواهد گذشت .
لا يحل لك النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج و لو اعجبك حسنهن ...
ظاهر آيه به فرضى كه مستقل از ماقبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، اين است كه زنان را بر آن جناب حرام مى كند، مگر آن زنى كه آن جناب مختارش كند، و آن زن خدا را اختيار كند، اين كه فرمود: جايز نيست زنان را عوض كنى ، خود مؤ يد اين احتمال است .
و ليكن اگر فرض شود كه متصل به ماقبل است كه مى فرمايد: (انا احللنا لك ...)، در اين صورت مفادش تحريم ماسواى شش ‍ طايفه اى است كه قبلا شمرد.
و در بعضى روايات از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) آمده كه مراد از آيه شريفه تحريم آن زنانى است كه در آيه (حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم ) نام برده شده اند.
پس معناى كلمه بعد در جمله (لا يحل لك النساء من بعد) بعد از زنانى است كه خدا و رسول را برگزيدند، كه همان نه زن نامبرده اند، و يا بعد از آنانكه در آيه (انا احللنا لك ) برايت شمرديم مى باشد، و يا بعد از زنان حلالى كه برايت معين كرديم ، كه بنا به احتمال سوم مقصودنان محرم خواهد بود.
(و لا ان تبدل بهن من ازواج ) - يعنى و ديگر نمى توانى بعضى از همسرانت را طلاق گفته و به جاى آنان همسرانى ديگر بگيرى (الا ما ملكت يمينك ) يعنى مگر كنيزكان ، و اين استثناء از صدر آيه است ، كه مى فرمود: (لا يحل لك النساء).
(و كان الله على كل شى ء رقيبا) معناى اين جمله روشن است ، و منظور از آن تحذير، و زنهار دادن مردم است از مخالفت .

*(/9)*

يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يوذن لكم ... من الحق
كلمه (الا) استثناء از نهى است ، و جمله (الى طعام ) متعلق است به اذن ، و جمله (غير ناظرين انيه ) معنايش اين است كه منتظر ورود ظرف طعام نباشيد، و خلاصه زياد مزاحم او نشويد، كه به انتظار رسيدن طعام زودتر از موعد حاضر شويد، و در نتيجه وقت بيشترى از او تلف كنيد.
جمله (و لكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا - وقتى دعوت مى شويد داخل خانه اش بشويد (نه قبل از موعد)، و وقتى غذا خورديد متفرق شويد) اين وظيفه را بيان مى كند، و جمله ( و لا مستانسين لحديث - و منزل او را محل انس و گفت و شنود قرار ندهيد) عطف است بر جمله (غير ناظرين انيه ) و جمله حاليه اى است بعد از جمله حاليه ديگر، كه مجموعا مى فهماند، نه قبل از طعام به انتظار رسيدن طعام در آنجا بنشينيد، و نه بعد از صرف طعام جا خوش كرده و منزل او را محل انس و نقالى قرار دهيد.
(ان ذلكم كان يوذى النبى فيستحيى منكم - اين عمل شما هميشه باعث اذيت پيغمبر است ، و او شرم مى كند از شما كه بگويد بيرون شويد) اين جمله نهى قبلى را كه مى فرمود: در منزل وى زياد ننشينيد، تعليل مى كند، و مى فرمايد علتش اين است كه اين عمل شما مايه اذيت پيغمبر است و او از شما شرم دارد، كه تقاضا كند بيرون شويد، (و الله لا يستحيى من الحق - و خدا از بيان حق شرم نمى كند) و حق در اينجا همان خاطرنشان ساختن ، و اعلام اين معنا است ، كه پيغمبر از طرز رفتار شما ناراحت مى شود، و نيز حق عبارت است از همان ادب لايقى كه قبلا به مردم ياد داد.
دستور به مسلمانان كه از وراى حجاب با همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) ملاقات كنند
و اذا سالتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلكم اطهر لقلوبكم و قلوبهن

*(/10)*

ضمير (هن ) به همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر مى گردد، و در خواست متاع از ايشان ، كنايه است از اينكه مردم با ايشان درباره حوائجى كه دارند سوال كنند، و معنايش اين است كه اگر به خاطر حاجتى كه برايتان پيش آمده ، ناگزير شديد با يكى از همسران آن جناب صحبتى بكنيد، از پس پرده صحبت كنيد، (ذلكم اطهر لقلوبكم و قلوبهن ) اين جمله مصلحت حكم مزبور را بيان مى كند، و مى فرمايد: براى اينكه وقتى از پشت پرده با ايشان صحبت كنيد، دلهايتان دچار وسوسه نمى شود، و در نتيجه اين رويه ، دلهايتان را پاكتر نگه مى دارد.
و ما كان لكم ان توذوا رسول الله و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا...
شما را نمى سزد كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را با مخالفت كردن دستوراتش - چه آنها كه در خصوص همسرانش ‍ داده ، و چه غير آنها - او را اذيت كنيد، و نيز سزاوار نيست كه شما بعد از در گذشت او با يكى از همسرانش ازدواج كنيد، چون اين عمل نزد خدا جرمى است بزرگ .
در اين آيه اشعارى هست به اينكه گويا بعضى از مسلمانان گفته اند كه بعد از در گذشت او همسرانش را مى گيريم ، و به طورى كه در بحث روايتى آينده خواهيد خواند، همينطور هم بوده .
ان تبدوا شيئا او تخفوه فان الله كان بكل شى ء عليما
معناى اين آيه روشن است ، و در حقيقت تنبيهى است با لحن تهديد عليه كسانى كه آن جناب را اذيت مى كرده اند، و يا مى گفته اند كه پس از وى با فلان همسرش ازدواج خواهيم كرد.
لا جناح عليهن فى آبائهن ...

*(/11)*

ضمير (عليهن ) باز به همسران آن جناب بر مى گردد، و در حقيقت آيه شريفه در معناى استثنايى است از عموميت حكم حجاب ، مى فرمايد: اينكه گفتيم مسلمانها بايد از پس حجاب با ايشان گفتگو كنند، شامل پدران ، فرزندان ، و برادران ، برادر زادگان ، خواهر زادگان ، و خلاصه محرمهاى ايشان نمى شود، نامبردگان مى توانند بدون حجاب با آنان گفتگو كنند بعضى از مفسرين گفته اند: اگر عموها و داييهاى آنان را نام نبرد، براى اين است كه ممكن بود عموى يكى از زنان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بعد از گفتگوى با او برود، و براى پسرش تعريف كند، كه برادر زاده و يا خواهرزاده من فلانى چنين و چنان است .
و نيز زنان قوم و خويش ايشان را نيز استثناء كرده ، و اينكه فرموده : زنان ايشان ، اشاره دارد به اينكه مراد از زنان ايشان تنها آن زنان از فاميل ايشان است كه ايمان داشته با شند، نه كفار، همچنان كه در تفسير كلمه (او نسائهن ) نيز اين معنا خاطر نشان شده ، و نيز از كسانى كه استثناء شده اند، كنيزان و غلامان خود ايشان است .
(و اتقين الله ان الله كان على كل شى ء شهيدا) - در اين جمله حكم مذكور تاكيد شده ، و بخصوص از جهت التفاتى كه از غيبت به خطاب شده ، و با اينكه سياق قبل از اين جمله زنان را غايب گرفته بود، در اين جمله خطاب به خود ايشان كرده ، كه (و اتقين الله - از خدا بترسيد) اين تاكيد روشن تر به چشم مى خورد.
ان الله و ملئكته يصلون على النبى يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما
معناى صلات خدا و ملائكه و مؤ منين بر پيامبر اكرم (ص )

*(/12)*

قبلا گفتيم كه كلمه (صلوه ) در اصل به معناى انعطاف بوده ، و صلات خدا بر پيغمبر به معناى انعطاف او به وى است ، به وسيله رحمتش ، البته انعطافى مطلق ، چون در آيه شريفه صلات را مقيد به قيدى نكرده ، و همچنين صلات ملائكه او بر آن جناب ، انعطاف ايشان است بر وى ، به اينكه او را تزكيه نموده و برايش استغفار كنند، و صلات مؤ منين بر او انعطاف ايشان است به وسيله درخواست رحمت براى او.
و در اينكه قبل از امر به مؤ منين كه بر او صلوات بفرستيد، نخست صلات خود و ملائكه خود را ذكر كرده ، دلالتى هست بر اينكه صلوات مؤ منين بر آن جناب به پيروى خداى سبحان ، و متابعت ملائكه اوست ، و اين خود نهى آينده را تاكيد مى كند.
از طريق شيعه و سنى هم روايت بسيار زياد رسيده ، در اينكه طريق صلوات فرستادن مؤ منين بر آن جناب ، اين است كه از خدا بخواهند بر او و آل او صلوات بفرستد.
ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الاخره و اعدلهم عذابا مهينا
همه مى دانيم كه خداى تعالى منزه است از اينكه كسى او را بيازارد، و يا هر چيزى كه بويى از نقص و خوارى داشته باشد به ساحت او راه يابد، پس اگر در آيه مورد بحث مى بينيم كه خدا را در اذيت شدن با رسولش شريك كرده مى فهميم كه خواسته است از رسول خود احترام كرده باشد، و نيز اشاره كند به اينكه هر كس قصد سويى نسبت به رسول كند، در حقيقت نسبت به خدا هم كرده ، چون رسول بدان جهت كه رسول است ، هدفى جز خدا ندارد، پس هر كس او را قصد كند، چه به خير و چه به سوء، خدا را قصد كرده است .
معناى اينكه خدا آزاردهندگان پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم ) را در دنيا و آخرتلعنت كرده است

*(/13)*

در آيه مورد بحث افرادى كه در صدد بر مى آيند كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را اذيت كنند، به لعنت در دنيا و آخرت وعده داده شده اند، و (لعنت ) به معناى دور كردن از رحمت است ، و چون رحمت مخصوص به مؤ منين ، عبارت است از هدايت به سوى عقايد حق ، و ايمان حقيقى و بدنبال آن عمل صالح ، در نتيجه دورى از رحمت در دنيا، به معناى محروميت او از اين هدايت است ، و اين محروم ساختن جنبه كيفر دارد، و در نتيجه همان طبع قلوبى است كه در آيه (لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسيه ) و آيه (و لكن لعنهم الله بكفرهم فلا يومنون الا قليلا) و آيه (اولئك الذين لعنهم الله ، فاصمهم و اعمى ابصارهم ) به آن اشاره نموده ، و آيه شريفه مورد بحث با اين آيات منطبق است .
اين معناى لعنت در دنيا، و اما لعنت در آخرت به معناى دور كردن از رحمت قرب است ، كه باز در جاى ديگر فرموده : (كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ).
در آيه مورد بحث بعد از لعنت آزار كنندگان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در دنيا و آخرت اين تهديد را كرده كه براى آنان و براى آخرتشان عذابى خوار كننده تهيه كرده است . و اگر عذابشان را به وصف خوار كننده توصيف كرده ، بدان جهت است كه تلافى استكبار آنان باشد، چون اينان در دنيا، خدا و رسول را اهانت مى كردند، در مقابل اين رفتارشان عذابشان خوار كننده خواهد بود.
و الذين يوذون المؤ منين و المومنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبينا
وجه اينكه آزار مؤ منين را (بهتان ) و (اثم مبين ) خواند

*(/14)*

در اين آيه ايذاء مؤ منين و مومنات را در گناه بودن ، مقيد كرده به قيد (بغير ما اكتسبوا - بدون اينكه تقصيرى كرده باشند) و اين براى آن است كه شامل صورت قصاص و حد شرعى ، و تعزير نشود، چون ايذاى مؤ منين و مومنات ، در اين چند صورت گناه نيست ، زيرا خود شارع اجازه داده ، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگيرد، و به حاكم شرع اجازه داده تا بعضى از گنهكاران را حد بزند، و بعضى ديگر را تنبيه كند.
و اما در غير اين چند صورت خداى تعالى آزار مؤ منين و مومنات را احتمال (و زير بار و بال رفتن ) بهتان و اثم مبين خوانده . و بهتان عبارت است از دروغ بستن به كسى در پيش روى خود او، و اگر ايذاى مؤ منين را بهتان خوانده ، وجهش اين است كه آزار دهنده مؤ منين حتما پيش خودش علتى براى اين كار درست كرده ، علتى كه از نظر او جرم است ، مثلا پيش خودش گفته : فلانى چرا چنين گفت ؟ و چرا چنين كرد؟ گفته و كرده او را جرم حساب مى كند، در حالى كه در واقع جرمى نيست ، و اين همان دروغ بستن ، و نسبت جرم به بى گناهى دادن است ، و گفتيم كه اين طور نسبت دادن بهتان است .
و اگر آن را اثم مبين خواند، بدين جهت است كه گناه بودن افتراء و بهتان ، از چيرهايى است كه عقل انسان آن را درك مى كند، و احتياجى ندارد به اينكه از ناحيه شرع نهيى در مورد آن صادر شود.
يا ايها النبى قل لازواجك و بناتك و نساء المؤ منين يدنين عليهن من جلابيبهن ...
كلمه (جلابيب ) جمع جلباب است ، و آن جامه اى است سرتاسرى كه تمامى بدن را مى پوشاند، و يا روسرى مخصوصى است كه صورت و سر را ساتر مى شود، و منظور از جمله (پيش بكشند مقدارى از جلباب خود را)، اين است كه آن را طورى بپوشند كه زير گلو و سينه هايشان در انظار ناظرين پيدا نباشد.

*(/15)*

(ذلك ادنى ان يعرفن فلا يوذين ) - يعنى پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اينكه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزديك تر است ، در نتيجه وقتى به اين عنوان شناخته شدند، ديگر اذيت نمى شوند، يعنى اهل فسق و فجور متعرض آنان نمى گردند.
بعضى از مفسرين در معناى آن گفته اند: اين پوشيدگى ، نزديك تر بودن ايشان به مسلمان بودن و آزاد بودن را مى شناساند، چون زنان غير مسلمان ، و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتيجه كسى متعرض آنان نمى شد، و حتى كسى نمى پنداشت كه ايشان كنيز و يا غير مسلمانند، و از ملت يهود و نصارى هستند ليكن معناى اول به ذهن نزديك تر است .
تهديد منافقين و بيماردلان و شايعه پرااكنان به اخراج از شهر و مدور ساختن خونشان، اگر از فساد دست نكشند
لئن لم ينته المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض و المرجفون فى المدينه لنغرينك بهم ...
كلمه (انتهاء) به معناى امتناع از عملى و ترك كردن آن است ، و كلمه (مرجفون ) جمع اسم فاعل از (ارجاف ) است ، و (ارجاف ) به معناى اشاعه باطل ، و در سايه آن استفاده هاى نامشروع بردن است ، و يا حداقل مردم را دچار اضطراب كردن است .
و كلمه (لنغرينك ) از (اغراء) است ، و (اغراء) به معناى تحريك كسى است به انجام عملى .
و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم ، اگر منافقين و بيماردلان دست از فساد انگيزى بر ندارند، و كسانى كه اخبار و شايعات دروغى در بين مردم انتشار مى دهند، تا از آب گل آلود اغراض شيطانى خود را بدست آورند، و يا حداقل در بين مسلمانان دلهره و اضطراب پديد آورند، تو را ماءمور مى كنيم تا عليه ايشان قيام كنى ، و نگذارى در مدينه در جوارت زندگى كنند، بلكه از اين شهر بيرونشان كنى ، و جز مدتى كم مهلتشان ندهى ، و منظور از اين مدت كم فاصله بين مامور شدن ، و ماءموريت را انجام دادن است .
ملعونين اين ما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا

*(/16)*

كلمه (ثقفوا) مجهول ماضى از ماده (ثقف ) است ، كه به معناى ادراك ، و ظفر يافتن به چيزى است ، و جمله مورد بحث حاليه است ، كه حال منافقين و آن دو طايفه ديگر را بيان مى كند، و حاصل مجموع اين حال و آن صاحب حال ، اين مى شود كه اگر سه طايفه مذكور دست از فساد برندارند، تو را عليه آنان مى شورانيم ، در حالى كه اين سه طايفه هر جا كه يافت شوند ملعون باشند، و خونشان براى همه مسلمانان هدر باشد.
سنه الله فى الذين خلوا من قبل و لن تجد لسنه الله تبديلا
كلمه (سنه ) به معناى طريقه معمول و رايج است ، كه به طبع خود غالبا يا دائما جارى باشد.
خداى سبحان مى فرمايد: اين عذاب و نكالى كه به منافقين و آن دو طايفه ديگر وعده داديم و گفتيم كه تبعيدشان مى كنيم و خونشان را هدر مى سازيم ، سنتى است از خدا كه در امتهاى پيشين نيز جارى ساخته ، هر وقت قومى به راه فساد انگيزى و ايجاد فتنه افتادند، و خواستند تا بمنظور استفاده هاى نامشروع ، در بين مردم اضطراب افكنده ، تا در طغيان و سركشى بى مانع باشند، ما آنان را به همين طريق گرفتيم ، و تو هرگز دگرگونى در سنت خدا نخواهى يافت ، پس در شما امت همان جارى مى شود كه در امتهاى قبل از شما جارى شد.
بحث روايتى
چند روايت درباره احكام و آداب طلاق
در كتاب فقيه آمده كه عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرد كه در ذيل كلام خداى عزوجل (ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عده تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جميلا) فرموده : (متعوهن ) معنايش اين است كه تا آن جا كه مى توانيد به ايشان نيكى كنيد، چون زن طلاق گرفته با نكبت ، وحشت ، اندوه بزرگ ، و شماتت دشمنان ، به خانه خود بر مى گردد، و چون خدا خودش كريم و با حياء است ، اهل كرامت و حياء را دوست مى دارد، و گرامى ترين شما كسى است كه نسبت به همسر خود كرامت و بزرگوارى بيشترى داشته باشد.

*(/17)*

و در كافى به سند خود از حلبى ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در پاسخ اين مساله كه مردى همسرش را قبل از آنكه عمل زناشويى با وى انجام دهد طلاق داده ، فرمود: اگر مهرش را معين كرده ، نصف آن را بايد بدهد، و اگر معين نشده ، بايد به مقدار پولى كه معمولا به مثل چنين زنى مى دهند، او را بهره مند سازد.
مؤ لف : روايات در اين معنا بسيار است ، و همه آنها بر اين اساس صحيح است كه همانطور كه در تفسير آيه گفتيم - آيه شريفه با آيه سوره بقره تخصيص خورده باشد.
و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، از حبيب بن ثابت روايت كرده كه گفت : مردى نزد على بن الحسين (عليهماالسلام ) آمد، و از او درباره شخصى سوال كرد كه گفته است اگر من با فلان زن ازدواج كنم او خود بخود مطلقه باشد، حال آيا مى تواند با او ازدواج كند؟ فرمود: اين سخن او هيچ اثرى ندارد، چون طلاق بعد از ازدواج است ، و قبل از ازدواج اثرى ندارد، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (يا ايها الذين آمنوا اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن ).
مؤ لف : اين روايت را صاحب مجمع البيان نيز از حبيب بن ثابت از آن جناب نقل كرده .
و نيز در الدر المنثور است كه ابن ماجه ، و ابن مردويه ، از مسور بن مخرمه ، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده اند كه فرمود: طلاق قبل از نكاح ، و آزاد كردن برده قبل از مالك شدن وى ، باطل است و اثرى ندارد.
مؤ لف : مثل اين را از جابر و عايشه از آن جناب روايت كرده .
رواياتى در ذيل آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) و احكاممربوط به همسران آن جناب (صلى الله عليه و آله و سلم )

*(/18)*

و در كافى به سند خود از حضرمى ، از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (يا ايها النبى انا احللنا لك ازواجك ) در پاسخ كسى كه پرسيد: خداوند چند همسر را براى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) حلال كرد؟ فرمودند: هر چه مى خواست مى توانست بگيرد.
و در همان كتاب به سند خود از حلبى ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : از آن جناب پرسيدم كه معناى آيه (لا يحل لك النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج ) چيست ؟ فرمود: براى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جايز بود كه هر قدر مى خواست زن بگيرد، از دختران عموها و عمه ها، و دختران دايى ها و دختران خاله ها، با داشتن زنانى كه با خود او مهاجرت كردند.
و نيز حلال بود براى او اينكه با همسران مؤ منين (البته بعد از طلاق يا بعد از مرگ شوهرشان )، بدون مهر ازدواج كند، و اين جنبه بخشش وهبه را داشت ، كه زنى خود را به او مى بخشيد، و اين از خصايص آن جناب بود، و بر ساير مسلمانان جايز نيست و نمى توانند بدون مهر زن بگيرند. اين خصيصه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) همان است كه قرآن در جمله (و امراه مومنه ان وهبت نفسه اللنبى ) بدان اشاره مى كند.
و در الدر المنثور است كه ابن سعد، ابن ابى شيبه ، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، و طبرانى ، از على بن الحسين (عليهماالسلام ) روايت كرده اند، كه در ذيل جمله (و امراه مومنه ) فرمود: اين جمله در باره ام شريك ازدى نازل شد، كه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بخشيد.
مؤ لف : روايت شده كه نام آن زن خوله دختر حكيم بوده ، و نيز آمده كه ليلى دختر حطيم بوده ، و نيز آمده كه وى ميمونه بود، و ظاهرا زنانى چند بوده اند كه خود را به آن جناب بخشيده اند.
شاءن نزول آيه (و امراء مؤ منة ان وهبت نفسها للنبى ...)بنقل از كتاب شريف كافى

*(/19)*

و در كافى با ذكر سند، از محمد بن قيس ، از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: زنى از انصار نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) آمد، و عرضه داشت : يا رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هر چند رسم نيست كه زن به خواستگارى شوهر رود، ولى من از آن جايى كه زنى رسيده هستم ، و سالها است كه شوهر ندارم ، و فرزند دار نشده ام ، آيا شما ميل دارى مرا بگيرى ؟ اگر حاجتى به من داشته باشى ، من خود را به تو مى بخشم ، در صورتى كه قبول كنى ، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم ) روى خوش به او نشان داد، و دعاى خير كرد.
آن گاه فرمود: اى خواهر انصار، خدا از ناحيه رسول خود به همه شما جزاى خير دهد، مردان شما مرا يارى كردند، و زنانشان به من رغبت نمودند، حفصه (دختر عمر و همسر آن جناب ) به آن زن گفت : چقدر حياى تو كم است ، و چقدر پر رو وبى اختيارى در مقابل مردان ، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: اى حفصه دست از او بردار كه او از تو بهتر است ، براى اينكه او به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) رغبت كرده ، و تو او را سرزنش مى كنى ، و از او عيب مى گيرى .
آن گاه به آن زن فرمود: برگرد، خدا رحمتت كند، برگرد كه خدا بهشتش را بر تو واجب كرد، به همين جهت كه در من رغبت كردى و دوستدار من شدى ، و مرا خوشحال ساختى ، به زودى خبر من به تو خواهد رسيد ان شاء الله .
دنبال اين ماجرا بود كه آيه (و امراه مومنه ان وهبت نفسها للنبى ان اراد النبى ان يستنكحها خالصه لك من دون المؤ منين ) نازل شد، آن گاه امام فرمود: خدا با اين پيامش اين عمل را كه زنى خود را به پيامبر هبه كند براى آن جناب حلال كرد، ولى براى غير او حلال نكرد.

*(/20)*

و در مجمع البيان گفته بعضى گفته اند كه : وقتى آن زن خود را به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بخشيد، عايشه گفت : زنان را چه شده كه خود را بدون مهر مى بخشند؟ پس اين آيه نازل شد، و عايشه گفت : چقدر خدا موافق ميل تو عمل مى كند؟ رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: تو هم اگر خدا را اطاعت كنى ، به ميل و خواهش تو هم عمل مى كند.
و نيز در مجمع البيان در ذيل جمله (ترجى من تشاء منهن و تووى اليك من تشاء) از امام ابى جعفر، و امام صادق (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمودند: هر يك را كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ارجاء مى كرد در حقيقت طلاقش داده بود، و هر يك را كه منزل مى داد نگهش داشته بود.
و در كافى به سند خود از حضرمى ، از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (لا يحل لك النساء من بعد) فرمود: منظور اين است كه : بعد از آنكه در آيه (حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و اخواتكم و عماتكم و خالاتكم ...) عده اى از زنان حرام شدند ديگر بر تو حلال نيست كه با يكى از آنان ازدواج كنى .
چون اگر معناى آيه آن طور بود كه مردم مى گويند، بايد زنانى كه بر شما حلال است بر آن جناب حلال نباشد، چون شما مى توانيد زن خود را عوض كنيد، يكى را طلاق داده يكى ديگر را بگيريد، آن وقت چگونه ممكن است اين عمل براى رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) جايز نباشد؟ پس معناى آيه آن نيست كه مردم مى گويند، بلكه خداى عزوجل براى پيامبرش حلال كرده كه هر زنى را خواست بگيرد، تنها آنهايى را كه در آيه سوره نساء نام برده بر او و همه مسلمانان حرام كرده است .
و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، ابن منذر، و ابن ابى حاتم ، از طريق على بن زيد، از حسن روايت كرده ، كه در ذيل جمله (و لا ان تبدل بهن من ازواج ) گفته است : خداى تعالى در اين آيه زنان را بر آن جناب حرام كرد، مگر همان نه نفرى كه تا روز رحلتش داشت .

*(/21)*

على مى گويد: من اين شنيده خود را، به على بن الحسين (عليهماالسلام ) گفتم ، فرمود: آن جناب اگر مى خواست مى توانست غير از آن نه نفر، زنان ديگرى را بگيرد. و در روايت عبد بن حميد به اين عبارت آمده : آن جناب باز هم مى توانست غير از آن نه نفر زنان ديگر بگيرد.
شاءن نزول آيه (يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى ...)
و در تفسير قمى است كه فرمود: اما اينكه خداى عز و جل فرموده : (يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يوذن لكم ) سبب نزولش اين بود كه چون رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با زينب دختر جحش ازدواج كرد، و او را دوست مى داشت ، پس ‍ وليمه اى درست كرد و اصحابش را به آن وليمه دعوت كرد، و اصحاب بعد از خوردن غذا دوست مى داشتند بنشينند، و با هم گفتگو كنند، و آن جناب دلش مى خواست ميهمانان خانه را براى او و همسرش خلوت كنند، پس خداى عز و جل اين آيه را فرستاد كه : اى كسانى كه ايمان آورده ايد! داخل خانه هاى رسول نشويد، مگر بعد از آنكه به شما اجازه داده شود، چون قبلا بدون اجازه هم داخل مى شدند، و اين آيه اين كار را منع كرد، و نيز گفتگو كردن با همسران آن جناب را بدون پرده و حائل منع نمود.
مؤ لف : تفصيل اين قصه به چند طريق مختلف از انس روايت شده .
و در الدر المنثور است كه ابن سعد، از صالح بن كيسان ، روايت كرده كه گفت : حجاب همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در ذى القعده سال پنجم از هجرت نازل شد.
مؤ لف : اين حديث را ابن سعد، از انس نيز روايت كرده ، و در آن آمده كه سال پنجم همان سالى است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) با زينب ازدواج كرد.

*(/22)*

و نيز در آن كتاب در ذيل آيه (و ما كان لكم ان توذوا) آمده كه ابن ابى حاتم از سدى روايت كرده كه گفت : به ما چنين رسيده ، كه طلحه بن عبيد الله گفته : محمد ما را از گرفتن دختر عموهايمان منع مى كند، آن وقت بعد از ما زنان ما را مى گيرد؟! ما هم صبر مى كنيم تا او بميرد، زنان او را بعد از او مى گيريم ، پس آيه مورد بحث در باره اش نازل شد.
مؤ لف : در اينكه آيه مذكور در باره اين قصه نازل شده ، چند روايت رسيده ، كه در بعضى از آنها آمده كه : منظور طلحه ، عايشه ، و ام سلمه بوده .
چند روايت درباره معناى صلوات خدا و ملائكه و مؤ منين بر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم ) و كيفيت صلوات فرستادن بر آن حضرت
و در كتاب ثواب الاعمال از ابى المعزا از حضرت ابى الحسن (عليه السلام ) روايتى نقل شده كه در ضمن حديثى كه از آن جناب سوال شد معناى صلوات خدا و صلات ملائكه و صلات مومن بر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) چيست ؟ فرموده : صلات خدا، رحمت خدا است ، و صلات ملائكه ، تزكيه ايشان وى راست ، و صلات مومن دعايشان براى او است .
و در كتاب خصال ، از امير المؤ منين (عليه السلام ) در ضمن حديث معروف به اربع مائه (چهار صد) آمده كه فرمود: صلوات را بر محمد و آل او بفرستيد كه خداى تعالى دعاى شما را هنگامى كه نام محمد را ببريد، و حق او را رعايت كنيد، مستجاب مى كند، پس ‍ وقتى مى خوانيد (ان الله و ملائكته يصلون على النبى ) چه در نماز آن را بخوانيد، و چه در غير نماز، صلوات را بفرستيد.

*(/23)*

و در الدر المنثور است كه : عبدالرزاق ، ابن ابى شيبه ، احمد، عبد بن حميد، بخارى ، مسلم ، ابو داوود، ترمذى ، نسائى ، ابن ماجه ، و ابن مردويه ، از كعب بن عجره ، روايت كرده كه گفت : مردى از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيد: ما سلام كردن به تو را فهميديم كه چگونه است ، بفرماييد ببينم صلوات را چگونه بفرستيم ؟ فرمود: (بگو اللهم صل على محمد و على آل محمد كما صليت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد و على آل محمد كما باركت على ابراهيم انك حميد مجيد).
مؤ لف : سيوطى در الدر المنثور غير از اين حديث هجده حديث ديگر آورده ، كه همه دلالت دارند بر اينكه بايد (آل ) را نيز در صلات اضافه نمود، يعنى بايد گفت : (اللهم صل على محمد و آل محمد) و اين روايات را صاحبان سنن ، و جوامع حديث ، از عده اى از صحابه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از آن جمله ابن عباس ، طلحه ، ابو سعيد خدرى ، ابو هريره ، ابو مسعود، كعب بن عجره ، و على (عليه السلام ) نقل كرده اند، و اما روايات شيعه از حد شمار بيرون است .
و در آن كتاب است كه احمد و ترمذى از حسين بن على (عليهماالسلام ) روايت كرده اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: بخيل كسى است كه نام من نزد او برده شود، و صلوات نفرستد.
دو روايت در ذيل آيه مربوط به حجاب زنان و درذيل آيه متضمن تهديد منافقان و بيمار دلان و شايعه پراكنان

*(/24)*

و در تفسير قمى در ذيل آيه (يا ايها النبى قل لازواجك و بناتك و نساء المومنين يدنين عليهن من جلابيبهن ) از معصوم نقل كرده كه فرموده : سبب نزول اين آيه چنين بود، كه زنان از خانه بيرون مى شدند تا به مسجد آيند، و دنبال رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نماز بخوانند، و چون شب مى شد، و زنان براى نماز مغرب و عشاء بيرون مى آمدند، جوانان سر راه آنان مى نشستند، و متعرض ‍ ايشان مى شدند، خداى تعالى اين آيه را نازل فرمود.
و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق ، عبد بن حميد، ابو داود، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، و ابن مردويه ، از ام سلمه روايت كرده اند كه گفت : وقتى آيه (يدنين عليهن من جلابيبهن ) نازل شد، زنان انصار طورى از خانه ها بيرون شدند كه گويى كلاغ سياهند، چون كيسه اى سياه به خود پوشانده بودند كه سراپايشان گرفته بود.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (لئن لم ينته المنافقون ) از معصوم نقل كرده كه فرموده : اين آيه درباره مردمى از منافقين نازل شد كه در مدينه زندگى مى كردند، و همواره به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) زخم زبان مى زدند، و چون آن جناب مى خواست به جنگى برود، در بين مسلمانان انتشار مى دادند كه باز هم مرگ و اسيرى ، و مسلمانان اندوهناك مى شدند، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شكايت مى كردند، خداى تعالى در اين آيه تا جمله (الا قليلا) دستور داد جز اندكى از ايشان همگى را از مدينه بيرون كند.
(ملعونين اين ما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا). و در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (عليه السلام ) آمده كه فرمود: معناى (ملعونين ) اين است كه به فرمان خدا واجب شده است بر آنان لعنت بعد از لعنت .
سوره احزاب ، آيات 63 - 73

*(/25)*

يسلك الناس عن الساعه قل انما علمها عندالله و ما يدريك لعل الساعه تكون قريبا (63) ان الله لعن الكافرين و اعد لهم سعيرا (64) خالدين فيها ابدا لا يجدون وليا و لا نصيرا (65) يوم تقلب وجوههم فى النار يقولون يا ليتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا (66) و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و كبراءنا فاضلونا السبيلا (67) ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا كبيرا (68) يا ايها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى فبراه الله مما قالوا و كان عندالله وجيها (69) يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا (70) يصلح لكم اعمالكم و يغفر لكم ذنوبكم و من يطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما (71) انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا (72) ليعذب الله المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات و يتوب الله على المومنين و المومنات و كان الله غفورا رحيما (3).
ترجمه آيات
مردم از تو از قيامت مى پرسند، بگو علم آن تنها نزد خدا است ، و تو چه مى دانى شايد قيامت نزديك باشد (63).
به درستى خدا كافران را لعنت كرده ، و براى آنها عذابى سوزان تهيه ديده است (64).
در حالى كه جاودان در آن باشند، و سرپرستى و ياورى نيابند (65).
روزى كه رويهايشان در آتش دگرگون شود، و بگويند: اى كاش خدا را اطاعت كرده بوديم ، اى كاش پيغمبر را اطاعت كرده بوديم (66).
و گفتند: پروردگارا! ما بزرگان و سالخوردگان خود را اطاعت كرديم ، و آنها ما را گمراه كردند (67).
پروردگارا! پس عذابشان را دو برابر كن ، و به لعنتى بزرگ لعنتشان فرما (68).
هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد! همانند كسانى نباشيد كه موسى را اذيت كردند، و خدا موسى را از آنچه آنان گفتند تبرئه كرد، و او نزد خدا آبرويى داشت (69).
هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از خدا بترسيد و سخن سنجيده بگوييد (70).

*(/26)*

تا خدا اعمالتان را به سودتان اصلاح كند، و گناهانتان را برايتان بيامرزد، و هر كس خدا و رسولش را اطاعت كند مسلما به رستگارى عظيمى رستگار شده است (71).
ما آن امانت را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه كرديم ، پس آنها از تحمل آن امتناع كردند، و ترسيدند، و انسان آن را حمل كرد، چون انسان ستم پيشه و جاهل بود (72).
تا خدا منافقان و زنان منافق و مشركان و زنان مشرك را عذاب نموده و بر مومنين و زنان با ايمان ببخشايد، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (73).
بيان آيات
اين آيات درباره ساعت ، يعنى قيامت ، سخن مى گويد، و پاره اى از آنچه بر سر كفار خواهد آمد، و عذابهايى كه خواهند ديد، بيان مى كند، و مومنين را دستور مى دهد به اينكه سخن سنجيده و منطقى بگويند، و وعده شان مى دهد به وعده هايى جميل ، و در آخر، سوره را با ذكر مساله امانت ختم مى كند.
يسئلك الناس عن الساعه قل انما علمها عند الله و ما يدريك لعل الساعه تكون قريبا
آيه شريفه تنها مى فرمايد: مردم از قيامت مى پرسند، و ديگر بيان نمى كند كه از چه چيز آن مى پرسند، ولى از تعبير قيامت به ساعت بر مى آيد كه مراد پرسش كنندگان تاريخ وقوع قيامت است ، مى خواستند بفهمند آيا قيامت نزديك است يا دور، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را دستور مى دهد كه در پاسخ ايشان بگويد: من از آن اطلاعى ندارم ، و نه تنها من اطلاع ندارم بلكه جز خدا احدى اطلاع ندارد، و اين جواب تنها جوابى است كه در همه جاى قرآن در مواردى كه از تاريخ قيامت سوال شده به كار رفته است .
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
(و ما يدريك لعل الساعه تكون قريبا) - چه مى دانى ، اى بسا كه تاريخ آن خيلى نزديك باشد. اين جمله ابهام در مساله را بيشتر مى كند، تا بهتر بفهماند كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيز در اين مساله مانند ساير مردم است ، و قيامت از آن اسرارى نيست كه خدا به وى گفته ، و از مردم پنهان كرده باشد.
وصف حال كافران در عذاب قيامت و عذر آوردنشان به اينكه ما بزرگان خود را پيروىكرديم و گمراه شديم
ان الله لعن الكافرين و اعد لهم سعيرا
لعن كفار به معناى دور كردن آنان از رحمت است . و كلمه (اعد) از اعداد است ، كه به معناى تهيه ديدن است . و كلمه (سعير) به معناى آتش شعله ور است ، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
خالدين فيها ابدا لا يجدون وليا و لا نصيرا
فرق بين (ولى ) و (نصير) اين است كه : ولى هر كس عبارت است از كسى كه تمامى كارهاى او را انجام دهد، و آن كس خودش ‍ به كلى كنار باشد. ولى كلمه نصير به معناى آن كسى است كه در كارهاى وى او را كمك كند، و گوشه اى از كارهاى او را بعهده گيرد، و در كارى كه انجام مى شود هم صاحب كار دخالت داشته باشد، و هم نصير او. بنابر اين ولى عبارت است از كسى كه همه كارهاى (مولى عليه ) خود را انجام مى دهد، اما نصير قسمتى از آن را. بقيه الفاظ آيه روشن است .
يوم تقلب وجوههم فى النار يقولون يا ليتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا
تقلب وجوه در آتش ، به معناى زير و رو شدن ، و حال به حال گشتن است ، لحظه اى زرد، سپس سياه و در آخر كباب مى شوند، و ممكن است مراد از آن جابجا كردن كفار در آتش باشد، چون جابجا كردن ، در بهتر سوختن موثر است ، همچنان كه كباب را روى آتش جابجا مى كنند تا زودتر برشته شود.
جمله (يا ليتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا) سخنى است كه كفار از باب حسرت و ندامت مى زنند، و آرزو مى كنند: اى كاش خدا و رسول را اطاعت مى كردند.

*(/1)*

و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و كبراءنا فاضلونا السبيلا
كلمه (ساده ) جمع سيد (آقا) است ، و كلمه (سيد) به طورى كه صاحب مجمع البيان گفته : به معناى مالك بزرگى است كه تدبير امور شهر و (سواد اعظم )، يعنى جمعيت بسيارى را عهده دار باشد، و كلمه (كبراء) جمع كبير است ، و شايد مراد از آن بزرگ سالان باشد كه معمولا عامه مردم از آنان تقليد مى كنند، چون مردم همانطور كه بزرگ قوم را اطاعت مى كنند، بزرگسالان را نيز پيروى مى نمايند.
ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا كبيرا
كلمه (ضعفان ) به معناى مثلان (دو مانند) است ، و اگر عامه مردم از خدا در خواست كرده اند كه بزرگانشان را دو برابر عذاب كند، براى اين است كه بزرگان قوم هم خودشان گمراه بودند، و هم ديگران را گمراه كردند، و به همين جهت در خواست مى كنند كه ايشان را به لعنتى بزرگ لعنت كند.
يا ايها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى فبراه الله مما قالوا و كان عند الله وجيها
در اين آيه مومنين را نهى مى فرمايد از اينكه مانند بعضى از بنى اسرائيل باشند، و با پيغمبرشان عملى انجام دهند كه آنان انجام دادند، يعنى پيغمبرشان را اذيت كنند.
و مراد از اين اذيت مطلق آزارهاى زبانى ، و يا عملى نيست ، گرچه مطلق آزار پيامبران حرام و مورد نهى است ، ولى در خصوص آيه به قرينه جمله (فبراه الله - خدا تبرئه اش كرد) مراد آزار از ناحيه تهمت و افتراء است ، چون اين اذيت است كه رفع آن محتاج به تبرئه خدايى است .
و شايد علت اينكه از بيان آزار بنى اسرائيل نسبت به موسى (عليه السلام ) سكوت كرد، و نفرموده كه آزارشان چه بوده ، مضمون آن حديث را تاييد كند، كه فرمود: بنى اسرائيل اين تهمت را به موسى زدند، كه وى آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسى را از اين تهمت تبرئه كرد، و به زودى حديث مزبور از نظر خواننده عزيز خواهد گذشت .

*(/2)*

و اما در خصوص رسول گرامى اسلام ، و اينكه تهمتى كه به وى زدند چه بوده ؟ بهترين وجهى كه ذكر كرده اند اين است كه آيه شريفه اشاره است به تهمتهايى كه به آن جناب در خصوص داستان زيد و زينب زدند، و بعيد نيست كه چنين باشد، چون در روايات بسيارى كه در اين قصه وارد شده ، مطالبى است كه با قداست ساحت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مناسبت ندارند.
(و كان عند الله وجيها) - يعنى او نزد خدا صاحب جاه و آبرو، و مقام و منزلت بود، و اين جمله علاوه بر اينكه به طور اجمال مشتمل بر تبرئه موسى است ، تبرئه را نيز تعليل مى كند، و بيان مى نمايد كه چرا خدا او را تبرئه كرده ، و اين آيه و آيه بعدش نوعى اتصال به آيه قبل دارد، كه از ايذاى پيغمبر نهى مى كرد.
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا
كلمه (سديد) از ماده (سداد) است ، كه به معناى اصابت راى ، و داشتن رشاد است ، و بنابر اين ، قول سديد، عبارت است از كلامى كه هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و يا اگر فايده دارد، فايده اش چون سخن چينى و امثال آن ، غير مشروع نباشد. پس ‍ بر مومن لازم است كه به راستى آنچه مى گويد مطمئن باشد، و نيز گفتار خود را بيازمايد، كه لغو و يا مايه افساد نباشد.
يصلح لكم اعمالكم و يغفر لكم ذنوبكم و من يطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما
توضيحى درباره اينكه صلاح اعمال و غفران ذنوب را نتيجه و فرع بر(قول سديد) آورد

*(/3)*

(اصلاح اعمال ) و (مغفرت ذنوب ) را نتيجه قول سديد دانسته ، و فرموده : قول سديد بگوييد، تا اعمالتان صالح گردد، و گناهانتان آمرزيده شود، و اين بدان جهت است كه وقتى نفس آدمى عادت كرد به راستى ، و به قول سديد، و به هيچ وجه آن را ترك نكرد، ديگر دروغ از او سر نمى زند، و سخن لغو، و يا سخنى كه فساد از آن برخيزد از او شنيده نمى شود، و وقتى اين صفت در نفس ‍ رسوخ يافت ، بالطبع از فحشاء و منكر، و سخن لغو دور گشته ، در چنين وقتى اعمال انسان صالح مى شود، و بالطبع از عمرى كه در گناهان مهلك صرف كرده ، دريغ مى خورد، و از كرده ها پشيمان مى گردد، و همين پشيمانى توبه است .
و وقتى توبه كرد، و خدا هم در مابقى عمر از ارتكاب گناهان مهلك محافظتش فرمود، ديگر گناهان كوچك خيلى خطرى نيست ، چون خود خدا وعده داده كه اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد، ما صغيره هايتان را مى آمرزيم ، (ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم ) و در نتيجه ملازمت قول سديد انسان را به سوى صلاح اعمال كشانيده ، و به اذن خدا به آمرزش گناهان منتهى مى شود.
(و من يطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما) - اين جمله وعده اى است جميل به كسانى كه همه اعمال صالح را بجا آورند و از همه گناهان اجتناب كنند، چون فوز عظيم را مترتب بر طاعت خدا و رسول كرده .
با اين آيه ، سوره احزاب در حقيقت تمام شده است ، چون مساله اطاعت خدا و رسول ، كلام جامعى است كه همه احكام سابق از واجبات و محرمات را شامل مى شود، و دو آيه بعدى به منزله متمم براى آيه مورد بحث است .
انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا... غفورا رحيما
بررسى احتمالات مختلف در مراد از امانتى كه به انسان به وديعه سپرده شده است

*(/4)*

امانت - هر چه باشد - به معناى چيزى است كه نزد غير وديعه بسپارند، تا او آن را براى سپارنده حفظ كند، و سپس به وى برگرداند، و در آيه مورد بحث امانت عبارت است از چيزى كه خداى تعالى آن را به انسان به وديعه سپرده ، تا انسان آن را براى خدا حفظ كند، و سالم و مستقيم نگه بدارد، و سپس به صاحبش يعنى خداى سبحان برگرداند.
و اما اينكه اين امانت چيست ؟ از جمله (ليعذب الله المنافقين و المنافقات ...) بر مى آيد كه امانت مذكور چيزى است كه نفاق و شرك و ايمان هر سه بر حمل آن امانت مترتب مى شود، در نتيجه حاملين آن امانت به سه طائفه تقسيم مى شوند، چون كيفيت حمل آنان مختلف است .
از اين جا مى فهميم كه ناگزير امانت مذكور امرى است مربوط به دين حق ، كه دارنده آن متصف به ايمان ، و فاقد آن متصف به شرك ، و آن كس كه ادعاى آن را مى كند، ولى در واقع فاقد آن است ، متصف به نفاق مى شود.
حال آيا اين امر عبارت است از اعتقاد حق ، و شهادت بر توحيد خدا، و يا مجموع عقايد و اعمال ؟ و به عبارت ديگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقايد دين حق ، با قطع نظر از عمل به لوازم آن ؟ و يا اينكه عبارت از داشتن آن عقايد به ضميمه عمل به آن ، و يا آنكه هيچ يك از اين احتمال ها نيست بلكه عبارت است از آن كمالى كه از ناحيه داشتن يكى از آن امور براى انسان حاصل مى شود.
از اين احتمالها احتمال اولى كه توحيد است ممكن نيست منظور باشد، براى اينكه آيه شريفه مى فرمايد آسمان و زمين و كوه ها از حمل آن امانت مضايقه كردند، و حال آنكه به حكم صريح قرآن آسمانها و زمين و كوه ها و تمامى موجودات ، خدا را يگانه دانسته ، و به حمد او تسبيح مى گويند، همچنان كه فرموده : (و ان من شى ء الا يسبح بحمده ) و در آيه مورد بحث مى فرمايد آسمانها و زمين از پذيرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم مى شود امانت مذكور توحيد خدا نيست .

*(/5)*

و اما احتمال دوم كه بگوييم مراد از امانت پذيرش دين حق به طور تفصيل است ، نيز صحيح نيست ، براى اينكه آيه شريفه مى فرمايد انسانها به طور مطلق ، يعنى چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل كردند، و پذيرفتند، و معلوم است كه بيشتر انسانها در هر دوره اى از ايمان به دين حق امتناع ورزيدند، و كسى كه ايمان به آن نداشته باشد حمل آن را هم نكرده ، و اصلا اطلاعى از آن ندارد.
با اين بيان روشن مى شود كه احتمال سوم هم نمى تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوم اين بود به طور مفصل در عمل متلبس به دين حق باشد و معلوم است كه تمامى انسانها اين طور دين دار نبوده و نيستند.
احتمال چهارم هم نمى تواند مراد از امانت باشد، براى اينكه آسمانها و زمين و ساير موجودات با اعتراف به توحيد خدا، و اتصافشان به اين اعتراف كمال مزبور را دارند، و آيه شريفه مى فرمايد آسمانها و زمين اين امانت را نپذيرفتند.
و اما اين احتمال كه مراد از آن امانت تلبس و اتصاف به كمالى باشد كه از ناحيه اعتقاد به حقانيت همه عقايد، و علم به دين حق حاصل مى شود، نيز صحيح نيست ، چون همانطور كه گفتيم امانت مذكور چيزى است كه هم نفاق مترتب بر آن مى شود، و هم شرك ، و هم ايمان ، و اين سه بر صرف اعتقاد به حقانيت تكاليف اعتقادى و عملى دين مترتب نمى شود، و صرف اين اعتقاد نه سعادتى مى آورد، و نه شقاوتى ، آنچه سعادت و شقاوت مى آورد، التزام به اين عقايد، و تلبس در عمل به آن تكاليف است ، نه صرف عقيده به حقانيت آنها.
بيان اينكه مراد از اين امانت ولايت الهى و كمال در اعتقاد وعمل حق است و مقصود از حمل انسان دارا بودن صلاحيت و استعداد مى باشد

*(/6)*

ناگزير از بين همه احتمالات باقى مى ماند احتمال ششم ، و آن اين است كه مراد از امانت مزبور كمالى باشد كه از ناحيه تلبس و داشتن اعتقادات حق ، و نيز تلبس به اعمال صالح ، و سلوك طريقه كمال حاصل شود به اينكه از حضيض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پيدا كند و خداوند انسان حامل آن امانت را براى خود خالص كند، اين است آن احتمالى كه مى تواند مراد از امانت باشد، چون در اين كمال هيچ موجودى نه آسمان ، و نه زمين ، و نه غير آن دو، شريك انسان نيست . از سويى ديگر چنين كسى تنها خدا متولى امور اوست ، و جز ولايت الهى هيچ موجودى از آسمان و زمين در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را براى خود خالص كرده .
پس مراد از امانت عبارت شد از ولايت الهى ، و مراد از عرضه داشتن اين ولايت بر آسمانها و زمين ، و ساير موجودات مقايسه اين ولايت با وضع آنهاست . و معناى آيه اين است كه : اگر ولايت الهى را با وضع آسمانها و زمين مقايسه كنى ، خواهى ديد كه اينها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان مى تواند حامل آن باشد، و معناى امتناع آسمانها و زمين ، و پذيرفتن و حمل آن به وسيله انسان اين است كه در انسان استعداد و صلاحيت تلبس آن هست ، ولى در آسمانها و زمين نيست .
اين است آن معنايى كه مى توان آيه را بر آن منطبق كرد، و گفت آسمانها و زمين و كوهها با اينكه از نظر حجم بسيار بزرگ ، و از نظر سنگينى بسيار ثقيل و از نظر نيرو بسيار نيرومند هستند، ليكن با اين حال استعداد آن را ندارند كه حامل ولايت الهى شوند، و مراد از امتناعشان از حمل اين امانت ، و اشفاقشان از آن ، همين نداشتن استعداد است .

*(/7)*

و ليكن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزيد، و نه از سنگينى آن و خطر عظيمش اشفاق كرد و به هراس افتاد، بلكه با همه سنگينى و خطرناكى اش قبولش كرد، و اين سبب شد كه انسان كه يك حقيقت و نوع است ، به سه قسم منافق و مشرك و مومن منقسم شود، و آسمان و زمين و كوهها داراى اين سه قسم نباشند، بلكه همه مطيع و مومن باشند.
پاسخ به ين پرسش كه چراى خداى حكيم و عليم چنين بار سنگينى را بر انسان ظلومو جهول بار كرد
در اينجا ممكن است بپرسى كه : خدا با اينكه حكيم و عليم است ، چرا چنين بار سنگينى را كه حملش از قدرت آسمانها و زمين بيرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل كرد؟ با اينكه مى دانست انسان نيز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول كردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده ، و اين دو خصوصيت او را مغرور و غافل ساخته ، و به او مهلت نداده كه به عواقب اين كار بينديشد، و اين در حقيقت مثل اين مى ماند كه سرپرستى و ولايت بر مردم يك كشور را به ديوانه اى واگذار كنيم ، خود ديوانه هيچ حرفى ندارد، اما حرف نداشتنش براى اين است كه ديوانه است ، و گر نه ، عقلا اين كار را نمى پسندند، و درباره ديوانه دچار اشفاق و دلسوزى مى شوند.
در پاسخ مى گوييم : ظلوم و جهول بودن انسان ، هر چند كه به وجهى عيب و ملاك ملامت و عتاب ، و خرده گيرى است ، و ليكن ، عين همين ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولايت الهى است ، براى اينكه كسى متصف به ظلم و جهل مى شود كه شانش اين است كه متصف به عدل و علم باشد، و گر نه چرا به كوه ظالم و جاهل نمى گويند، چون متصف به عدالت و علم نمى شود، و همچنين آسمانها و زمين جهل و ظلم را حمل نمى كنند، به خاطر اينكه متصف به عدل و علم نمى شوند، به خلاف انسان كه به خاطر اينكه شان و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نيز هست .

*(/8)*

و امانت مذكور در آيه كه گفتيم عبارت است از ولايت الهى ، و كمال صفت عبوديت ، وقتى حاصل مى شود كه امل آن ، علم و ايمان به خدا داشته ، و نيز عمل صالح را كه عبارت ديگر عدالت است ، داشته باشد، و كسى كه متصف به اين دو صفت بشود، يعنى ممكن باشد كه به او بگوييم عالم و عادل ، قهرا ممكن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم ، و چون علم و عدالت انسان موهبتى است كه خدا به او داده ، و اما خود او فى حد نفسه جاهل و ظالم است ، پس همين اتصاف ذاتى اش به ظلم و جهل ، مجوز اين شده كه امانت الهى را حمل كند، و در حقش گفته شود: انسان بار اين امانت را به دوش كشيد، چون ظلوم و جهول بود - دقت بفرماييد.
و بنابراين معناى دو آيه شريفه به وجهى نظير معناى آيه (لقد خلاقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ) است ، چون آيه اولى مورد بحث نظير آيه اولى از اين سه آيه است ، و آيه دومى مورد بحث نظير دو آيه دوم و سوم از آيات سوره التين است .
معناى عرضه امانت به آسمانها و زمين و وصف انسانحامل آن به ظلوم و جهول
پس جمله (انا عرضنا الامانه ) معنايش اين است كه : ما ولايت الهى و استكمال به حقايق دين حق را، چه علم به آن حقايق ، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمين عرضه كرديم ، و معناى عرضه كردن آن ، اين است كه ما يك يك موجودات را با آن سنجيديم ، و قياس كرديم ، هيچ يك استعداد پذيرفتن آن را نداشتند، به جز انسان .

*(/9)*

(على السموات و الارض و الجبال ) - يعنى اين موجودات بسيار بزرگ ، با اينكه از نظر خلقت بسيار بزرگتر از انسانند، استعداد پذيرفتن آن را نداشتند، همانطور كه خداوند مى فرمايد (لخلق السموات و الارض اكبر من خلق الناس فابين ان يحملنها و اشفقن منها) پس امتناع كردند از اينكه آن را حمل كنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتى كردند، چون مشتمل بر صلاحيت تلبس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبير به حمل كرد، براى اشاره به اين نكته است كه امانت مذكور آن قدر سنگين است كه آسمانها و زمين و كوهها با همه بزرگى شان قادر به پذيرفتن آن نيستند.
(و حملها الانسان ) - يعنى انسان با همه كوچكى حجمش صلاحيت و آمادگى پذيرفتن آن را داشت ، و آن را پذيرفت ، (انه كان ظلوما جهولا)، يعنى چون او ستمگر به نفس خويش ، و جاهل به آثار و عواقب وخيم اين امانت است ، او نمى داند كه اگر به اين امانت خيانت كند عاقبت وخيمى به دنبال دارد، و آن هلاكت دايمى اوست .
و به معنايى دقيق تر چون كه : انسان به خودى خود فاقد علم و عدالت بود، ولى قابليت آن را داشت كه خدا آن دو را به وى افاضه كند، و در نتيجه از حضيض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پيدا كند.

*(/10)*

و دو كلمه (ظلوم ) و (جهول ) دو وصف از ظلم و جهلند، و كسى را ظلوم و جهول گويند كه ظلم و جهل در او امكان داشته باشد، همچنان كه به قول فخر رازى اسب چموش ، و چارپاى چموش ، و آب طهور، اوصافى هستند، براى حيوانى كه امكان چموشى ، و آبى كه امكان طهور بودن را داشته باشد، و به همين جهت به سنگ و كلوخ ، چموش نمى گويند. ممكن هم هست - به قول بعضى ديگر - (دو كلمه مورد بحث به معناى مبالغه در ظلم و جهل را افاده كنند). و به هر حال چه معناى فخر رازى درست باشد، و چه غير از او، معناى آيه مستقيم و معلوم است ، (و خلاصه فرق بين اين وجه و وجه قبلى اين است كه در وجه قبلى استعداد انسان را ملاك قرار مى داديم و در اين وجه خالى بودن انسان از علم و عدالت را ملاك قرار داديم ، مترجم ).
(ليعذب الله المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات ) - حرف (لام ) در جمله (ليعذب ) لام غايت است ، كه به آيه چنين معنا مى دهد: عاقبت اين حمل اين است كه خدا منافقين و منافقات و مشركين و مشركات را عذاب كند، چون كسانى كه به اين امانت خيانت مى كنند غالبا اظهار صلاح و امانت مى كنند، و اين همان نفاق است ، آرى كمتر يافت مى شوند كه به خيانت خود تظاهر كنند، و اى بسا اعتبار همين معنا باعث شده كه قبل از مشركين و مشركات منافقين و منافقات را ذكر كند.

*(/11)*

(و يتوب الله على المومنين و المومنات و كان الله غفورا رحيما) - اين جمله عطف است بر جمله (يعذب ) در نتيجه معنايش ‍ اين است كه عاقبت اين حمل ، علاوه بر عذاب منافقين و منافقات ، اين شد كه خدا بر مومنين و مومنات توبه كند، و توبه خدا رجوع و بازگشت او به بندگان خود به رحمت است ، پس وقتى انسان ها به وى ايمان بياورند، و خيانت نكنند، خداوند به رحمت خود به آنان بر مى گردد، و متولى امورشان مى شود، كه او ولى مومنين است ، پس ايشان را به سوى خود هدايت نموده و ظلم شان و جهلشان را مى پوشاند، و به جاى ظلم و جهل آنان را به زيور علم نافع و عمل صالح مى آرايد، كه او آمرزنده و رحيم است .
ممكن است كسى بگويد: چرا امانت را به معناى تكليف كه همان دين حق باشد نگيريم ؟ و كلمه حمل را به معناى استعداد و صلاحيت تكليف معنا نكنيم ، و كلمه (اباء - امتناع ) را به معناى نداشتن آن استعداد، و كلمه (عرض ) را به معناى مقايسه آسمانها و زمين و جبال با آن تكليف نگيريم ؟ و چه مانعى دارد آيه را اين طور معنا كنيم ، با اينكه اگر اين طور هم معنا كنيم همه مطالبى كه در بيان آيه گفته شد با اين معنا نيز منطبق است ؟
در جواب مى گوييم : بله ، ممكن است ، و ليكن اشكالى كه هست ، اين است كه تكليف مقدمه رسيدن به ولايت الهى و رسيدن به صفت كمال بندگى است پس آنچه در حقيقت عرضه شده و مورد نظر است ولايت الهى و كمال بندگى است ، نه اين كه مقدمه براى مطلوب باشد.
نكته اى كه در اين آيه به كار رفته ، التفاتى است كه در جمله (ليعذب الله ) به كار رفته ، چون اول آيه خداى تعالى متكلم حساب شده ، و فرموده : ما امانت را عرضه كرديم ، و در اين جمله خود را غايب حساب كرده ، و فرموده : تا آنكه خدا عذاب كند، و اين التفات براى اين است كه دلالت كند بر اينكه عواقب امور به سوى خداى سبحان است ، چون خداى سبحان (الله ) است .

*(/12)*

نكته ديگر اينكه در جمله (و يتوب الله ) ممكن بود ضمير به جاى اسم ظاهر به كار رود، يعنى بفرمايد: (و يتوب على المومنين و المومنات ) ولى در اين جمله براى بار دوم اسم جلاله را آورد، و اين براى اين است كه اشعار كند بر اينكه خداوند در حق مومنين و مومنات كمال عنايت و اهتمام را دارد.
اقوال مختلف مفسرين در تفسير آيه : (انا عرضناالاءمانة ...) و مراد از امانت و عرضآن
مفسرين در تفسير امانت مذكور در آيه ، اقوال مختلفى دارند.
مثلا بعضى گفته اند: (مراد از آن تكليف است ، كه اطاعت آن باعث مى شود بنده خدا داخل بهشت شود، و مخالفتش باعث مى شود داخل جهنم شود، و مراد از عرض تكليف بر آسمانها و زمين و جبال ، سنجيدن آن با استعداد آنهاست ، و مراد از امتناع آسمانها و زمين و جبال ، از حمل تكليف ، و اشفاقشان از آن ، عبارت است از استعداد نداشتن براى پذيرفتن آن و مراد از حمل انسان آن تكليف را، اين است كه وى استعداد آن را داشت ، و تعبير عرضه و حمل و امتناع ، همه از باب تمثيل است ).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از امانت ، عقلى است كه ملاك تكليف ، مناط ثواب و عقاب است .)
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از آن قول (لا اله الا الله ) است ).
بعضى گفته اند: (مراد از آن اعضاى بدن ، از چشم ، گوش ، دست ، پا، عورت و زبان است ، كه بر آدمى واجب است اين امانتها را حفظ نموده و جز در مواردى كه خدا راضى است به كار نگيرد).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از آن امانتهاى مردم ، و وفاى به عهد ايشان است ).
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از آن معرفت خدا، و لوازم آن است ، و اين وجه از همه وجوه به حق نزديكتر است ، و برگشتش به همان وجهى است كه ما ذكر كرديم ).

*(/13)*

اين اقوالى بود كه در معناى امانت گفته بودند، و همچنين در معناى عرض امانت اقوال مختلفى دارند، يكى اينكه : عرض به معناى حقيقى كلمه است ، جز اينكه مراد از آسمانها و زمين و جبال ، اهل آسمان و زمين و جبال ، و ملائكه ساكن در آنهاست . خداوند براى ملائكه بيان كرد كه خيانت به اين امانت گناه بزرگى است ، و به همين جهت ملائكه از حمل آن امتناع ورزيدند، ولى به انسان عرضه شد و امتناع نورزيد.
يكى ديگر اينكه : عرضه امانت ، به همان معناى حقيقى كلمه است به اين بيان كه خدا وقتى جرم آسمانها و زمين و كوهها را آفريد، فهمى هم در آنها قرار داد، و به آنها فرمود: من واجباتى واجب كرده ام ، و براى هر كس كه اطاعتم كند بهشتى و براى هر كس كه نافرمانيم كند آتشى خلق كرده ام ، آسمانها و زمين و كوهها گفتند: ما حاضريم رام و مسخر باشيم براى آن غرضى كه بدان غرض ‍ خلقمان نمودى ، اما تاب تحمل واجبات را نداريم ، نه آن ثواب را مى خواهيم ، و نه آن آتش را، و چون نوبت به خلقت بشر رسيد، همين كه عرضه به وى شد، قبول كرد، چون او ظلوم به نفس خود، و جهول به وخامت عاقبت كار بود.
وجه سوم در معناى عرضه ، اين است كه به معناى معارضه ، و مقابله باشد، و حاصل كلام اين باشد كه ما مقابله كرديم بين اين امانت و بين آسمانها و زمين و كوهها، و ديديم كه اين امانت سنگين تر بود.
چهارم اينكه كلام در آيه شريفه جارى مجراى فرض باشد، و معناى آيه اين باشد كه : اگر ما فرض كنيم آسمانها و زمين و كوهها فهم و شعور داشته باشند، آنگاه امانت خود را به آنها عرضه بداريم ، هر آينه از تحمل آن امتناع خواهند ورزيد، و از اقدام به اينكار خواهند ترسيد، و ليكن انسان به علت ظلوم و جهول بودن آن را تحمل كرد.
و ليكن اگر بار ديگر به توجيهى كه ما براى آيه كرديم ، مراجعه كنيم ، خواهيم ديد كه هيچ يك از اين وجوه خالى از جهات ضعف نيست ، پس غفلت مورز.
بحث روايتى

*(/14)*

در كافى به سند خود از محمد بن سالم ، از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در حديثى فرمود: خدا هيچ مومنى را لعنت نمى كند، چون خودش فرموده : (ان الله لعن الكافرين و اعد لهم سعيرا خالدين فيها ابدا لا يجدون وليا و لا نصيرا).
روايات و اقوالى درباره مقصود از اذيت بنىاسرائيل به موسى (عليه السلام ) در ذيل آيه : (لا تكونوا كالذين آذوا موسى عليهالسلام ...)
و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه فرمود: بنى اسرائيل مى گفتند: آنچه مردان دارند موسى ندارد، و اين تهمت از اين نظر بهتر در دلها مى نشست ، كه موسى همواره بدن خود را در محلى مى شست كه احدى او را نبيند، اين بود تا آنكه روزى موسى كنار نهرى جامه خود را كند، و روى سنگى گذاشت ، و مشغول شستشو شد خداوند سنگ را فرمود: تا از موسى دور شود، و موسى مجبور شود به تعقيب آن برود و در نتيجه بنى اسرائيل همه عورت او را ببينند، و بدانند كه آن سخن تهمت است ، و همين طور هم شد، و فهميدند آنچه مى گفتند تهمت بوده ، پس اين آيه در اين باره است كه مى فرمايد: (يا ايها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى ...).
و در مجمع البيان آمده كه مفسرين در تفسير اين آيه و اينكه منظور از اذيت بنى اسرائيل چيست ؟ اقوالى گفته اند:
اول اينكه موسى و هارون به بالاى كوه رفته بودند، و در همانجا هارون مرد، بنى اسرائيل به موسى گفتند: تو او را كشته اى ، خدا به ملائكه دستور داد، جنازه هارون را برداشته ، به يك يك بنى اسرائيل نشان دهند، و بگويند كه او به مرگ خود مرده است ، و بدين وسيله موسى را تبرئه كرد (نقل از على و ابن عباس ).

*(/15)*

دوم اينكه موسى مردى بسيار با حياء و پوشيده ، و همواره شستشوى بدن خود را در نقطه اى انجام مى داد كه كسى او را نبيند، بنى اسرائيل به گمان افتادند، كه لابد عيبى نظير پيسى و جذام در بدن او هست ، كه اين قدر خود را از ما پنهان مى دارد، ناگزير روزى براى شستشو به نقطه خلوتى رفته بود، و جامه خود را روى سنگى نهاده مشغول آب تنى بود، كه ناگهان ديد سنگ جامه را برداشته مى رود، موسى لخت و عريان سنگ را تعقيب كرد، و بنى اسرائيل همه ديدند كه بدن او از هر بدنى ديگر بى عيب تر، و پاكيره تر است ، و خدا وى را از آنچه درباره اش مى گفتند تبرئه كرد، (بدون سند نقل از ابى هريره ).
مؤ لف : روايت اولى را الدر المنثور هم از ابن مسعود، و روايت دومى را از انس ، و ابن عباس نقل كرده .
و در الدر المنثور است كه ابن منذر، و ابن مردويه ، از سهل بن سعد ساعدى ، روايت كرده كه گفت : هرگز نشد كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نوبتى بر اين منبر بنشيند، و آيه (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا) را تلاوت نكند.
مؤ لف : قريب به اين مضمون را از عايشه و ابى موسى اشعرى و عروه نيز نقل كرده .
دو روايت درباره امانتى كه خدا عرضه كرد
و در نهج البلاغه فرموده : سپس اداء امانت است كه هر كس اهل امانت نباشد، زيانكار و خائب است ، چون مساله امانت آن قدر اهميت دارد كه خدا آن را بر آسمانهاى مبنيه ، و زمين هاى گسترده ، و كوههاى بلند كه ديگر بلندتر و بزرگتر از آنها نيست عرضه كرد، پس اگر بنا بود به ملاك داشتن طول و عرض و قوت و عزت چيزى از اشفاق امتناع بورزد كوهها و آسمانها و زمين مى ورزيدند و ليكن از عقوبت آن ترسيدند، و به عقل آنها رسيد چيزى كه به عقل انسان كه ضعيف تر از آنهاست نرسيد، چون انسان ظلوم و جهول بوده است .

*(/16)*

و در كافى به سند خود از اسحاق بن عمار، از مردى ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در ذيل كلام خداى عزوجل : (انا عرضنا الامانه ...)، فرموده : اين امانت عبارت است از ولايت امير مومنين (عليه السلام ).
توضيحى درباره اينكه مقصود از آن امانت ، ولايت اميرالمؤ منين (عليه السلام ) است
مؤ لف : منظور از ولايت امير المومنين (عليه السلام )، آن ولايتى است كه اولين نفر از اين امت كه بدان رسيد امير المومنين (عليه السلام ) بود، و آن ولايت كه اولين كسى كه از امت اسلام فتح بابش را كرد على (عليه السلام ) بود، عبارت است از اينكه آدمى به جايى از تكامل برسد، كه خداى سبحان عهده دار امور او شود، و اين از راه مجاهده و عبادت خالصانه به دست مى آيد.
منظور از ولايت اين است ، نه ولايت به معناى محبت و يا امامت ، هر چند كه از ظاهر بعضى از روايات بر مى آيد كه به معناى محبت و يا امامت است ، ولى آن روايات خواسته اند تطبيق كلى بر مصداق كنند، و بگويند محبت على ، و نيز امامت او، هر دو از مصاديق ولايت است .
سوره سبا مكى است و 54 آيه دارد
سوره سبا، آيات 1 - 9

*(/17)*

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى له ما فى السموات و ما فى الارض و له الحمد فى الاخره و هو الحكيم الخبير (1) يعلم ما يلج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و هو الرحيم الغفور (2) و قال الذين كفروا لا تاتينا الساعه قل بلى و ربى لتاتينكم علم الغيب لا يعزب عنه مثقال ذره فى السموات و لا فى الارض و لا اصغر من ذلك و لا اكبر الا فى كتاب مبين (3) ليجزى الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك لهم مغفره و رزق كريم (4) و الذين سعوا فى آياتنا معاجزين اولئك لهم عذاب من رجز اليم (5) و يرى الذين اوتوا العلم الذى انزل اليك من ربك هو الحق و يهدى الى صرط العزيز الحميد (6) و قال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفى خلق جديد (7) افترى على الله كذبا ام به جنه بل الذين لا يومنون بالاخره فى العذاب و الضلال البعيد (8) افلم يروا الى ما بين ايديهم و ما خلفهم من السماء و الارض ان نشا نخسف بهم الارض او نسقط عليهم كسفا من السماء ان فى ذلك لايه لكل عبد منيب (9)
ترجمه آيات
به نام خدايى كه رحمتى شامل ، و رحمتى خاص نيكان دارد، سپاس آن خدايى را كه ملك آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن اوست ، و سپاس براى اوست ، در آخرت نيز، و او حكيم و خبير است (1).
آنچه كه در زمين دفن مى شود، و آنچه كه از زمين بيرون مى آيد، و آنچه كه از آسمان نازل مى گردد، و آنچه كه به آسمان بالا مى رود، همه را مى داند، و او رحيم و آمرزنده است (2).
كسانى كه كفر ورزيدند گفتند: قيامتى به سر وقت ما نمى آيد، بگو: چرا مى آيد، و به پروردگار سوگند كه به طور قطع به سراغتان خواهد آمد، و او عالم غيب است ، كه حتى به سنگينى ذره اى در همه آسمانها و زمين از او پوشيده نيست ، و نه كوچكتر از آن ذره ، و نه بزرگتر از آن ، مگر آنكه در كتاب مبين ثبت است (3).

*(/18)*

تا آنان كه ايمان آورده عملهاى صالح مى كنند پاداش دهد، اينان آمرزشى و رزقى آبرومندانه دارند (4).
و در مقابل ، كسانى كه به منظور جلوگيرى از پيشرفت آيات ما تلاش مى كنند عذابى پليد و دردناك دارند (5).
آنان كه علم داده شده اند، آنچه را كه از ناحيه پروردگارت به تو نازل شده حق مى بينند، حقى كه به سوى صراط عزيز حميد راهنمايى مى كند (6).
و آنان كه كفر ورزيدند گفتند: آيا مى خواهيد شما را به مردى رهنمون شويم كه خبر آورده كه چون شما پس از مرگ پاره پاره شديد دو باره به خلقت جديدى در مى آييد (7).
چنين دروغى به خدا افتراء بسته ، و يا آنكه دچار جنون شده است ، ليكن نه آن است ، و نه اين ، بلكه كسانى كه به آخرت ايمان ندارند در عذاب و ضلالتى بعيد قرار گرفته اند (8).
مگر نمى بينيد آنچه را كه پيش روى ايشان و پشت سرشان از آسمان و زمين است ، كه اگر بخواهيم زمين را در زير پايشان مى شكافيم ، و يا پاره اى از آسمان بر سرشان مى كوبيم ، در همين مطلب آيتى است براى هر بنده اى كه به سوى خدا برگشت دارد (9).
بيان آيات
موضوعاتى كه در سوره مباركه سباء از آن بحث شده
اين سوره پيرامون اصول سه گانه اعتقادات ، يعنى توحيد و نبوت و قيامت بحث مى كند. بعد از بيان آنها كيفر كسانى را كه منكر آنهايند، و يا القاى شبهه درباره آنها مى كنند، بيان نموده ، آن گاه از راه هاى مختلف آن شبهه ها را دفع مى كند، يك بار از راه حكمت و موعظه ، بار ديگر از راه مجادله . و از بين اين سه اصول بيشتر به مساله قيامت اهتمام مى ورزد، هم در اول كلام آن را ذكر مى كند، و تا آخر سوره چند بار ديگر هم متعرض آن مى شود.
الحمدلله الذى له ما فى السموات و ما فى الارض ...
استدلال بر بعث و جزا با استناد به عموميت ملك ، وكمال علم خداى تعالى

*(/19)*

مطلوب در اين آيه بيان بعث و جزاء است ، بيانى كه ديگر جاى شكى باقى نگذارد، يعنى به حجت و برهانى اشاره كند كه خصم را ساكت نموده ديگر نتواند سخنى بگويد، و اساسى كه اين حجت بر آن بنا شده دو چيز است ، اول مساله عموميت ملك خداى تعالى است نسبت به تمامى موجودات ، و به تمامى جهات آنها، به طورى كه مى تواند هر رقم تصرفى در هر يك از آنها بكند، (بخلاف مالكيت ما، كه از هر جهت نيست ، و نمى توانيم مثلا چشم خود را در آوريم ).
ولى خدا مى تواند هر قسم تصرفى بكند، خلق كند، رزق دهد، بميراند، دو باره زنده كند، پاداش و كيفر دهد.
اساس دوم برهان ، كمال علم خدا است به اشياء كه علم او به اشياء از جميع جهات است ، و علمش آميخته با جهل نيست ، و دستخوش زوال نمى شود، چون اگر جز اين بود نمى توانست هر كه را بخواهد اعاده خلقت دهد، و بر تمامى اعمال خير و شرش ‍ پاداش و كيفر دهد.
امر اول از دو امر مزبور مورد اشاره آيه اولى سوره است ، يعنى همان آيه مورد بحث ، و امر دوم را آيه دوم اشاره مى كند، و از همين جا روشن مى شود، كه دو آيه اول سوره مقدمه است براى آيه سوم و چهارم .
پس آيه (الحمد لله الذى له ما فى السموات و ما فى الارض ) خدا را بر ملك عام و منبسط بر همه عالمش ثنا مى گويد، و اشاره مى كند به اينكه او مى تواند در هر چيز و به هر نحو كه بخواهد تصرف كند.
(و له الحمد فى الاخره ) - اگر حمد را اختصاص داد به ظرف آخرت ، براى اين است كه جمله اولى متضمن حمد خدا در دنيا بود، چون نظام محسوس در آسمانها و زمين نظام دنيوى است ، به دليل اين كه در آيه (يوم تبدل الارض غير الارض و السموات ) نظام آخرتى آسمانها و زمين را غير از نظام دنيوى آنها دانسته است .

*(/20)*

(و هو الحكيم الخبير) - اين جمله آيه را با دو نام از نامهاى كريم خدا خاتمه مى دهد، يكى حكيم ، و ديگرى خبير، تا دلالت كند بر اينكه تصرف خدا در نظام دنيا، و در دنبال آن پديد آوردن نظام آخرت ، همه بر اساس حكمت و خبرويت است ، پس با حكمتش ‍ آخرت را بعد از دنيا قرار داد، چون اگر قرار نمى داد، خلقت دنيا لغو و عبث مى شد، و نيكو كار از بد كار متمايز نمى گشت ، همچنان كه خودش فرموده : (و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا) تا آنجا كه باز مى فرمايد: (ام نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار).
و با خبرويتش ايشان را بعد از مردن محشور مى كند، در حالى كه احدى را از قلم نينداخته باشد، و هر نفسى را به آنچه كسب كرده جزاء مى دهد.
كلمه (خبير) يكى از اسماء حسناى خدا است ، كه از ماده (خبر) گرفته شده ، كه به معناى اطلاع داشتن از جزئيات امور است . پس مى توان گفت : خبير خصوصى تر از عليم است ، چون عليم در جزئيات و كليات هر دو به كار مى رود، ولى خبير تنها در جزئيات به كار مى رود.
يعلم ما يلج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها
كلمه (يلج ) مضارع از ماده (ولوج ) است ، كه به معناى فرو رفتن ، و بر خلاف خارج شدن است . و كلمه (يعرج ) از عروج است ، كه معناى مقابل نزول را مى دهد، نزول يعنى پايين آمدن ، و عروج يعنى بالا رفتن ، و اينكه فرمود خدا علم دارد به آنچه در زمين فرو مى رود، و از زمين بيرون مى شود، و آنچه از آسمان فرو مى آيد، و به آسمان بالا مى رود، گويا كنايه است از علم خدا به حركت هر صاحب حركتى ، و آنچه انجام مى دهد، و آيه شريفه با دو كلمه (و هو الرحيم الغفور) ختم شده و گويا در اين جمله اشاره است به اينكه خدا رحمتى دارد ثابت ، و مغفرتى كه خاص اقوامى است كه ايمان داشته باشند.
پاسخ به منكرين معاد با بيان عموميت علم خدا و وسعت آن

*(/21)*

و قال الذين كفروا لا تاتينا الساعه قل بلى و ربى لتاتينكم عالم الغيب ... فى كتاب مبين
در اين آيه انكار منكرين معاد را به رخ ايشان مى كشد، چون با عموميت ملك خدا و علمش به همه موجودات جايى براى شك و ترديد در آمدن آن نيست ، تا چه رسد به اينكه به ضرس قاطع آن را انكار كنند، و به همين جهت به رسول گرامى (صلى الله عليه و آله و سلم ) خود دستور داده كه به سخن ايشان جواب گويد، كه : (بلى و ربى لتاتينكم - آرى به پروردگارم سوگند، قيامت شما به طور قطع و مسلم خواهد آمد).
و چون علت عمده انكار ايشان اين بوده كه فكر كرده اند بدنهاى مردگان همه با هم مخلوط گشته ، و صورتها تغيير و تبدل يافته ، خاكى كه ديروز يك انسان بود، امروز خاك و فردا، خشت ، و چند صباح ديگر چيز ديگر مى شود، با اين حال چگونه ممكن است بار ديگر همان انسان به همان خصوصيات موجود شود؟ لذا براى دفع اين توهم ، در جمله (عالم الغيب لا يعزب عن علمه مثقال ذره فى السموات و لا فى الارض ) فرموده كه : هيچ محلى براى استبعاد نيست ، براى اينكه خداى تعالى عالم به غيب است ، و كوچكترين موجود از علم او دور نيست ، حتى چيزى به سنگينى يك ذره (معلق در فضا) در همه آسمانها و زمين از علم او پنهان نيست ، و با اين حال براى او چه اشكالى دارد كه ذرات وجودى زيد را با ذرات وجودى عمرو اشتباه نكند؟

*(/22)*

(و لا اصغر من ذلك و لا اكبر الا فى كتاب مبين ) - اين جمله علم خدا را به تمامى موجودات تعميم مى دهد تا كسى نپندارد تنها موجودات نظير ذره را مى داند، كوچكتر از آن و بزرگتر را هم مى داند. نكته اى كه در اين آيه بدان اشاره كرده ، اين است كه اشياء هر چه باشند در كتاب مبين خدا ثبوتى دارند، كه دستخوش تغيير و تبديل نمى شوند و انسان و هر موجود ديگر هر چند اجزاى دنيوى اش از هم متلاشى گردد، و به كلى آثارش از صفحه روزگار محو و نابود شود، باز هم اعاده اش براى خدا كارى ندارد، چون همين نابودى در كتاب مبين بودى و ثبوتى دارد. و ما در سوره انعام و در مواردى ديگر پيرامون كتاب مبين بحثهايى كرده ايم .
ليجزى الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك لهم مغفره و رزق كريم
لام در جمله (ليجزى ) لام تعليل است ، و متعلق است به جمله (لتاتينكم ). و در جمله (لهم مغفره و رزق كريم ) يك نوع محاذات با جمله قبلى (و هو الرحيم الغفور) هست .
و اين آيه يكى از دو سبب قيام قيامت را شرح مى دهد و مى گويد براى اين است كه خداى سبحان افراد با ايمان و داراى عمل صالح را به مغفرت و رزق كريم كه عبارت است از بهشت و آنچه در آن است جزاء دهد. و سبب دومى قيام قيامت را جمله (و الذين سعوا فى آياتنا معاجزين ...) بدان اشاره مى كند.
و الذين سعوا فى آياتنا معاجزين اولئك لهم عذاب من رجز اليم

*(/23)*

كلمه (سعى ) به معناى دويدن ، يا دوندگى است ، و كلمه (معاجز) مبالغه در اعجاز است ، و بعضى گفته اند به معناى مسابقه است ، و اساس اين كلام بر استعاره به كنايه است گويا آيات خدا را مسافتى فرض كرده ، كه افراد نامبرده در آن مسافت ، سعى و دوندگى مى كنند، تا بلكه بتوانند خدا را به ستوه بياورند، و بر او غلبه كنند، و كلمه (رجز) مانند (رجس ) به معناى پليدى است ، و شايد مراد از آن اعمال زشت باشد، كه در اين صورت آيه شريفه اشاره اى مى شود به تبدل عمل به عذاب اليم ، و يا به اينكه عمل آنان سبب عذاب اليم آنان شده . بعضى ديگر در معناى (رجز) گفته اند: به معناى عذاب زشت است . و در اين آيه تعريض و طعنه به كفار است كه اصرار دارند در انكار معاد.
و يرى الذين اوتوا العلم الذى انزل اليك من ربك هو الحق
موصول اول (الذين ) فاعل (يرى ) است ، و موصول دوم (الذى ) مفعول اول آن است ، و كلمه (حق ) مفعول دوم آن است . و مراد از (الذين اوتوا العلم ) كسانى است كه عالم بالله و عالم به آيات اويند، و مراد از (الذين انزل اليك ) قرآن است ، كه به وى نازل شد.
و جمله (و يرى ...) جمله اى است از نو، كه متعرض جمله قبلى (قال الذين كفروا) شده ، آن را بيان مى كند. ممكن هم هست حال از فاعل (كفروا) باشد، و معنا چنين باشد: اينها مى گويند: (لا تاتينا الساعه - قيامتى به سر وقت ما نمى آيد) و آن را از روى جهل انكار مى كنند، در حالى كه علماى بالله و به آيات او، مى بينند و مى دانند كه اين قرآن نازل بر تو قرآنى كه از قيامت خبر مى دهد حق است .

*(/24)*

(و يهدى الى صراط العزيز الحميد) - اين جمله عطف است بر كلمه (حق )، و معنايش اين است كه علماى بالله مى بينند كه قرآن و قيامتى كه از آمدن آن خبر مى دهد، حق است ، و نيز مى بينند كه اين قرآن به سوى صراط كسى هدايت مى كند كه اجل از آن است كه كسى بر خواسته او غلبه كند، صراط كسى كه محمود است ، و بر تمامى افعالش سزاوار حمد و ثناست ، چون او در عين عزتش جز جميل كارى نمى كند، و او خداى سبحان است ، و اگر خدا را به وصف عزيز و حميد توصيف كرده ، براى اين است كه در مقابل (الذين سعوا فى آياتنا معاجزين ) قرار گيرد، آرى در مقابل كسانى كه مى خواهند از پيشرفت آيات خدا جلوگيرى كنند بايد عزت و ستودگى خدا به رخشان كشيده شود.
و قال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفى خلق جديد
استهزاى كفار پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) را در اختيارش از معاد، وجواب به آنان و تهديدشان به عذاب و هلاكت
اين آيه كه حكايت كلام كفار است ، سخنى است كه در مقام استهزاء گفته اند، و در آن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را به يكديگر معرفى مى كنند، كه اين مرد قائل به معاد است !
كلمه (تمزيق ) به معناى تقطيع و تفريق است ، و تعبير به (انكم لفى خلق جديد) استمرار و استقرار را مى رساند، و معنايش اين است كه : از در تمسخر به يكديگر گفتند: مى خواهيد شما را به مردى راهنمايى كنيم كه مى گويد: شما مردم وقتى در گور خود پاره پاره شديد دوباره خلق مى شويد؟ و بعد از مردن دو باره زندگى جديدى پيدا مى كنيد؟ و جمله : (اذا مزقتم - وقتى پاره پاره شديد) ظرف است براى جمله (انكم لفى خلق جديد). و معناى مجموع اين دو جمله اين است كه : (شما در زمان پاره پاره شدن ، خلقت جديدى به خود مى گيريد)؟

*(/25)*

و معناى آيه اين است كه : كسانى كه كافر شدند از در تمسخر به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) كه ايشان را از قيامت و جزاى آن مى ترساند به يكديگر گفتند: آيا مى خواهيد شما را به مردى (كه مقصود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ) دلالت كنيم كه شما را خبر مى دهد از اينكه به زودى در هنگام پاره پاره شدن اجزايتان و در زمانى كه هيچ يك از اجزاى شما از يكديگر متمايز نيست در خلقت جديدى قرار مى گيريد؟ و هستى دوباره اى پيدا مى كنيد؟
افترى على الله كذبا ام به جنه ...
استفهامى است از در تعجب ، چون در نظر كفار زنده شدن اجساد بعد از فنا و پوسيدن ، امرى عجيب بوده ، آن قدر عجيب بوده كه به نظرشان هيچ عاقلى به خود اجازه نمى دهد كه چنين سخنى بگويد، مگر آنكه بخواهد مردم را دچار اشتباه و ضلالت كند، و منافع آنان را تصاحب كند، و اگر چنين منظورى در كار نباشد، چطور يك فرد عاقل مطلب به اين روشنى را نمى فهمد؟ و نمى داند كه بدن پوسيده دو باره زنده نمى شود.
و چون مساله در نظرشان محال مى نموده ، لذا امر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را كه مدعى قيامت است ، داير بين دو چيز دانستند: يكى افتراء بستن به خدا، و ديگرى ديوانگى . آن وقت از يكديگر مى پرسند: كه به نظر شما اين مرد كدام يك از اين دو انحراف را دارد، آيا به خدا افتراء مى بندد، تا به اغراض خود برسد، و يا آنكه ديوانه است ؟
و معناى آيه اين است كه : آيا به نظر شما اين مرد عاقل است ؟ و عالما و عامدا به خدا افتراء مى بندد؟ و دم از بعثت و قيامت مى زند؟ و يا آنكه به نوعى جنون مبتلا شده ؟ و آنچه مى گويد بدون فكر مستقيم است ؟
بل الذين لا يومنون بالاخره فى العذاب و الضلال البعيد

*(/26)*

در اين جمله سخن كفار را رد مى كند، و از ترديدى كه ايشان كردند، كه آيا چنين است يا چنان ، اعراض نموده ، حاصلش اين است كه : اين مرد نه به خدا افتراء مى بندد، و نه دچار جنون شده ، بلكه اين كفار در عذابى قرار گرفته اند كه به زودى برايشان ظاهر مى شود، و چون اهل عذاب شده اند، از حق دور گشته اند، و در ضلالتى دور قرار گرفته اند، آن قدر دور كه به اين زوديها نمى توانند حق را تعقل كنند، و به آن ايمان بياورند.
و اگر در جمله (بل الذين لا يومنون بالاخره ...)، با اينكه مى توانست بفرمايد: (بل هم فى العذاب و الضلال البعيد) به جاى ضمير، نام آنان را مجددا ذكر كرده ، براى اين است كه به علت وقوعشان در عذاب و ضلالت آنان اشاره نموده ، و بفرمايد علت آن اين است كه به آخرت ايمان ندارند.
اندرز كفار و تهديد آنان بجهت تكذيب پيامبر و استهزاء آنحضرت
افلم يروا الى ما بين ايديهم و ما خلفهم من السماء و الارض ان نشا نخسف بهم الارض او نسقط عليهم كسفا من السماء...
اين آيه كفار را اندرز مى دهد و تهديد مى كند، و اين عملشان را كه آيات خدا را تكذيب كرده ، و رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را استهزا كردند، جرمى بسيار بزرگ دانسته ، و ايشان را نسبت به ارتكاب آن جرى و جسور مى خواند.
پس مراد از جمله (ما بين ايديهم و ما خلفهم من السماء و الارض ...) اين است كه بفرمايد: آسمان و زمين ايشان را از جلو و عقب احاطه كرده ، هر جا كه نظر كنند آسمانى مى بينند، كه بر سرشان سايه افكنده ، و زمينى كه روى آن هستند، نه از طرف بالا مى توانند بگريزند، و نه از طرف پايين .

*(/27)*

(ان نشا نخسف بهم الارض او نسقط عليهم كسفا من السماء) - يعنى آسمان و زمينى كه از بالا و پايين ايشان را احاطه كرده ، با تدبير ما مى گردند، و اداره مى شوند، و منقاد و مسخر ما هستند، اگر ما بخواهيم زمين دهن باز كرده ، ايشان را در خود فرو مى برد، و همه آنان را بدين وسيله هلاك مى كنيم ، و يا آنكه قطعه اى از آسمان را بر سرشان مى كوبيم ، و نابودشان مى سازيم . پس چرا از اين حرفها دست بر نمى دارند؟
(ان فى ذلك لايه لكل عبد منيب ) - يعنى در آنچه گفته شد (از احاطه آسمان و زمين بر انسانها، و اينكه آن دو به تدبير ما اداره مى شوند، و همواره به فرمان مايند، اگر فرمان به زمين دهيم ايشان را در خود فرو مى برد، و اگر به آسمان فرمان دهيم قطعه اى از آن بر سرشان مى افتد، و هلاكشان مى كند) خود آيتى است كه براى هر بنده اى كه بخواهد به خود آيد و به خدايش برگردد بس است ، و اگر اين مردم به اينگونه امور بى اعتنايى مى كنند، و بر تكذيب اين آيات جسورانه اقدام مى نمايند، جز بدين جهت نيست كه ايشان مغرور و متكبرند، و روح سركششان اجازه به ايشان نمى دهد كه در برابر خدا تسليم شده ، و توبه نموده ، به اطاعت او برگردند.
سوره سباء، آيات 10 - 21
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال اوبى معه و الطير و النا له الحديد (.1) ان اعمل سابغات و قدر فى السرد و اعملوا صالحا انى بما تعملون بصير (11) و لسليمن الريح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عين القطر و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه و من يزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعير (12) يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيت اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادى الشكور (13) فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابه الارض تاكل منساته فلما خر تبينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين (14) لقد كان لسبا فى مسكنهم آيه جنتان عن يمين و شمال كلوا من رزق ربكم و اشكروا له بلده طيبه و رب غفور (15) فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم و بدلناهم بجنتيهم جنتين ذواتى اكل خمط و اثل و شى ء من سدر قليل (16) ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور (17) و جعلنا بينهم و بين القرى التى بركنا فيها قرى ظهره و قدرنا فيها السير سيروا فيها ليالى و اياما آمنين (18) فقالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احاديث و مزقناهم كل ممزق ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور (19) و لقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المومنين (20) و ما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يومن بالاخره ممن هو منها فى شك و ربك على كل شى حفيظ (21)
ترجمه آيات
و به تحقيق داوود را از ناحيه خود فضلى داديم ، (و آن اين بود كه به كوهها و مرغان گفتيم :) اى كوهها و اى مرغان ! با او همصدا شويد! و آهن را هم برايش نرم كرديم (.1).
(و بدو گفتيم با اين آهن نرم ) زره بباف ، و سيم هاى آن را به يك اندازه ببر، و عمل صالح كن ، كه من به آنچه مى كنيد بينايم (11).

*(/1)*

و براى سليمان باد را مسخر كرديم ، كه صبح مسافت يك ماه راه را مى رفت ، و عصر هم همين مسافت را طى مى كرد، و چشمه مس ‍ را برايش جارى كرديم ، و از جن كسانى به دستور و به اذن خدا برايش كار مى كردند، و هر يك از امر ما منحرف مى شد از عذابى سوزان به وى مى چشانديم (12).
براى او هر چه مى خواست از محرابها، و تمثالها، و كاسه هايى چون حوض ، و ديگهاى ثابت در زمين ، درست مى كردند، گفتيم : اى آل داوود! شكر بگزاريد، و بندگان شكرگزار من اندكند (13).
بعد از آنكه قضاى مرگ بر او رانديم ، كسى جنيان را از مرگ وى خبر نداد، مگر موريانه زمين ، كه عصايش را خورد، و او به زمين افتاد، همين كه افتاد جنيان فهميدند: كه اگر از مرگ او خبر مى داشتند (در اين مدت طولانى ) در عذابى خوار كننده به سر نمى بردند (14).
براى قوم سبا در شهرشان آيتى بود، و آن دو باغستان از راست و چپ محل بود، كه گفتيم رزق پروردگارتان را بخوريد، و شكر بر او بگزاريد شهرى پاكيره ، و پروردگارى آمرزنده (15).
ولى روى بگرداندند، پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرديم ، و دو باغستانشان را مبدل به دو زمين خشك كرديم ، كه جز خوراكى تلخ ، و اثل و مختصرى سدر نمى رويانيد (16).
اين كيفر را بدان جهت به آنان داديم كه كفران كردند، و مگر جز مردم كفرانگر را كيفر مى كنيم (17).
و ما بين آنان و دهكده هاى پر بركت قريه ها قرار داديم ، كه يكديگر را مى ديدند، و مسافت بين آنها را به اندازه هم كرده بوديم ، گفتيم : در بين اين شهرها شبها و روزها سير كنيد، در حالى كه ايمن باشيد (18).
گفتند: پروردگار ما بين سفرهاى ما فاصله زياد قرار داده ، و به خود ستم كردند، پس آن چنان هلاكشان كرديم كه داستان آيندگان شدند، و آن چنان متفرقشان كرديم كه مافوق آن تصور ندارد، و در اين آيت ها است براى هر پر صبر و پر شكرى (19).

*(/2)*

ابليس وعده خود را درباره آنان عملى كرد، او را پيروى كردند، مگر طايفه اى از مومنان (20).
با اينكه ابليس سلطنتى بر آنان نداشت ، بلكه ما مى خواستيم مومنين به آخرت را، از كسانى كه درباره آن شك دارند متمايز كنيم ، و پروردگار تو بر هر چيزى آگاه است (21).
بيان آيات
بيان آيات مربوط به نعمت هايى كه خداوند به داوود و سليمان (عليه السلام ) دادهموهبت فرموده بود
اين آيات به پاره اى از داستانهاى داوود و سليمان ، و نعمت هايى كه به ايشان موهبت فرموده بود، اشاره مى كند، و مى فرمايد: چگونه كوهها و مرغان را براى داوود مسخر كرديم ، و آهن را در دستش نرم ساختيم ، و چگونه باد را در فرمان سليمان در آورديم ، كه صبحگاهان مسير يك ماه را مى پيمود و عصرگاهان نيز مسير يك ماه را و جن را برايش مسخر كرديم كه هر چه او مى خواست از محرابها و تمثالها و غير آن برايش مى ساختند. آن گاه داوود و سليمان را دستور مى دهد به اينكه به شكرانه اين مواهب عمل صالح كنند. و آن دو بندگانى شكور بودند.
سپس به داستان سباء اشاره مى كند، كه خدا به آنان دو تا بهشت در طرف راست و چپ شهر داده بود، تا با عوايد آنها زندگى مرفهى داشته باشند، ولى به جاى شكر خدا، نعمت او را كفران نموده از اداى شكرش سر باز زدند، و خداوند سيل عرم را به سويشان گسيل داشت ، و در نتيجه دو قسمت باغستانهاى راست و چپ محل از بين رفتند و در نتيجه مايه آبادى محلشان از بين رفت ، و خود مردم آنچنان متفرق شدند، كه اثرى از ايشان نماند، تنها قصه هايى از آنان به جاى ماند، همه اينها به خاطر كفران نعمت ، و اعراضشان از شكر بود، و خداوند جز مردم كفرانگر را كيفر نمى كند.

*(/3)*

و وجه اتصال اين داستانها به آيات قبل ، كه درباره معاد بحث مى كرد، اين است كه خدا مدبر امور بندگان خويش است ، ولى از آنجايى كه بندگان او در دنيا فرو رفته در انواع نعمتهاى مادى هستند، لذا معلوم نمى شود كه كدام يك شكر منعم خود را بجا آوردند، و كدام يك كفران نمودند، و چون در نشاه دنيا امتيازى بين اين دو طائفه نيست ، پس بايد حتما نشاه ديگر باشد، تا در آنجا كفور از شكور ممتاز گردد.
و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال او بى معه و الطير و النا له الحديد
كلمه (فضل ) به معناى عطيه است . و كلمه (اوبى ) امر از مصدر تاويب است ، و (تاويب ) از ماده (اوب - برگشتن ) به معنى ترجيع است و در اين جا به معناى چهچه صوت در تسبيح نمودن است ، به دليل اينكه در جاى ديگر فرموده : (انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى و الاشراق و الطير محشوره كل له اواب ).
كوهها و مرغان به امر خدا مسخر داود(ع ) بودند
كلمه (طير) عطف بر محل جبال است ، چون كلمه جبال كه در ظاهر مخاطب و منادى است ، و به همين جهت به صداى پيش ‍ خوانده مى شود، در واقع مفعول تسخيرى است كه با همين خطاب صورت گرفته است ، و معناى جمله در واقع اين است كه ما با خطاب خود جبال و طير را مسخر او كرديم ، و معلوم است كه در اين معنا جبال و طير مفعول تسخيرند، بارى اگر چه جبال را به خاطر حرف ندا با صداى پيش مى خوانيم طير را با صداى بالا مى خوانيم ، چون عطف است بر واقع جبال ، كه آن نيز منصوب است .

*(/4)*

از همين جا روشن مى شود، بطلان قول بعضى از مفسرين كه گفته اند: كلمه (اوب ) به معناى سير، است . بعضى از مفسرين آيه را چنين معنا كرده اند كه : خداوند كوهها را براى داوود مسخر كرده بود، كه هر جا او مى رود آنها نيز با او بروند و ما گفتيم كه : كلمه (اوب ) به معناى برگشتن است ، و مراد اين است كه چون داوود تسبيح مى گفت ، كوهها و مرغان با وى هم آواز مى شدند، نه اينكه با او به راه مى افتادند.
(يا جبال اوبى معه و الطير) - اين جمله بيان فضلى است كه خدا به داوود داد، و در اين جمله خطابى كه به كوهها و مرغان شده - كه به آن خطاب مسخر شدند - در جاى تسخير قرار گرفته ، و بيان مى كند: عطيه اى كه ما به داوود داديم اين بود كه با چنين خطابى كوهها و مرغان را مسخر وى كرديم ، و اين گونه تعبير از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است ، و معنايش اين است كه ما كوهها را مسخر او كرديم ، تا با او هم آواز شوند، و مرغان را نيز اين آن معنايى است كه از تسخير جبال و طير براى داوود به دست مى آيد، همچنان كه آيه 19 سوره ص كه در بالا نقل شده نيز به آن اشاره مى كند.
(و النا له الحديد) - يعنى ما آهن را با همه صلابت و سختى اش براى او نرم كرديم .
ان اعمل سابغات و قدر فى السرد...)
كلمه (سابغات ) جمع سابغه است ، كه به معناى زره فراخ است . و كلمه (سرد) به معناى بافتن زره است . و اينكه فرمود: (قدر فى السرد - در بافتن زره تقديرى بگير) معنايش اين است كه حلقه هاى زره را اندازه گيرى كن ، تا با هم مناسب شوند. و جمله (ان اعمل ...) يك نوع تفسير است براى جمله (و النا له الحديد).

*(/5)*

(و اعملوا صالحا انى بما تعملون بصير) - معناى اين جمله فى نفسه و از نظر خود جمله روشن است ، چون مى فرمايد: عمل صالح كنيد، كه من به آنچه مى كنيد بينا هستم ، ولى از نظر اينكه در سياقى قرار دارد كه مى خواهد فضل را بيان كند، و نعمت هايى كه به داوود داده بر شمارد، از اين رو معناى امر به شكر را افاده مى كند، گويا فرموده (ما به داوود گفتيم : به شكرانه اين نعمتها، تو و قومت بايد عمل صالح كنيد).
بيان موهبت هاى الهى به حضرت سليمان (ع )
و لسليمن الريح غدوها شهر و رواحها شهر...
يعنى ما براى سليمان باد را در شعاع يك ماه راهى كه انسانها طى مى كنند مسخر كرديم ، به طورى كه مسير (غدو) يعنى از اول روز تا ظهر آن يك ماه باشد، و مسير (رواح ) يعنى از ظهر تا به عصرش نيز يك ماه باشد، و در نتيجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طى كند.
(و اسلنا له عين القطر) - كلمه (اسلنا) از مصدر اساله است كه باب افعال از سيلان به معناى جريان است ، و كلمه (قطر) به معناى مس است . و معناى جمله اين است كه ما معدن مس را مانند آب براى او روان و جارى كرديم .
(و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه ) - يعنى و جمعى از طايفه جن - چون بعدا فعل جمع به آنها نسبت داده ، مى فرمايد: (يعملون له )، پس معلوم مى شود جمعى از جن بوده اند - كه نزد او و به اذن پروردگار او كار مى كردند، چون خدا آنها را مسخر وى كرده بود. (و من يزغ عن امرنا) - يعنى و هر يك كه از امر ما منحرف مى شدند، و اطاعت سليمان نمى كردند، (نذقه من عذاب السعير) از عذاب آتش به وى مى چشانديم . از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از عذاب سعير عذاب آتش دنيا بوده ، نه آخرت ، و از ظاهر الفاظ آيه بر مى آيد كه : همه طوايف جن مسخر وى نبوده اند، بلكه بعضى از جن مسخرش بوده اند.
يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات ...

*(/6)*

كلمه (محاريب ) جمع محراب است ، كه به معناى نمازگاه و محل عبادت است . كلمه (تماثيل ) جمع تمثال است ، كه به معناى مجسمه از هر چيز است و كلمه (جفان ) جمع جفنه است ، كه به معناى كاسه طعام است ، و كلمه (جواب - جوابى )، جمع جابيه است ، كه به معناى حوضى است كه آب در آن جمع شود، و كلمه (قدور) جمع قدر است ، كه به معناى ديگ طعام است ، و (راسيات ) به معناى ثابت و پا بر جا است . منظور اين است كه ديگهايى كه جن براى سليمان درست مى كرده اند، به قدرى بزرگ بوده اند كه قابل نقل و انتقال نبوده ، و هر يك در جاى خود ثابت بوده است .
(اعملوا آل داود شكرا) - اين جمله خطاب به سليمان ، و ساير افراد دودمان داوود است كه با سليمان بودند، به ايشان مى فرمايد خدا را بندگى كنند، تا شكر او را به جاى آورده باشند. (و قليل من عبادى الشكور) اين جمله يا مى خواهد مقام شاكران را بالا ببرد، و بفرمايد كسانى كه خدا را همواره شكر بگويند، اندكند تنها افراد انگشت شمار و معدودى از آنان چنينند، و يا مى خواهد حكم قبلى را تعليل كند، و بفرمايد: اين كه به شما آل داوود گفتيم شكر بگزاريد، براى اين است كه خواستيم عده شكرگزاران زياد شوند، چون شكرگزاران ، خيلى كم هستند پس عده آنها را زياد كنيد.
اشاره به مرگ سليمان (ع ) در حالى كه به عصاى خود تكيه داده بود
فلما قضينا عليه الموت مادلهم على موته الا دابه الارض تاكل منساته
مراد از (دابه الارض ) - به طورى كه در روايت آمده - حشره معروف به موريانه است ، كه چوبها و پارچه ها را مى خورد، و مراد از (منساه ) عصا است ، و اينكه فرموده : (فلما خر تبينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين ) كلمه (خر) از خرور است ، كه به معناى به خاك افتادن است .

*(/7)*

از سياق استفاده مى شود كه سليمان در حالى كه تكيه به عصا داشته ، از دنيا رفته ، و كسى متوجه مردنش نشده ، و همچنان در حال تكيه به عصا بوده ، و از انس و جن كسى متوجه واقع مطلب نبوده ، تا آنكه خداوند موريانه اى را ماءمور مى كند، تا عصاى سليمان را بخورد، و عصا از كمر بشكند، و سليمان به زمين بيفتد، آن وقت مردم متوجه شدند، كه وى مرده است ، و جن به دست آورد و گفت اى كاش علم غيب مى داشت ، چون اگر علم به غيب مى داشت ، تا به امروز درباره مرگ سليمان در اشتباه نمى ماند، و اين عذاب خوار كننده را بيهوده تحمل نمى كرد.
داستان قوم (سباء) كه متنعم بودند و كفران نمودند و هلاك و نابود گشتند
لقد كان لسبا فى مسكنهم آيه جنتان عن يمين و شمال ...
مردم سبا قومى قديمى از عرب بودند، كه در يمن زندگى مى كردند، و نام سبا - به طورى كه گفته اند -: نام پدر بزرگ ايشان ، سبا پسر يشحب ، پسر يعرب پسر قحطان است ، و منظور از جمله (عن يمين و شمال ) سمت راست و چپ آبادى ايشان است .
(كلوا من رزق ربكم ) - در اين جمله امر مى كند رزق پروردگارتان را از اين دو مزرعه بخوريد، و اين كنايه است از اينكه اين دو مزرعه از جهت حاصلخيزى تمامى اقتصاد آن مردم را اداره مى كرده ، آنگاه بعد از امر به خوردن رزق ، امر به شكر پروردگار مى كند، كه چنين نعمتى و رزقى مرحمت كرده ، و چنين سرزمينى به آنها داده (بلده طيبه و رب غفور) شهرى پاكيزه و ملايم طبع ، و حاصلخيز، و پروردگارى آمرزنده ، كه بسيار مى آمرزد، و با يك گناه و دو گناه و ده گناه بنده خود را مواخذه نمى نمايد.
فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم و بدلناهم بجنتيهم جنتين ذواتى اكل خمط و اثل و شى ء من سدر قليل

*(/8)*

كلمه (عرم ) به معناى سد در مقابل رودخانه است ، كه آب را حبس مى كند. بعضى ديگر گفته اند: به معناى باران سيل زا مى باشد، بعضى ديگر به معناى ديگرى گفته اند. و كلمه (اكل ) - به دو ضمه - به معناى هر ميوه اى است كه براى انسان ماكول باشد. و كلمه (خمط) - به طورى كه گفته اند -: به معناى هر گياهى است كه كمى تلخ مره باشد، و هر چه بگذرد، تلخ تر شود. و كلمه (اثل ) به معناى گياه معروف طرفاء است و بعضى گفته اند شبيه طرفاء است ولى از آن بزرگتر است و بار و ميوه ندارد، و كلمه (سدر) هم معنايش معروف است . و دو كلمه (اثل ) و (شى ء) عطف بر (اكل ) هستند، نه عطف بر (خمط).
و معناى آيه اين است كه : مردم سبا از شكر خدا و عبادت او كه بدان ماءمور شده بودند، روى گردانيدند، و ما هم كيفرشان كرديم يعنى سيل عرم را فرستاديم تا همه شهر و باغات و مزارع آن را غرق كند، و به جاى آن دو بهشت ، دو سر زمين بگذارد، كه طرفاء و گياهان تلخ و بوته سدر از آن سر در آورد.
ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور
كلمه (ذلك ) اشاره به مطلبى است كه قبلا ذكر كرد، يعنى فرستادن سيل و تبديل دو بهشت به دو سر زمين كذايى ، و كلمه (ذلك ) در تقدير و در محل نصب است ، تا مفعول دوم (جزيناهم ) باشد، و تقدير آن (جزيناهم ذلك ) است . و به طورى كه گفته اند -: فرق است بين جزاء، و مجازات ، چون مجازات تنها در شر استعمال مى شود، ولى جزاء در خير و شر هر دو استعمال مى شود.
و معناى آيه اين است كه ما به مردم سبا چون كافر شدند، و از شكر ما اعراض كردند، و يا در مقابل كفرشان اين چنين جزاء داديم و ما جزاى بد نمى دهيم ، مگر كسى را كه بسيار كفران نعمت هاى ما كند.
و جعلنا بينهم و بين القرى التى باركنا فيها قرى ظاهره ...

*(/9)*

ضمير (بينهم ) به مردم سبابر مى گردد، و سياق كلام سياق تكميل داستان ايشان است ، و جمله مورد بحث عطف است بر جمله (كان لسباء) و مراد از قرائى كه فرموده (در آن بركت نهاديم ، قراى شام است ، و مراد از اينكه فرموده : قرائى ظاهره بود، اين است كه نزديك به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طورى كه از اين قريه آن قريه ديده مى شد.
(و قدرنا فيها السير) - يعنى سير در آن قراء را به نسبتى متناسب قرار داديم ، نه مختلف ، به طورى كه نسبت مسافت بين اولى و دومى ، برابر بود با نسبت مسافتى كه بين دومى و سومى بود، (سيروا فيها ليالى و اياما آمنين ) در اين جمله كلمه قول در تقدير است ، و تقدير آن (قلنا سيروا...) است ، يعنى و به ايشان گفتيم كه : در اين قريه ها سير كنيد، در حالى كه ايمن باشيد، اگر خواستيد در روز گردش كنيد، و اگر خواستيد در شب ، و خلاصه معنا، اين است كه آن چنان امنيت در اين قراء برقرار كرديم ، كه سير شب و روز در آنها فرقى نداشت ، هر وقت مى خواستند مى توانستند
با آرامش خاطر به سير بپردازند.
قوم سبا خود پيشنهاد عذاب مى دهند
فقالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم ...
يعنى ما اين نعمتها را در اختيار آنان قرار داديم ، ميوه هاى فراوان ، و نزديكى قريه ها به يكديگر و امنيت راهها و آسانى سير و فراخى زندگى ، از زيادى نعمت ملول شده ، و به تنگ آمدند و گفتند: پروردگارا بين سفرهاى ما دورى بينداز، يعنى سفرهايمان را طولانى كن ، تا مسافتهاى دور برويم ، و بار سفر دور ببنديم ، بيابانها و باديه ها بپيماييم ، و اين كفران و طغيانى بود از ايشان ، همان طور كه بنى اسرائيل كفران و طغيان كرده ، از من و سلوى به ستوه آمدند، و تقاضاى سير و پياز كردند.

*(/10)*

كوتاه سخن اينكه خداوند نعمت را بر آنان تمام كرد، هم در سفر كه سفرهايشان را كوتاه و راههايشان را امن و نعمت را فراوان كرد، و هم در حضر، و انتظار داشت كه شكر نعمتهايش را به جا آورند، ولى آنان كفران نعمت كردند، هم در سفر، و هم در حضر، خداوند هم در عذابى كه خودشان خواستند شتاب نمود، شهرها و ديارشان را خراب ، و جمعشان را پراكنده ساخت .
و بنابراين جمله (ربنا باعد بين اسفارنا) پيشنهاد عذابى بود، كه خود آنان كردند، البته پيشنهاد ضمنى ، چون معناى كلامشان مستلزم همين بود كه شهرها و ديارشان ويران گرديد. (و ظلموا انفسهم ) و با ارتكاب گناهان به خود ستم كردند.
فجعلناهم احاديث و مزقناهم كل ممزق
يعنى ما عينى و اثرى از آنان باقى نگذاشتيم ، و جز داستان ها چيزى از ايشان باقى نگذاشتيم . اسمايى شدند، بدون مسمى ، و جز در وهم متوهم ، و خيال متخيل ، وجودى برايشان نماند، نه ديگر شهر سبائى ماند و نه قرائى و نه مردمى از آنان فقط سخنى و حكايتى از ايشان به جاى ماند، و حتى اجزاى وجودشان را هم متفرق كرديم ، به طورى كه دو جزء از اجزاى آنان متصل به هم باقى نماند، تكه هاى خرد و كلانشان از هم جدا شد، و بعد از آنكه مجتمعى نيرومند و داراى شوكت بودند، غبارى شدند، كه حتى شبحى هم از ايشان نماند، و براى نسلهاى بعدى ضرب المثل شدند، كه هر موجود نابود شده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبيه كنند، و بگويند: (تفرقوا ايادى سبا - آن چنان متلاشى شدند كه نعمت و قدرهاى مردم شهر سبا شد).

*(/11)*

(ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور) - يعنى در اين داستانها كه از قوم سبا نقل كرديم ، اندرزها و آيت ها است ، براى هر كسى كه در راه خدا صبر بسيار داشته باشد، و شكرش در برابر نعمتهاى بى شمار خدا نيز زياد باشد، و از شنيدن و خواندن اين آيات استدلال كند بر اينكه بر انسان واجب است كه پروردگار خود را از در شكر عبادت كند، و نيز بر اينكه در ماوراى اين زندگى ، روز بعثى هست ، كه در آن روز زنده مى شود و به خاطر اعمالش مجازات مى شود.
و لقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المومنين
يعنى ابليس آرزو و پندار خود را درباره آنان محقق كرد و به كرسى نشاند، و يا معنايش اين است كه شيطان ظنى و پندارى كه درباره آنان داشت ، محقق يافت ، چون شيطان درباره تمامى ابناى بشر اين آرزو و اين پندار را دارد كه همگى آنان را گمراه كند، چون خودش گفته : (لاغوينهم اجمعين - همه ايشان را گمراه مى كنم )، و نيز گفته (و لاضلنهم ) و باز وعده داد كه (و لا تجد اكثرهم شاكرين - و اكثر آنان از شكرگزاران نباشند). (فاتبعوه الا فريقا من المومنين ) اين جمله بيان همان صدق ظن است .
و از اينجا معلوم مى شود كه ضمير جمع در كلمه (عليهم )، در اين جمله ، و همچنين در آيه بعدى ، به عموم مردم بر مى گردد، نه تنها به قوم سبا، هر چند كه آيه شريفه به خصوص آنان منطبق است .
و ما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يومن بالاخره ممن هو منها فى شك
پيروى از شيطان اختيارى بوده و معيارى براى تميز مؤ من به آخرت از شاك در آن است

*(/12)*

از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از اين آيه اين است كه شيطان ايشان را مجبور به گمراهى نكرد، كه به اجبار او را پيروى كنند تا در نتيجه معذور باشند، بلكه خود آنان به سوء اختيارشان شيطان را پيروى كردند، و اين خودشان بودند كه پيروى او را اختيار نموده ، او هم بر آنان مسلط گرديد، نه اينكه اول او بر ايشان مسلط شده ، و آنان به حكم اجبار پيرويش كرده باشند. همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين ) و نيز از ابليس حكايت كرده كه در قيامت مى گويد: (و ما كان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى فلا تلومونى و لوموا انفسكم ).
و منشا پيرويشان از شيطان شكى است كه درباره مساله آخرت دارند، و آثارش كه همان پيروى شيطان است ظاهر مى شود. پس ‍ اينكه خداى تعالى به ابليس اجازه داد تا به اين مقدار، يعنى به مقدارى كه پاى جبر در كار نيايد، بر ابناى بشر مسلط شود، براى همين بود كه اهل شك از اهل ايمان متمايز و جدا شوند، و معلومشان شود چه كسى به روز جزا ايمان دارد، و چه كسى ندارد، و اين باعث سلب مسووليتشان در پيروى شيطان نمى شود، چون اگر پيروى كردند به اختيار خود كردند، نه به اجبار كسى .

*(/13)*

پس اينكه كلمه (من ) بر سر سلطان آورد، و فرمود: (و ما كان له عليهم من سلطان ) براى اين است كه تمامى سلطانها را سلب كند. (الا لنعلم ) منظور از اين علم ، رفع جهل نيست ، كه بگويى در خدا محال است ، بلكه منظور متمايز كردن است و معنايش اين است كه : (اين كار را كرديم تا فلان و بهمان را از هم جدا كنيم ). (الا لنعلم من يومن بالاخره ممن هو منها فى شك ) - شاهد اين كه گفتيم جمله (نعلم ) به معناى (تمييز) است ، كلمه (ممن - از كسى كه ) مى باشد، چون اگر (نعلم ) به معناى علم متعارف بود، احتياج به اين كلمه نبود، و چون آورده معنايش اين است كه : (مگر آنكه مشخص و جدا كنيم ، كسى را كه ايمان به آخرت دارد، از كسى كه از آن در شك است ).
و اين جمله استثناء از سلطان ابليس بر بندگان ، و پيروى اختيارى آنان از وى است ، مى فرمايد: (ابليس بر بندگان سلطنت نداشته ، مگر سلطنت از طريق پيروى اختيارى )، چيزى كه هست ، مستثنى يعنى (سلطنت از طريق پيروى اختيارى ) از جمله برداشته شده ، و در جايش غرض حاصل از آن نهاده شده ، و آن (تمييز فلان از بهمان است ).
و اگر در آيه مورد بحث ايمان و شك هر دو مقيد به قيد آخرت شده ، براى اين است كه تنها جلوگير آدمى از نافرمانى خدا، و تنها وادارنده اش به اطاعت او، ايمان به آخرت است ، نه ايمان به خدا و رسول جداى از ايمان به آخرت ، همچنان كه خود خداى سبحان در جاى ديگر فرموده : (ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب ).
(و ربك على كل شى ء حفيظ) - يعنى خدا درباره هر چيزى علمى دارد كه معلومش به خاطر فراموشى و يا سهو و يا غير ذلك از دستش نمى رود، و فوت نمى شود، و اين تحذير و تهديدى است از كفران و معصيت ، و انذارى است براى اهل كفر و معصيت .
بحث روايتى (روايتى در باره مواهب خداوند به داوود و سليمان (عليه السلام ) وداستان قوم سباء)

*(/14)*

در كتاب كمال الدين به سند خود از هشام بن سالم ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در ضمن حديثى كه راجع به داستان داوود (عليه السلام ) است ، فرموده : داوود روزى از خانه بيرون شد تا زبور بخواند، و آن جناب هر وقت زبور مى خواند هيچ كوهى و سنگى و مرغى نمى ماند، مگر آنكه او را پاسخ مى گفت ، و گفته او را دو باره تكرار مى كرد.
و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (ان اعمل سابغات ) روايت كرده كه امام فرموده معنايش اين است كه به داوود گفتيم : زره بافى كن . (و قدر فى السرد) فرموده : يعنى ميخ ها (سيم ها) ى آن را به يك اندازه ببر (تا وقتى حلقه اش مى كنى حلقه ها هم قد باشند)، (و لسليمن الريح غدوها شهر و رواحها شهر) فرمود: باد، تخت سليمان را حمل مى كرد، و آن را صبح تا مسافت يك ماه راه مى برد، و عصر نيز تا مسافت يك ماه .
و در كافى به سند خود از داوود بن حصين ، و نيز از ابان بن عثمان ، از فضل ابى العباس روايت كرده كه گفت : به ابى جعفر عرض ‍ كردم : منظور از تمثال در آيه (يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب ) چيست ؟ آيا مجسمه زنان و مردان است ؟ فرمود: نه ، منظور تماثيل مردان و زنان نيست ، بلكه تمثال درخت و امثال آن است .
و در همان كتاب از بعضى از علماى شيعه آمده كه او بدون ذكر سند از هشام بن حكم روايت كرده ، كه گفت : حضرت ابوالحسن موسى بن جعفر (عليه السلام ) به من فرمود: اى هشام ! خداوند اقليت بشر را مدح كرده ، كه فرموده : (و قليل من عبادى الشكور).
مؤ لف : اين معنا در عده اى روايات ديگر نيز آمده ، و با يكى از دو معنايى كه در تفسير آيه گفته شد منطبق است .

*(/15)*

و در كتاب علل به سند خود از حضرت ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: سليمان بن داوود به جن دستور داد تا قبه اى از شيشه برايش بسازند، روزى در بينى كه در آن قبه تكيه به عصاى خود داده بود، و به لشكر جن خود تماشا مى كرد، كه چطور او را نگاه مى كنند، كه ناگهان نظرش از لشكريان به سويى ديگر افتاد، مردى را ديد كه در قبه اوست ، پرسيد: تو كيستى ؟ گفت : من آنم كه نه رشوه مى پذيرم ، و نه از ملوك پروايى دارم ، من ملك الموتم ، پس او را قبض روح كرد، در حالى كه همچنان سر پا ايستاده ، و تكيه به عصاى خود داشت ، و جن او را تماشا مى كردند.
آنگاه فرمود: يك سال تمام براى او كار كردند، به گمان اينكه او زنده است ، تا آنكه خداى عز و جل حشره موريانه را ماءمور كرد، تا عصاى او را خورد، همين كه سليمان به زمين افتاد، آن وقت جن فهميدند كه اگر غيب مى دانستند، يك سال تمام بيهوده در عذابى خوار كننده نمى ماندند، (تا آخر حديث ).
مؤ لف : در اينكه بعد از مرگ يك سال تكيه به عصا باقى ماند، روايات ديگرى از شيعه و سنى آمده است .
و در مجمع البيان در حديثى از فروه بن مسيك آمده ، كه گفت : از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) پرسيدم : سبا مرد بوده يا زن ؟ فرمود مردى از عرب بود كه ده فرزند داشت ، كه شش تن از آنان تيامن كردند، (يعنى در يمن سكونت نمودند)، و چهار تن ديگر تشاوم كردند، (يعنى در سرزمين شام منزل گزيدند)، اما آن شش نفر كه در يمن منزل كردند، ازد، كنده ، مذحج ، اشعرون ، انمار، و حمير بودند، در اين جا مردى پرسيد انمار چيست ؟ فرمود: قومى بودند كه خثعم و بجيله از ايشان اند، و اما آن چهارتنى كه در شام منزل گزيدند، عامله ، خدام ، لخم ، و غسان بودند.
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از عده اى از صاحبان جوامع و سنن از آن جناب روايت كرده .

*(/16)*

و در كافى به سند خود از سدير روايت كرده كه گفت : مردى از امام صادق (عليه السلام ) از اين كلام خداى عز و جل پرسيد كه مى فرمايد: (قالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم ...) حضرتش در پاسخ فرمود: اينان قومى بودند كه آباديهايى پشت سر هم داشتند، به طورى كه از اين آبادى ، آن آبادى را مى ديدند، نهرهاى روان ، و اموال فراوان داشتند، و نعمت هاى خداى عز و جل را كفران نموده ، عافيتى كه خدا به ايشان داده بود تغيير دادند، خدا هم نعمت هاى خود را تغيير داد، چون خدا نعمتى را كه به قومى مى دهد تغيير نمى دهد، تا آنكه خود آن قوم وضع خود را تغيير دهند، پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرد، و آباديهايشان را از هم پاشاند، و ديارشان را ويران ساخت ، و اموالشان را از بين برد، و باغاتى را كه داشتند به دو سرزمين مبدل كرد، كه جز خوردنيهاى تلخ ، و بوته هاى اثل ، و مختصرى سدر، چيزى نداشت ، آن گاه خداى تعالى فرمود: (ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور).
مؤ لف : در عده اى روايات وارد شده كه آن قريه ها كه خدا بركت در آنها نهاده ، اهل بيت رسول خدايند (صلى الله عليه و آله و سلم ) و آن قريه ها كه پشت سر هم قرار دارند، واسطه هاى بين اهل بيت و مردمند، يعنى علمايى كه احاديث اهل بيت و غير از ايشان را در سينه خود حمل مى كنند، و اين روايات متعرض باطن قرآن است ، نه تفسير آن .
آيات 30-22 سوره سباء

*(/17)*

قل ادعوا الذين زعمتم من دون الله لا يملكون مثقال ذره فى السموات و لا فى الارض و ما لهم فيهما من شرك و ما له منهم من ظهير (22) و لا تنفع الشفاعه عنده الا لمن اذن له حتى اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربكم قالوا الحق و هو العلى الكبير (23) قل من يرزقكم من السموات و الارض قل الله و انا او اياكم لعلى هدى او فى ضلل مبين (24) قل لا تسئلون عما اجرمنا و لا نسل عماتعملون (25) قل يجمع بيننا ربنا ثم يفتح بيننا بالحق و هو الفتاح العليم (26) قل ارونى الذين الحقتم به شركاء كلا بل هو الله العزيز الحكيم (27) و ما ارسلناك الا كافه للناس بشيرا و نذيرا و لكن اكثر الناس لا يعلمون (28) و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين (29) قل لكم ميعاد يوم لا تستاءخرون عنه ساعه و لا تستقدمون (30)
ترجمه آيات
بگو: آن خدايان را كه به جاى خدا معبود خود پنداشته ايد بخوانيد، (آن وقت خواهيد ديد كه ) مالك حتى يك ذره در همه آسمانها و زمين نيستند، و در هيچ چيز شريك خدا نبوده ، و احدى از آنها پشتيبان وى نيستند (22).
و نزد خدا شفاعت سودى ندارد، مگر از كسى كه به وى اجازه آن داده شود دلهايشان زايل شود، آن وقت مى پرسند: پروردگار شما چه گفت ؟ مى گويند: حق گفت ، و او بلند مرتبه و والاست (23).
بگو: چه كسى شما را از آسمانها و زمين روزى مى دهد؟ و خودت پاسخ بده : خدا، و بگو: من و يا شما بر طريق هدايت و يا در ضلالتى آشكاريم (24).
بگو: اگر ما مجرم باشيم شما مسوول جرم ما نيستيد، و اگر شما مجرم باشيد، ما از آنچه شما مى كنيد بازخواست نمى شويم (25).
بگو: پروردگار ما بين ما و شما جمع نموده ، سپس به حق در بين ما داورى مى كند، و او جدا كننده حق و باطل به دانايى است (26).
بگو به من نشان دهيد آن خدايان موهومى كه به خدا ملحق كرده و شركاى او پنداشتيد، ابدا، نمى توانيد نشان دهيد، بلكه خدا عزيز و حكيم است (27).

*(/18)*

ما تو را نفرستاديم مگر براى اينكه از خطا و گناه بازشان دارى ، و نيز نويدبخش و بيم رسان باشى ، و ليكن بيشتر مردم نمى دانند (28).
و مى گويند: اين وعده چه وقت است اگر راست مى گوييد؟ (29).
بگو ميعاد شما روزى معين است ، كه نه ساعتى آن را مى توانيد تاخير بيندازيد، و نه جلو (30).
بيان آيات
اين آيات بيانگر مساله توحيد است ، و پيرامون آن احتجاج مى كند.
ابطال الوهيت آلهه مشركين با استدلال به اينكه آنها دعاى كسى را اجابت نمى كنند
قل ادعوا الذين زعمتم من دون الله لا يملكون مثقال ذره ...
رسول گرامى خود (صلى الله عليه و آله و سلم ) را امر مى كند: باز بر ابطال الوهيت آلهه آنان احتجاج و استدلال كند. به اينكه اينها قدرت ندارند دعاى كسى را مستجاب كنند، و بنابراين معناى جمله (قل ادعوا الذين زعمتم من دون الله ) اين است كه به ايشان بگو: آن خدايانى را كه پنداشته ايد به جاى خدا معبود شمايند، بخوانيد. و بنابر اين ، دو مفعول كلمه (زعمتم ) حذف شده ، چون سياق بر آن دو دلالت داشته ، (و تقدير آن پنداشتيد آنها را كه معبود مى باشند) و منظور از خواندن آنها حاجت خواستن از آنها است .

*(/19)*

و جمله (لا يملكون مثقال ذره فى السموات و لا فى الارض ) در جاى جواب قرار گرفته ، گويا شخصى پرسيده : اگر مشركين خدايان خود را بخوانند، چه مى شود؟ فرموده : هيچ حاجتى از ايشان را استجابت نمى كنند، چون مالك حتى سنگينى و وزن يك ذره در همه آسمانها و زمين نيستند، و اگر مالك بودند، به همان مقدار مى توانستند استجابت كنند، و ربوبيت و الوهيت تمام نمى شود، مگر به مالك بودن رب و اله حوائج آدمى را، بايد خود معبود و اله مالك حاجت آدمى باشد، تا آن را به آدمى بدهد، و تمليك آدمى كند، و به آدمى انعام كند، و در مقابل مستحق عبادت و شكر نعمت شود، و آدمى او را عبادت كند، تا اداى شكرش كرده باشد، و اما وقتى مالك كوچكترين حاجت آدمى نباشد، پس نه رب مى تواند باشد، و نه اله .
(و ما لهم فيهما من شرك ) - ملكى كه در جمله قبلى نفى شد، و فرمود: بتها مالك چيزى نيستند، ملك مطلق است ، كه بر همه موجودات منبسط و گسترده است ، و ملكى كه در جمله مورد بحث نفى شده ملك محدود و جزئى است ، كه گسترده بر بعضى موجودات است ، نه ملك كلى ، كه به دو قسم مشاع و مفروز تقسيم مى شود.
و ليكن مشركين ، عالم را ملك مشترك و مشاع بين خدا و ارباب خود نمى دانستند، بلكه مى گفتند: ملك هر ناحيه عالم مال يكى از خدايان است ، و اما خداى سبحان مالك مالك ها، و رب ارباب و آلهه است .
بنابراين واجب مى شود كه اين آلهه كه از نظر آنان مالك همه عالمند، بتوانند دعاى دعا كننده خود را مستجاب كنند، و از اينكه مى بينيم مستجاب نمى كنند، پس مى فهميم كه مالك نيستند، و در نتيجه ربوبيت و الوهيتى هم ندارند.

*(/20)*

(و ما له منهم من ظهير) - به حكم جمله قبلى آلهه در آسمانها و زمين شركتى با خدا نداشتند، و به حكم اين جمله ، خدا از بين اين آلهه ، ياور و معينى ندارد، چون هيچ موردى فرض نمى شود كه خدا خودش به تنهايى از اداره آن عاجز بماند، و از همه آلهه يا از بعضى از آنها كمك و يارى بخواهد، چون اگر آلهه به اين مقدار هم در عالم موثر بودند، كه خدا را در تدبير يارى كنند، باز مى توانستند دعاى دعا كننده خود را در امورى كه ياورند مستجاب كنند، و چون مى بينيم به هيچ وجه نمى توانند دعاى خواننده خود را مستجاب كنند، مى فهميم كه نه تنها مالك نيستند، بلكه كمك كار خدا هم نيستند.
پس از آنچه تاكنون گفته شد معلوم شد كه : احتجاج آيه بر نفى مالك از راه مستجاب نكردن دعاى دعا كنندگان در همه صورتهاى سه گانه جريان دارد، يعنى صورتى كه آلهه خود مالك آسمانها و زمين باشند، و ملكشان مطلق باشد، و صورتى كه در مالكيت آسمانها و زمين با خدا شريك باشند، يعنى ملكشان مطلق نباشد، و صورتى كه اصلا مالك نباشند، ولى ظهير و ياور خدا باشند. مشرك درباره آلهه خود هر يك از اين سه صورت را قائل باشد، آيه شريفه آن را ابطال مى كند.
توضيح معناى اينكه فرمود: (و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له )
و لا تنفع الشفاعه عنده الا لمن اذن له
مشركين درباره آلهه خود قائل به شفاعت بودند، همچنان كه خداى تعالى عقيده آنان را در آيه (هولاء شفعاونا عندالله ) حكايت نموده است ، و منظورشان از شفاعت ، شفاعت در روز قيامت كه قرآن آن را اثبات كرده ، نبوده ، چون به طور كلى مشرك اعتقاد به قيامت ندارد، بلكه مراد آنان شفاعت آلهه در دنيا بوده ، كه براى بر آورده شدن حوائج دنيايى ، پرستندگان خود را نزد خدا شفاعت مى كردند، و به اين وسيله سعادت دنيايى آنان را تامين ، و اصلاح امورشان مى كردند.

*(/21)*

آيه شريفه اين را نيز باطل نموده ، مى فرمايد: آلهه ، مخلوق و مملوك خدايند. آن هم مملوك از هر جهت . پس از پيش خود مالك شفاعتى نيستند، و چنين نيست كه در اين اثر مستقل از خدا باشند، مگر آنكه خدا چنين اجازه اى به آنها داده باشد، و چنين قدرتى را تمليك آنها كرده باشد. پس اصل شفاعت آلهه به فرضى هم كه شفاعت داشته باشند با اذن خدا است .
(الا لمن اذن له ) - احتمال دارد حرف (لام ) در كلمه (لمن ) لام ملك باشد، و مراد از (من اذن له ) ملائكه باشد، و معنى اين باشد كه : شفاعت فايده اى ندارد، مگر آنكه خداوند شفاعت را به شافع داده باشد، و به اذن او شفاعت كند. احتمال هم دارد لام مزبور لام تعليل باشد، و آن وقت مراد از (من اذن له ) صاحب حاجت بوده ، و معنا چنين باشد: (شفاعت سودى نمى دهد، مگر براى آن صاحب حاجتى كه خدا به شافع اجازه شفاعت در كار آنان داده باشد). در تفسير كشاف گفته : اين احتمال يعنى احتمال دوم وجه لطيفى است ، و آيه را بايد همينطور معنا كرد.
از نظر ما نيز همين احتمال متعين است ، براى اينكه ملائكه - به طورى كه از كلام خداى تعالى بر مى آيد - واسطه هايى هستند براى انفاذ و اجراى اوامر الهى ، چون مى فرمايد: (لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون ) و نيز مى فرمايد: (جاعل الملائكه رسلا اولى اجنحه ) و وساطت نامبرده خود نوعى از شفاعت است ، كه بيانش در جلد اول اين كتاب گذشت .

*(/22)*

و بنابراين ملائكه همه شان شفيع هستند، اما نه در هر امرى ، و براى هر كسى ، بلكه در امورى كه خدا اجازه داده باشد، و براى كسانى كه باز خدا اجازه داده باشد، بنابر اين اگر در آيه مورد بحث شفاعت را جز در صورت اذن نفى كرده ، اين نفى ، با شفاعت صاحبان حاجت مناسب است ، نه با شفيعان چون گفتيم شفيعان هميشه شفيع هستند، و هيچ وقت خالى از شفاعت نيستند، اين صاحبان حاجتند كه گاهى شفيعان اجازه شفاعت در حاجت آنان پيدا مى كنند، و گاهى پيدا نمى كنند، پس آيه مورد بحث در معناى آيه (و لا يشفعون الا لمن ارتضى ) است ، نه در معناى آيه : (ما من شفيع الا من بعد اذنه ).
حكايت تذلل و خشيت ملائكه در مقابل خداوند
حتى اذا فزع عن قلوبهم قالوا ما ذا قال ربكم قالوا الحق و هو العلى الكبير
كلمه (فزع ) ماضى مجهول از تفزيع است ، و تفزيع به معناى از بين بردن فزع ، و وحشت از دلهاست ، و ضميرهاى جمع كه در آيه است - به طورى كه از سياق بر مى آيد - به شفعاء، يعنى ملائكه بر مى گردد.
و لازمه جمله (حتى اذا فزع عن قلوبهم ) - با در نظر داشتن اينكه نتيجه و غايت است - اين است كه : چيزى در بين باشد كه غايت و آخرش تفزيع قلوب و راحت شدن دلها باشد، و آن اين است كه دلها دچار فزع و اضطرابى ممتد، در انتظار امر خداى سبحان باشد، تا وقتى كه با صدور امر خدا فزع دلها تمام شود.
بنابراين آيه مورد بحث در معناى آيه (و لله يسجد... و الملائكه و هم لا يستكبرون يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون ما يومرون ) خواهد بود، چون هم آيه مورد بحث و هم آيه سوره نحل هر دو براى ملائكه اثبات ترس و فزع مى كنند.
و فزع به معناى تاثر و انقباض دل از ترس است ، و مراد از سجده شان ، سجده تذلل و ترسى است كه از پروردگار و مافوق خود دارند.

*(/23)*

از همين جا روشن مى شود، كه مراد از فزع ملائكه ، و برطرف شدن آن از ايشان ، تذلل و احساس حقارتى است كه دلهايشان را پر كرده ، چون كه خود را اسباب و شفعاء، و وسيله اجراى امر الهى مى دانند، و همواره دل واپسى اين را دارند كه اوامر الهى بر طبق آنچه صادر شده ، و خواسته ، عملى بشود، و بر طرف شدن فزع ملائكه به اين است كه اوامر الهى را تحويل گرفته ، و مشغول انجام آن بشوند، به طورى كه از سراپاى وجودشان چيزى جز انجام امر خدا ظهور نكند، و بين خدا و انجام خواسته هايش ، چيزى جز امرش واسطه نشده باشد، (دقت بفرماييد).
و اگر فزع و تفزيع را به دلهاى آنان نسبت داده ، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه آن چنان از خود بى خود، و از هر چيز ديگرى منصرف هستند، كه غير از پروردگارشان به هيچ چيز ديگر توجه ندارند، و اين بى توجهى همچنان ادامه دارد، تا وقتى كه فزع دلشان به امر الهى برطرف شود، كه البته بدون درنگ و بلافاصله برطرف مى شود، و تخلف پذير هم نيست ، چون امر الهى تعطيل و تاخير نمى پذيرد، همچنان كه فرموده : (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ) پس نظر به اين معنا از آيه شريفه استفاده مى شود، كه ملائكه همچنان در فزع هستند، تا با صدور امر الهى فزعشان زايل شود.
بيان اختلاف مراتب ملائكه و مقامات متفاوت آنها
(قالوا ما ذا قال ربكم قالوا الحق ) - اين جمله دلالت دارد بر اينكه ملائكه طوائفى مختلف و بسيارند، كه بعضى از بعضى ديگر از امر الهى بعد از صدور آن و بعد از آنكه فزع از دلهاى پرسش كنندگان زايل شده باشد، مى پرسند كه چه فرموده . و اگر طوائف مختلف نبوده باشند بعد از صدور امر الهى ، و زايل شدن فزع از دلها، بايد همه آن امر را فهميده باشند، نه اينكه طايفه اى از طائفه ديگر بپرسد، كه خداى تعالى چه فرمود؟

*(/24)*

از اين جا معلوم مى شود كه زايل شدن فزع از دلها، و نزول امر الهى ، نسبت به بعضى جلوتر انجام مى شود، تا بعضى ديگر، و به همين جهت است آنهايى كه بعدا آرامش قلبى پيدا مى كنند، از آنهايى كه قبلا آرامش پيدا كرده اند، مى پرسند: امر الهى چه بود، چون طبق قاعده بايد مسوول قبل از سائل اطلاع پيدا كرده باشد.
پس معلوم مى شود همان طور كه گفتيم ملائكه مراتب مختلف ، و مقامات متفاوتى دارند، بعضى مافوق بعضى ديگرند، آنها كه در مرتبه پايين ترند، امر الهى را از آنها كه عالى ترند دريافت مى كنند، البته بدون فاصله ، و بدون تخلف ، و اين خود اطاعت طبقه پايين از طبقه بالا است ، همچنان كه از دقت در آيه (و ما منا الا له مقام معلوم )، و آيه (ذى قوه عند ذى العرش مكين مطاع ثم امين ) كه در وصف روح الامين است ، اين اختلاف مراتب استفاده مى شود.
پس در بين ملائكه ، بعضى مطاعند، و بعضى مطيعند، البته اطاعت مافوق اطاعت خداى سبحان است ، چون مافوق ايشان شانى و وظيفه اى جز رساندن امر الهى به مطيع و مادون خود ندارد، پس اطاعت مادون از مافوق ، در حقيقت همان اطاعت خدا است .
ممكن است اين اختلاف مراتب از توصيف قول ، به حق نيز استفاده شود، چون مى پرسند: (پروردگار شما چه گفت ؟ مى گويند حق گفت ) يعنى چيزى گفت كه ثابت است ، و براى بطلان و تبديل راهى به سوى آن نيست .
و چقدر لطيف است ختم شدن آيه به جمله (و هو العلى الكبير)، چون مى رساند كه ملائكه مكرمين ، و آنهايى كه مافوق ساير ملائكه هستند، جز تلقى و دريافت سخن حق از خدا، و امتثال و اطاعت وى ، كارى و پستى ندارند، زيرا هر چند مافوق ديگرانند، اما آن مافوقى كه خود اين ملائكه نيز مادون اويند، و آن كبيرى كه همه چيز در برابرش صغير است ، تنها و تنها خدا است .

*(/25)*

پس از آيه كريمه مورد بحث ، اين معنا به دست آمد كه : ملائكه در دلهايشان دچار پريشانى و فزعند، و در ذاتشان آنچنان تذلل و خضوع هست ، كه جز از پروردگارشان از هر چيز ديگر در غفلتند، تنها يادى كه در دلهاى آنان است ، ياد خدا است ، و تنها كارى كه مى كنند، پروانه وار چرخيدن در پيرامون ساحت عظمت و كبريايى اوست و تنها انتظارى كه دارند، صدور اوامر الهى است ، و اين فزع دلهايشان همچنان هست ، تا اينكه با صدور امرى از ناحيه خدا، فزع دلهايشان زايل شود، و نيز اين معنا به دست آمد كه : ملائكه طوائف مختلف ، و داراى مقامات متفاوت هستند، بعضى بالاتر، و بعضى پايين ترند، و هر طبقه اى واسطه رساندن امر خدا به مادون خويش است .
پس ملائكه با اينكه شفعاء و اسبابى هستند كه هر يك وساطت بين دو طبقه مافوق و مادون را دارند، در عين حال شفاعت و وساطت در هيچ حادثى از حوادث خلق و تدبير نمى كنند، مگر به اذن خاص از پروردگارشان نخست امر نازل از پروردگارشان را دريافت مى كنند، و سپس آن حادث را پديد مى آورند، نه اينكه خود در امرى از امور، و حادثى از حوادث مستقل از پروردگارشان باشند، و يا استبداد در راى داشته باشند، و كسى كه وضعش چنين باشد، جز اطاعت پروردگارش چيزى ديگر نمى داند، و نمى فهمد، آن وقت چگونه خودش ربى و معبودى مستقل مى شود؟! چطور ممكن است عطاء و منعى به دلخواه خود داشته باشد؟!
اقوال ديگر در تفسير و بيان مراد اين آيه شريفه
در تفسير اين آيه اقوال ديگرى نيز هست .

*(/26)*

اول اينكه ضمير در (قلوبهم ) و در (قالوا) ى دومى به مشركين بر مى گردد، نه به ملائكه ، و ضمير (قالوا) ى اول ، به ملائكه بر گردد، و معنا چنين باشد: تا آنكه فزع از قلوب مشركين زايل شود، آن وقت ملائكه به ايشان مى گويند: پروردگارتان چه گفت ؟ مشركين در پاسخ به ملائكه مى گويند: هر چه گفت حق بود، و خلاصه اعتراف مى كنند كه اوامر خدا در دنيا همه حق بود، و ما به ناحق آن را انكار مى كرديم .
دوم اينكه ضمير در (قلوبهم ) به ملائكه برگردد، و مراد اين باشد كه : ملائكه موكل بر اعمال بندگان ، وقتى اعمال را به آسمان مى برند، غوغا و سر و صدايى دارند، ملائكه ديگر دچار فزع مى شوند، كه نكند قيامت به پا شده ، از شدت فزع به سجده مى افتند، تا آنكه فزع از دلهايشان زايل شود، و بفهمند كه قيامت قيام نكرده ، آن وقت از آورندگان اعمال مى پرسند: پروردگارتان چه گفت ؟ مى گويند: حق گفت .
سوم اينكه خداى تعالى وقتى رسول گرامى خود (صلى الله عليه و آله و سلم ) را بعد از فترت تا زمان مسيح مبعوث كرد، جبرئيل را براى آوردن وحى نازل كرد، و اين اولين بار بود كه بعد از چند صد سال گذشتن از زمان مسيح (عليه السلام ) جبرئيل به زمين نازل مى شد، لذا ملائكه خيال كردند كه مقدمات قيام قيامت فرا رسيده ، دچار فزع شدند، ناگزير جبرئيل به هر آسمانى كه مى رسيد، با گزارش آنچه واقع شده ، فزع از دلهاى ملائكه زايل مى كرد، و ملائكه آن آسمان سرها بلند كرده ، به يكديگر مى گفتند: پروردگارتان چه امرى پديد آورده ، مى گفتند: حق ، يعنى وحى .

*(/27)*

چهارم اينكه ضمير مزبور به ملائكه برگردد، و مراد اين باشد، كه : خداى سبحان وقتى به بعضى از ملائكه وحى مى فرستاد، آن ملك از شنيدن وحى دچار فزع مى شد، و بى اختيار فرياد مى كرد، و از عظمت آن آيت به سجده مى افتاد، و چون فزع از دلها مى رفت ، ملائكه از اين ملك مى پرسيدند: خدا چه چيز وحى كرده ؟ مى گفت حق را وحى كرده ، و يا از يكديگر مى پرسيدند: خدا چه وحى كرده ، و مى فهميدند آنچه وحى كرده مربوط به انسانها، و ساكنان زمين است ، و مربوط به ايشان نيست .
ولى خواننده عزيز بعد از تدبر و دقت در آيه شريفه ، و بيانى كه ما در تفسير آن گفتيم ، به خوبى به ضعف اين اقوال متوجه مى شود. و مى داند كه هيچ يك از آنها هر چند كه در جاى خود صحيح باشد، نمى تواند تفسير آيه باشد.
احتجاج ديگرى عليه مشركين با پرسش از خود مشركين درباره روزى دهنده آنان
(قل من يرزقكم من السموات و الارض قل الله ...)
اين آيه احتجاج ديگرى است عليه مشركين ، از ناحيه رزق ، كه ملاك عمده بت پرستى ايشان است ، چون مشركين در پرستش بت ، اين مستمسك را براى خود درست كرده بودند، كه پرستش بت ، مايه خوشنودى آلهه است ، و وقتى از ما راضى شدند، رزق ما را توسعه مى دهند، و در نتيجه سعادتمند مى شويم ، لذا رسول گرامى خود را دستور مى دهد از ايشان بپرسد: چه كسى از آسمان و زمين رزق ايشان را فراهم مى كند؟ و خودش از اين سوال پاسخ دهد: خداى سبحان رزق مى دهد، چون رزق خودش مخلوقى از مخلوقات خدا است ، و در نظر خود مشركين هم جز خدا كسى خالق نيست ، چيزى كه هست مشركين از اعتراف به اين معتقد خود استنكاف مى ورزيدند، با اينكه در دل به آن ايمان داشتند، به همين جهت بود كه خداى سبحان دستور داد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از طرف ايشان پاسخ دهد. پس فرمود: (قل الله - بگو خدا).
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
(و انا او اياكم لعلى هدى اوفى ضلال مبين ) - اين جمله تتمه كلامى است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) ماءمور شده بعد از القاى حجت و وضوح حق در مساله الوهيت آن را با مشركين در ميان بگذارد، و اساس اين كلام مبنى بر انصاف خواستن از خصم است ، و مفادش اين است كه هر سخنى و اعتقادى يكى از دو حال را ممكن است داشته باشد: يا هدايت باشد و يا ضلالت ، و ديگر شق سوم ندارد، نه نفيا، و نه اثباتا، نه ممكن است سخنى هيچ يك از آن دو نباشد، و نه ممكن است هر دو باشد. و ما و شما كه دو اعتقاد مختلف داريم ، ممكن نيست هر دوى ما در هدايت ، و يا هر دو در ضلالت باشيم ، و ناچار يكى از ما سخنش هدايت ، و از ديگرى ضلالت است ، حالا يا سخن و اعتقاد ما هدايت ، و از شما ضلالت است ، و يا بعكس ، از شما هدايت و از ما ضلالت است ، حالا خودتان با نظر انصاف بنگريد، آيا اين حجتى كه من عليه شما اقامه كردم حق است ؟ يا حجت شما، آن وقت خودتان گمراه را از راه يافته تشخيص دهيد، و اذعان كنيد كدام يك از ما محق و كدام مبطليم .
در اينجا سوالى است ، و آن اين است كه چرا در دو جمله (على هدى ) و (فى ضلال ) تعبير مختلف شد، در اولى با كلمه (على )، و در دومى كلمه (فى ) آمد، با اينكه مى توانست در هر دو بفرمايد: (لعلى هدى او على ضلال )؟ بعضى در پاسخ اين سوال گفته اند: اختلاف تعبير براى اشاره به اين نكته بوده كه مهتدى و راه يافته مثل كسى مى ماند كه بر بالاى مناره قرار دارد، و راه و پايانش را مى بيند، و مى بيند كه راه به سعادت او منتهى مى شود، لذا فرمود: (لعلى هدى - بر بالاى هدايت است )، ولى گمراه از آنجا كه فرو رفته در ظلمت است ، حتى جاى پاى خود را نمى بيند، كه كجا قدم بگذارد، تا چه رسد به اينكه منتهى اليه راه خود را ببيند، و بفهمد كه چه وظيفه اى دارد، لذا در طرف ضلالت فرمود: (او فى ضلال ).

*(/1)*

قل لا تسئلون عما اجرمنا و لا نسئل عما تعملون
يعنى عمل و مخصوصا عمل شر و جرم از عامل خود به ديگرى جاوز نمى كند، و عمل زشت كسى و بالش به غير او نمى رسد. پس ‍ غير او كسى از آن باز خواست نمى شود، و بنابر اين ، نه شما مسوول جرم ماييد، و نه ما مسوول كارهاى شماييم ، بلكه خود شما مسوول كار خويشيد.
اين جمله مقدمه و زمينه است براى آيه بعدى كه متعرض مساله جمع و فتح است ، چون دو طايفه وقتى از نظر عمل با هم مختلف شدند، يكى عمل خير كرد، ديگرى شر، واجب است كه بين آنان فتحى پديد آيد، يعنى اين دو طايفه از هم متمايز شوند، تا جزاى عمل هر طايفه به خود او برگردد، چه خير و چه شر، چه سعادت و شقاوت ، و آن كسى كه چنين فتحى پديد مى آورد، پروردگار متعال است .
و اگر در آيه شريفه از عمل خود تعبير به جرم ، و از عمل مشركين تعبير به عمل كرد، و هر دو را جرم نخواند، و نفرمود: (عما اجرمنا و عما تجرمون ) براى اين است كه در مناظره رعايت ادب را كرده باشد.
روز قيامت روز جمع و فتح است
قل يجمع بيننا ربنا ثم يفتح بيننا بالحق و هو الفتاح العليم

*(/2)*

از آنجايى كه واجب است جزاى عمل هر كسى از نيكوكاران و بدكاران به خود او برگردد، و لازمه اين قاعده آن است كه نخست هر دو طايفه يك جا جمع شده ، و سپس بين آنان جدايى بيفتد، و هر يك در يكسو قرار گيرند، ناگزير اين كار جز از كسى كه مدبر امور انسانهاست ، بر نمى آيد، و او پروردگار متعال است ، لذا در اين آيه به رسول خود دستور مى دهد به ايشان تذكر دهد كه : آن كسى كه بين ما و شما جمع نموده ، سپس محق را در يكسو، و مبطل را در سويى ديگر قرار مى دهد، خدا است ، پس همو رب هر دو طايفه است ، و هر يك ربى جداگانه ندارند، و او است كه فتاح عليم است . فتاح است ، چون با خلقت و تدبير، هر چيزى را از ماسواى آن جدا مى كند، همچنان كه فرموده : (ان السموات و الارض كانتا رتقا ففتقناهما) و هم عليم است ، چون داناى به هر چيز است .
پس آيه مورد بحث دو چيز را اثبات مى كند، يكى بعث و قيامت را، تا همه يك جا جمع شده ، سپس هر طايفه اى در صفى جداگانه قرار گيرند، نيكوكاران در صفى و بدكاران در صفى ديگر، و دوم انحصار اين جدا سازى براى خداى تعالى ، و اين را از راه انحصار ربوبيت براى او اثبات مى كند و از اين طريق ربوبيت ارباب مشركين را ابطال مى نمايد.
كلمه (فتاح ) يكى از اسماء حسناى خدا است ، و (فتح ) به معناى فاصله و جدايى انداختن بين دو چيز است ، به منظور اثرى كه بر اين جدايى مترتب مى شود، مثلا فتح باب ، براى داخل شدن به اين است كه بين دو لنگه در جدايى بيندازيم ، تا هر يك از ديگرى جدا شده ، و ما داخل خانه بشويم ، و همچنين فتح بين دو چيز، جدايى انداختن بين آن دو است ، تا از هم متمايز شوند، هم به ذات ، و هم به صفات و هم به افعال .
احتجاح ديگر: خدايان خود را به من نشان بدهيد...
قل ارونى الذين الحقتم به شركاء كلا بل هو الله العزيز الحكيم

*(/3)*

در اين آيه دستورى ديگر به رسول گرامى اش (صلى الله عليه و آله و سلم ) مى دهد، و آن اين است كه از مشركين بپرسد و بخواهد خدايان خود را به وى نشان دهند تا آن جناب ببيند، آيا آن صفاتى كه واجب است در يك خدا و معبود باشد، در خدايان ايشان هست يا نه ؟ مثلا آيا استقلال در حيات دارند؟ و آيا علم و قدرت و سمع و بصر دارند؟ يا خير، و معناى آيه اين است كه : به ايشان بگو: به من نشان دهيد آن خدايانى كه ملحق به خدا كرديد، و شريك او پنداشتيد.
آنگاه خودش اين تقاضا را رد نموده ، و فرموده : (كلا - نه ) بتها شركاى خدا نيستند، چون مشركين يا بتها را به عنوان معبود خود به وى نشان مى دهند كه يك مشت سنگ و چوب ، و خالى از حيات و علم و قدرتند، و يا ارباب آن بتها را كه ملائكه ، و غير از ملائكه مى باشد نشان مى دهند، و مى گويند: ما ملائكه را مى پرستيم ، و بتها عنوان تماثيلى از آن ارباب دارند، كه در اين صورت هر چند خدايان ايشان خالى از حيات و علم و قدرت نيستند، و ليكن هر چه از صفات كمال دارند، خداى سبحان به ايشان افاضه فرموده ، و خودشان در داشتن آن صفات ، استقلال ندارند، و حتى در كارهايشان كه اثر آن صفات است ، مستقل نيستند، و با اين حال ديگر آن استقلال در تدبير كه براى ارباب خود ادعا مى كنند كجا است ! پس وجود واجبى با كمال بى منتهايش مانع از آن است كه يكى از مخلوقاتش در يكى از صفاتش با او شريك شود.
مگر آنكه بگويند: خداى تعالى آن آلهه را در بعضى از شوون خدايى يعنى در تدبير خلق شركت داده نه اينكه خودشان صلاحيت ذاتى داشته باشند، و اينهم با حكمت خداى تعالى منافات دارد.

*(/4)*

و به همين جهت در جمله (بل هو الله العزيز الحكيم ) به اين جواب پاسخ داده ، و به اين حجت اشاره فرموده ، چون عزت خدا عبارت است از منيع بودن جانب او، از اينكه متجاوزى به حريم كمال او تجاوز كند، بى انتها است ، و به هيچ حدى محدود نيست ، و اين عزت مانع از آن است كه كسى يا چيزى شريك در صفات كمال او از قبيل ربوبيت و الوهيت ذاتى ، بشود. پس كلمه (عزيز) شركت شريك را كه ناشى از صلاحيت ذاتى او باشد نفى مى كند، و اما اينكه كسى بدون صلاحيت ذاتى ، بلكه به تمليك خدا شريك خدا شود، اين هم از آنجايى كه مستلزم اراده گزافى است ، منافى با حكمت خدا است ، و كلمه حكيم آن را نفى مى كند.
با اين بيان روشن شد كه آيه شريفه متضمن برهان و حجتى قاطع است . پس سزاوار است كه در آن دقت بيشترى بفرماييد.
و ما ارسلناك الا كافه للناس بشيرا و نذيرا و لكن اكثر الناس لا يعلمون
معناى آيه : (و ما ارسلنا الا كافة للناس ...)
راغب در مفردات مى گويد: كلمه (كف ) به معناى دست آدمى يعنى آن عضوى است كه با آن دفع مى كند و مى گيرد، و (كففته ) معنايش اين است كه من مچ او را گرفتم ، وهم به اين معنا است كه من با دست خود او را دفع كردم ، و متعارف شده كه دفع را به هر وسيله كه باشد، هر چند با غير كف باشد كف مى گويند حتى به كسى هم كه نابينا شده مكفوف مى گويند، و در قرآن كريم آمده كه : (و ما ارسلناك الا كافه للناس ) يعنى من تو را نفرستاده ام مگر براى اينكه جلوگير مردم از گناه باشى ، كه البته در اين آيه حرف (تاء) در آخر (كافه ) تاى مبالغه است ، نظير تايى كه در آخر كلمات راويه ، و علامه ، و نسابه ، در مى آيد.
مويد گفتار وى اين است كه در آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) را به دو صفت بشير و نذير توصيف فرموده ، و در نتيجه اين دو كلمه دو حالند، كه صفت (كافه ) را بيان مى كنند.

*(/5)*

و چه بسا گفته شده كه : تقدير آيه (و ما ارسلناك الا ارساله كافه للناس ) بوده يعنى ما تو را ارسال نكرديم مگر ارسالى كه براى كافه مردم باشد، ولى اين تفسير خالى از بعد نيست ، و بيهوده خود را به زحمت افكندن است .
و اما اينكه كافه به معناى همگى و حال از كلمه (ناس ) باشد، و معنا اين باشد كه ما تو را نفرستاديم مگر براى همگى مردم ، صحيح نيست ، چون علماى ادب جايز نمى دانند حال از صاحب حال آنهم صاحب حالى كه مجرور است مقدم بيفتد.
تقرير برهانى كه با بيان عموميت رسالت پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم )بر توحيد و نفى الهه و شركاء متضممن است
و بدان كه منطوق آيه هر چند درباره مساله نبوت است ، و در حقيقت از آيات قبل كه راجع به توحيد بود منتقل به مساله نبوت شده است ، و ليكن مدلول آن حجتى ديگر بر مساله توحيد است ، چون رسالت از لوازم ربوبيت است ، كه شانش تدبير امور مردم در طريق سعادتشان ، و مسيرشان به سوى غايات وجودشان مى باشد.
پس عموميت رسالت خاتم المرسلين ، كه رسول اوست ، نه رسول غير از او خود دليل است بر اينكه ربوبيت نيز منحصر در اوست ، چون اگر غير از او ربى ديگر بود، او هم به مقتضاى ربوبيتش رسولى مى فرستاد، و ديگر رسالت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) عمومى و براى همه نمى بود، و مردم با بودن او محتاج به رسول ديگر مى شدند كه از ناحيه آن رب ديگر بيايد، و اين همان معنايى است كه على (عليه السلام ) - به طورى كه روايت شده - بدان اشاره نموده ، و فرموده : (اگر براى پروردگار تو شريكى مى بود، رسولان آن شريك نيز براى رساندن پيامهايش نزد شما مى آمدند).

*(/6)*

مويد اين معنا جمله اى است كه در ذيل آيه آمده ، و فرموده : (و لكن اكثر الناس لا يعلمون )، چون اگر معناى آيه تنها همان بود كه راغب در معناى كلمه (كافه ) گفت چيزى نبود كه اكثر مردم آن را نفهمند، ولى دلالت انحصار رسالت در رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) بر انحصار ربوبيت در خداى عز اسمه ، چيزى است كه اكثر مردم آن را نمى فهمند.
بنابراين مفاد آيه اين مى شود: مشركين نمى توانند شريكى براى خدا نشان دهند، در حالى كه ما تو را نفرستاديم مگر بازدارنده جميع مردم ، در حالى كه بشير و نذير باشى و اگر براى مشركين خدايانى ديگر بود، ما نمى توانستيم تو را به سوى همه مردم بفرستيم ، با اينكه عده اى بسيار از ايشان بندگان خدايى ديگرند - و خدا داناتر است -.
و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين
در اين جمله از وقت جمع و فتح ، يعنى قيامت سوال شده ، و بنابراين آيه مورد بحث متصل است به آيه ما قبل ، كه مى فرمود: (قل يجمع بيننا ربنا...)، و اين خود يكى از شواهدى است بر معنايى كه ما براى آيه و (ما ارسلناك الا كافه للناس ) كرديم ، چون اگر معنا غير از آن بود كه ما گفتيم ، آيه مورد بحث و آيه بعدى اش دو تا جمله متعرضه مى شدند، كه بين آيه : (و ما ارسلناك ) و آيات بعد كه متعرض مساله نبوتند فاصله شده اند.
قل لكم ميعاد يوم لايستاخرون عنه ساعه و لا تستقدمون
دستورى است از خداى تعالى به رسول گرامى اش ، به اينكه پاسخشان دهد به اينكه : ميعادى حتمى و معين دارند، كه ممكن نيست تخلف بپذيرد، بلكه قطعا واقع خواهد شد، به اين معنا كه خدا به آمدن آن وعده اى داده كه خلف آن نمى كند، چيزى كه هست وقت وقوع آن پوشيده است ، و كسى جز خود او از آن خبر ندارد.

*(/7)*

و اينكه بعضى مفسرين گفته اند: مراد از ميعاد، روز مرگ است ، صحيح نيست ، چون مشركين از روز مرگ سوال نكرده بودند، زيرا قبلا هم وعده مرگ به ايشان نداده بود، تا بپرسند روز مرگ چه روزى است ، بلكه وعده جمع و فتح داده بود، كه از خصائص معاد است ، نه روز مرگ .
بحث روايتى (چند روايت در ذيل آيه : (حتى اذا فزع عن قلوبهم ...) و آيه : (و ماارسلناك الا كافة للناس )
در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) در ذيل آيه (حتى اذا فزع عن قلوبهم قالوا ما ذا قال ربكم قالوا الحق و هو العلى الكبير) آمده كه : فرمود چون اهل آسمانها از روز بعثت عيسى بن مريم تا روز بعثت محمد بن عبد الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) هيچ وحيى نشنيده بودند، همين كه خداى تعالى جبرئيل را به سوى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرستاد، اهل آسمانها صوت وحى را شنيدند، كه چون افتادن آهن بر روى سنگى صاف و محكم صدا كرد، پس همه تكان خوردند.
و همين كه از وحى فارغ شد جبرئيل نازل شد، به اهل هر آسمانى برخورد، پريشانى و فزع از دل هاى اهل آن آسمان زايل گشت ، آن وقت به خود آمده ، از يكديگر پرسيدند: پروردگارتان چه مى گفت ؟ و در پاسخ گفتند: خدا حق را گفت ، و او على و كبير است .
مؤ لف : نظير اين روايت از طرق اهل سنت نقل شده كه بعضى از آنها سندش تا رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) هست ، و بعضى ديگر سندش موقوف است ، و همه اش ذكر نشده ، و به هر حال كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) مصداقى از مصاديق آيه است ، ولى به هيچ وجه صلاحيت براى تفسير آن ندارد.

*(/8)*

و در الدر المنثور از ابن مردويه ، از ابن عباس و در مجمع البيان از ابن عباس ، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده اند كه فرمود: به من پنج چيز داده اند، كه به احدى از انبياى قبل از من ندادند، اول اينكه من مبعوث شده ام به كافه مردم ، چه سرخ پوست ، و چه سياه پوست ، و اما ساير انبياء هر يك مبعوث مى شد به قوم خودش دوم اينكه خداى تعالى مرا به وسيله رعب و وحشت يارى فرمود، دشمن من از مسافت يك ماه راه از من مرعوب مى شود، سوم اينكه غنيمت براى من حلال شد، چهارم اينكه تمام روى زمين برايم مسجد و هم طهور شد، پنجم اينكه به من شفاعت دادند، و من آن را براى متم در روز قيامت ذخيره كرده ام ، و امتم ان شاء الله اگر چيزى را شريك خدا نسازد، بدان نائل مى شود.
مؤ لف : اين معنا از ابن منذر، از ابى هريره ، از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نيز روايت شده .
ليكن روايت مزبور معارض است با روايات بسيارى كه مى گويند: نوح (عليه السلام ) نيز مبعوث بود براى رسالت به سوى تمام بشر، كه در بعضى از آن روايات نام ابراهيم (عليه السلام ) و در بعضى ديگر همه انبياى اولوا العزم نيز برده شده .
و از سوى ديگر اينكه شفاعت را يكى از خصائص رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) دانست ، مخالف است با روايات زيادى كه براى ساير انبياء هم شفاعت را اثبات مى كند، خداى تعالى هم در قرآن شفاعت را خاص عموم كسانى دانسته كه در دنيا شهيد و گواه بر حق باشند، و فرموده : (و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعه الا من شهد بالحق و هم يعلمون ) و قرآن كريم گواهى داده به اينكه حضرت عيسى (عليه السلام ) از شهداء است ، و فرموده : (و يوم القيمه يكون عليهم شهيدا).

*(/9)*

و روايات از طرق عامه و خاصه در عموميت رسالت رسول اسلام بسيار است ، و از ظاهر بسيارى از آن روايات بر مى آيد كه كلمه (كافه ) را در جمله : (و ما ارسلناك الا كافه للناس ) حال از (ناس ) گرفته ، و حال را بر صاحب حال مقدم داشته ، در حالى كه علماى نحو در آن اختلاف دارند، بصرى ها آن را جايز ندانسته ، و كوفى ها جايزش مى دانند.
سوره سباء، آيات 31 - 54
و قال الذين كفروا لن نومن بهذا القرآن و لا بالذى بين يديه و لو ترى اذ الظالمون موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم الى بعض القول يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا لولا انتم لكنا مومنين (31) قال الذين استكبروا للذين استضعفوا انحن صددنكم عن الهدى بعد اذ جاءكم بل كنتم مجرمين (32) و قال الذين استضعفوا للذين استكبروا بل مكر اليل و النهار اذ تامروننا ان نكفر بالله و نجعل له اندادا و اسروا الندامه لما راوا العذاب و جعلنا الاغلال فى اعناق الذين كفروا هل يجزون الا ما كانوا يعملون (33) و ما ارسلنا فى قريه من نذير الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به كافرون (34) و قالوا نحن اكثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين (35) قل ان ربى يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر و لكن اكثر الناس لا يعلمون (36) و ما اموالكم و لا اولادكم بالتى تقربكم عندنا زلفى الا من آمن عمل صالحا فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون (37) و الذين يسعون فى آياتنا معاجزين اولئك فى العذاب محضرون (38) قل ان ربى يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر له و ما انفقتم من شى ء فهو يخلفه و هو خير الرازقين (39) و يوم يحشرهم جميعا ثم يقول للملائكه اهولاء اياكم كانوا يعبدون (40) قالوا سبحانك انت ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن اكثرهم بهم مومنون (41) فاليوم لا يملك بعضكم لبعض نفعا و لا ضرا و نقول للذين ظلموا ذوقوا عذاب النار التى كنتم بها تكذبون (42) و اذا تتلى عليهم آياتنا بينات قالوا ما هذا الا

*(/10)*

رجل يريد ان يصدكم عما كان يعبد آباوكم و قالوا ما هذا الا افك مفترى و قال الذين كفروا للحق لما جاءهم ان هذا الا سحر مبين (43) و ما آتيناهم من كتب يدرسونها و ما ارسلنا اليهم قبلك من نذير (44) و كذب الذين من قبلهم و ما بلغوا معشار ما آتيناهم فكذبوا رسلى فكيف كان نكير (45) قل انما اعظكم بواحده ان تقوموا لله مثنى و فرادى ثم تتفكروا ما بصاحبكم من جنه ان هو الا نذير لكم بين يدى عذاب شديد (46) قل ما سالتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله و هو على كل شى ء شهيد (47) قل ان ربى يقذف بالحق علام الغيوب (48) قل جاء الحق و ما يبدى الباطل و ما يعيد (49) قل ان ضللت فانما اضل على نفسى و ان اهتديت فبما يوحى الى ربى انه سميع قريب (50) و لو ترى اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مكان قريب (51) و قالوا آمنا به و انى لهم التناوش من مكان بعيد (52) و قد كفروا به من قبل و يقذفون بالغيب من مكان بعيد (53) و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب (54)
ترجمه آيات
كسانى كه كافر شدند گفتند: هرگز به اين قرآن ، و به كتابهاى آسمانى كه فعلا هست ايمان نمى آوريم ، و اگر ظالمان را در آن هنگام كه نزد پروردگارشان ايستاده باشند ببينى ، خواهى ديد كه با يكديگر كشمكش نموده ، جرم را به گردن يكديگر مى اندازند، كسانى كه در دنيا ضعيف شمرده شدند، به كسانى كه بزرگ منشى كردن د، مى گويند: اگر شما نبوديد ما از مومنان بوديم (31).
و كسانى كه بزرگ منشى كردند، به آنانكه ضعيف شمرده شدند، مى گويند: آيا ما شما را از هدايت بعد از آنكه در اختيارتان قرار گرفت جلوگيرى كرديم ؟ نه ، بلكه خودتان مجرم بوديد (32).

*(/11)*

و آنهايى كه ضعيف شمرده شدند، به كسانى كه بزرگ منشى كردند، گفتند: بلكه نيرنگ شبانه روزى شما، ما را وادار به كفر نمود، براى اينكه شما ما را دستور مى داديد به خدا كفر بورزيم ، و برايش شريك بگيريم ، (آن روز هم بر حسب طبيعتى كه در دنيا كسب كرده بودند) پشيمانى خود را در وقت ديدن عذاب پنهان مى كنند، و ما كنده و زنجير به گردن كفار مى گذاريم ، آيا جز به آنچه كه مى كردند كيفر مى شوند؟ (33).
ما به سوى هيچ قريه اى بيم رسان نفرستاديم ، مگر آنكه عياشهاى آن قريه گفتند: ما به آنچه شما به تبليغش ماءمور شده ايد كافريم (34).
و نيز گفتند: ما اموال و اولاد بيشترى داريم ، و هرگز عذاب نمى شويم (35).
بگو اين پروردگار من است ، كه روزى را براى هر كس بخواهد بسيار، و براى هر كس بخواهد اندك مى سازد، و ليكن بيشتر مردم نمى دانند (36).
و اموال و اولاد شما چنان نيست كه شما را نزد ما مقرب سازد، مگر كسى كه ايمان آورد، و عمل صالح كند، كه اينگونه افراد پاداشى دو برابر آنچه مى كردند دارند، و در غرفه ها ايمنند (37).
و كسانى كه در جلوگيرى از آيات ما تلاش مى كنند، و مى خواهند ما را عاجز كنند، در عذاب احضار خواهند شد (38).
(باز هم بگو) كه : اين پروردگار من است كه رزق را براى هر كس بخواهد وسعت داده ، و براى هر كس بخواهد تنگ مى گيرد، و آنچه كه انفاق كنيد او جايش را پر مى كند، و او بهترين روزى دهندگان است (39).
و روزى كه همگى را محشور مى كند، و آن گاه به ملائكه مى گويند: آيا اينان شما را مى پرستيدند؟ (40).
در جواب مى گويند: منزه ى تو اى خدا! تويى ولى ما، نه اينان ، بلكه اينان جن را مى پرستيدند، بيشترشان به جن ايمان داشتند (41).
پس (به هر حال ) امروز هيچ يك از شما براى ديگرى مالك نفع و ضررى نيست ، و ما به كسانى كه ستم كردند مى گوييم : عذاب آتش ‍ را كه آن را تكذيب مى كردند بچشيد (42).

*(/12)*

و چون آيات ما بر آنان تلاوت مى شود، با اينكه آياتى روشن است ، در عين حال مى گويند: اين مرد هيچ منظورى ندارد جز اينكه شما را از آنچه پدرانتان مى پرستيدند جلوگيرى كند، و نيز مى گويند: اين آيات دروغى بيش نيست ، كه وى به خدا بسته است ، و كسانى كه كافر شدند وقتى حق برايشان روشن مى شود مى گويند: اين جز سحرى آشكار نيست (43).
با اينكه ما هيچ كتابى به اين كفار قريش نفرستاده ايم تا درس آن را خوانده باشند، و نيروى تشخيص سحر را به دست آورده باشند، و قبل از تو هيچ بيم رسانى به سوى آنان نفرستاديم (44).
(اين تنها اينان نيستند كه آيات ما را تكذيب مى كنند )، كسانى كه قبل از ايشان بودند، (و قريش ) ده يك آن نيرو را كه ما به آنان داديم ندارند فرستادگان مرا تكذيب كردند، و من چگونه آنان را به عذاب خود هلاك كردم ، آيا از هلاك قريش عاجزم ؟ (45).
بگو: من شما را به يك اندرز موعظت مى كنم ، و آن اين است كه : فقط به خاطر خدا (و بدون اينكه غير از خدا را دخالت دهيد) دو به دو و يا تك تك و بدون سر و صدا قيام كنيد، و سپس درباره من بينديشيد، آيا در مدتى طولانى كه در بين شما زندگى كرده ام سوء سابقه اى و يا جنونى سراغ داريد؟ نه ، طرف شما جنون ندارد، او جز بيم رسان نيست ، كه شما را از عذابى شديد كه در انتظار شماست ، مى ترساند (46).
بگو: من كه از شما اجرتى نخواسته ام ، و به فرض هر چه هم خواسته باشم مال خود شما، چون پاداش من جز بر خدا نتواند بود، و او بر هر چيز ناظر است (47).
بگو پروردگار من حق را نازل مى كند، و او علام الغيوب است (48).
بگو حق آمد، و ديگر باطل نمى تواند از نو چيزى را بياورد، و با آن رونق قبلى خود را اعاده دهد (49).
بگو: به فرضى هم كه من گمراه شده باشم ، به ضرر خودم شده ام ، و اگر راه يافته باشم ، به وحى پروردگارم يافته ام ، كه او شنوايى نزديك است (50).

*(/13)*

و اگر ببينى هنگامى كه كفار به فزع در مى آيند، پس در پيشگاه خدا فرارى نيست ، و چيزى از او فوت نمى شود، بلكه از جايى نزديك دستگير مى شوند (51).
و نيز گفتند: ايمان آورديم به آن قرآن ، ولى چگونه از مكانى دور يعنى از قيامت به ايمان توانند رسيد (52).
با اينكه قبلا به آن كفر ورزيدند، و از مكانى دور سخن به ناديده رها مى كردند (53).
ميان ايشان و آن آرزو كه دارند حايل افكند، چنان كه با نظاير ايشان از پيش همين رفتار را كرد، كه آنان در شكى سخت بودند (54).
بيان آيات
اين آيات فصل ديگرى است از سوره ، كه درباره مساله نبوت ، و فروعات آن سخن مى گويد، و سخنانى را كه مشركين درباره اين مساله گفته اند نقل مى كند، و در خلال آن آنچه در روز مرگ ، و يا روز قيامت بر سر آنان مى آيد، خاطر نشان مى سازد.
و اين آيات به وسيله آيه (و ما ارسلناك الا كافه للناس ) متصل به آيات قبل مى شود، و در حقيقت آيه مزبور برزخى است بين دو دسته آيات ، چون در آن مساله رسالت به عنوان دليل بر مساءله توحيد ذكر شد.
و قال الذين كفروا لن تومن بهذا القرآن و لا بالذى بين يديه
مراد از (الذين كفروا) مشركين ، و مراد از (الذى بين يديه ) كتاب آسمانى قبل از قرآن يعنى تورات و انجيل است ، مشركين گفته بودند كه : نه به اين قرآن ايمان داريم ، و نه به كتب آسمانى قبل از آن ، و اين بدان جهت است كه اصولا مسلك وثنيت و شرك معتقد به نبوت و توابع آن يعنى كتب آسمانى نيست .
و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از (الذى بين يديه ) مساله آخرت و معاد است ، سخنى است بدون دليل ، به خلاف معنايى كه ما كرديم ، كه در قرآن كريم شواهد بسيار دارد، چون قرآن در بسيارى موارد از تورات و انجيل تعبير به (الذى بين يديه ) كرده ، و خطايى ديگر كه بعضى از مفسرين مرتكب شده اند، اين است كه گفته اند: مراد از (الذين كفروا) يهوديانند.

*(/14)*

گفتگو و مخاصمه ضعفاى با بزرگانشان ، در قيامت ، كه گمراهى خود را متوجهبزرگان خود كرده بزرگانشان نيز خود را تبرئه مى كنند.
و لو ترى اذ الظالمون موقوفون عند ربهم ...
ظاهرا حرف (لام ) در كلمه (الظالمون ) لام عهد است . اين آيه و دو آيه بعد از آن اين معنا را خاطر نشان مى سازد كه وبال اين كفر كه اساس آن گمراهى پيشوايان كفر، و گمراه گرى آنان نسبت به پيروان خويش است ، به زودى به آنان مى رسد، و چيزى نمى گذرد كه پشيمان مى شوند، در حالى كه پشيمانى سودى نداشته باشد.
پس جمله (و لو ترى ) خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، چون خود كفار كمتر از آنند كه خطاب الهى را بفهمند. (اذ الظالمون ) يعنى آنهايى كه به كتب خدا و فرستادگان او كفر ورزيدند و با اين عمل خود، به خود ظلم كردند. (موقوفون عند ربهم ) در روز قيامت براى حساب و جزاء در پيشگاه پروردگارشان مى ايستند. (يرجع بعضهم الى بعض القول ) يعنى با يكديگر گفتگو و با يكديگر مراجعه و مخاصمه مى كنند. (يقول الذين استضعفوا) بيان همان مراجعه است ، مى فرمايد: آنها كه در دنيا ضعيف شدند، و تبعه ستمگران بودند (للذين استكبروا) به ستمگران و پيشوايان ضلالت مى گويند: (لولا انتم لكنا مومنين ) اگر شما نبوديد، ما مومن بوديم ، منظورشان اين است كه شما ما را مجبور و وادار به كفر كرديد، و بين ما و ايمان حائل گشتيد.

*(/15)*

(قال الذين استكبروا للذين استضعفوا) - مستكبرين جواب دادند، و از تهمتى كه ضعفاء به ايشان زدند - كه شما ما را مجبور كرديد - به اينكه (انحن صددناكم ) آيا ما شما را از ايمان باز داشتيم ؟ مانع شديم (عن الهدى بعد اذ جاءكم ) از اينكه هدايت را بعد از آن كه به وسيله دعوت نبوى در اختيارتان قرار گرفت بپذيريد؟ حاشا زيرا بهترين دليل بر اينكه ما شما را مجبور نكرديم ، و بين شما و ايمان حائل نشديم ، اين است كه شما در ايمان و كفر مختار بوديد، (بل كنتم مجرمين ) بلكه خودتان مجرم بوديد، و مى خواستيد بر جرم خود ادامه دهيد، و به همين جهت جرم خود را تا مرز كفر كشانديد، و با اينكه هدايت الهى در اختيارتان قرار گرفت ، زير بار نرفتيد، بدون اينكه از ناحيه ما مجبور شده باشيد، پس كفر شما مستند به خود شماست ، و ما براى از آنيم .
(و قال الذين استضعفوا للذين استكبروا) - اين جمله حكايت كلام ضعفاست كه در رد دفاعيه مستكبرين گفتند: (بل مكر الليل و النهار) نه ، شما بى تقصير نيستيد، چون نقشه هاى پى گير، و مكر شبانه روزى شما ما را به كفر واداشت ، (اذ) چون شما همواره (تامروننا ان نكفر بالله و نجعل له اندادا) به ما دستور مى داديد به خدا كفر بورزيم ، و براى او انداد و امثالى از آلهه دروغى قائل شويم ، يعنى شما در دنيا به طور دائم و شبانه روزى نقشه مى ريختيد، براى اينكه ما را ضعيف كنيد و بر ما فرمانروا باشيد و ما را واداريد كه خواسته هاى شما را اطاعت كنيم و ايمان آوريم ، لذا ناچار بوديم بر اينكه سر در اطاعت نهيم و كافر و مشرك شويم چون شما كفر و شرك را از ما مى خواستيد، و مگر اجبار غير از اين است ؟
دروغگويى و پنهانكارى كفار در قيامت كه روز كشف اسرار است ، از باب ظهور ملكاترذيله و عادات بد نفسانى است

*(/16)*

(و اسروا) - و پنهان داشتند: (الندامه لما راوا العذاب ) ندامت خود را چون عذاب را ديدند، و فهميدند كه ديگر راه فرارى ندارند. و اين پنهان كارى در آن روز با اينكه روز قيامت روزى است كه همه پنهانيها و اسرار بيرون مى افتد، و روزى است كه (يوم هم بارزون لا يخفى على الله منهم شى ء - چيزى از اسرار مردم بر خدا پوشيده نمى ماند) نظير دروغگوييشان و انكار شركشان است ، و نيز نظير قسم دروغ خوردنشان است ، كه در قيامت همه اينها از آنان سر مى زند، و اين از باب ظهور ملكات رذيله است ، كه در نفوس آنها ريشه دوانده ، از آنجايى كه در دنيا همواره ندامت خود را از ترس شماتت دشمنان پنهان مى داشتند، اين پنهان كارى براى آنان عادت شده ، لذا در قيامت هم با اينكه روز بروز و ظهور نهانى ها است ، و روز (تبلى السرائر) برون افتادن اسرار از پرده ها است ، مع ذلك دست از عادت دنيايى خود بر نمى دارند، و به مقتضاى ملكه دروغگويى باز دروغ مى گويند با اينكه مى دانند كه دروغشان هويدا است .
خداى سبحان سپس كيفيت گرفتاريشان به عذاب را ذكر نموده ، مى فرمايد: (و جعلنا الاغلال فى اعناق الذين كفروا) غل و زنجيرها به گردنهايشان مى افكنيم تا نتوانند از عذاب بيرون آيند. (هل يجزون الا ما كانوا يعملون - مگر به جز آنچه مى كردند جزاء داده مى شوند)؟.
و ما ارسلنا فى قريه من نذير الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به كافرون
كلمه (مترف ) اسم مفعول از ماده (اتراف ) است ، كه به معناى زياده روى در تلذذ از نعمتها است ، و در اين تفسير اشاره است به اينكه زياده روى در لذايذ كار آدمى را به جايى مى كشاند كه از پذيرفتن حق استكبار ورزد، همچنان كه آيه بعدى هم آن را افاده مى كند.
وجه اينكه مترقين گفتند ما عذاب نمى شويم
و قالوا نحن اكثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين

*(/17)*

ضمير جمع به كلمه (المترفين ) بر مى گردد، و خاصيت اتراف ، و ترفه ، و غوطه ور شدن در نعمت هاى مادى همين است ، كه قلب آدمى بدان ها متعلق شود، و آنها را عظيم بشمارد، و سعادت خود را در داشتن آنها بداند، حالا چه اينكه موافق حق باشد، يا مخالف آن ، در نتيجه همواره به ياد حيات ظاهرى دنيا بوده ، ماوراى آن را فراموش مى كند.
و لذا خداى سبحان از چنين افرادى حكايت مى كند كه گفتند: (نحن اكثر اموالا و اولاد ا - ما اموال و اولاد بيشترى داريم )، يعنى سعادتى نيست جز در همين ، همچنان كه شقاوتى هم نيست جز در نداشتن آن ، (و ما نحن بمعذبين ) و ما در آخرت معذب نيستيم ، و اين نفى عذابشان نيست مگر از غفلت و بى خبرى از ماوراى بسيارى اموال و اولاد، وقتى سعادت و فلاح تنها در داشتن مال و اولاد بيشترى بود، و بس ، معلوم است كه عذابى هم نيست ، مگر در نداشتن آن ، و با داشتن آن عذابى نخواهد بود.
در اينجا وجه ديگرى نيز هست ، و آن اين است كه مشركين از آن جا كه برخوردار از مال و اولاد بودند، مغرور شدند، و پنداشتند كه در درگاه خدا احترامى دارند، و اين كرامت و حرمت را هميشه خواهند داشت ، و معناى كلامشان اين است كه : ما در درگاه خدا داراى كرامتيم ، شاهدش هم اين است كه اين همه مال و اولادمان داده ، و ما هميشه اين كرامت را خواهيم داشت ، پس اگر هم عذابى باشد، ما معذب نخواهيم بود. بنابراين وجه آيه شريفه در معناى آيه شريفه (و لئن اذقناه رحمه منا من بعد ضراء مسته ليقولن هذا لى و ما اظن الساعه قائمه و لئن رجعت الى ربى ان لى عنده للحسنى ) خواهد بود.
جواب به آنان با بيان اينكه كثرت مال و اولاد بدون ايمان وعمل صالح مانع از عذاب نيست
قل ان ربى يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر و لكن اكثر الناس لا يعلمون

*(/18)*

اين آيه و سه آيه بعدش جواب از اين گفتار مشركين است ، كه گفتند: (نحن اكثر اموالا)، و اين جواب از دو طريق و به دو صورت آمده ، اول اينكه مساله رزق يعنى اموال و اولاد، و كمى و زيادى آن ، به دست خدا است ، كه هر كسى را به مقتضاى حكمت و مصلحت از آن روزى مى كند و اسباب بدست آوردنش را هم فراهم مى كند، و خواست انسان و كرامت و حرمتى كه نزد خدا دارد، هيچ اثرى در كمى و زيادى رزقش ندارد. براى اينكه چه بسا رزق يك مومن ، و يك كافر، و يك عاقل دورانديش ، زياد مى شود، همچنانكه رزق يك احمق و بى عقل زياد مى شود، و چه بسا همين نامبردگان رزقشان كم مى شود، و يا در اول زياد، و در آخر كم مى شود، پس زيادى مال هيچ دلالتى بر سعادت و كرامت نزد خدا ندارد.
و همين است معناى جمله (قل ان ربى ) كه در آن رب را به خود نسبت داده ، چون طرف خطابش يعنى مشركين خدا را رب خود نمى دانستند، و رزق دادن ، خود از شوون ربوبيت است ، (يبسط) كه توسعه مى دهد، (الرزق لمن يشاء) رزق را براى هر كه بخواهد، و مصلحت و حكمتش اقتضاء كند (و يقدر) و تنگ مى گيرد آن را براى هر كه بخواهد (و لكن اكثر الناس لا يعلمون ) و ليكن بيشتر مردم نمى دانند، اگر از رزق چيزى نصيبشان نشده باشد، محروميت خود را به اسباب ظاهرى ، و اتفاقى نسبت مى دهند، و اگر نصيبشان بشود، آن را به زرنگى و حسن تدبير خود نسبت مى دهند، و همين كافى است در حماقت آنان .
و ما اموالكم و لا اولادكم بالتى تقربكم عندنا زلفى ... محضرون

*(/19)*

اين آيه صورت دوم جواب است ، از گفته آنان كه گفتند: (نحن اكثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين ) و حاصل آن اين است كه نبودن عذاب نتيجه تقرب به خدا است ، نه اينكه نتيجه داشتن اموال و اولاد بيشتر باشد، چون اموال و اولاد باعث تقرب به خدا نمى شود، تا با بودن آن عذابى نباشد، و بنابر اين در آيه شريفه مقرب بودن مال ، در جاى نبودن عذاب به كار رفته ، و اين از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است .
و همين معنا معناى جمله (و ما اموالكم و لا اولادكم ) نيز هست ، چون مى فرمايد: (و ما اموالكم و لا اولادكم ) اموال و اولاد شما كه بدان در سعادت خود اعتماد مى كنيد و آن را دليل بر نداشتن عذاب خدا مى دانيد (بالتى تقربكم عندنا زلفى ) چيزى نيست كه شما را نزد ما نزديك سازد.
(الا من امن و عمل صالحا) - مگر آن كس كه ايمان آورد، و با مال و فرزندان خود عمل صالح كند، مال خود را در راه خدا انفاق نموده ، و با آن ايمان و عمل صالح را تزويج و تبليغ كرده ، در سايرين نيز منتشر سازد، و اولاد خود را با تربيت دينى بار آورد، چنين افرادى پاداش دو چندان خواهند داشت . (فاولئك لهم جزاء الضعف ) در اين جمله به احتمال قوى موصوف (جزاء) اضافه بر صفت (ضعف ) شده ، و معناى آن پاداش دو چندان است ، و دو چندان بودنش براى اين است كه هم خود هدايت يافتند، و هم ديگران را هدايت كردند، علاوه بر اينكه خداوند حسنات آنان را به ده برابر و بيشتر مزد مى دهد. (و هم فى الغرفات آمنون ) يعنى در قبه هاى بلند، از عذاب ايمنند، پس چنين افرادى عذاب نمى شوند.
(و الذين يسعون فى آياتنا معاجزين ) - يعنى در آيات ما جديت مى كنند كه آن را از اثر بيندازند - و يا از ما پيشى بگيرند - (اولئك فى العذاب محضرون ) اينان هر چند كه مال و اولادشان بسيار باشد، سرانجام در آتش احضار مى شوند.

*(/20)*

و در جمله (و ما اموالكم و لا اولادكم ) از خطاب مخصوص به مومنين ، به خطاب عموم مردم از كافر و غير از كافر عدول شده ، و وجهش اين است كه حكمى كه براى اموال و اولاد بيان كرد، اختصاص به يك طايفه معينى ندارد، اگر اين مال و اولاد در كار خير به كار رود، اثر جميلش به شرطى هويدا مى گردد، كه توام با ايمان و عمل صالح باشد، و گرنه بيش از پيش و بال مى آورد.
قل ان ربى يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر له و ما انفقتم من شى ء فهو يخلفه و هو خير الرازقين
در مجمع البيان گفته ، وقتى مى گويند: (اخلف الله له و عليه ) معنايش اين است كه خداوند به جاى آنچه از دست فلانى برفت عوضى بداد.
سياق آيه دلالت دارد بر اينكه مراد از انفاق در وجوه احسان است ، و مراد بيان اين نكته است كه چنين انفاقى نزد خدا ضايع و گم نمى شود، بلكه خداوند آن را عوض مى دهد.
بنابراين جمله (قل ان ربى يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر) در صدر آيه براى اشاره به اين نكته است كه مساله رزق ، در سعه و ضيقش به دست خدا است ، خدايى كه اگر كم روزى دهد، خزينه اش زياد نمى شود، و اگر زياد بدهد خزينه اش كم نمى گردد، آنگاه فرموده : (و ما انفقتم من شى ء)، هر چه انفاق كنيد، چه كم و چه زياد و آن مال هر چه باشد، (فهو يخلفه ) خدا جانشين كننده و جا پركن آن است ، و عوض آن را به شما مى دهد، يا در دنيا، و يا در آخرت ، (و هو خير الرازقين )، و او بهترين روزى رسان است ، براى اينكه او اگر روزى مى دهد، بلا عوض و صرفا از در جود و سخا مى دهد، ولى ديگران اگر روزى مى دهند، به عنوان قرض و معامله مى دهند، آرى مى دهند تا روزى پس بگيرند، علاوه بر اينكه او رازق حقيقى است ، و ديگران واسطه وصول رزق اويند.
و يوم يحشرهم جميعا ثم يقول للملائكه اهولاء اياكم كانوا يعبدون
مراد از (هم جميعا) - به شهادت سياق - عابدها و معبودهايند، و يا به عبارت ديگر بت ها و بت پرستانند.

*(/21)*

سؤ ال خداوند از ملائكه (آهولاء اياكم كانوايعبدون ) و بيزارى جستن ملائكه از عبادتمشركين
و در جمله (ثم يقول للملائكه ا هولاء اياكم كانوا يعبدون ) كه خداى تعالى سوال مى كند، منظور سوال از اصل فرشته پرستى نيست ، و از ملائكه نمى پرسد، كه آيا بت پرستان شما را پرستش مى كردند يا نه ، چون اگر سوال اين بود. ديگر معنا نداشت ملائكه آن را انكار كنند، بگويند: (سبحانك انت ولينا...)، چون در اينكه مشركين ملائكه را مى پرستند هيچ حرفى نيست ، بلكه مراد، سوال از رضايت ملائكه است ، كه آيا شما به پرستش مشركين . و خضوع عبادتى ايشان در برابر شما راضى بوديد، يا خير؟ همانطور كه در آيه : (ءانت قلت للناس اتخذونى و امى الهين من دون الله ) از حضرت مسيح (عليه السلام ) نمى پرسد كه آيا تو چنين دستورى داده اى ؟ چون هر چند ظاهر عبارت همين معنا را مى رساند، اما مى دانيم كه منظور اين نيست ، چون خداى تعالى مى داند كه مسيح (عليه السلام ) چنين دستورى نمى دهد، بلكه مراد اين است كه آيا تو راضى بودى كه امتت تو را به عنوان خداى دوم بپرستند؟ خواهى گفت : اين را هم خدا مى دانست كه نه ملائكه به شرك مشركين راضى بودند، و نه مسيح (عليه السلام ) به شرك نصارى ، در جواب مى گوييم : بله درست است ، كه خدا اين را هم مى دانست ، اما منظور از اين عبارت اين است كه به هر دو طايفه بفهماند كه اميدى كه به شفاعت ملائكه و شفاعت حضرت مسيح (عليه السلام ) داشتند، بى جا بوده ، و براى هميشه از اين شفاعت نا اميد باشند، و هر چه در دنيا به اين منظور عبادت كردند، همه هدر رفته ، و بى فايده است .
قالوا سبحانك انت ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن اكثرهم بهم مومنون

*(/22)*

ملائكه در پاسخى كه به سوال خداى تعالى داده اند تمامى مراسم ادب را رعايت كرده اند، نخست او را به طور مطلق و بدون قيد و شرط منزه از اين دانسته اند كه كسى غير از او سزاوار پرستش باشد، دوم اينكه رضايت خود را از اينكه معبود مشركين واقع شوند، نفى نموده و عرضه داشته اند كه : ما به چنين خطايى راضى نبوده ايم ، سوم اينكه همين معنا را صريح نگفته اند، و نخواسته اند كه حتى چنين خطايى را به زبان بياورند، نگفتند: ما به عبادت آنان راضى نبوديم ، و اصلا نامى از عبادت آنها نبردند، تا مقام تخاطب و گفتگوى با خداى را به مطلبى كه گوش خراش باشد آلوده نكرده باشند، نه با تصور آن ، و نه با تصديقش .
بلكه در پاسخ گفتند كه : ما به غير از تو وليى براى خود نمى شناسيم ، و ولى ما تنها تويى ، و با نفى ولايت غير از خدا، عدم رضايت خود را به طور كنايه رساندند، چون اگر به پرستش مشركين راضى مى شدند، قهرا بين آنان و مشركين موالاتى مى بود، و اين موالات با انحصار ولايت در خدا منافات دارد، بعد از آنكه ولايت را منحصر در خداى تعالى كردند، ديگر معنا ندارد بين آنان و پرستندگانشان موالاتى باشد، و وقتى موالاتى نبود، رضايت به پرستش آنان نيز نخواهد بود.
مقصود از اينكه مشركين به جن ايمان داشته آنها را عبادت مى كرده اند
سپس بنا به حكايت قرآن كريم گفتند: (بل كانوا يعبدون الجن اكثرهم بهم مومنون ) و جن دومين طايفه از طوايف سه گانه اى هستند كه مورد پرستش مشركين واقع شده اند، چون گفتيم : مشركين سه طايفه از موجودات را مى پرستند، ملائكه ، و جن ، و قديسين از بشر را، از اين سه طايفه دو طايفه اول در استحقاق پرستش مقدم بر طايفه سوم مى باشند، و طايفه سوم هر چند كه اگر به حد كمال رسيده باشند، از دو طايفه اول افضلند، و ليكن هر چه باشند ملحق به آن دو طايفه اند.

*(/23)*

و اينكه ملائكه در كلام خود كلمه اضراب و اعراض ، يعنى كلمه (بل ) را به كار بردند، دليل بر اين است كه جن به پرستش بت پرستان راضى بوده اند.
و جن همان كسانى هستند كه وثنى ها آنها را مبادى شرور، و پيدايش فساد در عالم مى دانستند، و آنها را مى پرستيدند، براى اينكه از شرشان محفوظ بمانند، همچنان كه ملائكه را مبدء تاريخ پنداشته ، آنها را مى پرستيدند، تا خيرات آنان را به سوى خود سرازير كنند.
مراد از جن اينهايند، نه آنكه - چنانچه بعضى گفته اند - ابليس و فرزندان ، و ياوران وى باشند، و معناى عبادت ابليس اين باشد كه دعوت وى را اطاعت نموده ، و به دعوت وى ملائكه را مى پرستيدند، و يا به دعوت وى هر گناه ديگرى را مرتكب مى شدند.
دليل بر بطلان اين تفسير، تعبيرى است كه در آيه شريفه به لفظ ايمان آمده ، نه به لفظ اطاعت ، و نيز آن تفسير ديگر كه گفته : (جن در برابر مشركين مجسم مى شدند، و مشركين آنها را ملائكه مى پنداشتند، و مى پرستيدند) و همچنين آن تفسير ديگر كه گفته : (جنيان بدرون بت ها مى رفتند، تا در هنگام پرستش بت پرستان ، ايشان پرستش شوند) صحيح نيست .
و اى بسا وجه اينكه ايمان به جن را به بيشتر مشركين نسبت دادند، نه به همه آنان اين باشد كه بيشتر مشركين منظورشان از بت پرستى مصونيت از شرور آلهه بوده ، و از سوى ديگر در مذهب ايشان مبدء تمام شرور جن بوده است ، پس در نتيجه پرستش بيشتر آنان به طور ناخودآگاه پرستش جن بوده است .
و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از اكثر، همگى مشركين است ، صحيح نيست ، چون اين توجيه و تفسير وقتى صحيح است ، كه كلمه عبادت به اطاعت تفسير شود، و حال آنكه توجه فرموديد كه : آيه شريفه سخنى از اطاعت به ميان نياورده ، بلكه سخن از ايمان گفته است .
فاليوم لا يملك بعضكم لبعض نفعا و لا ضرا و نقول للذين ظلموا ذوقوا عذاب النار التى كنتم بها تكذبون

*(/24)*

اين آيه نوعى تفريع و نتيجه گيرى است ، از بيزارى جستن ملائكه از مشركين ، و در اين تفريع و در چند جاى ديگر از كلام خداى تعالى بيان داشته ، كه : به طور كلى هر تابعى از متبوع خود، و هر متبوعى از تابع خود بيزارى ميجويد، از آن جمله فرموده : (و يوم القيمه يكفرون بشرككم و نيز فرموده : ثم يوم القيمه يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضا) و معناى آيه روشن است .
اصرار و پافشارى مشركين در پيروى هوى و مقاومت بدوندليل در برابر حق و موعظه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) آنان را به قيام الله
و اذا تتلى عليهم آياتنا بينات قالوا ما هذا الا رجل يريد ان يصدكم عما كان يعبد آباوكم ...من نذير
خطابى است از مشركين ، به عموم مشركين ، كه بعد از شنيدن آيات قرآنى يكديگر را هشدار مى دهند كه : در تمسك به دين آباى خود كوشا باشند، و نيز يكديگر را تحريك مى كنند: كه عليه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به پا خيزند.
و اگر در اين كلام ، خداى تعالى آيات خود را به وصف (بينات ) توصيف فرموده ، خواسته است به نوعى ايشان را مورد عتاب قرار دهد، و گويا فرموده : وقتى اين آيات بر آنان خوانده مى شود، با اينكه آياتى بينات و روشنند، و هيچ ترديدى و شكى در آنها نيست ، مع ذلك به جاى اينكه عموم هم مسلكان خود را دعوت كنند كه : بياييد و اين آيات را بپذيريد، بر عكس عموم آنها را مى خوانند تا در تقليد كوركورانه از پدران خود پافشارى كنند، و ايشان را تحريك مى كنند كه : عليه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) به پا خيزند. و در اينكه كلمه آباء را به ضمير كم اضافه كرده ، مبالغه در شوراندن مردم را افاده مى كند.

*(/25)*

(و قالوا ما هذا الا افك مفترى ) - واو، در ابتداى جمله ، جمله را عطف مى كند به كلمه (قالوا) كه قبلا ذكر شده و معنايش اين است كه مشركين قبلا گفتند: اين مرد جز اين مقصودى ندارد كه شما را از مقصود پدرانتان باز بدارد، و نيز گفتند كه : سخنان اين مرد جز افتراى به خدا چيزى ديگر نيست ، و كلمه (هذا) در جمله مورد بحث اشاره تحقير است ، و معنايش اين است كه با اشاره تحقيرآميز به آيات خدا اشاره نموده گفتند: اين كلامى است كه از وجهه اصلى اش برگشته ، و دروغى است بر خدا.
با اينكه جا داشت بگويند: اينها آيات بينات خدا هستند، كه از ناحيه خدا نازل شده ، و اينكه با كلمه (هذا) به آيات بينات اشاره كردند، خود دليل بر اين است كه از آيات چيزى جز اين نفهميده اند، كه اينهم چيزى از چيزها است .
خداى سبحان از اين جا سياق كلام را تغيير داده ، مى فرمايد: (و قال الذين كفروا للحق لما جاءهم هذا سحر مبين ) آمدن حق براى آنها به اين است كه حق به آنها برسد و براى آنها ظاهر شود. در اين جمله مى توانست بفرمايد: (و قالوا للحق لما جاءهم هذا سحر مبين ) ولى اين طور نفرمود، بلكه وصف كفر را ذكر كرد، تا به علت حكم اشاره كرده باشد، و چنين معنا دهد كه : كسانى كه كافر شدند، كفرشان علت شد، تا حق صريح و روشنى را كه به ايشان رسيد سحر و باطل بخوانند.

*(/26)*

بعد از اين جمله براى اينكه اصرارشان در پيروى هوى ، و مقاومت بدون دليل آنان را در برابر حق تاكيد كند، فرمود: (و ما آتيناهم من كتب يدرسونها و ما ارسلنا اليهم قبلك من نذير) و اين جمله جمله اى است حاليه ، كه با جمله قبلى چنين معنا مى دهد: (كسانى كه كافر شدند، - كفار قريش - حق صريح و روشن را سحر روشن خواندند، در حالى كه ما هيچ كتابى به ايشان نداديم ، كه بخوانند، و به استناد آن ، اين قرآن را باطل بدانند و رسولى هم قبل از تو به سوى ايشان نفرستاده بوديم ، تا انذارشان كرده باشد)، و حق و باطل را بر ايشان بيان نموده باشد، و به استناد گفته هاى آن رسول ، اين كتاب را باطل تشخيص دهند.
و كذب الذين من قبلهم و ما بلغوا معشار ما آتيناهم فكذبوا رسلى فكيف كان نكير
دو ضمير جمع اولى (قبلهم ) و دومى (بلغوا) به كفار قريش و پيروانشان بر مى گردد، و ضمير جمع سومى و چهارمى به كسانى كه قبل از ايشان بودند. و كلمه (معشار) به معناى يك دهم است ، و كلمه (نكير) به معناى انكار است ، كه مراد از آن در آيه شريفه لازمه انكار است ، نه خود آن ، و لازمه انكار همان عذاب مى باشد.
و معناى آيه اين است كه : كسانى كه قبل از كفار قريش از امتهاى سابق بودند، و كفار قريش ده يك آنها نيرو و شوكت ندارند، وقتى فرستادگان مرا تكذيب كردند، ديديد كه چگونه به عذاب خود گرفتارشان نمودم ، ديگر گرفتارى قريش براى ما كارى ندارد، و اگر در آيه شريفه از تكلم با غير (اتيناهم ) به تكلم مفرد (عذابى ) التفات شده ، براى بزرگ شمردن جرم آنان ، و افاده سختى و هول انگيزى عذاب است .
قل انما اعظكم بواحده ان تقوموا لله مثنى و فرادى ثم تتفكروا ما بصاحبكم من جنه

*(/27)*

مراد از موعظه ، وصيت و سفارش است ، حال يا كنايه از آن است ، و يا آنكه معناى تضمينى آن سفارش است (ان تقوموا لله ) يعنى براى خدا قيام كنيد، و منظورتان جز حفظ حرمت خدا نباشد، (مثنى و فرادى ) يعنى دو بدو، و يكى يكى ، و اين تعبير كنايه از تفرق ، و دورى از اجتماع ، و بر پا كردن غوغا است ، چون غوغا فكر و شعورى ندارد، وقتى بپا شد، غالبا حق را مى ميراند، و باطل را زنده مى كند.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

fehrest page
back page
(ما بصاحبكم من جنه ) - اين جمله استينافى ، و ابتداى كلام است ، و حرف (ما)، در ابتداى آن نافيه است ، به شهادت اينكه بعد از آن فرموده : (ان هو الا نذير لكم بين يدى عذاب شديد) و ممكن هم هست آن را استفهامى و يا موصوله گرفت ، و جمله (من جنه ) آن موصول را بيان كند.
و مراد از (صاحب شما) خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) است ، و اگر آن جناب را به اين تعبير نام برد، براى اين است كه به ياد ايشان بياورد كه اين مرد همان كسى است كه چهل سال با او هم نشين بودند، در اين مدت كه فاصله بين ولادت و بعثت اوست ، هيچ گونه اختلالى در فكر او، و حتى هيچ سابقه اى از خفت راى ، و يا هر چيزى كه توهم جنون بياورد از او نديديد، پس ‍ چگونه او را ديوانه مى خوانيد.
و معناى آيه اين است كه : به ايشان بگو: من شما را به موعظتى وصيت مى كنم ، و آن اين است كه بى سر و صدا، و جدا جدا، براى خاطر خدا، قيام كنيد، و در گوشه اى به فكر فرو رويد، چون در تنهايى فكر، بهتر كار مى كند، در چنين حالى درباره امر من كه در طول عمرم در بين شما زندگى كردم ، نيك بينديشيد، و به ياد آوريد كه : جز راى محكم و سديد، فكر صائب و بلند، صداقت و امانت ، از من نديديد، آن وقت خواهيد فهميد كه : من مبتلا به جنون نيستم ، و من جز بيم رسانى كه قوم خود را از عذاب شديدى كه در پيش رو دارند هشدار مى دهد، چيز ديگرى نيستم ، و غرض ديگرى ندارم ، و خواهيد فهميد كه من خير خواه شمايم ، نه خائن به شما.
قل ما سئلتكم من اجر فهو لكم ...

*(/1)*

اين كنايه است از اينكه من از شما مزدى در برابر دعوتم نمى خواهم ، چون وقتى به حكم اين جمله مزدهايى كه فرضا تاكنون از ايشان خواسته ، به ايشان ببخشد پس ديگر مزدى به وى بدهكار نيستند، و لازمه آن اين است كه از اين به بعد هم از ايشان مزدى نخواهد، و منظور از اين تعبير، دلخوش ساختن ايشان است ، تا ديگر او را متهم به اين نكنند، كه دعوت خود را بهانه كرده براى رسيدن به مال و يا رياست .
سپس كلام را با جمله (ان اجرى الا على الله و هو على كل شى ء شهيد) تتميم كرده ، تا كسى به او ايراد نكند كه : هرگز اين ادعاى تو، يعنى توقع نداشتنت قابل قبول نيست ، چون هيچ انسان عاقلى بدون هدف كارى نمى كند، جمله مور د بحث جلو اين ايراد را گرفته ، مى فهماند كه من بدون هدف نيستم ، و بدون مزد كار نمى كنم ، ولى مزدم بر خدا است ، نه بر شما، و خدا شاهد و ناظر عمل من است ، و او بر هر چيزى ناظر است نه تنها بر عمل من .
قل ان ربى يقذف بالحق علام الغيوب
كلمه (قذف ) به معنى افكندن است . و جمله (علام الغيوب ) خبر بعد از خبر براى كلمه (ان ) و يا خبر است براى مبتداى حذف شده ، كه عبارت است از ضميرى كه به خداى تعالى بر مى گردد.
و مقتضاى سياق آيات سابق اين است كه : مراد از كلمه (حق ) كه قذف و افكنده شده ، قرآن باشد، كه به وسيله وحى از خداى تعالى به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نازل شده ، قرآنى كه قول فصل ، و جدا سازنده حق از باطل است ، قرآنى كه حق را تحقق داده ، باطل را باطل مى سازد، آرى حقى كه از سوى علام الغيوب به سوى وى افكنده شده ، كارش اين است كه باطل را رسوا نموده ، و از بين مى برد، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق ) و نيز فرموده (قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا).
قل جاء الحق و ما يبدى ء الباطل و ما يعيد
.

*(/2)*

مراد از آمدن حق - به طورى كه از آيه قبلى استفاده شد - نزول قرآن است ، كه با حجت هاى قاطع ، و براهين ساطع خود، هر باطلى را ريشه كن مى كند.
(و ما يبدى ء الباطل و ما يعيد) - يعنى بعد از آمدن حق ، باطل امر جديدى را اظهار نمى كند، و امر باطلى كه قبلا اظهار كرده و باطل شده ، بار ديگر اظهار و اعاده نمى كند، و اين تعبير كنايه است از اينكه باطل را آنچنان ساقط كرده ، كه از اصل بكلى از اثر افتاده .
قل ان ضللت فانما اضل على نفسى و ان اهتديت فبما يوحى الى ربى انه سميع قريب
آيه مزبور بيان اثرى است كه حق دارد، آن حقى كه گفتيم عبارت است از وحى ، چون خداى تعالى آن را حق مطلق معرفى كرد، پس ‍ حق وقتى از هر جهت حق باشد، ديگر در رساندن به واقع از هيچ جهتى خطا نمى كند، و گر نه از همان جهت كه خطا كند، باطل خواهد بود، پس وحى همواره هدايت مى كند، و به هيچ وجه خطا نمى كند.
و به همين جهت در تاكيد آنچه گذشت فرموده : (قل ان ضللت ) يعنى اگر ضلالتى از من فرض شود (فانما اضل ) اين گمراهى همواره (على نفسى ) عليه خودم ، و از ناحيه خودم خواهد بود، و ربطى به حقى كه به من وحى شده ندارد، آرى هر انسانى حتى انبياء اگر حفظ خدا نباشد، در خطر ضلالت هستند، چيزى كه هست خدا است كه انبياء را مصون از آن كرده (و ان اهتديت فبما يوحى الى ربى ) پس حقى كه به من وحى شده ، جز هدايت اثر ديگرى ندارد.
آن گاه اين مطلب را با جمله (انه سميع قريب ) تعليل نموده ، چون دلالت دارد بر اينكه خدا دعا را مى شنود، و هيچ چيز و از آن جمله دورى ، بين او، و شنيدن دعا، حائل نمى شود، قبلا هم زمينه را براى اين تعليل فراهم كرده ، فرموده بود: خدا علام العيوب است .

*(/3)*

پس هيچ امرى كه مخل امر او باشد، و از نفوذ مشيت او و هدايت مردم به وسيله وحى جلوگيرى كند، از او غايب نمى شود، همچنان كه خودش در جاى ديگر فرموده : (عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من بين يديه و من خلفه رصدا ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و احاط بما لديهم و احصى كل شى ء عددا).
وصف حال مشركين در ساعت مرگ كه از سلطه خدا مفرى نداشته ، ايمان دير هنگامشانسودى به حالشان نمى رساند
و لو ترى اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مكان قريب
از ظاهر سياق سابق ، و اشعار جمله آينده كه مى فرمايد: (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل ) بر مى آيد كه : آيات چهارگانه مورد بحث ، وصف حال مشركين قريش و امثال ايشان در ساعت مرگ است .
بنابراين جمله (و لو ترى اذ فزعوا) معنايش اين است كه چون اين مشركين به فزع جان كندن بيفتند (فلا فوت ) نمى توانند از خدا فوت شوند، و از او بگريزند، و يا به جايى پناهنده گشته ، يا چيزى را بين خدا و خود حائل سازند.
(و اخذوا من مكان قريب ) - اين جمله كنايه است از اينكه بين آنان و كسى كه آنان را مى گيرد هيچ فاصله نيست و اگر به عبارت مجهول تعبير آورده براى اين است كه گرفتن به خداى سبحان منسوب گردد. و خداى سبحان خود را توصيف كرده به اينكه او قريب است و در جاى ديگر از معناى نزديكى خود خبر داده ، كه : (و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون ) و از نزديكى بيش از آن در آيه (و نحن اقرب اليه من حبل الوريد) خبر داده و از نزديكى كه از آن نيز بيشتر است در آيه (ان الله يحول بين المرء و قلبه ) خبر داده . سپس فرموده كه حتى از خود شما به خودتان نزديك تر است ، و اين موقف همان (مرصاد) است كه فرموده : (ان ربك لبالمرصاد).

*(/4)*

با در نظر گرفتن اين آيات ، و اينكه مى دانيم گيرنده در جمله (و اخذوا...)، خود خدا است ، ديگر چگونه تصور مى شود كه آدمى بتواند از قدرت خدا فرار كند؟ با اينكه خدا از من به من نزديك تر است ، و يا چگونه ممكن است آدمى از قدرت ملائكه اش ‍ بگريزد، و از قلم بيفتد، با اينكه ملائكه مكرم كه اوامر را از خدا مى گيرند، ديگر هيچ حاجبى و حائلى بين آنان و خدا نيست ، و حتى واسطه اى هم در كار ندارند.
پس اينكه فرمود: (و اخذوا من مكان قريب ) نوعى تمثيل براى نزديكى خداى تعالى به آدمى است ، تمثيل همان معنايى كه ما از قرب مى كنيم ، چون قرب و بعد ما كه در زندان زمان و مكان قرار داريم ، غير از قرب و بعد در دستگاه الهى است ، و اگر بخواهيم از آن گفتگو كنيم ، بايد تمثيل بياوريم و گرنه واقع قضيه مهم تر از آن است كه بتوان تصورش كرد.
و قالوا آمنا به و انى لهم التناوش من مكان بعيد
كلمه (تناوش ) به معناى تناول و گرفتن است ، و ضمير در (به ) - به طورى كه از سياق بر مى آيد - به قرآن بر مى گردد.
و مراد از اينكه فرمود از مكانى دور مى گيرند، اين است كه در عالم آخرت هستند، كه عالم تعيين جزاء است ، و آن بسيار دور است از دنيا، كه جاى عمل و محل اكتساب اختيارى است ، چون در اين عالم براى كفار غيب ، شهادت ، و شهادت ، غيب شده ، همچنان كه آيه بعدى بدان اشاره مى نمايد.
و قد كفروا به من قبل و يقذفون بالغيب من مكان بعيد

*(/5)*

اين جمله حال از ضمير در جمله (و انى لهم التناوش ) است . و مراد از جمله (و يقذفون بالغيب من مكان بعيد) اين است كه از عالم دنيا درباره عالم آخرت نسبتهاى نسنجيده مى دهند، با اينكه بغير از پندار و مظنه دليلى ندارند، و با اينكه اصلا آخرت غايب از حواس اينهاست ، و با اين حال چگونه مى گويند بعثى و بهشتى و دوزخى نيست ؟ بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از اين جمله اين است كه به رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نسبت ناروا مى دهند، و او را ساحر و دروغگو و مفترى و شاعر مى خوانند.
عنايت در اين آيه همه در اين است كه دنيا نسبت به آخرت مكانى است بعيد، همچنان كه در جمله قبل آخرت را نسبت به دنيا مكانى بعيد مى خواند.
و معناى هر دو آيه با هم اين است كه : مشركين وقتى گرفتار مى شوند، مى گويند: ما به حق كه همان قرآن است ايمان آورديم ، و كجا و كى مى توانند ايمان به قرآن را تناول كنند، و بگيرند، - ايمانى كه فايده نجات داشته باشد - براى اينكه در مكانى دور از دنيا گرفتار شده اند، و حال آنكه آنها در دنيا بدان كفر ورزيدند، و آخرت را با ظنون و اوهام و از مكانى بسيار دور انكار مى كردند.
و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب
از ظاهر سياق چنين به نظر مى رسد، كه مراد از (ما يشتهون ) لذائذ مادى دنيوى باشد، كه مرگ بين ايشان و آن لذائذ فاصله مى شود. و مراد از اشياع آن ، اشباهشان از امتهاى گذشته است ، و يا كسانى است كه مذهب همينها را داشته باشند. و جمله (انهم كانوا فى شك مريب ) تعليل و بيان علت جمله (كما فعل ...) است .

*(/6)*

و معناى آيه چنين است كه : بين مشركين كه به عذاب خدا گرفتار شدند، و بين لذائذى كه در دنيا داشتند، حيلوله ، و جدايى افتاد، همان طور كه با مردمى شبيه ايشان از مشركين امتهاى گذشته همين معامله شد، به خاطر اينكه از امر حق و يا امر آخرت در شك بودند و سخنانى بدون دليل درباره اش مى گفتند. و بدان و آگاه باش كه آنچه در معنا و تفسير اين چهار آيه گذشت ظاهر آيات مزبور بود و روايات بسيار از طرق شيعه و سنى رسيده ، كه : آيات مورد بحث ناظر است به فرو رفتن لشكر سفيانى در بيابان (بيداء) كه يكى از علامتهاى ظهور مهدى (عليه السلام ) و متصل به آن است ، و بنابر اينكه آيات در اين باره نازل شده باشد، آن گاه معنايى كه ما ذكر كرديم از باب جرى ، و حمل كلى بر مصداق مى شود.
بحث روايتى
در تفسير قمى در ذيل آيه (و اسروا الندامه لما راوا العذاب ) از معصوم (عليه السلام ) رسيده كه فرمود: وقتى ولى خدا را مى بينند كه در چه ناز و نعمت است ، و خود در آتش دوزخند، ندامت خود را پنهان مى دارند، شخصى پرسيد: يا بن رسول الله اين پوشاندن ندامت چه فايده اى به حال آنان دارد، به اينكه در عذابند؟ فرمود: از شماتت دشمنان كراهت دارند.
مؤ لف : اين روايت را از امام صادق (عليه السلام ) نيز نقل كرده .
رواياتى درباره انفاق و صدقه دادن

*(/7)*

باز در همان كتاب است كه مردى نزد امام صادق (عليه السلام ) سخن از توانگران گفت ، و ايشان را بد گفت ، امام صادق (عليه السلام ) گفت : ساكت باش توانگر اگر صله رحم كند، و به برادران خود نيكى نمايد، خداى تعالى اجر اين عمل را به او دو چندان دهد، براى خاطر اينكه هم نيكى كرده ، و هم فريب دنياى خود را نخورده ، همچنان كه قرآن كريم نيز فرموده : (و ما اموالكم و لا اولادكم بالتى تقربكم عندنا زلفى الامن آمن و عمل صالحا فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون ) اموال و اولاد شما چنان نيستند كه شما را به درگاه ما نزديك سازند، مگر كسى را كه ايمان به خدا آورد، و عمل صالح كند، كه چنين كسانى پاداششان در برابر اعمالى كه كرده اند، دوچندان خواهد بود، و در غرفه ها ايمن خواهند زيست .
و در امالى ، شيخ به سند خود از امير المومنين (عليه السلام ) روايت كرده ، كه در حديثى فرمود: تا آنكه روز قيامت شود، در آن روز حسابشان را به نفعشان رسيده ، در برابر هر عمل صالح كه كرده اند، ده برابر تا هفتصد برابر پاداش مى دهد، همچنان كه فرموده : (جزاء من ربك عطاء حسابا) و نيز فرموده : (فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون )
و در كافى به سند خود از سكونى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده ، كه از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) نقل كردند كه فرمود: كسى كه به پاداش ايمان داشته باشد، نيكو بذل و بخشش مى كند.
و در همان كتاب به سند خود از سماعه ، از امام ابى الحسن (عليه السلام ) و آن جناب از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) روايت كرده اند، كه فرمود: كسى كه به پاداش ايمان و يقين داشته باشد، دلش نسبت به خرج كردن سخى مى شود.

*(/8)*

و در الدر المنثور است كه ، ابن مردويه از على بن ابى طالب (عليه السلام ) روايت كرده كه فرموده : از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) شنيدم مى فرمود: براى هر روزى نحوستى است ، نحوست هر روز را با صدقه دفع كنيد، آنگاه فرمود: آياتى كه متعرض مساله خلف است ، بخوانيد، كه من از خداى تعالى شنيدم مى فرمود: و ما انفقتم من شى ء فهو يخلفه آنچه انفاق كنيد خدا عوض مى دهد آن را، و وقتى كسى انفاق نكند چگونه خدا عوض و پاداش مى دهد.
و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (قل ما سئلتكم عليه من اجر فهو لكم ) فرمود: جريان چنين بود كه : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) از قوم خود خواست كه اقارب او را دوست بدارند، و آزار و اذيت نكنند، لذا اين آيه نازل شد كه همين اجر و مزد نيز به نفع شماست ، و ثوابش عايد خودتان مى شود.
رواياتى در باره اينكه آيات (و لوترى اذ فزعوا) ناظر بر فرو رفتن لشكرسفيانى در زمين (در زمان ظهور حضرت مهدى

*(/9)*

و در الدر المنثور است كه حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از ابى هريره روايت كرده كه در ذيل آيه (و لو ترى اذ فزعوا) گفته است رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: در آينده مردى در عمق دمشق خروج مى كند كه او را (سفيانى ) مى گويند، و عموم پيروانش از قبيله كلب هستند، دست به كشتار مى زند، و حتى شكم زنان را پاره مى كند، و كودكان را به قتل مى رساند، تا آنكه قبيله قيس عليه او قيام كند و او قيس را بكشد، و جايى را از ستم خود خالى نگذارد و در اين هنگام مردى از اهل بيت من خروج مى كند، تا به سفيانى مى رسد، و ستونى از لشكر خود را به سركوبى وى مى فرستد، و ايشان را منهزم نموده شكست مى دهند، سفيانى با همراهان خود راه مى افتد تا به (بيداء) مى رسد، در آن سرزمين دچار خسف مى شوند، و در زمين فرو مى روند، و احدى از ايشان باقى نمى ماند، مگر كسى كه سرگذشت آنان را براى مردم خبر دهد.
مؤ لف : اين روايت از طرق اهل سنت بسيار زياد آمده بعضى مختصر و بعضى مفصل ، و آن را از طرق مختلفه از ابن عباس ، ابن مسعود، حذيفه ، ابى هريره ، جد عمرو بن شعيب ، ام سلمه ، صفيه ، عائشه ، و حفصه ، همسران رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) و نفيره ، همسر قعقاع ، و نيز از سعيد بن جبير، به طور موقوف روايت كرده اند.

*(/10)*

و در تفسير قمى در ذيل آيه (و لوترى اذ فزعوا فلا فوت ) گفته است : پدرم از ابن ابى عمير، از منصور بن يونس ، از ابى خالد كابلى ، برايم حديث كرد، كه گفت امام ابى جعفر (عليه السلام ) فرمود: به خدا سوگند، گويا همين الان مى بينم قائم (عليه السلام ) را كه به حجر تكيه داده است ، آنگاه مردم را در رعايت حقش به خدا سوگند مى دهد، و آنگاه مى فرمايد: ايها الناس هر كس با من درباره خدا محاجه كند، من اولاى به خدا هستم ، ايها الناس هر كس با من درباره آدم محاجه كند، من اولى و نزديكتر از سايرين به آدم هستم ، ايها الناس هر كس با من درباره نوح محاجه كند، من از هر كس ديگر اولاى به نوحم ، ايها الناس هر كس با من درباره ابراهيم سخن گويد، و احتجاج كند، من خود از هر كس ديگر نزديك تر به ابراهيمم ، ايها الناس هر كس با من درباره موسى محاجه كند، من خود اولاى به موسى هستم ايها الناس هر كس با من در خصوص عيسى محاجه كند و آن جناب را به رخ من بكشد، من خود از هر كس ديگر نزديك تر به عيسى هستم ، ايها الناس هر كس با من در خصوص محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) محاجه كند من خود از هر كس ‍ ديگر به محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) نزديك تر و اولايم ، ايها الناس هر كس با من در خصوص كتاب خدا محاجه كند، من از هر كس ديگر به كتاب خدا نزديك ترم ، آنگاه به مقام ابراهيم مى آيد، و در آنجا دو ركعت نماز مى خواند، و با سوگند به خدا حق خود را بيان مى كند.
امام ابى جعفر (عليه السلام ) سپس فرمود: اوست به خدا سوگند مضطر در آيه شريفه : (امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض ).

و اولين كسى كه با او بيعت كند، جبرئيل ، و سپس سيصد و سيزده نفرند، و اين عده هر كدام بتوانند، راه افتاده ، خود را به وى برسانند، كه مى رسانند، و هر يك به اين صورت به وى نرسند، در رختخوابشان ناپديد مى شوند، و منظور امير المومنين (عليه السلام ) از عبارت (هم المفقودون عن فرشهم - ايشان از رختخواب مفقود مى شوند) همين است ، و نيز منظور از آيه (فاستبقوا الخيرات اينما تكونوا يات بكم الله جميعا - پس در عمل به خيرات سبقت جوييد، كه هر جا باشيد خدا همگى تان را مى آورد) همين است و فرمود: منظور از خيرات ، ولايت (و محبت اهل بيت (عليهم السلام ) است ). همچنان كه در جايى ديگر فرمود: (و لئن اخرنا عنهم العذاب الى امه معدوده - اگر عذاب را از ايشان تاخير اندازيم ، تا امت معدوده ...)، منظور از امت معدوده اصحاب قائم (عليه السلام ) است كه در عرض يك ساعت همه يك جا جمع مى شوند.
وقتى قائم (عليه السلام ) به سر زمين (بيداء) برسد، لشكر سفيان در برابرش صف آرايى مى كند، پس خداى عزوجل زمين را دستور مى دهد، تا پاهاى ايشان را در خود فرو ببرد، و بگيرد، و درباره همين مورد است ، كه خداى عزوجل مى فرمايد: (و لو ترى اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مكان قريب و قالوا آمنا به ) يعنى مى گويند: اينك ما به قائم آل محمد (صلى الله عليه و آله و سلم ) ايمان آورده ايم ، (و انى لهم التناوش من مكان بعيد و حيل بينهم و بين ما يشتهون ) يعنى بين آنان و عذاب نشدن ، حائل ايجاد مى شود، (كما فعل باشياعهم ) يعنى آنهايى كه قبل از ايشان مكذبين بودند، و هلاك شدند (من قبل انهم كانوا فى شك مريب ). و الحمد لله رب العالمين